

سنت
و جایگاه آن در
شریعت اسلامی

تألیف:

دکتر مصطفی السباعی

تقدیم به

کسی که مرا از عشق خود تغذیه کرد و من در همان خردسالی از آن بهره مند شدم کسی که راهنمایی او استوارم کرد در حالیکه شاخه‌ای نارس بودم. کسی که یاری او در کسب دانش به من این امکان را داد که از همان ابتدای دانش‌اندوزی در کسب معرفت کوشا باشم. کسی که بانگ اصلاح را چنان حمایت کرد که تحمل آزارها در راه خدا را برایم آسان نمود. کسی که صبر او در برابر سختیها چنان بود که ایثارگری را در آوارگی و گرفتار شدن در بند زندانها نیکو نمود. کسی که تپش قلب مهربان او درد های مرا به هنگام مرضها و بیماریها کاهش داد.

تقدیم به کسی که تمام آرزوی او این بود که من هم حلقه‌ای از زنجیره‌ای علمی خانواده‌ای باشم که صدها سال سابقه داشت و تمام درخواست او از خدا این بود که مرا جزو نیکوهای او در قیامت قرار دهد.

آری به پدر بزرگوارم:

حسن السباعی *

* پدر مؤلف همان مجاهد نستوه شیخ حسنی السباعی، خطیب مسجد جامع شهر حمص و پیرو پدر و اجداد و نسل پدری خود بوده است. ایشان در حلقه‌ی گروهی از دانشمندان و برادران دینی خود در حمص به تدریس فقهاستدلالی می‌پرداخت و از تعصب مذهبی فاصله داشت. همچنین با استعمار فرانسیها با جان و مال و تلاش بسیار مبارزه نمود و یکی از بنیانگذاران اصلی گروههای خیریه اسلامی و یتیم خانه‌های اسلامی بود. ایشان اولین محرک استاد مصطفی برای پیگیری خط و منهج خود در جهاد و اصلاحگری و مبارزه با بدعتها بود. از جمله اقدامات شیخ مصطفی [که به تحریک پدر ایشان انجام گرفت]:

هنگامی بود که استاد ما دکتور شیخ مصطفی دعوت خود را برای لغو مراسم « خمیس المشایخ » که هر ساله در ماه آوریل انجام می‌گرفت اعلام نمود. در این مراسم مشایخ و بزرگان اهل طریقت به همراه طلبها و

اولین تألیف علمی خود را تقدیم می‌کنم، از این جهت که به فصل و راهنمایی نیکوی او معترضم و به این وسیله از خداوند متعال تقاضا دارم که در دوران حیات او، زندگیم را پر برکت سازد و پاداش او را به طور کامل عنایت فرماید و دعای فرزندی نیکوکار را برای پدری گرامی قبول فرماید. و این پذیرش دستور خداست که فرموده **قَالَ تَعَالَى: ﴿وَقُلْ رَبِّ ارْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيْنِي صَغِيرًا﴾** (الإسراء: ۲۴)

مصطفی

خزعبلات خود کرد هم می‌آمدند و با نام دین هر امر زشت و رسوا کننده و شرک آمیزی را مرتکب می‌شدند و گمان می‌کردند که این کارها، دینی است و زنده کننده عظمت اسلام!! در چنین روزی بور که شیخ مصطفی به «ابن یتیمه کوچک» مشهور شد زیرا با خطبه‌ها و بیانات و دست خود به منع این منکرات پرداخت، همانگونه که شیخ السلام ابن یتیمه (رح) امجام داد.

[در اثر این حرکت] ایشان سختیهای زیادی دید و به ارتداد متهم شد و بارها قصد کشتن او را کردند. اما موضع گیری پدر ایشان برای مبارزه با این بدعت اثر خوبی بر جای گذاشت. پدر شیخ مصطفی در جنگ فلسطین در سال ۱۹۴۸ نقش رهبری و مدیریتی داشت و این در حالی بود که استاد مصطفی رهبری کتیبه‌ی اخوان را برای دفاع از اسلام و اصالت فلسطین بر عهده داشت و برادرش عبدالرحمن نیز که بیش از ۱۶ سال نداشت وی را همیاری می‌کرد و در ایام جوانی در دهه شصت و وفات نمود. شیخ حسنی با برادران و شاگردان شیخ مصطفی همانند پسرش با مهربانی و عطوفت برخورد می‌کرد. شیخ حسنی در جمادی الثانی سال ۱۳۸۱ هجری قمری مطابق با دسامبر ۱۹۶۲ در گذشت.

فرزند ایشان شیخ مصطفی نیز در سال ۱۹۱۵ به دنیا آمد و در سال ۱۹۶۴ در گذشت. خدا همه را رحمت کند. زهیر الشاویش

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه‌ی چاپ دوم

به قلم دکتور محمد ادیب صالح

شکر و سپاس خدایی را که دارائیهای آسمانها و زمین برای اوست و بر هر کاری تواناست. و درود و سلام بر معلم خیر و نیکی انسانها، محمد بن عبدالله کسی که به او قرآن و همانند قرآن داده شد و خداوند اطاعت از او را، اطاعت از خود شمرده است. پس سنت او - درود و سلام خدا براو باد - بیان کتاب کریم خدا و مصدر دوم شریعت اسلامی است. پس هر کس هر چه را که از پیامبر ﷺ می‌پذیرد از خداوند پذیرفته است.

اما بعد،

سخن از سنت پیامبر ﷺ در ساختمان فکری اسلام و به عنوان یکی از منابع شریعت اسلامی در نهایت اهمیت قرار دارد، مخصوصاً اگر آن را دایره‌ی دامها و نیرنگهایی قرار دهیم که بر علیه امت اسلامی ما گسترانیده شده و روی گردانی از منهج نبوی و ایجاد شک و تردید در وسیله ارتباطی نسلهای امت با پیامبر شان ﷺ، هدف قرار داده شده است.

در خلال این وضعیت جای خالی بحث از سنت درک می‌شود که کتاب «**السنة ومكانتها في التشريع الاسلامي**» اثر دکتور مصطفی السباعی رحمته الله این جای خالی را پر کرد. کتابی که میدان مبارزه‌ی علمی یکی از میادین مبارزاتی مؤلف آن به شمار می‌رود که در این میدانها به دفاع از دعوت اسلامی و شریعت اسلامی پرداخته است.

اکنون به برکت لطف خدا چاپ دوم این کتاب ارزشمند انتشار می‌یابد در

حالیکه مؤلف آن توانایی بحث علمی و پیگیری مسائل را در چارچوب آن دارا و به همراه آن نسبت به دین خدا غیور و شجاع بود. این کتاب تصویری زنده از این دو کرامت و فضل مؤلف است. و خواننده در می‌یابد که مضمون کتاب با عنوان آن کاملاً منطبق است و به همراه آن افتراءات و شبه‌ها را نیز رد می‌کند و تکیه گاههای دشمنان سنت را از جهت متن یا سند ویران می‌سازد.

و اگر برخی مسائل را با نرمی و اختصار بیان نموده فقط به این خاطر است که موضوع آن بحث سخت و مهم نبوده و از این رو در هر موضوع به اندازه ارزش آن بحث نموده است.

کار ایشان رحمته به هنگام بحث از زمینه و گذشته تاریخی سنت چه زیباست که پس از آن انگشت را در محل دردی می‌گذارد که سنت در گذشته و حال به آن مبتلاست سپس به بیان موضع گیری دانشمندانی می‌پردازد که همه کارها را به میزان آن بازگردانده است.

ایشان به صورتی روشمند و فراگیر آراء مخالفان قدیمی و جدید را رد می‌کند و به بررسی دیدگاه برخی مستشرقان و غربزدگان می‌پردازد و با روح علمی و منصفانه موضعگیری آنان و جهل و نیرنگ پشت پردهای آنها را آشکار می‌سازد. وی در تمامی این موارد همانند یک عالم دعوتگر و مجاهد عمل می‌کند که تفکر [صحیح] را بر تو عرضه می‌دارد و رأی مورد پسند خود را با جهت و دلیل آن تایید می‌کند... و تو در خلال بحث او، غیرت راستین او را نسبت به سنت در می‌یابی که [اجازه نمی‌دهد] با نام علم و تحت عنوان معرفت به ساحت سنت تجاوز شود.

منصفانه است که اشاره کنیم استاد رحمته این کتاب را در ظرفی سخت تألیف نموده و همنشینان او در قاهره شاهد آن بودند. او درحالی که به جمع آوری مطالب می‌پرداخت به شدت تحت فشار فضای حاکم بود و هر بار مکانی دیگر

ترک می نمود و جز به سختی به مراجع علمی دست رسی نداشت و با دشواری فراوانتر می توانست با اساتید خود تماس بگیرد و [در این راه] چیزی جز عنایت و توجه خدا، آزارها و خطرات را از او دور نمی کرد... این کتاب به چاپ رسمی هم نرسید، بلکه در آن ایام به صورت رساله دکترا در الازهر چاپ شد.

مؤلف این کتاب به مسائل مربوط به دعوت اسلامی، مسائل عمومی، وظایف و کارهای دانشگاهی و تدریس در دو دانشکده شریعت و حقوق و اداره دانشکده حقوق از زمان آغاز چاپ کتاب، اشتغال داشته است.

و خداوند خواست که مرضی سخت و لاعلاج وی را غافلگیر کند... چاپ اول کتاب زمانی نشر یافت که ایشان از لحاظ سلامتی به شدت در تنگنا بودند، هرچند که هر چه بود رضایت و خشنودی از خدا و آرامش به خاطر آزمایش در او موج می زد و در آن مرحله، زندگی او را زینت بخشیده بود، رحمت خدا بر او باد.

استقبال از این کتاب بسیار زیاد بود مخصوصاً از جانب کسانی که ارزش این موضوعات را می دانستند و ایشان با وجود شدت بیماری شروع به تنقیح و اضافه کردن برخی تعلیقات و آماده سازی برای چاپخانه نمود... تا اینکه مرگ وی را در بر گرفت - خدا وی را مغفرت کند - و او همچنان به کتاب مشغول بود.

ایشان در این چاپ دوم کتاب دو موضوع جدید را به خواننده نشان می دهد و در بستر آخرین بیماری به موضوع سومی هم وعده داده بود که نتوانست آن را انجام دهد.

در پایان باید گفت که کتاب «السنه و مکانتها فی التشریح الاسلامی» با در بر گرفتن حقایق علمی، سنت را در جایگاه اصلی آن در شریعت اسلامی قرار می دهد و خواننده اهل بینش با قدرت درونی مؤلف در تحلیل برخوردهای قدیم و جدید با سنت مواجه می شود و گشت و گذارهای موفق مؤلف را با مستشرقان و سایر غربزدگان درک می کند.

این موارد - به امید خدا - کتاب را شایسته این می‌سازد که هدف نهایی و رسالت مؤلف را برآورده ساخته باشد و تلاش بسیاری از محققان را به نتیجه رسانده باشد، آنهم در وقتی که شبهای عمر اسلام با رنگهای مختلفی از توطئه‌ها که اصول و سرچشمه‌های دین ما را مخصوصاً سنت پاک پیامبر همه را هدف نابودی قرار داده‌اند سنگینی می‌کند... و از این توطئه‌ها بوی ایجاد انحراف حقیقی امتش که در کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ وجود دارد، دور سازد.

خداوند استاد «السباعی» را رحمت کند و پاداش او را به طور کامل عنایت فرماید و از آثار پاکش که در میادین مختلف دعوت ایجاد نموده بهره‌مند گردد که از جمله مهمترین این آثار، چاپ دوم این کتاب است که توسط «المکتب الاسلامی» و در جهت برآورده کردن خواست خوانندگان و محققان چشم انتظار این کتاب، انتشار می‌یابد و امیدواریم که همه این موارد در کفه نیکیهای ایشان قرار گیرد. زیرا قلم علماء با خون شهداء مقایسه می‌شود و بر آن برتری دارد... [به امید سربلندی ایشان] در روزی که مردان و زنان مؤمن را می‌بینی که نورشان در پیشاپیش و در دست راستشان در حرکت است

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش خدایی را که احکام بندگانش را با کتابی روشنگر، قانونگذاری کرد و بیان جزئیات آن احکام را به خاتم انبیاء و پیامبران، حضرت محمد ابن عبدالله، واگذار نمود، که درود و سلام خدا بر او و بر آل و اصحاب او باد که ناقلان وحی، معتمدان حق و دعوتگران هدایت یافته و راستین خدا بودند و درود و سلام او بر پیروان نیک منش آنان تا روز قیامت.

اما بعد:

ما اکنون در دوره‌ای هستیم که نظامهای متعدد جهانی دچار اضطراب شده اند و از ایجاد آرامش و آسایش برای ملتهای جهان ناتوانند. هرچند که رهبران غالب و چیره بر ملتهای جهان به عیبها و ایرادهائی مبتلا هستند که منجر به این پریشانی عالمی شده است اما بدون شک اسباب مستقیم بدبختی جهانیان همان نظامهائی است که تا کنون شایستگی آنها برای حل مشکلات انسانی ثابت نشده است به گونه ای که بتوانند بشریت را از دست جنگها و درگیریها برهانند و او را از دلهره حاصل از جنگهای جهانی خونبار دور سازد، و این آرامش را پس از زندگی سختی که در فضای تاریک و سیاه خونریزی و نابودی و تخریب داشته است برایش فراهم آورد.

عقیده ما مسلمانان این است که اگر این جهان خواستار خوشبختی و آرامش برای خویش است چاره ای جز رجوع به تعالیم و دستورهای پاک خداوند، که دور از تحریف و دگرگونی و تغییر است ندارد. تعالیمی که اسلام برای تکمیل و توضیح اهداف آن با دقیق ترین و وسیع ترین شیوه ظاهر شد و بیشترین انعطاف

و هماهنگی را با دوره های مختلف دارد و برای برآورده کردن نیاز بنی بشر در زمانها و مکانهای مختلف آمده است.

شریعت اسلامی چه در مصادر اولیه آن و چه در کاوشهای فقیهان و امامان مذاهب دارای زمینه ای گسترده و راه و روشی وسیع است که هر حادثه ای را در بر می گیرد، هر مشکلی را حل می کند و ترازوی عدالت را میان افراد، جوامع و حکومتها برقرار می کند و برای هر ملت مطیع و بیدار و پیشرفته و رو به رشد و برای زندگی دنیایی آنها در تمام زمینه ها، دولتی عادل و صلح طلب ایجاد می کند که در صورت صلح طلبی دیگران، صلح دوست است. ارزش عقیده و اخلاق و آزادی واقعی را حمایت می کند و دست هر تجاوز گر گناه کار و سرکش نیرنگ باز را از این عرصه کوتاه می کند.

منابع اصیل شریعت اسلامی نزد مسلمان، مشهور مورد اطمینان و محفوظ است و شکی نیست که سنت پاک نبوی که دومین منبع اسلام است. دارای جزئیات بسیار، نظم فراگیر و وسعت دامنه است. حال اگر کتاب خدا قواعد عمومی قانونگذاری و احکام کلی را در بر گرفته و به این دلیل به جاودانگی حقیقی رسیده است، باید دانست که سنت گرامی پیامبر اسلام به شرح این قواعد عمومی، تثبیت آن نظم فراگیر و بیان فروع و جزئیات احکام کلی، پرداخته است و این مسئله برای هر کسی که سنت نبی را به طور کامل بررسی کند آشکار می شود. از این رو شریعتمداران مسلمان چاره ای جز اعتماد به سنت، پناه بردن به آن، توجه به آن و راهنمایی خواستن از احکام قطعی آن در جهت حل رویدادهای جدید را ندارند.

سنت پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشته مورد هجوم برخی گروههای اسلامی که از روشهای خدایی منحرف شده اند قرار گرفته، آن هم به دلیل وجود شبهه هایی که پیروان آن گروهها توان مقابله با آن را نداشته اند. اکنون نیز در عصر حاضر سنت

پیامبر هم مورد هجوم برخی مستشرقین متعصب که جزو دعوتگران مسیحی و استعمار هستند، قرار گرفته است و با این هجوم در صدد فتنه افکنی میان مسلمین و نابودی این رکن محکم شریعت اسلامی سرسبز و خرم هستند، که برخی از نویسندگان خودی نیز رویه‌ی آنان را دنبال کرده اند یا به این دلیل که در برابر بحثهای علمی کادو شده و زینتی آنان فریب خورده اند، در حالیکه این بحثها در برابر نقد علمی بی غرض پایدار نخواهند ماند، یا اینکه بدون هیچ توانی دنبال آرزوهای نفسانی و شبهه های فکری افتاده اند و هیچ تلاشی برای پاکسازی آن افکار با استفاده از میراث گذشتگان خود و تحقیقات دانشمندان ثابت قدم نکرده اند و در نتیجه رأی [منحرف] مستشرقین در مورد سنت مانند آرزوی درونی این افراد جلوه یافته است و با خوشحالی بر طبل شادی زده اند و آواز رشد و پیشرفت سروده اند.

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوي
فصادف قلباً خالياً فتمکنا
عشق آن زن به سراغم آمد، قبل از اینکه مفهوم عشق را بشناسم.

پس با قلبی مواجه شد که خالی [از هر عشق دیگری] بود، پس عشق او در قلبم جایگزین شد.

من در گذشته هم برای برخی از این افراد تلاشهایی برای رد این تخیلات و تهمتهای مستشرقین که به ذهن آنها راه یافته بود، انجام داده ام. از این رو مناسب دیدم که در این کتاب از سنت و جایگاه آن در شریعت اسلامی سخن گویم و دوره های تاریخی را که پشت سر نهاده و تلاشهایی که دانشمندان مسلمان برای حفاظت و نگهداری آن انجام داده اند را تبیین کنم. و با یک روح علمی لطیف به بررسی ستمهایی که بر در گذاشته و حال بر سنت روا شده پردازم، تا چهره حقیقت روشن شود و بدینوسیله و روی سفید و درخشان سنت مطهر پیامبر ﷺ

واضح گردد.

در انتهای مطالب، با مختصری از زندگی مشهورترین مجتهدان و محدثان مسلمان که نقش روشنی در حفظ و تدوین سنت نبوی داشته اند و در استنباط احکام شرعی به آن مراجعه نموده اند، کتاب را پایان داده ام.

بنده کتاب را به سه باب و یک خاتمه تقسیم کرده ام.

باب اول: در بیان معنی سنت و نقل و تدوین آن، که خود شامل چند فصل است.

فصل اول: در بیان معنی سنت، تعریف آن و موضع گیری اصحاب نسبت به آن.

فصل دوم: چگونگی ایجاد پدیده جعل حدیث و بررسی زمان و مکان این پدیده

فصل سوم: در بیان تلاشهای دانشمندان برای پاکیزه کردن و تصحیح سنت.

فصل چهارم: نتیجه تلاشهای دانشمندان به نسبت سنت

باب دوم: شبهه ها و خصومتهایی که دامنگیر سنت شده اند. در هفت فصل:

فصل اول: برخورد شیعه و خوارج با سنت

فصل دوم: برخورد معتزله و متکلمان با سنت.

فصل چهارم: کسانی که منکر حجیت سنت بوده و هستند.

فصل پنجم: کسانی که منکر حجیت خبر آحاد هستند.

فصل ششم: برخورد مستشرقین با سنت.

فصل هفتم: برخورد برخی نویسندگان جدید با سنت.

باب سوم: جایگاه سنت در شریعت اسلامی. در سه فصل:

فصل اول: جایگاه سنت در کتاب خدا.

فصل دوم: قرآن چگونه سنت را در بر گرفته است.

فصل سوم: نسخ سنت به وسیله قرآن و یا نسخ قرآن به وسیله سنت.

خاتمه: در بیان زندگینامه علمای بزرگ اسلام در زمینه اجتهاد و حدیث:

۱. زندگینامه امام ابو حنیفه

۲. زندگینامه امام مالک

۳. زندگینامه امام شافعی

۴. زندگینامه امام احمد

۵. زندگینامه امام بخاری

۶. زندگینامه امام مسلم

۷. زندگینامه امام نسائی

۸. زندگینامه امام ابوداود

۹. زندگینامه امام ترمذی

۱۰. زندگینامه امام ابن ماجه

از خداوند می‌خواهم که مرا از لغزش دور نگه دارد و رشد و هدایت را به من الهام نماید و گنجینه‌های رحمت خود را به رویم بگشاید و جزو آنان قرارم دهد که هر گفته نیکی را می‌شنود و بهترین آن را پیروی می‌کنند.

حمد و ستایش برای پروردگار جهانیان

قاهره، ۶ رجب ۱۳۶۸ هـ

برابر با ۴ «می» ۱۹۴۹ م

دکتر مصطفی سباعی

مقدمه

شکر و ستایش برای پروردگار جهانیان و درود و سلام بر پیامبر اسلام حضرت محمد ﷺ و بر آل و اصحاب و عاملان سنت او و بر کسانی که تا روز قیامت از سنت دفاع می‌کنند. کتابی که من امروز برای چاپ آماده می‌کنم، در واقع رساله دکترای اینجانب است که در رشته فقه و اصول و تاریخ شریعت اسلامی نوشته ام و در دانشکده «الشریعه» دانشگاه الأزهر در سال ۱۳۶۸ هجری برابر با ۱۹۴۹ میلادی عرضه کردم. من از آن وقت تاکنون به دلایلی نسبت به چاپ آن بی‌میل بودم که از مهمترین آن دلایل این کتاب را در شرایطی سخت و دشوار نوشتیم که مرا وادار به مختصر نویسی در بسیاری از مطالب می‌کرد و برای تکمیل فائده در آن مطالب گستردگی بیشتر و استناد به شواهد زیادتر و اضافه کردن بحثهای دیگری را لازم می‌دیدم اما فرصت این کارها برایم فراهم نمی‌شد.

علاوه بر آن برخی از بحثهای این کتاب به صورت مختصر در برخی از مجلات علمی و اسلامی در قاهره و دمشق و سایر جاها منتشر می‌شد. ^۱هر چند از جانب بسیاری از خوانندگان آن مقالات رغبت زیادی برای چاپ این بحثها به من می‌رسید اما من هنوز به دنبال فرصتی بودم که توسعه و اضافه برخی مطالب را که در آرزویم بود انجام دهم. تا اینکه کتابی به نام «اضواء علی السنه النبویه» اثر محمود ابوریه انتشار یافت و پر از مطالب بی‌اساس و تحقیقات غیر علمی. در زمینه سنت و راویان آن بود. این بود که همان دوستان گرامی به دلیل شدت نیاز به این کتاب، اصرار ورزیدند که چاپ شود. و اکنون من کتاب را همانگونه که قبلاً نوشته بودم چاپ می‌کنم و تغییری در آن نداده ام مگر اینکه بخشی کوتاه را راجع به ابوهریره رضی الله عنه که کتاب «ابوریه» به آن پرداخته است و در مورد ابوهریره

۱- در قاهره، مجله «الفتح» که توسط استاد بزرگ محی الدین خطیب اداره می‌شد و در دمشق مجله «المسلمون»

سخن رانده، اضافه می‌کنم و هنوز هم آرزو دارم که حالت جسمانی به من اجازه دهد که بتوانم آرزوهایم را در مورد این کتاب برآورده سازم.

البته ما شکی نداریم که درگیریهای میان اسلام و دشمنان آن همانند درگیریهای گذشته به پایان خواهد رسید و به شکست آنان و کشف اهداف بسیار پلید آنان خواهد انجامید و اسلام همانند قله ای سربلند که سنگها و تندبادها را به جای خود می‌نشاند، استوار خواهد ماند. زیرا جنگ میان اسلام و دشمنان آن، جنگ میان حقیقت پرستی و هوی پرستی، علم و جهل، بخشش و کینه و نور و تاریکی است و سنت جاری خدا در هستی بر این قرار گرفته که در چنین درگیریهایی همیشه حق و علم و بخشش و نور پیروز گردند. ﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾ (الأنبياء: ۱۸)

۲- آنچه مایه تأسف است، این است که می‌بینیم گروهی از دانشمندان و نویسندگان، که در اسلام آنها شک نداریم، از دشمنان اسلام پیروی می‌کنند، به این دلیل که فریب تحقیق علمی و دروغینی را خورده اند که دشمنان اسلام از جمله مستشرقان، مورخان و غربیها در جهت حقیقت اهداف و مقاصد نهایی خود در پیش گرفته اند. حال که این دسته از مسلمانان، آگاهانه یا ناآگاهانه رو به هدفی در حرکت اند که دشمنان اسلام - یهودیان، مسیحیان یا استعمارگران - در جستجوی آن هستند، پس هر دو گروه در یک نقطه مشترک که همان اشاعه شک و تردید در اسلام و حاملان آن است، به یکدیگر می‌رسند [و جرم هر دو مساوی است] و هیچکدام نه در میدان علم و نه در ثبت تاریخ بر دیگری فضلی ندارد.

این نکته قابل ملاحظه است که آن گروه از مسلمین که فریب مستشرقین و مورخین و نویسندگان غربی و دشمنان اسلام را می‌خورند، غالباً یکی از چهار مورد زیر است که آنها را در دام دشمنان گرفتار می‌کند:

۱- یا جهل آنها به حقایق میراث اسلامی و ناآگاهی آنان نسبت به سرچشمه

های گوارای آن است.

۲- یا فریب اسلوب علمی را می‌خورند که دشمنان ادعا می‌کنند.

۳- یا به شهرت علاقه دارند و آنگونه که ادعا می‌کنند خواستار آزادی فکری و رهایی از بند تقلید هستند.

۴- یا اینکه تحت تأثیر «هواهای نفسانی» و انحرافات فکری قرار گرفته اند که برای خود چاره ای جز پنهان کردن آن و پیروی از نویسندگان و مستشرقان غربی نمی‌یابند.

۳- در فضایی که چنین ذهنیاتی حاکم بود، «ابوریه» - آنگونه که ما می‌شناسیم - کتاب «اضواء علی السنه النبویه» را تألیف نمود. بنده هنگامی که قصد چاپ کتاب خود را نمودم، کتاب او را مطالعه نمودم و متوجه شدم که منابع اصلی او در مسائلی که رأی همه محققین و دانشمندان گذشته و جدید را نیز نپذیرفته، از موارد زیر خارج نیست:

۱- استناد به آراء پیشوایان معتزله که در کتابهای مختلف نقل شده است.

۲- استناد به آراء غالیان شیعه که در کتابهای خود به آن معترفند.

۳- استناد به آراء مستشرقان که در کتابها و دائره المعارفهای خود انتشار داده اند.

۴- استناد به برخی داستانها که در کتابهای ادبی وجود دارد و مؤلفان آن کتابها خود مورد ضعف و ایراد هستند و صداقت و حق گرائی آنها جای تردید است.

۵ - آرزوهای درونی خود ابوریه در کتاب خود، مطالبی را از کتابهای معتبر و مورد پذیرش جوامع علمی نقل نموده، [از چند حال خارج نیست]. یا اینکه آن مطالب در آن منابع وجود دارد، اما در مواردی غیر از منظور نظر او، در واقع آن مطالب را در غیر جای خود قرار داده است. یا اینکه آن مطالب حقایق مسلمی نزد محققین است اما نه برای اهدافی که ابوریه مطرح می‌کند، و او آن مطالب قطعی را

به صورت ایهام برای خواننده مطرح می‌کند و وانمود می‌کند که صاحبان آن حقایق و مسلمات علمی با افکار و آرزوهای او موافقند. یا اینکه آن مطالب، منقطع و بریده است و ابوریه، قسمتهایی را که بر ضد اهداف خود اوست، حذف کرده و فقط آن قسمتی را نقل نموده که به تنهایی در جهت اهداف اوست. — که نمونه ای از این کار ابوریه را در بحث «ابوهریره» خواهید دید. — یا اینکه سخن برخی از علما است که از معتزله نقل نموده‌اند و ابوریه آن را به خود آن علماء نسبت می‌دهد. آنگونه که در مورد مقولات ابن قتیبه نقل می‌کند. خلاصه اینکه در هیچ یک از این تألیفات و متون، چیزی وجود ندارد که با تفکرات ابوریه هماهنگ باشد.

مهمتر از این، او به عمر بن خطاب رضی الله عنه نسبت غفلت را می‌دهد، زیرا مدعی است که عمر، کعب الاحبار را از نزدیک بودن شهادت خود خبر داده است، در حالیکه برخورد عمر رضی الله عنه با ابوهریره رضی الله عنه را نشانه هوشیاری او می‌داند و آن را راهی برای ایجاد تردید در شخصیت ابوهریره قرار می‌دهد. در واقع او در حالیکه تظاهر به احترام امامان و دانشمندان و محققان می‌کند، به آنان نسبت غفلت و کوتاهی ورزیدن در تحقیق در مورد سنت طبق روش مورد نظر او را می‌دهد. و اکثر کسانی که او از ذکر نام آنها خودداری کرده و تظاهر به نقل مطالب از آنها می‌کند و به گمان خود، مطالب آنان در جهت تأیید افکار اوست، افرادی هستند مانند شیخ الاسلام ابن تیمیه، شیخ طاهر جزائری، امام محمد عبده و سید رشید رضا — خدا همه آنها را رحمت کند. — اما در حقیقت همه آنان از گفته های ابوریه، بیزار هستند، مخصوصاً نسبت به بدگوئیهای او در مورد ابوهریره و نتایج مهمی که از این کار به دست می‌آورد.

نکته قابل ملاحظه ای دیگر اینکه ابوریه، کتب بسیاری را بعنوان منابع خود معرفی نموده، تا به خواننده چنین القا کند که کتاب او دارای اهمیت فراوانی است

وی کتابهایی را در زمینه تفسیر، حدیث، فقه علوم قرآن و حدیث، ذکر نموده حتی یک کلمه هم در آنها وجود ندارد که نتایج بحث او را تأیید کند، بلکه برعکس همه این کتابها، ادعاهای او را تکذیب می‌کنند. او همچنین از منابع تاریخی برای بحث خود استفاده نموده است، اما از منابعی که هیچ یک از دانشمندان محقق، آنها را به عنوان مرجعی برای تحقیق در زمینه گردآوری سنت، راویان آن و دانشمندان حدیث، معتبر نشمده اند و جمهور محققین هرگز به آنها اعتماد ننموده اند که هیچ رابطه ای میان اینگونه کتابها با موضوع مهم مورد نظر وجود ندارد.

اکنون منابعی باقی است که مورد توجه زیاد او هستند. همان منابعی که ما را به میزان صحت تحقیق علمی او رهنمون می‌سازند. منابعی که سرچشمه‌های وحیانی او هستند. «همانا شیاطین به دوستان خود وحی می‌کنند تا با شما مجادله نمایند» [انعام/۱۲۱]

این منابع عبارتند از:

- ۱- «تاریخ التمدن الاسلامی» اثر جرجی زیدان.
- ۲- «العرب قبل الاسلام» اثر جرجی زیدان.
- ۳- «دائرة المعارف الاسلامیه» نوشتار گروهی از مستشرقان
- ۴- «الحضاره الاسلامیه» اثر کریمر
- ۵- «السیاده العربیه» اثر فلوتن
- ۶- «حضاره الاسلام فی دار الاسلام» اثر ابراهیم یازجی.
- ۷- «تاریخ العرب المطول» اثر فیلیپ حتی، ادوارد جرجی و جبرئیل جبور.
- ۸- «تاریخ الشعوب الاسلامیه» اثر کارل بروکلیمان.
- ۹- «المسیحیه فی الاسلام» اثر قس ابراهیم لوقا.
- ۱۰- «وجهه الاسلام» اثر گروهی از مستشرقان.

۱۱- «العقیده و الشریعه فی الاسلام» اثر گولدزیهر.

با این وجود او در او در صفحه ۳۴۵ کتاب خود مدعی است که بحثهای خود را با استفاده از محکمترین دلایل و قویترین اساتید، حمایت نموده و در صفحه ۱۹۷ ذکری میکند که او اکنون پنج منبع اصلی مورد استناد او را که در ابتدای بحث شماره ۳ ذکر کردیم مورد تدبیر قرار می‌دهد.

۴- در مورد عقاید پیشوایان معتزله، که ابوریه آنان را صاحبان عقل روشن می‌نامند، باید گفت که ما در بحث برخورد معتزله با سنت روشن خواهیم کرد که آنان میان منکران کامل سنت و افرادی واقعی شده اند که برای پذیرش سنت شروطی محال را قرار داده‌اند.

ما در بحث مذکور ثابت کرده‌ایم که سردمداران اعتزال - مخصوصاً کسانی که صحابه را مورد هجوم قرار داده‌اند - جزو بردگان بوده‌اند [در نتیجه، کینه‌ی آنان با اسلام به حدی رسیده که] که یکی از آنان به اسم «ثمامه بن اشرس» همه کسانی را که به سوی نماز می‌شتابند به «گروه الاغها» تشبیه می‌کند! در واقع سران اعتزال جزو «شعوبیهها»^۱ و مخالفان عرب بوده‌اند. ثمامه اشرس در جایی دیگر می‌گوید: «به این فرد عرب (یعنی محمد ﷺ بنگر با مردم چه کرده است؟». با این وجود ما از این شعوبی دیوانه که با پیامبر ﷺ چنین رفتاری دارد، انتظار داشته باشیم که با اصحاب پیامبر ﷺ چه برخوردی کند و ممکن است رأی او در مورد سنت پیامبر که مورد تحقیق امامان محدث قرار گرفته چگونه باشد؟ معتزله گروهی بودند که توسط فلسفه و منطق یونانی و فلسفه هندی و ادب فارسی گمراه شدند. همه‌ی آنان یا اکثرشان دارای ریشه‌ی فارسی هستند، از این رو قرآن را تأویل نمودند تا با فلسفه یونانی هماهنگ باشد و هر حدیثی را که با عقل‌گرایی یونانی

^۱ «شعوبیه» اسم فرقه‌ای است که در بطن اولیه‌ی امت اسلامی تشکیل شد که برتری و امتیاز اعراب را بر دیگران پذیرفت. نقل از فرهنگ عربی - فارسی، آذرتاش آذرنوش، مترجم

و باورهای شرک آمیز آنان مطابق نبود، تکذیب می کردند. آنان همان کسانی هستند که جنگ فکری مسلمین با آنان اتفاق افتاد. «ابوریه» هم آنان را دانشمندان و صاحبان عقلهای روشن نام می گذارد و در برابر امامان حدیث و فقه مانند: مالک و شافعی و بخاری و مسلم ابن مسیب قرارشان می دهد!

روشن است که صاحبان عقل روشن نزد ابوریه همان کسانی هستند که در زمان خود قدرت اصلی را در حکومت در اختیار داشتند و خلفای (بنی امیه و بنی عباس) را به شکنجه و آزار رهبران مسلمان و زندانی کردن آنان به مدت چند دهه، وادار می کردند، اینکه ابوریه، اعتماد کاملی به منقولات کتاب تأویل مختلف الحدیث» ابن قتیبه دارد، نشان می دهد که آبشخور افکار او همان نظرات معتزلیان است. و کسی که به مطالب کتاب ابن قتیبه مراجعه کند، در می یابد که ابوریه فقط مطالبی را از آن کتاب نقل می کند که ابن قتیبه از شیوه معتزله نقل می کند اما پس از نقل آن همه را رد می کند و موضوع کل کتاب او همین است!! اما ابوریه آن نظرات را به خود ابن قتیبه نسبت می دهد. آری این است تحقیق علمی و امانت داری در تحقیق!!

۵ - در مورد استناد ابوریه به منابع شیعه هم لازم می دانم که قبل از ورود به این بحث مطالب صریحی را بیان کنم. ما با اندوه و حسرت در مورد فتنه های خونین میان علی و معاویه بر سر خلافت، مطالبی را می خوانیم و اثار قو نتایج آن را تا امروز هم لمس می کنیم. من هیچ شکی ندارم که دشمنان خدا، یعنی یهودیان و بسیاری از عربهایی که اسلام سرزمین آنان را تصرف کرده بود، نقش مهمی در ایجاد آتش آن فتنه ها داشتند و توانستند با کید و نیرنگ و دروغ پردازی بر پیامبر خدا ﷺ و جعل احادیث، دامنه ی اختلاف میان مسلمین را گسترش دهند و معتقدم که جمهور مسلمانان، یعنی اهل سنت، در ارتباط با اصحاب پیامبر،

بیشترین ادب و انصاف را داشته‌اند. اصحابی که خداوند در کتاب خود، آنها را ستایش نموده و از آنها راضی گشته و به فضل و برتری آنان در هجرت و نصرت، اعتراف نموده است. با این وجود جایز نیست و عقل هم نمی‌پذیرد و با کرامت دین و رسول خدا هم سازگار نیست که بپذیریم چنین افرادی پس از وفات پیامبر ﷺ به آن حالتی دچار گشته‌اند که منابع شیعه ذکر می‌کنند. شما اگر نوشته‌ها و بحثهای شیعیان را در مجالس دینی ببینید و بشنوید [و از حقیقت هم اطلاع نداشته باشید] خواهید گفت: اصحاب پیامبر ﷺ بیشترین شباهت را به دزدان و راهزنان داشته‌اند و به هیچ دین و وجدانی که مانع دروغ و توطئه و خونریزی برای به دست آوردن دنیا و اموال و لذائد دنیوی باشد، پایبند نبوده‌اند. و آنگونه که صاحب نهج البلاغه به علی رضی الله عنه نسبت می‌دهد. آنان [از جمله ابوبکر و عمر] در حالیکه روایات ثابت و صحیح تاریخ زندگانی آنان نشان می‌دهد که با تقوا ترین مردم نسبت خدا و گرمی ترین مردم در روش زندگی بوده‌اند که بشریت تاکنون به خود دیده است و اسلام فقط با تلاش و جهاد و ترک اهل و وطن آنان در راه خدا و حقیقتی که به آن ایمان آوردند بود که در جهان انتشار یافت.

بسیار روشن است که سبب اصلی ایجاد تفرقه میان نسل اولیهی اسلام، که قضیهی درگیری بر سر فرد شایسته‌تر به خلافت و ریاست دولت اسلامی بود، از مدتها پیش تاکنون دیگر در میان امت اسلامی وجود ندارد، زیرا همه‌ی ما تحت سلطه‌ی استعمارگران قرار گرفته‌ام و ملک و خلافتی بر ایمان باقی نمانده که به خاطر آن با هم بجنگیم و یا اختلاف داشته باشیم. از این رو وضعیت کنونی امت اسلام، تجدید پیوند و ایجاد نزدیکی در دیدگاهها و اتحاد مسلمانان بر یک قضیه‌ی مشترک را می‌طلبد و لازم می‌دارد که در مورد داستانهای دروغینی که در نتیجه‌ی آن جنگها در مورد یاران پیامبر ﷺ و برگزیدگان او و پرچمداران شریعت

و پیغام محمدی، ساخته شده است تجدید نظر شود.

بر این اساس دانشمندان هر گروه شیعه و سنی در عصر حاضر به نیاز جمهور مسلمین پاسخ گفته و به تقریب و در یک صف قرار گرفتن متفکران، دعوت نموده‌اند و اهل سنت به صورت علمی این تقریب را ایجاد نموده‌اند و اقدام به تدریس فقه شیعه و مقارن با مذاهب معتبر جمهور مسلمانان نموده‌اند و فقه شیعه را به عنوان سر فصل درسی دانشکده‌ها و تألیفات فقهی خود قرار داده‌اند، خود بنده از زمان تدریس در دانشگاه و تألیف کتب، این روش را در پیش گرفته‌ام.

اما واقعیت امر اینست که اکثر دانشمندان شیعه تاکنون چنین اقدام عملی را انجام نداده‌اند و همه‌ی اقدامات آنها در مجموعه‌ای از تعارفات مجلسی و در گردهماییها خلاصه می‌شود.

و هنوز هم به اصحاب پیامبر ﷺ دشنام می‌دهند و نسبت به آنان بدگمانند و به روایات موجود در این باره در کتب پیشینیان خود معتقدند و برخی از آنان خلاف آنچه که درباره‌ی تقریب می‌گویند عمل می‌کنند و در حالیکه نسبت به قضیه‌ی تقریب شور و شوق نشان می‌دهند. کتابهایی را منتشر می‌کنند که لبریز از طعنه بر اصحاب پیامبر و یا کسانی است که نزد جمهور اهل سنت، محبوب و گرامی هستند.

بنده در سال ۱۹۵۳، عبدالحسین شرف الدین را در خانه‌اش در شهر «صور» واقع در «جبل عامل» ملاقات کردم، در آن حال عده‌ای از علمای شیعه نزد وی بودند، و در مورد ضرورت وحدت و ترویج همکاری میان دو گروه شیعه و سنی بحث کردیم و مهمترین راه برای این کار را دیدار علمای فریقین از یکدیگر و انتشار کتابها و تألیفاتی که به این مهم دعوت کند، دانستیم. عبدالحسین رحمته نسبت به این تفکر ایمان داشت و به آن عشق می‌ورزید، در نتیجه برای برپایی کنفرانسی میان علمای شیعه و سنی، اتفاق نظر حاصل کردیم. من در حالیکه از نتیجه جلسه

خوشحال بودم، از آنجا خارج شدم، سپس در بیروت برخی از شخصیت‌های سیاسی و تجار شیعه را برای القای تفکر خود، دیدار کردم، اما شرایط چنان بود که نتوانستن کاری از پیش برم.

با گذشت مدت زمانی کوتاه، ناگهان خبر یافتم که همان عبدالحسین، کتابی را در مورد ابو هریره چاپ نموده که لبریز از دشنام و بدگویی نسبت به اوست!! هر چند که تاکنون فرصت مطالعه آن کتاب را نیافته‌ام و تلاش بسیاری برای دست یابی به آن کرده‌ام، اما برایم مشخص شد که در کتاب او مطالبی از کتاب «ابوریه» وجود دارد و عبدالحسین به خاطر آن مطالب از ابوریه قدردانی نموده، فقط به این خاطر که با تفکرات او در مورد این صحابی، بزرگوار، هماهنگ است.^۱

بنده از موقف عبدالحسین و ناهماهنگی میان گفتار و نوشتار او تعجب کردم، موقفی که هیچ نشانی از تمایل صادقانه او به تقریب و فراموشی گذشته نداشت. اکنون نیز چنین موقفی را از گروهی از دعوتگران تقریب می‌بینم. آنان در حالیکه جلساتی برای تقریب بر پا می‌کنند و مجلاتی را به این امر اختصاص داده‌اند و از گروهی از دانشمندان الازهر نوشتن مقالاتی در این باره هستند، اما هنوز در عراق و ایران نشانی و اثری از این تقریب از طرف آنان مشاهده نکرده‌ام. و این قوم پیوسته بر مطلب موجود در کتابهایشان اصرار می‌ورزند که بیانگر طعنه و ایراد بر اصحاب است و تصویری دروغین از رویدادهای میان آنان ارائه می‌دهد.

^۱ این مطلب مربوط به مقدمه چاپ اول کتاب و زمانی است که من آن کتاب را در اختیار نداشتم. اما به هنگام چاپ دوم کتاب خویش به کتاب «عبدالحسین» نیز دست یافتم و پس از مطالعه‌ی آن همه مطالبی که در این مقدمه‌ی چاپ اول گفته بودم و بیشتر از آن هم برایم ثابت شد. عبدالحسین در نهایت چنین نتیجه می‌گیرد که ابو هریره رضی الله عنه منافق و کافر بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله هم قبلاً در باره او خبر داده که جهنمی است! ابوریه نیز پس از چاپ کتاب عبدالحسین از آن تقدیر می‌کند و مؤلف آن را ستایش می‌کند که این کار نشان از این دارد که با نتیجه‌گیری عبدالحسین کاملاً هماهنگ و موافق است... از اینکه دچار رسوایی و بد عاقبتی شویم به خدا پناه می‌بریم...

گویا هدف، نزدیک شدن اهل سنت به شیعه است نه نزدیک شدن هردو به یکدیگر.

قابل ذکر است که هر بحث علمی در مورد تاریخ تدوین حدیث یا مذاهب اسلامی، اگر با نظر شیعه هماهنگی نداشته باشد، برخی از علمای شیعه فوراً آنرا انکار می‌کنند و پشت پرده‌ی تقریب قرار گرفته و مؤلف آن را متعصب و سر راه تقریب‌گرایان معرفی می‌کنند. اما کتابی مانند کتاب عبدالحسین شرف‌الدین که ابوهریره را مورد هجوم قرار می‌دهد، در نظر آن انسانهای سرزنشگر و غاصب، کاری برخلاف فعالیت‌های تقریبی قلمداد نمی‌شود، در حالیکه ابوهریره کسی است که روایتهای او، نزد جمهور علمای اهل سنت مورد اعتبار و اعتماد است.

البته این فعالیتها فقط منحصر به کتاب «ابوهریره» تألیف عبدالحسین نیست، بلکه در عراق و ایران کتابهایی در ناسزاگویی به عائشه ام‌المؤمنین و جمهور اصحاب پیامبر نوشته می‌شود که هیچ انسانی با وجدان، تحمل شنیدن آنرا ندارد، کتابهایی که مردم را به یاد اتفاقات گذشته می‌اندازد و آتش تفرقه را دوباره روشن می‌سازد. کتاب ابوریه یکی از کتابهاست که اگر تشیع به مطالبی که در آن در مورد ابوهریره رضی الله عنه نوشته، راضی و خشنود باشند، بدون شک دروازه دشمنی را دوباره باز خواهد کرد و حداقل سبب ایراد و انکار و یادآوری موضع‌گیری شیعه نسبت به اصحاب پیامبر رضی الله عنهم می‌شود.

بر این اساس ما نمی‌پسندیم که ابوریه در کتاب خود به منابع شیعه اعتماد کند. و به هنگام سخن از موضع‌گیری شیعه در برابر حدیث موارد زیر را در نظر داریم:

اولاً: بحث ما در چارچوب علمی و تاریخی و حقایق تاریخ است که هیچ تعارفی در آن نیست، زیرا مجال دانش و بررسی و تحقیق است.

دوماً: هدف از آن بحث، تصویر خطاهای تاریخی است که ابوریه با استناد به

کتب شیعه به آن دچار گشته است.

من بحث در زمینه چگونگی برخورد تشیع با سنت را در این کتاب با عنوان یک موضوع علمی و برای دست یابی به گواهی دانشگاهی تقدیم کرده‌ام و به دلایل متعدد، چاپ آن را به تعویق می‌انداختم. از جمله‌ی این دلایل این بود که: می‌خواستم برای این بحث مقدمه‌ای ترتیب دهم که در آن نظر خویش نسبت به ضرورت تقریب میان سنی و شیعه در عصر حاضر تبیین کنم و بیان کنم که قصد من از آن بحث توهین به احساسات تشیع و برانگیختن مردم برای دشمنی با آنان نبوده، زیرا خود من تا کنون جزو دعوتگران تقریب صحیح و فراموش نمودن اختلافات گذشته بوده‌ام.

اما هنگامی که یکی از مجلات علمی، نسخه اصلی بحث مذکور به خاطر اشتیاق به چاپ آن، از من گرفت، مسئول آن مجله را متوجه این مسئله کردم که این کتاب بحثهایی در بر دارد که نیازمند مقدمه و مقداری توضیح است. اما در زمانی که من در بیمارستان بستری بودم، مجله‌ی مذکور، اقدام به بحث مربوط به «موضع گیری شیعه در برابر حدیث» نمود و این کار اثر ناپسندی را بر جوامع شیعی گذاشت و برخی از مجلات آنان، تعلیقاتی بر آن نوشتند و شاعر بزرگ، استاد «احمد الصافی النجفی» که به فضل و ارزش او معترفم مرا از این قضیه با خبر ساخت و من نیز قصد خود را برایش توضیح دادم و گفتم که بدون اجازه من چاپ شده است.

اکنون نیز برای بار دوم می‌خواهم نظر خواننده را به این نکته جلب کنم که هرچه که در این کتاب آمده است، فقط بررسی واقعی تاریخ است و هر کسی که خواستار بررسی تاریخ سنت و مراحل گردآوری و تدوین آن باشد، این بررسی را باید انجام دهد، و هر عالمی که خواهان احترام از جانب دیگران برای خود و نوشته‌های خویش است نمی‌تواند از آن غافل باشد. بنده در مورد نوشته‌های

خود، چنین معتقدم که همه‌ی موارد آن دارای پشتوانه علمی است و علم آن را ثابت می‌کند.

با این وجود در هیچ یک از نوشته‌هایم، نسبت به شخصیت‌های مورد احترام شیعه، توهینی وجود ندارد، هرچند که آنان نسبت به جمهور اصحاب توهین می‌کنند. رعایت احترام از جانب ما به این خاطر است که علی علیه السلام را دوست داریم و ارزش و جایگاه و علم و فضل او را می‌شناسیم، همچنین امامان اهل بیت که از نسل علی هستند را نیز محترم می‌دانم و به علم و فضل آنان معترفیم. کاش که شیعه نیز مانند ما عمل می‌کرد تا نقطه‌ی اشتراکی می‌داشتیم!

من دوباره دعوت خود را متوجه دانشمندان مخلص شیعه می‌گردانم - و می‌دانم که در میانشان انسانهای هوشیاری وجود دارد که به اتحاد مسلمانان رغبت دارند - که با همدیگر به رویاروی مشکلاتی برویم که امروزه جهان اسلام به آنها مبتلاست. مانند دعوت‌های ویرانگری که ریشه‌های عقیده اسلامی را از قلوب جوانان سنی و شیعه به طور یکسان بر می‌کند و حتی نسبت به جوانان شیعه کاراثر است. شاید آنچه که امروزه (سال ۱۹۶۰ میلادی و هنگام چاپ اول کتاب) در سرزمینهای ما اتفاق می‌افتد مؤید این مسئله باشد و دوباره دعوت خود را برای ایجاد پایه‌های تقریب صحیح عملی و نه قولی تکرار می‌کنم.

و به عنوان مقدمه‌ی این تقریب باید نسبت به احترام یاران پیامبر صلی الله علیه و آله توافق حاصل شود یارانی که این دین از دستان آنان به ما رسید و به واسطه‌ی آنان بود که خداوند ما را از تاریکی‌ها به سوی نور هدایت نمود.

۶- بنده در مورد مستشرقان نیز که ابوریه از نظرات آنان تکیه‌گاهی برای خویش ساخته، مطالب مختصری در این کتاب بیان کرده‌ام و البته نوشته‌های من مربوط به قبل از سفرم به اروپاست که در سال ۱۹۵۶ میلادی انجام دادم و بیشتر دانشگاه‌های اروپا را دیدار کردم و با مستشرقان نیز ملاقات‌هایی داشته و با آنان به

گفتگو پرداختم. اما با پایان یافتن سفر و انجام آن دیدارها ایمان من به نوشته هایم بیشتر شد و خطری را که برای میراث اسلامی هم در جنبه تشریحی و هم در جنبه تمدنی دارند، بیشتر درک کردم و این به خاطر کینه و تعصبی است که بر ضد اسلام و مسلمین دارند و قلب آنان را فرا گرفته است.

اولین کسی که من با او دیدار کردم، پروفیسور «اندرسون» بود. کسی که رئیس بخش قوانین احوال شخصیه بود که در جهان اسلام طبق آن رفتار می‌شود. این دیدار در پژوهشکده‌ی تحقیقات شرق شناسی دانشگاه لندن انجام گرفت. پروفیسور اندرسون از دانشکده الهیات دانشگاه کمبریج فارغ التحصیل شده و جزو اعضای اصلی ارتش بریتانیا در جنگ بر علیه مصر بود که در جنگ جهانی دوم انجام گرفت. او - همانگونه که خود برایم بازگو نمود - زبان عربی را از طریق درسهای زبان عربی که یکی از اساتید دانشگاه الازهر در دانشگاه آمریکایی واقع در قاهره ارائه می‌داد یاد گرفت. و این درس هر هفته به مدت ۱ ساعت ارائه می‌شد و پروفیسور اندرسون به مدت یک سال از این کلاس بهره برده است. او به خاطر ارتباطی که با مردم عادی در دوره نظامی خود داشت توانست لهجه‌ی عامیانه‌ی مردم را نیز بیاموزد. تحقیقات تخصصی او در باره‌ی اسلام نیز برگرفته از سخنرانیهای عمومی آقای «احمد امین» و دکتور «طه حسین» و شیخ «احمد ابراهیم» و چند تن دیگر است. آری چنین تحقیقات عمیق!! علمی در مورد زبان عربی و اسلام «اندرسون» را لایق این کرد که لقب «پروفیسور» را از آن خود کند و پس از پایان جنگ و خدمت سربازی به ریاست بخش قوانین احوال شخصیه دانشگاه لندن گارده شود.

من در صدد این نیستم که نمونه‌هایی از تعصب او بر ضد مسلمانان را بیان کنم، در حالیکه دکتور «حمود غرابه» مدیر مرکز فرهنگ اسلامی در لندن وقایع متعددی را در این زمینه بازگو نمود و من فقط به یک مورد اکتفا می‌کنم که خود

پروفسور اندرسون برایم بازگو نمود که او یکی از فارغ‌التحصیلان دانشگاه الازهر را از دست یابی به مدرک دکترای رشته‌ی شریعت اسلامی دانشگاه لندن بازداشت، فقط به این خاطر که موضوع رساله‌ی او حقوق زن در اسلام بود و دلایل محکمی ارائه داده بود که اسلام همه‌ی حقوق زن را به طور کامل ادا نموده است. من از این پروفسور مستشرق با تعجب پرسیدم: چگونه به این بهانه او را از مدرک دکترای منع کردید، در حالیکه مدعی آزادی فکر در دانشگاه‌های خود هستید؟ گفت: به این دلیل که آن دانشجو می‌گفت: اسلام به زن چنین و چنان حقوقی بخشیده، آیا او نماینده رسمی اسلام است که اینگونه سخن می‌گوید؟ آیا او ابوحنیفه یا شافعی است که با نام اسلام سخن می‌گوید؟ نظرات او در مورد حقوق زن بر هیچ یک از نصوص فقهای گذشته‌ی اسلام مبتنی نیست، پس هنگامی که هنوز هم در حال حیات است، البته نمی‌دانم که آیا هنوز هم در دانشگاه لندن مشغول به کار است یا بازنشست شده است.

من از دانشگاه آدامزا در اسکاتلند نیز دیدار کردم. شخصی که مسئول تحقیقات اسلامی در آن دانشگاه بود، یکی از کشیشان مسیحی بود که با لباس روز می‌گشت و عنوان و لباس دینی خود را در خانه گذاشته بود. البته گواهی می‌دهم که او دارای اخلاقی نیکو و گفتاری ملایم بود.

در دانشگاه گلدسکو که آن هم در اسکاتلند واقع است، رئیس بخش تحقیقات عربی، کشیشی بود که قبلاً مسئولیت گروه تبلیغی مسیحیت را در قدس به مدت بیست سال بر عهده داشته بود و چنان بر زبان عربی مسلط شده بود که همانند یک عرب سخن می‌گفت. این جریان را خود او برایم تعریف کرد. البته من او را یک بار دیگر در گردهم آیی اسلام و مسیحیت که سال ۱۹۵۴ م در «بحمدون» برگزار شد، ملاقات کرده بودم.

اما در دانشگاه آکسفورد رئیس بخش تحقیقات اسلامی و عربی، یک فرد

یهودی بود که عربی را به کندی و سختی می‌دانست. او نیز در طول جنگ جهانی دوم در بخش اطلاعات بریتانیا در لیبی فعالیت می‌کرد و همانجا عربی عامیانه را فرا گرفته بود و این مقدار آگاهی به عربی وی را شایسته‌ی تصدی این بخش ساخته بود. عجیب اینکه من در سرفصل درسهایی که تدریس می‌کرد، مشاهده کردم که برای دانشجویان مایل به استشراق، آیاتی از قرآن کریم را با استفاده از متن کشاف زمخشری تدریس می‌کرد - در حالیکه به خدا قسم توان این را نداشت که جمله‌ای عادی از یک روزنامه را معنی کند. [تا چه رسد به متنی بلاغی مانند تفسیر کشاف] - و نیز به تدریس برخی احادیث بخاری و مسلم و برخی ابواب فقهی از منابع اصلی فقه حنفی و حنبلی می‌پرداخت. من از مراجع بحث او در تدریس سؤال کردم که گفت من از کتابهای مستشرقینی مانند: گولدزیهر، مرکلیوت و شاخست استفاده می‌کنم و تو خود نسبت به بحثهای ساختگی و دروغین که بر ضد اسلام و مسلمین در تحقیقات این افراد وجود دارد، آشنا هستی.

در دانشگاه کمبریج هم، ریاست بخش تحقیقات عربی و اسلامی آن بر عهده‌ی مستشرق معروف «آربری» بود که فقط در زمینه‌ی زبان عربی تخصص داشت. وی در میان سخنانی که با او داشتم به من گفت: ما مستشرقین در تحقیقاتی که در باره‌ی اسلام انجام می‌دهیم، اشتباهات فراوانی مرتکب می‌شویم و واجب است که در این میدان وارد نشویم، زیرا شما مسلمانان عرب برای غور و بررسی در این زمینه از ما تواناترید.

بنده در دانشگاه مانچستر انگلستان هم با پروفیسور «روبسون» نشستیم. وی مشغول تطبیق کتاب «سنن ابی داود» با نسخه‌ی خطی آن بود. وی دارای تألیفاتی در زمینه‌ی تاریخ حدیث است که در اثر موارد با نظرات مستشرقان متعصب و کینه توز هماهنگ است. من بسیار مشتاق بودم که برای وی بیان کنم

که تحقیقات خاور شناسان گذشته با تعصب و غرض ورزی همراه بوده و از حقیقت دور است و نظرات گولدزیهر را برایش بیان کردم و اشتباهات تاریخی و علمی او را برایش ثابت نمودم. او در پاسخ من گفت: «شکی در این نیست که امروزه خاورشناسان شناخت بیشتری از منابع اسلامی، نسبت به گولدزیهر دارند، زیرا بسیاری از کتب اسلامی که در زمان گولد زیهر شناخته شده نبود، امروز چاپ شده است. به او گفتم: امیدوارم که تحقیقات شما خاورشناسان این زمان، از تحقیقات کسانی چون گولد زیهر و مرجلیوت به حق و انصاف نزدیکتر باشد. گفت: من هم امیدوارم.

در دانشگاه «لیدن» هلند نیز با خاورشناس یهودی به اسم «شاخت» نشستیم. او کسی است که در عصر کنونی همان نقش گولد زیهر را برای توطئه علیه اسلام و زشت جلوه دادن حقایق آن برعهده دارد. طی یک بحث طولانی، اشتباهات و تعهدهای گولد زیهر را در مورد تحریف متونی که از کتابهای مانقل می‌کند به او یادآوری کردم. او در ابتدا انکار می‌کرد تا اینکه مثالی را از نوشته‌های گولد زیهر در مورد تاریخ سنت برای او نقل کردم - این مسئله در همین کتاب بیان شده است - و توضیح دادم که چگونه قول «زهري» را که می‌گوید: (إن هؤلاء الامر اكرهونا علي كتابة «الاحاديث» به جمله‌ی (علی کتابه احادیث) تغییر داده است. شناخت از این مسئله اظهار بی‌اطلاعای کرده سپس به کتاب «گولد زیهر» در کتابخانه شخصی خود مراجعه کرد و گفت: آری حق باتوست و او در اینجا اشتباه کرده است. به او گفتم: آیا این فقط یک اشتباه است؟ او خشمگین شد و گفت: چرا به گولدزیهر در مورد برخورد «زهري» با عبدالملک بن مروان پرداختم و حقایقی تاریخی را ذکر کردم که نظر گولدزیهر را رد می‌کرد - این مسئله نیز در همین کتاب بیان شده است - پس از بررسی این مسئله نیز گفت: آری این هم خطایی دیگر از اوست، اما آیا

دانشمندان اشتباه نمی‌کنند؟ گفتم: گولد زیهر کسی است که بنیانگذار مکتب خاورشناسی است، مکتبی که حکم خود را در مورد شریعت اسلامی بر مبنای وقایع تاریخی بنیان نهاده است پس چرا به هنگام سخن از زهری نیز چنین نمی‌کند؟ و چگونه ممکن است که گولد زیهر بگوید «زهری» برای خشنودی عبدالملک و بر ضد «ابن زبیر» حدیثی درباره‌ی برتری مسجدالاقصی جعل کرده است در حالیکه «زهری» تا هفت سال پس از مرگ «ابن زبیر» عبدالملک را ملاقات نکرده است؟ اینجا بود که رنگ «شاخت» زرد شد و شروع به مالش دستهایش به هم کرد و خشم و اضطراب بر چهره‌اش ظاهر شد. من سخن خود را با او چنین پایان دادم که: چنین خطاهایی به اصلاح شما در قرن گذشته به شهرت رسیده است و هر کدام از خاورشناسان شما آن را از دیگری می‌گیرد و نقل می‌کند و مانند حقایق ثابت علمی با آن برخورد می‌کنند. این در حالی است که آن تألیفات تا زمانی که مؤلف آن وفات می‌کند به دست ما نمی‌رسد. اکنون من از شما خواهش می‌کنم که انتقادهای ما را نسبت به خطاهای خود بشنوید و تا زمانیکه در حال حیات هستید و این اشتباهات به حقایق علمی ثابت نشده، آن را اصلاح کنید.

قابل ملاحظه است که این خاورشناس در دانشگاه قاهره - که قبلاً فؤاد نام داشت - تدریس می‌کرد و کتابی در زمینه تاریخ تشریح اسلامی تألیف نموده که با اسلوب استادش گولد زیهر آن را تألیف نموده و سراسر توطئه و تحریف است. در دانشگاه «آبسلا» در سوئد با مستشرق پیر «نیبرگ» دیدار کردم. که به گمانم همان کسی است که بر چاپ کتاب «الانتصار ابن خیاط» نظارت داشته است. البته چاپ آن کتاب در گذشته توسط «کمیته تألیف و ترجمه‌ی قاهره» انجام شده بود. میان من و او بحثهای فراوانی انجام گرفت که بیشتر مربوط به خاورشناسان و تألیفات آنان در باره‌ی اسلام و تاریخ اسلام بود. بنده «گولد زیهر» را به عنوان

محور سخنم درباره‌ی خاورشناسان قرار دادم و نمونه‌هایی از اشتباهات و تحریف حقایق را که توسط او انجام شده بود، برایش بازگو نمودم.

از جمله سخنانی که پس از بحث گفت این بود که: گولد زیهر در قرن گذشته از شهرت علمی بالایی برخوردار بود و مرجعی برای شناخت خاورشناسان بود، اما امروزه پس از انتشار کتابهای علوم اسلامی در سرزمینهای شما مسلمانان، دیگر گولد زیهر همانند قرن گذشته مرجع نیست..... به نظر ما دیگر دوره‌ی گولد زیهر گذشته است!..

[خلاصه آنکه] برای بنده فرصت دیدار دانشگاههایی غیر از موارد مذکور نیز فراهم شده مانند دانشگاههای موجود در پایتخت کشورهای چون: بلژیک، دانمارک، نروژ، فنلاند، آلمان، سوئیس و پاریس و همهی مستشرقانی را که در این دانشگاهها به سر می‌برند ملاقات کردم. و در مدت این سفر و ملاقاتهایی که با خاورشناسان داشتم، حقایق زیر برابم روشن گشت:

اولاً: اکثر قریب به اتفاق خاورشناسان، یا کشیش هستند، یا استعماری و یا یهودی و غیر این مورد سهم مورد بسیار نادر است.

دوماً: پدیده‌ی استشراق در کشورهای غربی غیر استعماری است. سوماً: خاورشناسان معاصر که در کشورهای غیر استعماری زندگی می‌کنند، پس از آشکار شدن اهداف پلید گولد زیهر، از آراء و نظرات او، دوری می‌جویند. چهارماً: پدیده‌ی استشراق به صورت کلی از کینه سرچشمه می‌گیرد و این پدیده در کشورهای استعماری با کینه و وزارت خارجه آن کشورها رابطه‌ی تنگاتنگ دارد و از هر دو مرکز کاملاً حمایت می‌شود.

پنجم: کشورهای استعمارگری مانند انگلیس و فرانسه در توجیه استشراق به عنوان یک پدیده‌ی تقلیدی و به عنوان ابزاری برای نابودی اسلام و تخریب آوازه‌ی مسلمانان، حریص و کوشا هستند.

به عنوان مثال در فرانسه، «بلاشر» و «ماسینیون»^۱ که جزو علمداران خاورشناسی در فرانس و عصر حاضر هستند به عنوان دو مسئول آگاه از مسائل عرب و مسلمین در وزارت خارجه‌ی فرانسه، مشغول به کار هستند.

در انگلستان نیز، همانگونه که ذکر کردم، پدیده‌ی خاورشناسی دارای جایگاهی ارزشمند در دانشگاه‌های لندن و اکسفورد و کمبریج و آدنبرا و گلاسکو و غیره است و یهودیان و انگلیسیها به عنوان استعمارگر و با هدف «تبشیری» بر این پدیده نظارت دارند و بسیار حریصند که کتابهای افرادی مانند «گولدزیهر» و «فرجلیوس» و پس از آنها «شاخه» جزو منابع اصلی دانشجویان غربی رشته‌ی شرق شناسی و دانشجویان عرب و مسلمانی باشد که خواهان مدرک دکترا از آن دانشگاهها می‌باشند. البته آنان هرگز موافق این نیستند که موضوع پایان‌نامه‌ی این دانشجویان، عدالت اسلام و یا کشف دسیسه‌های مستشرقان باشد.

دکتر محمد امین مصری که فارغ‌التحصیل دانشکده‌ی «اصول الدین» دانشگاه الأزهر و دانشکده‌ی ادبیات و پژوهشکده‌ی تربیت دانشگاه قاهره است، در باره‌ی مشکلاتی که به خاطر موضوع پایان‌نامه‌ی دکترای خود در انگلستان، تحمل کرده بود با من سخن گفت.

ایشان در سال ۱۹۵۸ میلادی برای خواندن درس فلسفه و گرفتن مدرک دکترا به انگلستان رفت. او نسبت به برنامه‌های درسی آن دانشگاهها مخصوصاً درسهای علوم اسلامی - در حال کسب آگاهی بود، که شناخت توطئه‌ها و دسیسه‌های موجود در کتب خاور شناسان مخصوصاً «شاخه» وی را به وحشت انداخت. این بود که تصمیم گرفت [در جهت رسوا کردن آن دسیسه‌ها و دفاع از اسلام] موضوع پایان‌نامه‌ی خود را نقد کتاب «شاخه» قرار دهد. در نتیجه، نزد پروفیسور

۱- این مطلب مربوط به چاپ اول کتاب است که مؤلف این مقدمه را برای آن نوشته است و اکنون «ماسینیون» سالهاست که جزو مردگان است..

«اندرسون» رفت تا او را استاد راهنمای خود قرار دهد. اما این پروفیسور مستشرق، نقد کتاب «شاخت» را به عنوان موضوع پایان نامه‌ی او نپذیرفت. دکتر محمد امین تلاش بیهوده‌ای برای راضی کردن او به خرج داد. پس با ناامیدی از دانشگاه لندن به دانشگاه کمبریج رفت و به آنجا پیوست و با شوق و رغبت فراوان پیش ناظران درسهای اسلامی رفت تا نظر آنان را نسبت به موضوع پایان نامه‌ی خود جلب کند، اما آنان هیچ رغبتی نشان ندادند. او پس از مدتی دوباره برای به دست آوردن موافقت آنان، تلاش کرد، اما به صراحت به او گفتند: اگر می‌خواهی در مقطع دکترای خود موفق شوی، از انتقاد «شاخت» پرهیز کن، زیرا دانشگاه، اجازه‌ی این کار را نمی‌دهد. در نتیجه مجبور به تغییر موضوع پایان‌نامه‌ی خود به «معیارهای نقد حدیث، نزد محدثین» شد و آنان با این موضوع موافقت کردند و توانست با این رساله مدرک دکترای خود را گرفت و اکنون در دانشگاه دمشق در دانشکده‌ی «الشریعه» مشغول به تدریس است.

این بود مطالب مختصری که شخصاً در مورد مستشرقین و مخصوصاً کتابهای گولدزیهر و نظرات او، تحقیق کرده‌ام و فصل خاصی را در کتاب برای بیان غرض ورزیها و این مستشرق یهودی، تحریف حقایق و نصوص، وقایع تاریخی بر اساس اهداف خود، اعتماد بر منابع بی‌ارزش از لحاظ علمی و تکذیب مصادر علمی مورد اعتبار میان پیشوایان و عالمان محقق ما، اختصاص داده‌ام.

موضوع درد آور این است که دانشجویان جهان اسلام که در مناطق انگلیسی زبان با زبان انگلیسی درس می‌خوانند، همواره برای ورود به دانشگاههای انگلیسی در سختی و اظطرار هستند و دانشجویان رشته‌های اسلامی، برای خود مراجعی جهت تحقیقات دکترای خود نمی‌یابند، مگر آن منابع مسمومی که خاورشناسان نوشته‌اند. و چون به زبان عربی آشنایی ندارند چنین می‌پندارند که آن دسیسه‌ها، حقایقی است برگرفته از کسب فقها و دانشمندان مسلمان. این

مسئله باید انگیزه‌ای برای دانشگاه‌های عربی ما باشد که بخش‌های خاصی از دانشکده‌ها را برای دستیابی به مدرک دکترای به زبان انگلیسی ایجاد کنند. من معتقدم که چنین کاری باعث می‌شود که نگاه بسیاری از دانشجویان جهان اسلام، از دانشگاه‌های غربی منصرف شده و به سرزمین‌های عربی ما معطوف شود. و بدینوسیله می‌توانیم این دسته از جوانان را از تأثیر دساس و مستشرقان متعصب و استعماری، محفوظ داریم. از جهت دیگر گروهی از نویسندگان فاضل ما، از جمله دکتور «احمد امین» و دکتور «علی حسن عبدالقادر» فریب بحث‌های مستشرقین، مخصوصاً مستشرق یهودی گولدزیهر را خورده اند. بنده در رابطه با استاد «احمد امین» بحث خاصی را در این کتاب اختصاص داده ام و در آن به بیان اشتباهات او که با تأثیر از «گولدزیهر» و نظرات او به آن دچار گشته است، پرداخته ام.

اما در رابطه با دکتور «علی حسن عبدالقادر» مدیر مرکز فرهنگی اسلامی لندن در سال ۱۹۶۱ میلادی - البته طبق اطلاعی که به من داده شد - لازم می‌دانم قبل از نقل داستان رابطه‌ی خود با او، به فضل و خوش خلقی و حق‌گرائی او اعتراف کنم.

[داستان من با او:] هنگامیکه ما دانشجوی سال دوم و سوم بخش تخصص در زمینه‌ی فقه و اصول و تاریخ تشریح دانشکده‌ی «الشریعه» بودیم (که یکی از مراتب رسیدن به مرحله‌ی استادی است)^۱ و مصادف با سال ۱۹۳۹ میلادی بود، شیوخ الأزهر در زمان شیخ مصطفی المراغی رحمته‌الله، دکتور علی حسن عبدالقادر را به عنوان استاد تاریخ تشریح اسلامی برای ما معرفی کردند. ایشان درس خود را به تازه‌گی در آلمان به پایان رسانده بودند و از دانشکده‌ی اصول الدین نیز در بخش تاریخ، مجاز به تدریس بود. او چهار سال در آلمان به سر برده بود تا در رشته‌ی

۱- این مرحله «عالمیه» نام دارد، درجه‌ای که الأزهر مصر و دانشگاه قرویین تونس به علم‌آموختگان خود می‌دهند. برگرفته از فرهنگ فارسی - عربی، آذرنوش (مترجم)

فلسفه به مدرک دکترا دست یابد.

اولین درسی که ما از ایشان گرفتیم با چنین جملاتی آغاز شد:

«من قصد دارم درس تاریخ تشریح اسلامی را برای شما بیان کنم، اما به شیوه‌ی چنان علمی که «الأزهر» به خود ندیده است. و باید اعتراف کنم که من حدود چهارده سال در الأزهر درس خواندم، اما اسلام را نفهمیدم تا اینکه به آلمان رفتم و با تحصیل در آنجا بود که اسلام را درک کردم» ما از این سخن تعجب کردیم و با خود گفتیم: باید به استاد گوش فرا دهیم، شاید واقعاً مطلبی از اسلام فهمیده که ما تا کنون آن را در الأزهر نشنیده ایم. ایشان درس خود را در مورد تاریخ سنت نبوی با ترجمه لفظ به لفظ کتابی قطور که در دست داشت آغاز نمود. که ما پس از آن فهمیدیم که آن کتاب همان کتاب «دراسات اسلامیه» گولدزیهر بود بود که استاد ما عین عبارت آن را نقل می‌نمود، بر این اساس که یک حقیقت علمی است. ما دانشجویان که آن مطالب را صحیح نمی‌دانستیم، با او به گفتگو می‌پرداختیم، اما او از مخالفت با نظرات گولدزیهر که در آن کتاب آمده بود، امتناع می‌ورزید، تا اینکه در طول بحث خود به قضیه «زهری» رسید که گولدزیهر در کتاب خود او را متهم به جعل حدیث برای امویان کرده بود. من که به طور مختصر از شخصیت «زهری» اطلاع داشتم و می‌دانستم که او جزو پیشوایان حدیث و مورد اطمینان همه دانشمندان اسلامی است، با استاد به مناقشه پرداختم، اما او از نظر خود باز نمی‌گشت و مجبور شدم از او درخواست کنم که تمام مطالبی را که گولدزیهر در مورد «زهری» در کتاب خود آورده، برایم ترجمه نماید. ایشان این کار را با خط خویش در دو ورقه انجام داد. من هم [با دردست گرفتن آن مطالب] شروع به جستجو در همه‌ی کتابخانه‌های عمومی نمودم، تا در زمینه زندگانی امام زهری و تهمتهایی که این مستشرق یهودی به ایشان نسبت داده بود، تحقیق کنم. من هیچ کتاب خطی موجود در کتابخانه‌ی الأزهر و «دار الکتب

المصريه» را که در زمینه‌ی زندگینامه بود رها نکردم و به همه‌ی آنها مراجعه کردم و هر مطلبی که در باره‌ی امام زهری بود را جمع‌آوری کردم. کار من هر روزه با پایان یافتن کلاس، آغاز می‌شد و تا اواخر شب ادامه می‌داشت و سه ماه، اینگونه مشغول تحقیق بودم. هنگامیکه اطلاعات صحیحی را گردآوری کردم، به استاد دکتور عبدالقادر گفتم: برای من روشن گشته است که گولدزیهر، متون پیشینیان را راجع به امام زهری تحریف نموده است. ایشان گفتند: این امکان ندارد، زیرا خاورشناسان - مخصوصاً گولدزیهر - از دانشمندان منصف هستند و متون و حقایق را تحریف نمی‌کنند!

در این هنگام تصمیم گرفتم که در باره‌ی این موضوع در خانه‌ی جمعیت «الهدایه الاسلامیه» - که قبلاً نزدیک سرای عابدین بود - سخنرانی کنم. مسئولین این گروه کارتهای دعوت را برای اساتید و دانشجویان الأزهر جهت شرکت در این سخنرانی فرستاد، که یکی از دعوت شدگان، استاد ما دکتور «عبدالقادر» بود که آرزو داشتم در این جلسه، حضور یابد و نظر خود را در باره‌ی مطالب بنده اظهار کند. ایشان با کمال میل، دعوت را پذیرفت و به سخنرانی بنده که سراسر نقد نوشته‌های «گولدزیهر» در باره‌ی امام زهری بود، گوش فرا داد. من گفتار خود را چنین پایان دادم: این بود نظر بنده در باره‌ی این موضوع و نظر علمای ما در باره‌ی امام زهری، حال اگر استاد ما دکتور عبدالقادر به این رأی قناعت نکرده اند و بحثی دارند، خواهشمندم مطالب خود را بیان بفرمایند. دکتور رحمته به پا خاست و با صدایی که همه‌ی حاضران شنیدند گفت: من اعتراف می‌کنم که تاکنون نمی‌دانستم که زهری کیست و هیچ اعتراضی به گفته‌های شما ندارم. جمعیت پراکنده شد و ما به اتاق استاد سید محمد الخضر حسین رحمته رئیس جمعیت «الهدایه» و بزرگترین استاد دانشگاه الأزهر رفتیم. دکتور عبدالقادر از مواردی که در حضور سید خضر حسین رحمته به من گفت این بود که: تحقیقی که شما انجام دادید

دروازه‌ای جدید برای تحقیقات خاورشناسان است و من خواهشمندم، نسخه‌ای از بحث خود را به من دهی تا آن را برای مجلات علمی آلمان که به بحث خاورشناسان می‌پردازند، ارسال کنم، من معتقدم که در جوامع مستشرقین غوغا به پا خواهد کرد. من از ایشان تشکر کردم و آن را تشویق یک استاد برای شاگردش تلقی کردم.

پس از مدتی مرا به خانه‌ی خود دعوت کرد و از مواردی که در آنجا با هم توافق کردیم این بود که تابستان را به ترجمه‌ی کتاب گولدزیهر و رد آن اختصاص دهیم. اما من از جانب نیروهای انگلیسی موجود در قاهره و در ابتدای جنگ جهانی دوم، دستگیر شدم و به مدت هفت سال از قاهره دور بودم. در خلال این مدت دکتر عبدالقادر کتابی تحت عنوان «نظرة عامه فی تاریخ الفقه الاسلامی» تألیف نمود، اما من تا سه سال پس از چاپ آن، فرصت مطالعه‌ی آن را نداشتم، تا اینکه در اواسط جنگ اخیر آزاد شدم.

داستان من با دکتر علی حسن عبدالقادر که سبب تألیف این کتاب نیز هست، این بود و چون مانعی برای بازگو نمودن آن ندیدم، به بیان آن پرداختم. پس به گمان من دکتر از رأی خود در مورد امانت داری، حق‌گرایی و عدم تحریف متون اسلامی و تاریخی که توسط مستشرقین، مخصوصاً گولدزیهر انجام شده بازگشت نموده است.

اما «ابوریه» سومین پژوهشگر در تاریخ سنت نبوی است که از «گولدزیهر» و کتاب دائرة المعارف اسلامیة و سایر کتب مستشرقین متأثر شده است و امیدوارم که این کتاب را بخواند و همانند یک شخص جستجوگر حق مطالب درون کتاب و مباحث راجع به او، مستشرقین و استاد احمد امین را مطالعه کند. شاید از بسیاری از نظرات خود که به خاطر آن کتاب «اضواء علی السنه المحمدیه» را نوشته باز گردد، امید است که به خواست خدا او چنین کند.

آخرین نکته ای که در باره‌ی خاورشناسان بیان می‌کنم:

از زمانی که جنگهای صلیبی در جبهه‌ی نظامی و سیاسی با شکست روبرو شد، تفکر غربی پیوسته در راستای انتقام جوئی از اسلام و مسلمانان به شیوه‌های دیگری بوده و هست.

روش اول عبارت بود از مطالعه‌ی اسلام و نقد آن. در چنین جوئی که در طول قرون وسطی بر فضای مسیحیت غرب حاکم بود، تفکر غلبه و چیرگی بر سرزمینهای اسلامی، از طریق زور و غلبه، ایجاد شد. این قضیه از زمانی بود که جهان اسلام، از جهت سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی دچار ضعف شد و غرب هر بار بر یکی از سرزمینهای اسلامی غالب می‌شد. هنوز سلطه و غلبه‌ی غرب بر بیشتر نقاط جهان به پایان نرسیده بود که تحقیقات غربیها در مورد اسلام و تاریخ اسلامی رو به رشد و افزایش نهاد تا سیاستهای استعماری خود را نسبت به این ملتها، توجیه کنند. آنان توانستند در قرن گذشته تحقیقات دینی، تاریخی و فرهنگی خود را در باره اسلام به پایان برسانند، پس طبیعی است که چنین تحقیقاتی به حقیقت نرسد، آن هم به خاطر وجود دو مانع:

مانع اول: تعصب دینی موجود در میان سیاستمداران و فرماندهان نظامی اروپایی. تا اینکه نیروهای متفقین در جنگ جهانی اول وارد بیت المقدس شدند و لورد «البنی» جمله‌ی مشهور خود را گفت که: «اکنون جنگهای صلیبی به پایان رسید». البته منظور او جنبه‌ی نظامی آن بود. اما تعصب دینی آنان تاکنون اثر آن در بسیاری از نوشته‌های غربیها در مورد اسلام و تمدن اسلامی باقی است. در میان نویسندگان غربی کسانی که بیشترین انصاف را در باره‌ی اسلام و پیامبر اسلام دارند، افرادی هستند که از زیر بار سلطه‌ی دینی [مسیحیت تحریف شده] خارج شده‌اند. به عنوان مثال، کتاب «حضاره الغرب» اثر «گوستاولوبون» را مثال می‌زنیم که بزرگترین کتابی است که در باره‌ی عدل اسلام و تمدن اسلامی نوشته شده

است.

این بدان خاطر است که «گوستاولوبون» یک فیلسوف مادی است و به هیچ دینی ایمان ندارد و به همین دلیل و نیز به دلیل قضاوت عادلانه در مورد تمدن اسلامی غربیها در محیطهای علمی، آنگونه که شایسته‌ی علم اوست، وی را تقدیر نمی‌کنند. در حالی که او بدون شک یکی از بزرگترین دانشمندان جامعه شناس و تاریخ نگار در قرن نوزدهم است، اما با این وجود، غربیها و مخصوصاً فرانسویها وی را مورد هجوم قرار داده‌اند.

مانع دوم: آن قدرت مادی و علمی که غربیها در قرون هیجده و نوزده به آن دست یافته‌اند، در درون دانشمندان و مورخان و نویسندگان آنان غرور فراوانی ایجاد نموده به گونه‌ای که باور کرده‌اند که غربیها اصل و اساس همه‌ی تمدنهای بشری در طول تاریخ - به غیر از مصریها - هستند و عقل آنان تنها عقلیت دقیقی است که توانایی تفکر منطقی و درست را دارد و دیگر ملتها - مخصوصاً مسلمانان - دارای عقلیتی ساده و ناتوان و به عبارت دقیقتر آنگونه که «جب» مستشرق تعبیر می‌کند مسلمانان دارای عقلیتی «ذره‌ای» هستند، زیرا او در کتاب «وجهه الاسلام» از این اصطلاح چنان قصد دارد که تعقل اسلامی، امور را به واسطه‌ی جزئیات درک می‌کند و نمی‌تواند درک کلی از امور داشته باشد. البته چنین حکمی از جانب غربیها فقط در پرتو ضعف ملتهای مسلمانی است که خود غربیها استعمار کرده‌اند و در نتیجه‌ی آن جهل بر آنان غالب و عقب ماندگی در کل جوانب زندگی بر جمعیت آنان چیره گشته است.

از زمانی که ارتباط ما با تمدن غربی در ابتدای این قرن آغاز شد و فرهنگ [آنان] در میان ما منتشر شد، غیر از دانشمندان دینی، سایر فرهنگیان ما در پیش روی خود راهی آماده نمی‌یافتند که از میراث پراکنده‌ی موجود در کتب قدیمی خود سخن بگویند و کتبی هم که دارای نظم علمی کتابهای غربی در آن ایام باشد

در اختیار نداشتند، مگر کتابهایی که مستشرقین تألیف نموده بودند. مستشرقینی که حیات خود را در راه مطالعه‌ی فرهنگ ما و جستجوی منابع آن در میان کتابخانه‌های عمومی خود، فدا کردند، به گونه‌ای که یکی از آنان بیست سال را صرف تألیف کتابی می‌نمود که فقط به گوشه‌ای از فرهنگ ما مسلمانان ربط داشت و برای کار خود همه‌ی منابع قدیمی و کتابهای دانشمندان گذشته‌ی ما را که قابل دستیابی بود، استفاده می‌کرد.

این شیوه‌ی خستگی ناپذیر دانشمندان غربی و اختصاص کامل خود به این هدف و شوق و رغبت استعماری و دینی موجود در درون آنها که به آن اشاره کردم آنان را قادر ساخت که بتوانند تحقیقات مربوط به فرهنگ اسلامی را چنان تنظیم کنند که چشمان فرهنگیان ما را خیره سازد و بر مغز آنان چیره گردد. این شگفت و حیرت فرهنگیان ما زمانی شدت می‌یافت که اسلوب علمی غربیها را با طریقه‌ی نوشتار گذشتگان خود مقایسه می‌کردند و این انگیزه‌ای شد که با شگفت زدگی در برابر علوم و اطلاعات وسیع آنان از کتابهایشان اقتباس کنند و چنین پندارند که آنان جز حق چیزی نمی‌گویند و در مواردی که با حقایق ثابت میان ما مخالفت ورزیده‌اند، حکم آنان صحیح تر و رأی آنان به حق نزدیکتر است، زیرا بر منبع بسیار دقیق و علمی در حرکتند و از آن منحرف نمی‌شوند.

از اینجا بود که تحقیقات و نظرات غربیها مورد اعتماد و اطمینان واقع شد و برای این دسته از فرهنگیان ما این امکان فراهم نشد که به منابع مورد استفاده‌ی خاورشناسان و محققان غربی مراجعه‌ی [مجدد] کنند، یا به دلیل دشواری این کار، یا به دلیل اشتیاق به سرعت تولید علم یا به دلیل علاقه به مخالفت با حقایقی که در محیطهای علمی و دینی ما رایج است.

علاوه بر این در دوره‌ای از زمان این احساس بر ما غالب بود که خود را ناقص و ضعیف می‌پنداشتیم و در برابر غربیها، اعتماد به نفس نداشتیم و آنان را قابل

تعظیم و بزرگداشت دانسته و در موردشان سوء ظنی قائل نبودیم، تا اینکه تحریکاتی برای هوشیاری سیاسی و استقلال سیاسی در برابر حاکمیت غرب آغاز شد و در میان ما وجوب استقلال فکری، درک شخصیت واقعی خویش و ارزش فرهنگ و میراث خودی را دانستن و شرمندگی نسبت به مواضع گذشته که بر تحقیقات و نظرات خاورشناسان تکیه می‌کردیم و آن را معیار شناخت میراث و عقیده و شریعت خود قرار می‌دادیم، احساس شد آری این بیداری در محیطهای علمی ما - چه دینی و غیر دینی - گسترش یافت و شروع به کشف حقیقت کردیم، حقیقتی که پشت پرده‌ی تحقیقات، اهداف دینی و استعماری خاورشناسان پنهان نبود. ما تاکنون به صورت پیوسته در این جهت در حرکتیم، جهتی که قدرت و استقلال ذاتی موجود در آن هنوز به کمال نرسیده است. زیرا این سنت جاری خدا در میان اشیاء است [که به تدریج کامل شوند]، اما به امید خدا به این مرحله خواهیم رسید و روزی خواهد آمد که فرزندان و نوه‌های ما از اینکه ما تا این حد بی‌بضاعت و فریب خورده‌ی مستشرقان بوده‌ایم، تعجب کنند.

روزی خواهد آمد که این بار ما به نقد و بررسی میراث دینی و علمی و فرهنگی غربیها می‌پردازیم، روزی که فرزندان و نسل آینده‌ی ما با استفاده از معیارهای موجود نزد غربیها، برای نقد عقیدع و علوم خود آنان استفاده می‌کنند و درمی‌یابند که تا چه حد یاوه گوئی کرده اند و آن تهمتهایی را که امروز به عقیده و علوم ما می‌چسبانند تا چه حد ضعیف [و بی اساس] است.

آیا اگر مسلمانان معیارهای غربیها را که امروزه برای نقد قرآن و سنت استفاده می‌کنند، همان معیارها را برای نقد کتب مقدس و میراث گذشتگان آنان به کار گیرند، از این کتب مقدس و علوم تاریخی آنان چه نیرویی و چه ثبوتی باقی می‌ماند؟

آیا اگر مسلمانان در آینده از معیارهای نقد علمی که مستشرقان می‌پندارند در

مورد تاریخ و امامان ما از آن بهره می‌گیرند، از همان معیارها برای نقد تاریخ تمدن اروپایی عصر حاضر مقدسات، فاتحان، رؤسا و دانشمندان آن استفاده کنند، آیا شک و سوء ظن بیشتری از آنچه که خاورشناسان به تمدن و بزرگان ما دارند - نسبت به تمدن اروپاییها - به دست نمی‌آورند؟ آیا فرسودگی و ژنده‌پوشی این تمدن آشکار نخواهد شد؟ و آیا مردان اهل علم و سیاست و ادب به صورت رنگ پریده نمایان نخواهند شد به گونه‌ای که هیچ اثری از کرامت و خلقت خدایی و وجدان در آنها یافت نمی‌شود؟

بسیار آرزو دارم که مردانی از ما نیز برای نوشتن در مورد این تمدن و تاریخ و دانشمندان آن به همان شیوه‌ی مورد استفاده‌ی نویسندگان مستشرق، وقت اختصاص دهند و مانند آنان به اخبار ساختگی استناد کنند، متون دینی را در غیر جای خود به کار گیرند، نیکیها را بدی جلوه دهند و در هر خیری که از این غربیها صادر می‌شود ایجاد تردید نمایند. اگر چنین شود شکلی خنده‌آور و رسوا کننده از تمدن و رجال غربی ظاهر می‌شود که خود غربیها قبل از دیگران تمدن خود را انکار می‌کنند!! آیا از میان کسی هست که به انجام این مسئولیت مهم اقدام کند؟ یعنی استفاده از معیارهای نقد موجود نزد غربیها با همان شیوه که بیان کردیم و نشان دادن تصویری از آنان، عقاید و فرهنگ آنها، تا خود مستشرقان آن را بخوانند. تا بدانند که روشی را که آنان برای شناخت حقیقت تاریخ و دین ما استفاده کرده اند چگونه به عذابی بر علیه خودشان تبدیل شد. شاید که شرمنده شوند و از این پس تحریف و گمراه سازی و نابودی حقایق را دنبال نگیرند!

و اگر تا کنون افرادی باقی هستند که نسبت به فهم و برداشت غربیها از علوم ما حسن نیت دارند. - در صورت تمایل - می‌توانند این کتاب و یا سایر کتابهایی که از دسیسه های مستشرقین پرده برمی‌دارد را مطالعه کنند تا حقیقت درونی آنان آشکار گردد و آنگونه که خود خواسته اند برای دیگران شناخته شوند [که خود

کرده را تدبیر نیست] و اگر ما در مورد تحریف گران و کمرراه‌کنندگانی مانند گولدزیهر تا این حد شدت به خرج می‌دهیم اما ارزش کار سایر نویسندگان غربی را نادیده نمی‌گیریم که کتابهای نفیس و قدیمی ما را انتشار داده‌اند و روشی پسندیده برای جستجوی حقیقت در پیش گرفته‌اند، زیرا [می‌دانیم که] علم در میان گروهی از افراد و ملتها احتکار نمی‌شود.

و امکان ندارد که اسلام - که دین خداوند برای تمام جهانیان است - فقط در فهم گروهی از اقوام قرار گیرد، بلکه هر کس که بخواهد می‌تواند آن را بفهمد به شرط اینکه به صفت دانشمندان که همانا انصاف و اخلاص برای حق و دوری از تعصب و هوی پرستی است مزین گردد.

در آخر این بحث چنین پسندیدم که سخن خود در مورد مستشرقین را با گفتاری از علامه «گوستاولوبون» به پایان رسانم که رمز هجوم دانشمندان غربی به میراث اسلامی ما و انکار برتری آن را تجزیه و تحلیل می‌کند.

علامه «گوستاولوبون» در کتاب «حضاره العرب» پس از آنکه دلایلی برای تأثیر تمدن عربی اسلامی بر غرب و ایجاد تمدن جدید غربی بیان می‌کند می‌گوید: «ممکن است که خواننده پس از مطالب گذشته سؤال کند که: چرا دانشمندان عصر حاضر که آزادی فکر را برتر از هر ارزش دینی می‌دانند، تأثیر عرب را انکار می‌کنند؟ من در جواب چنین موضوعی که برای خودم نیز سؤال است فقط یک پاسخ را مناسب می‌دانم و آن هم این است که در حقیقت استقلال فکری ما فقط در امور ظاهری است و آنگونه که می‌خواهیم در برخی موضوعات دارای آزادی فکر نیستیم.

و در نظر ما، انسانها دارای دو شخصیت هستند، یک شخصیت جدید و روز مدار، که موجودیت او را تحصیلات خاص و فضای اخلاقی و فرهنگی جامعه تشکیل می‌دهد و یک شخصیت قدیمی و ناخودآگاه که توسط اعمال اجداد او

خشک و بی روح گشته است و عصاره‌ای از گذشته‌ی طولانی اوست. و این شخصیت ناخودآگاه به تنهایی و بدون دخالت نیروهای دیگر است که در بیشتر مردم نمودار می‌شود و اعتقادات درونی آنها را با نامهای مختلف در آنها نگه داشته و نظریات آنان را به ایشان الهام می‌کند که این الهامات هم به صورت نظراتی ظاهراً آزادمنشانه و محققانه در افراد آشکار می‌شود و مورد احترام واقع می‌گردد.

این یک حقیقت است که پیروان محمد صلی الله علیه و آله در طول چند قرن به قوی‌ترین دشمنان اروپا تبدیل شده بودند. آنان اگر در زمان شارل مارتل و جنگهای صلیبی ما را با سلاحهای خود نمی‌ترساندند یا پس از فتح قسطنطنیه ما را تهدید نمی‌کردند [به خاطر ضعف نبود] بلکه با برتری تمدن کوبنده‌ی خود ما را ذلیل می‌کردند، به طوریکه تا دیروز از نفوذ و تأثیر آنان آزاد نبودیم. تخیلات موروثی و اجدادی ما بر ضد اسلام و مسلمانان در طول قرنهای بسیار، انباشته شده و به جزئی از وجود ما تبدیل گشته است که در درون ما خصلتی ریشه دار که مبنای کینه‌ی یهود بر نصاری نیز هست را ایجاد نمود، خصلتی عمیق و همیشگی که گاهی مخفی است [و اکثر اوقات آشکار].

حال اگر بر تخیلات موروثی خود بر ضد مسلمانان، تخیلات و اوهام دیگرمان را نیز اضافه کنیم - تخیلاتی که در طول قرنهای متعدد تحت تأثیر فرهنگ مدرسه‌ای و کینه‌توز ما رشد یافته است و معتقد است که یونان و آمریکا به تنهایی منبع علوم و آداب در زمان گذشته است - به آسانی رمز این را درک می‌کنیم که چرا ما غربیها به طور کلی تأثیر بزرگ عرب بر فرهنگ اروپا را در طول تاریخ انکار می‌کنیم.

سپس گوستاولوبون در حاشیه‌ی این مطلب مثالی برای تناقض میان تخیلات موروثی با فرهنگ مدینه‌ی فاضله ذکر می‌کند. اما پس از سخنرانی «موسیو رینان»

در دانشگاه «سوربون»^۱ او در قضاوت خود دچار اضطراب شد، زیرا از یک سو به برتری عرب در پیشتازی علوم به مدت ششصد سال معترف بود و از طرف دیگر معتقد است که اسلام در سرزمینهایی که تسلیم آن شده است به علم و فلسفه ستم کرده و روح آنها را از بین برده است. «رینان» در پایان سخنرانی «گوستاولوبون» که نمونه‌ای از این تناقضات وجود دارد، چنین می‌گوید: «من به هر یک از مساجد مسلمانان وارد می‌شدم در خشوع به خود می‌لرزیدم یا حسرت می‌خوردم که چرا من مسلمان نیستم»^۲ اما داستانهایی را که ابوریه از برخی کتابهای ادبی نقل می‌کند، عجیب‌ترین چیزی است که در یک تحقیق علمی مشاهده کرده ایم. زیرا ابوریه تمام روایاتی را که پیشوایان ثابت قدم و توانایی حدیث و فقهای مجتهد نقل کرده اند، انکار می‌کند، فقط به همین دلیل که در برگیرنده‌ی حقایقی است که او نمی‌پسندد. آنگاه به نقل از کتابهایی می‌پردازد که هیچ ربطی به تاریخ رجال یا بررسی زندگانی و احوال آنان ندارد، بلکه فقط به هدف گردآوری اخبار شاذ و حکایاتی تألیف شده که مردم به نقل آنها در میان خود می‌پردازند و مطابق امر هوی و هوس و تخیلات خود به بیان آنها می‌پردازند. آری ابوریه [همه‌ی کتب معتبر حدیث را کنار می‌نهد] و به سراغ چنین کتابهایی می‌رود و از داستانهای موجود در آنها دلایل و شواهدی برای این کار مهم [بررسی سنت] آماده می‌کند که اگر صحیح باشند موجودیت سنت و اعتبار آن را به طور کلی نابود می‌کنند.

آیا راه تحقیق علمی این است یا چنین کاری پیروی از گولدزیهر است که تمام محتویات موطای مالک را انکار اما مطالب موجود در «حیاه الحیوان» دمیری را تأیید می‌کند؟!.

۱- امام محمد عبده در همان وقت جواب مشهور خود را برای رد این بیانات اعلام فرمود.

۲- برگرفته از کتاب «حضاره العرب» ترجمه‌ی ادیب بزرگ، استاد «عادل زعیتیر» (رح) چ دوم ص ۶۸۸ و

این مسئله نزد همه‌ی محققین ما - البته کسانی که به شیوه‌ی ابوریه تحقیق نمی‌کنند - امری مسلم است که علم حدیث را نمی‌توان از کتابهای فقهی، و علم تفسیر را نمی‌توان از کتابهای لغت به دست آورد، زیرا هر علمی دارای منابعی مخصوص به خود است که حقایق و مسائل آن علم را از آنها می‌توان به دست آورد.

در تاریخ حدیث هم این مسأله جزو مسلمات است که حقایق این علم فقط از منابع تاریخی معتبر گرفته می‌شود. پس اگر کسی وقایع مربوط به تاریخ حدیث را از منابع غیر معتبر و غیر مربوط نقل کند، تحقیق او هیچ ارزشی ندارد و انجام دهنده‌ی این کار نیز نزد دانشمندان محترم جایگاهی نخواهد داشت.

با این وصف نظر شما راجع به ابوریه که به بحث بسیار مهمی پرداخته و طی آن به نابود کردن شخصیت کسی می‌پردازد که در طول تاریخ چهارده قرنه‌ی سنت و نزد صدها هزار میلیون انسان مسلمان از زمان اصحاب تاکنون، جای احترام و تقدیر است، چیست؟! در حالیکه در چنین بحثی مهم و هجومی عظیم به کتابهایی مانند کتاب «شمار القلوب ثعالبی» و «مقامات بدیع الزمان همدانی» و یا سندهای ویران موجود در کتاب «الحلیه» ابونعیم استناد می‌کند. ابونعیم این کتاب را برای اهل تصوف و زاهدان تألیف کرده و در اسناد آن موارد غیر صحیح وجود دارد. اما - خداوند او را رحمت کند - هرگز ادعای این را نکرده که این کتاب را به عنوان منبعی در تاریخ رجال تألیف کرده است.

البته هر کس که کتاب ابو نعیم را بخواند و در سندهای آن تحقیق کند، صحت گفته‌ی ما را در می‌یابد.

ما در باره‌ی این کار ابوریه چه بگوییم؟ اگر او می‌دانست که چنین کاری، روش غیر محققان است، پس خود را جزو آنان قرار داده، اما اگر نمی‌دانست که کار او غیر تحقیقی است، با این نا آگاهی، ارزش تحقیق خود را تعیین کرده است،

تحقیقی که در طول هزار سال گذشته کسی به این رو آن را به انجام نرسانده است؟! آری ابوریه با استناد به چنان منابعی است که نظر اظهار می‌دارد که مخالف نظرات همه‌ی دانشمندان و محدثین است. البته همچنانکه بیان کردیم، اگر در فهرست منابع او، نام کتابهای معتبر به چشم می‌خورد روش او در آن موارد تحریف متون و یا استفاده از آنها در غیر موضوع آن است، یا اینکه آن را برای هدفی به کار گرفته که صاحبان آن نظرات، چنین نخواسته‌اند البته که این روش، مهارتی قابل حسادت نیست و خصلمتی است که فاعل آن ستودنی نیست و کمترین چیزی که درباره‌ی آن گفته می‌شود، اینست که او بر حافظان حدیث دروغ بسته است و اگر کسی حتی یک بار، دروغ بگوید، طبق برداشت خود او از کلام امام شافعی رحمته الله علیه خبر او [نزد محدثین] پذیرفتنی نیست.

نظر بنده [مؤلف] راجع به نتایجی که ابوریه از بحثهای خود گرفته، در موارد زیر خلاصه می‌شود:

(اول): ابوریه معتقد است که سنت در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تدوین نشده و در این مورد همانند دانشمندان فکر می‌کند که سبب تدوین نشدن سنت، نهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن بود.

این نظر با نظر جمهور محققین گذشته و حال هماهنگ است.

(دوم): ابوریه معتقد است که تدوین نشدن سنت در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منجر به ایجاد اختلاف در میان فرقه‌های مسلمان و ایجاد قضیه‌ی جعل حدیث و دروغ بستن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شد که بزرگترین لطمه را بر سنت حقیقی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد ساخت.

این نتیجه‌گیری او چنان القا می‌کند که خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سبب وارد آمدن آن لطمه بزرگ بر سنت حقیقی شد. و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همانند ابوریه زیرک بود و به نتایجی که ابوریه در تحقیقات علمی خود به آن رسیده، دست می‌یافت، این ضرر

هم به سنت وارد نمی‌گشت !!!

من هم نمی‌دانم، آیا ابوریه به چنان نتیجه‌ی ناگواری که از نظرات او بوجود می‌آید راضی است در حالیکه گمان نمی‌کنم هیچ مسلمانی که به خدا و روز قیامت و پیامبر او ایمان داشته باشد، به چنین حدی از غرور برسد.

البته ما او را مطابق جمله‌ی «لازم المذهب لیس بمذهب» که دانشمندان ما فرموده‌اند، معذور می‌دانیم و می‌گوییم امکان ندارد که او به نتیجه‌ی زشت و قطعی نظر خود معتقد باشد.

(سوم): سنت صحیح - حتی به معیارهای ابوریه - دین عامی نیست که مسلمانان به پیروی از آن ملزم باشند. بلکه دین عام متن قرآن است، زیرا متواتر است. سنت علمی پیامبر ﷺ هم می‌تواند دین عام باشد زیرا به خاطر عمل به آن به متواتر تبدیل شده است.

اما عمل به سایر موارد سنت - که سنت قولی را در برمی‌گیرد - واجب نیست و هر انسانی می‌تواند برخی از آن را انجام دهد و برخی موارد را انجام ندهد، زیرا ترک برخی موارد سنت کفر نیست و در هر چه که چنین باشد، برای مسلمان آزادی عمل کردن و عمل نکردن وجود دارد !!!

[این نظر ابوریه بود] در این نظر علاوه بر مخالفت آشکار با کتاب خدا و نابودی همه‌ی میراث شریعت اسلامی، فراخوانی وجود دارد برای هرج و مرج در عقیده و شریعت اسلامی که هر کس برای خود، شریعت خود و کیان اجتماعی امت خود ارزش قائل باشد از آن دوری می‌کند.

اما مواردی را که ابوریه با استناد به گفته‌های امام محمد عبده و شاگردش سید رشید رضا رحمته‌الله بیان می‌کند [جای دلخوشی برای ابوریه نیست، زیرا] ما در مورد این دو نفر نظری داریم که کسی را به پذیرش آن ملزم نمی‌کنیم. البته این نظر از ارزش و جهاد ارزشمند آنها چیزی نمی‌کاهد.

در مورد شیخ محمد عبده - رحمت خدا بر او باد - باید دانست که بدون شک او از بزرگترین رهبران اصلاح در رمان ماست و در دوره‌ی فیلسوف اسلام، زبان گویای آن عقل متفکر آن و صلاح مدافع اسلام در برابر دشمنان و دروغگویان غربی و مخصوصاً استعمارگر بود. او نور تابنده‌ی اسلام در برابر جمود و بی حرکتی بود که صدها سال بر جهان اسلام لایه افکنده بود. اما با این وجود، ایشان در زمینه‌ی حدیث کم بهره بودند زیرا چنان می‌پنداشت که منطق و برهان عقلی دو عامل [یعنی کم علمی در حدیث و استناد به دلایل عقلی] ایشان نظراتی در مورد سنت، راویان آن و عمل به حدیث داشتند که برای امثال ابوریه تکیه‌گاه مناسبی وجود دارد تا بر علیه مسلمانان چنان نظراتی را ابراز دارند.

در مورد سید رشید رضا - رحمت خدا بر او باد - نیز باید گفت که ظاهراً در ابتدا از مقام والای استاد خود متأثر بوده و در ابتدای امر او نیز در زمینه‌ی حدیث و علوم آن کم بهره بوده است، اما پس از وفات امام محمد عبده که ایشان پرچم اصلاح را بر دوش گرفت و به میدان مبارزه‌ی فقهی، حدیثی و غیره وارد شد و به عنوان مرجعی برای مسلمانان جهان و حل مشکلات آنان نامدار گشت، بهره‌ی او از حدیث و آگاهی او از علوم حیث ازدیاد یافت به گونه‌ای که در اواخر کار خود جزو پرچم داران سنت و برجسته ترین دانشمندان این عرصه، مخصوصاً در مصر، قرار گرفت.

البته این جایگاه او به نسبت دانشمندان الازهر بسیار روشن تر است. زیرا آنان نسبت به کتب و علوم حدیث کم توجه بودند اما مذاهب فقهی، کلامی و لغوی توانا بودند.

من در اواخر زندگی او با ایشان دیدار کردم و به خانه‌ی ایشان رفت و آمد داشتم و از دانش و فهم ایشان از شریعت و دفاع از سنت چنان بهره‌ای بردم که بر خود لازم می‌دانم که شهادت دهم که او جزو دانشمندانی بود که نسبت به عمل به

سنت قولی و مخالفت با افرادی که چنان روشی در مذاهب فقهی نداشتند، بیشترین توجه را داشت و من مطمئنم اگر ایشان در زمان انتشار کتاب ابوریه در حال حیات بودند اولین کسی می‌بوده در چندین موضوع آن کتاب را در می‌کرد. (چهارم): آن گروه از امامان و فقهای مسلمان که به قوانین اسلامی توجه نموده‌اند شایسته‌ی بررسی سنت و تفکیک صحیح و موضوع آن نبوده‌اند، بلکه ادیبان و دانشمندان کلام معتزله، اهل این کار و شایسته‌ی آن بوده‌اند.

برای ما کافی است که این نظر ابوریه را نقل نماییم تا دریابیم که حقیقت غیرت او نسبت به سنت تقوای او در دین خدا چیست.

(پنجم): اصحاب پیامبر ﷺ، تابعین و فقهای اسلام و پیشوایان حدیث به مدت سیزده قرن کامل فریب ابوهیره را خورده‌اند و نسبت به یاوه گوئیهای او و خانواده‌ی حقیر او و جسارت او در دروغگویی برای خشنودی امویان توجهی نداشته‌اند.

آری آنان به مسایلی که ابوریه به آنها پرداخته توجه نداشته‌اند و مسلمانان چه بد اقبال‌اند که نظرات ابوریه و حق‌گرایی و بینش عمیق او در تمامی این قرن‌ها بی بهره بوده‌اند! و اسلام نیز چه بد اقبال است که در این مدت طولانی به امامان و دانشمندان نادان و غافل مبتلا بوده که در کتاب‌ها و در برداشت‌های فقهی و اجتهادی خود بر مردی اعتماد و تکیه داشته‌اند که امروزه ابوریه او را این گونه وصف می‌کند: «مردی حقیر، پر خور و دروغگو که همه‌ی تلاش او جمع آوری مال و خوردن طعام است...!»

(ششم): قرار گرفتن روایت‌های جعلی در میان احادیث و وارد شدن گفته‌های خود راویان مورد اعتماد نسبت در فن حدیث و ملحق شدن و اضطراب و نقل به معنی و غیره به احادیث باعث شده است که سنت و کتابهای صحیح آن به طور کلی مورد شک و تردید قرار گیرد، به گونه‌ای که جایی برای اطمینان و اعتماد به

حدیث باقی نگذاشته است.

آری این موارد از جمله نتایجی است که خوانندگان نا آگاه به حدیث و علوم - حدیث آن را از سخنان ابوریه بدست می آورند. این موارد، همان است که خاورشناسان متعصب قدیم در تلاش برای بدست آوردن آن هستند، با این وجود ابوریه گمان می برد که کتابش را برای دفاع از سنت قولی و تفکیک آن از چیزهایی که آن را لکه دار می کند نوشته و به جز رضایت خدا هدفی نداشته است !! من (مؤلف) تا کنون نمی دانستم که حمایت کردن از یک امر با ایجاد شک در آن مسئله انجام می گیرد و خدمت کردن به شریعت خدا، با همکاری دشمنان و تلاشگران نابودی آن صورت می گیرد! و بالاتر از هر صاحب دانش علمی وجود دارد و ما از خدائیم و به سوی او باز می گردیم.

(هفتم): ابوهیره تمامی احادیث و روایت های صحیحی را که درباره ی محتویات کتابهای حال حاضر یهود و نصارا سخن می گوید، مورد تردید قرار داده است و معتقد است که نقل از این کتابها دلیلی است بر دخیل بودن دست یهودیت یا مسیحیت برای دروغ پردازی در حدیث. و چون آن آثار و احادیثی را که درباره ی تورات به دست ما رسیده در تورات کنونی نمی یابیم، خود دلیل دروغ بودن آن احادیث است!

این موضع گیری ابوریه کاملاً متناقض است و هیچ عالم محقیقی به آن دچار نمی گردد. زیرا خداوند متعال دو حقیقت واضح را در مورد تورات و انجیل و کتابهای سایر پیامبران پیشین در کتاب خود بیان نموده است:
اول: اینکه نازل کننده ی آن کتابها بر پیامبران خداوند است و سرچشمه ی آنها در همه ی ادیان الهی یکی است.

دوم: پیروان این ادیان کتابهای خود را تبدیل و تحریف کرده اند: ﴿

يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهَا﴾ (المائدة: ۱۳) پس روش مؤمن عالم، هنگامیکه

حدیث صحیح الاستنادی را برایش نقل کنند، اینست که آن را بر کتاب خدا عرضه دارد، اگر موافق با کتاب خدا بود که با اطمینان قلبی و اعتقاد قطعی آن را می پذیرد و اگر مخالف کتاب خدا بود - که البته حدیث صحیح به طور قطع با قرآن در تضاد نخواهد بود و چنین حدیث صحیحی اصلاً وجود ندارد - می توان آن حدیث را نپذیرد، هر چند که به راویان آن بیشترین اعتماد را داشته باشد.

دانشمندان ما از زمان اصحاب تا کنون - رحمت خدا بر آنان باد - بر این روش بوده اند، و از اهل کتاب، آنچه را که با قرآن و اقوال ثابت رسول خدا ﷺ و قواعد دین، مخالف نبود می پذیرفتند و هر چه را که مخالف آنها بود، رها می کردند. اما ابوریه روشی دیگر برگزیده است و معتقد است که هر حدیثی که از تورات و انجیل نقل شده است، دسیسه ای است از جانب یهودیان و مسیحیان بر ضد اسلام. او بر این اساس هر چه را که ابوهیریه و دیگران از کعب الاحبار نقل کرده اند که تورات به طور صریح نام پیامبر ﷺ را ذکر نموده، تکذیب می کند و یهودیان مسلمان شده ی دوره ی پیامبر ﷺ و پس از آن را به دسیسه چینی متهم می کند.

من نمی دانم چگونه این حقیقت را که نام پیامبر ﷺ در تورات آمده تأیید می کند:

﴿ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ

وَإِنْجِيلٍ ﴾ (الأعراف: ۱۵۷)

﴿ وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا

بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ ﴾ (الصف: ۶)

﴿ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرْتَهُمُ رُكْعًا مُجْتَدِا يَتَّبِعُونَ

فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمِثْلُهُمْ فِي

الْإِنْجِيلَ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَكَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ
الْكَفَّارَ ﴿الفتح: ۲۹﴾

آری این موارد آیاتی از قرآن هستند که با دلالت صریح نشان می‌دهند که نام پیامبر ﷺ به طور قطعی در تورات و انجیل به صورت صریح و نام اصحاب به صورت تشبیه و تمثیل در آن دو کتاب ذکر گردیده است. با این وجود کجا جای شگفتی و تناقض است و چرا عقل مسلمان نتواند بپذیرد که مسلمانان اهل کتاب روایت کنند که نام پیامبر ﷺ یا وصف همه‌ی یاران او یا برخی از آنان در تورات مکتوب است؟ و اگر چنین مطالبی را ما اکنون در تورات و انجیل مورد قبول یهود و نصاری نمی‌بینیم، آیا این دلیلی برای دروغ بودن آن اخبار است یا نشان از تحقیق خبر خداست که آنان کتابهای خود را تبدیل و تحریف کرده‌اند؟

در هر حال ابوریه میان دو حالت است: یا باید اعتراف کند که تورات و انجیل موجود صحیح‌اند و باید همه‌ی روایتهای بیان شده توسط پیامبر ﷺ و قرآن که امروزه در تورات و انجیل نیست را تکذیب کند، یا باید اعتراف کند که تورات و انجیل تحریف شده‌اند و باید آن اخبار و روایات را تأیید کند، هر چند که در تورات و انجیل کنونی نمی‌یابیم یا اینکه ابوریه می‌گوید که چون آن اخبار و روایات با مطالب موجود در تورات و انجیل هماهنگ است، این مسئله دلیل یهودی و مسیحی بودن روایت کنندگان آن است و اگر هم برخی از آن روایتها را اکنون در تورات و انجیل نمی‌بینیم پس آن اخبار دروغ هستند. [ما نمی‌دانیم در نهایت کدام رأی را می‌پذیرد، اما در هر حال] چنین تفکری متناقض است، از روی هوس حکم نمودن و جسارت است نه تحقیق.

(هشتم): ابوریه پس از اتمام انتقاداتی که از دانشمندان گذشته در زمینه‌ی کوتاهی ورزیدن در پاکسازی حدیث می‌گیرد، برای ما قاعده‌ای قرار می‌دهد که جبران آن کوتاهی و یا غفلت گذشتگان را کرده باشد و آن قاعده هم عرضه کردن

حدیث بر عقل صریح است که هر حدیث با عقل موافق بود را می‌پذیرد، در غیر اینصورت آن را رد می‌کند، واقعیت اینست که داستان عرضه‌ی حدیث بر عقل، داستانی قدیمی است که برخی از معتزلیها به آن فراخواندند و امروز ابوریه آن را اجرا می‌کند و هر حدیثی را که عقلش نمی‌پسندد انکار می‌کند. خاورشناسان نیز به آن فراخوانده‌اند و استاد احمد امین رحمته‌الله هم از آنان پیروی نموده است. استاد احمد امین به عنوان مثال برخی از احادیث صحیح را نیز مثال زده است که در مقابل معیار ایشان نزد عقل پذیرفتنی نیست. ما در زمینه‌ی ادعای ایشان مبنی بر صحیح بودن آن احادیث در میزان عقل گفتگویی داشتیم و فصلی را در این کتاب به گفتگوی با ایشان اختصاص داده‌ایم. امروز هم استاد ابوریه این قضیه را مطرح ساخته و عقل را میزان و معیاری اساسی برای پذیرش و انکار احادیث قرار داده است و می‌گوید: دانشمندان پیشین ما اگر این مسئله را می‌دانستند، سنت را از بسیاری ناخالصیها پاک می‌گرداندند.

چنین ادعایی نزد بسیاری از روشنفکران، که ابوریه بسیار به آنان اهتمام می‌ورزد، مقبول است. اما به هنگام موشکافی مسئله، هیچ مفهومی ندارد و هیچ نتیجه‌ای هم برای علوم شریعت در بر ندارد مگر ایجاد هرج و مرج در پذیرش و رد احادیث.

باید پرسید که آن عقل صریح مورد نظر ابوریه چیست؟ و حدود و مرز مشترک آن نزد علما چیست؟ اگر منظور او از عقل صریح امور بدیهی است که عقل می‌پذیرد، این مسئله در تاریخ حدیث اتفاق افتاده و امامان جرح و تعدیل، نشانه‌هایی عقلانی برای شناخت احادیث موضوع و جعلی، مشخص کرده‌اند، مانند: «حدیث زمانی جعلی است که با امور بدیهی عقلی و قطعیات دینی یا تاریخی یا طبی و یا غیره مخالفت داشته باشد» بر همین اساس، دانشمندان گذشته هزاران حدیث را نفی کرده و حکم جعلی بودن را در مورد آنها صادر نموده‌اند.

اما اگر منظور ابوریه این است که آن مسائل برای عقل پذیرفتنی باشد، باید گفت که غرابت یک شیء برای عقل، امری نسبی و تابع فرهنگ و فضای حاکم بر جامعه است که تحت قاعده و اندازه‌ی ثابت و مشخصی نمی‌گنجد. بسیار اوقات، مسائلی برای شخصی غریب و غیر قابل باور است، اما برای دیگری کاملاً عادی است. هنوز هم افرادی در منطقه‌ی ما هستند که برای آنها عجیب است که ماشین بدون اینکه اسبها آن را به دنبال خود بکشند، حرکت کند، در حالیکه این مسئله نزد غریبها امری عادی و مألوف شده است. یا یک عرب بیابان‌گرد مطالبی را که راجع به رادیو می‌شنید، غیر قابل باور می‌پنداشت و دروغی از دروغهای شهریها تلقی می‌کرد و برای بار اول که از درون رادیو صدایی شنید، گمان برد که شیطان از درون آن سخن می‌گوید، همانگونه که یک طفل گمان می‌کند که صدایی که از رادیو می‌شنود مربوط به انسانی است که در آن فرو رفته است.

البته این مسئله در اسلام جزو ثوابت است که هیچ مسئله‌ای در آن وجود ندارد که عقل آن را رد کند یا محال بداند، بلکه مانند همه‌ی ادیان آسمانی در اسلام نیز اموری وجود دارد که ممکن است برای عقل عجیب و غریب باشد و نتواند آن را تصور کند. مانند مسائل مربوط به پیامبران و حشر و نشر و بهشت و جهنم. وظیفه‌ی انسان مسلمان این است که هر گاه خبری شنید و با معیارهای عقلی هماهنگ نبود، آن را انکار کند اما در مواردی که برای عقل جای شگفتی است تأمل کند تا صدق و کذب آن برایش روشن گردد.

در اسلام سه راه برای ایجاد یقین علم وجود دارد:

- ۱- از طریق خبر انسان راستگو که شخص شنونده به صداقت خبر دهنده یقین دارد. مانند اخباری که از طریق خداوند، کتابهای او و یا پیامبران می‌رسد.
- ۲- از طریق تجربه و مشاهده‌ی عینی. البته پس از اطمینان از درستی تجربه در مواردی که تجربه پذیر و آزمایش پذیر هستند.

۳- از طریق حکم عقل، آن هم زمانی که خبری صحیح یا تجربه‌ای قابل مشاهده نباشد. این معجزه‌ی قرآن کریم است که این قواعد سه‌گانه را برای به دست آوردن علم یا یقین در این آیه گرد آورده است: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ

عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴿۳۱﴾ (الإسراء: ۳۶)

کمال اعجاز آیه در این است که موارد کسب جز به ترتیب آمده است یعنی ابتدا: خبر انسان راستگو (= السمع)، سپس تجربه (= البصر) آنگاه دادگاه عقلی (= الفؤاد). این موارد سه‌گانه، عناصری هستند که منشاء هر علمی و در زندگی انسانها هیچ علمی جز از این سه طریق به دست نمی‌آید. قرآن هر علمی را که از غیر این سه راه به دست آید علم نمی‌نامد، بلکه آن را ظن (یعنی غلبه‌ی احتمال وجود یک شیء) یا وهم و یا خیال می‌نامد. آن دسته از متون شریعت اسلامی که مربوط به اصول عقیده است باید از طریق علم (یعنی یقین جازم مطابق با واقعیت و مستدل به دلیل) دریافت شود، مانند ایمان به خدا و صفات او، ایمان به پیامبران و ملائکه و بهشت و جهنم و آن دسته از متون شریعت که مربوط به فروع شریعت (یعنی احکام عملی) هستند، کافی است که از طریق ظن دریافت شوند، زیرا شرط علم در بسیاری از آنها تحقق نمی‌یابد و این مسئله نزد محققین شریعت و علوم شرعی امری مسلم است.

احادیثی که توسط دانشمندان ما رحمهم الله صحیح دانسته شده‌اند، دارای مفاهیمی نیستند که عقل آن را نپذیرد یا محال بداند، زیرا یا مربوط به امور عقیده است، که در این صورت واجب است با قرآن هماهنگ باشد - زیرا قبلاً گفتیم که در قرآن چنان مسئله‌ای وجود ندارد که عقل آن را فاسد یا باطل یا محال بداند - یا آن احادیث مربوط به احکام شرعی، از جمله عبادات، معاملات، آداب و غیر آن است، که در این صورت نیز هیچ حدیث صحیحی وجود ندارد که عقل آن را نپذیرد و یا محال بداند. یا آن احادیث مربوط به اخبار و احوال گذشتگان و عالم

غیب و آسمانها و حشر و بهشت و جهنم است که تحت نظر قرار نمی‌گیرد، که در این موارد نیز مطلبی وجود ندارد که عقل آن را باطل بداند، هر چند ممکن است مسائلی در آنها باشد که تحت ادراک عقل نگیرد و آن را عجیب بپندارد.

پس اگر حدیثی از طریقی ثابت و قابل قبول به دست ما رسید و مفید قطع بود، اعتقاد به آن واجب است، اما اگر از طریق آن مفید ظن راجح بود [اعتقاد به آن واجب نیست] اما در شأن مسلمان نیز نیست که آن را انکار کند.

بر این اساس ما بسیاری از مردم را می‌بینیم سکه میان آنچه عقل نمی‌پسندد با آنچه که عقل عجیب می‌داند، فرقی قائل نیستند و هر دو را مانند هم انکار می‌کنند. با وجود اینکه حکم به رد یک امر ناشی از محال دانستن آن و حکم عقل به غرابت یک امر ناشی از ناتوانی در درک و فهم آن است و میان امر محال با امر غیر قابل درک فرق بزرگی وجود دارد.

ما با استقراء تاریخ و پیگیری پیشرفت علمی و فکری می‌بینیم که بسیاری از مسائل پیچیده و غیر قابل درک برای عقل پس از مدتی به مفاهیم واضح و آشنا تبدیل شده‌اند و یا بسیاری از مسائل که به عنوان حقایق معروف شده بود، پس از مدتی به خرافات تبدیل گشته است، یا آنچه که تا دیروز محال بود، امروزه یک امر واقعی است، ما در این زمینه مثالهای اندکی نداریم، زیرا در عصری زندگی می‌کنیم که انسان توانسته است با موشکهای خود ماه را کشف کند، و اکنون آماده‌ی این است که در آن و سایر سیاره‌ها فرود آید^۱ اما اگر یک انسان قرون وسطایی یا کسی که صد سال قبل از این می‌زیست به چنین مسئله‌ای فکر می‌کرد، جزو دیوانگان به شمار می‌رفت.

کسانی که خواستار این هستند که عقل در مورد صحت و کذب احادیث حکم کند، میان امر محال با امر شگفتی آور، فرقی نمی‌گذارند و هر چه را که عجیب و

۱- مسئله پس از وفات مؤلف، تحقق یافت.

غریب بدانند، بلافاصله آن را تکذیب می‌کنند. این جسارت و سبک مغزی از یک سو ناشی از معزوریت آنان به عقلهایشان است و از سوی دیگر ناشی از فریب خوردن آنان در برابر حکم عقل و نیز میزان صحت حکم عقل در مواردی است که تحت حاکمیت عقل نمی‌گنجد.

بر این اساس ما می‌بینیم که آنان برای تکذیب مسائل مورد اتفاق جمهور مسلمین، بیشترین استناد آنان به احادیثی است که در مورد اخبار گذشتگان و مسائل غیبی است.

به عنوان مثال آنچه را که ابوریه به عنوان نمونه‌ای از دروغ پردازیهای ابوهیریه نقل می‌کند و معتقد است که جزو اسرائیلیاتی است که ابوهیریه به پیامبر ﷺ نسبت داده، در نظر می‌گیریم: مسلم از ابوهیریه و از پیامبر ﷺ نقل می‌کند که: «در بهشت درختی وجود دارد که یک شخص سوارکار در سایه‌ی آن درخت صد سال حرکت می‌کند».

این حدیث جزو مواردی است که ابوریه عجیب و غریب پنداشته و به طور ضمنی آن را دروغ شمرده است، زیرا جزو روایات ابوهیریه است و در گمان ابوریه، ابوهیریه هرچه را که از کعب یهودی شنیده به پیامبر ﷺ نسبت داده است.

شما خواننده‌ی گرامی می‌توانید از ابوریه بپرسید که: در این حدیث چه مفهوم عجیبی وجود دارد؟ آیا به این خاطر [برای ابوریه] جای شگفتی است که در آن نام درختی بهشتی ذکر شده که شخص سوارکار می‌تواند به مدت صد سال در سایه‌ی آن حرکت کند؟ آیا بهشت جزو موارد غیبی نیست؟ آیا ابوریه می‌تواند محتویات بهشت را بشناسد مگر از طریق جز خدا و رسول او؟ آیا در همین عالم شهادت مسائلی وجود ندارد که از عظمت و وسعت آن پرده برداشته به گونه‌ای که شاید عقل توان تصور آن را نداشته باشد؟ آیا فضاشناسان به ما خبر نمی‌دهند

که بزرگی خورشید بیشتر از یک میلیون برابر زمین است و همین خورشید هم یکی از میلیونها خورشید دیگری است که برخی از آنها یک میلیون برابر خورشید ما بزرگترند؟ آیا فضا شناسان به ما خبر نداده‌اند که در این فضای گسترده، خورشیدهایی وجود دارد که پس از گذشت چند میلیون سال نوری هنوز نور آن به زمین نرسیده است؟ آیا عقل این امور علمی را که دانشمندان در این عصر کشف کرده‌اند، قبل از گزارش آن دانشمندان تصدیق می‌کرد؟ جای تعجب است که ابوریه چگونه باور می‌کند که دانشمندان، وسعت فضا را تا این حد درک کرده‌اند، در حالیکه در تخیل بزرگترین عقل انسانی نیز نمی‌گنجد؟ و از سوی دیگر سخنان پیامبری را که به وحی آسمان متصل است و علم خالق این جهان پر از شگفتی یاری می‌گیرد، باور نمی‌کند؟

صد سالی که در حدیث بیان شده به نسبت میلیونها سال نوری چه جای شگفتی دارد؟

مشکل ما با ابوریه و امثال او در استفاده یا عدم استفاده از عقل نیست، حتی مشکل ما با او بر این نیست که آیا عقل را به خدایی گرفته یا خدا را؟ بلکه این «آزاد فکرها» و «بزرگمردان شریعت شناس» قصد دارند که عقلهای خود را به همراه خدا به خدایی گیرند و آن را به غیر شریعت خدایی بسپارند.

نمونه‌ای دیگر را بنگر که ابوریه به قصد طعنه بر ابوهریره ذکر می‌کند، که حدیثی است به روایت بخاری و مسلم: «بهشت و جهنم به مشاجره پرداختند. جهنم گفت: من برای متکبران و جباران آماده شده‌ام. بهشت نیز گفت: مرا چه شده که جز انسانهای ضعیف و افتاده کسی وارد من نمی‌شود؟ خداوند تعالی گفت: تو رحمت من هستی و به وسیله‌ی تو، هر کدام از بندگانم را که بخواهم مورد رحم قرار می‌دهم. آنگاه به جهنم گفت: و تو ای آتش عذاب من هستی و هر کدام از بندگانم را بخواهم به وسیله‌ی تو عذاب می‌دهم. هر کدام از شما پر

خواهید گشت. اما جهنم تا زمانیکه خداوند پای خود را درون آن می‌گذارد و جهنم [در اثر فشار] می‌گوید: هرگز، هرگز، پر نخواهد شد، در این حال است که جکه‌نم پر می‌شود و گوشه‌های آن بر همدیگر می‌افتد.^۱

ما نمی‌دانیم دلیل منکر شدن این حدیث چیست؟

اگر دلیل آن، قرار دادن پا برای خداست، باید دانست که در قرآن، دست و چهره و چشم و آمدن برای خدا و سایر مسائل اثبات شده است. روش علما نیز در برخورد با این مسائل مشخص است. سلف امت آنها را می‌پذیرند اما بدون تأویل و تشبیه به بشر. معاصرین نیز، دست خدا را به قدرت تأویل می‌کنند، اما او را از مشابَهت با بشر منزّه می‌دانند و در هر حال عدم تشبیه خدا به بشر اساس مورد قبول همگان در این مسائل است. آنچه که در مورد ایت الفاظ قرآنی گفته می‌شود، در مورد الفاظ حدیث صحیح هم کاربرد دارد.

اما اگر دلیل انکار حدیث، سخن گفتن بهشت و جهنم است. باید دانست که خداوند به آسمانها و زمین چنین گفته است:

﴿۱۱﴾ (فصلت: ۱۱)

و اگر دلیل انکار یا عجیب دانستن حدیث این است که در آن گفته شده خداوند به سوی جهنم می‌رود در این زمینه هم باید گفت که در قرآن عمل آمدن برای خدا ثابت شده است:

﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾ (الفجر: ۲۲)

و نیز در قرآن کریم آمده است که خداوند به جهنم می‌فرماید: ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ

هَلْ أَمْتَلَأْتِ وَنَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾ (ق: ۳۰)

^۱ - به روایت بخاری و مسلم، ج ۸، ص ۱۲۲ به شرح ابن حجر و مسلم، ج ۱۷ ص ۱۸۰، به شرح نووی.

به طور کلی عقل را در مسئله‌ی الوهیت و صفات الوهی، را در قرار دادن نشانه‌ی فرومایگی عقل است. در این مسئله آنان را که به عقل خویش مغرورند، اکثر دچار الحاد و بی دینی می‌کند، پس برای عقل همین بهتر که در چیزی بیاندهد که توان اندیشیدن در آن را دارد. زیرا عقلی که تاکنون از شناخت رمز حیات خود انسان و تسلط بر یک دانه شن در صحرای این جهان شگفتی آور عاجز مانده است، چگونه می‌تواند که حقیقت خالق این هستی را دریابد؟ آیا می‌بینی که یک مورچه در دامنه‌ی کوه هیمالیا زندگی می‌کند، اما نمی‌تواند بر ارتفاعات این کوه از جهت وسعت و قطر آن احاطه یابد؟

خداوند از شاعر معروف، احمد الصافی النجفی راضی باشد که این بیت را از او شنیدم:

يعترض العقل على خالق من بعض مخلوقاته العقل

عقل بر خالق هستی اعتراض می‌کند، در حالیکه خود عقل یکی از مخلوقات اوست. حال به مسئله از زاویه‌ی دیگر می‌نگریم.

فرض کنیم که داور قرار دادن عقل در تشخیص صحت و کذب احادیث کاری درست باشد، اکنون می‌پرسیم:

آیا عقل را می‌خواهید داور قرار دهید؟

آیا عقل فیلسوفان را؟ در حالیکه آنان دچار اختلافند و هر فیلسوف جدید نظر فیلسوفان قبل از خود را رد می‌کند.

یا عقل ادیبان را؟ در حالیکه بررسی این مسئله در شأن آنان نیست و توجه آنان به جملات و متون نادر و حکایتها معطوف گشته است - خدایا ببخشایشان -
یا عقل پزشکان و مهندسان و ریاضی دانان را؟ و چه ربطی میان تخصص آنان و حدیث شناسی وجود دارد؟

یا عقل خود حدیث شناسان را؟ در حالیکه شما آنان را نمی‌پسندید و به

کودنی و ساده لوحی متهم می‌کنید.

یا عقل فقیهان را؟ که به مذاهب متعدد مبتلا شده‌اند و در نظر شما تفکری مانند محدثین دارند.

یا عقل ملحدان و خدانپرستان را داور قرار می‌دهید؟ در حالیکه آنان ایمان شما به وجود خدا را نشانه‌ی جهل و خرافه پرستی شما می‌دانند.

یا اینکه عقل مؤمنان خداپرست را داور قرار می‌دهید؟ بیائید با هم گروه‌های ایمان داران را بررسی کنیم:

برخی از آنان معتقدند که خدا در انسان حلول کرده و انسان نیز به خدا تبدیل گشته است!

برخی دیگر معتقدند که روح خدا در یکی از اجساد حلول می‌کند و به خدا تبدیل می‌شود!

گروهی دیگر معتقدند که خدا و مخلوقات او در یک وحدت کاملند!

گروهی دیگر معتقدند که خدا دارای سه گوهر و یک ذات واحد است!

و گروهی نیز معتقدند که واجب است گاو و موش و میمون، عبادت شوند!

شما خواهید گفت: مامی خواهیم که عقل مؤمنانی را داور قرار دهیم که به

خدای واحد معرفی شده در اسلام ایمان داشته باشند.

اکنون ما از شما می‌پرسیم: عقل کدام یک از مذاهب اسلامی؟

آیا عقل اهل سنت و جماعت را؟ این عقل، شیعه و معتزله را راضی نمی‌کند.

آیا عقل شیعه را؟ این عقل نیز اهل سنت و خوارج را خشنود نمی‌کند.

آیا عقل معتزله را؟ این عقل هم جمهور مسلمانان را راضی نمی‌کند.

پس شما کدام عقل را می‌پسندید؟

ابوریه [در پاسخ این سؤالات] خواهد گفت: «من عقل معتزله را می‌پسندم، زیرا

آنان صاحبان عقل صریح و روشن هستند.

پس ما برای ابوریه مثالی از حدیث نقل می‌کنیم که عقل معتزلی آن را رد نموده است.

ابن قتیبه در کتاب «تاویل مختلف الحدیث» نقل می‌کند که از جمله موارد مورد انکار معتزله، حدیث زیر است: «ان رسول الله ﷺ توفی و درعه مرهونه عند یهودی باصواع من شعیر» یعنی پیامبر خدا ﷺ در حالی وفات نمود که زره ایشان در عوض چند پیمانانه از جو، نزدیک یهودی گرو بود.

معتزلیها گفته‌اند که این حدیث در دیدگاه عقل مردود است.^۱ سپس ابن قتیبه رأی عقلی آنان را شرح می‌دهد و با دلایل بسیار ساده‌ی عقلی آن را رد می‌کند.

حال ابوریه و امثال او چه نظری راجع به انکار عقلی معتزله بر این حدیث دارند؟ با وجود اینکه ابن قتیبه تمام نظرات عقلی آنان را رد احادیث را پیگیری نموده و با پاسخهای موفق در اکثر موارد، آن نظرات را رد نموده است. بنده اکنون مثالی برای ناموفق بودن ابوریه در پاسخ گویی مقبول و معقول به یک حدیث را ذکر می‌کنم. مثالی که مورد گفتگو و اختلاف میان عقل ابن قتیبه‌ی محدث و عقل فلان معتزلی است.

ابن قتیبه می‌گوید:

معتزلیها می‌گویند: شما حدیثی را از پیامبر ﷺ نقل کرده اید که آخر آن اولش را فاسد می‌کند: «اذا قام احدکم من منامه فلا یغمس یده فی الاناء حتی یغسلها ثلاثا، فان احدکم لا تدری این بات یده»

یعنی (هرگاه یکی از شما از خواب بیدار شد، دست خود را داخل ظرف نکند، تا اینکه آن را سه بار می‌شوید، زیرا او نمی‌داند که شب، هنگام خواب دستش کجا بوده است)

معتزله می‌گویند، اگر جمله‌ی آخر حدیث «فانه لا یدری این بات یده» نبود،

۱- کتاب «تاویل مختلف الحدیث» ابن قتیبه ص ۱۷۶

این حدیث مقبول می‌بود، زیرا همه‌ی ما می‌دانیم که شب هنگام، دست ما کجا بوده است و دستان ما به همراه جسم و پا و گوش و بینی و سایر اعضای بدن ما بوده است. حداکثر مسئله این است که دست ما با عورت برخورد کند. در حالیکه اگر مردی در بیداری آلت خود را لمس کند، طهارت او را از بین نمی‌برد، تا چه رسد به اینکه فرد در حال خواب باشد. و خداوند نیز مردم به خاطر نادانسته‌ها مؤاخذه نمی‌کند، شخص خوابیده ممکن است سخنان بیهوده گوید و در حال خواب زن خود را طلاق دهد یا کافر شود و یا افترا زندگینامه، اما نه در احکام دنیا و نه در احکام قیامت مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرد. ابن قتیبه این سخنان را اینگونه پاسخ می‌گوید: «ما می‌گوییم: چنین شخصی با این دیدگاه، چیزی را فهمیده و چند چیز را درک نکرده. آری او دانسته که بسیاری از فقهاء وضو را پس از لمس آلت جنسی در خواب و بیداری واجب می‌دانند، و دلیل آنها همین حدیث و حدیث دیگر است که فرمود: «من مس فرجه فلیتوضا» (هر کس آلت جنسی خود را لمس نمود، وضو بگیرد). هرچند که ما چنین رأی نداریم و منظور از وضوی پس از لمس، شستن دستهاست، زیرا آلت انسانها محل خروج نواقض وضو و نجاسات است.

ابن قتیبه در ادامه می‌گوید: اکنون که دانستیم منظور از وضوی پس از لمس آلت، شستشوی دستهاست، روشن می‌گردد که رسول خدا ﷺ فرد بیدار شده از خواب را به شستشوی دستها امر نموده، قبل از اینکه آن را وارد ظروف گردانند، زیرا نمی‌داند که موقع خواب، دستان او به کجا برخورد نموده‌اند. شاید به عقب و یا جلوی بدن او برخورد نموده و آلوده شده باشد. و شخص در حال خواب از این ایمن نیست که دستش با نجاستها برخورد کند... و در حدیث نام شخص خوابیده آمده زیرا ممکن است دست او با آن نجاستها برخورد کن و خود او هم احساس نکند، اما شخص بیدار به محض تماس دست او با هر چیز نجس، آن را قبل از

استفاده از ظروف یا غذا خوردن و یا دست دادن با دیگران می‌شوید»^۱.
این مقایسه‌ای بود میان عقل صریح معتزلی و عقل ضعیف یک محدث.
اضافه می‌کنم که اصول بهداشت جهانی، عقل پزشکی را در این مسئله مؤید
عقل محدث می‌گرداند نه عقل محدث.

خلاصه‌ی کلام اینکه پیشوایان حدیث و فقهای مسلمان، عقول خود را در
زمینه‌ی تصحیح احادیث باطل و بی‌عمل نگذاشته‌اند، بلکه آن را در همان حدی
که واجب است به حکم شرع و به حکم عاقلان غیر مغرور به عقل خود، متوقف
شود، متوقف نموده‌اند.

بنده در پایان، نظر خود را نسبت به ابوریه اظهاری می‌دارم و خدا می‌داند که
قصدم ضایع نمودن حق او نیست.

اول: من تلاش می‌کنم که ادعای مؤلف را در ابتدا و انتهای کتاب باورکنم که
قصد او از طرح بحثها، دفاع از سنت رسول خدا ﷺ و دفاع از بانگ دین است
در برابر هجوم کذابان و سایر دشمنان. زیرا برای من جایز نیست که در مورد نیت
و هدف او داوری کنم و ادعای حسن نیت او را زیر سوال برم. اما به نظر من او
در کنار این نیات، تمایلات نفسانی خویش را نیز اعمال نموده و بحث را با
انگیزه‌ی این تمایلات نفسانی آغاز نموده است. زیرا اگر کار او دور از این
تمایلات بود، نتیجه‌ی تحقیق او چیزی دیگر می‌بود.

^۱ - برگرفته از کتاب «تأویل مختلف الحدیث»، ص ۱۶۰ و ص ۱۶۲. با اندکی اختصار. قابل ملاحظه است
که معتزله از حدیث چنین فهمیده‌اند که دست شخص خواب آلود نجس است، و این سوء برداشت است.
زیرا امر پیامبر به خاطر نجاست دست نیست بلکه به خاطر احتیاط در نظافت آن است زیرا احتمال دارد در
هنگام خواب، برخی از نقاط نجس بدن را لمس کرده و آلوده شده باشد. و چنین مسئله‌ای در سایر اعضای
بدن مانند گوش و بینی و چشم احتمال نمی‌رود چون این اعضاء وسیله لمس و مالش نیستند. پس [شخص
دقیق] در برداشت صاحبان عقل صریح تأمل کند که میان دست و بینی و چشم در این زمینه فرقی قائل
نیستند !!

دوم: او از دشواریهای کار و سختیهایی که در مسیر تحقیق و پیگیری کتابها و جستجوی اخبار و روایات در طول چندین سال به آن دچار گشته سخن می گوید. و بدون شک تلاش هر دانشمندی در زمینهی بحث و جستجوی علمی شایستهی تشکر و قدردانی است. اما او با وجود این تلاشهای همهی دانشمندان اهل سنت را از زمان اصحاب پیامبر ﷺ تا امروز انکار می کند. انکار او از این جهت است که آنان را به خاطر کوتاهی سرزنش می کند. و نیز از این جهت که تلاشهای آنان را در زمینهی شناخت احادیث مدرج، مضطرب، شاز و معلل - که خود جزو مفاخر بیداری علمی در میدان این علم است - را راهی برای ایجاد شک در حدیث می داند نه اطمینان به حدیث. آری او تلاشهای همهی این دانشمندان را در طول سیزده قرن و بیشتر - که تلاشی بی نظیر و بی همتاست و هیچ یک از ملتها یک دهم آن را انجام نداده اند - جای پند و عبرت می داند، اما تلاش چند ساله‌ی او که در شهر خودش انجام داده و ورق چند کتاب را زیر و رو کرده و سختی فصل بندی یک کتاب کوچک را بر خود هموار کرده را شایسته‌ی آن می داند که به وسیله‌ی آن بر دانش و اهل فرهنگ و بر محققین مسائل دینی منت بگذارد. و از خداوند اجر و پاداش آن را بخواهد. آیا چنین تلاشی در کنار تلاشهای آن دانشمندان که هر کدام مایل ها را طی می کردند و شبها در زیر نور شمعها بیدار می ماندند، قابل مقایسه است؟ با وجود اینکه هیچ کدام از تلاشهای خود را وسیله‌ی منت گذاردن بر مسلمانان قرار نداده و فقط رضای خدا را جستجو نموده اند. آیا شناخت درست آنان این است که شخصی مثل ابوریه آنان را متهم به کوتاهی و غفلت کند؟ چون واجب بود که هزار سال پیش کتابی مانند کتاب ابوریه تألیف کنند؟!... اگر خواننده‌ی کتاب ابوریه توان پاسخگویی دارد، پاسخ گوید.

سوم: او کتب خود را اینگونه وصف می کند که: «این کتاب تحقیقی فراگیر و

مبتنی بر قواعد تحقیق علمی است و در موضوع خود اولین است که کسی بر این روش، کتابی تألیف نکرده...» و می‌گوید: «مخصوصاً اینکه این کتاب در گذشته‌ی خود نمونه‌ای ندارد که ما آن را جستجو کنیم و راهی نیز نیست که کسی آن را هموار نموده باشد تا ما آن را پیگیری کنیم و بر آن مسیر حرکت کنیم» و واجب بود که طی هزار سال گذشته، چنین کتابی تألیف می‌شد.

در حالیکه ما می‌دانیم یکی از بارزترین صفات یک عالم تواضع است و زشت‌ترین صفت او در نزد خدا و مردم، تفاخر او به علم و تلاش خود است و از قواعد شریعت اسلام این است که تفاخر انسان به علمش موجب نابودی اجر آن می‌گردد و این مسئله جزو اخلاق دانشمندان ماست که در مقدمه‌ی کتابهای خود به احتمال خطا و لغزش اعتراف می‌کنند و از هر کس که آن خطاها را دریابد خواستار اصلاح و استغفار برای مؤلف آن هستند.

البته بنده درصدد این نیستم که از ماهیت ستایش ابوریه از کتابش از جهت روانشناسی سخن گویم، زیرا طبق گفته‌ی خود او به تحلیل‌های روانشناسی نیز آشنایی دارد! اما من در اینجا جمله‌ای از ابن عطاءالله اسکندی (رح) می‌کنم: «همنشینی با انسان جاهلی که مبتلا به خود ستایی نیست برای تو بهتر از همنشینی با دانشمندی است که از خود راضی است، این چه علمی است که شخص عالم را از خود راضی کرده و این چه جهلی است که شخص جاهل را از خود ستایی نجات داده است؟»^۱.

چهارم: او با کسانی که در آینده مسئولیت رد کردن مطالب کتاب را به عهده خواهند گرفت، شدید و بد رفتار است و در مورد آنان می‌گوید: «احتمالاً در آینده افرادی بر علیه من اقدام به رویارویی می‌کنند، افرادی که دارای افکار گنبدیده و عقلهای خشکیده هستند». او در پایان کتابش پس از تفاخر به تلاشهای خود

^۱ - منظور اینست که برای چنین فردی جهل به حساب آمده و در حقیقت علم است و برعکس. مترجم.

می‌گوید: «و به وسیله‌ی آن سینه‌های «حشویه‌ها»، شیوخ جهل و یاران کتاب مقدس تنگ شود، کسانی که از فرود آمدن تازیانه‌ی حق بر علم نیرنگ خود می‌ترسند و از کساد بازار کالای ناچیز گنبدیده‌ی خود به وسیله‌ی آن اموال مردم را می‌خورند، در هراسند که نور علم صحیح، نیرنگ آنان را کشف کند و پرتو حجت کامل، پرده از آن ببرد. البته این مسئله مورد توجه ما نیست، زیرا امثال این افراد برای ما خطری ندارند و در حساب ما بی‌قدر و وزن هستند».

شما خواننده گرامی در پیگیری ما از بحث او، نوشته‌هایی را خواهید دید که او درباره‌ی صحابی گرانقدر، ابوهریره رضی الله عنه، تحریر کرده و با الفاظ زشت و زننده و نفرت آور - که مردم عوام نیز از به کارگیری آن امتناع می‌کنند- او را ووصف نموده است و الفاظی که حتی خاورشناسان یهودی و مسیحی نیز مثل آن را درباره‌ی ابوهریره نگفته‌اند !!

من نمی‌دانم که آیا این هم جزو قواعد تحقیق علمی بینظیر و بی‌سابقه این است که فرد مدعی علم و دانش بی‌ادب و زشت گو باشد و بر علیه کسانی که دربرگیرنده‌ی تاریخ او هستند یا درآینده مسئولیت انتقاد بر او را برعهده می‌گیرد، هجومی چنان زشت داشته باشد؟

اما من این را می‌دانم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که «حیا جزو ایمان است و [صاحب] ایمان در بهشت است. اما بدگویی جزو جفاست و جفا هم در آتش»

البته اگر تردید ابوریه و طعن او بر این حدیث هم به خاطر اینکه از روایتهای ابوهریره است، جاری شود، پس حدیث دیگری را روایت می‌کنم که زیدبن طلحه بن رکانه از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که: «هر دینی دارای اخلاقی است و اخلاق اسلام حیا است».

اما بعد، این مقدمه یک تعلیق مختصر بود بر کتاب ابوریه. البته دوست داشتم

که یک تعلیق مفصل بر آن می‌نوشتم، اما بیماری من که مخصوصاً هنگام نوشتن این مقدمه شدت یافت مرا وادار نمود که به همین مقدار بسنده کنم و به حقایق ثابت نزد علماء که در تاریخ سنت و تدوین آن بیان کرده‌ام، اکتفا کنم. که آن مطالب ردی واضح بر اباطیلی است که در کتاب ابوریه آمده است. البته کتابهایی که از جانب برخی از دانشمندان فاضل نیز در این زمینه چاپ شده است^۱ مرا از تفصیل بی‌نیاز کرد.

از خداوند تمنا دارم که ما را به سوی حقیقت رهنمود سازد و بر آن ثابت گرداند و از خطا و اشتباه محفوظمان داشته و راه رشد و هدایت را برای ما مهیا سازد.

دمشق

۱۵ شعبان ۱۳۷۹ هـ

۱۲ فوریه‌ی ۱۹۶۰ م

دکتر مصطفی سباعی

رئیس بخش فقه اسلامی و مذاهب آن در دانشگاه دمشق

و استاد احوال شخصیه در دانشکده‌های «الشریعه» و «الحقوق»

۱- در زمینه رد کتاب ابوریه دو کتاب چاپ شده است - اول: کتاب «ظلمات ابی ریه امام اضواء السنه المحمدیه» اثر استاد محمد عبدالرزاق حمزه، که کتاب ارزشمندی است اما من آرزو داشتم که خالی از الفاظ زشت می‌بود. دوم: کتاب «الانوار الکاشفه لما فی کتاب اضواء السنه من الزلل و التضلیل و المجازفه» اثر دانشمند محقق، شیخ عبدالرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی. که بنده حدود چند ماه است از هر دو کتاب آگاه شده‌ام. خداوند پاداش خیرشان دهد.

باب اول

شامل چهار فصل

فصل اول: معنی سنت و تعریف آن

فصل دوم: جعل حدیث و برخی مباحث مربوط به آن

فصل سوم: تلاشهای علما برای رویارویی با پدیده‌ی جعل حدیث

فصل چهارم: نتایج این تلاشها

فصل اول:

معنی سنت و تعریف آن

سنت در لغت به معنی روش پسندیده یا ناپسند است. حدیث پیامبر ﷺ که فرمود: «من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الي يوم القيامة و من سن سنة سيئة فعليها وزرها و وزر من عمل بها الي يوم القيامة»^۱ و نیز حدیث «لتتبعن سنن من كان قبلكم شبرا و بشبرا و ذراعا بذراع»^۲ از این قبیل است. سنت در اصلاح محدثین، به آثار بجا مانده از پیامبر ﷺ مانند قول و فعل و تقریر یا صفتی فطرتی، اخلاقی و سیرتی گفته می‌شود، چه قبل از بعثت یا پس از آن.^۳

سنت به این معنی نزد گروهی از محدثین مترادف حدیث است. در اصطلاح اصولیون نیز سنت به اقوال و افعال و تقریرهای پیامبر ﷺ گفته می‌شود.

مثال برای قول پیامبر ﷺ: هر چه را که پیامبر ﷺ در مناسبت‌های مختلف در رابطه با تشریح احکام بیان نموده است را شامل می‌شود، مانند: «انما الاعمال بالنيات»^۴ یا فرمود: «البيعان بالخيار ما لم يتفرقا»^۵

مثال برای فصل پیامبر ﷺ: هر چه را که اصحاب از اعمال عبادی و غیر عبادی پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند، شامل می‌شود، مانند: ادای نماز، مراسم حج، آداب

^۱ - به روایات مسلم از جریر بن بجلی.

^۲ - به روایت بخاری و مسلم از ابوسعید خدری.

^۳ - قواعد التحديث، ص ۳۵ - ۳۸ و توجيه النظر ص ۲.

^۴ - به روایت بخاری و مسلم از عمر رضی الله عنه.

^۵ - به روایت بخاری و مسلم از ابن عمر رضی الله عنهما.

روزه و قضاوت با کمک شاهد و سوگند خوردن افراد.

مثال برای تقریر (سکوت) پیامبر ﷺ: هر عملی را که بعضی اصحاب انجام داده‌اند و پیامبر ﷺ با سکوت در برابر آن، تأییدش نموده است و نشانه‌ای برای رضایت از آن وجود دارد یا آن عمل را نیک شمرده و تأیید نموده است، جزو سنت تقریری است.

مثال برای سکوت همراه با رضایت، تأیید اجتهاد اصحاب در مورد نماز عصر در غزوه‌ی بنی قریظه است که پیامبر ﷺ به آنان فرمود «لا یصلین احدکم العصر الا فی قریظه» (هیچ کدام از شما نماز عصر را جز در بنی قریظه نخواند)^۱ برخی از اصحاب این امر را به حقیقت گرفتند و آن را تا پس از مغرب [موقعی که به بنی قریظه رسیدند] به تأخیر انداختند اما بعضی دیگر چنین فهمیدند که مقصود پیامبر ﷺ تشویق آنان به سریع رفتن بوده است، پس نماز در وقت عصر خواندند. خبر هر دو گروه به پیامبر ﷺ رسید و ایشان هر دو گروه را تأیید فرمود و هیچ کدام را انکار نکرد.

مثال برای تقریر همراه با نیک شمردن و تأیید عمل: روایت است که خالد بن ولید ﷺ سوسماری را خورد که قبلاً نزد پیامبر ﷺ برده شده بود و ایشان آن را نخورده بود. برخی از اصحاب از پیامبر ﷺ پرسیدند که آیا خوردن آن حرام است ای رسول خدا؟

فرمود: خیر، اما در سرزمین قوم من نیست و این مسئله مرا وادار کرد که آن را معاف کنم.^۲

سنت در اصطلاح اصولیون به چیزی که دارای دلیل شرعی هم باشد گفته می‌شود حال چه از قرآن باشد یا از پیامبر ﷺ یا از اجتهاد صحابه نقل شده باشد.

^۱ - به روایت بخاری و مسلم از ابن عمر رضی الله عنهما

^۲ - به روایت بخاری و مسلم از ابن عباس رضی الله عنهما

مانند گردآوری قرآن و یکی کردن قرائات و تدوین دیوانهای حدیثی. در مقابل این مسائل بدعت وجود دارد که پیامبر ﷺ چنان فرمود: «علیکم بسنتی و سنه الخلفاء الراشدين من بعدی». (از سنت من و سنت خلفای راشدین پس از من پیروی کنید).^۱

سنت در اصطلاح فقها به مواردی گفته می‌شود که از پیامبر ﷺ صادر شده، اما حالت فرض و واجب ندارد. در واقع امور غیر واجب و خارج از دایره‌ای احکام پنج‌گانه [اقرار به شهادتین، نماز، روزه، حج و زکات] را سنت می‌دانند. گاهی نیز به امری گفته می‌شود که مخالف بدعت باشد، مانند: طلاق سنی و طلاق بدعی^۲ علت اصلی این اختلاف در معنی اصلاحی سنت به اختلاف هر دسته از اهل علم و هدفی که از سنت دارند، بر می‌گردد.

به طور مثال، دانشمندان اصول، جنبه‌های مختلف شخصیت پیامبر ﷺ را به عنوان کسی بررسی می‌کنند که قواعدی را برای مجتهدان پس از خود وضع می‌نماید و برنامه‌ی زندگی را برای مردم تبیین می‌کند. پس به آن دسته از اقوال و افعال و تقریرات پیامبر ﷺ می‌پردازند که احکام دین را بیان می‌دارند.

دانشمندان عرصه‌ی فقه نیز، بررسی خود را در مورد پیامبر ﷺ، فقط در این زمینه انجام می‌دهند که افعال ایشان فقط برای دلالت بر حکم شرعی است، و آنان حکم شرع را در مورد افعال بندگان از جنبه‌ی وجوب و حرمت و اباحه و غیره بررسی می‌کنند.

اما ما در کتاب خود سنت را بر اساس تعریف اصولیون بررسی می‌کنیم، زیرا چنین تعریفی است که از حجیت و جایگاه سنت در تشریح اسلامی سخن

۳- الموافقات ج ۴، ص ۶ و حدیث مذکور به روایت ابو داوود و ترمذی از عرباض بن ساریه. ترمذی این حدیث را صحیح می‌داند.

۴- ارشاد الفحول، ص ۳۱.

می‌گوید و اگر هم در مواردی به اثبات تاریخی سنت پرداخته ایم طبق معنی عامی است که مورد توجه و نظر محدثان است.

وجوب اطاعت از پیامبر ﷺ در حال حیات ایشان:

صحابه در عهد پیامبر ﷺ، احکام شریعت را از قرآن کریم و به واسطه‌ی پیامبر ﷺ دریافت می‌کردند. بسیاری اوقات آیات قرآن به صورت خلاصه و مطلق نازل می‌شد مانند امر به ادای نماز، که به صورت اجمالی در قرآن آمده، اما تعداد رکعات، هیئات و بدون قید کمترین حدی که زکات در آن واجب است، بیان شده و مقدار و شروط پرداخت زکات هم در قرآن نیامده است. و بسیاری از احکام دیگر که اجرای آن وابسته به آگاهی از مسائل مربوط به آن است چنین می‌باشد. و باید شروط و ارکان و مفسدات آن اعمال بیان شود، در چنین مواردی چاره‌ای جز مراجعه به رسول خدا ﷺ برای شناخت جزئیات احکام وجود ندارد. به همین صورت برای اصحاب حوادثی اتفاق می‌افتد که در قرآن نصی برای آن وجود نداشت و برای بیان حکم آن چاره‌ای جز مراجعه به پیامبر ﷺ نبود زیرا او از جانب خدا، بیانگر امور و آگاه‌ترین فرد به مقاصد شریعت خدا، حدود، روش و اهداف آن بود.

خداوند متعال از وظیفه‌ی مهم پیامبر ﷺ نسبت به قرآن خبر داده و بیان فرموده که ایشان تبیین کننده و توضیح دهنده‌ی خواسته‌های قرآن و آیات آن است. خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ

يَنْفَكُرُوا ﴿٤٤﴾ (النحل: ۴۴)

قرآن همچنین بیان فرموده که یکی از وظایف پیامبر ﷺ توضیح حقیقت در مواردی است که مردم دچار اختلاف می‌شوند:

﴿وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ

يُؤْمِنُونَ ﴿٦٤﴾ (النحل: ٦٤)

خداوند بر مردم واجب نموده که به هنگام هر اختلافی به نظر پیامبر ﷺ مراجعه نمایند:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا سَلِيمًا﴾ ﴿٦٥﴾ (النساء: ٦٥)

خداوند همچنین بیان نموده که قرآن و حکمت به پیامبر ﷺ داده شده تا احکام دین را به مردم آموزش دهد ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ ﴿١٦٤﴾ (آل عمران: ١٦٤)

جمهور دانشمندان و محققان بر این رأی هستند که حکمت، چیزی غیر از قرآن است و عبارت است از اموری که خداوند، پیامبرش را از آن آگاه کرده است مانند اسرار دین و احکام شریعت، که علمای اسلام حکمت را همان سنت می دانند. امام شافعی (رح) فرموده است: «خداوند در این آیه از کتاب اسم برده که همان قرآن است و حکمت ابراهیم [به صورت جدا] بیان نموده که من از دانشمندان اهل علم منطقی خویش که به قرآن آگاهی دارند شنیده‌ام که منظور از حکمت، سنت رسول خداست و این نظر به مراد خدا نزدیکتر است - والله اعلم - زیرا قرآن ذکر شده و پس از آن حکمت بیان شده و خداوند منت خود را بر بندگانش در این دانسته که کتاب و حکمت را به آنها آموزش داده است. پس جایز نیست - والله اعلم - که در اینجا حکمت چیزی غیر از سنت رسول خدا دانسته شود. زیرا سنت به کتاب خدا نزدیکتر است و اطاعت از پیامبر ﷺ را فرض نموده‌ام پیروی از او را بر مردم واجب کرده است. و جایز نیست که جز کتاب خدا و سنت رسول خدا، سخنی دیگر را فرض شده از طرف خدا دانست،

به دلیل اینکه بیان کردیم که خداوند ایمان به پیامبر ﷺ را همراه ایمان به خود، بیان نموده است»^۱.

از بیانات امام شافعی (رح) روشن است که ایشان حکمت را به طور قطعی به معنی سنت می‌دانند. زیرا خداوند آن را بر قرآن عطف نموده و این عطف بیانگر تفاوت میان آنهاست. و صحیح هم نیست که حکمت چیزی غیر از سنت باشد، زیرا خداوند با آموزش آن بر ما منت نهاده است و ایشان جز به حق و راستی منت نمی‌نهد و در این آیه پیروی از حکمت مانند قرآن واجب است و غیر از قرآن و سنت، پیروی چیز دیگری بر ما واجب نیست. پس بر این اساس حکمت همان است که از پیامبر ﷺ در قالب احکام و اقوال و در زمینه تشریح، صادر می‌شود. حال که چنین است باید دانست که به پیامبر ﷺ قرآن و چیزی دیگر عطاء شده که پیروی از آنها واجب است و این مسئله به صورت صریح در قرآن به هنگام وصف پیامبر ﷺ آمده است:

﴿يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ

عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ (الأعراف: ۱۵۷)

مادامیکه لفظ آیه عام است پس شامل حلال و حرامهایی نیز می‌شود که پیامبر ﷺ از قرآن یا وحی خدایی حلال و حرام می‌کند. ابو داوود از مقدم بن معدیکرب از رسول خدا ﷺ نقل می‌کند که فرمود: «الا إني اوتيت الكتاب و مثله معه» (همانا به من قرآن و همانند قرآن داده شده است).

این مسئله بر این دلالت می‌کند که خداوند پیروی از رسول خدا ﷺ در امر و نهی واجب نموده است و فرموده: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا

^۱ - الرساله، ۷۸

﴿ (الحشر: ۷) ﴾

قرآن اطاعت از پیامبر ﷺ را در آیات بسیاری به همراه اطاعت از خدا ذکر

نموده: ﴿ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴾ ﴿ ۱۳۲ ﴾ (آل عمران: ۱۳۲)

قرآن همچنین به پذیرش دعوت او تشویق نموده: ﴿ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا

أَسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ ﴾ ﴿ (الأنفال: ۲۴)

همچنین اطاعت از او را اطاعت از خدا و پیروی از او را نشانه‌ی دوستی با

خدا معرفی می‌کند: ﴿ مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ ﴾ ﴿ (النساء: ۸۰)

﴿ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ﴾ ﴿ (آل عمران: ۳۱)

قرآن از مخالفت با دستورات پیامبر ﷺ نهی کرده: ﴿ فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ

أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾ ﴿ (النور: ۶۳)

قرآن بیان کرده است که مخالفت با او امر او کفر است: ﴿ قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ

وَالرَّسُولَ ط فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكٰفِرِينَ ﴾ ﴿ (آل عمران: ۳۲)

و برای مؤمنان هیچ اجازه‌ای نداده که از حکم و دستور او سرپیچی کنند: ﴿

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ط وَمَنْ يَعِصِ

اللَّهُ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا ﴾ ﴿ (الأحزاب: ۳۶)

قرآن یکی از نشانه‌های نفاق را در این می‌داند که به هنگام اختلاف از حکم

رسول خدا سرپیچی شود:

﴿ وَيَقُولُونَ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولٰئِكَ

بِالْمُؤْمِنِينَ ﴾ ﴿ ۴۷ ﴾ وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ ﴿ ۴۸ ﴾ وَإِنْ يَكُنْ لَهُمْ

الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ ﴿ ۴۹ ﴾ أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ بَلْ

أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٥٠﴾ إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٥١﴾ (النور: ٤٧ - ٥١)

قرآن این را جزو لوازم ایمان می‌داند که اگر همراه او نبودند نباید بدون اجازه‌ی او بروند ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا أَسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذَنَ لِمَن شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ اللَّهُ إِنَّكَ اللَّهُ عَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٦٢﴾﴾ (النور: ٦٢)

امام ابن قیم می‌فرماید: «حال که خداوند این را جزو لوازم ایمان قرار داده که هیچ روشی را تا زمانیکه با او هستند بدون اجازه‌ی او برنگزینند، پس به طریق اولی این هم جزو لوازم ایمان است که بدون اجازه‌ی او گفته و روش علمی را انتخاب نکنند و اجازه‌ی پیامبر ﷺ با دلالت پیام ایشان بر جواز آن امر شناخته می‌شود»^۱.

از تمام این مسائل روشن می‌شود که اصحاب چاره‌ای جز مراجعه به پیامبر ﷺ نداشتند و آنان در تفسیر احکام قرآن و تبیین مشکلات و داوری در میان آنها به هنگام درگیریها و رفع دشمنیها به ایشان محتاج بودند - رضوان خدا بر آنان باد - حدود امر و نهی او را مراعات کرده و اعمال و عبادات و معاملات ایشان را پیروی می‌کردند - مگر در مواردی که می‌دانستند خاص اوست، ایشان با صدور این امر که می‌فرماید: «همانگونه که مرا به هنگام نماز می‌بینید، نماز بخوانید»^۲، احکام و ارکان و هیئات نماز خود را فرا می‌گرفتند و مراسم و شعائر حج را نیز از

^۱ - اعلام الموقعین / ج ۱، ص ۵۸

^۲ - به روایت بخاری از مالک بن حویرث

این دستور ایشان می گرفتند که فرمود: «مراسم حج خود را از من بگیرید»^۱. ایشان اگر می دانست فردی از اصحاب در افعال خود از ایشان پیروی نکرده، خشمگین می شد، همانگونه مالک در موطا از عطاء بن سار نقل می کند که: مردی از اصحاب زن خود را نزد رسول خدا فرستاد تا او درباهی بوسیدن زن در حال روزه سؤال کند، ام سلمه رضی الله عنها به وی گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال روزه زنان خود را می بوسید آن زن نزد شوی خود بازگشت و جریان را برایش تعریف کرد. مرد گفت: من همانند رسول خدا نیستم، خداوند هرچه را بخواهد برای رسول خود حاصل می کند. این گفته به رسول خدا رسید. ایشان عصبانی شدند و فرمودند: «من از همه ی شما تقوای بیشتری دارم و به حدود خدا از همه ی شما داناترم»^۲.

ایشان هنگامی که در صلح حدیبیه اصحاب را امر کردند که سرهای خود را بتراشند و از احرام خارج شوند اما آنان انجام ندادند عصبانی شدند [البته انجام ندادن این کار به خاطر سنگینی پذیرش تسلیم در برابر مشرکان بود] تا اینکه خود پیامبر صلی الله علیه و آله از احرام خارج شد و آنان نیز به وی اقتدا کردند.

پیروی اصحاب از پیامبر صلی الله علیه و آله به حدی رسیده بود که هرچه را انجام می داد انجام می دادند و هرچه را رها می کرد آنان نیز ترک می کردند بدون اینکه سبب آن را بدانند یا علت و حکمت آن را بپرسند، بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما نقل می کند که: پیامبر یک انگشتری طلا برای خود گرفت، در نتیجه مردم نیز انگشترهای خود را از طلا ساختند، پس پیامبر صلی الله علیه و آله آن را دور انداخت و فرمود: «من هرگز آن را استفاده نمی کنم»، در نتیجه مردم نیز انگشتری های طلای خود را بیرون آوردند.

^۳ - به روایت مسلم از جابر.

^۱ - به روایت مسلم از عمر بن ابی سلمه، و نیز به روایت شافعی در «الرساله» ص ۴۰۴ ب صورت مرسل از عطاء

قاضی عیاض در کتاب «الشفاء» از ابی سعید خدری رضی الله عنه نقل می‌کند که: یک بار رسول خدا برای اصحاب خود امامت می‌کرد و کفش‌های خود را در طرف چپ خود گذاشت جماعت که این صحنه را مشاهده کردند بر پیروی از ایشان در حال نماز کفش‌های خود را در آوردند، پس از پایان یافتن نماز، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چه باعث شد که شما کفش‌های خود را بیرون آورید؟» گفتند: شما را در این حال دیدیم که چنین کردید، ایشان فرمود: «جبرئیل مرا خبر کرد که در کفش‌هایم نجاستی هست». ابن سعد در کتاب «الطبقات» نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله دو رکعت از نماز ظهر را در مسجد خوانده بود و مسلمانان پشت سر وی نماز می‌خواندند، بع ایشان در حال نماز امر شد که به سوی کعبه نماز گذارد [و جهت خود را تغییر دهد] ایشان چنین کرد و مسلمانان نیز همین کار را کردند.^۱

پیروی اصحاب از رسول خدا صلی الله علیه و آله حتی به جایی رسید که در مسائل دنیوی نیز از ایشان الگو می‌گرفتند. ابو داود و ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم و فضله» نقل می‌کنند که ابن مسعود رضی الله عنه گفت: روز جمعه رسید و پیامبر صلی الله علیه و آله در حال خطبه بود که من شنیدم که فرمود: «بنشینید» من با شنیدن این دستور همانجا دم مسجد نشستم و پیامبر صلی الله علیه و آله این را دید و فرمود: «جلو بیا ای عبدالله بن مسعود».

آری برخورد اصحاب با رسول خدا صلی الله علیه و آله در زندگی چنین بود، و قول و فعل و تقریر ایشان را حکم شرعی می‌دانستند و هیچکدام در این باره اختلاف نظر نداشتند. و برای خود جایز نمی‌دانستند که امر قرآن را مخالفت کنند. پیروی نکردن اصحاب از رسول خدا فقط در اموری بود که عمل یا گفته‌ی ایشان مربوط به مسائل دنیایی و اجتهاد شخصی ایشان بود، همانگونه که در غزوه‌ی بدر «حباب ابن منظر» درباره‌ی مکان استقرار با وی گفتگو نمود. البته اگر اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله مربوط به یک بحث دینی هم بود و خداوند هنوز آن را تقدیر نکرده یا از آن

^۱ - نقل از «الطبقات اکبری» ابن سعد، ج ۲، ص ۷

نهی ننموده بود باز هم برای اصحاب امکان برگشت از رأی پیامبر ﷺ وجود داشت مانند برگشت عمر رضی الله عنه از رأی پیامبر ﷺ در مورد اسیران بدر و صلح حدیبیه. و نیز اگر امر صادره از پیامبر ﷺ در عقل اصحاب شگفت و عجیب بود، آنان برای فقط برای شناخت حکمت آن با پیامبر ﷺ گفتگو می کردند، یا اگر عمل صادر شده از ایشان را مخصوص خود ایشان می دانستند به پیروی از آن خود را ملزم نمی کردند یا اگر ایشان امری می فرمودند و اصحاب حکم مباح را از آن می فهمیدند و انجام ندادن آن را در اولویت می دانستند باز هم مجاز بودند که آن دستور را انجام ندهند. در غیر این موارد آنان به طور مطلق در برابر رسول خدا تسلیم بودند و پیروی و التزام کامل داشتند.

وجوب اطاعت از پیامبر ﷺ پس از وفات ایشان:

همان گونه که اصحاب رسول خدا ﷺ طبق امر خدا در قرآن ملزم به پیروی از پیامبر و اطاعت از ایشان در حال حیات بودند، بر آنان و سایر نسل های مسلمان نیز واجب است که پس از وفات ایشان هم سنت پیامبر ﷺ را پیروی کنند. زیرا نصوصی که اطاعت از پیامبر ﷺ را واجب کرده اند عام است و آن را به زمان حیات ایشان و یا فقط به اصحاب او مقید نکرده است و علت وجوب پیروی از پیامبر ﷺ میان اصحاب و نسل های پس از اصحاب مشترک است و ان علت مشترک این است که همه ی آنها ملزم به پیروی از دستوری هستند که خداوند به پیروی و اطاعت او امر نموده است. این علت مشترک میان دوره ی حیات و پس از حیات ایشان نیز وجود دارد زیرا این قول، حکم و فعل از جانب قانونگذاری معصوم صادر شده که خداوند امر به پیروی از او نموده است و این امر ربطی به حال حیات یا وفات او ندارد، پیامبر ﷺ وجوب پیروی از سنتش را برای افراد غایب نیز تبیین نموده و این هنگامی بود که معاذ بن جبل را به یمن فرستاد و به

او فرمود: «اگر قضاوتی به نزد تو آوردند چگونه حکم می‌کنی؟ معاذ گفت: طبق کتاب خدا قضاوت می‌کنم. پیامبر ﷺ فرمود: اگر در کتاب خدا موجود نبود، چه می‌کنی؟ معاذ گفت: در این صورت مطابق سنت رسول خدا. پیامبر ﷺ فرمود: و اگر در سنت رسول خدا هم نبود؟ معاذ گفت: اجتهاد می‌کنم و از قضاوت خود داری نمی‌کنم، پس پیامبر بر سینه‌ی او زد و فرمود: ستایش خداوندی را که فرستاده‌ی رسول خود را توفیق داد که رسولش را خشنود سازد». امام احمد، ابو داود، ترمذی، دارمی و بیهقی در «المدخل» و ابن سعد در «الطبقات» و ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم و فضله» این حدیث را روایت کرده‌اند. به همین صورت پیامبر ﷺ به وجوب عمل به سنت خود پس از وفاتش نیز در احادیث بسیار زیادی که به تواتر معنوی رسیده مردم را امر نموده است. از جمله‌ی این روایت‌ها آن است که حاکم و ابن عبدالبر از کثیر ابن عمر و ابن عوف از پدرش و او از جدش نقل نموده که پیامبر خدا فرمود: «میان شما دو چیز را از خود گذاشتم که اگر به آن دو تمسک جوئید هرگز گمراه نخواهید شد، آن دو، کتاب خدا و سنت خودم است»^۱. بیهقی نیز از ابی هریره رضی الله عنه این حدیث را نقل کرده است. بخاری و حاکم هم از ابوهریره و او هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده که فرمود: «تمامی امت من وارد بهشت می‌شوند مگر کسی که سرپیچی کند. گفتند: ای رسول خدا چه کسی سرپیچی می‌کند؟ فرمود: کسی که از من اطاعت کند داخل بهشت شده و کسی که مرا نافرمانی کند از من سرپیچی نموده است».

به همین دلیل اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رضوان خدا بر آنان باد - به تبلیغ سنت بسیار توجه داشتند زیرا امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد آنان بود که باید به نسلهای پس از خود ابلاغ می‌کردند.

رسول خدا نیز به تبلیغ علم از جانب ایشان به آیندگان تشویق نمودند و

^۱ - نقل از کتاب «جامع بیان العلم» ج ۲، ص ۲۴

فرمودند: خداوند کسی را که گفتار مرا می‌شنود و آن را همانگونه نقل می‌کند، مورد رحمت خود قرار دهد. و چه بسا پیام‌گیر از شونده‌ی آن هوشیارتر باشد»^۱.

اصحاب رسول خدا چگونه سنت را از ایشان دریافت می‌کردند؟

پیامبر ﷺ میان یاران خود بدون هیچ حجابی زندگی می‌کرد و در مسجد و بازار و خانه و سفر و حضر با آنان رفت و آمد داشت و افعال و اقوال او نزد آنان جای تقدیر و توجه بود، به گونه‌ای که محور زندگی دینی و دنیوی آنان قرار گرفته بود، آن هم از زمانیکه خدا به وسیله آن هدایتشان کرده بود و از گمراهی و تاریکی به سوی هدایت و نور رهنمون ساخته بود، شدت علاقه‌ی آنان به پیروی از اقوال و اعمال به حدی بود که به صورت نوبتی، هر روز یکی از آنان ملازم و همراه ایشان بود. عمر بن خطاب رضی الله عنه در روایتی که بخاری با سند متصل نقل می‌کند، چنین می‌گوید: من به همراه یکی از انصار که همسایه‌ام بود در میان بنی امیه بن زید - که خانواده‌های مدینه‌ای بودند - بودیم و به نوبت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌رفتیم، یک روز او و یک روز من، هرگاه من نزد ایشان می‌رفتم، همسایه‌ام را از اخبار آن روز آگاه می‌کردم و او نیز چنین می‌کرد». این مسئله دلیل این است که اصحاب نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نظر پیروی و راهنمایی خواستن از نظرات و اعمال او را داشته‌اند، زیرا برای آنان ثابت شده بود که پیروی از ایشان و اوامر و نواهی او واجب است.

به همین دلیل قبایل دور افتاده از مدینه، برخی از افراد خود را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرستادند تا احکام اسلام را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آموزش ببینند، آنگاه به عنوان معلم و راهنما به نزد قبایل خود بازگردند.

گاهی فردی از اصحاب مسافتهای طولانی را می‌پیمود تا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در

^۱ - جامع بیان العلم، ج ۲ ص ۱۸۲ و به روایت ترمزی و ابو داود و امام احمد و ابن ماجه. و حافظ ابو نعیم می‌گوید: حدیثی جید است و جزو احادیث صحیح شامیه است

باره‌ی یک حکم شرعی سؤال پرسید، و به هنگام بازگشت نگران هیچ مسئله‌ای نبود. بخاری از عقبه بن حارث سوار اسبش شد و فوراً از مکه به سوی مدینه شتافت تا خود را به رسول خدا رساند. او در مورد کسی پرسید که با زنی ازدواج کرده که تا کنون ندانسته خواهر شیری اوست و اکنون زن شیرده آنها را از این مسئله باخبر کرده است. پیامبر ﷺ به او گفت: «چگونه چنین کردید در حالیکه آنگاه در وقت خود از همسرش جدا شد و با زن دیگری ازدواج کرد.

یاران پیامبر ﷺ عادت داشتند که در مورد مسائل زنشویی از همسران پیامبر ﷺ سؤال پرسند، زیرا آنان به مسائل خانوادگی و خصوصی زن و شوهری خود با پیامبر آگاه بودند. مانند داستانی که در مورد آن صحابی نقل کردیم که زن خود را فرستاد تا از بوسیدن به هنگام روزه سؤال پرسد و ام سلمه وی را مطلع کرد که رسول خدا ﷺ در حال روزه زنان خود را می‌بوسید.

به همین صورت زنان نیز نزد همسران پیامبر ﷺ می‌رفتند و احیاناً در مورد مسائل مربوط به خود از پیامبر ﷺ سؤال می‌پرسیدند حال اگر مسئله‌ای مانع می‌شد که پیامبر ﷺ به طور صریح حکم شرعی را برای زنان بیان کند به یکی از همسران خود امر می‌فرمود که مسئله را برای آنان تفهیم کند. مثلاً زنی از پیامبر ﷺ سؤال پرسید که چگونه از حیض پاک شود؟ پیامبر ﷺ فرمود: «و به وسیله آن وضو بگیر» آن زن گفت: ای رسول خدا چگونه به وسیله آن وضو بگیرم؟ پس پیامبر ﷺ دوباره همان جمله را تکرار فرمود، اما زن چیزی نفهمید. پیامبر ﷺ به عایشه رضی الله عنها اشاره کرد تا منظور او را برایش تفهیم کند. عایشه وی را تفهیم کرد که تکه‌ای پنبه‌ی تمیز بردارد و به وسیله‌ی آن اثر خون را پاک کند.^۱

۱- به روایت بخاری و مسلم و نسائی از عایشه. مطرزی در کتاب «المغرب» ج ۲، ص ۲۰ در تفسیر جمله‌ی (و به وسیله‌ی آن وضو بگیر) می‌گوید: یعنی اثر خون را پاک گردان.

البته همه‌ی اصحاب نسبت به شناخت احوال پیامبر ﷺ و گفته‌های ایشان در یک سطح نبودند، برخی شهری و برخی بیابانگرد، برخی تاجر و برخی سازنده، برخی بریده از دنیا و برای عبادت و برخی مقیم شهرها و برخی بسیار کم به آن رفت و آمد می‌کردند.

پیامبر ﷺ عادت نداشته که در مجالس عمومی بنشیند که همه‌ی اصحاب در آنجا حضور داشته باشند مگر به ندرت و بجز روزهای جمعه و دو عید و هر چند وقت یکبار. بخاری از ابن مسعود نقل می‌کند که: «پیامبر ﷺ پی در پی با مواعظه‌های خود در روزهایی که از خستگی ترس داشت، ما را بهره‌مند می‌ساخت». مسروق در این باره می‌گوید: من با یاران محمد ﷺ همنشینی داشتم که آنان را همانند آبگیر دیدم برخی آبگیرها یک مرد را سیراب می‌کند، برخی دو مرد را، برخی ده مرد را و برخی صد مرد را سیراب می‌کند و برخی آبگیرها جنان هستند که اگر همه‌ی اهل زمین از آن آب بنوشند، آنان را سیراب می‌کند، طبیعی است که دانشمندترین اصحاب و آگاه‌ترین آنان به نسبت پیامبر ﷺ افرادی هستند که در اسلام دارای سابقه‌ی بیشتری هستند مانند خلفای اربعه و عبدالله بن مسعود، یا با پیامبر ﷺ همنشینی بیشتری داشته و مطالب ایشان را یادداشت کرده‌اند مانند ابوهریره و عبدالله بن عمرو بن عاص و دیگران.

چرا سنت در زمان رسول خدا گردآوری نشد؟

و آیا قسمتهایی از آن در زمان ایشان نوشته شده است؟

حتی دو نفر از نویسندگان سیره و علمای سنت و جماهیر مسلمانان در این مسئله اختلاف نظر ندارند که قرآن کریم به دلیل توجهات پیامبر ﷺ و اصحاب به جایی رسید که در سینه‌ها محفوظ و در رقاع و سُعْف^۱ و سنگها و... نوشته شد، تا اینکه رسول خدا ﷺ وفات نمود و قرآن به صورت محفوظ و مرتب در دسترس بود و فقط کار گردآوری این نوشته‌ها در یک مصحف باقی مانده بود.

اما سرگذشت سنت چنین نبود، هرچند که جزو مصادر مهم شریعت اسلامی در عهد رسول خدا ﷺ بود و کسی هم در این زمینه اختلاف نظر ندارد که سنت همانند قرآن و به صورت رسمی تدوین نشده است. شاید به این علت که پیامبر ﷺ به مدت بیست و سه سال در میان اصحاب زیست و گردآوری کلمات و اعمال و معاملات ایشان در صحیفه‌ها و رقاع از لحاظ مکانی سخت بود و نیاز به افراد زیادی داشت که این عمل سخت را انجام دهند، در حالیکه تعداد نویسندگان در زمان پیامبر ﷺ اندک و در حد انگشتان دست بودند. و چون قرآن مصدر اساسی و او قانونگذاری و معجزه‌ی جاودان پیامبر ﷺ بود، همان عده‌ی کم نویسندگان نیز خود را برای کتابت آن به غیر از سنت اختصاص دادند تا قرآن را نوشته شده و کاملاً ثبت شده که یک حرف آن هم ناقص نباشد برای نسلهای پس از خود آماده کنند.

مطلب دیگر اینکه عربها به خاطر بی‌سوادی ناچار بودند که جهت حفظ مطالب مورد نظر خود به حافظه اعتماد کنند، و چون قرآن به صورت تدریجی و در آیات و سوره‌های کوچک نازل می‌شد، امکان حفظ آن برای آنها فراهم شده و

۱- رقاع و سُعْف: نام

انگیزه‌ای بود که آن را بازگویی و حفظ کنند، اما اگر سنت نیز مانند قرآن کردآوری می‌شد لازم بود که اصحاب، همراه حفظ قرآن به حفظ سنت نیز توجه و عنایت ورزند، در حالیکه سنت دارای جنبه‌های مختلف و شامل اعمال و اقوال تشریحی پیامبر ﷺ از زمان آغاز رسالت تا ملاقات با خدا بود و سختی این کار بسیار زیاد. علاوه بر اینکه امکان اختلاط برخی گفته‌های مختصر و حکیمانه‌ی پیامبر ﷺ به صورت غیر عمد - با قرآن وجود داشت و چنین احتمالی خطر بزرگی برای کتاب خدا بود و راه ایجاد شک و تردید را برای دشمنان اسلام می‌گشود و آنان از این مسئله رخنه‌ای بر علیه مسلمانان ایجاد نموده و آنها را متهم می‌کردند که از زیر بار احکام و سلطه‌ی اسلام گریخته‌اند. همه‌ی این موارد و مسائل دیگری نیز که دانشمندان به طور وسیع بیان نموده‌اند از جمله اسرار تدوین شدن سنت در زمان پیامبر ﷺ بود و بر این اساس رمز نهی پیامبر ﷺ از کتابت حدیث را درک می‌کنیم که در صحیح مسلم از ابوسعید خدری و او از پیامبر ﷺ نقل نموده که فرمود: «لا تکتبوا عني و من کتب عني غیر القرآن فلیمحه» (از [گفته‌ها و رفتار] من چیزی ننویسید، اگر کسی از [طرف] من چیزی غیر از قرآن نوشته، آن را پاک کند).

البته این به آن معنی نیست که در زمان پیامبر ﷺ به صورت غیررسمی هم چیزی از سنت نوشته نشده باشد، زیرا روایتهای صحیحی وجود دارد که بر این مسئله دلالت می‌کند که برخی از احادیث در عصر پیامبر ﷺ نوشته شده است. بخاری در کتاب «العلم» صحیح خود از ابوهریره نقل می‌کند که: قبیله‌ی خزاعه مردی از قبیله‌ی بنی لیث را در سال فتح مکه و در عوض یکی از کشته‌های خود به قتل رساندند. این خبر به پیامبر ﷺ رسید، ایشان سوار بر شتر خود شد [و به میان آنان رفت] و فرمود: «خداوند قتل را - یا فیل را طبق شک بخاری - از مکه منع نموده است و رسول خدا و مؤمنان را بر اهل مکه مسلط گردانید، پس مکه

برای هیچ کس قبل از من و بعد از من، حلال نیست. آگاه باشید که مکه به مدت یک سال خارهای مکه چیده نمی‌شود، درخت آن کنده نمی‌شود، اشیاء گمشده در آن به کسی تعلق نمی‌گیرد مگر برای کسی که آن را گم کرده است. هر کس که دارای مقتولی است، دو راه نیکو دارد: یا از انتقام دست نگه دارد و یا خانواده‌ای مقتول را به قصاص رهبری کند»^۱ مردی از یمن [پس از این سخنان] نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، این را برایم بنویس. پیامبر ﷺ فرمود: «اكتبوا لابی شاه» (برای ابو شاه بنویسید)^۲

این هم ثابت است که رسول خدا ﷺ برای پادشاهان زمان خود و امیران جزیره العرب نامه‌هایی نوشتند و آنها را به اسلام دعوت نموده است^۳ و گاهی به همراه برخی از فرماندهان سریه‌ها نوشته‌هایی می‌فرستاد و امر می‌فرمود تا رسیدن به فلان نقطه‌ی معین آن را نخوانند.

بعضی از اصحاب هم دارای صحیفه‌هایی بودند که در آن برخی مطالب را که از پیامبر ﷺ می‌شنیدند، یادداشت می‌کردند، مانند صحیفه‌ی عبدالله بن عمرو بن عاص که آن را صحیفه‌ی صادقیه نامیده بود. امام احمد و بیهقی در «المدخل» از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: «هیچ کس به غیر از عبدالله بن عمر به اندازه‌ی من نسبت به احادیث رسول خدا ﷺ آگاه نبود، زیرا او می‌نوشت و من نمی‌نوشتم» کتابت عبدالله بن عمر توجه برخی اصحاب را به خود جلب کرد که می‌گفتند: تو هرچه را که رسول خدا می‌گوید می‌نویسی، در حالیکه ایشان عصبانی هم می‌شوند و ممکن است چیزی بگویند که به عنوان یک قانون عمومی

۱- به شرح حدیث در فتح الباری، ج ۱۲، ص ۱۷۵ مراجعه شود.

۲- به روایت بخاری، دارمی، ترمذی و امام احمد.

۱- نگا: طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۲. ص ۵۶

اتخاذ نشود. عبدالله به پیامبر ﷺ مراجعه کرد. پیامبر ﷺ به او گفت: «بنویس، قسم به کسی که جانم در دست اوست از دهان من جز حق چیزی بیرون نمی‌آید»!

در روایات ثابت شده است که نزد علی رضی الله عنه صحیفه‌ای وجود داشت که در آن احکام دیه‌ی واجب بر سرپرست عاقل و غیر عاقل وجود داشت.^۲ و این هم مستند است که پیامبر ﷺ برای بعضی از کارگزاران خود اوراقی نوشته که در آن مقادیر زکات شتر و گوسفند را برایشان بیان نموده است.^۳

دانشمندان در جمع میان روایات نهی از کتابت و این آثار که دلالت بر وجود اجازه‌ی کتابت دارد، دچار اختلاف شده‌اند. اگر آنها معتقدند که نهی از کتابت به وسیله‌ی اذن به آن منسوخ شده است. برخی هم معتقدند که نهی مخصوص کسانی بوده است که از ترکیب و اختلاط قرآن با سنت ایمن نبوده‌اند و اذن هم مخصوص کسانی بوده که ترس چنین اشتباهی از آنها نمی‌رفت، بنده معتقدم که هیچ گونه تعارض حقیقی میان احادیث نهی و اذن وجود ندارد، به این شیوه که نهی را مخصوص جلوگیری از کتابت رسمی مانند قرآن بدانیم و اذن به کتابت را هم سهل‌گیری در نوشتن برخی احادیث به خاطر ظروف و روابطی خاص و یا اجازه به بعضی از اصحاب که سنت را فقط برای خویش می‌نوشتند بدانیم.^۴

تأمل در متن نهی این مطلب را تأیید می‌کند، زیرا به صورت عام آمده و همه‌ی اصحاب را مخاطب قرار داده است. البته عمومیت الفاظ نهی به معنی این نیست

۲- به روایت ابن عبدالبر در جامع بیان العلم، ج ۱، ص ۷۶. از ابن عمرو

۳- همان منبع.

۴- همان منبع.

۱- این مسئله را روایت خطیب بغدادی در تقیید العلم، ص ۴۷ که از ضحاک نقل می‌کند تأیید می‌کند: لا تتخذوا للحديث كراس المصاحف.

که حتی پس از جمع آوری قرآن نیز استمرار دارد و فقط برای ظروف و اشخاص مشخص و معین اذن کتابت وجود داشته است. چنین فهمی از عمومیت الفاظ نهی درست نیست زیرا ما می‌گوئیم دوام اجازه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله به عبدالله بن عمر تا وفات ایشان دلیل که کتابت حدیث در نظر پیامبر صلی الله علیه و آله امری بدون اشکال و جایز بوده است مادامیکه همانند قرآن جنبه‌ی تدوین رسمی پیدا نکند. چون از کتابت در نظر پیامبر صلی الله علیه و آله از روایت بخاری که از ابن عباس نقل می‌کند نیز روشن است و آن هنگامی بود که شدت درد پیامبر صلی الله علیه و آله افزایش یافت و فرمود: «ایتونی بکتاب اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده». (برایم ورقی بیاورید تا نوشته‌ای برایتان بنویسم که هرگز گمراه نشوید). اما عمر رضی الله عنه مانع آن شد به دلیل اینکه فکر می‌کرد درد بر پیامبر صلی الله علیه و آله غالب شده است. این روایت هم آن رأی را تأیید می‌کند که اذن به کتابت آخرین دستور صادره از پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.

نه آنگونه که رشید رضا رحمته الله گمان برده که در ابتدای امر اذن وجود داشت و در نهایت به وسیله‌ی نهی از کتابت، نسخ شد^۱.

برخورد اصحاب با حدیث پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله:

در بحثهای گذشته روایت ابو داود و ترمذی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله که توسط زید بن ثابت نقل شده بود برای شما نقل کردیم^۲ که فرمود: «نضر الله اقرء اسمع مقالتي فحفظها ووعاها فأداها كما سمعها قرب مبلغ ادعي من سامع». در حدیث دیگری هم

^۲ - مجله‌ی المنار، مجلد ۱۰ ج ۱۰

^۳ - در بحث وجوب اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله پس از وفات ایشان.

آمده است که: «الا لیبلغ الشاهد منکم الغائب»^۱.

پیامبر ﷺ به همین شیوه، اصحاب خود را به تبلیغ سنت به نسلهای پس از خود، سفارش فرمود، البته با تأمل و دقت فراوان در آنچه که روایت می‌کنند. پیامبر ﷺ فرمود: «کفی بالمرء کذباً ان یحدث بکل ما سمع»^۲. (همین برای دروغگو بودن یک فرد کافی است که هر چه را می‌شنود بازگو می‌کند).

پس صحابه چاره‌ای جز این نداشتند که امر دعوت را آشکار کنند و امنیت رسول خدا ﷺ را به مسلمانان برسانند، مخصوصاً که اصحاب در شهرها و سرزمینها پراکنده شده و مورد توجه تابعین بوده و به قصد دیدار آنها سفر می‌کردند. تابعان اخبار و منازل اصحاب را جستجو می‌کردند و برای دیدار آنها سفر می‌کردند، هرچند که سختی و دشواری سفر زیاد بود.

همه‌ی این تلاشها عاملی بود در جهت انتشار حدیث و انتقال آن به جمهور مسلمانان.

البته اصحاب در قلت و کثرت روایت حدیث از پیامبر ﷺ با همدیگر تفاوت داشتند. از جمله زبیر و زید بن ارقم و عمران بن حصین که بسیار کم روایت کرده‌اند.

از عبدالله بن زبیر روایت شده که به پدرش گفت: «من نمی‌بینم که شما همانند فلانی و فلانی از پیامبر ﷺ حدیث نقل کنید. پدر گفت: من از پیامبر ﷺ جدا نبودم، اما از ایشان شنیدم که می‌فرمود: «هر کس که بر من دروغ بندد، جایگاه خود را از آتش مهیا کند»^۳.

ابن ماجه هم در کتاب سنن خود نقل می‌کند که به زید بن ارقم گفته می‌شد:

^۴ - به روایت ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم» از ابوبکر، ج ۱ ص ۴۱

^۱ - به روایت مسلم از ابوهریره.

^۲ - به روایت بخاری در صحیح بخاری، متاب «العلم».

برای ما حدیث نقل کن. او می گفت: ما پیر شدیم و فراموش کرده ایم و روایت حدیث از پیامبر ﷺ هم کاری سخت است. سائب بن یزید هم هم می گوید: من با سعد بن مالک از مدینه تا مکه همسفر بودم، اما حتی یک حدیث از او نشنیدم. انس بن مالک نیز پس از روایت از پیامبر ﷺ می گفت: «او کما قال» یعنی (یا آنگونه که پیامبر ﷺ فرموده است)، انس این جمله را بدین خاطر می گفت که از دروغ بستن احتمالی و ناگاهانه بر پیامبر ﷺ پرهیز کرده باشد و در واقع چنین عملکردی [روایت کم حدیث] از جانب زبیر، زید بن ارقم و سایرین، به خاطر پرهیز از خطا و اشتباهی بود که قصد انجام را نداشتند. واضح است که حافظه‌ی آنان چنین امکانی به آنان نمی داد که الفاظ حدیث را دقیقاً مطابق لفظ پیامبر ﷺ و روش ایشان نقل کنند. پس به خاطر رعایت احتیاط در دین خدا، چنین صلاح دیدند که احادیث زیادی نقل نکنند.

علاوه بر این اشتیاق ﷺ هم جزو موانع نقل زیاد حدیث بود، زیرا وی معتقد بود که نباید به خاطر اشتغال به روایت حدیث، رابطه‌ی مردم با قرآن کمرنگ شود، درحالیکه قرآن تازه و با طراوت است. و مسلمانان به حفظ و نقل قرآن برای یکدیگر و تأمل و تدبر در فهم و مطالعه‌ی آن، بسیار نیازمند بودند. شعبی از قرظۀ بن کعب روایت کرده که گفت: به قصد عراق از مدینه خارج شدیم، عمر ﷺ هم تا «صرار» ما را همراهی کرد، سپس وضو گرفت و دوبار غسل کرد و انگاه فرمود: آیا می دانید، چرا با شما آمدم؟ گفتیم: آری، زیرا ما یاران رسول خدائیم و به این خاطر به همراه ما آمدی. عمر ﷺ فرمود: [هدف اصلی من این بود که] با شما آمدم زیرا به سوی قومی می روید که در اثر رابطه‌ی آنان با قرآن و تلاوت آن، [درمساجد] صدایی مانند طنین کندوی زنبور عسل ایجاد شده است، [آدم تا به شما هشدار دهم] آنان را به واسطه‌ی مشغولیت به حدیث از قرآن

^۳ منظور از سعد بن مالک، ابو سعید خدری است.

نگیرید، قرآن را با تجوید بخوانید و کمتر از روایتهای پیامبر ﷺ استفاده کنید، بروید که من هم شریک این عمل شما هستم. هنگامیکه قرظۀ به مقصر رسید، مردم گفتند: برای ما از احادیث پیامبر ﷺ بازگو کن. او گفت: عمر ﷺ ما را از این کار نهی کرده است.^۱

با این وجود برخی از اصحاب هم، روایات فراوانی از پیامبر ﷺ نقل می‌کردند. مثلاً ابوهریره رضی الله عنه مانند یک ظرف حدیث است که برای مسلمین از حدیث لبریز شده و با اخبار و احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، سینه‌ها و مجالس مسلمین را پر کرده است.

عبدالله بن عباس هم، حدیث را از بزرگان اصحاب طلب می‌کرد و در این راه سختی و مشقت فراوانی را تحمل می‌کرد. ابن عبدالبر از ابن شهاب روایت کرده که ابن عباس گفت: گاهی از مردی از مردان اصحاب، روایتی از پیامبر ﷺ به ما می‌رسید، من در صورت تمایل می‌توانستم، نزد او بفرستم تا پیش من بیاید و آن حدیث را مستقیماً برایم نقل کند، اما خود من نزد او می‌رفتم و دم در خانه‌ی او منتظر می‌شدم تا بیرون بیاید و حدیث را برایم بازگو کند.^۲

آری ابن عباس چنین سختیهایی را در راه کسب حدیث متحمل شد تا توانست همه‌ی احادیث موجود نزد اصحاب را گردآوری کند و بدون هیچ غرور و خود پسندی و کم کاری به نشر آن اقدام نمود. البته چنین به نظر می‌رسد که او پس از به وجود آمدن جریان جعل حدیث از روایت حدیث کاست. مسلم در مقدمه‌ی صحیح خود روایت می‌کند که بشیر بن کعب نزد ابن عباس آمد و برایش حدیث نقل کرد. ابن عباس به او گفت: فلان احادیث را تکرار کن. او برایش تکرار کرد مرد گفت: ای ابن عباس نمی‌دانم آیا همه‌ی احادیث مرا شناختی یا فقط همین

^۱ - جامع بیان العلم، ج ۲ ص ۱۲۰

^۲ - همان منبع، ج ۱ ص ۹۴

یک حدیث را؟ ابن عباس گفت: اما از رسول ﷺ به شرطی حدیث نقل می‌کردیم که دروغگویی برایشان نباشد، اما پس از اینکه مردم به هر کاری دست زدند، ما روایت حدیث را ترک کردیم.

هر چند که برخی از اصحاب روایتهای زیادی از پیامبر ﷺ نقل کردند، اما اینکار در زمان شیخین (ابوبکر و عمر (رض)) کم صورت گرفت، زیرا منهج آنان بر این مبنا بود که در وهله‌ی اول مسلمانان به قرآن پردازند و در مورد حدیث بسیار تأمل کنند. به ابوهریره گفته شد: آیا تو در زمان عمر رضی الله عنه هم، اینگونه حدیث نقل می‌گردی؟ گفت: اگر در زمان عمر نیز چنین می‌کردم، مرا با شلاق می‌زد^۱.
در اینجا لازم است دو بحث را در مورد موضع گیری عمر در برابر حدیث و موضع سایر اصحاب در این رابطه بیان کنیم.

بحث اول: آیا عمر رضی الله عنه فردی از اصحاب را به خاطر روایت زیاد حدیث زندانی کرده است؟
بحث دوم: آیا اصحاب، شروطی را برای پذیرش خبر صحابی قرار داده بودند؟

آیا عمر کسی را به خاطر روایت زیاد حبس نمود؟

این مسئله بر زبان برخی افراد، مشهور است که عمر رضی الله عنه سه نفر از بزرگان حدیث را به خاطر کثرت نقل حدیث، حبس نموده است. و آن سه نفر، ابن مسعود، ابو درداء، و ابوذر هستند. من تلاش فراوان کردم که برای این شایعه روایتی را از یک کتاب معتبر پیدا کنم اما موفق نشدم و نشانه‌های جعل این روایت واضح است، زیرا ابن مسعود جزو بزرگان اصحاب و پیشتازان مسلمان بود که نزد عمر رضی الله عنه جایگاه والایی داشت، به گونه‌ای که به خاطر ارسال ابن مسعود

^۱ - جامع بیان العلم، ج ۲ ص ۱۲۰

برای امارت عراق بر آنها منت گذارد و گفت: «من به خاطر وجود عبدالله در میان شما، شما را بر خودم ترجیح دادم». عبدالله بن مسعود تا پایان خلافت عمر رضی الله عنه در مقام خود باقی بود. عمر به این خاطر او را به عراق فرستاد تا احکام دین را به آنها برگرفته از سنت است، پس چگونه عمر رضی الله عنه که او را برای همین هدف به عراق فرستاده، وی را به خاطر روایت حبس می کند؟ در مورد ابوذر و ابودرداء هم باید گفت که احادیث بسیاری از آنها نقل نشده است. آری ابودرداء معلم مسلمانان در شام بود، همانند ابن مسعود که معلم عراقیها بود، و استدلال مذکور در مورد ابن مسعود در مورد ابودرداء هم صادق است و باید گفت: چگونه ممکن است که عمر رضی الله عنه ابودرداء را حبس کند در حالیکه تعلیم دهنده و فقیه دین آنان است؟

و آیا امکان دارد که عمر رضی الله عنه از ابن مسعود و ابن درداء بخواهد که برخی احادیث را کتمان کنید و آنان چنین کنند؟

اما ابوذر، همه‌ی روایت‌های او به اندازه یک جزء روایت‌های ابوهریره نیست، پس چرا عمر رضی الله عنه او را حبس کند، اما ابوهریره به حال خود گذارد؟ اگر هم کسی بگوید که ابوهریره به خاطر ترس از عمر در زمان او، حدیث زیادی نقل نمی کرد، ما می گوییم پس چرا ابوذر همانند ابوهریره از عمر نترسیده است؟

در نتیجه باید دانست افرادی که به نقل زیاد حدیث مشهور شده اند، مانند ابن عباس و ابوهریره و عایشه و جابر بن عبدالله و ابن مسعود، طبق هیچ روایتی مورد تعرض عمر رضی الله عنه قرار نگرفته اند، بلکه روایت شده که هنگامیکه ابوهریره به نقل زیاد احادیث روی آورد، عمر رضی الله عنه به او گفت: آیا در فلان مکان که پیامبر صلی الله علیه و آله بود، تو هم با ما بودی؟

گفت: آری و شنیدم که فرمود: «من کذب علی متعمدا فلیتوا یا مقعده من النار»

عمر رضی الله عنه به او گفت: حال که این حدیث را یاد داری، برو و حدیث نقل کن. پس چگونه عقل می‌پذیرد که ابو هریره رضی الله عنه که بیشترین روایتهای مربوط به اوست - به حال خود رها شود. اما ابن مسعود که روایتهای کمتری دارد، حبس شود، یا افرادی مانند ابو درداء و ابوذر که اصلاً در میان اصحاب جزو بسیار ناقلان حدیث شناخته نشده‌اند، حبس شوند؟

من در مورد روایت زندانی شدن این افراد توسط عمر رضی الله عنه بسیار تأمل کردم و از هر نظر آن را بررسی کردم، تا اینکه به مطلب زیر در کتاب «الاحکام» ابن خرم رسیدم که می‌گوید: «روایت شده که عمر رضی الله عنه ابن مسعود و ابو درداء را به خاطر روایت حدیث، زندانی نموده است». ابن خرم در دنباله‌ی سخن خود، این روایت را از عمر رضی الله عنه نشنیده است. بیهقی نیز با او موافق است. اما یعقوب بن شیبۀ و طبری و دیگران، سماع ابراهیم از عمر رضی الله عنه را ثابت کرده‌اند و اما ظاهر امر نشان می‌دهد که او از عمر رضی الله عنه سماع نکرده است، زیرا او در سال ۹۹ یا ۹۵ وفات نموده و هفتاد و پنج سال سن داشته است. پس باید در سال بیست هجری یعنی اواخر خلافت عمر رضی الله عنه به دنیا آمده باشد و سماع او در این سن از عمر رضی الله عنه قابل تصور نیست. بر این اساس چنین روایتی حجت نیست و به آن اعتماد نمی‌شود. ابن خرم در ادامه می‌گوید: ظاهر خبر هم بر کذب و جعل آن دلالت دارد. زیرا یا بیانگر اینست که عمر رضی الله عنه اصحاب را به دروغگویی متهم کرده یا از حدیث و تبلیغ آن نهی نموده و اصحاب را به کتمان و انکار حدیث وادار کرده است، در حالیکه این مسئله خروج از اسلام است و خداوند امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه را از آن نجات داده است، و هیچ مسلمانی در مورد عمر رضی الله عنه چنین باوری ندارد. و اگر ایشان آن سه نفر را بدون گناه حبس نموده باشد، سپس به آنها ظلم نموده است، [که عمر رضی الله عنه از این نسبت هم پاک است]. پس طرفداران مذاهب فاسد به چنین روایتهای ملعونی به هر کدام از این دو طریق که بخواهند، استدلال کنند. [زیرا کار به جایی

نمی‌برند] ^۱.

آیا اصحاب برای پذیرش حدیث شروطی قرار داده بودند؟

۱- حافظ ذهبی در «تذکره الحفاظ» ضمن زندگینامه‌ی ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌گوید: اولین کسی که در پذیرش اخبار احتیاط کرد او بود. ذهبی از طریق ابن شهاب از قصیبه روایت می‌کند که پیر زنی نزد ابوبکر آمد و طلب ارث می‌کرد. ابوبکر گفت: من طبق کتاب خدا سهمی برای تو نمی‌یابم و از پیامبر صلی الله علیه و آله هیچیزی در این باره نشنیده‌ام، پس ابوبکر از مردم سؤال کرد. مغیره به پاخواست و گفت: رسول خدا یک ششم مال را به جده اختصاص می‌داد. ابوبکر به مغیره گفت: آیا شاهدی داری؟ محمد بن مسلمه بر چنین روایتی شهادت داد. پس ابوبکر آن را در مورد مادر بزرگ اجرا کرد.

۲- حافظ ذهبی از طریق جریری از ابی نصره از ابو سعید هم روایت می‌کند که: ابو موسی سه بار از پشت در بر عمر رضی الله عنه سلام کرد، اما به او اجازه داده نشد و برگشت. سپس عمر رضی الله عنه به دنبال او فرستاد و گفت: چرا بازگشتی؟ ابو سعید گفت: زیرا من از رسول صلی الله علیه و آله خدا شنیدم که فرمود: «هرگاه کسی از شما سه بار سلام داد و اجازه خواست اما به او پاسخ داده نشد، بازگردد». عمر رضی الله عنه فرمود: یا برای روایت خود، دلیلی می‌آوری و یا با تو برخورد خواهیم کرد. ما نشسته بودیم که ابو موسی با رنگ پریده نزد ما آمد. گفتیم: چه می‌خواهی؟ او ما را از جریان با خبر کرد و گفت: آیا کسی از شما این روایت را شنیده است؟ گفتیم: آری همه‌ی ما شنیده‌ایم. ابو سعید می‌گوید: آنان مردی را از میان خود با او فرستادند تا نزد امیر المؤمنین گواهی دهد ^۲.

۳- ذهبی همچنین از طریق هشام بن عروه بن زبیر از پدرش از مغیره بن شعبه

^۱ - الاحکام، ج ۲، ص ۱۹۳.

^۲ - این حدیث در صحیحین هم از ابو سعید خدری روایت شده است.

روایت می‌کند که عمر رضی الله عنه نظر آنان را در مورد سقط جنین توسط زن، خواستار شد. مغیره گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این مورد دیه‌ی جنین (غرّه) را قرار داد و عمر رضی الله عنه فرمود: اگر راست می‌گویی کسی را بیاور که او هم این مسئله را بداند و مغیره می‌گوید که محمد بن مسلمه شهادت داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین حکم کرده است.

۴- امام ذهبی با سند خویش از اسماء بن حکم فزاری هم نقل می‌کند که او از علی رضی الله عنه شنیده است که گفت: من هرگاه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی می‌شنیدم، خداوند آنگونه که می‌خواست به من نفع می‌رساند و اگر کسی دیگر برایم نقل می‌کرد، او را سوگند می‌دادم، اگر سوگند می‌خورد به او باور می‌کردم و ابوبکر - که راست هم می‌گفت - به من گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: «هر بنده‌ای اگر پس از گناه وضو بگیرد و دو رکعت نماز (توبه) بخواند، سپس از خداوند طلب بخشش کند، خداوند وی را خواهد بخشید»^۱.

برخی از محققان از این روایتها چنین فهمیده‌اند که روش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در مورد حدیث اینگونه بوده که هیچ حدیثی را نپذیرند مگر اینکه دو نفر و یا بیشتر آن را نقل کند و روش علی رضی الله عنه هم سوگند دادن راوی بوده است. چنین فهمی به ذهن بسیاری از نویسندگان عرصه‌ی تاریخ شریعت اسلامی و تاریخ سنت که در عصر حدیث زیسته‌اند سرایت کرده و به یک قضیه‌ی مسلم تبدیل شده و به همراه آن چیز دیگری نقل نمی‌کنند. از جمله کسانی که این رأی را پذیرفته‌اند، اساتید بزرگوار ما در دانشکده‌ی دانشگاه الازهر است که تألیف کنندگان «مذکره تاریخ التشریح لاسلامی» نیز هستند. آنان در کتاب خود، و در باب مربوط به بیان شروط ائمه برای عمل ذکر کرده‌اند که این روش، شرط ابوبکر و عمر و علی برای عمل

^۱ - تذکره الحفظ، ج ۱ ص ۲ و ۱۰. این روایتها را حاکم نیز در «المدخل الی اصول الحدیث» ص ۳۴ روایت کرده است.

به حدیث است.

اما واقعیت اینست که بنای چنین قاعده‌ای بر آن آثار و روایتهای یک خطای علمی است که آثار و روایتهای دیگری آن را رد می‌کند، روایتهایی که بیانگر این مسئله است که عمر رضی الله عنه احادیثی را پذیرفته که فقط یک تن آن را نقل کرده است و علی رضی الله عنه حدیث برخی از اصحاب را بدون سوگند دادن هم پذیرفته است. در مورد ابوبکر هم همینطور.

اکنون به بررسی این روایتهای می‌پردازیم:

۱- بخاری و مسلم از طریق ابن شهاب از عبدالله بن عامر بن ربیع روایت کرده‌اند که عمر رضی الله عنه به طرف شام رفت. هنگامیکه به «سرغ» رسید به او خبر دادند که در شام «وبا» منتشر شده است. عبدالرحمن وی را مطلع کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: هرگاه شنیدید که در سرزمینی وبا پخش شده و شما هم در آن مکان بودید، از آنجا فرار نکنید» عمر رضی الله عنه از «سرغ» بازگشت، ابن شهاب می‌گوید: سالم بن عبدالله بن عمر گفته که عمر رضی الله عنه فقط به خاطر حدیث عبدالرحمن بن عوف با مردم بازگشت.

۲- روایت شده که عمر بن خطاب رضی الله عنه می‌گفت: دیه به سرپرست عاقل شخص تعلق می‌گیرد و زن از دیه شوهر خود چیزی نمی‌گیرد. تا اینکه ضحاک بن سفیان به عمر رضی الله عنه خبر داد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای او نوشته که زن «اشیم ضبی» از دیه او ارث می‌برد. عمر هم با شنیدن خبر ضحاک از قول خود بازگشت.^۱

۳- باز هم از عمر رضی الله عنه روایت شده که گفت: من [شمارا] به خدا تذکر می‌دهم که اگر کسی در مورد چنین، مطلبی از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده به من خبر دهد. جمل بن مالک بن نابغه بپا خواست و گفت: من میان دو کنیز خود بودم، یکی از آنها

۱- الرساله، شافعی، ص ۲۶، چاپ جدید به روایت احمد و ابو داوود و ترمذی که آن را حدیثی حسن صحیح می‌داند و ابن ماجه و مالک.

دیگری را با «مسطح»^۱ زد که در اثر آن ضربه جنین داخل شکم او مرده بیرون آمد. رسول خدا ﷺ دیه‌ی غره (یعنی جنین برده یا کنیز) را در مورد او حکم کرد. عمر گفت: اگر این را نمی‌شنیدم، به گونه‌ای دیگر حکم می‌کردم.^۲

۴- بازهم روایت شده که عمر رضی الله عنه در مورد مجوسیان سخن می‌گفت و فرمود: نمی‌دانم که با آنان چگونه رفتار کنم؟ عبدالرحمن بن عوف به او گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: «روش اهل کتاب را در مورد آنان اجرا کنید»^۳.

۵- بیهقی از طریق هشام بن یحیی مخزومی روایت کرده که مردی از ثقیف نزد عمر بن خطاب آمد و از او در مورد زنی پرسید که در حال زیارت خانه‌ی خدا، دچار حیض می‌شود، آیا قبل از اینکه پاک شود، باید از آنجا خارج شود؟ عمر رضی الله عنه فرمود: خیر. آن مرد ثقیفی گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این چیزی غیر از این گفت، عمر به پا خاست و با شلاق وی را زد و فرمود: چرا در مورد چیزی از من استفتا می‌کنید که رسول خدا در باره‌ی آن فتوا داده است؟^۴

۶- و نیز روایت شده که عمر رضی الله عنه در مورد دیه‌ی انگشت «ابهام» ۱۵ شتر و برای انگشت کنار آن، ده شتر و برای انگشت وسطی، ده شتر و برای انگشت بعد از آن، نه شتر و برای انگشت کوچک هم، شش شتر، دیه قرار داد. اما پس از اینکه نوشته‌ی عمرو بن خرم به او رسید که در آن نوشته شده بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «برای هر کدام از این انگشتها، ده شتر دیه وجود دارد»، عمر رضی الله عنه با شنیدن این روایت از نظر خود بازگشت و نظر مطرح شده در حدیث را پذیرفت. این مطلب در کتابهای اصول مانند «فتح الملهم شرح صحیح مسلم» نوشته‌ی شیخ الاسلام

۱- وسیله‌ی صاف کردن خمیر نان.

۲- الرسالة، شافعی، ص ۴۲۷

۳- همان، ص ۴۳۰

۴- مفتاح الجنة، سیوطی، ص ۳۱

شبیبر احمد عثمانی هندی^۱ چنین آمده است، اما آنچه که از کتاب «الرساله» امام شافعی در این مورد فهمیده می‌شود این است که اصحاب پس از وفات عمر رضی الله عنه بود که به کتاب عمر بن حزم که نزد آل او بود دست یافتند و بر اساس آن نظر عمر رضی الله عنه را ترک کردند.

۷- عمر رضی الله عنه همچنین به روایت سعد بن ابی وقاص در مورد مسح خفین عمل کرد.^۲

۸- عمر رضی الله عنه خواست که یک زن دیوانه را رجم کند تا اینکه گفته‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله به او رسید که فرمود: «رفع القلم عن ثلاثه». عمر رضی الله عنه با شنیدن آن امر کرد که رجم نشود.^۳

این روایتها که به حد شهرت رسیده است توسط امامان مورد اطمینان روایت شده و جایی برای جدال در این مسئله باقی نمی‌گذارد که عمر رضی الله عنه بدون توقف و شک، حدیث روایت شده توسط یک صحابی را پذیرفته و به آن عمل کرده است. تعداد این روایتها بیشتر از روایتهایی است که بیان می‌کنند. عمر رضی الله عنه برای پذیرش حدیث یک صحابی، راوی دیگری را نیز طلب کرده و روایت یک صحابی را قابل اثبات و صحیح ندانسته است. و چون عمل همه‌ی صحابه بر این اساس بوده که به خبر یک صحابی عمل کرده اند، پس لازم است که برخی عملکردهای مخالف آن را که عمر رضی الله عنه که حتی با بیشتر عملکردهای خود او نیز مخالف است - تاویل کنیم. البته با مراجعه به آن دسته از روایتهای مخالف متوجه می‌شویم که روایت مغیره بن شعبه در مورد سقط جنین زن، از طریق حمل بن مالک هم روایت شده است، در حالیکه عمر رضی الله عنه خبر فردی او را بدون تردید پذیرفت. و فقط روایت

۵- فتح المهلم، ج ۱ ص ۷، ابن حزم نیز این مطلب را در «الاحکام» ج ۲، ص ۱۳ نقل نموده است.

۱- فتح المهلم ج ۱ ص ۷.

۲- الاحکام، ابن حزم، ج ۲، ص ۱۳.

استئذان ابوموسی باقی می ماند که چون این مسئله بسیار انجام می شود، باید احکام آن شناخته شود و چون ابوموسی از این روایت اطلاع کافی نداشت [و ظاهراً خود او هم مطمئن نبود] عمر خواست که اطمینان یابد، آنگاه خبر را نقل کند. و در این زمینه باید در مورد عملکرد عمر رضی الله عنه در تأمل و درنگ بسیار در مورد روایات و اخبار را در نظر داشت که قصد داشت اصحاب را هم اینگونه بار آورد. پس عملکرد عمر رضی الله عنه در مورد قضیه ی ابوموسی و مغیره - اگر بپذیریم که معارضی برای آن روایتها وجود ندارد - بر این اساس بوده که خواسته است به اصحاب - مخصوصاً صحابه ی کم سال - درس تأمل و اطمینان را در قبول اخبار و روایات دهد. یعنی اگر عمر رضی الله عنه از افرادی مانند ابوموسی و مغیره - که دارای چنان مقام والایی میان اصحاب بودند - درخواست می کند که برای روایات خود شاهد بیاورند، این مسئله برای اصحاب کوچکتر و پایین تر از سطح آنان و نیز تابعین شایسته تر است که تأمل در مورد روایات را بر خود لازم دارند و در نقل اخبار و روایتها اندیشه کنند. این مسئله توجیه عملکرد عمر رضی الله عنه است که گفتگوی او به ابوموسی نیز آن را تأیید می کند که فرموده: ای ابوموسی بدان که من تو را متهم نمی کنم اما چیزی که تو نقل می کنی حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله است [و شایان دقت]. در روایتی دیگر هم که «أبی» او را سرزنش کرده چنین فرموده است: «من خواستم که دقت و تأمل کنم». امام شافعی هم در «الرساله» پس از نقل روایاتی که نشان می دهد که عمر رضی الله عنه حدیث را از یک صحابی پذیرفته است، در توجیه روایات دسته ی دیگر که عمر رضی الله عنه در مورد حدیث ابوموسی به خاطر رعایت احتیاط بوده است، زیرا ابوموسی نزد او مورد اطمینان و امین بوده است - ان شاء الله - اگر کسی هم بگوید: دلیل آن چیست؟ می گوئیم: دلیل ما روایتی است که مالک بن انس از ربیع و چند تن از علمای دیگر در مورد حدیث ابوموسی نقل کرده اند که عمر به او گفته: من تو را متهم نمی کنم، اما می ترسم که مردم بر رسول

خدا ﷺ دروغ ببندند»^۱.

تا اینجا مطالب مربوط به عمر رضی الله عنه بود.

اما در مورد موضع گیری ابوبکر باید گفت، هیچ روایتی که نشان دهد او برای پذیرش خبر صحابی، راوی دیگری هم خواسته است وجود ندارد، مگر روایت مربوط به میراث جدّه^۲، و این یک روایت هم نمی تواند دلیل این باشد که او فقط زمانی حدیث را می پذیرفت که دو راوی داشته باشد. قضایای زیادی بر ابوبکر عرضه شده که جهت حل آنها غقط به سنت رسول خدا ﷺ مراجعه نموده و در هیچکدام دو راوی طلب نموده مگر در همان یک روایت. رازی در «المحصول» روایت می کند که ابوبکر^{رضی الله عنه} میان دو شخص در مورد مسئله ای قضاوت کرد، بلال^{رضی الله عنه} وی را مطلع کرد که پیامبر ﷺ در این زمینه به گونه ای دیگر حکم نموده بود، این بود که ابوبکر از رأی خود بازگشت^۳ که این روایت در صورت صحت تأکید موضع گیری ماست. امام ابن قیم^{رحمته الله} روش ابوبکر را در قضاوت چنین ذکر می کند: «ابوبکر^{رضی الله عنه} برای حکم هر مسئله ای، ابتدا به کتاب خدای تعالی نظر می کرد، اگر پاسخ می یافت، حکم می کرد و اگر در کتاب خدا نمی یافت به سنت رسول خدا ﷺ مراجعه می کرد، اگر حکم را در آن می یافت مطابق آن حکم می کرد. اگر از هر دو منبع ناکام می شد، از مردم سؤال می کرد: آیا شما در این مورد چیزی از رسول خدا ﷺ می دانید، گاهی افرادی اقرار می کردند که رسول خدا ﷺ چنین و چنان حکم کرد، [واو هم آن را اعمال می کرد]. و اگر هم سستی

۱- الرساله، شافعی^{رحمته الله} ص ۴۳۴. ابن حزم معتقد است که عمر^{رضی الله عنه} در ابتدای امر دو راوی برای پذیرش یک حدیث می خواسته است، اما با سرزنش ابی از این روش کنار زد و از یک صحابی می پذیرفت. نگا: الاحکام ج ۲، ص ۱۴۰.

۲- که ابن حزم این روایت را به خاطر منقطع بودن آن غیر صحیح دانست، الاحکام، ج ۲، ص ۱۴۱

۳- «المحصول» رازی، نسخه ی خطی.

از پیامبر ﷺ یافت نمی‌شد رهبران مردم را جمع می‌کرد و از آنها مشورت می‌خواست که اگر همه بر یک نظر اجتماع می‌کردند، طبق آن حکم می‌کرد»^۱.

حاصل بحث اینکه ما هیچ نصی نمی‌یابیم که بیان کند که ابوبکر رضی الله عنه از راویان حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله خواسته باشد که روای دیگری را برای تأیید روایت خود بیاورند، مگر حدیث جدّه، این مورد را هم احتمال دارد که به خاطر احتیاط زیادت‌تر و دقت بیشتر گفته باشد. زیرا ارث بردن جدّه، حکمی است که در قرآن تشریح نشده بلکه مستند آن حدیث است. پس لازم بود که احتیاط و هوشیاری فراوانی در مورد آن به کار رود، مخصوصاً اینکه اکثر احکام ارث و میراث به وسیله‌ی متون قرآنی تشریح شده است. پس این عملکرد ابوبکر رضی الله عنه روش دائمی و طریقه‌ی همیشگی او نبوده که فقط زمانی حدیث را بپذیرد که دو روای داشته باشد. امام غزالی در «المستصفی» می‌گوید: «توقف ابوبکر رضی الله عنه در مورد حدیث مغیره در مورد ارث گرفتن جدّه، شاید به این خاطر بوده که وجهی مقتضی توقف داشته و چه بسا کسی به آن پی نبرده، یا به این دلیل بوده که شاید قصد تامل در این را داشته که آیا آن حکم ثابت است یا منسوخ یا بدانند که آیا نزد شخصی دیگر هم، روایتی همانند آن وجود دارد که حکم را مؤکدتر کند یا روایتی مخالف باشد که آن را رد کند یا توقف نموده تا شاید زیاده‌ای بر آن افزوده گردد، مانند اینکه قاضی پس از شهادت دو شاهد منتظر می‌ماند تا اگر زیدتی نیست قطعیت حکم آشکار گردد.

وتوقف ابوبکر به خاطر اراده‌ی رد آن نبوده یا اینکه توقف نموده تا تساهل در روایت حدیث گسترش نیابد. بالاخره واجب است که عملکرد ابوبکر رضی الله عنه بر یکی از وجوه مذکور حمل شود، زیرا از ایشان ثابت شده که خبر واحد را پذیرفته و با معتقدان به این نظر مخالفت ننموده است»^۲.

۱- اعلام الموقعین، ج ۱، ص ۵۱.

۲- المستصفی، ج ۱، ص ۱۵۴.

اما در مورد جهت گیری علی علیه السلام اگر ثابت شود که راوی را سوگند داده ^۱، ما سخنی در این باره نداریم. در غیر اینصورت او هم مانند سایر اصحاب است، حتی از صاحب کتاب «المحصول» روایت شده که علی علیه السلام روایت مقدار بن اُسود را در مورد حکم «مذی» پذیرفته ^۲ و او را هم سوگند نداده بلکه فقط گفته:.. و ابوبکر راست گفت. پس این عملکرد علی علیه السلام هم قاعده‌ی عمومی نیست.

خلاصه‌ی کلام اینکه آنچه در مورد رفتار ابوبکر و عمر و علی - رضای خدا بر آنان باد - ثابت شده این است که آنان به خبر فقط یک راوی عمل کرده اند و اگر در برخی حالات، راوی دومی خواسته شده یا همان یک راوی سوگند داده شده روش عمومی و رفتار ثابتی برای آنان تلقی نمی‌شود و با این نگرش و توجیه عملکرد این سه تن از بزرگان صحابه با عملکرد سایر اصحاب که در پذیرش روایت به خبر یک راوی اکتفا کرده‌اند، هماهنگ خواهد شد. البته در بحث حجیت خبر واحد، کلام امام شافعی رحمته الله در این باره نقل می‌شود.

سفر اصحاب به شهرها، برای جستجوی حدیث:

دوره‌ی شیخین به پایان رسید و سنت هنوز هم در سینه‌ی اصحاب محفوظ بود و به صورت گسترده، شایع نشده بود، نه در نقاط مختلف: زیرا عملکرد عمر رضی الله عنه اکثر صحابه را از ترک مدینه منع می‌کرد و فقط به برخی افراد به خاطر بعضی مصالح اجازه‌ی خروج می‌داد. و در خود مدینه هم شایع نشده بود: زیرا همانطور

۱- در چاپ اول این کتاب، پس از این جمله، مؤلف گفته بود: « من این را بعید می‌دانم » پس از آن برایش ثابت شد که این گفته‌ی منسوب به علی، صحیح است و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند و صاحب « ذخائر الموارث » ج ۳، ص ۱۴۶ آن را جزو مرویات ابوبکر که در کتب سته وارد شده است، ذکر نموده است.

۲- المحصول رازی، نسخه‌ی خطی.

که دیدید سیاست عمر رضی الله عنه بر این اساس بود که عنایت و توجه اصحاب متوجه قرآن شود و روایت حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله کاهش یابد تا از ایجاد تحریف و جعل در حدیث جلوگیری شود و خطا و گمان در روایت حدیث راه نیابد. اما در زمان عثمان رضی الله عنه به اصحاب اجازه داده شد که در شهرها پراکنده شوند و مردم مخصوصاً افراد کم سال به اصحاب نیاز پیدا کردند، زیرا تعداد بزرگان اصحاب روز به روز کاهش می یافت. بر این اساس طبقه‌ی جوان اصحاب اقدام به گردآوری حدیث از بزرگان خود و نقل از آنان نمودند به طوریکه برای طلب حدیث به نزد یکدیگر می رفتند. بخاری در «الادب المفرد»، احمد و طبرانی و بیهقی از جابر بن عبدالله روایت کرده اند که گفت از طریق مردی از اصحاب حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله به من رسیده که تا کنون آن را نشنیده ام، به این خاطر شتری خریدم و بر آن بار سفر بستم و پس از یک ماه سفر به شام رسیدیم، روایت کننده‌ی آن حدیث، عبدالله بن انیس انصاری بود، نزد او رفتم و گفتم: از جانب تو حدیثی به من رسیده که گویا تو از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ای و در مورد مظالم است، ترسیدم که یکی از ما بمیرد و من موفق به شنیدن حدیث نشوم. او گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود «یحشر الناس غرلاً بهما»^۱.

گفتیم: معنی بُهْمُ چیست؟ گفت: افرادی که همراه آنها هیچ چیز نیست و ندایی می شنوند که افراد دور و نزدیک مانند هم آن را می شنوند و می گوید: من دیان هستم هیچ کسی از اهل جهنم شایسته نیست که وارد جهنم شود. در حالیکه یکی از اهل بهشت حقی نزد او دارد، تا اینکه آن حق را از آن جهنمی می گیرم. و هیچ یک از اهل بهشت هم اگر حق یک فرد جهنمی نزد اوست، شایسته نیست وارد بهشت شود تا زمانی که آن حق را از او می گیرم، حتی اگر یک سیلی باشد، گفتیم:

۱- «غرل» جمع اغرول و به معنای شخص ختنه نشده است. «بهما» به کسی گفته می شود که همراه او چیزی نیست. همین معانی در تفسیر خود حدیث بیان شده است. نگا: الادب المفرد، ص ۲۵۲.

چگونه؟ در حالیکه ما به حالت ختنه نشده و لخت و بدون هیچ چیز نزد خدا می‌رویم؟

پیامبر ﷺ فرمود: به وسیله نیکبها و بدیها،

بیهقی و ابم عبدالبراز عطاء بن ابی رباح روایت کرده‌اند که ابو ایوب انصاری به سوی عقبه بن عابر جهنی سفر کرد تا در مورد حدیثی که از رسول خدا ﷺ شنیده است و از راویان آن کسی جز او باقی نمانده، از او سؤال بپرسد. هنگامی که به منزل مسلمه بن مخلد انصاری - که امیر مصر بود - رسید [عقبه] بیرون آمد و او را در آغوش گرفت و گفت: ای ابو ایوب، چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟ ابو ایوب گفت: شنیده‌ام حدیثی از پیامبر ﷺ شنیده‌ای که در مورد پوشاندن عیوب مسلمانان است. گفت: آری، من از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمود: «هر کس [عیوب] مؤمنی را در دنیا و به هنگام مصیبت او بپوشاند خداوند [عیوب] او را در روز قیامت خواهد پوشاند». سپس ابو ایوب سوار مرکب خود شد و به مدینه بازگشت.^۱

این بود که روایت احادیث رو به رشد و گسترش نهاد و نظرها به شدت بیشتر متوجه اصحاب پیامبر ﷺ شد و تابعان برای دیدن آنان و نقل علوم نهان در سینه‌هایشان قبل از اینکه به ملاقات رفیق اعلی - حریص بودند. کافی بود که یکی از اصحاب به یکی از شهرها برود تا همه‌ی اهل آن شهر گرد او آیند و به هنگام ورود او جمعیت مزدحم می‌شد و انگشتان آنها به سوی او نشانه می‌رفت که او صحابه‌ی رسول خداست.

برخی از اصحاب به کثرت روایت از رسول خدا ﷺ مشهور شدند یا بخاطر طولانی بودن دوره‌ی ملاقات آنان با رسول خدا ﷺ مانند عبدالله بن مسعود یا به خاطر ملتزم بودن و همیشه در خدمت رسول خدا بودن، مانند انس بن مالک، یا به

^۱ - جامع بیان الحکم ج ۱ ص ۹۳.

خاطر آگاهی آنان از احوال درونی خانه‌ی رسول خدا ﷺ مانند عایشه رضی الله عنها یا به خاطر توجه زیاد به حدیث رسول خدا ﷺ مانند عبدالله بن عمر رضی الله عنهما و عبدالله بن عمرو و ابوهریره، هرچند که دو نفر اولی [یعنی ابن عمر و ابن عمرو] از ابوهریره کوچکتر بودند و خود ابوهریره هم دیر مسلمان شده مردم در همه‌ی این موارد از اصحاب پیامبر ﷺ حدیث را بدون شک و تردید نقل می‌کردند و اصحاب هم بدون تکذیب و سخت‌گیری، از همدیگر حدیث نقل می‌کردند. قضیه‌ی تحریف حدیث و پیدایش دروغگویان تا زمان وقوع فتنه، وجود نداشت و همان فتنه بود که منشأ تحول در زندگی دینی و سیاسی مسلمانان شد.

فصل دوم

درباره‌ی جعل حدیث

چه وقت جعل حدیث آغاز شد

سال چهل هجری مرز میانپاکی و خلوص سنت از دروغ و جعل بود با ناخالص شدن و تبدیل شدن آن به وسیله‌ای برای خدمت به اهداف سیاسی و تقسیمات داخلی. این دگرگونی در سنت مربوط به زمانی است که اختلاف میان علی و معاویه شکل جنگی را به خود گرفت که در اثر آن خونها ریخته شد و جانها به در آمد و مسلمانان به گروههای متعدد تقسیم شدند: اکثر این گروهها حق را به علی می‌دادند، خوارج، علی و معاویه را با هم مورد خصومت قرار می‌دادند، هر چند که در گذشته جزو پیروان علی و نسبت به او متعصب بودند، اهل بیت و گروهی از طرفداران آنان هم پس از شهادت علی رضی الله عنه و جانشینی معاویه حق خود را در مورد خلافت مطالبه می‌کردند و برعلیه دولت اموی شورش کردند. آری رویدادهای سیاسی بدین صورت سبب تقسیم مسلمانان به

پیروان و گروههای مختلف شد. اما با تأسف باید گفت که ایت تقسیمات شکل دینی به خود گرفت و تأثیر بسیار زیادی در برپایی مذاهب دینی داشت، زیرا هر گروه و حزبی در تلاش بود که موقف خود را به وسیله قرآن و سنت تأیی کند، اما چون به صورت طبیعی قرآن و سنت تأیید کننده‌ی همه‌ی گرایشهای مختلف این مذاهب و گروهها نبود، آنان به سوی تأویل متون قرآن و تحمیل مطالب مورد نظر خود پرداختند. حتی برخی از آنان احادیثی را بر زبان رسول خدا ﷺ گذاشتند تا ادعای آنان را تأیید کند، [روی آوردن آنان به تحریف و جعل حدیث] از این رو بود که به خاطر حفظ شدن قرآن در سینه‌ها و نقل فراوان آن توسط عموم مسلمین، امکان تغییر و تبدیل آن نبود، پس آغاز وضع حدیث و اختلاط صحیح و ضعیف و موضوع از اینجا آغاز شد.

جاءلان حدیث، اولین اقدام خود را از فضائل اشخاص آغاز کردند و احادیث فراوانی در زمینه‌ی فضل پیشوایان و رؤسا و احزاب خود، جعل کردند. گفته می‌شود که اولین گروهی که به جعل حدیث در این زمینه پرداخت، گروههای مختلف شیعه بودند. این مطلب را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می‌گوید: «بدان که اصل دروغ پردازی در احادیث مربوط به فضائل از طرف شیعه صورت گرفت...^۱ و برخی از جاهلان اهل سنت نیز به مقابله با آنان پرداختند».

در چه نسلی جعل حدیث آغاز شد؟

باور این مسئله آسان نیست که ما اصحاب پیامبر ﷺ را به جعل حدیث متهم کنیم هر چند که انگیزه‌های جعل در میان آنان هم فراوان باشد، زیرا آنان کسانی بودند که با جان و مال، خود را فدای رسول خدا کردند، در راه اسلام ترک وطن

^۱ - شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۳۴

و خویشاوندان کردند و محبت خدا و ترس از او با خون و گوشت آنان ترکیب شده بود و این گفته‌ی پیامبر ﷺ نزد آنان به شهرت رسیده بود، حبیب و نجات دهنده‌ی آنان فرموده بود: «بر من دروغ بستن مانند مانند دروغ بستن بر هیچ یک از شما نیست، هر کس که بر من دروغ بندد جایگاه خود را در آتش فراهم آورده است»^۱. تاریخ زندگانی اصحاب در دوره‌ی رسول خدا ﷺ و پس از ایشان هم، ما را به این باور می‌رساند که آنان دارای چنان تقوایی بودند که از دروغ بستن و دفاع از آن در برابر دشمنان و تبلیغ آن به مردم داشتند. آنان همانگونه که حدیث را از رسول خدا [به آن شیوه که ذکر شد] دریافت می‌کردند، در راه پاسداری از آن هم همه چیز خود را فدا کردند و با هر امیر و خلیفه و هر انسان منحرفی مبارزه می‌کردند و در این راه از سرزنش و مرگ و نابودی نمی‌هراسیدند.

این عمر است که در میان مردم خطبه می‌خواند و می‌گوید: ای مردم در زمینه‌ی مهریه‌ی زنان زیاده روی نکنید، اگر این مسئله کرامتی نزد خدا به حساب می‌آمد، قبل از همه‌ی شما رسول خدا ﷺ آن را انجام می‌داد.. زنی به سوی او رفت و با فریاد بلند که همه‌ی اصحاب شنیدند، گفت: آرام باش ای عمر! آیا آنچه را که خدا با ما بخشیده بر ما حرام می‌کنی؟ آیا خداوند نفرموده که ﴿وَأَتَيْتُمُ إِحْدَهُنَّ قِنطَارًا﴾ (النساء: ۲۰) عمر ﷺ گفت: (زنی راست گفت و مردی خطا کرد)^۲

^۲ - این روایت، حدیث مشهوری است که برخی از علما، آن را متواتر دانسته‌اند، زیرا هفتاد صحابی و حتی بیشتر آنرا روایت کرده و همه‌ی کتابهای سنت هم آن را تخریج کرده‌اند.

^۱ - خبر خطبه‌ی عمر ﷺ را امام احمد در مسند خود و اصحاب سنن از طریق محمد بن سیرین از ابو عجماء مسلمی روایت کرده‌اند. اما خبر پاسخ آن زن به او را ابویعلی موصلی در مسند خود روایت کرده که دارای یک راوی ضعیف است و سایر طرق آن هم منقطع است.

باز هم عمر رضی الله عنه را می بینم که با ابوبکر که تصمیم گرفته است با اهل ارتداد و مانعین زکات بجنگند، مجادله می کند و جنگ با آنان را صحیح نمی داند و به این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله استناد می کند که می فرماید: «من امر شده ام که با مردم بجنگم تا اینکه به لاله الا الله اعتراف می کنند. اگر این را گفتند خون و مال آنها بر من حرام است مگر به حق و حساب آنان با خداست»^۱.

ابوبکر رضی الله عنه می گوید: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله نفرمود: «مگر به حق» و زکات هم جزو آنحق است. آری جدال عمر رضی الله عنه با ابوبکر رضی الله عنه در حالیتیست که اولین بیعت کننده با ابوبکر رضی الله عنه در روز سقیفه خود عمر بود و به فضل و برتری او اعتراف نمود، اما با این وجود، محبت و بزرگداشت ابوبکر رضی الله عنه باعث این نشد که عمر رضی الله عنه از آنچه که خود حق می بیند و ابوبکر رضی الله عنه را در اشتباه دست بکشد.

علی نیز با عمر در مسئله ی رجم زن زناکار حامله مخالفت می کند و با این بیان، او را انکار می کند: «اگر خداوند راهی برای اجرای حد زن در اختیار تو گذاشته، راهی برای لطمه زدن به انسان داخل شکم او، در اختیار تو نیست». عمر از رأی خود باز می ایستد و می گوید: اگر علی نبود، عمر هلاک می شد.

یا ابو سعید را می بینم که [در راه دفاع از سنت] بر مردان، والی مدینه ایراد می گیرد که چرا خطبه را پیش از نماز عید برگزار نمود و برایش بیان کرد که این کار مخالف سنت است و کاری برخلاف روش رسول خدا است.

یا ابن عمر - طبق روایت ذهبی در «تذکره الحفاظ» - به هنگام خطبه ی حجاج پیاپی می خیزد و می گوید: دشمن خدا، حرام خدا را حلال، خانه ی خدا ویران و دوستان خدا را کشت... [واز ظور او حجاج بود]. یک بار دیگر حجاج در خطبه ی خود می گفت: ابن زبیر کلام خدا را تغییر داد، ابن عمر پیاپی می خیزد و می گوید: تو دروغ گفتی، زیرا نه ابن زبیر و نه تو توانایی تحریف کلام خدا را نداری. حجاج

^۲ - به روایت بخاری و مسلم از ابوهریره.

گفت: تو پیرمرد خرفتی هستی. ابن عمر گفت: اگر ادامه دهی ادامه می‌دهم. چنین اخبار و صدها مثال دیگر در کتب تاریخ موج می‌زند گینامه و همه بر این مسئله دلالت قاطع دارند که اصحاب رسول خدا ﷺ نسبت به حق و ایثار در دفاع از اعتقادات خود، بسیار با شهامت بودند و حق را بر هر دوست و همنشین و فامیلی ترجیح می‌دادند، به طوری که برای آنان محال بود که به خاطر پیروی از هوی یا رغبت به دنیا بر رسول خدا ﷺ دروغ ببندند، زیرا فقط انسان ترسو دروغ می‌گوید. همچنین محال بود که یاران رسول خدا ﷺ در برابر کسی که بر رسوا خدا ﷺ دروغ می‌بندد، ساکت بمانند، در حالیکه آنان حتی نسبت به خطاهای اجتهادی یکدیگر هم ساکت نمی‌نشستند.

اکنون آنچه را که خود اصحاب در این باره می‌گویند بشنو:

بیهقی از براء روایت می‌کند که: «همه‌ی ما از پیامبر ﷺ حدیث نمی‌شنیدیم، زیرا دارای مشاغل و املاک زراعی بودیم، اما چون مردم دروغ نمی‌گفتند، شاهد برای غائبان بازگو می‌نمودند [و آنان نیز می‌پذیرفتند]».

بیهقی از قتاده نیز روایت می‌کند که: انس حدیثی روایت کرد. مردی به او گفت: آیا این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیدی؟ انس گفت: آری [هرچند من شنیده‌ام یا از رسول خدا بوده] و یا از فردی که دروغگو نبوده است. به خدا سوگند ما دروغ نمی‌گفتیم و نمی‌دانستیم که دروغ چیست!

با بیان این مطالب، مشخص شد که جعل حدیث در زمان رسول خدا ﷺ و پس از وفات ایشان هم، وجود نداشته است و آنان به یکدیگر اطمینان داشتند و همدیگر تکذیب نمی‌کردند و همه‌ی اختلافات فقهی میان آنان خارج از اختلاف دیدگاه در یک مسئله‌ی دینی نبود و همه به دنبال حق بوده‌اند. در مورد تابعین هم باید گفت که جعل حدیث در میان بزرگان تابعین بسیار کمتر از دوره‌ی صفار

^۱ - مفتاح الجنه، سیوطی ص ۲۵

بوده است، زیرا احترام به رسول خدا و تدوین در دوره‌ی بزرگان تابعین قویتر از دوره‌ی پس از آنان بوده است. همچنین اختلافات سیاسی در ابتدای شروع خود پس از انگیزه‌های جعل حدیث هم به سنت دوره‌های بعدی محدودتر بودند. علاوه بر این وجود برخی اصحاب و بزرگان تابعین که به علم و دین و عدالت و هوشیاری مشهور بودند، چنان اقتضاء می‌کرد که دروغگویان از عرصه خارج شده و نیات درونی و توطئه‌های آنان رسوا گردد یا فعالیت آنان در زمینه‌ی جعل حدیث محدود شود.

انگیزه‌های جعل حدیث و زمینه‌های ایجاد آن

در گذشته بیان کردیم که اختلافات سیاسی در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه و طول خلافت علی رضی الله عنه سر برآوردند و علت مستقیم جعل حدیث بود. نظر برخی دانشمندان را هم روایت کردیم که معتقدند، اولین گروهی که جرأت جعل حدیث یافتند، شیعه بودند. پس بر این اساس اولین مکانی هم که جعل حدیث در آن صورت گرفت، عراق بود که پیشوایان حدیث هم به این مسئله اشاره داشته‌اند، زهری می‌فرماید: «حدیث از طرف ما به اندازه‌ی یک وجب خارج می‌شد، اما از عراق، همان حدیث به اندازه‌ی یک بال باز می‌گشت»^۱. امام مالک، عراق را «دارالضرب» می‌نامید یعنی در آنجا حدیث مانند سکه ضرب می‌شد و به دست مردم می‌رسید. همانگونه که سکه‌ها ضرب می‌شوند و برای معاملات خارج می‌شوند. اما تنگ راههای سیاسی اصلی و مستقیم جعل حدیث بود، شکی نیست که پس از آن هم اسباب دیگری ایجاد شدند که در گسترش دایره‌ی جعل حدیث مؤثر بودند و ما می‌توانیم که همه‌ی اسباب و علتهای جعل حدیث را به طور

^۱ - منهاج السنه ج ۱ ص ۱۳

مختصر و در حد آگاهی خود، بیان کنیم:

اول: اختلاف سیاسی:

همه‌ی گروه‌های سیاسی کمابیش در لجنزار دروغ پردازی بر رسول خدا ﷺ فرو رفتند. که در این میان، رافضیان بیشترین سهم را داشتند. از امام مالک در مورد رافضه سؤال شد، فرمود: با آنان سخن مگو و از آنان روایت مکن زیرا دروغگو هستند.^۱

شریک بن عبدالله قاضی - که خود معروف به تشیع معتدل بود - می‌گوید: - «از هر کس که با او دیدار کنم، حدیث روایت می‌کنم مگر از رافضیها، زیرا آنان حدیث جعل می‌کنند و آن را به عنوان دین می‌پذیرند»^۲. حماد بن سلمه هم می‌گوید: «یکی از مشایخ رافضه برایم حدیثی نقل کرد و گفت: ما به هنگام گردهمایی، هر چه را نیکو می‌دانستیم به حدیث تبدیل می‌کردیم»^۳. امام شافعی هم می‌گوید: «در میان اهل هوی و آرزوهای نفسانی، هیچ قومی را دروغگو تر از رافضیها ندیدیم»^۴. اهل سنت برای بیان جعل حدیث توسط رافضیها به حدیث «الوصیه فی غدیر خم» استناد می‌کنند که خلاصه‌ی آن چنین است: پس از اینکه پیامبر ﷺ از حجه الوداع بازگشت، اصحاب را در مکانی به نام «غدیر خم» گرد هم آورد، سپس دست علی علیه السلام را گرفت و با او روبروی اصحاب ایستاد و همه‌ی آنها شاهد بودند. آنگاه فرمود: «این شخص وصی، برادر و خلیفه‌ی پس از من است، پس سخن او را بشنوید و از او اطاعت کنید». اهل سنت می‌گویند: این حدیث بدون شک دروغ است و رافضیها آن را وضع کرده‌اند. بیان دروغ بودن آن

^۱ - همان منبع.

^۲ - همان منبع.

^۳ - همان منبع.

^۴ - اختصار علوم الحدیث، ابن کثیر، ص ۱۰۹.

خواهد آمد. از جمله دروغپردازیهای دیگر روافض این است: «هر کس که بخواهد به علم آدم و تقوای نوح و حلم ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی بنگرد، علی را نگاه کند [تا همهی این مظاهر والا را در او مشاهده کند]. و نیز این روایت که گفته‌اند: «من [پیامبر] ترازوی علی هستم، علی دو کفهی آن ترازو، حسن و حسین بندهای ترازو، فاطمه رابط، آن با دست و امامان هم چوبی هستند که به وسیلهی آن، اعمال دوستداران و بدخواهان ما در آن وزن می‌شود». یا گفته‌اند که: «دوست داشتن علی چنان حسنه‌ی بزرگی است که در صورت وجود آن، هیچ کار بدی به انسان ضرر نمی‌رساند و بغض با علی چنان سیئه‌ای است که [در صورت وجود آن] هیچ کار نیکی به انسان نفع نمی‌رساند». چنین حدیثی را هم برای فاطمه هم جعل کرده‌اند «هنگام اسرای پیامبر ﷺ، جبرئیل، یک میوه «به» از بهشت برای ایشان آورد، پیامبر ﷺ آن را خورد، پس از آن سیده خدیجه به فاطمه باردار شد و هرگاه آرزوی بوی بهشت را می‌کرد، فاطمه را می‌بوئید». نشانه‌های وضع و جعل در این خبر روشن است، زیرا فاطمه قبل از اسراء به دنیا آمد و خدیجه نیز قبل از فریضت نماز وفات کرد، در حالیکه به اجماع همهی علما، نماز در شب اسراء فرض شد.

آنان به همین صورت که احادیثی را در مورد فضیلت علی و اهل بیت جعل کردند، احادیثی را نیز در مذمت اصحاب، مخصوصاً شیخین و بزرگان صحابه جعل کردند. تا اینکه ابن ابی الحدید می‌گوید: «اما امر زشتی که شیعه بیان می‌کنند که عمر رضی الله عنه یک جوجه تیغی در خانه‌ی فاطمه انداخته و او را با تازیانه زده که در اثر آن در بازویش خطی مانند خط النگو ایجاد شده است و او را میان در و دیوار فشار داده و فاطمه فریاد زد: «ای پدر [به دادم برس]، سپس عمر در گردن علی ریسمانی انداخته و او را کشیده و فاطمه به دنبال او داد زده است و حسن و حسین گریه کرده‌اند». ابن ابی الحدید به همین صورت بسیاری از مصایب را ذکر

می‌کند و در نهایت می‌گوید: «همه‌ی این موارد، نزد یاران ما بی‌اساس است و هیچکدام آنرا تأیید نمی‌کنند و اهل حدیث هم آن را روایت نکرده و آن را نمی‌شناسند، بلکه فقط شیعه آن را نقل کرده است.»^۱

آنان همچنین احادیثی را در مذمت معاویه نقل کرده‌اند و گفته‌اند: «هرگاه معاویه را بر منبر من [پیامبر] دیدید، او را بکشید». در روایتی دیگر راجع به معاویه و عمرو بن عاص می‌گویند: «خداوندا آن دو را در فتنه سرنگون کن و در آتش، با حقارت و ذلت رها کن».

به همین شیوه، رافضیان در زمینه‌ی جعل احادیث، بسیار تلاش کرده و هر چه را که با هوا و هوس آنان همراه بوده به حدیث تبدیل کرده‌اند و زیاده روی آنان در این زمینه به حد تنفرآوری رسیده است. خلیلی در «الارشاد» می‌گوید: «رافضی‌ها در مورد فضائل علی و اهل بیت او، حدود ۳۰۰ هزار حدیث جعل کرده‌اند». هرچند گفته‌ی خلیلی تا حدودی مبالغه‌آمیز است اما خود نشان از کثرت دروغ‌سازی آنان است. انسان مسلمان در برابر چنین جرأت بسیار زیاد در دروغ‌گویی بر زبان رسول خدا ﷺ دچار شگفتی و سرگستگی می‌شود.

این تعجب و سرگستگی هنگامی افزایش می‌یابد که بدانند بیشتر این رافضیها جزو فارسی‌زبانانی هستند که زیر [نقاب] تشیع پنهان شده تا پایه‌های اسلام را نابود کنند، یا از کسانی هستند که مسلمان شده‌اند، اما نتوانسته‌اند که به طور کامل آثار دیانت گذشته‌ی خود را پاک کنند و با باوری دوگانه پرستانه به دایره‌ی اسلام وارد شده‌اند باوری که دروغ بستن بر صاحب رسالت برایش سهل است. [آری به آسانی دروغ می‌بندد] تا آن محبت پنهان، در اعماق قلب خود را تأیید کند. آری جاهلان و کودکان هنگام محبت و نفرت چنین می‌کنند.

البته برخی از جاهلان اهل سنت نیز شبیه آنان هستند و - با تأسف - برای

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۵. این مطالب را کسی بیان می‌کند که خود شیعی معتزلی است.

مقابله با دروغ به دروغ گویی روی آورند، هرچندکه دایره‌ی این گروه تنگتر و محدودتر است. از جمله دروغهای آنان این است که: «بر روی برگ همه‌ی درختان بهشتی نوشته شده است، لا اله الا الله، محمد رسول الله، ابوبکر صدیق، عمر فاروق، عثمان ذی‌النورین». همچنین دوست داران متعصب معاویه و امویان هم، احادیثی جعل کرده‌اند: «امانت داران سه نفر هستند، من [پیامبر]، جبرئیل و معاویه». جعل کرده‌اند که: «ای معاویه تو از من هستی و من از تو هستم». «در بهشت هیچ کس را گم نمی‌کنم، مگر معاویه را، او پس از مدت طولانی می‌آید، به او می‌گویم: از کجا آمدی، ای معاویه؟ می‌گوید: از پیش پروردگارم، با همدیگر نجوی می‌کردیم و خداوند گفت: ای معاویه این پاداش در ازای آبرویی است که در دنیا از تو پایمال شده است».

از طرف دیگر، همراهان متعصب عباسیها نیز در مقابل حدیث جعلی «وصایت علی» و وصایت عباس را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اند که گویا فرموده: «عباس جانشین و وراث من است». شاید آنچه که حدود دروغگویی این گروه را بیشتر روشن می‌سازد، حدیث جعلی زیر است که گویا پیامبر صلی الله علیه و آله به عباس فرموده: «هرگاه سال ۱۳۵ فرا رسید، آن سال برای تو و فرزندان تو یعنی: سفاح و منصور و مهدی».

آیا خوارج هم حدیث جعل می‌کردند؟

دانشمندان به طور قطعی ذکر کرده‌اند که تنها فرقه‌ای که کمترین میزان حدیث را ساخته است، فرقه‌ی خوارج است، یعنی کسانی که پس از پذیرش تحکم توسط علی بر علیه او شورش کردند. علت کم بودن دروغ پردازی آنان شاید این باشد که طبق باور مشهور آنان، مرتکب گناه کبیره و یا به طور کلی مرتکب هر

گناهی را کافر می‌دانستند. کعبی این نظر را در مورد آنان نقل کرده است.^۱ بر این اساس، آنان کذب و فسق را جایز نمی‌دانستند و تقوی زیادی داشتند. اما با این وجود برخی از رؤسای آنان از دروغ پردازی بر پیامبر (ص) سالم نمانده است. از یکی از شیوخ آنان نقل شده که گفته است: «این احادیث جزو منابع دین است، دقت کنید که دین خود را از چه کسی می‌گیرید. زیرا ما هرگاه آرزوی کاری داشتیم، آن را به حدیث تبدیل می‌کردیم».^۲

عبدالرحمن بن مهدی می‌گوید: خوارج و زنادقه این حدیث را جعل کرده‌اند: «هرگاه حدیثی از من به شما رسید، آن را بر کتاب خدا عرضه کنید. اگر با آن موافق بود، پس بدانید گفته‌ی من است».

آنچه بیان کردیم نظر نویسندگان قدیم و جدید است، اما من [مؤلف] تاکنون حدیثی نیافته‌ام که یک فرد از خوارج آن را جعل کرده باشد، و در میان کتب مربوط به موضوعات حتی یکی از خوارج را ندیدم که جزو دروغ پردازان و جاهلان حدیث به شمار رفته باشد. آنجا هم که در مورد یکی از شیوخ خوارج نقل می‌کنند، مشخص نیست که آن شیخ کیست؟ قبلاً ذکر کردیم که چنین تصریحی هم در مورد یکی از شیوخ رافضی توسط حماد بن سلمه [به اشتباه] روایت شده، حال چه جای تعجب است که نسبت این قول هم به یکی از شیوخ خوارج، اشتباه نباشد؟ خصوصاً اینکه حتی یک حدیث جعلی را نیافتیم که خوارج جعل کرده باشند.

مطلبی را هم که از عبدالرحمن بن مهدی نقل می‌کنند، معلوم نیست که در جدی صحت نسبت این قول به او در چه سطحی است؟ در واقع نسبت این گفته به ابن مهدی بی دلیل است، زیرا برای ما بیان نکرده است که چه کسی حدیث

۱- الفرق بین الفرق ص ۴۵.

۲- سیوطی، در اللألی المصنوعه، ج ۲، ص ۴۸۶، به نقل از ابن جوزی در مقدمه‌ی کتاب الموضوعات.

مذکور را وضع نموده و در چه زمانی بوده است؟ آنچه که شک ما را به صدور چنین گفته‌ای از ابن مهدی می‌افزاید این است که او گفته زنادقه و خوارج با هم این حدیث را جعل کرده‌اند. حال جای سؤال است که آنان چگونه و برای چه، برای جعل چنین حدیثی هماهنگی کرده‌اند؟ آیا در یک زمان بوده یا خوارج پیشتر از زنادقه آن را جعل کرده‌اند؟ توجه به این نکته هم ضروری است که این روایت توسط دیگران هم نقل شده، اما فقط لفظ «زنادقه» در آن آمده است.

[به عنوان مثال] شمس الحق عظیم آبادی می‌گوید: آنچه که برخی نقل می‌کنند که پیامبر ﷺ فرموده: اِذَا جَاءَكُمْ الْحَدِيثَ فَاَعْرَضُوهُ عَلَيَّ كِتَابَ اللَّهِ فَاِنْ وَافَقَ فَخُذُوهُ «^۱، حدیثی است بدون اصل^۲، و زکریا ساجی از یحیی بن معین نقل کرده که گفت: «این حدیث را زنادقه جعل کرده‌اند». فَتَنِّيْ هُمْ اَزْ خُطَابِيْ نَقْلَ كَرِهًا^۳ که گفت: «این حدیث را زنادقه جعل کرده‌اند». به هر حال در هیچکدام از این دو متن نامی از خوارج برده نشده است. علاوه بر آن خواهید دید که برخی از علما این حدیث را ضعیف می‌دانند، نه جعلی و بحث کامل در این زمینه را خواهیم دید.

من [مؤلف] بسیار تلاش کردم تا یک دلیل علمی برای سنت جعل حدیث به خوارج را بیابم، اما همه‌ی ادله‌ی علمی را مخالف آن یافتم به گونه‌ای که این نسبت را نفی می‌کند. زیرا خوارج شخص مرتکب گناه کبیره را یا مرتکب هر گناهی را کافر می‌دانند، تا چه رسد به دروغ آن هم بر زبان پیامبر خدا ﷺ؟ مبرد می‌گوید: «همه‌ی گروههای خوارج خالی از دروغگو و دور از ارتکاب گناه

۱- ترجمه‌ی حدیث در صفحه‌ی قبل بیان شد. [مترجم]

۲- عون المعبود، شرح سخن ابوداود، ج ۴، ص ۳۲۹

۳- تذکره الموضوعات، ص ۲۸

۱- الکامل فی الادب ج ۲، ص ۱۰۶.

ظاهری هستند». و عموم آنان عربهایی اصیلی بوده‌اند که محیط زندگی آنان با محیطهایی که دسیسه‌ی زندیقان و کمونیستها را می‌پذیرد - مانند روافض - تفاوت داشته است. آنان در زمینه‌ی عبادت هم دارای سهم فراوان شجاعت بسیار و صراحت بودند و اهل تعارف و پناه بردن به تقیه - همانند شیعه - نبوده‌اند. پس قومی که دارای چنین صفاتی باشد به طور جدی از کذب دور است. و اگر آنان دروغگویی به زبان پیامبر ﷺ را حلال می‌دانستند، بر زبان اشخاص پایین تر از او مانند خلفا و امرا و طاغوتیانی مانند زیاد بن ابیه و حجاج هم دروغ می‌بستند، در حالیکه تمامی متون تاریخی با دلالت قاطع به ما نشان می‌دهند که خوارج در نهایت صراحت و راستی با حکام و خلفا و امرا رویارویی کرده‌اند با این وجود چه نیازی به دروغ بستن آنان داشتند؟

من بازهم تکرار می‌کنم که مهم اینست، [اگر کسی می‌تواند] یک دلیل محسوس بیابد که نشان دهد که خوارج جزو جاعلان حدیث بوده‌اند کاری که من هنوز در آن موفق نشده‌ام. که از خوارج حدیث صحیح‌تری داشته باشد». ابن یتیمیه می‌گوید: «در میان اهل انحراف راستگوتر و عادلتر از خوارج یافت نمی‌شود». بازهم می‌گوید: «خوارج به عمد دروغ نمی‌گویند بلکه به صداقت هستند، به گونه‌ای که گفته شده که: حدیث آنان صحیح‌ترین حدیث است»^۱

دوم: زندقه

منظور ما از این اصطلاح، نفرت از اسلام و دولت اسلامی است. زیرا دولت اسلامی سلطنتها و حکومتها و رهبریهایی را پاکسازی کرد که بر گمراه کردن ملتها در عقاید و خوار نمودن آنان و سلب کرامت و شخصیت و به زیر بار کشیدن آنها

^۱ - منهاج السنه، ج ۳، صفحه ۳۱

بخاطر برآوردن آرزوهای پلیدشان و حاصل نمودن غنیمتها و اموال بی ارزش، و انداختن آنان به کوره جنگی که خودشان به خاطر علاقمندیهایشان به پیروزی و توسعه قلمرو و جلب رضایت پادشاهان و فرماندهان بر می افروختند، استوار بودند. و مردم در سایه اسلام کرامت افراد و احترام عقیده و حرمت عقل و از بین بردن خیالات توخالی و گمراهیها و شعبده بازیها و نیرنگ بازیها و دجال منشیها را احساس کردند به همین سبب دسته دسته داخل دین اسلام شدند و از طرفی هم نیروی سیاسی و نظامی اسلام غالب و کارگر بود بگونه ای که برای این رهبران و فرماندهان و پادشاهان شکست خورده هیچ آرزویی در بازیافتن قدرت از دست رفته و بزرگواری درهم ریخته را باقی نگذاشت. پس برای انتقام گرفتن از اسلام جز افساد باورهای دینی اسلام و زشت نمودن زیباییهای آن و از هم پاشیدن صفوف پیروان و نیروهایش هیچ جولانگاه دیگری در پیش روی خود نیافتند.

و افزودن چیزهای خلاف واقع و دروغهای گوناگون بر سنت نبوی وسیعترین میدانی بود که در آن می توانستند دسیسه و افساد بیافرینند پس به فعالیت افتادند و به سنت حمله ور شدند که در این راستا گاهی چهره واقعی خود را در لباس تشیع پنهان می کردند و گاهی هم رنگ زهد و تصوف را به خود می زدند و در اوقاتی نیز با فلسفه و حکمت ظاهر خود را می آراستند و در همه این موارد می خواستند که در ساختمان آن کاخ بلندی که محمد ﷺ آن را به پا داشته است رخنه وارد کنند. در حالیکه خداوند مقرر کرده است که این کاخ عظیم برای همیشه سالم و سرپا بماند و با همه حوادث ناگوار دست و پنجه نرم کند و کلنگهای ویرانگران در اساس به سینه های خودشان بازگرداند و آنان را رسوا و پشیمان کند و از نمونه هایی که این دژخیمان وضع کردند و بر او نام حدیث نهادند تا دین را فاسد و کرامتش را نزد خردمندان و باسوادان زشت و بد منظر

کنند. و عقیده عمومی را تا حدی پایین بیاورند و به درجه خفت بکشانند که شوخی و مسخره ملحدین را بر انگیزد مانند این احادیث دروغین بعدی است (ینزل ربنا عشیة عرفه علی جمل ا ورق یصافح الרכبان و یعانق المشاه) (در عصر عرفه خداوند بر شتری خاکستری رنگ پایین می آید و با سواران مصافحه و با پیادگان دست به گردن می شود) (خلق الله الملائکه من شعر ذراعیه و صدره) خداوند فرشتگان را از موی بازوان و سینه خود آفریده است. (رایت ربی لیس بینی و بینة حجاب فرایت کل شیء منه حتی رایت تاجا مخصا " من اللولو): پروردگارم را دیدم در حالیکه در میان من و او پرده ای وجود نداشت پس همه چیز را از او مشاهده کردم تا اینکه تاجی را دیدم که با مروارید مزین شده بود) (ان الله اشتکت عیناه فعادته الملائکه): خداوند چشمانش به درد آمدند و فرشتگان از وی عیادت کردند) (ان الله لما اراد ان یخلق نفسه خلق الخیل و اجراها فعرقت فخلق نفسه منها): بدرستی خداوند وقتی که خواست نفس خود را بیافریند، اسب را آفرید و آن را به جریان انداخت بعد اسب عرق کرد، پس نفس خود را از آن عرق آفرید) (ان الله لما خلق الحروف سجدت الباء و وقفت الالف): بدرستی خداوند وقتی که حروف را آفرید حرف با سجده برد و حرف الف ایستاد) (الباذنجان شفاء من کل داء): بادمجان برای هر دردی شفا است) (النظر الی الوجه الجمیل عباده): نظر به چهره زیبا عبادت است)

و همینطور این دین ستیزان هزاران حدیث را در عقاید و اخلاق و پزشکی و حلال و حرام وضع نمودند و دسیسه و نیرنگ خود را دنبال کردند تا جایی که یکی از زندقیها پیش روی مهدی عباسی به وضع صد حدیث اعتراف کرد که در

میان مردم در جریان هستند و هنگامیکه عبدالکریم بن ابی العوجاء برای قتل آماده شد به وضع چهار هزار حدیث اعتراف نمود که در آنها حلال را حرام و حرام را حلال کرده است و بعضی از خلفای بنی عباس از عمل و حرکت این زندقیها بر کیان سیاسی اسلام احساس خطر کردند به همین سبب آنان را با کشتن و تار و مار کردن پیگیری کردند و نامدارترین کسی که شمشیر تادیب را بر گردنهای آنها نهاد خلیفه مهدی عباسی بود که دفتری را ایجاد و آن را ویژه شناسایی زنادقه گردانید که در آن دفتر لانه ها و سران آنان را اعم از شعرا ادبا و علما جستجو کرد. که از مشهورترین آن زنادقه وضع کننده حدیث عبدالکریم بن ابی العوجاء بود که محمد بن سلیمان بن علی فرماندار بصره وی را به قتل رساند و یکی دیگر بیان بن عفان المهدی است که خالد بن عبدالله قسری او را کشت و یکی دیگر هم محمد بن سعید مصلوب است که ابو جعفر منصور او را به هلاکت رساند.

سوم: تعصب نژاد و قبیله و زیان و میهن و پیشوا

چنانکه ملی گراها حدیث (ان الله اذا غضب انزل الوحي بالعربية و اذا رضي انزل الوحي بالفارسية) را وضع کردند معنی اش این است که: هر گاه خداوند خشمگین گردد با زبان عربی نازل می کند و هرگاه خرسند باشد با زبان فارسی وحی نازل می کند. که جاهلان عرب با آنان مقابل به مثل کردند و گفتند خداوند در حال غضب به زبان فارسی وحی نازل می کند و در حال خشنودی با لغت عربی وحی می فرستد و مانند کسانی که تعصب ابی حنیفه را دارند این حدیث را (سیکون رجل في امتي يقال له ابو حنيفة النعمان هو سراج امتي): در میان امت من مردی پیدا می شود که نام او نعمان و کنیه اش ابو حنیفه است و او چراغ امت من است) وضع کرده اند و همچنین تعصب گرایان دشمن امام شافعی این حدیث را وضع کردند که می گویند: (سیکون في امتي

رجل یقال له محمد بن ادریس هو اضر علی امت من ابلیس): در میان امت من مردی پیدا می شود که نامش محمد بن ادریس است که او بیشتر از ابلیس به امت من ضرر می رساند) و مانند اینها هم گفته می شود. در احادیثی که در مورد فضائل بعضی از مناطق و قبائل و زمانها وضع شده اند و علمای علم حدیث این حدیثها را بیان و از احادیث صحیح در این موضوع آنها را جدا کرده اند.

چهارم: داستان و وعظ

بدرستی داستان سرایانی وظیفه مهم وعظ را به عهده گرفتند که بیشتر آنان از خدا نمی ترسیدند و جز اینکه مردم را در مجالسشان به گریه آورند و به وجد آیند و به گفتارشان شگفت زده شود هیچ چیزی برایشان مهم نیست لذا داستانهای دروغین را ساخته و پرداخته می کردند و به پیامبر خدا نسبت می دادند ابن قتیبه در حالیکه سخن از جوهری به میان می آورد که از طریق آنها فساد بر حدیث وارد شده است می گوید: وجه دوم از جوهری که فساد را بر حدیث وارد می کنند داستان سرایانند زیرا آنان روی عوام را به خود جلب می کنند و آنچه را که نزد آنان است با روایات منکر و دروغهای زشت در اذهان عوام محکم می کنند و شان عوام هم این است که نزد حکایت خوان می نشینند تا زمانیکه سخن او عجیب و بیرون از تصور عقل باشد و یا رقت آور باشد بگونه ای که دل را محزون کند پس هر گاه از بهشت سخن به میان آورد می گوید در بهشت زن سفید پوست خوشبو مانند مشک و زعفران در آن است که سرین او به اندازه یک میل ضرب در یک میل است و خداوند دوست خود را در کاخی جای می دهد که از مروارید سفید بنا شده است و در آن هفتاد هزار خلوتخانه قرار دارد و در هر خلوتخانه ای هفتاد هزار قبه موجود است که پیوسته رشته سخن به هفتاد هزار

هفتاد هزار ادامه می دهد و دست بردار آن نمی شود.^۱

و از نمونه های این قسم است این گفته موضوع در قالب حدیث: کسی که بگوید لا اله الا الله خداوند به ازای هر کلمه برای وی پرنده ای را می آفریند که منقار او از طلا و پرهایش از مرجانست و از شگفتی امر این حکایت خوانان جرات و جسارت آنان بر دروغ و بی شرمی و گستاخیشان در آن است برای نمونه احمد بن حنبل و یحیی بن معین در مسجد رصافه نماز گذاردند بعد داستان سرایی در میان آنان برخاست و گفت: احمد بن حنبل و یحیی بن معین در ضمن حدیثی به ما گفتند که عبدالرزاق از قتاده از انس برای ما روایت کردند که انس گفت رسول خدا فرمود: همان حدیثی که ترجمه آن قبلاً^۲ گذشت - یعنی این حدیث را به وسیله این روایت ساخته شده به پیامبر نسبت داد - سپس در همین موضوع حدود بیست ورقه را ذکر کرد و به پیامبر نسبت داد بعد احمد و یحیی همدیگر را نگاه می کردند و به همدیگر می گفتند آیا تو این حدیث را برای او گفته ای و آنان اظهار بی اطلاعی می کردند و می گفتند این حدیث را جز در این ساعت و این مجلس نشنیده ایم سپس وقتی یحیی به آن حکایت خوان اشاره کرد بگونه ای که چنین گمان برد که یحیی انعامش می دهد. و یحیی به او گفت چه کسی این گفته ها را بعنوان حدیث به تو گفته است. در جواب گفت: احمد بن حنبل و یحیی بن معین. پس یحیی به او گفت من یحیی هستم و این هم احمد بن حنبل است ما این گفته ها را در حدیث رسول خدا نشنیده ایم و ما از تو می خواهیم اولاً اینگونه چیزها را روایت مکن و اگر هم روایت می کنی از او روایت مکن. بعد داستان سرا گفت من همیشه می شنیدم که یحیی بن معین احمق است ولی تا این ساعت از احمق بودن تو مطمئن نشده بودم بعد یحیی گفت: چگونه؟

۱- تاویل مختلف الحدیث، صفحه ۳۵۷

حکایت خوان گفت: تو خیال می کنی که در دنیا جز شما دو نفر یحیی بن معین و احمد بن حنبل وجود ندارند در حالیکه من از هفده احمد بن حنبل و یحیی بن معین حدیث نوشته ام.^۱ ولی متأسفانه این داستان سرایان علی رغم جهل و جسارتشان بر دروغ بستن به خدا و پیامبرش گوشه‌هایی از عوام را برای سخنانشان باز و پذیرا یافتند که رنج بزرگی را برای علما به بار آوردند تا جایی که سیوطی در کتاب تحذیر الخواص من اکاذیب القصاص خود روایت می کند که یکی از این داستان سرایان در بغداد می نشست و تفسیر این آیه را: ﴿عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾ (الإسراء: ۷۹): امید است که پروردگارت ترا به مقام ستوده شده برساند. روایت می کرد و گمان می برد که پیامبر با خدا بر تخت او می نشیند و این مطلب به محمد بن جریر طبری رسید و این امر خشمگین شد و در انکار آن بسیار تلاش کرد و بر در خانه خود نوشت: پاک است کسی دارای انیسی نیست و بر عرش خود هم‌نشین ندارد. به همین سبب عوام بغداد بر وی شوریدند و خانه اش را سنگباران کردند تا جایی که درخانه اش به وسیله این سنگها مسدود شد و آنقدر سنگ روی هم انباشته شدند که ارتفاع آن به بالای در رسید.^۲

پنجم: اختلافات فقهی و کلامی

بدرستی جاهلان و فاسقان از پیروان مذاهب فقهی و کلامی برای تایید مذهبشان به احادیث دروغین پناه بردند از آن قبیل است این گفته‌ها (کسی که در نماز دستانش را بالا ببرد نمازی برای او نیست) (سه بار مضمضه و استنشاق برای جنب واجب است) (جبریل نزد کعبه برایم امامت و قرائت را با بسم الله الرحمن الرحیم شروع کرد) (هر کس بگوید قرآن مخلوق است بدرستی کافر شده است)

^۱- تحذیر الخواص من اکاذیب القصاص

^۲- الاسلام و الحضاره ۲/ ۵۵۹

(هر کس در آسمانها و زمین و میان آنان است جز خدا و قرآن همگی مخلوقند)
(در میان امت من گروههایی می آیند و می گویند قرآن مخلوق است، پس هر
کس آن را بگوید کافر به خدای بزرگ می شود و در حال زنش مطلقه می گردد).

ششم: جهل به دین با علاقه به خیرخواهی

که این هم کردار بسیاری از پارسایان عبات کنندگان و شایستگان است زیرا
آنان وضع احادیث را در ترغیب و ترهیب - ترساندن - مایه دست یافتن به اجر
اخروی می دانستند چون گمانشان این بود که در این کار بخدا نزدیک می شوند
و به دین اسلام خدمت می کنند و مردم را به عبادات و طاعات علاقمند می کنند
و هنگامیکه علما این کارشان را انکار کردند و این حدیث را: (من کذب
علي متعمداً فليتبوا مقعده من النار: کسی که عمداً
بر من دروغ ببندد باید جایگاه خود را در آتش بسازد) به یاد آنان آوردند و گفتند
ما دروغ را برای او می سازیم نه بر او و همه این مطالب از روی جهل به دین و
غالب آمدن هوای نفسانی و غفلت صورت گرفته است و از نمونه هایی که در
این موضوع وضع کرده اند حدیثی است در مورد فضایل تک تک سوره های
قرآن که نوح بن ابی مریم به وضع آن اعتراف کرده است و برای آن عمل زشت
خود اعتذار کرده به اینکه مردم به فقه حنفی و مغازی ابن اسحاق روی آورده
بودند و قرآن را رها کرده بودند من این حدیث را وضع کردم تا مردم را به سوی
قرآن بازگردانم و از جمله این وضع کنندگان حدیث غلام خلیل است. او زاهدی
بود که از دنیا و شهوات آن خلوت گزیده بود بخاطر عبادت و تقوی از مردم
بریده بود در نظر عوام محبوبیت داشت تا جایی که در روز وفاتش شهر بغداد
بخاطر اندوه او بازارهایشان را بستند و با وجود این شیطان وضع احادیثی را در
فضائل اذکار و اوراد در نظر او آراسته بود تا اینکه به او گفته شد این احادیثی که

تو روایت می کند از باب رقائق - زهد و ورع - است او در جواب گفت این احادیث را وضع کردیم تا دل‌های عوام را بوسیله آنها نرم کنیم.

هفتم: انگیزه ی نزدیکی به دربار پادشاهان و امیران مطابق میل آنان

قصد نزدیکی به پادشاهان و فرماندهان بوسیله چیزی که موافق آرزوهای نفسانی آنان باشد و از نمونه های آن چیزی است که غیاث بن ابراهیم هنگامیکه به نزد مهدی عباسی رفت، انجام داد. وی در حالیکه مهدی با کبوتر بازی می کرد این حدیث مشهور را (لا سبق الا فی نصل او خف او حافر: مسابقه جز در تیراندازی و شتر سواری و اسب دوانی - و یک سمهای دیگر مانند الاغ و قاطر - جایز نیست)^۱ برای او روایت کرده و لفظ (او جناح: یا در پرنده) را بخاطر راضی نمودن مهدی به حدیث فوق افزود. بدینوسیله چیزهایی که مسابقه در آنها حائز است از سه نوع به چهار نوع افزایش داد و مهدی هم مبلغ ده هزار درهم به او بخشید سپس وقتیکه بیرون رفت مهدی گفت شهادت می دهم که قفا و پشت سرت، قفا و پشت سر کسی است که بر پیامبر خدا دروغ بسته است و دستور ذبح کبوتر را صادر نمود و در همین راستا اسباب دیگری برای وضع حدیث وجود دارد مانند علاقمندی به آوردن حدیثی که در متن و اسناد دارای غرابت باشد و یا برای تقویت فتوی و یا انتقام از گروه معینی و یا به هدف رواج دادن نوعی از خوردنیها یا بوی خوش یا لباسهای مخصوصی و بدرستی علما در مورد اینگونه احادیث بسیار مفصل سخن گفته اند و مثالهای فراوانی آورده اند و در نتیجه آنچه که از انگیزه های وضع ذکر نمودیم در چند سطر بعدی مشهورترین انواع وضع کنندگان حدیث را ذکر می کنیم که آنان عبارت

^۱ - امام احمد و صاحبان سنن چهارگانه آن را اخراج کرده اند و امام شافعی و حاکم آن را روایت کرده اند و حاکم آن را صحیح دانسته است.

بودند از: ۱- زنادقه ۲- اهل هواهای نفسانی و بدعتها ۳- ملی گرایان ۴- آنانیکه در نژاد و میهن و پیشوا دارای تعصب بوده اند ۵- تعصب در مذهب همراه جهل و کم دینی ۶- داستان سرایان ۷- پارسایان و نا آگاهان از صالحین ۸- چاپلوسان برای پادشاهان و طالبان نزدیکی از آنان ۹- دنبال کنندگان حدیث از کسانی که به علو اسناد و غریب حدیث افتخار می کنند و لازم است که در خاتمه این بحث یک ملاحظه را اظهار نمایم که فراوان بر دل عبور کرده و در اثنا نوشتن این فصل قوت گرفته است و آن ملاحظه عبارت است از اثر بدی که سهل انگاری خلفا امرا با وضع کنندگان حدیث آن را متوجه دین نموده است که آسیب های فراوانی را به دامن دین کشانده است و اگر خلفا در برابر آنان یک موضعگیری جدی داشتند و سران آنها را از بین می بردند که در اینگونه موارد حکم خدا همین است دیگر این احادیث موضوعه و دروغین چنین منتشر نمی شدند بلکه متأسفانه می بینیم خلیفه ای مانند مهدی علیرغم اعتراف به کذب غیاث بن ابراهیم و افزایش در حدیث توسط ابراهیم برای جلب رضایت و نزدیک شدن به آرزوی او، با بخشیدن ده هزار درهم به وی او را پاداش می دهد و آنچه که روایت می گوید مهدی دستور داد تا کبوتر را ذبح کنند زیرا سبب شکل گیری برای این دروغ بوده است و این خود تعجب را بر می انگیزد. زیرا بهتر برای مهدی آن بود که این دروغگوی بدکار را ادب کند و کبوتر را ذبح نکند بجای اینکه کبوتر را گردن زند و این شایسته مرگ را آزادانه و بدون هیچ محدودیتی رها کند و با مال مسلمین بهره مند گردد بلکه ما سهل انگاری دیگری با دروغگوی دیگری برای مهدی می بینیم و او مقاتل بن سلیمان بلخی است زیرا مقاتل به مهدی گفته بود اگر بخواهی احادیثی را در مورد عباس و پسرانش وضع خواهم نمود بعد مهدی به او گفته بود که من نیازی به آن احادیث ندارم و هم نقل می کنند و حال اینکه ابوالبختری دروغگو حدیث دروغینی برایش روایت

کرده بود که می گفت: پیامبر کبوتر را پرواز می داد می بینیم که از توبیخ ابن البختری فراتر نمی رود در حالیکه کذب او را درک کرده بود و تنها به او می گوید بیرون شو اگر از قریش نبودی ترا عزل می کردم - در حالیکه باید او را می کشت - و حال اینکه این شخص بسیار دروغگو قاضی هارون الرشید بود. اینگونه موضعگیریهای خلفا به فرض صحت این روایات حتماً محاسبه خداوند را به دنبال دارد و اگر فضل آنان را در پیگیری زنادقه، آنانیکه به دنبال فاسد کردن دین اسلام بودند، ذکر کردیم این موضوع را هم انکار نمی کنیم که انگیزه هایی وادار کننده خلفا بر قتل زنادقه تنها دفاع از حدیث نبوده بلکه انگیزه مهم سرپیچی زنادقه از حکم خلفا بوده است بدلیل اینکه ما می بینیم با دروغگویان و واصفان حدیث، آنانیکه دروغ را بر پیامبر صلی الله علیه و آله بسته اند تا به خلفا نزدیک شوند و آرزوهای نفسانی آنان را برآورده کنند و ایشان را راضی کننده یک دهم سرپیچی کنندگان از حکمشان برخوردار نمودند و حال اینکه حکایت خوانان مساجد را علیرغم شنیدن امرا و پادشاهان از اکاذیب پر می کردند و دروغگویان از پارسایان و غیر آنان آزادانه گردش می کردند و شادمان بودند بدون اینکه کسی جلو دستشان را بگیرد و آنان را در حد خودشان بنشانند و اگر در هر شهر و عصری خداوند برای دفاع از دین خود علمای ثابت قدم و امامان حافظ حدیث را بوجود نمی آورد تا تحریف، تحریف کنندگان را از شریعت خدا دور کنند و تا سنت رسول خدا را از همه دسیسه ها و تحریفات پاک گردانند بدون شک مصیبت فراگیر می شد و علائم حق شناسی در دین خدا از بین می رفتند و همگی بی اثر می شدند و ما آن معالم دینی را جز با فشار آوردن بر نفسهای خودمان پیدا نمی کردیم و خیلی دور به نظر می آمد که به لب حق برسیم اگر نهضت جبران کننده ی علمای سلف نبود نهضتی که بوسیله آن در مقابل وضع و وضع کننده مقاومت کردند و به واسطه آن حدیث پیامبر خدا را تا روز قیامت از دروغ و

دروغگویان حفظ کردند.

فصل سوم

در تلاشهای علما برای مقاومت و ایستادگی در مقابل حرکت وضع از عصر صحابه تا سپری شدن زمان سنت، موضعگیری علما در مقابل وضع و وضع کنندگان احادیث و تلاشهای پیگیر آنان در راه سنت و جدا نمودن صحیح و فاسد آن از همدیگر به حدی چشمگیر است که هر کسی این موضعگیری و تلاشها را پیگیری و بررسی کند جز حکم نمودن به اینکه تلاش و سعی و پیکاری که علما در این مورد مبذول داشته اند بحد نهایت رسیده و افزون بر آن ممکن نبوده است، قادر به گفتن چیز دیگری نیست. و می فهمد که محکم ترین راهکارهای علمی را در این راستا برای نقد و بررسی احادیث پیموده اند تا جایی که می توانیم با اطمینان خاطر بگوییم که دانشمندان ما - خدا رحمتشان کند - در میان همه امتهای زمین اولین کسانی هستند که قواعد نقد دقیق علمی را برای بررسی اخبار و مرویات. وضع و تدوین نمودند. و قطعاً "تلاش آنان در این زمینه تلاشی است که همه نسلها به آن افتخار می کنند و در مقابل امتهای دیگر به خود می بالند و آن فضلی است که خداوند به هر کس بخواهد می دهد و خداوند دارای نعمت و دانش فراوان است.

و توجه ترا به بیان گامهایی جلب می کنم که علما در راه نقد احادیث آن گامها را برداشته اند تا جایی که سنت را از توطئه ای که برایش اندیشیده شده بود نجات دادند و از منجلا بهایی که به آن بسته شده بود پاک گردانیدند.

اول: اسناد حدیث

چنانکه دانستید صحابه رسول خدا بعد از وفات وی در صدق همدیگر شک نداشتند و تابعین هم از قبول مرویات صحابه از پیامبر خدا ﷺ کمترین توقف را از خود نشان نمی دادند تا وقتی که آشوب و بلوایی در عالم اسلامی بوقوع پیوست و یهودی مذهب خسارتمند عبدالله بن سباء بوسیله دعوتگری گناه آلود خود که آن را بر آرمان تشیع گرایی غلو کننده مفرط متجاوز از حد و قائل به الوهیت حضرت علی پایه ریزی کرده بود، قیام کرد و پس از آن نیرنگها روز به روز بیشتر و بزرگتر می شدند از آن زمان علمای صحابه و تابعین شروع به گزینش در نقل احادیث نمودند و از احادیث چیزی را قبول نمی کردند مگر اینکه راه نقل و راویانش را شناسایی می کردند و از ثقه بودن و عدالت آنان مطمئن می شدند در روایتی که امام مسلم در مقدمه صحیح خود از ابن سیرین نقل می کند که ابن سیرین می گوید: علمای صحابه و تابعین از اسناد حدیث پرسشی به عمل نمی آورند تا زمانی که آشوب بوقوع پیوست آنگاه اگر کسی حدیثی را روایت می کرد به او می گفتند رجال حدیثان را برایمان نام ببرید بعد از نام بردن چنانچه رجال حدیث اهل سنت بودند جدی شان گرفته می شد و اگر از اهل بدعت بودند حدیث آنان مورد قبول واقع نمی شد و این احتیاط و گزینش از زمان صفار صحابه - کسانیکه در کودکی پیامبر ﷺ را دیده اند - کسانیکه وفاتشان از زمان وقوع فتنه متاخر شده بود شروع شد. مسلم در مقدمه صحیح خود از مجاهد روایت می کند که بشیر عروی به نزد ابن عباس آمد و شروع به روایت حدیث نمود و می گفت پیامبر خدا ﷺ فلان و فلان گفت ولی ابن عباس اجازه حدیث او را نمی داد و به او نگاه نمی کرد به همین سبب بشیر گفت ای ابن عباس چرا من متوجه می شوم که تو به حدیث من گوش نمی دهی در حالیکه من حدیث رسول خدا را روایت می کنم و تو نمی شنوی؟ ابن عباس در جواب گفت

بدرستی ما اگر یکبار می شنیدیم که مردی می گفت: رسول خدا فرمود، چشمهایمان متوجه او می شد و گوشهایمان را به او فرا می دادیم ولی از وقتیکه مردم سخت و سهل را با هم در می آمیزند از مردم تحویل نمی گیریم مگر آنچه را که برای ما معروف و مشخص باشد سپس زمانیکه دروغ در میان مردم منتشر شد تابعین هم شروع به جستجوی اسناد حدیث نمودند ابوالعالیه می گوید حدیث را از صحابه می شنیدیم بعد تا به نزد آنان نمی رفتیم و حدیث را از خود صحابی نمی شنیدیم از صحت حدیث و اسناد آن مطمئن نمی شدیم و ابن المبارک می گوید اسناد جزئی از دین است اگر اسناد نبود هر کس هر چه دلش می خواست می گفت و باز هم ابن المبارک می گفت میان ما و راویان حدیث قوائم - پایه ها - وجود دارد که منظور از قوائم اسناد است.^۱

دوم: اطمینان از احادیث

و آن هم بوسیله مراجعه به صحابه و تابعین و علمای این فن امکان پذیر است زیرا بعضی از عنایت ویژه خداوند به سنت پیامبرش آن است که عمرهای عده ای از بندگان و فقهای صحابه را طولانی کرده بود تا مرجعی باشند که مردم بوسیله روش آنان راهیاب شوند پس وقتی که دروغ واقع و ظاهر شد مردم اولاً به این صحابیها پناه می بردند و از چیزی که نزد آنان بود از آنها سوال می کردند و در مورد احادیث و آثاری که می شنیدند از صحابیها در خواست فتوی می نمودند در این رابطه مسلم در مقدمه صحیح خود از ابن ابی ملیکه روایت کرده است که گفت نامه ای به ابن عباس نوشتم که در آن نامه از او خواسته بودم که احادیثی را برای من بنویسد و احادیثی را از من مخفی بگذارد - که در آن اختلاف فرقه های

^۱ - مقدمه صحیح مسلم ۱۰/۱

مختلف وجود دارد - او در جواب گفته بود ابن ابی ملیکه فرزند اندرزگویی است که من اموری را برای وی بر می‌گزینم و اموری را از وی مخفی می‌نمایم. بعد ابن عباس گفت قضاوت حضرت علی را برایم بیاورید و در زمانیکه چیزهایی را از آن می‌نوشت گاهی به چیزی برخورد می‌کرد و می‌گفت حضرت علی به چنین چیزی قضاوت نکرده مگر گمراه شده باشد- یعنی این چیزی است که جز گمراه به آن حکم نمی‌کند و حضرت علی هم گمراه نبوده است تا به این چیزها حکم کند- و برای همین هدف اطمینان از احادیث بود که سفرهای تابعین و حتی بعضی از صحابه از شهری به شهری برای شنیدن احادیث ثابت از راویان معتمد، افزایش یافت و قبلاً سفر جابر بن عبدالله به شام و سفر ابی ایوب انصاری برای شنیدن حدیث به نظرتان رسید و سعید بن مسیب می‌گوید بدرستی من شبها و روزهایی را برای طلب یک حدیث در حرکت بودم^۱ و یکبار شعبی حدیثی از پیامبر ﷺ روایت کرد سپس به کسی که حدیث را برایش روایت کرده بود گفت این حدیثها را بدون هیچ زحمتی فراگیر در حالیکه مرد حدیث‌پژو در طلب این حدیثها و حتی کمتر از اینها به مدینه مسافرت می‌کرد-^۲ و در راه طلب حدیث متحمل زحمات بسیاری می‌شد- و بشر بن عبدالله حضری می‌گوید همانا من بسوی یکی از شهرهای بزرگ در طلب یک حدیث سوار شتر می‌شدم و آهنگ سفر می‌کردم تا آن حدیث را بشنوم.^۳

سوم: گزینش راویان

و این هم باب بزرگی است که علما از طریق این باب به جدا نمودن صحیح از

۱- جامع بیان العلم / ۱ / ۹۴

۲- همان مصدر قبلی / ۱ / ۹۲

۳- همان منبع سابق / ۱ / ۹۵

دروغ و قوی از ضعیف پی برده اند و در این میدان بطرز نیکویی نفس خود را آزمودند و از بوته آزمایش سالم بدر آمدند و راویان حدیث را دنبال کردند زندگی و تاریخ و روشهای مخفی و ظاهرشان را بررسی کردند و در راه جلب رضایت خدا سرزنش هیچ لائمی آنان را فرا نگرفت و پارسای و شرم حضور آنان را از تجریح راویان دروغگو و حمله ور شدن به آنان، منع نکرد به یحیی بن سعید القطان گفته شد آیا نمی ترسی از اینکه کسانی که احادیثشان را ترک کرده ای نزد خداوند و در مقام قضاوت عادلانه وی طرفهایی درگیر تو گردند در روز قیامت او در جواب گفت اگر اینها طرف درگیر من نزد خداوند باشند نزد من محبوبتر می آید تا اینکه رسول خدا طرف درگیر من باشد و بگوید چرا دروغ را از حدیث من دور نکردی؟ و برای این مطلب گزینش راویان قواعدی بنا نهادند که بر مبنای آن حرکت می کردند و به وسیله این قواعد تشخیص می دادند که چه کسانی قابلیت دارند که از آنها حدیث گرفته و نوشته شود و چه کسانی این قابلیت را ندارند و از مهمترین انواع متروکین، کسانی که حدیث از آنها گرفته نمی شوند عبارتند از:

۱- دروغگویان در نقل از رسول خدا ﷺ و اهل علم اجماع کرده اند بر اینکه حدیث کسی که به پیامبر ﷺ دروغ ببندد گرفته نمی شود چنانکه اجماع کرده اند بر اینکه دروغ بر پیامبر از اکبر الکبائر است یعنی از قبیل بزرگترین گناههای کبیره است ولی کفر بودن چنین عملی اختلاف کرده اند و جماعتی گفته اند این عمل، کفر است و انجام دهنده آن کافر می شود و گروه دیگری گفته اند قتل چنین شخصی واجب است و در اینکه آیا توبه او قابل قبول است یا خیر علما اختلاف کرده اند که امام احمد بن حنبل و ابوبکر الحمیدی شیخ امام نجاری نظرشان این است که توبه وی پذیرفته نمی شود و امام نووی آنرا اختیار کرده است که صحت توبه وی قطعی است و بعد از توبه روایتش هم مانند شهادتش پذیرفته می شود و حال او مانند حال کافر است هر گاه که مسلمان بشود و نظر ابو مظفر عمانی این

است که اگر کسی در یک حدیث دروغ بگوید همه احادیث گذشته وی از اعتبار ساقط می شوند.

۲- دروغگویان در نقل گفته های عمومی خودشان برای یکدیگر، اگر چه در نقل از پیامبر ﷺ دروغ نگفته باشند و حال اینکه علما اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر کسی دروغ از او شناخته شده باشد حتی اگر دفعه ای هم باشد حدیث او گرفته نمی شود امام مالک خداوند رحمتش کند فرمود از چهار دسته علم گرفته نمی شود اول: مردیکه سفر خود را آشکار کرده باشد اگر چه روایت کننده ترین مردم باشد. دوم: مردیکه در سخنان متداول بین مردم دروغ بگوید اگر چه من او را در دروغ بستن به رسول خدا متهم نمی کنم. سوم: صاحب هوای نفسانی که مردم را به سوی هوای خود دعوت کند. چهارم: شیخی که دارای فضل و عبادت باشد زمانیکه حدیث روایت شده خود را نشناسد. اما هرگاه از کذب خود توبه کند و بعد از آن عدالت او شناخته شود پس جمهور علما نظرشان این است که توبه و خبر او پذیرفته می شود و ابوبکر صیرفی با نظر جمهور مخالفت کرده و گفته است هر کسی را از اهل نقل بوسیله دروغی که از او سراغ دارم خبرش را ساقط کنیم بوسیله توبه ظاهری وی خبرش را قبول نخواهیم کرد.

۳- همراهان بدعتها و هواهای نفسانی: و همینطور علما بر عدم قبول حدیث انجام دهنده بدعتی که بوسیله آن کافر بشود، یا کافر نشود ولی دروغ را حلال بدانند، اتفاق نظر دارند ولی اگر دروغ را حلال نداند پس آیا قبول می شود یا نه در بین کسی که به سوی بدعتش دعوتگری می کند یا خیر فرق گذاشته می شود حافظ ابن کثیر گفته است در این مورد نزاع قدیم و جدید وجود دارد و نظر بیشتر علما بر این است که در بین دعوتگر و غیر آن فرق گذاشته شود^۱ و این نظر از

۱- روایت دعوتگر به سوی بدعتش پذیرفته نمی شود ولی روایت غیر دعوتگر پذیرفته می شود

شافعی حکایت شده و ابن حبان اتفاق نظر علما را بر آن رای حکایت کرده است بعد گفته است در نظر همه امامان ما احتجاج به چنین خبری - خبر داعی به بدعت - جائز نیست و در این مورد در بین امامان اختلافی نمی بینم ولی بنظر می رسد فرق گذاشتن در بین داعی به بدعت و غیر داعی چنانکه حبان گفته است مورد اتفاق، نیست زیرا بجاری از عمران بن خارجی که عبدالرحمن بن ملجم را مدح می کند حدیث روایت کرده است در حالیکه ابن ملجم از بزرگترین دعوتگران به رای خوارج می باشد و باز هم امام شافعی گفته است شهادت اهل هوا را قبول می کنم مگر شهادت خطابیها از رافضیها را زیرا آنان شهادت دروغ را برای موافقان خود جائز می دانند.^۱ و امام عبدالقادر بغدادی در کتاب خود: الفرق بین الفرق: نقل کرده است که شافعی اخیراً از رای خود در قبول شهادت اهل هواهای نفسانی عدول کرده و در استثنای خود معتزلیها را هم افزوده است.^۲ و آنچه برای من ظاهر می شود آن است که علما روایت مبتدع - اهل بدعت - را نمی پذیرند هرگاه موافق نظر خودش باشد یا از دسته ای باشد که اباحه دروغ و وضع حدیث در راه تایید آرزوهای خودشان از آنها شناخته شده باشد و برای همین امر است که روایت رافضیها را رد کرده اند.^۳ و روایت بعضی از شیعیانی که به صدق و امانت شناخته شده اند را قبول کرده اند چنانکه روایت مبتدع را می پذیرند زمانیکه او یا گروهش دروغ را حلال ندانند مانند عمران بن حطان.

۴- زنادقه و فاسقین و ناآگاهانی که نمی فهمند چه چیزی را روایت می کنند و هر کسی که دارای صفات ضبط و عدالت و فهم نباشد.

۱- اختصار علوم الحدیث - صفحه ۱۰۷

۲- الفرق بین الفرق - صفحه ۱۰۳

۳- یزید بن هارون می گوید از هر صاحب بدعتی حدیث می نویسم بشرطی که برای بدعت خود دعوتگری نکند بجز رافضیها زیرا آنان دروغ می گویند. منهاج السنه ۱/۱۳.

حافظ ابن کثیر گفته است راوی مورد قبول کسی است که قابل اعتماد و کنترل کننده مروی خود باشد و او همان مسلمان عاقل بالغ است که از اسباب فسق و چیزهایی که به مردانگی رخنه وارد می کنند هم سالم است و باید بیدار و هشیار باشد ناآگاه نباشد و اگر از حفظ حدیث بگوید باید حافظ حدیث باشد و اگر از معنی حدیث سخن بگوید باید فهم معنی را داشته باشد اگر چنانچه شرطی از شروطی که ذکر کردیم خللی پیدا کرد روایتش رد می شود^۱ و راویانی در قبول روایتشان توقف می شود هم انواعی هستند که از مهمترین آن است:

- ۱- کسی که در جرح و تعدیل وی اختلاف وجود دارد.
- ۲- کسی که بسیار اشتباه می کند و با امامان ثقه و قابل اعتماد در مرویاتشان مخالفت می کند.
- ۳- کسی که فراموشی او زیاد باشد.
- ۴- کسی که در آخر عمر سخنانش به هم آمیخته باشد
- ۵- کسی که حافظه اش بد شده باشد
- ۶- کسی که از ثقه ها و ضعفا حدیث می گرفته و گزینش نمی کرده است.

چهارم: وضع قواعد عمومی برای تقسیم و تفکیک احادیث

که در این رابطه حدیث را به سه دسته تقسیم کرده اند. صحیح، حسن، ضعیف.

تعریف حدیث صحیح: اما حدیث صحیح، حدیثی است که با سند متصل و به هم پیوسته بوسیله نقل راوی عادل ضابط از مانند خود تا به رسول خدا یا به پایان سند از صحابی یا پایین تر از صحابی می رسد روایت شده باشد و شاذ و

۱- اختصار علوم الحدیث - صفحه ۹۸

مردود و معلل به علت قاده نباشد^۱ - معانی این اصطلاحات در بخشهای بعدی خواهد آمد- و با ذکر اتصال در سند خود را از انقطاع زنجیره روایت حدیث دور نگه داشته اند پس اگر صحابی از سلسله روایت حذف شود حدیث مرسل خواهد بود و حدیث مرسل نزد جمهور حدیث شناسان قابل احتجاج نیست و از مرتبه صحیح پایینتر است و در این موضوع میان علما اختلاف وجود دارد.

تعریف حدیث حسن: علما در تعریف حدیث حسن اختلاف کرده اند زیرا حدیث حسن چنانکه ابن صلاح گفته است چون به حسب ظاهر نه در واقع واسطه ای در بین صحیح و ضعیف است، تعبیر و ضبط آن بر بسیاری از اهل این علم گران آمده است و این مطلب بخاطر آن است که حدیث حسن یک امر نسبی، و چیزی است که اگر عبادتش از ادای آن کوتاه بیاید نزد حافظ به او رخنه وارد می شود سپس تعبیر از آن را با این گفته خویش برگزیده است و این هم گفته او: حدیث حسن بر دو قسم است یکی از آن دو قسم حدیثی است که مردان اسناد آن از مستور العداله ای - کس که عدالتش پوشیده است - خالی نست که اهلیت او برای قبول تحقق نیافته است ولی ناآگاه بسیار اشتباه کننده نیست و متهم به دروغ نیست و با این وصف متن حدیث یا مانند آن از طریق دیگری روایت شده است قسم دوم از دو قسم حدیث حسن آن است که راویش از کسانی باشد که به صدق و امانت شهرت دارند و در حفظ و محکم کاری به درجه مردان حدیث صحیح نمی رسد و اگر این راوی حدیثی را به تنهایی روایت کند آن حدیث منکر نخواهد بود و نباید متن شاذ و معلل باشد.^۲

بعد از دریافت این مطلب لازم به دانستن است که حدیث شناسان قدیم در

۱- اختصار علوم الحدیث - صفحه ۶

۲- اختصار علوم الحدیث - صفحه ۲۸

قرنهای اول و دوم قسمتی از احادیث را به این اسم (حسن) نامگذاری نمی کردند و این اصطلاح در عصر احمد و نجاری پدید آمد و بعد از آن شهرت یافت.

تعریف حدیث ضعیف: نزد علمای حدیث قسم سوم از انواع حدیث است که عبارت است از حدیثی که دارای صفات صحیح و حسن نباشد و منشا ضعف در آن ممکن است سند حدیث یا متن آن باشد و به همین اعتبار نام او ضعیف گذاشته شده است که یکی از انواع آن حدیث مرسل است و عبارت است از حدیثی که روای تابعی آن را بدون ذکر صحابی به پیامبر برساند و در حجت بودن آن در بین فقها اختلاف وجود دارد ولی حدیث شناسان به اتفاق آرا عمل به آن را جائز نمی دانند.

اما مسلم در مقدمه صحیح خود گفته است بدرستی حدیث مرسل بنا بر اصل گفتار ما و قول حدیث شناسان حجت نیست و شیخ حافظ ابو عمر و ابن صلاح گفته است: اینکه ما گفتیم مرسل ضعیف است و از درجه احتجاج ساقط است چیزی است که آرا تمام حافظان حدیث و بررسی کنندگان اثر بر آن استقرار یافته است و در تالیفاتشان آن را متداول کرده اند و بدون شک این نهایت احتیاط در دین خدا و سنت رسول اوست زیرا آنان علیرغم اتفاق نظرشان بر عدالت صحابه ضعیف مرسل را مورد اتفاق قرار داده اند با اینکه جز صحابی از حدیث مرسل ساقط نشده است و احتمال اینکه شاید صحابی این حدیث را از تابعی روایت کرده باشد احتمال بسیار ضعیفی می باشد که چنین چیزی واقع نشده است و اگر واقع می شد صحابی آن را بیان می کرد^۱ پس هر گاه راوی تابعی ثقه صحابی را از سلسله روایت ساقط کرده باشد و حال آنکه تمام صحابیها دارای عدالتند دیگر

^۱ - این احتمال باقی مانده است که این تابعی از تابعی دیگری مثل خودش که حدیث را به پیامبر اسناد داده است حدیث را روایت کرده باشد و این احتمال علیرغم قلت آن تأثیری در روند روایت هم ندارد زیرا تابعی ثقه حدیثی را از پیامبر خدا روایت نمی کند مگر اینکه آن را از صحابی شنیده باشد.

چه چیزی به حدیث ضرر می رساند، ولی ضبط و احتیاط، آن دو چیزی هستند که علمای این امت با آن دو شناخته شده اند و نوعی دیگر از انواع ضعیف حدیث منقطع است و آن حدیثی است که در اسناد آن راوی غیر صحابی حذف شده باشد یا در سلسله روایت راوی مبهم موجود باشد. و نوعی دیگر از حدیث ضعیف، حدیث مفصل است و آن حدیثی است که دو راوی یا بیشتر از سند آن ساقط شده باشد

و مرسل تابع تابعی از قبیل معضل است- زیرا تابع تابعی مافوق خود، یعنی تابعی و صحابی را در مرسل خود حذف کرده است و بدینوسیله تعریف معضل فراهم می شود- و نوعی دیگر از حدیث ضعیف، حدیث شاذ می باشد و امام شافعی آن را تعریف کرده است به اینکه راوی ثقه حدیثی را روایت کند که مخالف روایت ثقات دیگر باشد که این حدیث در عمل به آن توقف می شود ولی حافظان حدیث آن را تعریف کرده اند به اینکه شاذ حدیثی است که جز یک اسناد را نداشته باشد که ثقه یا غیر ثقه در آن مرتکب شدوذ شده باشد بعد در شاذ ثقه توقف می شود و قابل احتجاج نیست و شاذ غیر ثقه رد می شود ولی تعریف شافعی بهتر است زیرا بر تعریف دوم توقف در احادیث فراوانی لازم می آید که یک راوی ثقه آنها را روایت نکرده است چگونه چنین نباشد و حال اینکه مسلم گفته است زهری دارای نود حدیث است که جز او آنها را روایت نکرده است و نوعی دیگر از انواع ضعیف حدیث منکر است و آن همه عبارت است از حدیثی که راوی غیر عادل غیر ضابط آن را روایت کرده باشد که این هم رد می شود و پذیرفته نیست و نوعی دیگر از حدیث ضعیف، حدیث مضطرب است و آن حدیثی است که روایات حدیث در متن یا سند آن مختلف باشند و چون همه روایتها در صحت و برآمدن از راوی ثقه مساوی هستند ترجیح یکی از آنها بر سایر روایتها ممکن نیست و این نوع هم ضعیف است مگر اختلاف در اسم راوی

یا اسم پدر یا مثلاً در نسبت او باشد و راوی هم ثقة باشد پس در این هنگام حکم به صحت حدیث می شود.

حدیث موضوع و علائم آن

چنانکه علما قواعدی را برای شناسایی اقسام حدیث اعم از صحیح و حسن و ضعیف وضع کرده اند، قواعدی را نیز برای شناسایی حدیث موضوع پایه ریزی کرده اند و علائمی را ذکر کرده اند که بوسیله آنها حدیث موضوع شناخته می شود و ما قبلاً انواع وضع کنندگان حدیث و اسباب و ادوار کننده به وضع را ذکر کردیم هم اینک علائمی را ذکر می کنیم که بر وضع دلالت دارند و آن علائم را به دو دسته تقسیم می کنیم اول علائم وضع در سند، دوم علائم وضع در متن.

علائم جعل در سند:

و این علائم فراوانند و از مهمترین آنهاست: ۱- راوی آن کذاب و معروف به کذب باشد و جز این راوی دروغگو هیچ ثقة ای این حدیث را روایت نکرده باشد و علما نسبت به شناخت دروغگویان و تاریخ آنان عنایت داشته اند و آنچه را که در آن دروغ گفته بود دنبال کردند به گونه ای که هیچکس دروغگویان از دست علما در نرفتند.

۲- واضع خود به وضع حدیث اعتراف کند چنانکه ابو عصمت نوح بن ابی مریم بوضع احادیث مربوط به فضائل سوره ها اعتراف کرد و چنانکه عبدالکریم بن ابی العوجاء بوضع چهار هزار حدیث اعتراف نمود که در آنها حلال را حرام و حرام را حلال کرده است.

۳- اینکه راوی از شیخی روایت کند که ملاقاتش برای او اتفاق نیفتاده است یا

بعد راوی بعد از وفات شیخ متولد شده است یا راوی داخل آن مکانی نشده است که ادعای سماع حدیث را در آنجا داشته است چنانکه مامون بن احمد هروی ادعا نمود که از هشام بن عمار حدیث شنیده است بعد حافظ ابن حبان از وی پرسید کی داخل شام شده ای وی در جواب گفت سال ۲۵۰ ابن حبان گفت: همانا هشامی که تو از او حدیث روایت می کنی در سال ۲۴۵ فوت کرده است و چنانکه عبدالله بن اسحاق کرمانی از محمد بن ابی یعقوب حدیث روایت کرده است بعد به او گفته شد که محمد ۹ سال قبل از تولد تو مرده است و چنانکه محمد بن حاتم کسی از عبد بن حمید حدیث نقل کرده است سپس حاکم ابو عبدالله به او گفت این استاد از عبد بن حمید ۱۳ سال بعد از وفاتش سماع داشته است و در مقدمه مسلم آمده که سفلی بن عرفان گفت ابو وائل برای ما حدیث روایت کرد و گفت ابن مسعود در صفین بر ما وارد شد در حالیکه ابو نعیم یعنی فضل بین دکین که این گفته از معلی حکایت کرده است گفت آیا بعد از موت ابن مسعود را دیده ای زیرا ابن مسعود در سال ۳۲ یا ۳۳ هجری ۳ سال قبل از پایان یافتن خلافت حضرت عثمان فوت کرده است و بدون شک در این حالت و مانند آن در شناخت و منع فقط به تاریخ تکیه می شود یعنی تاریخ تولد راویان و اقامت و سفرها و شیوخ آنان و وفات ایشان مورد اعتماد قرار می گیرد به همین خاطر علم طبقات راویان علمی است مستقل که نقد کنندگان حدیث از آن بی نیاز نیستند خصوص بن غیاث قاضی گفته است هرگاه شیخی را متهم دانستید سالهای زندگی او را محاسبه کنید. یعنی هم سن او و هم سن کسی را که او از وی حدیث نوشته را محاسبه کنید. و سفیان ثوری گفت وقتی که بعضی از راویان دروغ به کار گرفتند، ما هم برای آنان تواریخ را استعجال کردیم.

۴- گاهی هم وضع از حال راوی و انگیزه های درونی وی گرفته می شود مانند آنچه حاکم از سیف بن عمر تمیمی روایت کرده است که گفت ما در نزد

سعد بن طریف بودیم بعد پسرش از مکتب خانه آمد در حالیکه گریه می کرد. سعد به پسرش گفت چه شده چرا گریه می کنی پسر گفت معلم مرا زده است بعد سعد گفت همین امروز آنان را رسوا خواهم نمود عکرمه از ابن عباسی حدیث مرفوعی را برایم روایت کرد که گفت: آموزگاران بچه هایتان بدترینهای شمایند بویژه معلمانی که کمترین رحم را به یتیم دارند و در مقابل بینوا سخت گیری بیشتری دارند و مانند حدیث: هر یسه - آس حلیم - پشت را محکم می کند که واضع این حدیث محمد بن حجاج نخعی است که هر یسه را می فروخت.

علائم جعل در متن:

اما علائم وضع در متن زیادند که مهمترین آنان عبارتند از: ۱- رکاکت- زشتی - لفظ. بگونه ای که دانا به اسرار کلام عربی می داند که مانند این لفظ رکیک است و از کسی که فصاحت و بلاغت داشته باشد صادر نمی شود پس چگونه رکاکت لفظ در مورد سرورد فصحا رضی الله عنهم تصور می شود حافظ ابن حجر گفته که محل شناسایی وضع به وسیله رکاکت لفظ در جایی است که به صادر شدن لفظ از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله تصریح شده باشد و ابن دقیق عید گفته است چه بسا به اعتبار اموری که مربوط به مروی است به وضع حدیث حکم می کنند و حاصل گفته وی این است که علما الفاظ حدیث را به حد فراوانی مورد تحقیق قرار می دهند به گونه ای که یک کیفیت درونی و یک ملکه نیرومندی برای آنان حاصل می شود که بوسیله آن تشخیص می دهند نسبت چه لفظی به پیامبر صلی الله علیه و آله جایز، و نسبت کدام لفظ جایز نیست. بلقینی گفته است برای نمونه اگر انسانی انسان دیگری را سالها خدمت کند و چیزهای پسند و ناپسند او را شناسایی کرده

باشد بعد انسان دیگری ادعا کند که فلان چیز نزد او ناپسند است. در حالیکه انسان دومی می داند که انسان اولی آن چیز را دوست داشته است فوری انسان سومی را بعد از شنیدن کلامش تکذیب می کند.

۲- فساد معنی به اینگونه که حدیث با بدیهیات عقل مخالف باشد و تاویل پذیر هم نباشد. مانند: همانا کشتی نوح هفت خانه خدا را طواف کرد و نزد مقام ابراهیم دو رکعت نماز گذارد. یا مخالف قواعد عمومی در حکم و اخلاق باشد مانند ((جور الترك و لا عدل العرب)) ستم ترک عدل عرب را تحت شعاع قرار داده است - ترجمه این حدیث موضوع دقیق نیست - یا لفظ بگونه ای باشد که انسان را به شهوت رانی و فاسد دعوت کند مانند نظر به چهره زیبا چشم را روشن می کند یا لفظ، مخالف حس و مشاهده باشد مانند بعد از صد سال بچه ای متولد نمی شود که خدا به او نیاز داشته باشد. یا لفظ مخالف قواعد پزشکی مورد اتفاق باشد مانند: بادمجان هر دردی را شفا می دهد یا لفظ مخالف تنزیه و کمالی باشد که عقل برای خدا قرار می دهد. مانند: همانا خداوند اسب را آفرید و آن را به جریان انداخت و به حرکت در آورد سپس عرق کرد و خداوند نفس خود را از آن عرق آفرید. یا لفظ مخالف چیزهای قطعی تاریخ و سنت خدا در کائنات و انسان باشد مانند حدیثی که مربوط به عوج من عنق است از قبیل اینکه طول وی ۳ هزار ذراع بوده و وقتی که نوح او را از غرق شدن در طوفان ترسانید گفت مرا در کاسه خودت حمل کن که منظورش از کاسه کشتی بوده است و طوفان به قوزک او نرسیده و دستش را در دریا فرو می برد و ماهی از کف دریا بیرون می کشید و آن را بلند می کرد تا به خورشید نزدیک می نمود و آن را بریان می کرد و از آن قبیل است حدیث رتن هندی است که گویا ۶۰۰ سال زیسته و پیامبر صلی الله علیه و آله را دریافته است یا لفظ بر سبکیها و زشتیهایی مشتمل باشد که باید ساحت خردمندان را از آن مصون داشت مانند: خروس سفید دوست من و

دوست دوست من جبریل است و مانند: در حمام تیفها را قرار دهید که جنها را از بچه هایتان دور می کند. و همین طور است هر چیزی که آشکارا عقل آن را رد کند باطل و مردود است ابن جوزی گفته است چقدر نیکو است گفته گوینده که می گویند: هر حدیثی که مخالف خردها و ضد و نقیض قواعد و مغایر با نقلها باشد بدان که آن حدیث موضوع است و امام فخر رازی در کتاب المحصول گفته است هر خبری که باطلی را به ذهن بیفکند و تاویل پذیر هم نباشد پس آن حدیث یا دروغ است یا چیزی که غلطش می زداید از آن نقص گردیده است.

۳- مخالف با صریح قرآن که تاویل پذیر هم نباشد مانند: فرزند زنا تا هفت نسل داخل بهشت نمی شوند که مخالف فرموده خداوند است. ﴿وَلَا تُزْرُ وَارِثَةٌ وَزَرْءٌ أُخْرَىٰ﴾ (الأنعام: ۱۶۴): هیچ بردارنده ای بار دیگری را بر نمی دارد.

بلکه این حدیث موضوع از تورات گرفته شده است زیرا مفهوم این حدیث از احکام تورات است و همچنین است اگر مخالف حدیث متواتر باشد. مانند: هر گاه حدیث موافق حق از زبان من برای شما روایت شد به آن عمل کنید چه من گفته باشم و چه من نگفته باشم این حدیث موضوع است زیرا مخالف این حدیث متواتر است، کسی که عمداً "بر من دروغ ببندد باید جایگاه خود را از آتش قرار دهد. و یا لفظ مخالف قواعد عمومی برگرفته از قرآن و سنت باشد مانند: کسی که برای وی فرزندی به دنیا بیاید و اسم او را محمد بگذارد او و فرزندش در بهشت خواهند بود و مانند: بر خودم قسم یاد کرده ام که محمد نام و احمد نام داخل آتش نگردند. که این گونه احادیث مخالف احکام معلوم و قطعی قرآن و سنت هستند زیرا طبق احکام معلوم قرآن و سنت نجات از عذاب به اعمال نیکو است نه به اسامی و القاب و مثل اینکه لفظ مخالف اجماع باشد مانند: کسی که نمازهایی را در آخرین جمعه ماه رمضان قضا نماید نمازهای فائقه هفتاد سال از عمر او را جبران می کند که این حدیث مخالف چیزی است که اجماع بر

آن واقع شده است و آن هم عبارت است از: هیچ عبادتی نماز تلف شده را جبران نمی کند.

۴- مخالفت لفظ با حقایق شناخته شده تاریخ در عصر پیامبر ﷺ مانند حدیث: همانا پیامبر جزیه را بر اهل خیبر گذاشت و چیزهایی زحمت را از آنها برداشت^۱ و حکم درباره یهود به شهادت سعد بن معاذ و داستان نامه معاویه بن ابی سفیان در واقعه خیبر به نزد پیامبر ﷺ همه اینها دروغند زیرا جزیه در فتح خیبر مشروع و معروف نشده بود و آیه جزیه در جنگ تبوک نازل شد و سعد بن معاذ قبل از فتح خیبر در جنگ خندق تیر خورد و در واقعه بنی قریظه با همان تیر به شهادت رسید و معاویه در فتح مکه مسلمان شد پس حقایق تاریخی این حدیث را رد و به وضع آن حکم می کند و باز هم از نمونه های آن حدیث انس است که می گوید: داخل حمام شدم و پیامبر ﷺ را نشسته دیدم در حالیکه شلواری بر تن داشت پس خواستم با او حرف بزنم که او گفت ای انس فقط بخاطر همین است - در آمدن کسی به حمام - که داخل شدن حمام را بدون شلوار حرام کرده ام در حالیکه در تاریخ ثابت که پیامبر ﷺ هرگز به حمام نرفته است زیرا در زمان او در حجاز حمامی وجود نداشته است.

۵- موافق بودن حدیث با مذهب راوی در حالیکه او متعصب باشد و در تعصب زیاده روی کند مانند اینکه یک راوی رافضی حدیثی را در فضائل اهل بیت روایت کند یا یک مرجعی در مورد ارجاء - که مذهب خودش است حدیثی را روایت کند - مانند آنچه که هبه بن جوین آن را روایت کرده است که گفت از حضرت علی شنید که گفت من با رسول خدا پنج الی هفت سال قبل از اینکه احدی از این امت خدا را عبادت کند، او را پرستش می کردیم. ابن حبان گفته که

^۱ - طلعت = مشقت و رنج و سختی است تو می گویی او را مکلف کرد یعنی او را به چیزی امر کرد که در آن رنج و مشقت وجود دارد.

حبه در تشیع غلو داشت و در حدیث هم ضعیف است.

۶- اینکه حدیث متضمن امری باشد که انگیزه های بسیاری برای نقل آن موجود باشد. زیرا مورد آن حدیث در موقعیت بزرگ و به حضور جمعیت فراوانی واقع شده و با این وصف شهرت نیافته و جز یک راوی آن را روایت نکرده باشد و به همین سبب اهل سنت به وضع و کذب حدیث غدیر خم حکم کرده اند علما گفته اند بعضی از نشانه های وضع در حدیث غدیر آن است که چنانکه خود حدیث تصریح می کند مضمون آن در حضور همه اصحاب واقع شده است. سپس درست بعد از این جریان همه اصحاب در زمان خلیفه شدن حضرت ابی بکر، بر کتمان آن متفق می شوند و چنین چیزی بعید به نظر می رسد و عادتاً "محال است. پس همینکه رافضیها به نقل این حدیث اختصاص دارند و توده های مسلمانان آن را روایت نکرده اند دلیل کذب رافضیها در این حدیث است. شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته است و از این قبیل - موضوعات - است نقل نص بر خلافت علی که ما کذب آن را از طرق زیادی به دست آورده ایم و به آن علم حاصل نموده ایم و هیچ احدی با اسناد صحیحی این نص را روایت نکرده است تا چه رسد به اینکه حدیث متواتر باشد و نقل نشده که هیچ احدی مخفیانه این نص را ذکر کرده باشد یا اینکه در روز سقیفه در مورد خلافت نزاع پیا شد و مشاورت صورت گرفت و همچنین در زمان فوت حضرت عمر هنگامیکه امر خلافت را به شورای ۶ نفره واگذار کرد چیزی در این مورد نگفت سپس هنگامیکه حضرت عثمان کشته شد و مردم به حضرت علی پیشنهاد خلافت دادند چیزی در این مورد گفته نشد پس معلوم است اگر چنین نصی آنطور باشد که رافضیها می گویند که بر خلافت علی نص قاطع بگذارد و عذری برای هیچ کسی را باقی نگذارد، از جمله بدیهیات می بود و مردم آن را بگونه ای نقل میکردند که شایسته چنین مواردی باشد و لازم بود که اکثر مردم آن را روایت میکردند آنهم

در اینگونه موارد که همتها بر ذکر آن بسیار علاقمند هستند. پس متفی شدن لازم ، کثرت نقل ، مقتضی متفی شدن ملزوم، دروغ بودن روایت، است.^۱ و ابن حزم گفته که در این نص ادعا شده هرگز هیچ روایتی را از هیچ احدی نیافتیم جز روایت ضعیفی که از یک راوی مجهول به یک راوی مجهول دیگر که کنیه آن ابا الحمرا است که ما در آفرینش هیچ شناختی در مورد او نداریم ابن ابی الحدید^۲ گفته است بدانید که آثار و اخبار زیادی در مورد خلافت علی وجود دارد که اگر کسی در مورد آنها بیندیشد و عادلانه قضاوت کند می داند که در آن مورد نص صریح و قطعی وجود ندارد بگونه ای که گمانها و احتمالات به آنها نرسد چنانکه امامیها می گویند زیرا آنان می گویند که پیامبر ﷺ بر خلافت امیرالمومنین حضرت علی نص صریح آشکاری گذاشته است که سوای نص روز غدیر و خبر منزلت- «انت مني بمنزله هارون من موسي الا انه لا نبي بعدي»، تو برای من جایگاه هارون برای موسی را داری ولی بعد از من پیامبری نخواهد آمد- و مشابه آنهاست از قبیل اخباری که از راههای عمومی و غیر آنها وارد شده اند بلکه پیامبر ﷺ در این نص بر خلافت علی و امارت او برای مومنین نص گذاشته و به مسلمانان امر کرد که به این عنوان به علی سلام کنند و آنها هم سلام کردند و در بسیاری از مواقع برای مردم تصریح به خلافت علی برای آنان بعد از خودش نموده و آنانرا به سمع و طاعت برای علی فرمان داده است و شکی نیست که انسان منصف هر گاه جریانهای بعد از وفات پیامبر ﷺ را بشنود می داند که قطعاً چنین نصی وجود نداشته است.

۷- مشتمل بودن حدیث بر افراط در ثواب بزرگ در مقابل کار کوچک و مبالغه در تهدید شدید بر امر کوچک و داستان سرایان برای نرم کردن دل‌های مردم

^۱ منهاج السنه ۴ / ۱۱۸

^۲ - شرح نهج البلاغه ۱ / ۱۳۵

و برانگیختن تعجب آنان از این نوع بسیار نقل می کنند مانند کسی که نماز چاشت را چنان و چنین رکعتی بخواند ثواب و پاداش هفتاد پیامبر به او داده می شود و مانند کسی بگوید لا اله الا الله خداوند پرنده ای را برای او می آفریند که دارای هفتاد هزار زبان و هر زبانی دارای هفتاد هزار لغت است که برای او طلب آمرزش می کنند. این بود مهمترین قواعدی که علما برای نقد حدیث و شناخت صحیح از موضوع وضع کرده اند و از آنچه گفته شد می بینی که آنان همه تلاش خودشان را متوجه سند نکرده و اهم توجه خود را به سوی سند مصروف نداشته اند به گونه ای هیچ عنایتی به متن نداشته باشند چنانکه در زعم بعضی از خاورشناسان و پیروانشان می آید بلکه گزینش علما نسبت سند و متن یکسان است و دیدی که علما برای شناسایی وضع در سند چهار علامت و برای شناسایی وضع در متن هفت علامت را قرار دادند و به همین اندازه اکتفا نکردند بلکه برای ذوق هنری در نقد و رد و قبول احادیث مجال بزرگی قرار داده است چه بسا به محض شنیدن احادیثی را رد کرده اند که ذوق هنری آنها آن احادیث را جایز ندانسته و قبول نکرده است و بر همین منوال بسیار می گویند. مثلاً این حدیث دارای ظلمت است یا متن او تاریک است یا قلب آن را انکار می کن یا نفس به او اطمینان پیدا نمی کند و این چیز عجیبی نیست زیرا ربیع بن ختم می گوید: همانا بعضی احادیث دارای روشنایی روز است که بوسیله آن روشنایی او را می شناسید و بعضی از احادیث دارای ظلمتی به مانند تاریکی شب هستند که بوسیله آن صحت حدیث شناخته می شود که گفته پیامبر ص نیست^۱ و ابن جوزی می گوید

^۱ - حاکم در کتاب معرفه علوم الحدیث - صفحه ۲۶

پوست دانشجو برای حدیث منکر به لرزه می افتد و غالباً دل او از آن نفرت دارد و در مورد بحث از شبهه های خاورشناسان و پیروانشان مطالبی بیشتر خواهد آمد.

فصل چهارم

نتایج این تلاشها

با این تلاشهای موفقیت آمیزی که به اختصار به نظرتان رساندیم، امر شریعت با محکم نمودن پایه های سنت که منبع دوم از منابع تشریح است استقرار یافت و مسلمانان به حدیث پیامبرشان مطمئن شدند پس هر بیگانه ای که در آن بود دور رانده شد و بین صحیح و حسن و ضعیف فرق گذاشته شد و خداوند شرع خود را از بیهوده کاری مفسدان و نیرنگ، نیرنگ بازان توطئه زنادقه و ملی گرایان محفوظ گردانید و مسلمانان نتایج این نهضت جبران کننده مبارک را چیدند و از آن استفاده کردند که از بارزترین آن نتایج مطالب بعدی است.

اول: تدوین سنت: قبلاً گفتیم که سنت به شیوه رسمی در زمان پیامبر تدوین نشد چنانکه قرآن تدوین شد بلکه سنت در سینه ها محفوظ بود صحابه رسول رضی الله عنهم آن را به تابعین بعد از خودشان با طریق شفاهی تلقین و نقل نمودند هر چند عصر پیامبر هم از کتابت بعضی احادیث خالی نبود چنانکه در بحث کتابت سنت به نظرت رساندیم و عصر صحابه سپری شد در حالیکه جز مقدار کمی از حدیث تدوین نشده بود فقط بوسیله زبانها در میان مردم از دسته ای به دسته دیگر نقل می شد بلی حضرت فکر تدوین سنت را نمود و خیلی زود از آن فکر عدول

نمود زیرا بیهقی در کتاب (المدخل) از عروه بن زبیر نقل کرده که حضرت عمر بن خطاب خواست سنن را بنویسد و در آن مورد با یاران رسول خدا ﷺ مشورت کرد و آنان هم رای دادند که عمر سنت را بنویسد بعد عمر درباره نوشتن سنت شروع به استخاره نمود و مدت یکماه استخاره کرد سپس روزی صبح خداوند تصمیمی به قلب او القا نمود و گفت من می خواستم سنن را بنویسم ولی به یاد قومی افتادم که قبل شما وجود داشتند و کتابهایی نوشتند و مشغول آنها شدند و کتاب خدا را ترک کردند ولی من بخدا سوگند هرگز کتاب خدا را با هیچ چیز دیگری در هم نمی آمیزم.^۱ و عذری که عمر آن را توضیح داد با اوضاع و احوالی که مسلمانان در آن بودند سازگار می نماید زیرا قرآن تازه و نوظهور بود و ملتها دسته دسته به دین اسلام در می آمدند پس لازم بود از جهت حفظ و فراگیری و تلاوت پیرامون کتاب خدا گرد آیند تا اینکه کتاب خدا پایه ای برای عقیده ایشان باشد و پشتیبان آن باشد و او را از هر آلودگی و تغییری مصون دارد. امر همچنان ادامه یافت تا آشوب به پا شد و دروغ در حدیث انتشار یافت و بزرگان تابعین و علمای بعد از آنان - تابع تابعین - برای مقاومت با حرکت وضع به پا خواستند و آن تلاشهای بزرگی را انجام دادند که از آنها سخن گفتیم و بعضی از اولین نتایج این تلاشها آن بود که سنت را از بیم ضایع شدن و بخاطر محفوظ داشتن آن از زیاده و نقصان به صورت مدون در آورند.

نزدیک است که همه روایتها اتفاق نظر کنند بر اینکه اول کسی که از تابعین به فکر جمع و تدوین حدیث افتاد عمر بن عبدالعزیز بود آنگاه که نامه ای به ابوبکر بن حزم عامل و قاضی خود در مدینه نوشت و در آن نامه به او گفت توجه کن تمام احادیث رسول خدا را به صورت مکتوب درآور زیرا من بیم آن دارم که علم

۱- جامع بیان العلم

زدوده شود و علما از بین بروند و از او خواست که احادیثش که نزد عمره دختر عبدالرحمن انصاری متوفای ۹۸ هجری و قاسم بن محمد بی ابی بکر متوفای ۱۰۶ هجری وجود دارد بنویسد ولی آنچه بنظر می رسد عمر بن عبدالعزیز این عمل بزرگ را تنها به ابن حزم واگذار نکرده است بلکه به نزد همه استانداران و علمای بزرگ همه شهرها فرستاد و از آنها درخواست نمود که احادیث را جمع آوری و به صورت مکتوب در آورند.

چون ابو نعیم در تاریخ اصفهان روایت کرده که عمر بن عبدالعزیز سوی اهل مناطق مختلف نامه نوشت و دستور داده بود که به احادیث پیامبر ﷺ توجه داشته باشید و آنها را جمع آوری کنید^۱ و عمر بن عبدالعزیز بوسیله آن کارش آرزوی دیرینه جد مادریش حضرت عمر بن خطاب را بجا آورد. آرزویی که مدتی در نفس او به جوش آمده بود سپس به علت هراس از درآمیختن قرآن با غیر خودش و از بیم آنکه مردم را از قرآن منصرف و به سوی احادیث بیاورد از آرزوی خویش عدول کرده بود و آنچه به چشم من می آید آن است که ابوبکر بن حزم مقداری از سنت را برای عمر بن عبدالعزیز نوشت بویژه آن احادیثی که نزد عمره و قاسم بود و همه سنتها و آثاری که در مدینه وجود داشت تدوین نشدند و این کار جامع را امام محمد بن مسلم بن شهاب زهری متوفای ۱۲۴ هجری کسی که عمر بن عبدالعزیز به همنشینان خود امر می کرد به نزد او بروند و از وی علم بیاموزند زیرا در روی زمین داناتر از وی به سنت کس باقی نمانده بود و باز هم زهری کسی بود که امام مسلم نود حدیث را ذکر کرده است که جز زهری کس دیگری آن را روایت نکرده است و بسیاری از برجستگان علم در عصر او گفته اند اگر زهری نبود بسیاری از سنن از بین می رفت و این سخن در حالی در حق

^۱ - در روایتی برای خطیب از کتاب تقییه العلم آمده است که او آن مطلب را به اهل مدینه نوشت

زهري گفته شده که حسن بصری و امثال او در عصر وی وجود داشته اند و ظاهراً تدوین زهري برای سنت با تدوین نجاری و مسلم یا امام احمد و غیر آن از مردان مسند نگار، فرق داشته است زیرا تدوین او عبارت است از جمع آوری و تدوین همه احادیثی که از صحابه شنیده است بدون اینکه آن را بر ابواب علمی ترتیب دهد و گاهی هم احادیث وی با اقوال صحابه فتاوی تابعین درهم آمیخته می شود و این بی نظمی و عدم ترتیب چیزی است که طبیعت شروع در هر امر نویی آن را می طلبد و بوسیله چیزی که از زهري روایت شده بیشتر به این فرق بین تدوینها آشنا می شویم و آن هم عبارت است از اینکه زهري مجموعه های نوشته شده ای از احادیث را برای شاگردانش ظاهر می کرد و به آنها تحویل می داد تا آن را از وی روایت کنند و با این وصف زهري نخستین کسی بوده که سنگ زیر بنا را در تدوین سنت در کتابهای مخصوصی کار گذاشته است آنهم در زمانیکه بعضی از علمای تابعین نوشتن علم را ناپسند می دانستند زیرا آنان معتقد بودند که این کار باعث ضعف حافظه میشود - زیرا دیگر بر نوشته تکیه می شود نه بر نیروی حافظه - بلکه خود زهري هم در آغاز شهرت علمیش مخالف کتابت علم بود. و از آن امتناع می ورزید تا اینکه عمر بن عبدالعزیز او را به کتابت علم تشویق کرد که در هنگام بحث از زهري مطالب بیشتری در این مورد خواهد آمد سپس تدوین حدیث در نسل بعد از زهري شیوع پیدا کرد و اول کسیکه در مکه حدیث را جمع نمود ابن جریر متوفای (۱۵۰ هجری) و ابن اسحاق متوفای (۱۵۱ هجری) بود و در مدینه سعید بن ابی عروبہ متوفای (۱۵۶ هجری) و ربیع بن صبیح متوفای (۱۶۷ هجری) و امام مالک متوفای (۱۷۹ هجری) و در بصره حمار بن سلمه متوفای (۱۶۷ هجری) و در کوفه سفیان ثوری متوفای (۱۶۱ هجری) و در شام ابو عمر و اوزاعی متوفای (۱۵۷ هجری) و در واسط هشیم (۱۷۳ هجری) و در خراسان عبدالله بن المبارک متوفای (۱۸۱ هجری) و در یمن معمر متوفای

(۱۵۴ هجری) و در ری جریر بن حمید (۱۸۸ هجری) بودند و همینطور سفیان بن عیینه متوفای (۱۹۸ هجری) و لیث بن سعد متوفای (۱۷۵ هجری) و شعبه بن حجاج متوفای (۱۶۰ هجری) عمل کردند و همه اینها در یک عصر وجود داشتند و دانسته نمی شود که کدامیک از آنها از دیگر در این کار سبقت گرفته است و روش آنان در جمع آوری و تدوین آن بوده که حدیث رسول خدا را آمیخته با اقوال صحابه و فتاوی تابعین با در کنار هم قرار دادن ابواب حدیث در یک کتاب جمع آوری می نمودند حافظ ابن حجر گفته که آنچه گفته شد - معلوم نیست چه کسی اول در این میدان سبقت گرفته - به نسبت جمع ابواب علمی است ولی جمع آوری احادیث مماثل همدیگر در یک جا چیزی است که شعبی در آن مورد از دیگر علما سبقت گرفته است زیرا از او روایت شده است که گفته است این باب بزرگی از طلاق است^۱ - و این سخن دلیل است بر اینکه وی احادیث مماثل هم را در کنار یکدیگر قرار داده است. سپس قرن سوم آمد که به یمن امامان حدیث و تالیفات بزرگ و جاودانه آنان بالنده ترین و سعادتمندترین قرنهای سنت گشت زیرا در این قرن تالیف شیوه مسند نگاری آغاز گردید که مسانید عبارت است از جمع آوری مرویات صحابی در یک باب علیرغم تعدد موضوع و نخستین کسانی که مسند نگاری را انجام دادند عبدالله بن موسی کوفی و مدد بصری و اسد بن موسی و نعیم بن حماد خزاعی بودند سپس حافظان سنت روش آنانرا دنبال کردند و امام احمد مسند مشهور خود را تصنیف نمود و همینطور اسحاق بن راهویه و عثمان بن ابی شیبه و غیر او این کار را انجام دادند و شیوه این علما در تالیف آن بود که اقوال پیامبر ﷺ را جدای از اقوال صحابه و فتاوی تابعین تالیف می کردند و صحیح را به غیر آن در هم می آمیختند و در

^۱ - توجیه النظر - صفحه ۸

این مورد رنج بسیاری متوجه طالب حدیث می شد زیرا وی نمی توانست که احادیث صحیح را از این مسانید تشخیص دهد مگر از امامان این کار باشد پس اگر در این باره بر تشخیص حدیث راهی نیافت ناچار می شد از پیشوایان حدیث سوال می کرد پس اگر مراجعه به ائمه حدیث برای وی ممکن نمی شد حدیث نزد او ناشناخته باقی می ماند و این همان امری بود که امام محدثین و چهره درخشان سنت در عصر خود محمد بن اسماعیل بخاری متوفای (۲۵۶ هجری) را وادار نمود که در تالیف حدیث شیوه جدیدی را برگزیند به اینگونه که فقط حدیث صحیح را جمع آوری و از غیر صحیح خود را بر حذر داشت. آنگاه کتاب جامع صحیح مشهور خود را تالیف کرد و دانشمند هم عصر او و شاگرد خودش امام مسلم بن حجاج قشیری متوفای (۲۶۱ هجری) از وی پیروی نمود و سبک او را ادامه داد و صحیح مشهور خود را تالیف نمود و این دو صحیح در هموار کردن راه برای طالب حدیث غیر صحیح و غیر آن را بدون بحث و سوال تشخیص دهد دارای فضل و امتیاز ویژه ای بودند و بعد از آن علمای بسیاری راه آنان را ادامه دادند و بعد از آنان کتابهای زیادی تالیف شدند که از مهمترین آنان است. سنن ابی داود متوفای (۲۷۵ هجری) و نسایی متوفای ۳۰۳ هجری و جامع ترمذی متوفای ۲۷۹ هجری و سنن ابن ماجه ۲۷۳ هجری و این پیشوایان در تصنیفات خودشان تمام تصنیفات ائمه گذشته را جمع آوری نمودند زیرا طبق عادت محدثین تصنیفات را از گذشتگان روایت می کردند سپس قرن چهارم آمد که رجال این قرن بر رجال قرن سوم جز چیز اندکی که کمبود آنان را بوسیله آن جبران کرده بودند چیز تازه قابل ملاحظه ای نیفزودند و همه تلاش آنان جمع نمودن چیزی بود که گذشتگان آنان جمع آوری کرده بودند و بر گزینش آنان در مورد حدیث اعتماد می کردند و طرق روایت حدیث را توسعه می دادند و یک حدیث را به چند طریق گوناگون روایت می کردند و از مشهورترین امامان در این

عصر امام سلیمان بن احمد طبرانی متوفای ۳۶۰ هجری بود که وی معجم سه گانه خود را تالیف کرده است. ۱- معجم کبیر که در آن احادیث را ذکر کرده به گونه ای که مرویات هر صحابی را جداگانه جمع نموده و اسامی شیوخ صحابه را به ترتیب حروف مرتب و ذکر کرده است که این معجم مشتمل بر ۵۲۵۰۰۰ حدیث می باشد. ۲- معجم اوسط ۳- معجم صغیر که در آن دو احادیث هر شیخ را با روایت از شیوخ خودشان جداگانه جمع آوری نموده و در این مورد هم برای ترتیب اسامی از ترتیب حروف استفاده کرده است وی سنن مشهور خود را تالیف نمود و ابن حبال بستی متوفای ۳۵۴ هجری و ابن خریمه متوفای ۳۱۱ هجری و طحاوی متوفای ۳۲۱ هجری نیز از جمله اساتید برجسته حدیث در قرن چهارم هستند. و با این مقدار، تدوین و جمع سنت و جدا نمودن صحیح و غیر صحیح آن پایان یافت و علمای قرنهای بعدی جز بعضی از جبران نمودنهای کتابهای صحیح فعالیت دیگری در قبال سنت از خود نشان ندادند که کتاب مستدرک ابی عبدالله حاکم نیشابوری متوفای ۴۰۵ هجری از جمله مستدرکاتی است که احادیث صحیح غیر موجود در صحاح سته را آورده اند مستدرک حاکم احادیثی را در خود دارد که نظر خود حاکم آنها احادیث صحیحی هستند که با شرایط مسلم و بخاری هماهنگ هستند ولی با این وصف بخاری و مسلم آن احادیث را در صحیحین خود نیاورده اند و علما در قسمتی از آن احادیث حاکم تایید و در بعضی دیگر با او مخالفت کرده اند که از مشهورترین آنان حافظ ذهبی است.

دوم: علم مصطلح حدیث: و از نتایج این حرکت پربار آن است قواعدی که علما در اثنای حرکت خود در مقابله با پدیده وضع، بنا نهاده بودند و همچنین قواعدی که مربوط به اقسام سه گانه حدیث- صحیح و حسن و ضعیف - و متعلقات آن می شوند به صورت مدون در آمدند و با این حساب علم مصطلح

الحدیث که قواعد علمی را بر صحیح نمودن اخبار وضع می کند، در دست ما قرار می گیرد و این هم صحیح ترین قواعد علمی برای روایت و اخبار است که تا بحال شناخته شده است و علمای ما نخستین کسانی هستند که این قواعد را بر یک اساس علمی که بدون آن مجالی برای احتیاط و اطمینان باقی نمی ماند بنا نمودند و علمای سلف در میدانهای دیگر علمی مانند تاریخ و فقه و تفسیر و لغت و ادب و غیر آن هم روش و نهج علمای حدیث را الگوی خود قرار دادند تا جایی که تالیفات علمی در قرنهای نخستین اسلامی در هر مسئله و هر بحثی به گوینده اش با سند متصل اسناد داده می شد بگونه ای که کتب علما با سند متصل توسط شاگردانشان نسل به نسل نقل می شد پس ما شک نمی کنیم در اینکه مثلاً صحیح بخاری که هم اکنون در بین مسلمانان متداول است که امام بخاری آن را تالیف کرده است زیرا با سند متصل نسل به نسل از او روایت شده است و این هم امتیازی است که در تالیفات پیروان ادیان دیگر، حتی در کتب مقدسه آنان هم یافت نمی شود و در عصر حاضر یکی از علمای تاریخ کتابی را در اصول تاریخی تالیف نموده^۱ و در برای قواعد مصطلح حدیث تکیه کرده است و اعتراف کرده که این قواعد مصطلح حدیث صحیحترین سبک علمی جدید برای تصحیح اخبار و روایات است.

و در باب ششم کتابش (عدالت و ضبط) بعد از ذکر وجوب اطمینان از عدالت راوی و رعایت امانتداری در خبر وی گفته است و بعضی از آنچه با اعجاب و تقدیر منحصر به فرد در این باب ذکر می شود چیزی است که علمای حدیث صدها سال است در این مورد به آن متوسل شده اند و اینک توجه ترا به بعضی از

^۱ - او کتاب مصطلح التاریخ تالیف اسد رستم می باشد که در گذشته استاد تاریخ در دانشگاه آمریکایی در بیروت بود و دین او مسیحی است و اخیراً ارتدکس گشته است و لازم است به صفحه های ۶۷ الی ۸۳ ی چاپ دوم کتاب او انتشار یافته کتابخانه عصری در صیدا مراجعه و نظر شود.

چیزهایی جلب می‌کنم که در تالیفات آنان آمده است که آنها را تماماً "حرف به حرف می‌آوریم تا از طرفی دقت علمی آنان را ستوده باشیم و از طرف دیگر به فضل آنان بر تاریخ اعتراف کرده باشیم سپس شروع به نقل نصوصی از امام مالک و امام مسلم صاحب صحیح و امام غزالی و قاضی عیاض و ابی عمر و ابن صلاح نموده است و علم مصطلح حدیث از تقسیم حدیث به صحیح و حسن و ضعیف و تقسیم هر یک از این اقسام سه گانه به انواع دیگر و بیان شروط لازم در روای و مروی و بیان علل و اضطراب و شذوذی که وارد حدیث می‌شوند بحث می‌کند همچنین این علم از چیزهایی که باعث رد یا توقف در اخبار است تا مقوی برای آنها پیدا می‌شود، بحث می‌نماید و همچنین کیفیت شنیدن حدیث و تحمل و ضبط آن و آداب محدث و طالب حدیث و غیر آنها را بیان می‌کند که همه اینها در قرون سه گانه اولی بحثهای متفرقه و قواعدی بوده اند که در درون علما به طور وضوح وجود داشته اند تا اینکه هر یک از این بحثها به شیوه جداگانه در معرض تالیف و جمع و ترتیب قرار گرفتند درست به سان تطور و تکامل تدریجی علوم دیگر اسلامی است و اول کسی که در بعضی از بحثهای آن علم کتاب تالیف کرد علی بن مدینی شیخ بخاری بود چنانکه بخاری و مسلم گفته اند و ترمذی در بعضی از بحثهای خود در رساله های متفرقه ای به آن تصریح کرده است ولی اول کسی که در این حسن تالیف علمی نمود به گونه ای که همه ابواب و مباحث آن را در یک تالیف جمع آوری نمود قاضی ابو محمد رامهرمزی متوفای ۳۶۰ هجری است و اسم کتابش: المحدث الفاصل بین الراوی و السامع است و این کتاب با همه فضائلی که دارد تمام مباحث این علم را شامل نمی‌شود سپس حاکم ابو عبدالله نیشابوری متوفای ۴۰۵ هجری وارد میدان شد و کتاب خود: معرفه علوم الحدیث را تالیف کرد اما او این کتاب را عیب زدایی و مرتب نکرده بود بعد از او ابو نعیم اصفهانی متوفای ۴۳۰ هجری پیش آمد وی هم

مستخرجی بر کتاب حاکم نوشت و چیزهای دیگری را به پژوهشگران این بحث واگذار نمود سپس بعد از آن ابوبکر خطیب بغداد متوفای ۴۶۳ هجری پا به عرصه پژوهش گذاشت وی ابتدا در قوانین روایت کتاب را تالیف و اسم او را الکفایه گذاشت و بعداً کتاب دیگری تالیف نمود و اسم او را: الجامع لأدب الشیخ و السامع: گذاشت و برای هر یک از انواع حدیث کتاب ویژه ای تالیف نمود سپس بعد از او قاضی عیاض متوفای ۵۴۴ هجری آمد و کتاب (الاسماع) را تالیف نمود و مباحث آن را از کتابهای خطیب استمداد کرده بود سپس شیخ حافظ تقی الدین ابو عمر و عثمان بن صلاح شهرزوری دمشقی متوفای (۵۴۴ هجری) وارد میدان شد و کتاب خود را که به مقدمه ابی صلاح مشهور است تالیف کرد که آن را در مدرسه اشرفیه در دمشق بدون ترتیب معتبر و محکمی بر شاگردانش املا نمود و این کتاب شامل تمام مباحث متفرقه ای می شود که در کتب علمای پیشین وجود داشته اند به همین خاطر مردم به وی علاقمند شدند و به نثر و نظم به شرح آن پرداختند مانند الفیه عراقی که نحوی آن را شرح کرده است و (التقریب) نووی و شرح آن (التدریب) سیوطی و غیر آنها از کتابهایی که معروف و مشهورند چنانکه امام حافظ بن کثیر دمشقی متوفای (۷۷۴ هجری) آن را در کتاب خود: اختصار علوم الحدیث مختصر گردانیده است. سپس کتابها در این مورد یکی پس از دیگری تالیف شد که از مشهورترین آنان کتاب (الیفه الحافظ العراقی) است که در سال ۸۰۶ هجری فوت کرده است و همچنین کتاب نخبه الفکر در مصطلح الاثر است که ابن حجر آن را تالیف کرده است و کتاب توجیه النظر تالیف علامه شیخ طاهر جزائری و کتاب (قواعد التحدیث) تالیف قاسمی دمشقی هم از جمله کتابهایی هستند که در علوم حدیث تالیف شده اند.

سوم: علم جرح و تعدیل: و از نتایج این تلاشهای پر برکت علم جرح و تعدیل یا علم میزان الرجال است و آن هم علمی است که از احوال و امانت و

ضبط و ثقت راویان یا عکس آنها از قبیل کذب و غفلت و نسیان، بحث می نماید و او علم شکوهمندی است از شکوهمندترین علومی که از این حرکت پر برکت نشأت گرفتند و از قبیل علومی است که در تاریخ پیروان ادیان دیگر نظیر آن را سراغ نداریم و علاقه شدید علما به آگاهی یافتن از احوال راویان باعث پیدایش این علم شد تا صحیح را از غیر آن جدا کنند و آنان راویان هم عصر خود را شخصاً و مستقیم آزمایش می کردند و در مورد راویان گذشته از پیشینیان خود سوال می کردند و بدون شرم حضور و ترس از بازخواست افراد رای خود را در برابر آنان اظهار می کردند زیرا آن عمل دفاع از دین خدا و رسول او بود و به بخاری گفته شد همانا بعضی از مردم انتقام تاریخ را از تو خواهند گرفت که در تاریخ غیبت مردم وجود دارد وی در جواب گفت ما آنها را روایت کرده ایم و از طرف خودمان چیزی نگفته ایم و حال اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است (بد است برادر عشیرت) یعنی به دلیل این حدیث غیبت مردم در جایی که دارای فایده باشد جایز است - و بحث از راویان اعم از توثیق - مدح - و توهین در زمان صفار صحابه مانند ابن عباس متوفای ۶۸ هجری و عباد بن صامت متوفای ۳۴ هجری و انس بن مالک متوفای ۹۳ هجری سپس از تابعین سعید بن مسیب متوفای ۹۳ هجری و اشعبی متوفای ۱۰۴ هجری و ابن سیرین متوفای ۱۱۰ هجری و اعمش ۱۴۸ هجری آغاز گردیده است سپس این امر ادامه داشت تا شعبه متوفای ۱۶۰ هجری هم در مورد مردان حدیث گزینش را شروع نمود و خیلی با احتیاط عمل می کرد جز از شعبه حدیث روایت نمی کرد و امام مالک متوفای ۱۷۹ هجری هم اهل نظر در رجال حدیث بود و از مشهورترین علمای قرن دوم در جرح و تعدیل معمر متوفی ۱۵۴ هجری و هشام دستوانی متوفای ۱۵۴ هجری و اوزاعی متوفای ۱۵۷ هجری و توری متوفای ۱۶۱ هجری و حماد بن سلم متوفای ۱۶۷ هجری و لیث بن سعد متوفای ۱۷۵ هجری بودند و پس از

آنها طبقه دیگری پیدا شدند مانند عبدالله بن مبارک متوفای ۱۸۱ هجری و خزاری متوفای ۱۸۵ هجری و ابن عیینه متوفای ۱۹۸ هجری و وکیل بن الجراح متوفای ۱۹۷ هجری و از مشهورترین این طبقه یحیی بن سعید القطان متوفای ۱۹۸ هجری و عبدالرحمن بن مسری متوفای ۱۹۸ هجری بودند که هر دوی آنان حجت و نزد جمهور مورد اعتماد هستند و آن دو نفر هر کس را توثیق کنند خبر و روایتش پذیرفته می شود و هر کس را جرح کنند روایتش رد می شود و هر کس مورد اختلاف قرار گیرد مردم به وسایل ترجیح نزد آنان مراجعه می کنند^۱ سپس طبقه دیگری از پیشوایان این فن به دنبال آنان آمدند از قبیل یزید بن هارون وفات ۲۰۶ هجری و ابو داود طیالسی (وفات ۲۰۴ هجری) و عبدالراق بن همام (متوفای ۲۱۱ هجری) و ابو عاصم نبیل ضحاک بن مخلد (وفات ۲۱۲ هجری) سپس تالیف کتب در جرح و تعدیل آغاز گردید و از نخستین افرادی که از این طبقه در جرح و تعدیل تالیف کردند و سخن گفتند یحیی بن معین (وفات ۲۲۳ هجری) و احمد بن حنبل (وفات ۲۴۱ هجری) و محمد بن سعد کاتب واقدی و صاحب کتاب (الطبقات) (وفات ۲۳۰ هجری) و علی بن الحدیثی (وفات ۲۳۴ هجری) بودند و بعد از آنان بخاری و مسلم ابو زرعه و ابو حاتم رازی الرازیان و ابو داود السجستانی آمدند و بعد از آن تا اواخر قرن نهم هجری دسته دسته علما در پی یکدیگر آمدند و تالیف کردند و درباره رجال حدیث تحقیق کردند و امر راویان را گزینش نمودند تا در تالیفات آنان یافتن تاریخ هر مردی که در کتب حدیث به اسم او برخورد می کنی برایت سخت نباشد و بعضی از کتب جرح و تعدیل فقط ویژه شناختن ثقات تالیف شده اند مانند کتاب: الثقات تالیف ابن حبان بستی و کتاب: الثقات تالیف ابن قطلو بغا (۸۸۱ هجری) در چهار جلد و کتاب: الثقات:

۱- توجیه النظر - صفحه ۱۱۴

تالیف خلیل بن شاهین (۸۷۳ هجری) و بعضی دیگر هم تنها به خاطر راویان ضعیف تالیف شده اند و از جمله کسانی که درباره ضعفا کتاب نوشته اند، بخاری و نسائی و ابن حبان و الرارقطنی و العقیلی و ابن جوزی و ابن عدی هستند و کتاب: *الکامل فی الضعفا*: تالیف ابن عدی کاملترین کتب در آن مورد است وی در آن کتاب در مورد از تمام کسانی که درباره آنان چیزی گفته شده باشد حتی اگر از رجال صحیحین هم باشند سخن به میان آورده است چنانکه بعضی از پیشوایان مجتهد دارای مقلد را هم ذکر کرده است زیرا بعضی از منازعاتشان درباره آنها سخن گفته و در قید حیاتشان از آنان انتقاد گرفته اند و امام ذهبی کتاب ((میزان الاعتدال)) خود را از همین کتاب ابن عدی گرفته و تالیف کرده است و بعضی دیگر از کتب جرح و تعدیل راویان ثقات و ضعفا در آنها جمع شده اند - یعنی این کتب ویژه ثقات یا ضعفا نگردیده بلکه مشترک در بین هر دو دسته است - که این نوع تالیفات خیلی فراوان هستند و مشهورترینشان تواریخ سه گانه بخاری است اول: *الکبیر* که بر حروف الفبا مرتب گردیده است. و دوم: *الاوسط* و سوم: *الصغیر*، که طبق سن روایان مرتب شده اند و کتاب جرح و تعدیل ابن حبان و کتاب جرح و تعدیل تالیف ابی حاتم رازی و کتاب: *الطبقات الکبری* تالیف ابن سعد می باشند و از خوبترین کتاب در این مورد کتاب: *التکمیل فی معرفه الثقات و الضعفا و المجاهیل*. تالیف حافظ ابن کثیر است وی در آن کتاب: کتاب ((*التهذیب*)) تالیف المزنی و کتاب (میزان) ذهبی را همراه زیاده های دیگر و با تحریراتی در عبارات ها جمع آوری نموده است و او سودمندترین چیز برای محدث و فقیه دنباله رو اثر آن می باشد.^۱ و پیشوایانی که به این فن عنایت داشتند در معیارهای نقدی که متوجه راویان می کردند همگی مانند هم نبودند

۱- توجیه النظر - صفحه ۱۱۸

بلکه به دسته سخت گیر و سهل انگار و معتدل تقسیم می شدند که از جمله سخت گیران: ابن معین و یحیی بن سعید القطان و ابن حبان^۱ و ابو حاتم رازی و از آسان گیران: ترمذی و حاکم و ابن مهدی و از معتدلان: احمد و مسلم و با این تفاوت نظرها در مورد بعضی از راویان متفاوت می شود به این گونه که ممکن است یک راوی در بعضی ثقه و در نظر بعضی دیگر ضعیف باشد و این تفاوت تنها به خاطر اختلاف نظرها و معیارهایی است که هر امامی در نقد خویش مد نظر قرار داده است بلکه گاهی از یک عالم در مورد یک راوی دو نظر متفاوت نقل می شود. مثلاً امروز آن راوی ثقه می داند ولی بعداً چیزی را از آن راوی مشاهده می کند که او ناچار به عدول از حکم قبلی می نماید و عکس این قضیه هم قابل تصور است و بعضی از اسباب اختلاف در جرح و تعدیل اختلاف نظرهای فقها در اجتهاد است زیرا نزاع بین اهل حدیث عده ای از امامان اهل رای را مورد طعن قرار دهند و آنها را از ضعیفان به حساب آورند فقط به خاطر اینکه دیدگاه اجتهادیشان با دیدگاه اجتهادی اهل حدیث هماهنگ نیست. و برای دلیل در این مورد ترا کفایت می کند که امام شکوهمندی مانند ابو حنیفه (رحمه الله) بسیاری از محدثین به وی حمله ور شدند و علیرغم زهد و ورع و تقوی ارجمندی و شکوهمندی بعضی از علمای جرح و تعدیل او را جرح کرده اند و این مطلب را در نقلی که ابوبکر خطیب بغدادی در بیوگرافی ابو حنیفه در جلد ۱۳ صفحه ۳۲۳ الی ۴۲۳ آورده است و این مطلب جز بخاطر دقت مسلک فقهی وی که بر بسیاری از محدثین و بر بسیاری از امامان مذهب مخفی مانده بخاطر هیچ هدف دیگری نبوده است و تعصب برخی از اهل حدیث را وادار کرده تا ابوحنیفه را به چیزی متهم کنند که تاریخ کذب آن را قطعی می کند و شاید همین

۱- بعضی او را از جمله آسان گیر شمرده اند و این رای ظاهرتر به نظر می رسد.

اختلاف نهاد و انظار اهل نقد و متفاوت بودن آنها در سختگیری و آسان گیری در نقد همان چیزی باشد که اخیراً اکثر علما را بر آن داشته است تا هیچ جرحی را بدون تفسیر نپذیرند مبادا چیزی که نزد ناقد منشا جرح شده است معیار شخصی او یا از روی تعصب باشد و در حقیقت و واقع چنین نباشد حافظ ابن کثیر گفته است بر خلاف تعدیل جرح نیازمند ذکر سبب است و بدون تفسیر جرح پذیرفته نمی شود زیرا مردم در اسبابی که به فسق راوی منجر می شود اختلاف نظر دارند زیرا گاهی جارحی چیزی فاسق کننده می داند و راوی را بوسیله آن چیز تضعیف می کند در حالیکه آن چیز در واقع یا در نظر ناقد دیگری اینطور نیست به همین سبب در جرح شرط آن است که ذکر سبب گردد^۱ و از چیزهای بامزه ای که در این موضوع ذکر می شود آن است که از بعضی از ناقدان نقل شده است که به او گفته شد چرا حدیث فلانی را ترک کردی در جواب گفت او را دیدم که سوار بر قاطری شده بود و می دوید دیگر حدیثش را ترک کردم و در مورد حدیث صالح المری از بعضی از ناقدان سوال شد در جواب گفت: صالح را چه کار می شود کرد که گفته اند روزی نزد حماد بن سلم وی را ذکر کردند و بر اثر ذکر وی حماد عطسه کرد و آب بینش پایین آمد^۲.

پس بنگر که چگونه بعضی از مردم راویان را به وسیله چیزهای بی ارزشی که هیچ علاقه ای به عدالت و ثقه و ضبط ندارند، مورد جرح قرار داده اند ولی حق این است که این گونه عمل رفتار جاهلان و صاحبان غیر اصلی این علم می باشد اما صاحبان اصلی این علم یعنی امامانیکه برای اداره این پست عظیم به پا خواسته اند و در ورودیها و خروجیهای آن ریشه دوانیده اند در این گونه حکم ظالمانه و انتقاد خنده آور واقع نمی شوند.

۱- کتاب اختصار علوم الحدیث - صفحه ۱۰۱

۲- کتاب اختصار علوم الحدیث - صفحه ۱۰۱

چهارم: علوم حدیث: و در همان زمینه علوم دیگری وجود دارد که فراگیری و روایت سنت و دفاع از آن و اثبات قواعد و منابعشان وجود آن علوم را لازم کرده است که ابو عبدالله حاکم در کتاب خود ((معرفه علوم الحدیث)) آنها را به ۵۲ علم رسانده است و امام نووی در کتاب: التقریب خود به ۶۵ علم رسانده است که ما مهمترین آن علوم را در صفحات بعدی ذکر می کنیم تا اندازه ی دقت علمای سنت در نقد و تحقیق و ضبط آن و روشی که برای حفظ سنت اتخاذ کرده اند، روشن گردد (الاول) شناخت صدق محدث و محکم کاری و پایبند بودن و صحت اصول وی و همچنین شناخت اساتیدی که با سن و مسافرت های وی برای طلب کرده است جور در می آید و شناخت غیر آنها از قبیل غفلت و سهل انگاری وی در حق خود و علم و قواعد آن. و از آن جمله است چیزی را که حاکم گفته است: و از آن چیزهایی که طالب حدیث در زمان ما به آن احتیاج داد قبل از هر چیز بحث از احوال محدث است که آیا در توحید معتقد به شریعت است و آیا نفس خود را به اطاعت از پیامبران در وحی و تشریعات خود شاهان مکلف می داند سپس در حالش اندیشه می کند تا ببیند که آیا این محدث صاحب آرزوی نفسانی است که مردم را به هوای نفس خود دعوت می کند؟ که دعوتگر به بدعت چیزی از وی نوشته نمی شود و دارای هیچ کرامتی هم نیست زیرا جمع کثیری از پیشوایان مسلمین بر ترک حدیث دعوتگر به بدعت اتفاق نظر دارند سپس سن وی را شناسایی می کند تا ببیند آیا احتمال آن می رود که او با این سنی که دارد از شیوخی که از آنها حدیث روایت کرده سماع داشته باشد زیرا ما از جمله مشایخی جماعتی را دیده ایم از شیوخی برای ما حدیث روایت کرده اند و ادعای سماع نموده اند که سن آنان کمتر از مقداری است که آن شیوخ را ملاقات کرده باشند سپس به قواعد و اصولش می اندیشد تا ببیند آیا اصول وی قدیمی یا جدید هستند زیرا در این زمان ما گروهی پیدا شده اند که کتابها را می

خرند و خودشان روایت می کنند.

و گروهی هم شنوهای خود را با خط خودشان در کتابهای قدیمی می نویسند و بعد آنها را روایت می کنند پس اگر کسانی از غیر اهل این علم از آنها بوسیله سماع حدیث گرفتند معذور به جهل خود خواهند بود و اما متخصصان این علم اگر از امثال اینگونه افراد حدیث بشنوند بعد از آگاهی یافتن از احوالشان باعث جرح و اسقاط آنان می شود مگر اینکه توبه آنان ظاهر گردد و علاوه بر آنچه گفته شد قول دیگری می گوید که جاهل به صفت حدیث عذرش پذیرفته نمی شود زیرا او هم لازم است در چیزهایی که نمی داند سوال کند و اهل سلف بر چنین نظری بودند رضی الله عنهم اجمعین

دوم: شناخت حدیثهای مسند. حاکم گفته است و این علم بزرگی از این انواع است زیرا پیشوایان مسلمانان در اجتماع به غیر مسند اختلاف نظر دارند و مسند حدیثی است که محدث آن را از شیخی روایت کند که سماعش از وی ثابت شده است برای کسی که آن را عمل می کند و همین شیخ او هم از شیخ خودش بشنود تا اسناد به یک صحابی مشهور و بعد به رسول خدا ﷺ برسد.

سوم شناخت آثار موقوفه: و آن هم مثل آنچه حاکم از مغیره بن شعبه روایت کرده و گفته که اصحاب پیامبر ﷺ در او را با ناخنهای خود می زدند و حاکم گفته است این حدیثی است که اگر کسی از اهل این علم نباشد او را مسند می داند زیرا در آن حدیث ذکر پیامبر ﷺ خدا آمده است در حالیکه این حدیث مسند نیست در حالیکه این حدیث موقوف بر صحابی است که از همتایان خود از صحابه فعلی را حکایت کرده است و هیچیک از آنان این حدیث را بصورت مسند نیاورده است.

چهارم: شناخت صحابه با اختلاف مراتب. صحابه بنابر آنچه حاکم گفته است ۱۲ طبقه اند. طبقه اول کسانی هستند که در مکه مسلمان شده اند و آخر طبقه

کودکان و بچه‌هایی بودند که در روز فتح مکه و در روز حجه الوداع پیامبر خدا را دیدند و در ردیف صحابه به شمار آمدند.

پنجم: شناخت احادیث مرسلی که در احتجاج به آنها اختلاف موجود است. و این نوع سختی از علم حدیث است که متبحر در این علم کمتر به آن راهیاب می‌شود.

ششم: حدیث منقطع؛ که آن غیر مرسل است و کمتر کسی در بین حافظان حدیث گیر می‌آید که آن دو نوع حدیث با هم فرق بگذارد سپس گفته است که حدیث منقطع بر سه نوع است و برای هر نوع مثالی آورده است. نوع اول آن است که در سند دو مرد ناشناخته‌ای که نامبرده نشده‌اند و شناخته نشده‌اند موجود باشد. نوع دوم آن است که در اسنادش یک مرد نام برده نشده وجود داشته باشد ولی از طریقی دیگر شناسایی شده باشد. نوع سوم آن است که در اسناد آن قبل از تابعی که او محل ارسال است یک راوی موجود باشد که حدیث را نشنیده باشد از کسی که حدیث را از آن روایت می‌کند که به این نوع مرسل گفته نمی‌شود بلکه به آن منقطع گفته می‌شود.

هفتم: شناخت اسنادهای مسلسل؛ که نوعی از شنود ظاهر است که در آن غبار ابهام وجود ندارد و این هم دارای انواعی است زیرا گاهی هنگام حدیث گفتن، تسلسل در تمام مردان حدیث به لفظ معینی آمده باشد مثل اینکه همگی بگویند. حدثنا. برای ما حدیث گفت. یا سمعته یقول: شنیدم که می‌گفت. شهادت علی فلان انه قال: نزد فلان حاضر بودم که او گفت. و گاهی هم تسلسل به فعل معینی خواهد بود که هر شیخی با شاگرد خود انجام داده است مانند حدیث مسلسل بوسیله مصافحه و همینطور.

هشتم: شناخت حدیث معنعن که در آن تدلیس وجود ندارد و این حدیثی است متصل به اتفاق پیشوایان روایت با وجود احتیاط راویان آن در مقابل انواع

تدلیس. سپس حاکم مثالی برای حدیث معنعن آورده است که آن حدیثی است از جابر بن عبدالله. سپس گفته که این حدیثی است که مصریها سپس مدنیها و مکیهها آن را روایت کرده اند و تدلیس جز افکار آنان نیست پس نزد ما فرقی نمی کند که سمعشان را ذکر کنند یا خیر.

نهم: شناخت حدیث معضل از روایات؛ و آن عبارت است از حدیثی که در اسناد آن در بین ارسال کننده حدیث به پیامبر و شخص پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از یک فرد موجود و حذف شده باشند و این نوع حدیث، مرسل نیست زیرا حدیثهای مرسل فقط مال تابعین هستند.

نوع دهم: شناخت مدرج در حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله از کلام صحابه و جدا نمودن کدام غیر پیامبر از کلام او. و برای آن به حدیثی که از عبدالله بن مسعود آن را اخراج کرده اند مثال آورده شده که پیامبر دست او را گرفت و تشهد نماز را به وی آموخت و گفت: التحیات و الصلوات و تشهد را هم ذکر کرد و گفت هر گاه این کلام را گفתי نمازت را پایان داده ای اگر خواستی برخیز و برو و اگر خواستی بنشین و بمان. حاکم گفته است لفظ اذا قلت. هرگاه گفתי تا آخر گفته عبدالله بن مسعود است که در حدیث درج شده است و برای گفته خویش شاهد آورده به روایت دیگری که حاکم آن را از طریق دیگری اخراج کرده است که در آن راوی آن حدیث از عبدالله بن مسعود بعد از ذکر تعلیم تشهد توسط پیامبر صلی الله علیه و آله برای ابن مسعود گفته است. عبدالله بن مسعود گفت: اگر از این کلمات فارغ شدی نمازت را خوانده ای.

نوع یازدهم: شناخت تابعین و این نوعی است که مشتمل بر علوم فراوانی است زیرا آنان هم در ترتیب خود دارای طبقاتی هستند و هر گاه انسان از این علم غافل بماند در بین صحابه و تابعین فرق نمی گذارد و باز هم در بین تابعین و اتباع تابعین هم فرق نمی گذارد سپس حاکم طبقات پانزده گانه آنانرا ذکر کرده که

طبقه اولشان تابعینی هستند که ده نفر صحابی را که پیامبر خدا به آنان مژده بهشت را داده است دیده باشند مانند سعید بن مسیب و قیس بن ابی حازم. و طبقه آخرشان کسانی هستند که از اهل بصره که انس بن مالک را و از اهل کوفه عبدالله بن ابی اوفی و اهل مدینه سابت بن یزید و از اهل مصر عبدالله بن حارث بن جز و از اهل شام ابا امامه باهلی را دیده باشند.

نوع دوازدهم: شناخت اولاد صحابه. زیرا کسی که جاهل به این نوع باشد بسیاری از روایات بر وی مشتبّه می شوند و اول چیزی که از این نوع شناختش برای اهل حدیث لازم است شناخت فرزندان سرور بشر یعنی محمد ﷺ است و همچنین شناخت کسی از اولاد پیامبر ﷺ که روایت صحیح از وی آمده است سپس باید شناخت فرزندان بزرگان صحابه و غیر آنان لازم است بعد از آن شناخت فرزندان تابعین و اتباع تابعین و غیر آنان از پیشوایان مسلمانان بر اهل حدیث واجب است. زیرا این علم بزرگی است و نوع مستقلی از انواع علم حدیث است.

نوع سیزدهم: شناخت علم جرح و تعدیل؛ که آن دو در اصل دو نوع اند که نوعی علمی است مستقل و او نتیجه این علم، و نردبان بزرگی از آن است و حاکم از این نوع سخن گفته چنانکه از اصح اسنادها و ضعیفترین آنها هم سخن گفته است.

نوع چهاردهم: شناخت صحیح و سقیم حدیث. و آن غیر جرح و تعدیل است زیرا چه بسا اسنادی وجود دارد از اشخاص مجروح خالی می باشد ولی در کتب صحیح اخراج نشده است و بر آن مثال زده به حدیثی که حاکم آنرا با سند متصل خودش به ابن عمر از پیامبر ﷺ اخراج کرده است: صلاه اللیل و النهار مثنی مثنی و الوتر رکعه من آخر اللیل: نماز شب و روز دو رکعت دو رکعت و نماز وتر رکعتی است در آخر شب. حاکم گفته است این حدیثی است که در اسنادش جز

راوی ثقه ثبت- با احتیاط- وجود ندارد در حالیکه ذکر نهار در آن غلط است و باز هم مثال دیگری برای آن ذکر کرده و حدیثی را آورده است که آن را با سند خود که متصل به مالک بن انس از ابن شهاب از عروه از عایشه روایت کرده است: ما عاب رسول الله ﷺ طعاماً قط إن اشتهاه أكله و الا تركه: رسول خدا هرگز از هیچ طعامی عیب نگرفته است اگر به وی علاقه داشته آن را خورده و اگر نه او را ترک کرده است. حاکم گفته است این اسنادی است که پیشوایان و اهل اعتماد از علمای حدیث آن را دست به دست می کنند در حالیکه این اسناد از حدیث مالک باطل است. و فقط این اسناد با این حدیث قصد شده است نه با حدیثی دیگر. ما ضرب رسول الله ﷺ بیده امراه قط و ما انتقم رسول الله ﷺ لنفسه الا ان تنتهك محارم الله فینتقم لله بها: هرگز پیامبر خدا با دست خودش زنی را نزده است و هیچگاه برای خود به نفع شخصی از هیچ احدی انتقام نگرفته مگر زمانیکه چیزهای مورد احترام خداوند مورد تجاوز و بی حرمتی قرار می گرفت که در مقابل آنان بخاطر رضای خداوند از متجاوز انتقام می گرفت. و من نهایت تلاش خود را به کار گذاشتم تا واهم- سازنده غلط- را پیدا کنم اما موفق نشدم اما خدا می داند که گمان بزرگ متوجه ابن حیان بصری می شود با اینکه راستگو و مقبول است سپس حاکم گفته است: بدرستی صحیح فقط به روایت شناخته نمی شود و تنها با فهم و حفظ و سماع فراوان شناخته می شود و برای این نوع از علم هیچ چیزی بیشتر از مذاکره اهل فهم و معرفت انسان را مساعدت و معاونت نخواهد کرد تا علت پنهان در حدیث پیدا شود پس هر گاه مانند این احادیث با اسنادهای صحیح اخراج نشده در دو کتاب امام بخاری و مسلم یافت شد بر اهل حدیث لازم است که علت حدیث را جستجو کند و برای کشف علت با اهل علم وارد مذاکره شود.

نوع پانزدهم: شناخت فقه حدیث؛ زیرا فقه نتیجه این علوم است و بر پا بودن

شریعت به فقه بستگی دارد سپس حاکم اسامی عده ای از پیشوایان حدیث را ذکر کرده که فقه را به روایت حدیث افزوده اند مانند ابن شهاب زهری و عبدالرحمن بن عمر و الاوزاعی و عبدالله بن مبارک و سفیان بن عیینه و احمد بن حنبل و کسان بسیار دیگر.

نوع شانزدهم: شناخت ناسخ و منسوخ حدیث؛ که مثالهای فراوانی برای احادیث منسوخ و ناسخ آورده است.

نوع هفدهم: شناخت حدیث مشهور از احادیثی که از رسول خدا ﷺ روایت شده اند. حاکم گفته است حدیث مشهور با صحیح فرق دارد زیرا چه بسا حدیث مشهوری که در صحیح وجود ندارد و برای آن نمونه هایی آورده است.

نوع هجدهم: شناخت غریب از حدیث؛ و آنهم انواعی دارد که نوعی از آن غریب صحیح است و آن حدیثی است که تنها یک راوی ثقه آن را روایت کرده باشد و نوعی دیگر غریب شیوخ است و برای آن مثال زده به این حدیث: لا یبع حاضر لباد یعنی نباید شهر نشین برای روستایی جنس مورد نیاز را بفروشد و برای وی دلالی کند. این حدیث غریبی است برای مالک بن انس از نافع و او امامی است که حدیث خود را جمع می کند و امام شافعی به تنهایی آنرا روایت کرده است و جز ربیع بن سلیمان کسی را سراغ ندارم که این حدیث را از شافعی روایت کرده باشد و او هم ثقه و مامون و مورد اطمینان است.

نوع نوزدهم: شناخت فردهای حدیث؛ و آن بر سه نوع است. نوع اول شناخت سنتهای رسول خدا که تنها اهل یک شهر آن را از صحابی روایت کرده باشند مثل اینکه کوفیه یا مدینه حدیث را از اول سند تا آخر آن روایت کنند و همینطور نوع دوم احادیثی که تنها یک راوی از یکی از ائمه آنها را روایت کرده باشد. نوع سوم احادیثی که برای اهل مدینه باشد و یک راوی از اهل مکه آنها را روایت کرده باشد و این باب نمونه است.

نوع بیستم: شناخت تدلیس کنندگانی که نویسنده احادیث از آنان نمی تواند در بین چیزهایی که آنان شنیده یا نشنیده اند فرق بگذارد. حاکم گفته است و در میان تابعین و اتباع تابعین تا به این عصر ما می رسد جماعتی از مدلین وجود داشته اند سپس انواع ششگانه تدلیس را ذکر کرده و برای هر نوعی چند مثالی ذکر کرده است.

نوع بیست و یکم: شناخت علل حدیث؛ و این خود علم مستقلی است غیر از صحیح و سقم و جرح و تعدیل است. حاکم گفته است علل حدیث از راههایی پیدا می شود که جرح در آنها دخالتی ندارد. زیرا حدیث شخص مجروح ساقط و بی ارزش است و نیازی به بیان علت ندارد و علت حدیث در احادیث ثقات بسیار است. به این گونه که حدیث صاحب علت را روایت می کنند و علت بر آنان پوشیده می ماند و بعد حدیث معلول می شود و دلیل شناخت آن نزد ما فقط حفظ و فهم و معرفت است. سپس ده نوع علت را ذکر کرده و برای هر نوع مثالی ذکر کرده است و برای آنها قواعدی ذکر نکرده بلکه برای نوع مثالی آورده و سپس علتش را ذکر می کند و همه علتها در داخل شدن حدیثی در حدیث دیگر یا بدگمانی در حق راوی یا حدیث مرسل را به متصل معرفی کردن و چیزهایی از این قبیل خلاصه می شوند.^۱

بیست و دوم: شناخت سنتهایی که با هم تعارض دارند که بعضی از مذاهب به یکی از آنها بعضی هم به حدیث دیگری احتجاج می کنند و حاکم برای این مورد نمونه هایی از احادیث صحیح از رسول خدا ﷺ آورده است که وی در حجی مفرد بوده است - نیت افراد داشته - و احادیث صحیح دیگری آورده که او متمتع

^۱ - ابی حاتم رازی متوفای ۳۲۷ هجری دارای کتابی در علل حدیث است که در دو مجلد در مصر چاپ شده است که از دلپسندترین نمونه ها برای بیداری پیشوایان حدیث و تلاشهای بزرگشان در پاکسازی سنت از شوائب و ضعفی که به احادیث آن راه یافته است، میباشد.

بوده است- نیت حج تمتع داشته است- و احادیث دیگری هم آورده که او قارن بوده است- نیت قران: انجام دادن حج و عمره را با هم داشته است- پس احمد و ابن خزیمه تمتع را برگزیدند و شافعی افراد را انتخاب کرد و ابو حنیفه قران را اختیار کرد.

بیست سوم: شناخت اخباری که به هیچ وجه معارض ندارند و مثالهای فراوانی برای آن ذکر کرده است.

نوع بیست و چهارم: شناخت زیاده الفاظ فقهی در احادیثی که فقط یک راوی زیاده را روایت کرده است و این موضوع وجودش نادر است و از اهل علم حدیث خیلی کم یافت می شود کسی که آن را در حفظ داشته باشد و برای آن مثالهایی ذکر کرده است از جمله حدیث ابن مسعود: سالت رسول الله ﷺ ای العمل افضل؟ قال الصلاة فی اول وقتها قلت ثم ای قال الجهاد فی سبیل الله قلت ثم ای قال بر الوالدین: از پیامبر خدا ﷺ پرسیدم کدام عمل برتر است؟ گفت: نماز در اول وقتش. گفتم سپس. فرمود جهاد در راه خدا. گفتم: سپس کدام. فرمود نیکی با پدر و مادر. حاکم گفته است این حدیث صحیح محفوظی است که گروهی از ائمه مسلمین از مالک و همچنین از عثمان بن عمر آن را روایت کرده اند ولی جز بنادر بن بشار و حسن بن مکرم لفظ اول وقت را در آن حدیث نیاورده اند ولی آن دو نفر هر دو ثقه و فقیه هستند.

نوع بیست و پنجم: شناخت مذاهب حدیث شناسان؛ و حال اینکه حاکم نصوص فراوانی از ائمه نقل کرده است که در آنها راههایی را معرفی کرده اند که بعضی از راویان با آن راهها نسبت داشته اند و ذکر آن طریق بخاطر بر حذر داشتن مردم از روایان فرصت طلب است.

نوع بیست و ششم: شناخت تصحیفات- تغییرات الفاظ با حرکات و سکنات نقطه ها- در متون حدیث که گروهی از ائمه حدیث در این زمینه دچار لغزش

شده اند و حاکم مثالهایی را هم برای این موضوع آورده است.

نوع بیست و هفتم: شناخت تصحیفات در اسنادها و حاکم برای اینها هم مثالهایی را آورده است سپس انواع فراوان دیگری از علوم حدیث را ذکر کرده که بیشترشان به ضبط اسامی انساب سن ها قبایل و همتایان و کنیه ها و ثقلها و غیر آن مربوط بوده اند که همه اینها بر عنایت و ضبط و محکم کاری زیاد دلالت می کنند.

نوع پنجم: کتابهایی در مورد احادیث موضوع و جاعلان حدیث: و وضع کنندگان- وقتی دروغی در حدیث واقع می شد و علمای سلف دروغگویان را دنبال و شناسایی می کردند عادتشان این بود که اسمهایش را در مجالس آشکار می کردند و می گفتند فلان دروغگو است و از او حدیث نگیرید فلانی زندیق است، فلانی قدری است و همینطور و در میان محدثین افرادی از آنان به دروغگویی مشهور و معروف شدند که بعضی از آنان عبارتند از ابان بن جعفر نمیری که سیصد حدیث را از زبان ابی حنیفه وضع کرد در حالیکه ابو حنیفه هیچکدام از آن حدیثها را روایت نکرده بود. ابراهیم بن زید اسلمی که احادیثی از مالک روایت کرده است که دارای هیچ اصلی نیستند احمد بن عبدالله الجویباری هزاران حدیث را برای کرامیه وضع نمود جابر بن یزید جعفی سفیان درباره او گفته است حدود سی هزار حدیث را از جابر شنیده ام که در مقابل هیچ قیمتی حاضر نیستم و حلال نمی دانم که هیچ چیزی از آنها را روایت کنم. محمد بن شجاع ثلجی احادیث تشبیه را وضع نمود و آنها را به اهل حدیث نسبت داد نوح بن ابی مریم احادیث فضایل قرآن را سوره به سوره وضع نمود^۱ حارث بن عبدالله

^۱- ابن عدی در الکامل چنان ذکر کرده و فقط او محمد بن شجاع را از دروغگویان به حساب آورده است چنانکه وی به تنهایی این روایت را از وی آورده است چنانکه کوثری در کتاب ((الامتاع فی سیره الحسن بن زیاد و محمد بن شجاع) صفحه ۶۰-۷۰ می گوید

اعور مقاتل بن سلیمان محمد بن سعید المصلوب، محمد بن عمر واقدی، ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی اسلمی، وهب بن وهب القاضی، محمد بن سائب کلبی، ابو داود نخعی، اسحاق بن نجیح مطلی، عباس بن ابراهیم نخعی، مامون بن ابی احمد الهروی، محمد بن عکاشه کرمانی، محمد بن قاسم طایکانی، محمد بن زیاد یشکری، محمد بن تمیم فاریابی، سپس علما احادیث موضوع را دنبال کردند و جداگانه در آن احادیث جمع و تالیف نمودند تا مردم آگاه شوند و فریب آنان را نخورند و از مشهورترین این کتابهاست:

۱- کتاب (الموضوعات) تالیف حافظ ابی الفرج الجوزی متوفای ۵۹۷ هجری وی در کتاب خود هر حدیثی را معتقد بوضع آن بود حتی اگر از کتب صحاح هم باشند جمع نموده است وی دو حدیث را از صحیح مسلم و حدیثی از بخاری و ۳۸ حدیث از مسند امام احمد و ۹ حدیث در سنن ابی داود و ۳۰ حدیث از جامع ترمذی و ۱۰ حدیث از سنن نسایی و ۳۰ حدیث از سنن ابن ماجه و ۶۰ حدیث از مستدرک حاکم و احادیث دیگری از کتابهای دیگر سنت در کتاب خود جمع آوری نموده است و سپس علما کار او را دنبال کردند مانند عراقی و ابن حجر مخصوصاً در احادیث مسند و مانند سیوطی به شیوه عمومی در کتاب خودش (التقبات علی الموضوعات) و همچنین در اختصاری که در کتاب ابن جوزی داشته و نام او را (الالی المصنوعه) گذاشته است پس اکثر چیزهایی را که وی در کتاب خود آورده است مورد تایید قرار داده اند و در اندکی از آنها با وی مخالفت کرده اند بویژه در احادیثی که مربوط به بخاری و مسلم و مسند احمد می باشد.

۲- (المغنی عن الحفظ و الکتاب) تالیف ابی خوص عمر بن بدر موصلی متوفای ۶۲۲ هجری که وی به ذکر ابوابی اکتفا کرده است که در مورد آن حدیث صحیح وجود ندارد مانند قول او ((بابی در زیاده و نقص پذیری ایمان و ایمان قول و عمل است)) سپس می گوید در این مورد هیچ چیز صحیحی وجود ندارد

و علما او را هم دنبال کرده اند.

۳- الدر الملتقط فی تبیین الغلط تالیف علامه الصفانی رضی الدین ابن الفضل حسن بن محمد بن حسین متوفای ۶۵۰ هجری و علما او را هم دنبال کرده اند
 ۴- تذکره الموضوعات تالیف ابن طاهر مقدسی ۵۰۷ هجری که وی احادیثی را در کتاب خود آورده است که دروغگویان و مجروحین و ضعفا و متروکین آن را روایت کرده اند.

۵ و ۶ - (اللالی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه) و (الذیل) باز هم تالیف حافظ سیوطی که در کتاب اولش الموضوعات ابن جوزی را مختصر نموده و در بعضی از احادیث که ابن جوزی بوضع آن حکم کرده است سیوطی وی دنبال کرده و در مورد حدیث اظهار نظر نموده و وضع او را نپذیرفته است و در کتاب دوم چیزی را افزوده است که ابن جوزی در موضوعات خود آنها را نیاورده است سپس کتاب التعقبات علی الموضوعات را تالیف کرده است.

۷- تذکره الموضوعات: تالیف محمد بن علی الفتنی (۹۸۶ هجری) و رساله ای را درباره وضاعین و ضعفا با ترتیب حروف الفبا به آن ضمیمه کرده است.

۸- الموضوعات تالیف شیخ علی قاری حنفی متوفای (۱۰۱۴ هجری).

۹- الفوائد المجموعه فی الاحادیث الموضوعه: تالیف امام شوکانی متوفای (۱۲۵۰ هجری)

۱۰- رساله امام صفانی و در آن احادیثی را ذکر کرده که در عصر بر سر زبانهای داستان سرایان و واعظان بوده است و در آخر آن رساله مشهورترین اسامی ضعفا و متروکین را آورده است.

۱۱- اللولوء المرصوع فیما لا اصل له او بأصله موضوع: تالیف شیخ محمد بن ابی المحاسن القواجی حسنی مشیشی ازهری که در طرابلس متولد شده و در اواخر سال ۱۳۰۵ هجری در مصر

فوت کرده است و این کتاب و رساله سابق در یک کتاب چاپ شده اند.

نوع ششم: کتابهایی که در مورد احادیث مشهور بر زبانها و بیان صحیح و

ضعیف و موضوع آنها نوشته شده است: که از جمله آن کتابهاست:

۱- اللالی المنثورة في الاحادیث المشهورة: تالیف زرکشی ۷۹۴ هجری و سیوطی آن را در کتاب (الدرر المنتثرة في الاحادیث المشتهرة) اختصار کرده است.

۲- (المقاصد الحسنة في الاحادیث المشتهره علي اللسنة) تالیف نحاوی (۹۰۲ هجری).

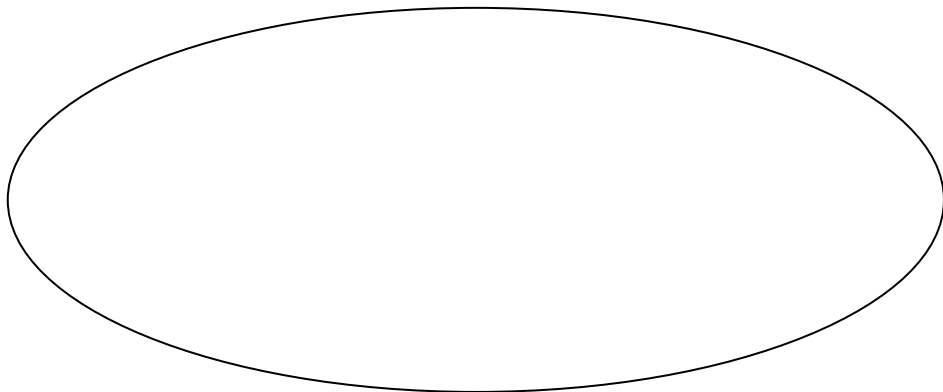
۳- كشف الخفا و الالباس فيما يدور من الاحادیث علي السنة الناس: تالیف عجلونی (۱۶۲ هجری) وی کتاب نحاوی را گرفته و بر آن افزوده است.

۴- (تمییز الطیب من الجیث فيما یرور علي السنة الناس من الحدیث) تالیف ابن ربیع شیبانی اثری متوفای (۹۴۴ هجری)

۵- أسني المطالب في احادیث مختلفه المراتب- تالیف شیخ محمد حوت بیروتی وی کتاب تمییز الطیب را گرفته و بر آن افزوده است.^۱ و با ذکر این مطلب پایان می پذیرد آنچه که من قصد مطرح کردنش را داشتم از قبیل مطرح کردن دورانی که سنت در مسیر حرکت خود از آنها گذر کرده است به

^۱ - شیخ محمد حوت کتاب دیگری دارد که به اسم (حسن الاثر فيما فيه ضعف و اختلاف من حدیث و خبر و اثر) چاپ شده است و این در واقع مختصر کتاب تخریج احادیث رافعی در فقه امام شافعی است که اصل آن تالیف علامه ابن ملقن می باشد که تنها به احادیث مشهوره یا احادیث ضعیف اختصاص ندارد بلکه در آن احادیث صحیح و حسن هم وجود دارد و دیگر این نامگذاری اشتباه از شیخ حوت نیست بلکه از کسی است که چاپ و نشر آن را نظارت کرده است.

طریق اختصار و نیرنگ و تحریفی که متوجه سنت گشته است و آن تلاشهای جبران کننده علما برای پاکسازی سنت از فسادى که از بیرون متوجه آن شده بود و براستی در مقابل این همه تلاشها و عظمت آن انسان منصف جز تسلیم و اعتراف به اینکه این پیکارهای از قدرت بشر خارج است نمی تواند چیز دیگری را بگوید پس خداوند پاداش نیک آنها را بدهد.



باب دوم

در خصوص شبهات وارده بر سنت در دورانهای مختلف
و این باب شامل هفت فصل است که به ترتیب عبارتند از:

فصل اول: جایگاه سنت نزد شیعه و خوارج

فصل دوم: جایگاه سنت نزد معتزله و متکلمین

فصل سوم: جایگاه سنت نزد کسانی که در گذشته منکر حجیت سنت بودند.

فصل چهارم: جایگاه سنت نزد کسانی که در عصر حاضر منکر حجیت سنت
هستند.

فصل پنجم: جایگاه سنت نزد کسانی که منکر حجیت خبر آحاد می باشند.

فصل ششم: جایگاه سنت نزد شرق شناسان

فصل هفتم: جایگاه سنت نزد بعضی از نویسندگان جدید

مقدمه

وقتی که سنت وارد آن نبرد خشن گردید، هر چند که ظفرمند و یاری شده از آن خارج شد، اما طبیعی است که جراحات و زخمهای کوچکی از آن نبرد برداشت. ولی (این جراحات اندک) تاثیری بر هستی و زندگی و توان آن نداشته و نخواهد داشت همانا سنت در دورانهای مختلف بادشمنیهای فراوان از طرف بعضی از مسلمانان و نیز با شبهاتی که آنان در استفاده از سنت به عنوان یکی از منابع قانونگذاری ایجاد نموده اند روبرو گشته است.

به امید خدا در فصل های آتی به تفصیل و بطور واضح در این مورد سخن خواهیم گفت.

فصل اول

جایگاه سنت نزد شیعه و خوارج

دردوران پیامبر خدا صحابه بزرگوار در اینکه دستورات پیامبر ﷺ واجب الاتباع بوده و او به سوی تمام مردم فرستاده شده کوچکترین شکی به دل راه نمی دادند و همگی بر این باور بودند که رساندن رسالت پیامبر ﷺ به همه مردم و به نسلهای بعد از خودشان یک وظیفه همگانی است.

و در تواریخ معتبر برای ما ثابت شده که در زمان رسول خدا ﷺ هیچکدام از آنها با دیده شک یا دشمنی به همدیگر نمی گریستند. بلکه برادران و دوستان (واقعی) همدیگر بودند که عقیده و کتاب و شرع و قانون واحد، آنان را گرد هم آورده بود و محبت پیامبر و کتاب (قرآن) و شرع واحد دلپایشان را به هم پیوند داده بود.

در مورد برادری و پیوند عاطفی آنان خداوند چه زیبا فرموده که:

﴿ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ﴾ (الفتح: ۲۹)

ترجمه: محمد فرستاده خداست، و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سر سخت و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند و ایشان را در حال رکوع و سجود می بینی. آنان همواره فضل خدای را می جویند و رضای او را می طلبند و نشانه ایشان بر اثر سجده در پیشانیهایشان نمایان است.

همچنین در خصوص انصار می فرماید:

﴿ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ﴾ (الحشر: ۹)

ترجمه: کسانی را دوست می دارند که به پیش ایشان مهاجرت کرده اند، و در

درون احساس رغبت و نیازی نمی کنند به چیزهایی که به مهاجران داده شده است و ایشان را بر خود ترجیح می دهند، هر چند که خود سخت نیازمند باشند. براستی در محبت و همکاری و ایثار و فداکاری نسبت به همدیگر ضرب المثل بودند. هیچگاه با هم اختلاف پیدا نمی کردند مگر در مورد حق، و اگر احیاناً اختلافی پیدا می کردند خیلی زود به سوی حق باز می گشتند. (باید یادآور شد که) حتی در مورد اختلافاتشان بسیار مهربان و با اخلاق با همدیگر روبرو می شدند و مواظب بودند که مرتکب حرامی نشوند. آنان هیچگاه نسبت به همدیگر دروغ نمی گفتند و همدیگر را متهم نمی کردند. ارزش و منزلت کسانی را که پیشتر مسلمان شده بودند نگه می داشتند و قدردان بخششها و انفاقات زیاد کسانی که در راه گسترش دعوت اسلامی، انفاق می کردند بودند.

اگر خداوند خیر و برکتی نصیب یکی از آنان می کرد، مورد حسادت قرار نمی گرفت بلکه همگی خود را در آن خیر و برکت شریک می دانستند.

آنان یاران بزرگوار پیامبر ﷺ و دعوتگران راسخ شرع اسلام بودند که خداوند آنان را از گمراهی نجات داد. براستی خوشبختترین و نیکو حال ترین مردم بودند. همینکه رسول خدا ﷺ وفات یافت، اولین اختلاف میان آنان در مورد جانشینی او بروز کرد. با وصف اینکه اختلاف میان آنان، اختلاف بر سر مهمترین مساله و خطیرترین کار امت که همانا ریاست کل دولت بود، اما سخن گفتن آنها با همدیگر و تبادل آرا و نظارت در خصوص این مساله، و دفاع هر یک از آراء و نظرات خویش، و بطور کلی نتیجه گیری و توافقتشان بر سر یک رای واحد، همگی از عجیب ترین عجایب بود.

چرا که در خویشتن داری و طرز بیان جملات و رعایت ادب همصحبتی و جستجوی حق (آنقدر دقیق و مودب بودند) که مثل و ماندی برای آنان در تاریخ هیچکدام از مجالس نمایندگان در عصر حاضر (با وصف ادعای تمدن و

فرهنگ) یافت نمی شود.

(دقت کنید که ایشان) در زمانی که مردمان هیچ شناختی از شوری نداشتند و ملتها در (تعیین حق سرنوشت) و انتخاب حاکمان و امیران خویش هیچ اختیاری نداشتند، در منابع تاریخی در مورد جریان سقیفه بنی ساعده می خوانید که انصار چگونه بلافاصله پس از وفات پیامبر ﷺ جمع شدند تا از میان خود حاکم اسلامی و جانشین او را انتخاب نمایند.

و چگونه بزرگان مهاجرین که در راس آنها ابوبکر و عمر و ابو عبیده (رضی الله عنهم) بودند (برای این امر) به برادران انصار خود ملحق شدند. و چه زیبا و در نهایت ادب و احترام به دلایل همدیگر گوش می دادند. و چه زیبا و محترمانه ابوبکر از رای و نظر خویش و رای مهاجرین دفاع می کرد (سپس یادآور شد) که انصار بدرستی در یاری دادن اسلام و دفاع از پیامبر خدا ﷺ و اسکان مهاجرین و خوش آمد گویی به آنان به عهد خود وفا نموده اند.

سپس فضیلت و برتری مهاجرین را بدون غرور و تکبر یاد آوری نمود و گفت که همانا عرب دینی جز در مقابل این زندگان قریش ندارند. و اگر امیر از اوس باشد (ممکن است) که خزرج نیز نسبت به آنها بدبین گردند و اگر از خزرج باشد، اوس در مقابل چشمداشت و توقعی خواهند داشت و مهاجرین در مقابل این اولین ضعف و سستی چگونه برخورد نمایند.

و ابوبکر، عمر و ابو عبیده راجهت تصدی مقام خلافت پیشنهاد کرد که با او بیعت نمایند. در این هنگام عمر به ابوبکر گفت: تو از من برتر هستی. ابوبکر نیز به عمر گفت: تو از من نیرومندتر و تواناتری. عمر نیز در پاسخ گفت: نیرو و توان من در خدمت فضل و برتری تو خواهد بود. سپس برخاست و با ابوبکر بیعت کرد و مهاجرین نیز با او بیعت کردند.

(بدنبال بیعت مهاجرین با ابوبکر) انصار مشتاقانه با ابوبکر بیعت کردند و در این

امراز همدیگر سبقت می گرفتند به گونه ای که نزدیک بود رئیس خود سعد بن عباده که کاندیدای آنان جهت تصدی مقام خلافت بود، را زیر دست و پا له کنند. پس کار به (به خوبی و خوشی) در سقیفه پایان یافت و همگی با ابوبکر بیعت کردند. سپس جمهور مردم نیز با او بیعت کردند به جز علی ابن ابیطالب و یکنفر دیگر همراه او که اندکی توقف کردند و بعد آنان نیز بیعت نمودند.

به این ترتیب، امر مهم خلافت پایان گرفت و این مشکل بزرگ حل شد بدون اینکه (خدای ناکرده) قطره ای خون بر زمین بریزد یا احزاب و گروهها در مقابل همدیگر صف آرایی کنند. یا با ایراد تهمت‌های ناروا کینه ی یکدیگر را به دل گرفته و متحمل هیجان و بغض نسبت به یکدیگر گردند.

(و توخواننده ی عزیز) با خواندن این مطالب به رعایت ادب و بلندهمتی و وحدت اجتماعی آنان، وحس تعاون و همکاری و برادری میان آنان پی خواهی برد.

بر همین منوال دوران خلافت ابوبکر و عمر و اوایل خلافت عثمان (رضی الله عنهم) ادامه پیدا کرد (بطوریکه) همدیگر را در خیر و نیکی کاملاً یاری می دادند و در کارهای نیک دلیرانه و بدون تعارف همدیگر را نصیحت و راهنمایی می کردند (گاهی ممکن بود) در حیطه ی قانونگذاری با هم اختلاف جدی هم داشته باشند ولی هیچگاه از قبول حق سر باز نمی زدند و (انتقادهای) آنان برای نشان دادن برتری و ریاست طلبی نبود بلکه شفاف و بدون ریا و تزویر و با کمال صراحت نقطه نظرات خود را اظهار نموده و اصلاً حساوت و کینه ای در بین نبود.

همدیگر را همچون برادر خود یاری می دادند و هیچ کس خود را از دیگری برتر نمی دانست. و چون سربازان گوش به فرمان، که تمرد و سرپیچی نمی شناختند و در ایجاد دولت و قانون و امت جدید مفید و موثر بودند. و نهایت سعی، خود را با دقت نظر و بذل و تلاش و بررسی امکانات و وسایل به خرج می

داند تا اینکه در اواخر خلافت عثمان فتنه نمایان شد.

ودشمنان خدا از یهود و عجم که تظاهر به اسلام می کردند میان آنان نفوذ کردند و تقدیر چنین شد که به قتل خلیفه سوم و چهارم انجامید. سپس حکومت بدست معاویه افتاد. و ما در اینجا رای و نظر بدی را که آن اصحاب پذیرفته بودند می بینیم. دشمنان تظاهر به دوستی و محبت علی علیه السلام می کردند تا کینه و نفرت خود را نسبت به کسانی که با تلاش و بذل خون و جان خویش پایه های این دین جدید را بنیان نهاده اند آشکار و علنی سازند. همچنانکه تظاهرکنندگان به تشیع علی پس از پذیرش حکمیت (از جانب علی) بر او تاختند و جمهور صحابه را تکفیر نمودند. چرا که به تصور ایشان آنان با فرمان خدا مخالفت کرده اند و هر کسی که با فرمان خدا مخالفت نماید کافر است.

در این میان اکثر مسلمانان در مقابل اختلافات اصحاب موضعی متعادل انتخاب کرده اند و نظر آنان این است که سه خلیفه پیش از علی از او شایسته تر بوده اند و علی نیز از معاویه شایسته تر است و ضمن تایید خلفای قبل از علی و تایید علی و معاویه، در برخورد با همه آن اصحاب جانب ادب و احترام را گرفته اند و عذر آنان را در خطایشان پذیرفته اند چون آنان در عملکرد خود مجتهد و صاحب رای بوده اند و تا زمانیکه حق راهنماست مجتهد در خطایی که مرتکب می گردد گناهکار نیست. و این اصحاب در راه نشر و گسترش دعوت اسلام و خدمت به آن و فداکاری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و همصحبتی او و تادیبشان به ادب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقش داشته اند و آنان در ابتدا قبل از فتنه و در اخلاق و ادب و علو نفس دارای پیشینه ای درخشان هستند و ما معتقدیم که آنان همگی اهل خیر و نیکی بوده اند و بر آنیم که همگی مجتهد بوده اند و خواستار حق، پس هر کدام از آنها اگر در اجتهاد خویش به حق اصابه نماید دو اجر و اگر خطا کند یک اجر بر ایشان وجود دارد. همچنانکه در این خصوص در مورد اجتهاد حاکم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

خبر داده است.

و اگر اختلاف در دایره ی همین اصحاب گرامی و بزرگوارو پیروان آنان از جمهور صحابه و تابعین بود چون آنان دارای نیت و سرشتی پاک بودند، به حسن ادب و احترام دوستی مشهور بودند و چون آنان آگاهی کامل به حق داشتند و به صراحت حق را بیان می نمودند (مشکلی نبود) ولی توطئه های دشمنان اسلام و وارد شدن گروهی از ملتهای مسلمان در این مسائل اختلافی سبب شد که در تاریخ سخنانی از زبان این صحابه های بزرگوار نقل گردد که هیچگاه آنان چنین سخنانی نسبت به هم نگفته اند و چنین لغزش و سقوطی را اصلاً تصور نکرده اند. متأسفانه نقل این سخنان ناروا و گوش آزار از جانب شیعیان متداول گشت و همچنانکه از ابن ابی الحدید نقل کردیم، اولین کسانی که نسبت به صحابه دست درازی و بی ادبی کردند و مجالس و محافل را از احادیث دروغین در فضل علی ابن ابیطالب پر کردند، شیعیان بودند.

نظر خوارج: به هر حال، این اختلاف پیش آمده میان صحابه موجب گردید که خوارج و شیعه، در مورد صحابه، رای و نظری غیر از رای و نظر عموم مسلمانان داشته باشند تا قبل از وقوع فتنه خوارج علیرغم اختلاف فرقه هایشان همگی صحابه را عادل می دانستند. اما بعداً علی بن ابیطالب، عثمان بن عفان، اصحاب جمل و حکمین (ابو موسی اشعری و عمرو عاص) و هر کسی را که تن به حکمیت داد و رای و نظر یکی یا هر دو تا از حکمین را درست دانست تکفیر کردند.

و به همین دلیل، به خاطر رضایت دادن صحابه به حکمیت و به زعم خودشان پیروی صحابه از حاکمان جور و ستم احادیث همه آنان را رد کردند و به آنان اطمینان نداشتند.

نظر شیعه: عموم طوایف شیعه (منظور کسانی است که از دایره اسلام خارج نشده و مسلمان هستند) ابوبکر و عمر و عثمان و عموم اصحابی را که همراه آنان

بودند، عادل نمی دانند و آنان را مورد تهمت و هتاک قرار می دهند. همچنین عایشه ام المومنین و طلحه و زبیر و معاویه و عمرو بن العاص و هر کسی را که (به زعم ایشان) در غصب خلافت از علی ابن ابیطالب شرکت داشته مورد حمله قرار میدهند. و به بیان دقیق تر آنان عموم صحابه را به جز چند نفر را که به دوستی با علی مشهور بودند رد کرده و مورد حمله قرار می دهند. و گفته شده که آن افراد فقط پانزده نفر بودند و شیعه به این تعداد اکتفا کرده و سخن بقیه صحابه را رد می کنند، مگر اینکه از آنان سخنی در ثنای علی نقل شده باشد.

بنابراین، احادیث مورد وثوق آنها فقط احادیثی است که از طریق امامان آنها نقل و روایت شده چرا که معتقدند آنها معصومند یا اینکه از طریق پیروان آنها روایت شده باشد. آنان بر این باورند که هر کس ولایت علی را نپذیرد، به وصیت پیامبر ﷺ خیانت کرده است و با پیشوایان حق دشمنی کرده است. بنابراین چنین کسی مورد اعتماد و اطمینان نیست.

اما عده ای از شیعیان در این رای با اکثریت مخالف کرده اند. آنان که به زبیده معروفند معتقدند که علی از ابوبکر و عمر برتر است اما خلافت آنان را نیز تایید می کنند و فضل و تقوای آنان را انکار نمی کنند. این گروه از میان گروههای شیعه از همه معتدلتر و میانه رو تر می باشند و از همه به اهل سنت نزدیکترند.

رای و نظر عموم: عموم مسلمانان معتقد به عدالت صحابه اند، چه قبل و چه بعد از فتنه و چه کسانی که وارد آن معرکه گردیده و چه کسانی که خود را کنار کشیده اند، می باشند. و آنان را (در نقل روایات) عادل و مورد اطمینان می دانند. ولی روایاتی را که از جانب یاران علی نقل شده باشد قبول ندارند مگر اینکه از طرف یاران عبدالله بن مسعود روایت شده باشد. چون یاران ابن مسعود معتمد و امانتدار بودند و نقل هر حدیث دروغی را از زبان علی بن ابیطالب جایز نمی دانستند، کما اینکه روافض این کار را می کردند. از نتایج و ثمرات این اختلافات

و این طرز نگرش نسبت به صحابه این بود که، سنت که جمهور صحابه و پیشوایان آن را جمع و تدوین کرده بودند، از عصر صحابه تا عصر جمع و تدوین مورد تهاجم قرار گرفت.

قبلاً نیز احادیث (روایت شده توسط) جمهور صحابه با جعل و دروغ توسط شیعه دچار بیماری و اشکال گشته بود، مخصوصاً احادیثی که در بیان فضیلت آندسته از اصحابی بود که عموم شیعه با آنان مخالفت می کنند و آنان احادیث سنت را نمی پذیرند مگر آندسته از احادیثی که با احادیث روایت شده از امامان معصومشان مطابقت داشته باشد.

و بدین ترتیب احادیثی را که نزد عموم مسلمانان در بالاترین سطح از نظر صحت و سلامت بودند جعلی و موضوع خواندند. حالا با این نگرش می توان در مورد حدیث زیر که تمامی شرایط صحت و درستی را دارا بوده و از نظر نقد و بررسی علمی مشخص شده که ضعیف نبوده و هیچ مشکلی وجود ندارد که صحیح است، قضاوت نمود.

اصل حدیث: **أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَمَرَ بِسَدِّ كُلِّ خَوْخَةٍ تُطَلُّ عَلَى الْمَسْجِدِ مِنْ بَيْوتِ الْأَصْحَابِ، إِلَّا خَوْخَةَ أَبِي بَكْرٍ.**

ترجمه: پیامبر ﷺ دستور فرمود که هر دری که از خانه اصحاب بر مسجد مسلط بود و ارتفاع آن از ارتفاع مسجد بیشتر است ببندند غیر از در منزل ابوبکر. این حدیث از نظر شیعه کاملاً دروغ و موضوع است و ادعا می کنند که این حدیث برای مقابله با این حدیث که پیامبر ﷺ دستور فرمود که تمامی دره ابه جز در منزل علی بسته شود ساخته شده است. حالا می توان در مورد احادیثی همچون

غدير خم^۱ قضاوت نمود. اين حديث كه پايه و اساس و شيوه تفكر اوليه تمام گروههاي شيعه است و بر اساس همين حديث در مورد خلفاي سه گانه (ابوبكر و عمر و عثمان رضي الله عنهم) و پيروان آنها از جمهور صحابه دشمني مي كنند. نزد اهل سنت حديثي كاملاً دروغين بوده و هيچ اساسي ندارد و تندروهاي شيعه آن را بافته اند تا بوسيله آن هجوم و تهمتهايشان نسبت به ياران رسول خدا را توجيه كنند. قبلاً گفتيم كه ائمه جمهور چگونه قواعدی را پايه گذاري کرده اند تا بوسيله آن حديث كذب (امثال) اين روايت معلوم گردد.

و من (مولف) معتقدم كه هيچ انسان منصف و بي طرفي (نمي پندارد) كه جمهور صحابه چنين بوده باشند و اين در حالي است كه به حكم عقل، محال است كه جمهور صحابه امر (مهمي) مانند وصيت پيامبر را كه به زعم شيعه علناً و آشكارا در ملا عام و در ميان آنان ابلاغ فرموده باشد كتمان كنند. همچنانكه محال است كه همگي بر بي لياقتي علي رضي الله عنه منفق بوده باشند. چگونه ممكن است، آنانكه نسبت به تبليغ و نشر دين خدا حريص بودند، آنانكه نسبت به ادا كردن كامل و بدون نقص دين خدا احساس وظيفه و مسئوليت مي كردند آنانكه آشكارا حق را بر زبان مي آورند و از عواقب و پيامدهاي آن احساس هيچگونه ترس و وحشتي نمي كردند، به همين سادگي فرمان پيامبر خدا صلى الله عليه و آله و سلم را كتمان كنند؟

اين امر بسيار ساده و روشن است همچون مهریه زنان يا نشستن ميان دو خطبه جمعه پيامبر خدا صلى الله عليه و آله و سلم چگونه به صحابه خود سفارش مي كند و جانشين خود را در ميان آنان معين مي كند؟ معلوم است كه مخالفت با رسول خدا جز از سر نافرمانی و فسق نیست و اگر (در اين ميان) حلال نمودن حرامی در بين باشد، منجر به كفر می گردد.

^۱ - در مورد اين دو حديث در فصلي جداگانه در مورد مطلبي كه احمد امين در كتاب فجر الاسلام آورده توضيح بيشتري خواهم داد.

اگر همگی اصحاب پیامبر، بر او دروغ بافته باشند و فرمان او را در وصی قرار دادن علی کتمان کرده باشند، به گونه ای که (نغوذ با الله) همگی فاسق یا کافر گشته اند، چگونه می توان دین و آئینی را که جز از طریق آنان به ما نرسیده است باور کردو به آن اطمینان داشت. آیاسزاوار است در مورد رسول خدا ﷺ اینطور قضاوت شود که همگی اصحابش دروغگو و فریبکار بوده و همگی دست به یکی کرده، فرمان او و حق را کتمان کنند؟ خوارج نیز همچون شیعه درمقابل حدیث جمهور موضع (رد وانکار) گرفته اند. آنان با توجه به سادگی ذهنهایشان ودوری از پذیرفتن روش تقیه که شیعه به آن اعتقاددارند، اگر چه وارد منجلا ب دروغ بافی بر رسول خدا ﷺ نگشته اند، اما در مجال تشریح و قانونگذاری با جمهور (صحابه) شدیداً مخالفت کرده واحکام عجیب و غریبی از آنان روایت شده است.

از جمله این احکام عجیب و غریب که از طرف آنان صادر شده می توان به موارد زیر اشاره نمود:

الف - مباح دانستن جمع بین زن و عمه یا خاله اش (یعنی مردی می تواند همزمان با همسرش عمه یا خاله همسرش را نیز در عقد داشته باشد)

ب - انکار حکم رجم (سنگسار) که در سنت آمده است.

دلیل این موقف ایشان همچنانکه بعضی از نویسندگان می پندارند، نا آگاهی آنان از دین و بی شرمی در مقابل خدا و حلال نمودن اموری که خدا و رسولش حرام نموده اند، نیست بلکه دلیل آن رد (همه) احادیثی است که بعد از فتنه روایت شده اند یا احادیثی که راویان آن خود در فتنه شرکت داشته اند می باشد. به حقیقت این فتنه و مصیبت عظیمی است که تمامی اصحابی را که در نزاع میان علی و معاویه شرکت داشته اند از عدالت ساقط شده بدانیم و احادیث آنان را نپذیریم و حکم به کفر یا فسق آنان بدهیم. خطر خوارج با این طرز تفکر و

اظهار نظر از شیعه کمتر نیست.

هرگاه محور و اساس اعتماد به روایتی صداقت و امانتداری صحابه در روایتی است که نقل می کند. (که اصحاب همگی بسیار صادق و امانتدار بوده اند) و دروغگویی در اخلاق و تربیت دینی آنان زشت ترین و ناپسندترین چیز بود، پس چگونه ممکن است که در آراء و نظرات سیاسی خود به خطا رفته و مرتکب دروغ و خلاف واقع گویی شده باشند؟

آیا این درست است، رهبری ملی را که در مسائل ملی با قلم و جان و مالش در مقابل استعمارگران فداکاری کرده و (دشمنان را زبون کرده است) از جمله رهبران خارج ساخته و او را وطن فروش بدانیم و منکر فضیلت هایش شده و تمامی سخنانش را رد کنیم؟ به این دلیل که (مثلاً) رهبر حزب بوده و (فلان) رای را پذیرفته یا با (فلان) رهبر ملی دیگر مخالفت و مبارزه کرده است؟

اگر چنین چیزی، به حکم تاریخ و به حکم انصاف و حق جایز نیست، پس حکم شیعه و خوارج در مورد اصحابی که در بعضی مواضع سیاسی موافق علی علیه السلام نبوده اند جایز نیست و نباید آنانرا از درجه عدالت ساقط بدانیم در روایات آنان را هتک نموده و آنانرا با اوصافی بد نام کنیم که شایسته و لایق هیچ انسانی نیست، چه رسد به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان صادقانه در خدمت اسلام و پیامبر اسلام قدم برداشته اند و اگر آنان نبودند ما در تاریکی گمراهی می ماندیم و هیچگاه به سوی اسلام هدایت نمی شدیم.

خلاصه اینکه: برآستی سنت صحیح از جانب شیعه و خوارج دچار مشکلات و گرفتاریهای بزرگی شد و آرا و نظریان ناپسندشان در مورد اصحاب، تاثیر فراوانی در اختلاف آرا در فقه اسلامی و ایجاد شبهه در سنت داشت.

در آینده، بعضی از این شبهات که در سخنان مستشرقین و همفکران آنها آمده بازگو خواهد شد.

فصل دوم

جایگاه سنت، نزد معتزله و متکلمین

علما در مورد موضع معتزله در برابر سنت اختلاف نظر دارند؛ در اینکه آیا آنان با جمهور، در حجیت متواتر و آحاد هم قولند یا منکر حجیت هر دو قسم متواتر و آحاد می باشند؟ یا حجیت متواتر را پذیرفته و منکر خبر آحاد می باشند؟ آمدی از ابی حسین بصری (که یکی از معتزله است) روایت کرده که آنان عقلاً قائل به وجوب پذیرش و اطاعت از خبر واحد می باشند.^۱

و (هم او) از جبایی و گروهی دیگر از متکلمین برای ما نقل می کند که آنان عقلاً اطاعت و پذیرش خبر واحد را جایز نمی دانند.^۲

سیوطی نیز در «التدریب»^۳ از ابی علی الجبایی نقل کرده که خبری را که یک نفر عادل روایت کرده باشد نمی پذیرد مگر اینکه یکنفر عادل دیگر آن را تایید کرده باشد یا با ظاهر کتاب و یا ظاهر خبر واحد، دیگری مطابقت داشته باشد. یا اینکه میان اصحاب رایج بوده و یا بعضی از آنان به آن عمل کرده باشند.

این مطلب را ابوالحسین البصری در (المعتمد) بیان کرده و استاد ابو نصر التمیمی از ابو علی روایت کرده خبر واحد را نمی پذیرد، مگر اینکه چهار نفر آن را روایت کرده باشند. و ابن حزم گفته که: (اهل اسلام همگی از جمله اهل سنت، خوارج، شیعه و قدریه خبر واحد موثق که از پیامبر اسلام نقل شده باشد را می پذیرند به جز متکلمان معتزله که بعد از صد سال ظاهر شده و با این اجماع مخالفت کردند. و عمرو بن عبید آنچه را که از حسن روایت می شد، می پذیرفت

۱- الاحکام ۷۵/۲

۲- الاحکام ۶۸/۲

۳- التدریب - صفحه ۱۷

و به آن فتوا می داد. و این امری است که کسی که حداقل آگاهی را داشته باشد از آن بی خبر نیست.

و او در جایی دیگر می گوید که معتزله حجیت خبر آحاد را انکار می کنند. به این ترتیب همگی معتزله و خوارج گفتند که خبر واحد موجب علم نمی گردد و گفتند: که چیزی که امکان رد یا قبول آن وجود دارد نباید در دین خدا بر اساس آن حکم کرد و آن را به خدا و پیامبرش نسبت داد.^۱

ابن القيم در ((اعلام الموقعین))^۲ آورده که معتزله با استناد به آیه متشابهه ﴿فَمَا نَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ﴾ (المدرثر: ۴۸)^۳ نصوص صریح و محکم وارده در اثبات شفاعت برای مومنین گناهکار را رد می کنند.

همچنانکه دیده می شود از این سخنان ضد و نقیض حکمی در حل مسائل دریافت نمی شود پس بهتر دیدم که به کتب کلام مراجعه کنم. با دقت در کتاب ((الملل و النحل)) در مورد رای معتزله در خصوص این مسأله دیدم که: امام ابو منصور بغدادی و صاحب المواقف و رازی از نظامیه (که فرقه ای از معتزله می باشند) انکار حجیت سنت متواتر و اینکه آن مفید علم است و همچنین تجویز وقوع تواتر بصورت کذب و اجتماعی امت بر خطا را از آنان نقل کرده اند. همانطور که امام فخر الدین رازی انکار حجیت خبر آحاد را به نظامیه نسبت داده است. چون نظامیه یکی از بیست و دو گروه معتزله بودند، موضع آنان در مقابل

۱- الاحکام - ۱۱۹/۱

۲- اعلام الموقعین ۲۲۱/۲

۳- دیگر شفاعت و میانجی شفاعت کنندگان و میانجی گران (اعم از فرشتگان و پیغمبران و صالحان) بدیشان سودی نمی بخشد.

سنت بر اساس موقف و موضعشان از اصحاب است و من مناسب دیدم که مطالبی را امام ابو منصور بغدادی متوفی به سال ۴۲۹ هجری در کتابش ((الفرق بین الفرق)) از این گروه نقل کرده و موضع آنها را در خصوص صحابه و موضع رهبران‌شان در خصوص حدیث بیان کنم. پس از اینکه اجماع گروه‌های معتزله در عقاید را یادآوری می‌کند در مورد اختلافاتشان سخن به میان می‌آورد و از واصلیه شروع می‌کند:

☆ واصل بن عطا متوفی به سال ۱۳۱ هجری

امام ابو منصور در هنگام سخن گفتن از فرقه واصلیه، پیروان واصل بن عطا می‌فرماید که: واصلیه با آوردن سومین بدعت از گذشتگان جدا شد و آن این بود که او می‌دید اهل روزگارش در مورد علی و یارانش، و نیز در خصوص طلحه و زبیر و عایشه و سایر اصحاب جمل با هم اختلاف دارند.

خوارج می‌پنداشتند که طلحه و زبیر و عایشه و پیروانشان چون در جنگ جمل با علی جنگیده‌اند، پس کافر گشته‌اند. و در جنگ جمل حق به جانب علی بود. همچنین در جنگ با معاویه و یارانش در صفین تا زمان حکمیت حق با علی بود اما از این لحظه به بعد با پذیرش حکمیت علی مرتکب کفر شد.

ولی اهل سنت و جماعت معتقدند که هر دو گروه که در جنگ جمل شرکت داشته‌اند مسلمان بودند و علی در آن جنگ حق به جانب بود و طرف مقابل (اصحاب جمل) نافرمان و خطا کار بودند. اما این خطا موجب کفر و فسق نمی‌گردد به گونه‌ای شهادتشان قبول نشود. و حکم کردن با شهادت دو نفر عادل از هر یک از دو گروه را جایز دانسته‌اند. (اما) واصل از قول هر دو گروه خارج گشت. و می‌پنداشت که یکی از آن دو گروه فاسق گشته‌اند اما نه آشکارا. بطوریکه مشخص نیست کدامیک فاسقند و در این میان فاسق دانستن علی و

پیروانش همچون حسن و حسین، ابن عباس و عمار بن یاسر و ابی ایوب انصاری و هر کسی را که در روز جمل همراه علی بوده است جایز دانسته و از طرف مقابل نیز عایشه و طلحه و زبیر سایر اصحاب جمل را نیز فاسق می داند. سپس واصل در مورد اثبات تردیدش می گوید: ((اگر علی و طلحه یا علی و زبیر، یا مردی از یاران علی و یا مردی دیگر از یاران جمل در مورد یک دسته سبزی نزد من شهادت دهند، شهادتشان را نمی پذیرم چون مطمئن نیستم که فاسق نیستند. همچنانکه شهادت لعن کنندگان آنها را نیز نمی پذیرم چون از فاسق بودن آنها اطمینان ندارم. اما اگر دو مرد از آندو گروه، هر کدام که باشد (غیر از افرادی که اسم برده شد) در مورد چیزی نزد من شهادت دهند شهادتشان را می پذیرم.^۱

☆ عمرو بن عبید:

سپس امام ابو منصور از «عمرویه» می گوید که آنان پیروان عمرو بن عبید می باشند: در این بدعت عمرو از واصل تندتر رفته و هر دو گروه از جنگجویان جنگ جمل را فاسق می خواند و شهادت هیچکدام از آن دو گروه را نمی پذیرد. این بود که قدریه (معتزله) بعد از واصل و عمرو در این مساله دچار اختلاف و تفرقه شدند. در این میان نظام و معمر و جاحظ در مورد شرکت کنندگان در جنگ جمل رای و نظر واصل را درست می دانند و حوشب و هاشم الأوقص معتقدند که: در میان آنان رهبران نجات یافته و پیروانشان هلاک و نابود گشته اند.

۲

۱- الفرق بین الفرق - صفحه ۷۱-۷۲

۲- همان منبع - صفحه ۷۲

☆ ابوالهذیل:

بعد از آن از هذیلیة سخن می گوید و آنان پیروان ابی الهذیل محمد بن الهذیل معروف به علاف (۲۲۷ یا ۲۳۵ هجری) می باشند.

و فضیحت ها و رسوایی هایی را یادآوری می کند که پی در پی سایر گروههای امت از معتزله و غیر آنها را تکفیر می کردند. و معروف به مرداد و جبایی و جعفر بن حرب از روسای معتزله هر کدام بطور جداگانه کتابی در تکفیر و ذکر رسوایی های او نوشته اند. سپس امام عبدالقادر بعضی از فضاحتهای او را یادآوری کرده و می گوید:

فضیحت و رسوایی ششم سخن اوست که گفته: حجت از طریق اخبار در مورد چیزهایی که از حواس انسان غایب است از آیات انبیا است ولی غیر از آن با کمتر از بیست که حداقل یکی از آنان باید اهل بهشت باشد یا بیشتر ثابت نمی شود. و اخباری که از طریق کافران و فاسقان رسیده، اگر چه تعداد راویان آن زیاد باشد و امکان همدستی و توطئه برای دروغ پردازی میانشان ممکن نباشد، به شرطی که یک نفر از اهل بهشت آنانرا همراهی نکند موجب (علم و حکم) نمی گردد.

و می گوید که اگر خبری توسط کمتر از چهار نفر روایت شده باشد موجب حکم نمی گردد. اما اگر تعداد راویان آن بیشتر از چهار نفر تا بیست نفر باشند گاهی موجب علم می گردد و گاهی موجب علم نمی گردد.

و خبری را که راویان آن به بیست نفر رسیده باشد اگر یکی از آنان از اهل بهشت باشد، باید پذیرفت و برای اثبات نظر خود به این آیه استدلال می کند که

می فرماید: ﴿إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَبَرُوا عَلَى مَا تَأْتِيهِمْ﴾ (الأنفال: ۶۵)

و گفته که کشتن آنان مباح نیست مگر اینکه بر آنان حجتی باشد. عبدالقادر می گوید: هدف ابوالهذیل از تعیین حداقل بیست نفر، آنهاً حتماً باید یکی از آنان

اهل بهشت باشد چیزی جز تعطیل احکام شرعی و فواید آن که از طریق اخبار رسیده نیست.

چون او تصریح کرده: که باید یکی از آنان اهل بهشت باشد. یعنی کسی که با او هم عقیده و همفکر باشد (والا ممکن است) هر کسی خبری را نقل کند او ادعا کند که اهل بهشت نیست. و قبل از ابی الهذیل کسی مرتکب چنین بدعتی نگشته بود که تعداد بیست نفر را شرط قرار دهد.

☆ نظام:

آنگاه امام ابو منصور سخن از فرقه نظامیه به میان می آورد:

نظامیه آنهایی هستند که از ابواسحاق ابراهیم بن یسارار معروف به نظام پیروی می کنند. و توضیح می دهد که چگونه با پذیرش ترکیبی از عقاید زنادقه (آنانی که به ایمان تظاهر می کنند) و فلاسفه و غیر آنان به عقیده نظام گرویده و دچار فساد شد. همانا نظام بعضی از روایات در مورد معجزات پیامبر ﷺ از جمله شق القمر، تسبیح سنگریزه در دستان مبارکش، سرازیر شدن آب از میان انگشتانش را انکار می کند. او با این کار می خواهد (اصل) نبوت پیامبر ﷺ را نیز منکر شود. سپس فروع احکام شریعت اسلام را سنگین می داند ولی جرات گفتن آن را به صراحت ندارد. و راههای دلالت بر آن را باطل می داند. به همین خاطر است که حجیت اجماع و قیاس در فروع شرعی را انکار می کند و حجت بودن اخباری را که موجب علم ضروری نمی گردد انکار می کند. سپس حقیقتاً او بر اجماع اصحاب بر اجتهاد در فروع آگاه بود و آنان را به شیوه ای نام برده که فردای (قیامت) در نامه عمل خفت بارش آن را خواهد خواند. او به همراه خوارج و

شیعه و نجاریه^۱ نسبت به فتاوی پرچمداران اصحاب و تمام فرقه های امت از دو فرقه اهل رای و حدیث طعنه زده است.

سپس امام البغدادی یادآوری می کند که اکثر معتزله بر تکفیر نظام متفق القولند و جز عده ای اندک همچون الاسواری، ابن حایط، فضل الحدثی و الجاحظ کسی از او پیروی نمی کند. با این وصف نامبردگان نیز در بعضی موارد سخت با او مخالفت کرده اند و اکثر بزرگان معتزله از جمله: ابوالهذیل، الجبایی، الاسکافی و جعفر بن حرب هریک در کتابهای مخصوصی در رد نظرات گمراهانه او، وی را تکفیر کرده اند.

سپس یسرد شروع به رسوا نمودن او کرد و در مورد فصاحت و رسوایی شانزدهم او چنین می گوید: (نظام معتقد است که) اگر خبری متواتر(هم) باشد ولی نقل کنندگان اختلاف نظر داشته باشند و دلایل ذکر آن مختلف باشد، منحصراً با جدا شدن ناقل آن از شنونده خبر، جایز است که آن را دروغ به حساب آورد. این در حالی است که قبلاً گفته بود اخبار آحاد موجب علم ضروری نمی گردد. و یاران ما به همراه موافقانش از معتزله به خاطر روشی که در پیش گرفته او را تکفیر کرده اند سپس در خصوص هفدهمین فصاحتی که به بار آورده چنین می گوید: (نظام) بر این باور است که اجماع امت در هر دوره ی زمانی از جهت رای و استدلال ممکن است دچار خطا و اشتباه گردد. پس بر این اساس بر او لازم می آید که به هیچ چیزی که امت بر آن اجماع نموده اند اطمینان نداشته باشد چون او قائل به جواز خطای اجماع امت می باشد. این در حالی است که مسلمانان بعضی از احکام شریعت را از خبر متواتر گرفته و قسمت دیگر را از اخبار آحاد و بعضی را از آنچه که بر آن اجماع نموده و یا از طریق اجتهاد و

^۱ - پیروان حسین بن محمد نجار که از یاران بشر المریسی هستند که (المریسی) با نظام مناظره کرد و شکست خورد و سپس به خاطر تاثیر آن حوالی سال ۲۳۰ هجری فوت کرد.

قیاس گرفته اند.

اما نظام حجیت تواتر و اجماع را قبول ندارد و قیاس و خبر واحدی را که موجب علم ضروری نمی گردد باطل می داند. گویا با ابطال راههای احکام فروعی شرع می خواهد خود آن را نیز باطل گرداند.

پس از آن فصاحت بیست و یکم او را یادآور می شود: نظام با آن گمراهی بزرگی که از او گفتیم صحابه و تابعین را به خاطر اجتهاد و صدور فتواها مورد طعن و سرزنش قرار می دهد. و جاحظ در کتاب «المعارف» و در کتاب دیگرش معروف به «الفتیاء» اشاره دارد به اینکه، نظام اصحاب حدیث و روایتهایشان از ابی هریره را مورد سرزنش و عیبگویی قرار می دهد و ابی هریره را دروغگوترین افراد به حساب می آورد. و عمر فاروق را مورد سرزنش قرار می دهد و می گوید او روز حدیبیه و روز وفات پیامبر ﷺ در دینش دچار شک شد و شب عقبه پیامبر را تعقیب کرد و فاطمه را کتک زد و میراث ضره^۱ را منع کرد. همچنین مدعی است که حضرت عمر نصر بن حجاج را از مدینه به بصره تبعید نکرده و او نماز تراویح را ابداع کرده و از بجا آوردن حج تمتع نهی کرد و ازدواج موالی با زنان عرب را حرام کرد.

و از عثمان نیز ایراد می گیرد چون حکم بن العاص را در مدینه ساکن کرد و ولید بن عقبه را بر کوفه گمارد و ولید در حال مستی برای مردم نماز جماعت می خواند. و همچنین بر او خرده می گیرد، چرا که مدعی است با اهدای چهل هزار درهم به سعید بن العاص در روز ازدواجش او را مورد محبت و لطف مخصوص قرار داد.

سپس در مورد علی می گوید کسی از او او در مورد گاوی که الاغی آن را

^۱- ضره: عبارت است از یکی از زنان یک مرد

کشته بود سوال کرد و گفت: که در آن رای و نظر خود را می گویم. سپس نظام درباره علی می گوید: او کیست که بر اساس رای و نظر خود قضاوت می کند؟ و بر ابن مسعود به خاطر نقل حدیث بروع بنت واثق نیز خرده می گیرد که می گوید: در مورد این مساله نظر و رای خود را می گویم، اگر درست بود پس از خداست و اگر خطا بود از من است. همچنین این حدیث او را که از پیامبر ﷺ روایت کرده «السعيد من سَعِدَ في بطن أمه و الشقي من شَقِيَ في بطن أمه»^۱ تکذیب می کند باز روایت شق القمر را به عنوان یکی از معجزات پیامبر و دیدن جن از جانب پیامبر که ابن مسعود نقل کرده را نیز تکذیب می کند.

سپس در کتابش آورده: کسانی از اصحاب که بر اساس رای و نظر خود حکم کرده اند، گویا پنداشته اند که این کار بر ایشان جایز است و از تحریم حکم به رای و نظر خویش در فتوا دادن بی خبر بوده اند. یا اینکه خواسته اند بر خلاف این تحریم عمل کنند و روسای مذاهب گردند. به همین خاطر است که حکم کردن به رای و نظر خویش را اختیار کرده اند و آنان را به هوی پرستی و ترجیح دادن هوی بر دین متهم می کند.^۲

امام بغدادی پس از آن آورده که^۳: نسبت دادن جهل و نفاق به صحابه از جانب نظام، به زعم او موجب جاودانگی بزرگان صحابه در آتش دوزخ می گردد. چون بنظر او کسی که به احکام دین جاهل باشد کافر است و کسی که بدون دلیل به خلاف آن اعتماد کند منافق، کافر یا فاسق و فاجر است و همگی آنها جاودانه

۱- خوشبخت کسی است که در شکم مادرش به خوشبختی رسیده و بدبخت کسی است که در شکم

مادرش بدبخت شده

۲- الفرق بین الفرق - صفحه ۸۹-۹۰

۳- همان منبع صفحه ۱۹۲

در آتش خواهند بود. این مطالبی است که امام ابو منصور بغدادی گفته و شهرستانی صاحب کتاب «الملل و النحل» متوفی به سال ۵۴۸ هجری با اکثر آن موافق است. و می بینیم که گروهی از معتزله همچون واصل از عصر فتنه به بعد نسبت به عدالت صحابه شک دارد و گروهی دیگر چون عمرو بن عبید به فسق آنان یقین دارد. دسته ای دیگر همچون نظام بزرگان صحابه را مورد طعن و سرزنش قرار می دهد و آنها را متهم به کذب و جهل و نفاق می کند.

به همین خاطر است که بر اساس رای واصل و عمرو و پیروانشان احادیثی را که از طریق این اصحاب روایت شده باید رد کرد و نپذیرفت و به نظر ابی الهذیل اخبار آحاد حکمی را ثابت نمی گرداند مگر اینکه بیست نفر آنها روایت کرده و در میان آنان حداقل یک نفر اهل بهشت وجود داشته باشد، و نظام منکر حجیت اجماع و قیاس و قطعی بودن (حدیث) متواتر می گردد. براستی این موقف افراطی و تندروانه معتزله در مقابل سنت و بر خلاف عقیده عموم مسلمین اثر بزرگی در جفا و دشمنی میان علمای اهل سنت و روسای معتزله برجای گذاشت و هر دو فرقه با تهمت زدن یکدیگر را ناسزا می گفتند.

پس معتزله با کذب و باطل دانستن احادیث محدثان آنها درهم می کوبند و آنان را به خاطر اخباری که نقل کرده اند گناهکار می دانند و معتقدند که نمی فهمند که چه چیزی روایت می کنند. و از آنان چیزهای عجیبی روایت می کنند که نه تنها از بزرگان بلکه از عوام نیز چنین چیزی روی نداده است.^۱

در این میان محدثین نیز بزرگان معتزله را به فسق و فجور و بدعت در دین متهم می کنند می گویند آنان سخنانی و آرا و نظراتی در دین آورده اند که خداوند هیچگاه چنین آیه ای نازل نکرده و چنین هدفی نداشته است. ابن قتیبه در

۱- در ضمن مطالب نمونه ای را از زبان ابی حنیفه خواهی دید

کتابش "تاویل مختلف الحدیث" و همچنین البغدادی در "الفرق بین الفرق" از نظام نقل کرده اند که می گوید:

طلاق با لفظ کنایه واقع نمی شود و یا کسی که همسرش را با ذکر بطن یا فرج ظهار کند ظهار واقع نشده است. و یا گفته اگر شخصی وضو داشته و بخواند، وضویش باطل نمی شود و همچنین معتقد بود که اگر کسی عمداً نماز واجبی را ترک کند، قضای آن صحیح نیست و قضای آن بر او واجب نیست. ابن قتیبه در مورد او گفته که بسیار اهل شراب و بد دهن بود و در حال مستی شب را به روز می رساند و اکثر اوقات مست بود و در مورد شراب چنین گفته است:

مازلت آخذ روح الزق فی لطف و استبح
دما من غیر مذبوح
حتی انتشیت ولی روحان فی بدن و الزق مُطْرَح
جسم بلا روح^۱

ترجمه: پیوسته در نهایت لطف و مهربانی شیره گیاهان را می گیرم و خون حیوان ذبح نشده را مباح می دانم تا سست و (بیهوش شده) و دارای دو روح در بدن شوم و (پس مانده) گیاه دور انداخته شده و جسم بدون جان شود.

و از ثمامه بن اشرس (همان کسی که در عصر مامون رهبر حرکت "القول بخلق القرآن" بود نقل می کند که در روز جمعه تعداد زیادی از مردم از ترس اینکه به نمازشان نرسند (به سرعت) به سوی مسجد می رفتند. در این حال او (نظام) به دوستش گفت: این گاو و خران را ببین. سپس گفت: این مرد عرب با این مردم چه کرده؟^۲ که منظورش رسول خدا ﷺ بود و آنچه که ابن قتیبه

۱- تاویل مختلف الحدیث - صفحه ۲۱

۲- همان منبع - صفحه ۶۰

و البغدادی از روسای معتزله ذکر کرده اند (اگر چه سخن دشمن، از روی دشمنی باشد) از این جهت که این روسا بسیار کم به تدین و دینداری پایبند بوده اند و نسبت به ارتکاب بعضی از محرمات خودداری نمی کردند صحیح است.

جاحظ که خود یکی از امامان معتزله است در کتاب (المضاحک) آورده که: روزی مامون سوار بر اسبی از جایی می گذشت. ثمامه را دید که در حال مستی در گل افتاده. او را صدا کرد و گفت: ثمامه (تویی که به این حال افتاده ای؟)

گفت: آری به خدا سوگند.

گفت: آیا شرم نمی کنی؟

گفت: نه به خدا سوگند.

گفت: نفرین خدا بر تو باد.

گفت: یکی پس از دیگری.

و گفته شده که روزی غلام ثمامه به او گفت: بلند شو نمازت را بخوان. اما ثمامه خود را به غفلت زد. غلام گفت: وقت تنگ است، برخیز و نماز بخوان و پس از آن استراحت کن. ثمامه گفت: اگر دست از سرم برداری راحتم.^۱

به هر حال این دشمنی و جفا بین دو گروه تا زمان فتنه خلق قرآن که مامون در سال ۲۱۸ هجری پرچم آن را برافراشت و رسماً دولت و حکومت را بر اساس آن قرار داد ادامه یافت. و مامون مردم را به زور به چیزی وادار می کرد که به آن اعتقادی نداشتند در آن زمان محدثین در دفاع از حق جایگاه ویژه ای داشتند. و در مقابل فریب و تهدید و وعده های دروغین و زندان و قتل مقاومت کردند و آنچه که بر امام احمد حنبل در آن روزگار در طول سیزده سال از زندان و شکنجه گذشت بزرگترین دلیل بر ستم ها و اذیتهایی است که بر علمای اهل سنت

۱- الفرق بین الفرق - صفحه ۱۰۴

گذشت و این ستم‌ها ادامه داشت تا اینکه متوکل به سال ۲۳۲ به خلافت رسید و این محنت و رنجها از مردم برداشته شد و محدثین از آزار و شکنجه‌های یافتند. از آن زمان به بعد چنان ضربه‌ای بر پیکر معتزله وارد آمد که خرد و خمیر شدند، به گونه‌ای که هرگز نتوانستند قامت راست کنند. اما متأسفانه این رویارویی دو نتیجه مهم و سوء بر سنت گذاشت:

۱- معتزله با حرمت شکنی و دهن کجی که به جایگاه والای صحابه نمودند به مستشرقین متعصب جرات داد که با استناد به مفتریات و هتاکیه‌های نظام و امثال او و زبان درازیهایشان نسبت آنان، صحابه گرامی را مورد تهاجم قرار داده و آنان را به دروغگویی متهم کرده و دین خدا را به بازی بگیرند.

در این میان نیز بعضی از نویسندگان مسلمان از مستشرقین پیروی کرده و به نوشته‌های آنان استناد می‌کنند. برای نمونه بعضی از آنچه استاد محمد امین و عده‌ای مدعیان مغرور علم در این خصوص نوشته‌اند در آینده خواهد آمد.

۲- اینکه جمهور معتزله در فقه پیرو مذهب ابوحنیفه و یارانش بودند. تا جایی که در مورد "بشرالمیسی" که یکی از برجسته‌ترین روسای معتزله در عصر خودش بود گفته‌اند که: در فقه از رای ابو یوسف القاضی پیروی می‌کرد. مگر اینکه آشکارا از خلق قرآن سخن گفت که ابو یوسف او را از خود راند.^۱

هنگامیکه خصومت میان اهل حدیث و معتزله شروع شد، محدثین هر که را سخن از خلق قرآن می‌گفت، تجریح کرده (شهادتش را باطل می‌دانستند) و افراطی‌های آنان تا جایی پیش رفتند که بسیاری از یاران ابوحنیفه را با این استدلال که بر اساس رای و نظر خود سخن می‌گویند تجریح کردند. و گناهشان تنها این بود که مذهب ابوحنیفه، مذهب دشمنان معتزله بود. تا جاییکه خود ابو

۱- الفرق بین الفرق - صفحه ۱۲۴

حنیفه از گزند محدثینی که بعد از او آمدند جان سالم بدر نبرد به طوری که او را متهم می کنند به اینکه سخن از خلق قرآن گفته است.^۱ در حالیکه قول موثق و مورد اطمینان وجود داد که او چیز دیگری گفته است.

و محمد ابن الحسن گفته است که: هر کس پشت سر معتزله نماز بخواند، باید نمازش را اعاده کند. همچنین در مورد معتزله از ابو یوسف سوال شد که در پاسخ گفت: آنان زنادقه^۲ هستند.^۳

همچنین ترکشهای این معرکه عده ای از بزرگان مسلمانان را نیز گرفت. بدون اینکه آنان سهمی در این جریان داشته باشند و اگر سه تن از خلفای بنی عباس در افروختن شعله های آن دست نداشتند ممکن بود که کار بدینجا نرسد. اما سرآغاز و سرانجام کارها به دست خداست.

۱- تانیب الخطیب - صفحه ۵۲

۲- زنادقه: جمع زندیق / کافر و ملحد متظاهر به دین

۳- الفرق بین الفرق - صفحه ۱۰۳

فصل سوم

جایگاه سنت در میان کسانی که در گذشته منکر حجیت آن بودند.

در قرن دوم هجری، طولی نکشید که سنت با امتحان دیگری روبرو شد. از جمله با افکاری روبرو گردید که حجیت سنت را بعنوان یکی از منابع قانونگذاری اسلامی انکار می کردند.

عده ای دیگر حجیت (احادیث) آحاد غیر متواتر را باطل می دانستند. همچنین عده ای، حجیت احادیثی را که جهت بیان (مجمعات) قرآن آمده و احادیثی را که در قرآن تأکیدی برای آنان نیامده است، بلکه بصورت مستقل برای (بیان) احکام آمده، را انکار می کردند.

اولین کسی که به مقابله با این مذاهب پرداخت امام شافعی بود. او در کتاب (الام) در فصل جداگانه ای تحت عنوان (جماع العلم) مفصلاً مناظره خود با افرادی که بطور کلی اخبار را رد می کنند، آورده است. همچنین در کتاب (الرساله) فصلی طولانی در اثبات حجیت خبر آحاد آورده است. اینک قسمتهایی از آنچه در کتاب (الام) آمده است ذیلاً خواهیم آورد:^۱

شافعی (رحمه الله) می گوید: کسی نزد من آمده، می گوید تو عرب هستی و قرآن هم به زبان عربی نازل گشته و تو بهتر می توانی آن را حفظ کنی. در آن فرائضی است که خداوند نازل کرده. اگر شک کننده ای در موضوعی شک کند و حرفی را درهم و برهم کند، تو از او خواهی خواست که توبه کند. اگر توبه کرد، چه بهتر و گرنه او را خواهی کشت در حالیکه خداوند فرموده. ﴿تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ النحل: (۸۹)^۲. پس چگونه به خود یا به کس دیگری اجازه می دهی در مورد

^۱ - الام / جماع العم ۲۵۰/۷ - فصل: داستان گروهی که بطور کلی اخبار را رد می کنند.

^۲ - بیانگر همه چیز است.

چیزی که خدا آن را فرض نموده، یکبار بگویید این یک حکم عمومی است و بار دیگر در مورد همین مساله بگویید این یک حکم خصوصی است و ادعا کند که وجود فعل امر در آن، جهت وجوب است و بار دیگر بگویید که فعل امر برای راهنمایی کردن و نشانه مباح بودن است؟^۱

نهایت فرقی که تو میان آن موضوع و موضوع مورد ادعای خود قائل هستی تنها استناد تو به یک یا دو یا سه حدیث است که از فردی و آن هم از دیگری روایت کرده است تا به رسول خدا ﷺ برسد. و من در مورد تو و دوستان و پیروان و همفکران شما و کسی که با شماست و به صداقت و امانتداری او مطمئن هستید به این نتیجه رسیدم که همیشه شما خودتان را از خطا و لغزش و فراموشی تبرئه می کنید.

اما در مورد فردی غیر از آنان چنین می گوئید: فلانی در فلان حدیث به خطا رفت و دیگری در فلان حدیث و الی آخر. و نیز دانستم که اگر کسی در مورد حدیثی که شما با استناد به آن چیزی را حلال یا حرام کرده اید در مقابل شما ادعا کند که پیامبر چنین چیزی را نگفته و شما یا کسی که این سخن را برای شما گفته به خطا رفته اید یا بگویید شما یا ناقل خبر دروغ گفته اید آن را نمی پذیرید و می گوئید سخن زشتی زدید.

آیا کسی که اخبار را از افراد مورد نظر شما شنیده باشد، می تواند میان احکام قرآن و ظاهر آن فرق قائل شود؟

امام شافعی می گوید: من هم گفتم امر کردن ما از جهت احاطه در علم یقینی و از جهت خبر صادق و از جهت قیاس است. و اسباب آن نزد ما متفاوت است. و اگر بخواهیم به همه آنها عمل کنیم بعضی از بعضی دیگر ثابت و قاطع تر

^۱ - همانطور که در بلاغه و اصول فقه آمده است فعل امر در حدود ۲۴ معنی دارد. که گفته اند، امر برای

وجوب - ندب - اباحه - ارشاد - تهدید و ... می آید.

هستند. طرف می گوید مثلاً؟

گفتم: عمل من به سخن یک مرد با استناد به اقرار و با بینه^۱ و یا ممانعت از سوگند و سوگند دادن طرف مقابل است. اقرار، قوی تر از بینه است. بینه هم محکمتر از ادای سوگن و یا سوگند دادن طرف مقابل است. ما اگر چه به همه آنها عمل می کنیم اما اسباب آن مختلفند.

طرف مقابل می گوید اگر خواستید که اخبار آنان را بپذیرید و آنچه را که گفتید در آنان بود، دلیل شما برای کسانی که آنها را نمی پذیرند چیست؟
طرف مقابل در ادامه می گوید: اگر در آن امکان وهم و خیال وجود داشته باشد من چیزی را نمی پذیرم، مگر آن چیزی را که خدا به آن استناد کرده است و آن کتابش است که کسی در حرفی از آن شکی ندارد و یا چیزی که به درجه احاطه (علم یقین) برسد که چنین چیزی وجود نداد.

شافعی - گفتم: کسی که زبان (عربی) راکه کتاب و احکام خدا به آن نازل گشته بلد باشد این آگاهی و دانش، او را بر قبول اخبار (و احادیث) صادق از جانب رسول خدا ﷺ از جمله خاص یا عام راهنمایی می کند.

سپس شافعی (رح) بر این مطلب دلیل آورده و گفته: خداوند عز و جل فرمود ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ (الجمعة: ۲)^۲

طرف مقابل: ما می دانیم که منظور از کتاب، کتاب خدا (قرآن) است. اما

۱- شاهد

۲- خدا کسی است که از میان بی سوادان پیغمبری را برانگیخته است و به سویشان گسیل داشته تا آیات خدا را برای ایشان بخواند و آنان را پاک بگرداند. او بدیشان کتاب (قرآن) و شریعت (یزدان) را می آموزد.

حکمت کدام است؟

شافعی: (حکمت)، سنت رسول خدا ﷺ است.

طرف مقابل: احتمال دارد (پیامبر) قرآن را کلی به آنان یاد دهد و حکمت را بطور خصوصی که عبارت از احکام قرآن است.

شافعی: آیا منظور شما این است که پیامبر ﷺ از طرف خدا، عین آنچه را که خدا از فرائض بصورت کلی مانند نماز و زکات و حج و غیره فرستاده، بیان می کند؟ و خداوند در کتابش به فرائض حکم نموده و کیفیت آن را از زبان پیامبرش بیان می کند؟

طرف مقابل: چنین احتمالی وجود دارد.

شافعی: اگر این روش را بپذیری این همان مطلب قبلی است که بدون خبر از پیامبر به آن نمی رسیم.

طرف مقابل: پس چرا حرفهای گذشته را تکرار می کنی؟

شافعی: گفتم اگر منظور از کتاب یک چیز یا دو چیز جداگانه باشد، کدامیک مهتر است؟

طرف مقابل: احتمال دارد، همچنانکه تو گفتی کتاب و سنت یک چیز باشد و یا دو چیز جداگانه.

شافعی، گفتم: پس روشن ترین آندو مهتر است. و قرآن بر این چیزی که ما می گوئیم دلالت می کند و برخلاف آنچه است که تو می گویی.

طرف مقابل: کجاست؟

شافعی: سخن خدای عز و جل که می فرماید ﴿وَأذْكُرَكُم مَّا يَتْلَىٰ فِي

يُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ﴿٣٤﴾ (الأحزاب: ٣٤)^۱

خبر می دهد به اینکه در خانه هایشان دو چیز خوانده می شود.
طرف مقابل: امکان تلاوت قرآن وجود دارد ولی حکمت چگونه تلاوت می شود؟

شافعی، گفتم: معنی تلاوت این است که همچنانکه به قرآن ناطق است به سنت نیز ناطق است و گفتم خداوند پیروی کردن از پیامبرش را بر ما فرض کرده است.

طرف مقابل: کجا؟

شافعی، گفتم: آنجا که می فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ (النساء: ۶۵)^۲

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ (النساء: ۸۰)^۳

﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَن تُصِيبَهُمُ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (النور: ۶۳)^۴

طرف مقابل: هیچ چیزی نزد ما مهمتر از این نیست که حکمت را سنت پیامبر بدانیم و اگر اینطور باشد همانطور که بعضی از یاران ما می گویند(که خداوند امر

۱- و آیات خدا و سخنان حکمت انگیز(پیغمبر) را که در منازل شما خوانده می شود(پیامورید و برای دیگران) یاد کنید. بیگمان خداوند دقیق و آگاه است.

۲- اما نه، به پروردگارت سوگند که آنان مومن به شمار نمی آیند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم قضاوت تو باشند.

۳- هر که از پیغمبر اطاعت کند در حقیقت از خدا اطاعت کرده است.

۴- آنان که با فرمان او مخالفت می کنند باید از این بترسند که بلائی (در برابر عصیان که می ورزند) گریبانگیرشان گردد. یا اینکه عذاب دردناکی دچارشان شود.

به تسلیم شدن در مقابل حکم پیامبر کرده و حال آنکه حکم او چیزی است که خدا آن را نازل کرده است) پس کسی که در مقابل آن تسلیم نشود شایسته است به او گفته شود که تو تسلیم امر خدا نشده ای نه اینکه تسلیم امر پیامبر نشده.

شافعی، گفتم: خداوند پیروی کردن از دستور پیامبر را واجب گردانیده است.

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ الحشر: ۷^۱

طرف مقابل: همانا همه آنچه را که پیامبر به ما امر یا نهی کرده در قرآن بیان

شده است.

شافعی: گفتم، آیا چیزهایی که بر ما فرض است با چیزهایی که بر گذشتگان یا

آیندگان ما فرض بوده و خواهد بود یکسان است؟

طرف مقابل: بله

شافعی: گفتم، اگر آنچه را که بر ما فرض است پیروی از پیامبر ﷺ محسوب

شود آیا باید علم یقینی داشته باشیم که وقتی چیزی را بر ما فرض کرده، ما را به

امری که فرض از آن اخذ شده راهنمایی می کند؟

طرف مقابل: بله

شافعی: گفتم، آیا تو و کسی که قبل و بعد از تو می باشد و پیامبر ﷺ را

مشاهده نکرده اند برای انجام اوامر پیامبر ﷺ که خدا واجب فرموده راهی جز

خبر رسیده از پیامبر را می دانید؟

در اینجا شافعی باز یادآوری می کند که چگونه است که بعضی از آیات قرآن

بعضی دیگر را رد می کند؟ در حالیکه برای اثبات این امر راهی جز خبر رسیده از

رسول خدا ﷺ نیست. سپس طرف مقابل می گوید: حجت برای تو اینطور به

^۱ - چیزهایی را که پیامبر (از احکام الهی) آورده است اجرا کنید و از چیزهایی که شما را از آن بازداشته

است دست بکشید.

اثبات رسیده که خبری را که از رسول خدا رسیده باید پذیرفت و قبول خبر از جانب رسول خدا برای مسلمانان لازم است. اگر چه مانند آن معانی در کتاب خدا ذکر نشده باشد. در اینجا اعتراف می کند که حق برایش روشن شده و از آنچه که به آن معتقد بود باز خواهد گشت.

سپس در مورد "عام" از شافعی سوال کرده، می پرسد چگونه (حکمی) در قرآن گاهی عام و گاهی خاص است؟

شافعی توضیح می دهد که زبان عربی بسیار وسیع و گسترده است، چه بسا گاهی عام ذکر کرده در حالیکه منظور خاص است و سخن با ویژگی عام جز با حجت از قرآن و سنت نخواهد بود. سپس نمونه هایی از الفاظ عام قرآن می آورد که بوسیله اخبار رسیده از سنت، خاص گشته اند مانند عام بودن (لفظ) صلوة بر تمام مکلفین و خاص شدن آن در مورد زنانیکه در حال حیض هستند. یا عمومیت زکاه بر اموال و اختصاص یافتن آن بر بعضی از اموال یا با فرایض وصیت پدر و مادر نسخ می گردد و ارث عموماً برای پدر و مادر و فرزندان است اما برای کافر مختص می گردد که کافر از مسلمان ارث نمی برد، همچنین عبد از بنده آزاد (مالکش) و قاتل از مقتول، ارث نمی برند. همه اینها که ذکر شد از طریق سنت بیان شده و به ما رسیده است. در اینجا طرف اعتراف کرد که راهی جز سنت برای رسیدن به این حقایق نیست.

طرف مقابل می گوید: من همواره قائل به خلاف این معنی هستم تا برایم خطای کسی که این دیدگاه را داشته است آشکار شود. عده ای از مردم در آن به دو دیدگاه نگریسته اند: یکی؛ خبر را نمی پذیرد و می گوید در کتاب خدا بیان وجود دارد.

شافعی: گفتم، چه چیزی بر او لازم می آید؟

گفت: بوسیله آن به چیز مهمی پی می بریم و او در ادامه گفت هر کس چیزی

را انجام دهد که (حداقل) اسم نماز بر آن اطلاق شود یا کاری کند که (حداقل) اسم زکات بر آن جاری شود، پس آنچه که بر او فرض بوده انجام داده است. برای انجام آنها وقت مهم نیست می تواند در هر روز دو رکعت نماز بخواند و یا در روزهای متفاوت (این کار را بکند) گفت: چیزی که در کتاب خدا نباشد بر هیچ کس واجب نیست و غیر او می گویند چیزی که در مورد آن قرآن سخن گفته، خبر هم در مورد آن پذیرفته می شود اما در مورد چیزی که قرآن به آن ناطق نیست چیزی شبیه به حرف او را می آورند. اشکالی که بر او وارد بود بر غیر او نیز وارد شد تا بالاخره کار به جایی رسید، خبر را قبول کرد و ناسخ و منسوخ و خاص و عام را نمی شناسد خطا و دیدگاه گمراه کننده در این دو دیدگاه واضح است و من هیچکدام را نمی پذیرم. اما آیا حجت محسوب می شود اینکه چیزی را به طور قطعی با استفاده از ظن حرام بدانیم؟

گفتم: بله.

گفت: آن چیست؟

گفتم: در مورد این مردی که در کنار من است چه می گویی، آیا خون و مال او

حرام است؟

گفت: بله

گفتم: اگر دو نفر نزد تو شهادت دادند به اینکه او مردی را کشته و مالی را که

در دستش است از آن مقتول است چه می کنی؟

گفت: او را قصاص می کنم و مالی را که در دست دارد به وارثان مقتول می

دهم.

گفتم: آیا ممکن است که آن دو شهادت دروغ یا غلط بدهند؟

گفت: بله.

گفتم: چگونه خون و مال کسی را با شهادت دو نفر مباح می دانی در حالیکه

مطمئن نیستی شهادت آنها درست است؟

گفت: به من امر شده که شهادت را قبول کنم.

گفتم: آیا در کتاب خدا نصی می یابی که به تو امر کند در مورد قتل شهادت را

بپذیری؟

گفت: نه ولی استدلال این است که امر نمی کند مگر به معنی.

سپس شافعی به او گفت: اگر تو امر شده ای که اصل را بر راستگویی شاهدان

بگیری و بنا به ظاهر شهادت آنان را می پذیری، در حالیکه جز خدا کسی از غیب

خبر ندارد. ما از محدث بیشتر از شاهد می خواهیم (و در این مورد سخت گیری

می کنیم).

اگر ما قبول شهادت بشر را جایز می دانیم، از محدث تنها به سخن او اکتفا

نمی کنیم بلکه دلایلی بر صداقت او می جوئیم و (سخن او را) به قرآن و سنت

ارجاع می دهیم. پس برای اثبات صداقت محدث دلایلی وجود دارد که چنین

روشی برای شهادت ممکن نیست.

در آخر طرف مقابل پذیرفت که قبول خبر از پیامبر ﷺ قبول امر خداست.

مطالبی که ذکر شد بسیار مختصر و خلاصه بود. اما لازم است به نکات زیر

توجه شود:

اول: شافعی (رحمه الله) مشخص نکرده است که آن طایفه ای که بطور کلی

اخبار را رد می کنند چه کسانی هستند و اسم شخصی را که با او مناظره کرده

معین نکرده است. شیخ الخضری اظهار داشته که منظور شافعی معتزله بوده است.

چون در کتاب "تاریخ التشریح الاسلامی" آورده که: شافعی مشخص نکرده که

کسی که آن رای را داشت چه کسی بود و تاریخ هم در این مورد چیزی بیان

نکرده. جز اینکه شافعی در مناظره اش با اصحاب رای (کسانیکه خبر خاص را

رد می کردند) به صراحت بیان کرده که صاحب این مذهب (کسی که تمامی

اخبار را رد می‌کرد) از اهالی بصره بود و بصره (در آن روزگار) مرکز حرکت علمی کلامی بود و مذاهب معتزله از آنجا سرچشمه گرفت و بزرگان و کتابهایشان در آنجا رشد کردند و آنان به دشمنی با اهل حدیث معروف بودند. (با این اوصاف) شاید فرد مورد نظر (شافعی) از آنان باشد. و مطلبی که در کتاب تاویل مختلف الحدیث اثر ابی محمد بن عبدالله بن مسلم بن قتیبه (۲۷۶ هجری) آمده، این گمان را نزد من تایید می‌کند. چرا که در آن کتاب از موقف شیوخ معتزله در مقابل سنت و دست درازی آنان نسبت به اصحاب و (توهین) به بزرگان مفتی آنان سخن به میان آمده است.

و الخضری نتیجه می‌گیرد که هجوم ناجوانمردانه ای که در عصر شافعی یا قبل از آن به اهل سنت صورت می‌گرفت توسط عده ای اندک از متکلمین بود و اکثر متکلمین در بصره ساکن بودند و به تاکید می‌توان گفت که کسی که با شافعی مناظره کرده از آنان بوده^۱ و این مطلبی که (الخضری) به آن اشاره داشته بنظر محکم و پسندیده می‌آید.

دوم: ذره ای شک نباید به دل راه داد که هدف از انکار حجیت سنت در اینجا شک و تردید در مورد راههای دستیابی به حدیث و سنت است، از جمله احتمال خطا یا وهم راویان یا رخنه کردن واضعین و کاذبین میان آنان. به همین دلیل گفته اند که فقط باید به قرآن اکتفا کرد و به سنت اعتماد نورزید. و گرنه آنان سنت را به این دلیل که قول و فعل و تقریر پیامبر ﷺ است انکار نمی‌کنند. زیرا هیچ مسلمانی چنین چیزی را نگفته است و از هیچ گروه و طایفه ای از مسلمانان شنیده نشده است که ادعا کنند و بگویند، پیروی کردن از پیامبر ﷺ واجب نیست و یا گفته باشند که اقول و افعال او از منابع قانونگذاری اسلامی نیست.

^۱ - فرقه ای از شیعه

هیچ شکی نیست که گفتن چنین سخنانی باطل دانستن احکام قرآن و همه آن چیزهایی است که صحابه و مسلمانان بر آن اجماع دارند.

بله ادعای اخیر از جانب عده ای از افراطیان رافضی^۱ بوده که نبوت پیامبر (ص) را انکار می کردند که در اینجا روی سخن ما با آنان نیست.

در اینجا سخن از آرا و نظرات گروههایی از مسلمانان است، نه مرتدین و ملحدین و پیروان آنان و به عنوان شاهد بر ادعای خود در این مورد تعدادی از نصوص علما و دانشمندان اسلامی را ذکر خواهیم کرد.

امام شافعی (رحمه الله) در ابتدای فصل "جماع العلم" از کتاب "الام" جزء هفتم صفحه ۲۵۰ آورده که "نشینده ام، کسی که مردم او را عالم بدانند یا خود ادعای علم داشته باشد با این امر که خداوند پیروی کردن از پیامبرش را واجب فرموده مخالفت ورزد. یا اینکه فرمانبرداری از فرمان پیامبر را باطل بدانند. چون خداوند هیچ راهی جز پیروی کردن از پیامبر را باقی نگذاشته است و استناد کردن و سخن گفتن به هر چیزی لازم و جایز نیست، مگر کتاب خدا و سنت پیامبرش و خداوند بر ما و آیندگان واجب کرده که سخنان پیامبر را قبول کنیم. تنها گروهی به این امر معتقد نیست که درباره آنان سخن خواهیم گفت".

و این گروه همان است که شافعی در مورد آنان و آرا و نظراتشان مناظره کرد و اندکی پیش با آنان مناقشه کرد.

شکی نیست که در خلال مناظره ی شافعی برای شما آشکار شد که مدار انکار، همان ظن در ثبوت اخبار است. اخباری که در برابر قرآن - که به قطعیت رسیده و نسبت آن به پیامبر ﷺ و خداوند ثابت شده - توان ایستادگی ندارند.

ابن حزم^۲ می گوید: هنگامیکه برای ما روشن شد که قرآن اصلی ترین منبع

۱- فرقه ای از شیعه

۲- الاحکام ۹۶/۱

برای قوانین است با دقت در آن در خواهیم یافت که به ما امر شده از رسول خدا ﷺ اطاعت کنیم و می بینیم که خداوند در مورد پیامبر ﷺ می فرماید ﴿وَمَا يَطُوقُ عَنِ الْمُؤَيَّاتِ ۚ إِنَّهُ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ (النجم: ۳ - ۴)^۱ آشکارا بیان می کند که وحی از جانب خدا به رسولش شامل دو بخش است:

الف - وحی تالیف شده و آماده که مستقیماً بر پیامبر تلاوت می گردد که معجزه می باشد و آن قرآن است.

ب - وحی که تالیف نشده و جزو معجزه نمی باشد و بر پیامبر تلاوت نگردیده و آن اخبار وارده از پیامبر است که تبیین کننده (احکام الهی) می باشد. آنجا که می فرماید: ﴿لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ (النحل: ۴۴)^۲ و در می یابیم که خداوند همچون قسم اول که قرآن است اطاعت و پیروی از قسم دوم را بدون هیچ تفاوتی بر ما واجب گردانیده است.

﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ (المائدة: ۹۲)^۳ مواردی که ذکر کردیم یکی از اصول سه گانه ای است که خداوند در آیه ای جامع ما را امر به پیروی کردن از همه آنها کرده است.

این اصول سه گانه عبارتند از:

۱- ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ﴾ (النساء: ۵۹)^۴ این اصل همانا قرآن است.

۲- ﴿وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ (النساء: ۵۹)^۱ این اصل اخبار رسیده از رسول خدا ﷺ

^۱- و از روی هوی و هوس سخن نمی گوید و آن (چیزی که با خود آورده است و با شما در میان نهاده است) جز وحی و پیامی نیست که (از سوی خدا بدو) وحی و پیام می گردد.

^۲- تا اینکه چیزی را برای مردم روشن سازی که برای آنان فرستاده شده است.

۱- از خدا و از پیغمبر فرمانبرداری کنید.

۲- ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا (با پیروی از قرآن) اطاعت کنید.

۳- ﴿وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ النساء: ۵۹^۲ این اصل که سومین اصل است اجماع است که حکم آن منقول از رسول خدا ﷺ است.

سپس اشاره می کند به اینکه: مسلمانی که به توحید اقرار می نماید هنگام منازعه در مورد چیزی به غیر قرآن و سنت پیامبر مراجعه نمی نماید و هر امری را که در قرآن و سنت بیابد رد نخواهد کرد. اگر بعد از اتمام حجت بر او، باز امر قرآن و سنت رسول خدا را نپذیرد، فاسق است اما اگر انکار یا نپذیرفتن آن دو را حلال بداند یا از چیزی غیر از آن دو پیروی کند، بدون شک از نظر ما کافر است. و در جایی دیگر می گوید^۳: اگر مردی بگوید، ما به جز آنچه در قرآن آمده را قبول نداریم به اجماع امت کافر است و تنها چیزی که بر او لازم می آید این است که یک رکعت میان رسیدن خورشید به خط استوا و غروب آن و یک رکعت به هنگام طلوع فجر بخواند. زیرا حداقل چیزی که اسم نماز بر آن صدق می کند همین است و بیشتر از این در قرآن نیامده است. و گوینده این عبارت کافر و مشرک بوده، خون و مالش حلال است. و این روش را فقط گروهی از افراطی های رافضی داشتند که آنان کسانی هستند که طبق اجماع امت کافر می باشند. و سیوطی نیز یادآوری می کند که: دلیل اینکه افراطی های شیعه حجت قرار دادن سنت را رد می کنند و تنها به قرآن بسنده می کنند، این است که معتقدند نبوت از آن علی است و جبرئیل در هنگام نزول قرآن بر پیامبر ﷺ اشتباه کرده است.^۴

سوم - همچنانکه شافعی گفته است دلیل کسانی که بطور کلی اخبار وارد از

۳- ای کسانی که ایمان آورده اید، از پیغمبر خدا (محمد مصطفی با تمسک به سنت او) اطاعت کنید.

۴- و از کاردان و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمایید.

۳- الاحکام ۸۰/۲

۴- مفتاح الجنه - صفحه ۳

پیامبر را رد می کنند این است که: قرآن آمده که بیان کننده هر چیزی باشد. اگر در سنت احکام تازه ای بیاید که در قرآن نباشد، این امر در تعارض با امر ظنی الثبوت است.

و دلیل ظنی قادر به رویارویی با دلیل قطعی نیست، اگر چیزی را که در قرآن آمده است را تاکید می کند باید از قرآن پیروی کرد و نیازی به آن نیست. اگر سنت برای توضیح و بیان مجملات قرآن آمده باشد، بیان کننده یک امر قطعی است که منکر (حتی یک) حرف آن کافر می شود بدلیل ظنی که منکر ثبوت آن کافر نمی شود و این جایز نیست.

و اگر چنین به ذهن متبادر گردد که آنان اخبار متواتر را می پذیرند چون قطعی الثبوت است چگونه شافعی آن را به همه تعمیم داده است و می گوید: "کسانیکه تمامی اخبار را رد می کنند؟" و اگر کسی نیز چنین فکر کند که آنان اخبار متواتر را قطعی ندانسته بلکه ظنی می پندارند، چون از راههای خبر آحاد آمده که ظنی است. پس احتمال کذب در راویانش همیشه وجود دارد اگر چه تعداد آنها گروه زیادی باشد.

و اگر آنچه (الخضری) گفت درست باشد که گفته گوینده این سخن معتزله است و آنچه که به نظام نسبت داده شده درست باشد، آنچه بعداً همراه ما می آید که عبارت از اینکه او منکر است که خبر متواتر مفید قطع باشد، این آنچه را که می گوئیم تاکید می کند و نیز اعتراف طرف به اینکه، کسی که خبر را قبول ندارد، (مثلاً در نماز خواندن) کاری را که بتوان بر آن اسم نماز را گذاشت انجام دهد به وظیفه خود عمل کرده است. معنی این سخن این است که آنان به تعداد رکعات نماز اعتقادی ندارند در حالیکه رکعتهای نماز بصورت تواتر ثابت شده و بر آن اجماع شده است، بر این مطلب تاکید دارد.

اما سخن او که می گوید: چیزی را که امکان گمان و خیال در آن باشد نخواهم

پذیرفت و چیزی را جز اینکه شاهی برای آن از قرآن بیاورم نمی پذیرم... الخ
 دلالت بر قبول متواتر نمی کند، چون بنظر او هر چیزی که در آن امکان گمان
 و خیال وجود دارد، نمی توان برای آن شاهی از قرآن آورد.

چهارم - جواب شافعی در چند جمله زیر خلاصه می شود:

۱- خداوند پیروی کردن از پیامبرش ﷺ را بر ما واجب کرده است. و این
 حکم برای حال و آینده عمومیت دارد. و برای کسی که پیامبر ﷺ را درک نکرده
 است، راهی جز اخبار رسیده از جانب پیامبر ﷺ وجود ندارد. پس خداوند ما را
 به پیروی کردن از اخبار و قبول آن امر کرده است چون چیزی که واجب، جز به
 آن تمام نمی شود، آن چیز نیز واجب است.

۲- چاره ای جز پذیرش اخبار نیست، چرا که شناخت احکام قرآن منوط به
 قبول کردن اخبار است و ناسخ و منسوخ (در قرآن) جز از طریق اخبار رسیده از
 جانب پیامبر ﷺ قابل شناخت نیست.

۳- احکامی وجود دارد که همگی (مسلمانان) حتی آنهایی که اخبار (سنت) را
 رد می کنند بر آن اتفاق نظر دارند که راهی جز اخبار برای شناخت آن وجود
 ندارد.

۴- همانا شرع تخصیص قطعی به ظنی را پذیرفته است.

همچنانکه اثبات قتل یا (سرقت و از بین بردن) مال با شهادت دو شاهد به
 اثبات می رسد با اینکه حرمت مال و خون بسته (به شهادت) دو نفر است. و
 همگی شهادت دو نفر را پذیرفته اند که بدون هیچ تردیدی این امر ظنی است.

۵- اخبار اگر چه احتمال خطا و گمان و دروغ در آن وجود دارد، ولی این
 احتمال پس از ثابت شدن راوی و تاکید بر عدالت او و برابر سازی روایت او با
 روایات مشابه و نزدیک به آن از طرف محدثین، کمترین احتمال را دارد که در
 شهادت وارد گردد. مخصوصاً "هنگامیکه بعضی از کتاب یا سنت روایت را تایید

کند. در این صورت چنین احتمالی بطور کلی از بین می رود.

پنجم - شافعی (رحمه الله) در جواب طرف مناظره اش این جمله را (همانا خداوند کتاب را برای بیان کردن همه چیز نازل کرد) به این خاطر گفته که وجود نص صریح قرآن در مورد پیروی از پیامبر ﷺ متضمن اقرار و تشریح به تمام آن چیزهایی است که از جانب رسول خدا آمده است. و این یکی از وجوه پنجگانه برای علما و دانشمندان است که در فصل چهارم از آن بحث خواهیم کرد.

انشاء الله

فصل چهارم

جایگاه سنت نزد کسانی که در عصر حاضر منکر حجیت آن هستند.

در روزگار ما کسانی که هیچ آشنایی و تخصصی از این موضوع ندارند دست به انکار حجیت سنت زده اند. مجله المنار مرحوم "رشید رضا" در شماره های ۷ و ۱۲ از سال نهم دو مقاله از دکتر "توفیق صدقی" تحت عنوان "اسلام هو القرآن وحده" ^۱ منتشر کرد که آشکارا از این نظریه سخن می گوید و ذیلاً خلاصه ای از آن خواهد آمد:

اولاً: فرموده خداوند ﴿مَا قَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (الأنعام: ۳۸) ^۲ و نیز ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ بَيِّنَاتٍ لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ (النحل: ۸۹) ^۳ بر این مطلب دلالت دارند که کتاب خدا همه امور دینی را در بر گرفته است و هر حکمی که در این مورد نیاز باشد مفصلاً در قرآن بیان شده که نیاز به چیز دیگری مانند سنت نیست. و گرنه در این مورد قرآن کوتاهی کرده است، چرا که مادام بیان کننده هر چیزی باشد و نیاز به سنت نیز وجود داشته باشد، این امر دلالت بر خلف وعده خداوند دارد و چنین چیزی غیر ممکن است.

ثانیاً: آنجا که خداوند می فرماید ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (الحجر: ۹) ^۴ نشان دهنده این موضوع است که خداوند خود مسئولیت حفظ قرآن (بدون سنت) را بعهده گرفته و اگر سنت نیز همانند قرآن دلیل و حجت بود، مسئولیت حفظ آن را بر عهده می گرفت.

^۱- اسلام تنها قرآن است.

^۲- در کتاب (کائنات) هیچ چیز را فرو گذار نکرده ایم.

^۳- و ما این کتاب آسمانی را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز (امور دین مورد نیاز مردم) باشد

^۴- ما خود قرآن را فرستاده ایم و خود ما پاسدار آن می باشیم.

ثالثاً: اگر سنت حجت بود پیامبر ﷺ دستور می داد که آن را بنویسند و اصحاب و تابعین بعد از او اقدام به جمع و تدوین آن می کردند و با این کار از بیهودگی و تبدیل و تغییر و خطا و نسیان محفوظ می گشت و برای صیانت آن از موارد مذکور بصورت قطعی به مسلمانان می رسید چرا که احتجاج به مطلبی که ظنی الثبوت باشد صحیح نیست. و باز خداوند می فرماید ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ الإسراء: ۳۶^۱ و ﴿إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾ الأنعام: ۱۴۸^۲ اثبات (اخبار رسیده از سنت) جز از طریق کتابت و نوشتن حاصل نمی گردد. همچنانکه قرآن مکتوب شده است. اما ثابت شده که پیامبر از نوشتن احادیث نهی کرد و دستور داد هر آنچه را که نوشته شده نابود کنند و صحابه و تابعین نیز چنین کردند.

حاکم (در مسندش) آورده که^۳ عایشه نقل کرده که ابوبکر (رضی الله عنهما) ۵۰۰ حدیث مکتوب را سوزاند و گفت: ترسیدم که بمیرم در حالیکه احادیثی در آن وجود داشته باشد از مردی که نزد من مطمئن و موثق بوده ولی آنطور نباشد که برای من گفته است و من هم آن را نقل کرده باشم، و هنگامیکه زید بن ثابت نزد معاویه رفت معاویه از او در مورد حدیثی سوال کرد و او نیز آن را بازگو کرد. پس معاویه دستور داد کسی آن را بنویسد، اما زید فرمود پیامبر به ما دستور داد که احادیث او را ننویسیم و معاویه آن را از بین برد. عمر رضی الله عنه یکبار تصمیم گرفت که سنت را بنویسد اما از این کار منصرف شد و گفت: خواستم سنت را بنویسم ولی یادم افتاد که قومی پیش از شما سنت (پیامبر خود را) نوشتند. پس به آن اکتفا

۱- از چیزی دنباله روی مکن که از آن نا آگاهی

۲- شما فقط از پندارهای بی اساس پیروی می کنید.

۳- ذهبی این حدیث را در تذکره الحافظ ۵/۱ آورده و آن را با سند حاکم ذکر کرده و بلافاصله بدنبال آن می گوید که این مطلب صحیح نیست.

کردند و کتاب خدا را رها کردند و من - به خدا سوگند - هیچ چیزی را با کتاب خدا نخواهم آمیخت. و همچنین علی علیه السلام خواست که هر چه حدیث نوشته وجود دارد از بین ببرند و ابن مسعود کتابی از احادیث را که نوشته بود از بین برد و (عده ای) از تابعین از جمله (علقمه و عبیده و قاسم بن محمد، مثعبی، نخعی، منصور، مغیره و الاعمش نوشتن حدیث را ناپسند دانسته اند و آثار مشهور آنها در کتابهای علمی وجود دارد و تنها به این بسنده نکرده اند بلکه نشانه هایی دال بر نهی آنها از گفتن حدیث و کم کردن آن وجود دارد. و سنت بعدها تدوین شد که خطا و فراموشی بر آن چیره گشت و تحریف و تغییر در آن وارد شد و همین موجب شد که در آن شک شود و در اخذ احکام، به آن اعتماد نشود.

رابعاً: از پیامبر صلی الله علیه و آله (چیزهایی) نقل شده که دلالت بر عدم حجیت سنت می نماید. از جمله: هر گاه حدیثی از من برای شما نقل گردید (آن را به قرآن ارجاع دهید) اگر با قرآن موافق بود، از من است (و بپذیرید) و اگر با قرآن مخالفت داشت از من نیست (و نپذیرید). هر گاه آنچه که از حدیث روایت شده، حکم شرعی جدیدی را اثبات کند، پس موافق قرآن نیست. اگر نه حکم جدیدی را به اثبات نرساند و فقط جهت تاکید و حجت باشد، همان قرآن است (و نیاز به چیز دیگری نیست).

و باز حدیث: اگر حدیثی را از من برای شما نقل کردند و معروف بود و برای شما نا آشنا نبود آن را گفته باشم یا خیر آن را تصدیق کنید. من چیزهایی را می گویم که معروف و موافق شرع باشد و ناشناخته و منکر نیست. و اگر چیزی را از من برای شما نقل کردند آن را منکر دانستید آن را گفته باشم یا خیر آن را نپذیرید چون من چیزی را نمی گویم که منکر بوده و معروف نباشد.

این حدیث بیانگر وجوب عرضه ی صحیح برداشتهای پیامبر صلی الله علیه و آله از حکم کتاب خداست نه اینکه دلالت بر حجیت سنت نماید.

و از جمله: "من چیزی را جز آنچه خداوند در کتابش حلال کرده، حلال نمی گردانم و چیزی را جز آنچه خداوند در کتابش حرام کرده حرام نمی گردانم". و در روایتی دیگر: "مردم چیزی را به من نسبت ندهند، چرا که من چیزی را جز آنچه خداوند برایشان حلال گردانیده حلال نخواهم کرد و به غیر از آنچه خداوند بر آنان حرام کرده حرام نخواهم کرد".

آنچه ذکر شد خلاصه شبهاتی است که دکتر صدقی بر حجیت سنت وارد کرده است و هر طالب علمی نسبت به مقابله با آن و روشن ساختن نقاط ضعف این ادعا تردیدی به خود راه نمی دهد. و ما در اینجا (اشکالات و ضعفهای) وارده بر آن را بیان خواهیم کرد. انشاء الله تعالی.

پاسخ به شبهه اول:

قرآن کریم اصول دین و قواعد احکام عمومی را در بر گرفته و در مورد بعضی از آنها نص صریح آورده و بعضی دیگر را بیان نکرده که رسول خدا ﷺ آنها را بیان کرده است مادام که خداوند پیامبرش را برای تبیین احکام دین به میان مردم فرستاده و پیروی کردن از او را بر آنان واجب کرده، آنچه را که پیامبر در احکام بیان می کند همان بیان قرآن است (و هیچ فرقی با هم ندارند) و از اینجا می توان استدلال کرد که احکام شریعت از جمله کتاب و سنت و آنچه به آن دو مربوط می شود و از آن متفرع گشته مانند اجماع و قیاس (همگی) چه نص و چه دلالت، احکام قرآن هستند و میان حجت بودن سنت و اینکه قرآن بیان کننده هر چیزی است منافاتی وجود ندارد. شافعی - رحمه الله - می فرماید: "هیچ مساله ای برای کسی در دین خدا پیش نیامده مگر راه حل و دلیل آن در کتاب خدا وجود دارد."

﴿ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴿١﴾ ﴾ ابراهیم: ۱

﴿ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَنْفَكِرُونَ ﴿٤٤﴾ ﴾ النحل: ۴۴

۴۴

﴿ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ ﴾ النحل: ۸۹

بیان اسمی جامع است برای معانی در برگیرنده ی اصول و مبانی، که خود دارای شاخه های گوناگون فرعی هستند و همه آنهایی که خداوند در کتاب خود برای مخلوقاتش بیان کرده از آنچه به وسیله آن آنان را بنده خود کرده به خاطر حکمت خداوند متعال و به خاطر دلایلی است که می آید:

۱- از جمله خداوند بعضی را با نص صریح و آشکار برای بندگانش بیان کرده است مانند: واجب بودن نماز و زکات و روزه (رمضان) و حج بر آنان و نیز (صراحتاً) ارتکاب گناهان کبیره را چه به صورت سری و پنهانی و چه آشکارا حرام کرده و از گناهان کبیره ای همچون زنا، شرب خمر، خوردن گوشت مردار و خوردن گوشت خوک اسم برده است و چگونگی و کیفیت وضو را بیان می کند
و...

۲- از جمله دیگر احکام قسمتی، خداوند در کتابش در مورد آنها حکمی نازل

۱- (این قرآن) کتابی است که آن را برای تو فرستاده ایم تا اینکه مردمان را (در پرتو تعلیمات آن) با توفیق و تفضل پروردگارشان (از تاریکیها و گمراهیهای کفر و نادانی) به سوی نور (و روشنایی ایمان و دانایی) بیرون بیاوری (یعنی که) به راه خدای چیره ستوده (در آوری)

۲- و قرآن را بر تو نازل کرده ایم تا اینکه چیزی را برای مردم روشن سازی که برای آنان فرستاده شده است (که احکام و تعلیمات اسلامی است) و تا اینکه آنان قرآن را مطالعه کنند و درباره مطالب آن بیندیشند.

۳- و ما این کتاب آسمانی را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز (آموز دین مورد نیاز مردم) باشد.

نکرده اما از زبان پیامبرش ﷺ برای مردم بیان فرموده مانند تعداد رکعت‌های نماز و وقت آن، کیفیت زکات (و اموال زکوی) و...

۳- در بعضی موارد برای اموری که حکمی در قرآن در مورد آن نیست رسول خدا ﷺ بر اساس روش (پسندیده خود) عمل کرده است و خداوند نیز در کتاب خود اطاعت و پیروی از پیامبر و پذیرش حکم او را واجب فرموده. پس کسی که روش پیامبر را پذیرفته باشد در حقیقت فرمان خدا را پذیرفته است.

۴- در مواردی نیز برای رسیدن به مقصود، اجتهاد را بر (بعضی) از بندگانش فرض کرده است و خداوند طاعت آنان را بوسیله اجتهاد آزموده است همچنانکه در امور واجب اطاعت و فرمانبرداری ایشان با چیزهای دیگر آزموده است.^۱

سپس (شافعی) می گوید: هر کس که فرائض و واجبات موجود در کتاب خدا را بپذیرد سنتهای رسول خدا ﷺ را نیز پذیرفته است، چرا که (یکی از واجبات موجود در قرآن) اطاعت و پذیرش فرمان و (روش) پیامبر است. و کسی که فرمان رسول خدا را بپذیرد، در حقیقت فرمان خدا را پذیرفته است. پس پذیرش آنچه که در قرآن آمده و پذیرش فرمان رسول خدا ﷺ یکی است چون هر دو از جانب خدا است. اگر چه راههای قبول آن دو متفاوت باشند.^۲

پاسخ به شبهه دوم:

اینکه خداوند وعده محافظت کردن از ذکر را داده است فقط در قرآن خلاصه نمی شود بلکه منظور از آن شرع خدا و دین او که پیامبرش را برای آن مبعوث کرده است می باشد و دین خدا شامل قرآن و سنت می شود. و تایید کننده این

۱- الرساله ۲۰ - ۲۲

۲- الرساله صفحه ۳۳

نظر این آیه از قرآن است: ﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (النحل: ۴۳)^۱ یعنی آگاهان به دین خدا و شریعت خدا. شکی نیست که خداوند همچنانکه کتابش را محافظت می کند سنتش را نیز بوسیله علمایی که آن را حفظ می کنند و آن را نقل کرده و تدریس می کنند و آنچه بر آن وارد می گردد صحیح آن را جدا می کنند و تشخیص می دهند حفظ می گرداند و علمای متعهد و مخلص در این راه از عمر خود مایه گذاشته اند و نهایت تلاش و کوشش را نموده اند، همچنانکه در فصل سوم از باب اول گفتیم با تلاش و فداکاری این دانشمندان سنت رسول خدا ﷺ به مدرسه ای مدون و محفوظ تبدیل شد که چیزی از آن گم و یا ضایع نگشته است.

دانشمندان و پیشاپیش آنان شافعی تصریح کرده اند که سنت نزد عامه اهل علم موجود بوده اگر چه بعضی از بعضی دیگر جامع تر باشد، ولی اگر علم همه آنها را جمع کند، همه بدست می آید. اگر علم هر کدام را جدا کنید قسمتی از آن از بین می رود. سپس آنچه که نزد او از بین رفته نزد دیگری بدست می آید.

بدون شک ما به این نتیجه قطعی می رسیم که از سنت رسول خدا ﷺ در نماز و زکات و حج و روزه و معاملات و فرائض چیزی ضایع نگردیده و هر آنچه را که رسول الله ﷺ فرموده یا انجام داده اند همگی مدون و گرد آوری شده است گرچه راههای آن مختلف یا مراتب آن متفاوت باشد. ابن حزم می گوید: " میان اهل لغت و شریعت در این مورد هیچ اختلافی نیست که هر وحی که از جانب خدا نازل شده باشد، ذکر است. پس به طور قطع و یقین تمامی وحی از جانب خدا محفوظ خواهد بود و هر آنچه را که خداوند عهده دار حفاظت از آن شده است، بطور تضمین شده ضایع و تباه نمی گردد و تا ابد چیزی از آن

^۱ - پس از آگاهان برسید اگر نمی دانید

تحریف نمی گردد و سخنی در بطلان آن نخواهد آمد". سپس ابن حزم این مطلب را که در آیه مراد از ذکر، فقط قرآن است رد می کند و می گوید: " این یک ادعای دروغین و بدون دلیل و برهان است و اختصاص دادن آن به قرآن هیچ دلیلی ندارد... و ذکر اسمی است که بر تمامی آنچه خداوند بر پیامبرش نازل کرده از قرآن یا سنت دلالت دارد".

همچنین آنجا که خداوند می فرماید: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ النحل: ۴۴ روشن می سازد که پیامبر ﷺ مامور بیان کردن و روشن ساختن (مطالب) قرآن برای مردم است. و در قرآن مسائل زیادی بطور خلاصه و مجمل بیان شده است مثلاً اموری مانند نماز، زکات، حج و... که ما نمی دانیم چگونه آنها را اجرا و عملی سازیم اما پیامبر ﷺ آنها را برای ما بیان کرده است و (ما طبق بیان پیامبر عمل می کنیم) پس اگر بیان پیامبر برای این امور مجمل و خلاصه غیر محفوظ و در معرض تحریف و تبدیل باشد پس بهره گرفتن و استفاده از قرآن باطل خواهد شود. و اکثر شرایع و دستورهای واجب در آن باطل خواهد بود. در این صورت ما منظور خدا را هیچگاه نخواهیم فهمید.^۱

پاسخ به شبهه سوم

اینکه پیامبر ﷺ امر نفرموده که احادیث را بنویسند و بنابر بعضی از احادیث صحیح از نوشتن آنها نهی کرد دلیل بر عدم حجیت آنها نیست بلکه، همانطور که در بحث کتابت سنت گفتیم، نظر به اندک بودن افرادی که نوشتن بلد بودند، مصلحت در آن بود که همه دست به دست هم داده و قرآن مکتوب و تدوین نمایند. و اینکه همگی تلاش و سعی خود را صرف حفظ کتاب خدا نمایند، مبدا

چیزی از آن ضایع شود یا با چیزهای دیگر مخلوط گردد. و قبلاً روشن ساختیم که نهی کردن پیامبر از نوشتن احادیث فقط از این جهت بود که مانند تدوین قرآن رسمی نباشد. اما (گاهی) نویسندگان برای خود آنها را نوشته که این امر در عهد رسول خدا به ثبت رسیده. و حجیت فقط در نوشتن خلاصه نمی گردد همانطور که گفته می شود: اگر سنت حجیت داشت پیامبر ﷺ دستور می داد که آن را بنویسند. حجیت با چیزهای زیادی به اثبات می رسد از جمله: تواتر، نقل انسانهای عادل و موثق و نوشتن.

خود قرآن نیز در زمان ابوبکر تنها بر اساس نوشته های روی تکه های چوب و پوست و غیره جمع آوری نگردیده و تنها به آن نوشته ها اکتفا نکردند بلکه برای هر آیه ای به تواتر رسیده که اصحاب هر آیه ای از آن را حفظ می کردند و نقل و بازگو کردن مطلبی از طریق حفظ کردن کم اهمیت تر از نوشتن نیست. مخصوصاً نزد عرب که از نظر داشتن قوه حافظه معروفند و در این مورد چیزهای عجیبی از آنان نقل کرده اند. گاهی یکی از آنان قصیده ای را فقط با یکبار (خواندن یا گوش دادن) حفظ می کرد. همچنانکه در مورد ابن عباس گفته اند که او قصیده ای (طولانی) از عمر بن ابی ربیع را تنها در یک جلسه حفظ کرد.^۱ بعضی از آنان، سخنانی را که در یک مجلس گفته می شد بازگو می کردند بدون اینکه حتی یک حرف از آن راجابجا کنند.

و ابن عساکر از زهری نقل می کند که عبدالملک نامه ای طولانی در دو صفحه به اهل مدینه فرستاد و در آن آنها را به خاطر موضعشان در مقابل فتنه ابن زبیر سرزنش کرده بود و آن را در مسجد برای مردم خواند. سعید خواست که از

۱- جامع بیان العلم ۶۹/۱

محتوای آن با خبر شود. از شاگردانش در این مورد پرسید و در اندک مدتی پاسخ او را دادند. زهری به او گفت: ای ابا محمد آیا می خواهی همه آنچه را که در آن است بدانی؟ گفت: بله. گفت: بدون اینکه حرفی از آن جابجا شود، همه آن را برایش بازگو کنید.

و نمونه های این چنینی از شافعی و غیر او نیز وجود دارد. و اعتماد و اطمینان آنها به قوه حافظه شان اساسی ترین چیزی بود که در نقل و مدارسه احادیث به آن اعتماد می کردند. و می دانیم که اعتماد به قوه حافظه بیشتر از اعتماد به کتاب دانشجو و دانش آموز را یاری می دهد. صاحب الشبیه در تذکری نوشتن علوم را مکروه دانسته و گفته به دلیل توکل و اعتماد به نوشته و کتاب نباید این نیروی عجیب خدادادی تضعیف شود.

حافظ بن عبدالبر بعد از یادآوری نظر صحابه و تابعین در مورد کراهت نوشتن علم آورده: ((هر کس در این مورد با ما سخن بگوید، بداند که بر راه و روش عرب رفته است چون حفظ کردن جزء سرشت آنهاست و حفظ کردن (مطالب) مخصوص آنهاست. و کسانی همچون ابی عباس، شعبی، ابن شهاب، نخعی، قتاده و کسانی که مانند آنها بوده و همچون آنان (دارای حافظه ای قوی بودند) از نوشتن خودداری می کردند و بر حفظ تاکید می کردند و هر کدام از آنها به یکبار گوش دادن اکتفا می کردند. مگر نشنیده ای از ابن شهاب که می گوید: من به بقیع سر می زدم و گوشه هایم را می بندم مبادا که چیز بدی وارد آن گردد. به خدا سوگند چیزی هرگز به گوشم نرسیده که آن را فراموش کرده باشم.

و از شعبی نیز چنین مطلبی نقل گردیده است و اینان همگی عرب بودند. پیامبر ﷺ فرمود: (ما امتی بی سواد هستیم، نه می نویسیم و نه شمارش می کنیم) و مشهور است که عرب قوه حافظه مخصوص دارد.

و اگر به مطالب گذشته ورع و پرهیزگاری را به کسی که کتابی در حدیث

تدوین کرده بیفزاییم و اینکه هیچگاه اجازه نداده در این کار وهم و خطا دخالت داشته باشد. درک خواهی کرد که چرا ابوبکر نسخه های نوشته حدیث را آتش زد، اگر این جریان واقعاً صحیح باشد و از او سرزده باشد. والا ذهبی در مورد آن می گوید که: درست نیست.^۱ و این صحیح است و دل بیشتر به این اطمینان دارد. اما خودداری بعضی از آنان از گفتن حدیث بدلیل شدت احتیاط در دین بوده که مبدا چیزی از رسول خدا ﷺ نقل کنند و در آن دچار خطا و اشتباه گردند. همچنانکه زبیر به این امر تصریح کرده است.

اما کسانی همچون ابن عباس، ابن مسعود و ابی هریره که دارای قوه حافظه ی قوی بودند بدون هیچ مشکلی حدیث می گفتند.

مگر نمی بینی که زید بن ثابت، همان کسی که راضی نبود از او حدیث بنویسند دلیل خود برای این کار را چگونه بیان می کرد؟ آیا نمی دانید، شاید هر چیزی که من به شما گفته ام مثل آن چیز نباشد؟^۲ (یعنی من دچار خطا و اشتباه شده باشم)

پس امتناع بعضی از آنان از نوشتن یا روایت احادیث فقط از جهت احتیاط در دین بوده است. با این وصف اخبار مربوط به کتابت حدیث از جانب صحابه و تابعین متواتر است. تواتری معنوی که هیچ جوینده حقی مجال انکار یا شک در آن را ندارد.

و تو (خواننده عزیز) اگر می خواهی در این مورد بیشتر آگاهی کسب کنی به نوشته های ابن عبدالبر در "جامع بیان العلم"^۳ و "تقیید العلم" اثر الخطیب مراجعه کن. اما این سخن که گفته می شود تاخیر در تدوین سنت موجب از بین

۱- تذکره الحافظ ۵/۱

۲- جامع بیان العلم

۳- جامع بیان العلم ۱ / ۷۰-۷۷

رفتن اطمینان در ضبط و ثبت آن گردید و مجالی برای ظن در آن وارد شد و در دین خدا ظن جایز نیست. این سخن کسی است که از تلاش علما و مبارزه آنان با تحریف و وضع خبر ندارد. و بنابراین سنت از دوران صحابه تا پایان قرن اول هجری که زهری به دستور عمر بن عبدالعزیز آن را تدوین کرد، غالباً از طریق ضبط (در سینه ها) و حفظ آن و گاهی موقع هم از طریق نوشتن نقل گردیده. زنجیره حفظ و صیانت از سنت آنقدر به هم متصل و محکم بوده که امکان پاره شدن آن هرگز وجود نداشته است و شک کردن در آن اصلاً صحیح نیست.

اما اگر دسیسه هایی در کار بوده تا (احادیث) دروغین را وارد سنت کنند، علما در مقابل آن ایستاده اند و آنچه آن را بیان کرده اند که مجالی برای شک و تردید باقی نگذاشته اند تا جایی که دل انسان آنقدر به سنت مطمئن می شود که به درجه یقین برسد. با این اوضاع و احوال ما نمی گوییم که: احادیث آحادی که بیشتر احادیث سنت، احادیث مقطوع به آن است مفید علم هستند کما اینکه بعضی از علما این را گفته اند. بلکه می گوییم: آنها مفید ظن هستند و ظن به ضعیف نمودن لجبازی و سرسختی کمک می کند و این برای اینکه حجت باشد و به آن اعتماد شود برای ما کافی است. و اما ادعایی که می گوید وجود ظن در احکام دینی جایز نمی باشد، این مربوط به اصول دین است که اگر کسی آنها را انکار کند یا در آنها شک نماید کافر است. این اصول از جمله وحدانیت خداوند، صداقت پیامبر در پیامبریش، اینکه قرآن کلام خداست و همچنین در ارکان اسلام مانند نماز، زکات و غیره و مانند آن چیزهایی که از ضروریات دین هستند می باشد و این ادعا در مورد فروع دین درست نیست چرا که اگر از طریق ظن ثابت گردند هیچ مانعی وجود ندارد. این نظریه مخالف نمی تواند ادعا کند که تمامی احکام دین از طریق قرآن ثابت می شود. چرا که احکامی که از خود قرآن گرفته شده و در قرآن قطعی است. در مقایسه با احکامی که از طریق اجتهاد از نصوص

قرآن گرفته می شود، اندکند. چون در قرآن عام و خاص، مطلق و مقید، مجمل و مبین^۱ وجود دارد، همه اینها فهم قطعی از نصوص قرآن را بعید می سازد و این در علم اصول یک امر مسلم و بدیهی است. به جاست که سخن شافعی را به یاد آوریم که در مناظره با کسی که در آن زمان منکر حجیت سنت بود، عمل به شهادت را مثال زد و عمل به شهادت راهی ظنی در اثبات حکم می باشد چون احتمال کذب یا خطای شاهد در آن وجود دارد. آیا مجالی برای این سخن که می گوید ظن راه درستی برای اثبات احکام نیست باقی می ماند؟

پاسخ به شبهه چهارم:

که در باره ی احادیثی است که بیان شد. اما جواب آن به تفصیل می آید:

حدیث اول - (إِنَّ الْحَدِيثَ سَيَفْشُوا عَنِّي... الخ)

بیهقی در مورد آن می گوید: این حدیث را خالد بن ابی کریمه از جعفر، از رسول خدا ﷺ روایت کرده است. خالد فردی مجهول است و معلوم نیست چه کسی است و جعفر نیز صحابی نمی باشد پس حدیث منقطع است^۲

شافعی می گوید: هیچ کسی این حدیث را روایت نکرده که چیز کوچک یا بزرگی را با آن اثبات کند. بنابراین، این روایتی منقطع از مردی نامعلوم است و ما این روایت را از هیچ کس در مورد هیچ چیز نخواهیم پذیرفت.^۳

ابن حزم در مورد حسین بن عبدالله، یکی از راویان این حدیث از بعضی راهها سخن گفته (حسین بن عبدالله مردود و بی اعتبار است و متهم به ارتداد است.)^۱

۱- خلاصه و مفصل

۲- مفتاح الجنة - صفحه ۱۵

۳- الرساله - صفحه ۲۲۵

۱- الاحکام - ابن حزم - ۷۶/۲

همچنین بیهقی می گوید: حدیثی که در عرض حدیث بر قرآن روایت شده باطل و نادرست است، این حدیث خودش، خود را باطل می کند چون در قرآن دلالتی بر عرض حدیث بر قرآن وجود ندارد.^۱

این چیزی است که اهل علم در مورد آن حدیث گفته اند ولی من در اینجا اندکی توقف می کنم. اگر رد حدیث، همچنانکه آگاهان به علم حدیث گفته اند، از جهت سند است ما سخنی نداریم و باید در مقابل سخنان تسلیم شویم. با این نگرش که آنان همگی در موضوع بودن این حدیث متفق نیستند بلکه بعضی همچون شافعی و بیهقی آن را فقط ضعیف می دانند. و اگر این حدیث را از جهت متن رد می کنند، باید دانست که با الفاظ مختلفی روایت شده است. (از جمله) در اکثر روایات این چنین آمده «فَمَا وَافِقٌ فَاقْبَلُوهُ وَ مَا خَالَفَ أَوْلَمَ يُوَافِقُ فَرُدُّوهُ»^۲ در این نص چیزی وجود ندارد که مقتضای حکم به ضعف آن باشد، علاوه بر آن عبدالرحمن بن مهدی در این مورد می گوید: این حدیث را خوارج و زنادقه وضع کرده اند.

همچنانکه قبلاً^۱ توضیح دادیم علما بر این مطلب متفق هستند که مخالفت قطعی با کتاب و سنت از نشانه های موضوع بودن حدیث است. پس اگر حدیثی برای ما نقل کنند که در آن مخالفت با احکام موجود در قرآن وجود داشته باشد و مجالی برای تاویل آن نباشد همگی حکم به موضوع بودن آن می کنیم.

و آیا این حدیثی که ما در صدد آن هستیم بیشتر از آن می گوید؟ بله. اگر نص حدیث همچنانکه در بعضی از روایات آمده چنین باشد «فَمَا وَجَدْتُمُوهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَاقْبَلُوهُ وَ مَا لَمْ تَجِدُوهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ

^۱ - مفتاح الجنه - صفحه ۶

^۲ - اگر آن را موافق با قرآن دیدید بپذیرید و اگر مخالف با قرآن دیدید نپذیرید.

فَرَدَّ وَهُ^۱ باید گفت که باطل است چون اهل علم همگی بر این موضوع اتفاق دارند که بعضی از احادیث احکامی را که در قرآن وجود ندارد به اثبات می‌رساند و آن صحیح و مقبول بوده، عمل به آن درست است.

خلاصه کلام اینکه اهل علم همگی بر این باورند که سنت صحیح با کتاب خدا مخالفت نمی‌کند. پس اگر در بعضی موارد احادیثی در مورد بعضی از احکام آمده است که با قرآن مخالف است آن به اتفاق (همه علما) مردود است.

ابن حزم می‌گوید: "در حدیث صحیح چیزی مخالف قرآن وجود ندارد" و محمد بن عبدالله مسره می‌گوید: حدیث بر سه قسم است:

الف - حدیثی موافق با قرآن است که عمل به آن واجب است.

ب - حدیثی که مطالبی علاوه بر آنچه در قرآن هست در بر دارد و عمل به آن واجب است.

ج - حدیثی که مخالف با قرآن است و آن متروک و دور انداخته شده است.

علی بن احمد (خود ابن حزم) می‌گوید: راهی برای اخبار صحیحی که مخالفت با قرآن دارند. اصلاً وجود ندارد و تمام اخبار شریعت یا مضاف بر آنچه در قرآن است می‌باشد که مفسر جمله‌ای از قرآن است. یا مستثنی از آن که بیان کننده جمله‌ای است از قرآن و وجه سوم موردی ندارد.^۲

و اگر چنین باشد - از آنچه برای من روشن گشته - راهی برای حکم به موضوع بودن متن نیست اگر لفظ آن چنین باشد. «فَمَا لَمْ يُوَافِقْ أَوْ مَا خَالَفَ فَمَرْدُودٌ»^۳ و مطلبی را که از شاطبی (رحمه الله) خواندم این موضوع را برای من تاکید کرد. هنگامیکه او از این حدیث بحث می‌کند: همانا

۱-

۲- الاحکام ابن حزم ۸۰/۲ - ۸۲

۳- اگر موافق با قرآن نبود یا با آن مخالف بود پس آن مردود است.

حدیث وحی از جانب خداست. امکان ندارد که با کتاب خدا در تناقض باشد، بلکه جایز است که سنت طوری باشد که با قرآن مخالفت ننماید و یا از مطلبی بحث کند که قرآن در این مورد مسکوت باشد (نصی صریح در این مورد در قرآن نباشد) مگر اینکه دلیلی بر خلاف این جواز وجود داشته باشد بنابراین باید هر حدیثی موافق با کتاب خدا باشد. همچنانکه حدیث مذکور به آن تصریح کرده است. پس معنی آن صحیح و سندش نیز از ابتدا صحیح است.^۱ پس بیندیش و به همین خاطر کسی که در اصل حدیث شبهه دارد، حدیث برایش حجت نیست اگر چه سند آن صحیح باشد. به همین دلیل بود که ما آن را گفتیم.

حدیث دوم: «إِذَا حَدَّثْتُمْ عَنِّي حَدِيثًا تَعْرِفُونَهُ وَ لَا تُنْكِرُوا لَهُ قُلْتَهُ أَوْ لَمْ أَقُلْهُ فَصَدِّقُوا بِهِ... الخ» روایاتش ضعیف است. ابو محمد بن حزم در مورد آن می گوید: این حدیث مرسل است و مجهول.

و همچنین در آن چیزی است که ما را به کذب و عدم صحت آن قاطعانه قانع می کند و آن اینکه «فَصَدِّقُوا بِهِ قُلْتَهُ أَوْ لَمْ أَقُلْهُ»^۲ امکان ندارد که پیامبر اجازه دهد بر او دروغ ببندند و آن چیزی است که به تواتر از او نقل شده «مَنْ كَذَّبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» کسی که عمدتاً بر من دروغ ببندد جایگاهش در آتش خواهد بود.

سپس ابن حزم می گوید: و عبیدالله بن سعید - یکی از راویان حدیث - دروغگویی مشهور است و این سخن دروغ را او به پیامبر نسبت داده است که می گوید: «لَمْ أَقُلْهُ، فَاَنَا قُلْتُهُ» چگونه پیامبر ﷺ چیزی را که نگفته به خود نسبت می

۱- الاحکام ابن حزم ۸۰/۲-۸۲

۲- آن را تصدیق کنید گفته باشم یا نگفته باشم.

دهد. آیا چنین چیزی را جز یک دروغگوی مرتد کافر احمق جایز می‌داند؟^۱ و بیهقی می‌گوید: ابن خزیمه در صحت این حدیث سخنی گفته که من نه در شرق و نه در غرب زمین کسی جز یحیی بن آدم را نمی‌شناسم که سخن ابن ابی ذئب را باور کند. و از هیچکدام از علما ندیده‌ام که این حدیث را از ابی هریره ثابت کند.

باز بیهقی می‌گوید: و این حدیث از نظر اسناد و متن آن از یحیی بن آدم اختلاف زیادی دارد و موجب اضطراب گردیده است. بعضی موارد از ابوهریره سخن می‌گوید و گاهی نیز از او ذکری به میان نمی‌آورد و حدیث را مرسل می‌داند.^۲

بله این حدیث از راههای مقبولی روایت شده که عبارت «قُلْتُهُ أَوْ لَمْ أَقُلَّهُ» در آن نیست و دلیلی برای مخالفت در آن وجود ندارد. پس تمام نشانه‌ها و قرائن نشان دهنده صداقت حدیث و موافقت با شریعت است ولی اگر غیر این باشد، دلیلی بر دروغ بودن آن است. ما این مطالب را می‌گوییم ولی چه دلیلی برای عدم حجیت سنت در آن وجود دارد؟

حدیث سوم - «إِنِّي لَا أُحِلُّ إِلَّا مَا أَحَلَّ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ وَ لَا أُحْرِمُ إِلَّا مَا حُرِّمَ فِي كِتَابِهِ» ترجمه: من چیزی جز آنچه خداوند در کتابش حلال کرده حلال نمی‌گردانم و چیزی را جز آنچه در کتابش حرام کرده حرام نمی‌گردانم.

سیوطی می‌گوید: شافعی و بیهقی از طریق طاووس آن را استخراج کرده‌اند و شافعی می‌گوید: این حدیث منقطع است. در حالیکه پیغمبر ﷺ چنین کرده است

۱- الاحکام، ابن حزم ۷۸/۲

۲- مفتاح الجنه، صفحه ۱۹

و به این امر شده و بر او فرض شده است که از آنچه به او وحی می شود پیروی کند. و شهادت می دهد که او پیروی کرده است و فرض خدا را پذیرفته است. بیهقی گفته: اگر این درست باشد، منظور او اموری بوده است که خداوند بر او وحی کرده و وحی بر پیامبر بر دو نوع است:

۱- وحی تلاوت شده بر او (قرآن)

۲- وحی تلاوت نشده بر او (سنت)^۱

در اینجا می بینیم که بیهقی کتاب را بصورت اعم به قرآن تفسیر کرده است. (منظورش از کتاب عموماً قرآن است) و این معنی را از حدیثی از پیامبر ﷺ استنباط نموده است که به مردی که، دیگری به او اعتماد کرده بود و او را خادم گرفته و گوسفندانش را به او سپرده بود، اما او با همسر اربابش زنا کرده بود ولی امر زنا را انکار می کرد، فرمود: قسم به کسی که جانم در دست اوست بر اساس کتاب خدا میان شما قضاوت می کنم اما گوسفند و خادم به تو باز می گردد و همسرش نیز اگر اعتراف کند رجم خواهد شد.

و بر اساس آنچه که از او سرزده است مانعی برای اجرای (حکم) کتاب که قرآن است وجود ندارد چون که پیامبر بر اساس حلال و حرام بودن در کتاب خدا حکم کرده و خداوند نیز در آن کتاب دستور داده که از پیامبر ﷺ اطاعت شود و از مخالفت با او نهی کرده. و اما روایت «لَا يَمْسِكُنَّ النَّاسُ عَلَيَّ بِشْيءٍ»^۲

شافعی می گوید، آن را طاووس نقل کرده و آن حدیثی منقطع است. و اگر ثابت شود معنای آن چنین خواهد بود: برای مردم جایز نیست که بگویند پیامبر چگونه آنچه را که در قرآن نیست حلال یا حرام می گرداند. چون پیامبر قانونگذار است. او چیزی را جز آنچه در کتاب خدا حلال شده حلال نمی نماید و به غیر از

۱- مفتاح الجنة - ص ۱۹

آنچه که در کتاب خدا حرام گردیده، حرام نمی نماید به این ترتیب مشخص می شود که احادیثی که صاحب الشبهه به آن استناد می کند، قسمتی نزد اهل علم ثابت نشده است و قسمتی دیگر اگر چه ثابت نشده، اما دلیلی برای دعوا و مرافعه در آن نیست. چون در سنت صحیح مواردی درود صاحب الشبهه و امثال او ثبت شده است. شافعی از سفیان بن عیینه و او هم از سالم ابی النصر روایت کرده که عبدالله بن ابی رافع از پدرش نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمود: هرگز نبینم که کسی از شما بر اریکه ای تکیه زند و یکی از دستورات یا منهیات من به او برسد و بگوید، من نمی دانم که این چیست. بلکه فقط مطالب داخل قرآن را پیروی می کنم.^۱

و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و احمد روایت کرده اند و نیز حاکم با سند از مقدم بن معدیکرب حدیث را استخراج کرده که پیامبر ﷺ در روز خیبر چیزهایی را حرام کرد. از جمله اینها (خوردن گوشت) الاغ اهلی و غیر از آن بود. پس پیامبر ﷺ فرمود: ممکن است که روزی یکی از شما بر تختی نشسته و از من حدیث نقل کند و بگوید میان من و شما کتاب خدا است. پس هر حلالی را که در آن یافتیم حلال می گردانیم و هر حرامی را که در آن یافتیم حرامی می گردانیم و همانا پیامبر خدا نیز آنچه را که خدا حرام کرده، حرام نموده است. شافعی می گوید: پیامبر در مورد اینکه اطاعت از فرمان او از جانب خدا فرض است و باید از آن پیروی کنند بر مردم سخت گیری می کرد.

خلاصه کلام اینکه انکار حجیت سنت و ادعای اینکه اسلام فقط قرآن است (درست نیست) و این ادعا را مسلمانی که دین خدا و احکام شریعتش را کاملاً بشناسد هرگز مطرح نخواهد کرد. این با واقعیت در تضاد است. چرا که اکثر

احکام شریعت از طریق سنت به اثبات می رسد. و آنچه در قرآن آمده است اغلب قواعد کلی و مجمل می باشد و اگر نه در کجای قرآن نمازهای پنجگانه، تعداد رکعتهای آن و مقادیر زکات و شرح و توضیح مناسک حج و احکام معاملات و عبادات را بیابیم؟ ابن حزم (رحمه الله) می فرماید: از گوینده ی این سخن فاسد می پرسیم، در کدام آیه ی قرآن تعداد رکعتهای نماز ظهر را یافته است؟ و فهمیده نماز مغرب سه رکعت است و کیفیت رفتن به رکوع آن چنان است و انجام سجده با آن کیفیت درست است، و چگونگی قرائت حمد و نحوه ی سلام دادن نماز و شرح چیزهایی که در روزه گرفتن باید از آن اجتناب کرد و بیان کیفیت پرداخت زکات، طلا و نقره، گوسفند، شتر و گاو حد نصابی که مشمول پرداخت زکات است، مقدار زکاتی که گرفته می شود، بیان اعمال حج از زمان وقوف در عرفه، و چگونگی ادای نماز در عرفه و مزدلفه، رمی جمرات سه گانه، کیفیت احرام بستن، و آنچه هنگام بستن احرام باید از آن پرهیز کرد، چگونگی قطع دست سارق و تعداد دفعاتی که در اثر شیر خوردن فرد محرم می شود و خوردنی های حرام و نحوه ی ذبح و دادن قربانی، احکام حدود و کیفیت وقوع طلاق، احکام معاملات، تبیین ربا، مسائل مربوط به قضاوت و اقامه ی دعوی، سوگند و زبان پریشی، العُمَرُی^۱ صدقات و سایر انواع فقه، و واقعاً در قرآن آیاتی وجود دارد که اگر در تفسیر آنها سنت پیامبر ﷺ را ترک کنیم نمی دانیم چگونه در قبال آنها عمل نماییم و در تمام آنها مرجع ما برای فهم صحیح نقل پیامبر است و اجماع هم تنها در مورد مسائل اندکی واقع شده است.

پس رجوع به حدیث پیامبر ﷺ امری لازم و ضروری است و اگر کسی

- عمری: از عمر اخذ شده و به این معنی است که واهب به موهوب له بگوید: این خانه تا عمر دارم یا تا عمر داری از آن تو باشد یا این خانه را تا زمانیکه زنده هستم یا زنده هستی به تو دادم و هر گاه وفات نمودی به ورثه من برگردد. فقه المنهجی، ترجمه، جلد ۳، ص ۱۴۰^۱

بگوید: ما به جز آنچه در قرآن آمده چیز دیگری را اخذ نمی کنیم، به اجماع کافر شده است و باید تنها به هنگام غروب خورشید و تاریکی اول شب یک رکعت نماز و به وقت طلوع فجر هم یک رکعت دیگر بخواند. زیرا این کمترین چیزی است که اسم نماز بر آن اطلاق می شود و بیشتر از آن در قرآن نیست و گوینده ی این سخن کافر و مشرک است و خون و مال او حلال می باشد و البته برخی از رافضیان تند رو بر این رای بوده اند که به اجماع امت چنین کسانی کافر هستند. و اگر کسی هم تنها به آنچه امت بر آن اجماع دارند اعتماد کند و به آن عمل نماید و تمام مسائل اختلافی که نصوصی در مورد آنها رسیده را رها سازد، او هم به اجماع امت فاسق محسوب می شود

پس این دو مقدمه ای که ذکر شد ضرورت اخذ سنت و احادیث رسول اکرم

ﷺ را اثبات می نماید^۱

فصل پنجم:

سنت و کسانی که منکر حجیت خبر آحاد می باشند.

۱- الاحکام، ابن حزم، ج ۲، ص ۷۹ و ۸۰

علمای اهل حدیث اخبار را به دو نوع تقسیم می‌کنند:

الف) متواتر: خبری که گروهی راوی عادل و ثقه از جمعی که آنها هم عادل و ثقه هستند روایت می‌کنند و همانطور تا به نبی اکرم صلی الله علیه و آله می‌رسد.

ب) آحاد: خبری که یک نفر یا دو نفر [در هر طبقه] از یک یا دو نفر روایت می‌کنند تا به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رسد. و یا خبری است که تعدادی راوی آنرا روایت کرده‌اند ولی به حد تواتر نرسیده است.

حنفیه‌ها قسم سوم را به نام «مشهور» مطرح می‌کنند و آن خبری است که در اصل آحاد بوده ولی در قرن دوم و سوم^۱ به صورت متواتر درآمده است. مثل حدیث «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»

علما در این امر متفق هستند که خبر متواتر مستلزم علم و عمل است و نزد آنها بدون اختلاف حجت می‌باشد مگر در نظر کسانی که منکر حجیت سنت بودند و قبلاً ذکر شد مثل آنچه از نظام و منکرانش نقل کردیم.^۲

اما در مورد خبر آحاد جمهور معتقد به حجت بودن آن هستند و می‌گویند و لازم است به آن عمل کرد اگر چه مفید ظن است، امام فخر رازی در «المحصول» در این زمینه مدعی اجماع صحابه شده است و گروهی از جمله امام احمد، حارث بن أسد محاسبی، حسین بن علی کرابسی، ابو سلیمان خطابی بر این رأی هستند. ولی از امام مالک روایت شده است که خبر آحاد قطعیت دارد و مستلزم علم و عمل است.^۳

هر کدام از دو گروه بالا دارای دلایلی هستند که در کتابهای علم اصول به صورت مفصل بیان شده است، ولی مهم آن است همگی در مورد حجیت خبر

۱- تحریر و شرح آن ۲/۲۳۵

۲- المحصول، امام فخر رازی، نسخه ی خطی

۳- الأحكام، ابن حزم، ۱/۱۰۸

آحاد اتفاق نظر دارند و عمل به آنرا لازم می دانند اما از روافض و قاسانی نقل شده است که منکر حجت بودن آن هستند.^۱

و البته این سخن در التحریر و شرح آن به رافضیان و ابن داوود نسبت داده شده است^۲، و از سخن ابن حزم هم چنین فهمیده می شود که معتزله هم بر این قول هستند^۳. و امام شافعی هم در «الرساله» و «الام» برای ما روشن نکرده که چه کسانی نکر حجیت خبر واحد هستند هرچند از کلام ایشان در کتاب «الام» اینگونه فهمیده می شود مکه اهل بصره منکر آن بودند، و این امر احتمالاً از جانب معتزله و یا اینکه از سوی رافضیان صورت گرفته است زیرا شهر بصره در عصر امام شافعی مرکزی برای جریانهای فکری و علمی و محل اجتماع بزرگان فرق و مذاهب اسلامی در آن عصر بوده است. و شارح «المسلم»^۴ و نیز «المختصر»^۵ نقل کرده اند که قائلین این نظریه همان روافض و ظاهریه هستند.

در حالیکه این سخن از ظاهریه عجیب است زیرا کتابهای امام ابن حزم و سخنانی که دانشمندان از آنها نقل می کنند دلالت دارد بر اینکه آنها در این مسأله با جمهور هم رأی هستند.

شبه های منکران حجیت خبر آحاد:

اولاً: خداوند می فرماید ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ (الإسراء: ۳۶) از چیزی دنباله روی نکن که از آن نا آگاهی.

۱- الاحکام، علامه آمدی، ۱۶۹/۱

۲- ۲۷۲/۲ در اصل ابی داوود آمده، اما ابن داوود درست است.

۳- الاحکام، ابن حزم ۱۳۳/۱

۴- ۱۳۱/۲

۵- ۵۹/۲

و یا می فرماید: ﴿وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ (النجم: ۲۸) و ظن و گمان هم در بخش اعتقادات، به کسی سودس نمی رساند، انسان را بی نیاز از حق نمی گرداند.

و خیر آحاد هم راهی است که از آن ظن حاصل می شود زیرا در نقل راوی احتمال خطا و اشتباه وجود دارد و چیزی که آنگونه باشد دارای دلایل قطعی نیست پس استدلال به آن فایده ای ندارد.

دوماً: اگر در فروع دین عمل به خبر آحاد جایز باشد پس باید در اصول عقاید هم جایز باشد در حالیکه اجماع بین ما و شما بر این است که اخبار آحاد در این زمینه پذیرفته نیست، پس باید در اولی هم [فروع] جایز نباشد.

سوم: به طریق صحیح از رسول اکرم ﷺ نقل شده است که ایشان در قبال سخن ذوالیدین^۱ به هنگامیکه پیامبر ﷺ در یکی از نمازهای عشاء پس از دو رکعت سلام دادند توقف کردند و وقتی آن صحابی عرض کرد: «آیا نمازت را کوتاه کردی و یا اینکه فراموش نمودی؟» سخن او را قبول نکردند، تا اینکه حضرت ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه و کسانی که در صف نماز با ایشان بودند، کلام آن صحابی را تصدیق کردند. آنگاه رسول اکرم ﷺ نمازش را تمام کرد و سجده ی سهو به جای آوردند. پس اگر خبر واحد حجت بود رسول اکرم ﷺ بدون وقفه و سؤال [از دیگران] نمازش را تمام می کرد.

چهارم: به تحقیق از بسیاری صحابه روایت شده است که آنها به خبر آحاد عمل نمی کردند، [مثلاً] ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت مغیره را در مورد سهم الارث جده [مادر بزرگ] قبول نداشت تا آنگاه که خبر محمد بن مسلمه آن را تأیید کرد [پس حضرت ابوبکر رضی الله عنه آنرا قبول نمود] و یا حضرت عمر رضی الله عنه به روایت ابو

^۱ لقب یکی از صحابه به اسم خرباق یا عرباض بن عمرو است.

موسی (اشعری) را در مورد استئذان^۱ قبول نکرد مگر وقتی که این خبر با روایت ابو سعید تقویت شد. و نیز حضرت ابوبکر و عمر و خیر عثمان بن مظعون را درباره اجازه ی رسول اکرم ﷺ برای بازگشت حکم بن ابی العاص به مدینه نپذیرفتند.^۲

و حضرت علی رضی الله عنه هم روایت ابی سنان اشجعی را در مورد مفوضه^۳ رد کرده است و ایشان تنها روایت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را به تنهایی می پذیرفت و نقل و جمع دیگران را در صورتی قبول می گرد که به همراه نقل سوگند هم ادا می کردند. واز این نمونه ها می توان به حدیثی اشاره کرد که ابن عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که میت با گریه ی خانواده اش معذب می شود ولی حضرت عایشه آنرا مردود دانسته اند.^۴

پاسخ این شبه ها:

علما تمام این شبهات را جواب داده اند که ما خلاصه ی آنها را در زیر می

آوریم:

اما پاسخ به شبه ی اول:

۱- استئذان یکی از آداب اسلامی است که قبل از ورود به منازل و اماکن دیگران باید رعایت شود. آیه ی ۵۸.۹ / نور، مترجم

۲- طبق آنچه ابوهریره در مقابل مروان بن حکم اظهار می دارد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم بن عاص را در زمان خود از مدینه بیرون رانده بود اما حضرت عثمان رضی الله عنه حدیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبنی بر بازگشت حکم به مدینه روایت کرد که حضرت ابوبکر و عمر آن را نپذیرفتند. (مترجم)

۳- مفوضه یا مفاوضه: یکی از انواع شرکت است که دو یا چند نفر در همه ی اموال خود شراکت کرده و شریک همه ی اموال یکدیگر باشند و هر کدام از آنها وکیل و کفیل دیگری بوده و در سود و ضرر با هم شریک شوند. ترجمه ی فقه المنجهی، ج ۳، ص ۲۹۱ (مترجم ۹)

۴- استناد حضرت عایشه برای رد این حدیث آیه ی ۱۶۴ / انعام است: ﴿وَلَا تُزْرُ وَارِدَةٌ وَرَزَاةٌ﴾ (مترجم)

خبر آحاد در زمینه ی اصول دین و قواعد آن مورد استناد قرار نمی گیرد و این مطلب را قبلاً ذکر کردیم. اما در فروع و جزئیات دین عمل به ظن [دلالت خبر آحاد] واجب است هر چند ظن غالب از اخبار آحاد استنباط نمی شود و مگر نمی بینی که نصوص قرآن بصورت‌های مختلفی فهم می شود؟ و مجتهدان اسلامی هم دارای نظرات متعددی هستند و هیچ یک از آنها یقین قطعی به درستی اجتهاد خویش ندارند. اما با این حال اجماع بر این امر استوار است که به نتیجه و آنچه نظر مجتهد به آن رسیده است عمل شود چون به غیر از ظن هم هیچ راه دیگری برای بیان مجتهد وجود ندارد.

و همچنین باید گفت که حجیت خبر آحاد ظنی نیست بلکه قطعی است زیرا اجماع علما از زمان صحابه بر آن منعقد بوده است و کسانی که بعد از ایشان آمده اند - و مخالفت آنها ضرری به اجماع علما نمی زند زیرا این مخالفت قابل توجه نیست - پس عمل به خبر آحاد از طریق دلیل ظنی نیست بلکه هستند به دلیل قطعی و علم به آن است که آن هم از طریق اجماع علما بر آن حاصل شده است.

پاسخ شبه ی چهارم:

اجماع علما بر این امر منعقد شده است که به طور قطع در اصول دین و عقاید استناد به دلایل ظنی جایز نیست اما در مورد فروع دین اینچنین نیست. امام آمدی گفته است: «این شبه منتفی است زیرا خبر واحد در امر فتوی و شهادت پذیرفته می شود. و این سخن چگونه بیان می شود (در حالیکه تفاوت بین فروع و اصول) در این زمینه روشن است چون برای اثبات رسالت پیامبر ﷺ و اصول اعتقادی چیزی که شرط گرفته شده است دلایل قطعی است، و بر خلاف فروع دین دلایل

۱- الاحکام، آمدی ۱/۱۶۹، و نیز الأحکام ابن حزم اندلسی ۱/۱۱۴

ظنی در این باره معتبر نیست.^۱ حقیقت این است که [لازم دانستن دلایل قطعی نه ظنی برای اثبات فروع] و قیاس فروع بر اصول و مستند بودن هر دو به قطعیات نوعی استبداد رأی است چون این امر غیر ممکن است. زیرا راهی جز استفاده از ظنیات برای اثبات فروع وجود ندارد اما این امر در مورد اصول صدق نمی کند و در این امر جز افراد لجباز مجادله نمی کنند.

پاسخ شبهه ی سوم:

علت اینکه پیامبر ﷺ سخن ذی الیدین را بلافاصله نپذیرفت این بود که پیامبر ﷺ گمان می کرد ذوالیدین اشتباه می می کند زیرا با وجود جمع کثیری [از اصحاب] تنها ذوی الیدین سهو پیامبر را متذکر شد چون اگر در نقل خبر واحد نشانه ای از شک و گمان وجود داشت جایز است در عمل به آن توقف نمود چون هنگامیکه بقیه ی اصحاب با ذوالیدین موافقت کردند و توهم از سخن او رفع شد رسول اکرم ﷺ به مقتضای کلام او عمل کرد. پس عمل پیامبر ﷺ به سخن ابوبکر و عمر و دیگران به هنگام تأیید سخن ذوالیدین به این معنی نیست که کلام او به حد تواتر رسید، آنگاه پیامبر ﷺ به آن عمل کرد بلکه نشانه ی تسلیم نیکوی پیامبر ﷺ به چیزی بود که از سخنان آنها حاصل شده بود. و این مسأله است که به محل نزاع تبدیل شده است^۲

۱ - یعنی برخی علما معتقدند که تأیید کلام ذوالیدین توسط حضرت ابوبکر و عمر و دیگران آنرا به حد تواتر رسانده است اما برخی می گویند در همان حد خبر آحاد باقی می ماند اگر چه آنها را تأیید کرده باشد. (مترجم)

اما جواب شبه ی چهارم:

از سوی اصحاب رسول الله ﷺ به تواتر رسیده است که آنها به مقتضای خبر واحد عمل نموده اند و این امر جای شک و تردیدی نیست. و ما برخی از دلایل و حوادث را که بر خبر آحاد عمل شده است. ارائه خواهیم داد پس وقتی بر اساس روایتهایی می فهمیم که اصحاب به تعدادی خبر واحد عمل نکرده اند دلیل بر ترک خبر واحد از جانب آنها نیست بلکه آن موارد به خاطر دلایلی از قبیل شک در مفهوم خبر، توهم در آن یا تمایل آنها برای اثبات آن بوده است، به عنوان مثال یکی از مواردی که مخالفان عمل به خبر آحاد مورد استناد قرار می دهند. روایت مغیره در مورد مقدار سهم الأثر جده است که حضرت ابوبکر رضی الله عنه آنرا را رد کرد و نپذیرفت. اما در واقع علت عدم پذیرش خبر مغیره از سوی ایشان به این معنی نیست که خبر آحاد را قبول نداشتند بلکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه به دنبال چیزی بود که این خبر را تقویت کند و اعتماد او را به این قانون اسلامی یعنی اعطای یک ششم اثر به جده افزایش دهد. و زمانیکه این قانون وجود دارد ولی بصورت نص در قرآن نیامده است ناگزیر برای عمل به آن و برقرار بودنش و نیز رعایت احتیاط در مورد آن، انرا عملی کرد. به آن اقرار نمود. از اینرو وقتی محمد بن مسلمه هم گفت: که آنرا از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است دیگر حضرت ابوبکر رضی الله عنه در عمل به این خبر مغیره تردیدی به خود راه نداد.

و چنین سخنی هم در مورد عمل حضرت عمر رضی الله عنه هنگام رد خبر ابو موسی هم صدق می کند زیرا - همانطور که بیان کردیم - در حقیقت کار حضرت عمر رضی الله عنه درس و آموزه ای بود برای اصحاب و کسانی که پس از ایشان به دین اسلام روی می آوردند تا بدانند در مورد اخذ حدیث از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله رعایت احتیاط لازم و ضروری است، و به همین سبب بود که عمر بن خطاب به ابو موسی اشعری گفت: «براستی من قصد متهم کردن تو را ندارم اما این سخن به عنوان

حدیث پیامبر ﷺ نقل شده بود. [پس واجب بود در مورد صحت و سقم آن احتیاط به خرج می‌دادم] و مانند این بیان در مورد هر آنچه از این قبیل به عنوان حدیث آمده است گفته می‌شود و این احتیاط کردن را نمی‌توان به عنوان راهی برای عدم استناد به خبر آحاد تلقی کرده در غیر این صورت به هنگام پیوستن یک صحابی به صحابی دیگر عمل به آن لازم خواهد شد ولی اگر از مرتبه ی حدیث آحاد خارج نشد اگر چه سخن دو یا سه صحابی دیگر هم به آن اضافه شود و مفهوم سؤال و پرسش اصحاب را برای شما بیان خواهیم کرد تا بدانیم که برخی از اصحاب از برخی دیگر در مسائل مختلف پرسشهایی کرده اند و تعدادی از آنها رأی آنها را نپذیرفته اند و یا همدیگر را تخطئه نموده اند و اینها همگی از روی اجتهاد در دین و تحقیق و بررسی در نقل احادیث رسول اکرم ﷺ برای زدودن اشتباه و وهم و گمان از آنها بوده است. امام آمدی می‌گوید: «اخبار و روایاتی که رد شده اند و یا در مورد آنها توقف به عمل آمده است به خاطر اموری بوده که آنها اقتضا کرده اند از قبیل داشتن احادیث مخالف خود و یا نداشتن شروط صحت. و نه بخاطر اینکه این احادیث از نوع آحاد بوده است چون آنها در عمل به آن هم رأی هستند و بر این اساس در مورد حجیت ظواهر کتاب و سنت توافق کرده ایم، هر چند ترک ظاهر قرآن و سنت و توقف در آنها به خاطر اموری که خارج از ظواهر کتاب و سنت هستند^۱ و جایز^۲ می‌باشد اینها شبهاتی بود که علما از منکرین حجیت خبر آحاد نقل کرده اند و چیزی که مانده است ذکر دلایل حجت بودن اخبار آحاد برای وجوب عمل به آنها است و برای انسان مسلمان شایسته نیست در صورتی که صحت این اخبار برای او ثابت شد با آن مخالفت کند. به تحقیق علمای اصول دلایل زیادی بیان کرده اند که هر چند

۱- الأحكام ۱۷۷/۱

۲- مثل امور عارضی از قبیل، نسخ یک آیه، تخصیص، تقیید و...

برخی از آنها جای بحث دارد و بعضی را می توان قبول یا رد کرد^۱ پس لازم دانستم از کتاب «الرساله» امام شافعی رحمته الله علیه سخنی را در این باره هر چند طولانی ذکر کنم، زیرا ایشان تا جایی که می دانم - او بیان امامان بزرگوار، اولین کسی است که در این مورد سخن گفته است و بهترین شرح را ارائه نموده است و تمامی کسانی که پس از ایشان در این باره چیزی نوشته اند وام دار ایشان هستند پس دوست داشتم از این منبع گوارا و زلال با سبک عربی رسا و بیانی فصیح و شیوا بیا شامیم.

دلایل حجیت خبر آحاد:

امام شافعی رحمته الله علیه در کتاب «الرساله»^۲ تحت عنوان «حجت در اثبات خبر واحد» می فرماید: اگر کسی بگوید دلیل اثبات خبر واحد را با نص خبر یا آن چه بر نص آن دلالت کند و یا اجماعی در این زمینه ذکر کن پس به او می گویم:

۱- سفیان از عبدالملک بن عمیر از عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود از پدرش، روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود «خداوند بنده ای که سخنان مرا بشنود پس آن را حفظ کند و از آن آگاهی یابد و به آن عمل کند، سرزنده گرداند پس چه بسا حامل فقهی که فقیه نیست و چه بسا حامل فقهی که آن را برای فقیه تر از خود نقل می نماید چون قلب مسلمان بر سه چیز بسته نمی شود: ۱- اخلاص علم برای خدا ۲- نصیحت برای مسلمانان ۳- همراهی با جماعت مسلمین، زیرا دعای جماعت مسلمانان آنها را از پشت سر محافظت می کند.

پس وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خواسته است که سخنان ایشان شنیده و حفظ شود و به طور شایسته ادا گردد - و همه ی این موارد لازم است - دلالت دارد بر این

۱ - رجوع شود به کتاب الأحكام آمدی ۷۵/۲ به بعد و نیز، التقرير شرح التحرير ۲۷۲/۲ و حاشیه ی آن با شرح الأسنوی بر منهاج ۲۹۴/۲.

۲ -الرساله: ص ۴۰۱

مسئله که ایشان به ادای چیزی دستور نمی دهد مگر اینکه دلیلی برای انجام آن متوجه کسی شود که باید به آن اقدام کند، زیرا تنها مواردی از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می شود که یا حلالی است برای انجام شدن یا حرامی که از آن اجتناب می شود، یا حدی که اقامه می گردد، یا مالی که گرفته یا بخشیده می شود، و یا نصیحتی که در مورد مصلحتی دینی یا دنیایی صورت می گیرد، در حالیکه دلالت دارد بر اینکه گاهی غیر فقیهی است که حامل فقه است و تنها حافظ آن است و در آن فقیه نشده است، و رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امر فرموده به لزوم همراهی با جماعت مسلمین و از آنچه به آن احتجاج کرده است آن است که اگر خدا بخواهد پیروی از اجماع آنان لازم است.

۲- سفیان نقل کرده که گفت: سالم پدر النضر گفت: از عبیدالله بن ابی رافع شنیدم که از پدرش نقل کرد و گفت: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «نبینم کسی از شما را که تکیه داده بر تختش [جایگاهش]، آنگاه دستوری از ما در مورد نهی از عملی یا امر به کاری به او می رسد، سپس می گوید نمی دانم! آنچه در قرآن بیابیم بر ایمان کفایت می کند.» ابن عینه می گوید: محمد بن منکدر از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حدیث مرسلی را به همان گونه روایت کرده است، پس در صورت ثبوت خبر از جانب پیامبر و آگاهی آنها به آن حدیث لازم است به آن عمل کنند هر چند نصی قرآنی در ارتباط با آن موجود نباشد زیرا وجود نص در مورد آن خود موضوعی جدا از این مبحث است.

۳- امام مالک از زید بن اسلم از عطاء بن یسار روایت می کند: مردی در حالت روزه همسرش را بوسید پس از این کار خود بسیار نگران شد در نتیجه همسرش را فرستاد تا درباره ی حکم این عمل سؤال کند او هم به نزد ام المؤمنین ام سلمه رفت و او را از جریان با خبر کرد، پس ام سلمه گفت: پیامبر هم در حالت روزه [همسرانش را] می بوسد. آن نزد همسرش برگشت و او را از این

جریان با خبر کرد مرد بدتر نگران شد و گفت: ما همانند پیامبر ﷺ نیستم زیرا خدا آنچه را خواسته بر او حلال کرده است. پس همسرش دوباره به نزد ام سلمه بازگشت اما این بار هم پیامبر در منزل بود. پس پیامبر ﷺ فرمود: چه مشکلی برای این زن پیش آمده است؟ ام سلمه هم ایشان را از جریان با خبر کرد. رسول الله ﷺ به ام سلمه گفت: آیا به او خبر دادی که من هم آن کار را می‌کنم؟ ام سلمه گفت: من او را از عمل شما آگاه کردم و او هم به نزد همسرش برگشت ولی او بدتر نگران شد و گفت: ما که مانند پیامبر ﷺ نیستیم زیرا خداوند آنچه را او خواسته برای او حلال فرموده است، پس پیامبر ﷺ، خشمگین شد و گفت: «به خدا سوگند من از خداوند بیشتر از شما می‌ترسم و به حدود او از شما آگاه‌ترم»^۱ من از افرادی شنیده بودم که این حدیث متصل است ولی اسم او را به خاطر ندارم.

امام شافعی در مورد این سخن پیامبر ﷺ می‌فرماید: جمله پیامبر ﷺ به حضرت ام سلمه (آیا به او گفتم من هم آن کار را می‌کنم) دلالت دارد که روایت ام سلمه از ایشان از آن اخباری است که قبول آن جایز است زیرا وقتی پیامبر ﷺ به ام سلمه دستور می‌دهد که از ایشان سخنی را برساند دلالت دارد بر اینکه آن سخن برای فردی که فرمایش پیامبر ﷺ به او می‌رسد که از ایشان سخنی را برساند دلالت دارد بر اینکه آن سخن برای فردی که فرمایش پیامبر ﷺ به او می‌رسد حجت است. پس این چنین خبر همسرش اگر در نظر ایشان صادق باشد حجت است.

-امام مالک از عبدالله بن دینار و او از ابن عمر روایت می‌کند: به هنگام نماز

۱ - استاد احمد شاکر مصحح «الرساله» امام شافعی به نقل از زرقانی در شرح الموطاء ۹۲/۲ ذکر کرده است که این حدیث را عبدالرزاق به سند صحیحی که عطاء از مردی انصاری روایت می‌کند وصل کرده است.

صبح مسلمانان در منطقه ی قبا بودند که شخصی نزد آنها آمد و گفت: «براستی آیاتی از قرآن بر پیامبر ﷺ نازل شد و به ایشان فرمان داده شد که به طرف کعبه روی بیاورد پس شما هم روی بیاورید» این در حالی است که آنها رو به بیت المقدس نماز می خواندند به طرف کعبه چرخیدند. اهل قبا هم از پیشتازان و فقیهان انصار بودند، در حالیکه رو به قبله ای بوده اند که خداوند استقبال آنرا بر ایشان واجب نموده بود و آنها رو کردن به قبله ای که خداوند بر آنها واجب کرده بود را رها نمی کردند مگر با اقامه ی دلیلی قاطع، در حالی آنان پیامبر ﷺ را ندیده بودند و کلام خداوند در مورد تغییر قبله هم به گوش آنها نرسیده بود، بلکه از طریق خبری که از طریق خبری که از جانب رسول الله نقل شد به فرمانبرداری قرآن و سنت پیامبرش ﷺ روی آوردند، در حالیکه این خبر به طور عام هم برای آنها روایت نشد و فقط از راه همان خبر واحد بود- البته آن شخص نزد آنان صادق بود - که از واجب شرعی خود به سبب خبر همان مرد از جانب رسول خدا ﷺ قبله ی خود را تغییر دادند، و قطعاً اصحاب چنین کاری را نمی کردند -إن شاء الله - مگر با آگاهی از اینکه چنین خبری می تواند حجت باشد، البته وقتی که راوی صادق آنرا روایت کند. / و [یاران پیامبر ﷺ] این چنین کار مهمی را در مورد ایشان انجام نمی دادند مگر این که می دانسته اند پیامبر ﷺ چنین سخنی را گفته است در غیر این صورت در مورد کاری که انجام داده بودند حتماً پیامبر را در جریان می گذاشتند، و اگر آن خبر واحد که اصحاب در مورد تغییر قبله از پیامبر ﷺ پذیرفتند فقط حکم جواز را داشت - در حالی که واجب بود - حتماً پیامبر ﷺ به آنان این گونه می فرمود: شما خودتان دارای قبله بودید، پس شایسته نبود آنرا ترک کنید مگر پس از کسب علم و آگاهی که از جانب من به شما برسد و حجتی بر شما باشد و یا اعلام عامی از سوی ما یا روایت و نقل بیشتر از یک نفر [پس وقتی پیامبر هیچ کدام از ایم موارد را مطرح نفرموده اند

دلیل است بر اینکه خبر آحاد از راوی صادق حجت است. م]

۵- امام مالک از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه از انس بن مالک روایت می کند که گفت: (من در حال دادن شراب انگور و خرما به ابو طلحه و ابو عبیده بن جراح و ابی بن کعب بودم که در آن موقع شخصی نزد آنها آمد و گفت: به راستی که خوردن شراب حرام شده است. پس ابو طلحه گفت: ای انس بلند شو و این کوزه ی شراب را بشکن، پس من هم بلند شدم و به سوی هونی که داشتیم رفتم و با انتهای آن به کوزه ضربه زدم تا شکسته شد» و این اصحاب به لحاظ علم و آگاهی و داشتن مکانت بالا و هم صحبتی در نزد پیامبر ﷺ در حدی بوده اند که هیچ عالمی آنها را انکار نمی کند و در حالیکه آنها فکر می کردند که شراب حلال است و در حال نوشیدن آن بودند شخصی به نزد آنها رفت و اعلام کرد که شراب حرام شده است، آنگاه ابو طلحه دستور داد - در حالیکه صاحب کوزه ی شراب او بود - تا کوزه را بشکند، و نه او نه هیچ کدام از آنها به هیچ وجه نگفت: تا وقتی که پیامبر را دیدار نکنیم هر چند ایشان جایگاه بزرگی نزد ما دارند و یا خبر عامی به ما نرسد ما به حلال بودن شراب معتقدیم. و اصحاب پیامبر ﷺ هم به گونه ای نبوده اند که اصراف کنند و یا حلالی را بریزند [اگر گفته شود شاید آنها همین طوری کوزه ی شراب را شکسته اند. م] و طوری هم نبودند در مورد آنچه انجام می دهند سخنان پیامبر را رها کنند و پیامبر ﷺ هم اگر می دید آنها (اصحاب) براساس خبر واحد چیزی را پذیرفته اند که نفعی برای آنها ندارد حتماً آنان را از پذیرفتن آن نهی می فرمود.^۱

۱ - استاد احمد شاکر می گوید: معنی عبارت این است: قبول خبر واحد واجب است و ترک آن برای آنها جایز نبوده است. پس اگر قبول کردن خبر آحاد نزد آنها تنها جایز بوده است، آنها نمی توانستند یک فرض و واجب یقینی مانند رو کردن به قبله را آن هم به هنگام خواندن نماز ترک کنند، و از راه خبری غیر یقینی که

۶- پیامبر ﷺ به فردی دستور داد تا شب را همراه زنی که همسرش او را به زنا متهم کرده بود سپری کند [و گفت] «اگر به زنا اعتراف نمود او را رجم می‌کنم» پس زن هنگامی که صبح شد اعتراف کرد و پیامبر ﷺ نیز او را رجم نمود. این حدیث را امام مالک و سفیان از زهری از عبیدالله بن عبدالله از ابو هریره و زید بن خالد از پیامبر ﷺ روایت کرده اند.

۷- عبدالعزیز از ابن الهاد از عبدالله بن ابی سلمه از عمر و بن سلیم الزرقی از مادرش روایت می‌کند که گفت: هنگامیکه در «منی» بودیم در آن هنگام علی بن ابی طالب سوار بر شترش می‌گفت: پیامبر خدا می‌فرماید: «این روزها هنگام خوردن و آشامیدن است پس هیچ یک از آنها روزه نگیرد و در حالیکه حضرت به دنبال مردم می‌گشت و سوار بر شترش بود در میان آنها با صدای بلند دستور پیامبر ﷺ را اعلام می‌کرد» و وقتی پیامبر ﷺ فردی صادق را برای ابلاغ نهی خویش مأمور می‌کرد تمام کسانی که این نهی پیامبر ﷺ به آنها می‌رسید لازم بود به آن عمل نمایند و البته تمام آنها فرستاده‌ی پیامبر ﷺ را تصدیق می‌کردند. [پس معلوم می‌شود. م] در حالیکه حجاج فراوانی همراه ایشان بودند و می‌توانست خود به طور مستقیم با آنها سخن بگوید یا از میان آنها افراد زیادی را برای ابلاغ نهی خود بفرستد اما تنها شخصی را فرستاد که او را به عنوان فردی صادق می‌شناختند: و برای امر و دستور هم اگر شخصی را به سوی اصحابش گسیل می‌کرد حجت بر آنها با همان فرد تمام می‌شد پس با این وصف وقتی دانستیم پیامبر ﷺ می‌توانست جماعتی را برای ابلاغ امر یا نهی خویش بفرستد اما این کار را نکرد، نتیجه می‌گیریم استناد به خبر واحد برای کسانی که بعد از پیامبر ﷺ می‌آیند، نسبت به افراد هم عصر ایشان از اولویت بیشتری برخوردار

قبول و رد آن جایز است رو به قبله‌ی دیگری بنمایند پس نتیجه می‌گیریم خبر یقین بخش و قطعی جز با همانند خود باطل نمی‌شود.

است زیرا اصحاب پیامبر ﷺ هم می توانستند از بیانات مستقیم ایشان وهم از خبر جمعی افراد بهره مند شوند ولی این امر برای افراد پس از پیامبر ﷺ امکان ندارد.

۸- سفیان از عمر و بن دینار از عمر و بن عبدالله بن صفوان از دایه ی او که به او یزید بن شیبان گفته می شود روایت می کند که گفت (ما در عرفه در جایگاه خویش (موقف^۱) بوده که عمر و ما را از موقف امام بسیار دور می ساخت) پس در آن هنگام فرزند مربع انصاری به نزد ما آمد و گفت: من فرستاده ی رسول خدا هستم به شما فرمان می دهد که مناسک و عبادات خود را ادامه دهید چون شما این سنت را از ابراهیم علیه السلام به ارث برده اید [و بر سنت او هستید.م]

۹- پیامبر ﷺ در سال ۹ هجرت حضرت ابوبکر را به عنوان امیر الحجاج همراه حاجیانی که از سرزمینهای مختلف و قبایل گوناگونی بودند به مکه فرستاد و ایشان شعائر و مناسک حج را بر ایشان اجرا می کرد و دستورات پیامبر ﷺ را در مورد مسائلی که به نفع آنها یا به ضرر آنها اعلام می نمود.

۱۰- و پیامبر ﷺ در همان سال نهم هجرت حضرت علی رضی الله عنه را فرستاد تا در روز قربانی کردن [۹ ذی الحجه] و در جمع حاجیان آیاتی از سوره ی توبه (براهه) را بر ایشان بخواند و به طور یکسان قرار داد و پیمانهای قبایل را ملغی اعلام کند [جز آن قبایلی که در آیات سوره ی توبه استثناء شده اند. م] و مدتی را برای آنها قرار داد [چهار ماه] و آنها را از اموری که قران و پیامبر ﷺ اعلام کرده بودند نهی کرد، و حضرت ابوبکر و عمر در نزد اهل مکه به فضیلت و دینداری و صداقت معروف بودند و اگر چه در بین حجاج بوده اند کسانی که آندو و یا یکی از آنها را نشناخته اند. ولی از میان همان حاجیان کسانی بوده اند که صداقت و

۱ - محل ایستادن هر گروه از حاجیان را موقف گویند. (مترجم)

فضیلت آنها را نقل کرده اند. و به خواست خدا پیامبر ﷺ هم تنها کسانی را برای این نوع امر فرستاده است که با سخنان آن فرد حجت بر کسانی که به سوی ایشان رفته اند تمام شده است

۱۱- به تحقیق پیامبر ﷺ کارگذارانی را بطور پراکنده برای نواحی گوناگون فرستاده است که ما اسامی آنها و مناطقی که بسوی آن گسیل شده اند را نمی دانم، [مثلاً] قیس بن عاصم، وزبرقاق بن بدر و ابن نویره را به خاطر تصدیق آنها از جانب اقوامشان به سوی آنها فرستاده است، و هیأتی بحرینی به سوی پیامبر ﷺ و اصحاب ایشان در شهر مدینه رفتند و افرادی که با پیامبر ﷺ بوده اند را شناختند پیامبر ﷺ هم سعید بن عاص را برای تعلیم آنها فرستاد، و نیز معاذ بن جبل را به یمن روانه کرد و به او دستور داد همراه کسانی که از او اطاعت می کنند با آنهايي که نافرمانی می نمایند بجنگد و واجبات الهی را به آنها بیاموزد و آنها نیز به سبب شناخت معاذ و اعتمادشان به منزلت و صداقت او آنچه را برایشان واجب بود به او پرداخت می کردند، و هر کسی را که پیامبر ﷺ به عنوان والی مأمور می ساخت موظف بود از کسانی که بر آنها ولایت داشت واجبات الهی را بگیرد، و از میان ما کسی که به صدق و راستی شناخته شده است نمی توان فردی را یافت که بگوید: تو در بیان این دیدگاه تنهایی و این به زیان تو است که از سخنان ما چیزی را بگیری که از پیامبر ﷺ نشنیده ایم و آنگاه آنرا علیه ما به کار بگیری، و گمان نمی کنم آنهايي که پیامبر ﷺ به مناطق گوناگون فرستاده است در میان آن نواحی به صداقت و راستی شهرت داشته اند بلکه این تنها چیزی است که تو آنها را به آن توصیف کرده ای و با عنایت به این توصیف بوده که آنها را برای کسانی که به سوی ایشان رفته اند حجت دانسته ای.

۱۲- با همین مضمون می توان به فرماندهان سریه هایی که پیامبر ﷺ می فرستاد می توان اشاره کرد، [مثلاً] پیامبر ﷺ وقتی سپاه مؤته را فرستاد زید بن

حارثه را به عنوان فرماندهی آنان انتخاب کرد و فرمود: اگر زید شهید شد جعفر بن ابی طالب و اگر او هم شهید شد پس عبدالله بن رواحه فرماندهی را بر عهده بگیرد، و ابن انیس را به تنها در رأس یک سریه روانه کرد، و تمام فرماندهان سریه ها در میان سپاهشان دارای حکم بودند زیرا بر آنها واجب بود کسیکه دعوت اسلام به او نرسیده، او را دعوت کنند و با هر که جنگ نمودن حلال و جایز بود بجنگند و این امر در مورد هر والی و سریه ای که فرستاده می شد صدق می کرد و امکان نداشت پیامبر ﷺ همزمان دو والی یا سه یا چهار یا بیشتر را به منطقه ای بفرستد

۱۳- و پیامبر ﷺ در یک زمان دوازده نماینده را به سوی دوازده پادشاه روانه نمود تا آنها را به دین اسلام دعوت کنند و این نماینده ها تنها به سوی کسانی فرستاده می شدند که دعوت اسلام به آنها رسیده بود، و در دعوت نامه اقامه ای حجت نیز شده بود و پیامبر ﷺ در دعوت نامه های ارسالی، بسوی پادشاهان دلایلی [مثل مهر ایشان و...] مبنی بر اینکه آنها را ایشان نوشته است درج می کردند، و گاهی در مورد آنها [سفیران] تحقیقی صورت می داد، همان گونه که در مورد فرمانروایان تحقیق می کرد تا بلکه از کسانی باشند که در میان اقوامشان شناخته شده هستند، و مثلاً پیامبر ﷺ دحیه را به منطقه ای فرستاد که در آن شناخته شده بود، و اگر پادشاه فرستاده ی پیامبر را نمی شناخت بر او لازم بود کسب آگاهی کند تا بداند - که پیامبر ﷺ او را فرستاده است تا تردیش را [پادشاه] در مورد بعثت پیامبر ﷺ بر طرف نماید و بر نماینده ی پیامبر هم واجب بود تا زمانی که پادشاه شک و تردیدش بر طرف می شد در آن جا بماند.

۱۴- پیامبر ﷺ به شیوه ی امر و نهی دستوراتش را برای والیان نمی فرستاد، اما با این حال هیچ یک از آنها از فرمانش سرپیچی نمی کردند، و اگر پیامبر ﷺ فرستاده ای را به نزد مرد می فرستاد حتماً در نظر آنها صادق و راستگو تلقی می

شد، و هر گاه پادشاه [یا قومی که پیامبر برایش نماینده فرستاده بود] در پی صداقت پیامبر بود حتماً پس از تحقیق او را صادق می یافت، و اگر هم به خاطر تغییر متن نامه، یا کوتاهی نمودن نماینده [هنگام ابلاغ] در نامه دچار شک می شد بر او واجب بود [فرد یا قوم] در مورد آنچه تردید دارد، تحقیق کند، تا برایش ثابت می شد که این نماینده حامل دستور پیامبر ﷺ است.

۱۵- نامه های خلفا و کار گزاران پس از پیامبر ﷺ هم این چنین بود، و آنچه مسلمانان بر آن اجماع کرده اند این است که باید خلیفه، قاضی، فرمانروا و امام یکی باشد. به همین سبب پس از فوت پیامبر ﷺ حضرت ابوبکر رضی الله عنه را به عنوان خلیفه انتخاب کردند و حضرت عمر رضی الله عنه هم جانشین حضرت ابوبکر شد و عمر بن خطاب هم شورایی را برگزید تا به یک نفر به عنوان خلیفه رأی بدهند [و آنها هم پس از مشورت با مردم و تبادل نظر با هم] در نتیجه عبدالرحمن بن عوف، عثمان بن عفان را برای بیعت با او برگزید.

۱۶- [و باز می توان] گفت: والیانی که قاضی هم بودند در میان مردم قضاوت می کردند و احکام صادره ی آنها هم اجرا می شد، و آنها حدود را هم اقامه می نمودند، و کسانی هم که پس از آنها می آمدند دستوراتشان را اجرا می کردند، در حالیکه این دستورات از طریق نقل و اخبار به آنها رسیده بود

پس در آنچه از سنت پیامبر ﷺ و اجماع مسلمانان بیان کردم دلالت دارد بر اینکه در بین اقامه شهادت و بودن خبر و روایت و دادن حکم و داوری تفاوت وجود دارد، مگر نه اینکه حکم قاضی به نفع مردی و ضرر دیگری دلالت دارد بر وجود دلیل و بینه ای که نزد قاضی به اثبات رسیده است، یا مربوط است به اعتراف طرف دعوا پیش قاضی، و او هم در مورد آن حکمش را صادر و اجرا کرده است، پس وقتی قاضی ملزم است براساس آنچه به عنوان بینه برایش روشن شده است حکم کند در نتیجه پای بندی به فرمان او همانند خبری است که در

مورد حلال و حرام به فرد رسیده است و بر او لازم است طبق آنچه از قاضی مشاهده کرده به حلال و حرام آن ملتزم شود. [منظور تسلیم شدن به حکم قاضی است. م]

دادن شهادت در نزد کسی است که اهلیت آن را ندارد - خواه قاضی باشد یا غیره - و شهادت او پذیرفته نمی شود، مگر اینکه شاهد دیگری همراه او باشد، همان طور اگر به نزد غیر قاضی به تنهایی شهادت دهد از او قبول نمی شود و باید فرد دیگری برای ادای شهادت با او باشد برای غیر قاضی هم جایز نیست وقتی شاهد تنها بود طبق شهادت او حکم صادر کند.

۱۷- سفیان و عبدالوهاب از یحیی بن سعید از سعید بن مسیب روایت کرده اند. که عمر بن خطاب در دیه انگشت ابهام [کنار انگشت کوچک] به پانزده شتر و در انگشت کنار آن [سبابه] به ده شتر و در انگشت وسط باز به ده شتر و در انگشت خاتم [کنار انگشت کوچک] به نه شتر و در مورد انگشت کوچک [خنصر] به دادن شش تر حکم کرد.

امام شافعی می فرماید: «آنگونه که معروف است - والله اعلم - از دیدگاه حضرت عمر رضی الله عنه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقدار دیه ی یک دست به پنجاه شتر حکم کرده است، و دست انسان که دارای پنج انگشت است که از لحاظ کارایی و زیبایی بخشیدن به دست هر کدام دارای موقعیت خاص خود است به همین خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با توجه به نقشی که هر کدام از انگشتان نسبت به کف دست دارند به دیه ی خاص خود حکم کرده اند. و این تعیین دیه ها قیاسی است که از احادیث صورت گرفته است، چون وقتی ما به کتاب آل عمر و بن حزم مراجعه می کنیم می بینیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند: «دیه ی هر کدام از انگشتان دست ده شتر است» هر چند در نهایت رأی اول پذیرفته شده است و کتاب آل عمر و بن حزم مورد پذیرش واقع نشده است - والله اعلم - تا وقتی برای آنها ثابت شود.

اما حدیث مذکور دارای دو دلالت است: ۱- پذیرش حدیث ۲- حدیث وقتی پذیرفته می شود که ثابت شود و اگر چه ائمه ی مذاهب مانند حدیثی که آنرا قبول کرده اند [حدیث مختلف بودن دیه ی انگشتان.م] به این حدیث عمل ننموده اند و این دلالت دارد بر اینکه اگر یکی از ائمه هم به آن عمل می کرد سپس حدیث دیگری از پیامبر ﷺ بر خلاف عملش به او می رسید قطعاً عمل به آن را ترک می کرد، پس این امر دلالت دارد بر اینکه حدیث پیامبر ﷺ [حدیث یکسان بودن دیه ی انگشتان] از لحاظ معنی ثابت است نه به خاطر عمل به آن توسط مسلمانان و مسلمین هم نگفته اند: عمر رضی الله عنه در میان مهاجر و انصار بر خلاف این حدیث عمل کرده است [حدیث یکسان بودن دیه ی انگشتان] و نه شما و نه غیر شما هم یاد آور نشدید که حدیثی بر خلاف عمل حضرت عمر رضی الله عنه وجود دارد بلکه همگی براساس پذیرش حدیث دیگری از پیامبر ﷺ و مخالف با تمام دیدگاه های مخالف عمل کردند و [باید گفت] اگر حضرت عمر رضی الله عنه حدیث یکسانی دیه را دریافت می کرد حتماً آنرا می پذیرفت - إن شاء الله - همان گونه که به خاطر تقوای خدا و ادای واجب و علم و آگاهی زیاد اگر حدیثی از پیامبر ﷺ بر خلاف دیدگاه خود دریافت می کرد به آن عمل می کرد و به این سبب که هیچ کس با پیامبر ﷺ در یک وضعیت و سطح نیست و پیروی از خدا هم در گرو پیرو از پیامبر ﷺ خداست.

اگر کسی بگوید: «نمونه ای از عمل حضرت عمر رضی الله عنه در این مورد که به خاطر حدیث پیامبر ﷺ تغییر عقیده داده است کدام است؟»

می گویم: اگر برای شما پیدا کردم آن وقت چه می گوئید؟

گفت: پس اگر آن را برایم پیدا کردی دلیل بر دو حالت دارد، یک: حضرت عمر رضی الله عنه گاهی اوقات اگر حدیث و سنتی را از پیامبر ﷺ نمی یافت نظر و رأی خود را ابراز می کرد، دوم: اگر سنتی از پیامبر ﷺ یافت می شد واجب بود نظر و

عمل خود را ترک کند، [و این جای تعجب نیست] زیرا بر هر مسلمانی واجب است اگر سنتی [حدیثی] بر خلاف عملش به او رسید آنرا ترک نماید، پس این دیدگاه که حدیث [سنت] تنها با سنتی که پس از آن نقل می شود ثابت خواهد شد باطل است. و دانسته شد که سنت یا حدیث [صحیح و ثابت شده] را چیزی که مخالف آن باشد سست و ضعیف نمی کند.

۱۸- می گویم: سفیان از هر زهری از سعید بن مسیب روایت می کنند، که حضرت عمر رضی الله عنه می گفت: «دیه ی مرد برای عاقله ی^۱ اوست و زن از دیه ی همسرش ارث نمی برد.» تا اینکه ضحاک بن سفیان به او گفت: که پیامبر صلی الله علیه و آله نامه ای را به من نوشت مبنی بر اینکه زن اشیم ضبابی از دیه ی همسرش ارث ببرد پس عمر فاروق رضی الله عنه با این سخن از رأی خود برگشت^۲ و به تحقیق این حدیث را در جای دیگری توضیح دادم (این نقل از امام شافعی بود و اشاره به سخنی داشت که قبلاً گفته بود)^۳

۱۹- سفیان از عمر و بن دینار و ابن طاووس از طاووس روایت می کنند که عمر رضی الله عنه گفت: «خداوند به بنده ای که در مورد دیه ی چنین چیزی از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است» حمل بن مالک بن نابغه بلند شد و گفت: بین دو جاریه خود بودم در این هنگام یکی از آنها دیگری را با یک نورد [وسیله ی پهن کردن خمیر] زد و در اثر این ضربه جنین مرده ای را سقط کرد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله برای دادن دیه به پرداختن غره^۳ حکم کرد، پس حضرت عمر رضی الله عنه گفت: «اگر این حکم را نمی

۱- عاقله: عبارت است از خویشاوندان مذکر بالغ هر کسی که جهت خویشاوندی از طرف پدر باشد مشروط به آنکه عاقل و گشاد دست و مال دار باشند. ترجمه ی، فقه السنه، ج ۳، ص ۱۹۷۰. مترجم

۲- الالم ۶/۷۷

۳- غره: شعبی و علمای حنفی می گویند غره پانصد درهم است. بنا به حدیث ابو بریده به روایت داوود و شائی یکصد گوسفند است و بعضی گفته اند پنج شتر است. همان، ج ۴، ص ۱۹۸۲. مترجم.

شنیدم حتماً به غیر از آن حکم می کردم» و یا گفت: «نزدیک بود با رأی و نظر خود به مانند این حکم رأی بدهیم» [و قبلاً هم گفتیم که] حضرت عمر رضی الله عنه به خاطر حدیثی که از ضحاک شنید از قضاوتی که براساس رأی خود کرده بود برگشت، و در مورد حکم جنین هم گفت اگر این را نمی شنیدم به غیر از آن رأی می دادم یا گفت: نزدیک بود که ما با نظر خودمان مثل این رأی را دهیم، امام شافعی فرموده است: «به ما رسیده است - والله اعلم - در سنت دیه ی نفس پرداخت صد شتر است، و جنین هم اگر [دارای نشانه ها و علائم ظاهری انسان باشد] دیه ی کامل به آن تعلق می گیرد ولی اگر جنین مرده دارای توصیف مذکور نباشد دیه ای ندارد، پس می بینم وقتی حضرت عمر رضی الله عنه از حکم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آگاهی یافت تسلیم آن شد و در درون خویش چیزی جز پیروی از رأی پیامبر که مخالف رأی خود بود نمی یافت، و اگر در مسأله ای دارای رأی مختص به خود بود به این دلیل است در آن زمینه چیزی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او نرسیده است. زیرا وقتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حکمی مخالف دیدگاه خویش دریافت می کرد به حکم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمل می کرد و رأی خویش را رها می ساخت و همین گونه در هر مسأله ای عمل می نمود و مردم را هم ملزم می کرد که این چنین باشند.

۲۰- امام مالک از ابن شهاب از سالم روایت کرده است: که: «عمر بن خطاب به خاطر رأی و نظر مردم نظر عبدالرحمن بن عوف را نپذیرفت» امام شافعی می فرماید: منظور منصرف شدن حضرت عمر رضی الله عنه از رفتن به شام است هنگامی که ایشان شنیدند که در آن جا طاعون آمده است.

۲۱- امام مالک از جعفر بن محمد و او از پدرش روایت می کند: «حضرت عمر رضی الله عنه از مجوس یاد کرد و گفت: «نمی دانم چگونه در مورد آنها حکم کنم؟» پس عبدالرحمن بن عوف گفت: گواهی می دهم که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که

می فرمود «همانند اهل کتاب با آنها رفتار کنید»^۱ (سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ اهلِ الْكِتَابِ) [نیز] سفیان از عمرو روایت کرد که گفت: او از بجاله شنیده که می گفت: حضرت عمر رضی الله عنه جزیه را از مجوسیان نگرفت تا وقتی که عبدالرحمن بن عوف او را با خبر کرد که همانا پیامبر صلی الله علیه و آله جزیه را از مجوسیان هجر گرفته است سپس امام شافعی رحمته الله یاد آوری کرده که قطعاً آنچه از احادیث منقطع بیان نموده حتماً توسط ایشان به صورت متصل یا مشهور از علمایی که به عمومیت نقل کرده اند شنیده است، اما بسیاری از کتابهایش ناپدید شده است ولی به احادیثی که از علما کسب کرده و آنچه را خود نگهداری و حفظ کرده یقین دارد.

سپس به ذکر روایت عبدالرحمن بن عوف باز می گردد سپس می گوید: «سپس حضرت عمر رضی الله عنه روایت عبیدالرحمن را در مورد مجوس پذیرفت و در حالتیکه خبر را از آنها شنیده بود این آیه ی قرآن را تلاوت می کرد.»

﴿مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ (۲۹)

(التوبة: ۲۹) (از اهل کتاب تا زمانی که (اسلام را گردن می نهند و یا اینکه) خاضعانه به اندازه ی توانایی جزیه را پرداخت می کنند) و در حالیکه با آن کافران می جنگیدند تا تسلیم شوند قرآن هم تلاوت می کرد ولی دستورات رفتار با آنها را از پیامبر صلی الله علیه و آله نمی دانست ولی آنها را از کفار غیر از اهل کتاب تلقی می کرد پس برای رفتار با آنها که مجوسی بودند سخن عبدالرحمن بن عوف را قبول کرد و از آن پیروی کرد، و حدیث بجاله را حضرت عمر رضی الله عنه از مردی که کاتب ایشان

۱ - این حدیث را امام مالک به صورت منقطع روایت کرده است، و ابن منذر و دار قطنی هم منقطعاً آنرا نقل کرده اند اما رجال این حدیث در تمامی طبقه ثقه هستند و این حدیث شاهدهی هم دارد که آنرا طبرانی از مسلم بن علاء خصوصاً با لفظ «سُنُّوا بِالْمَجُوسِ سُنَّةَ اهلِ الْكِتَابِ» و ابو عبید در الاموال آنرا روایت کرده است. اه. حاشیه ی الرساله، ص ۴۳۰

بود و برای والیان او نامه می نوشت دریافت کرده بود. و در اینجا امام شافعی رحمته الله به بیان اعتراضی که به حضرت عمر رضی الله عنه شده است می پردازد و آن این است چرا در برخی موارد که فردی خبری را برای ایشان نقل کرده است از او خواسته تا خبر [حدیث] دیگری را برای صحت آن بیاورد و - اشاره می کند به قصه ی ابو موسی اشعری - و امام شافعی رحمته الله این اعتراض را به سه شیوه پاسخ داده است:

۱- احاطه بر مفهوم روایت و اعتماد بیشتر به آن

۲- عدم شناخت کافی از راوی خبر

۳- عادل نبودن راوی

و بیان کرده که عکس العمل او در مقابل خبر ابو موسی بنا بر شیوه ی [وجه] اول بوده است چون ابو موسی فردی ثقه و امین بود و با این سخن که به ابو موسی گفته است بر این وجه استدلال کرده: «اما ای ابو موسی من تورا متهم نمی کنم ولی ترسیدم کسی سخن را از خودش به پیامبر نسبت دهد» سپس برای تأیید این دیدگاه خود [امام شافعی] گفته که از حضرت عمر رضی الله عنه دیده شده که حدیث را با روایت یک نفر هم پذیرفته است سپس چگونه جایز است یکبار حدیثی را بپذیرد ولی بار دیگر [بدون دلیل] آنرا رد کند، سپس امام شافعی در ادامه ی سخن خویش در مورد ادله ی پذیرش خبر واحد می فرماید:

۲۲- و در قران هم می توان در تصدیق آنچه برای شما بیان کردم اشاره نمود به

آنجا که خداوند می فرماید: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ ﴿۱﴾ نوح: ۱ براستی ما نوح را به سوی قومش فرستادیم.

سپس آیاتی را ذکر می کند که از فرستادن پیامبرانی هم چون ابراهیم، اسماعیل، هود، صالح، شعیب، لوط و محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) به سوی اقوام و ملت‌هایشان بحث می کند و اینها همگی دلالت دارد بر اینکه با خبر واحد اقامه ی

حجت می شود. و آیه ی یس/۱۳ را ذکر می نمایند آنجا که خدای تعالی می فرماید: ﴿وَأَضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿۱۳﴾﴾ (یس: ۱۳) (ای پیامبر) برای ایشان سرگذشت ساکنان شهر (انطاکیه) را مثال بزن وقتی فراستادگان (خدا) به سوی آنان آمدند. و روشن می شود که حجت بر آنها [اقوام] با دو یا سه پیامبر و برای بعضی با یک پیامبر تمام شده است، و البته برای تأکید بیشتر مانعی وجود ندارد که اقامه ی حجت با بیشتر از یک نفر صورت گیرد، زیرا خداوند به پیامبران برای تبیین رسالتشان موهبت های خاصی را بخشیده است.

۲۳- امام مالک از سعد بن اسحاق بن کعب بن عجره از عمه اش زینب دختر کعب روایت می کند: همانا فریعه دختر مالک از سنان به او خبر داد که: «به نزد پیامبر ﷺ رفت تا بداند آیا پیش خانواده اش در قبیله ی بنی خُدره برگردد یا نه، زیرا همسرش به دنبال برده هایش که فرار کرده بودند روانه شدتا در منطقه ی «طرف القُدوم» به آنها رسید ولی او را کشتند، پس از پیامبر سؤال کردم آیا به نزد خانواده ام برگردم یا نه؟ چون همسرم در خانه ای که متعلق به او باشد مرا ترک نکرده است، گفت، پس پیامبر ﷺ فرمود: بله، برگرد پس من هم رفتم تا به منزل یا مسجد رسیدم، [پس بلافاصله] پیامبر ﷺ مرا فرا خواند یا (به من دستور داد برگردم) من هم به خدمت ایشان رفتم، پیامبر ﷺ گفت: «کیف قلت» جریان کارت چگونه بود؟ من هم داستان شوهرم را برای ایشان به من گفتم: «أمکثی فی بیتک حتی یبلغ الکتاب أجله» در خانه ات بمان تا زمان عده ای که لازم است سپری شود.

گفت: من هم مدت چهار ماه و ده روز را گذراندم، پس زمانیکه حضرت عثمان رضی الله عنه خلافت می کرد کسیکه را برای حکم مسأله نزد من فرستاد و من هم دستوری که پیامبر ﷺ به من داده بود برایش بازگو کردم پس حضرت عثمان از

آن پیروی کرده و براساس آن حکم داد.^۱ پس حضرت عثمان رضی الله عنه و وجود اینکه امام مسلمانان بود و علم زیادی داشت براساس روایتی زنی، در بین مهاجرین و انصار تفاوت ننمود.

۲۴-مسلم (پسر خالد زنگی فقیه مکه) از ابن جرع روایت می کند که گفت: حسن بن مسلم از طاووس روایت کرد و گفت: من با ابن عباس بودم که زید بن ثابت به او گفت: آیا فتوا داده ای که زن حیض قبل از پایان دوران حیض می تواند خانه ی خدا را طواف کند؟ ابن عباس به او گفت: [فرض کن] نه این فتوا را نداده ام پس از فلان زن انصاری پرس که: آیا پیامبر صبه او در مورد این عمل دستور داده است؟ [زید بن ثابت پس از سؤال از آن زن.م] بازگشت و در حالیکه می خندید گفت: قطعاً تو راست گفتی.^۲

امام شافعی می فرماید: زید بن ثابت شنیده بود که زن حائض نمی تواند خانه ی کعبه را طواف کند مگر اینکه دوران قاعده کیش تمام شود. و زنان حاجی حیض در نظر او مشمول این نمی شدند، اما وقتی ابن عباس به جواز طواف آنها پس از انجام قربانی فتوا داد، زید بن ثابت آنها نپذیرفت، ولی وقتی زنی او را از این امر با خبر کرد - که پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه ی انجام این کار را به او داده است. زید زن را تصدیق کرد و دید لازم است از مخالفت با رأی ابن عباس برگردد، پس [با توجه به مطالب بالا] می بینم که ابن عباس برای دیدگاه خود چیزی جز استناد به رأی آن زن نداشته است.

^۱ -ابو داوود و ترمذی و نسائی، همگی از مالک روایت کرده اند حتی شیخ او زهری از او روایت کرده، و جمع کثیری به پیروی از مالک این حدیث را روایت کرده اند. اه. ص ۴۳۹ حاشیه.

^۲ - این دو حدیث را امام در مسند و بیهقی هم روایت کرده اند. و شیخان [مسلم و بخاری] و غیره از حدیث ابن عباس آنها تخریج کرده اند، که ابن عباس دستور داد این عمل وقتی جایز است که طواف کعبه در زمان آخرین عمل آنها باشد مگر اینکه جز زنان حائض باشند. اه. حاشیه، ص ۴۴۱

۲۵- سفیان از عمرو از سعید بن جبیر روایت کند که به ابن عباس گفت: همانا «نوف بکالی»^۱ گمان می کرد که موسی که همراه خضر بوده، همان موسی که پیامبر بنب اسرائیل است نمی باشد، پس ابن عباس گفت: آن دشمن خدا دروغ گفته است، زیرا من از ابی بن کعب شنیدم که گفت: «پیامبر ﷺ برای ما خطبه می خواند و سپس داستان حضرت موسی و خضر را بیان کرد و دلالت داشت بر اینکه حضرت موسی همان شخصی است که همراه خضر بوده است»^۲.

پس ابن عباس با آن همه آگاهی و پرهیز کاری خویش خبر ابی بن کعب از رسول الله را تصدیق کرد تا با آن روایت دیگری از یک فرد مسلمان را تکذیب کند، زیرا خبر ابی بن کعب از پیامبر ﷺ دلالت داشت که موسی همان همراه و صاحب خضر بوده است.

۲۶- مسلم و عبدالمجید از ابن جریح روایت می کنند که همانا طاووس برای او (ابن جریح) نقل کرد: «در مورد خواندن دو رکعت نماز پس از عصر از او سؤال کرد و ابن عباس هم او را از خواندن آن نهی کرد، طاووس گفت: پس به ابن عباس گفتم «من آن دو رکعت را ترک نمی کنم، پس ابن عباس به او گفت:»^۱

۱ - ما در این زمان، همسر کعب الاحبار بود و داستانهایی از او روایت می شود و جزو تابعین و از قبیله ی بنی بکال است که در داخل منطقه ی حمیر بودند. این شخص بین سالهای ۹۰ تا ۱۰۰ وفات کرد. حاشیه ی «الرساله» ص ۴۴۲.

۲ - بخاری و مسلم

۱ - بیهقی با تفصیل آنرا تخریج کرده است و عبدالرزاق، ابن ابی حاتم، ابن هرذویه و بیهقی با اختصار آورده اند. اه. حاشیه، ص ۴۴۷

خداوند می فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾ (۳۶) (الأحزاب: ۳۶) یعنی: هیچ مرد و زن مؤمنی که خدا و پیغمبرش داوری کرده باشند (و آنرا مقرر کرده باشند) اختیاری از خود ندارند و اراده ی ایشان باید تابع اراده ی خدا و رسول باشد) هر کسی هم از دستور خدا و پیغمبرش سر پیچی کند، گرفتار گمراهی کاملاً آشکاری می گردد.

پس به نظر ابن عباس از راه حدیثی که از رسول الله ﷺ برای طاووس نقل کرد بر او اقامه ی محبت نموده او را راهنمایی کرد با خواندن آیه ای که طبق آن بر او واجب بود که به قضاوت و حکم خدا و پیغمبرش تسلیم باشد و طاووس هم تنها از طریق ابن عباس به حکم پیامبر ﷺ آگاه شد، و هم چنین او حدیث را کنار نگذاشت و بگوید: این خبر را تنها تو روایت کرده ای و کسی دیگر آنرا از پیامبر ﷺ نقل نکرده و ممکن است تو دچار فراموشی شده باشی. [در نقل سند حدیث یا مفهوم آن]

اگر کسی بگوید: (بعید است که طاووس این را به ابن عباس بگوید، چون ابن عباس برتر از این بود که نفری در مقابل او سخنی را [هرچند حق می دانست] بیان کند در حالی که ابن عباس قبلاً او را از خواندن دو رکعت نماز بعد از عصر نهی کرده بود و طاووس هم به او گفت که من آن دو رکعت را ترک نمی کنم، تا اینکه ابن عباس نهی پیامبر ﷺ را در مورد این دو رکعت برای او بیان کرد).

۲۷- سفیان از عمرو و او از ابن عمر روایت می کنند: «ما با هم مخابره^۱ می

۱ - مخابره: به این معنی است که مالک زمین با شخص دیگری عقد ببندد که وی به انجام زراعت در زمین و سرپرستی آن پردازد و بر حسب توافق محصول میان آن دو تقسیم می شود و در این عهد بذر هم بر عهده ی عامل است. ترجمه ی فقه المنجهی، ج ۳، ص ۲۶۰ (مترجم)

کردیم و اشکالی هم در آن نمی دیدیم تا اینکه رافع (او پسر خدیج است) اظهار داشت پیامبر صلی الله علیه و آله از آن نهی نموده است، پس ما هم به خاطر نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از آن دست برداشتیم» اما ابن عمر آنرا حلال می دانست و از آن استفاده می کرد، ولی وقتی شخصی از نهی پیامبر صلی الله علیه و آله او را با خبر کرد دیگر روش مخابره را کاهش داد، چون آن فرد نزد ابن عمر متهم نبود [به دروغ، ثقه نبودن و...]. و ابن عمر هم رأی خود را در مقابل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله اعمال نمی کرد و نمی گفت: «کسی این را بر ما عیب نگرفته است و ما اکنون هم به آن عمل می کنیم» و در این گفتار آنچه روشن می شود این است، که عمل به چیزی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر براساس حدیثی از ایشان نبود، سبب بی ارزش شدن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله نمی شود.

۲۸- امام مالک رحمته الله از زید بن أسلم از عطاء بن یسار روایت می کند: «معاویه پسر ابوسفیان کوزه آبی از طلا و یا کوزه ای برگ دار را به بیشتر از فرزندش فروخت. پس ابو رداء به او گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که از چنین معامله ای نهی فرمود، پس معاویه گفت: «در این کار اشکالی نمی بینم» سپس ابو رداء گفت: چه کسی مرا در مورد معاویه معذور می دارد؟ من ار فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله برایش دلیل می آورم، ولی او حرف خود را می زند! من در این سرزمین با تو نمی مانم^۱. پس ابورداء معتقد بود با بیان کلام پیامبر صلی الله علیه و آله برای معاویه بر او اقامه ی حجت شده است، اما وقتی معاویه نظرش این گونه نبود. ابورداء سرزمین و جایی را که معاویه در آن بود را به جای گذاشت، آن هم به خاطر ترک حدیث مورد اطمینانی که معاویه به آن عمل نکرد.

۲۹- برای ما روایت شده است که ابو سعید خدری با مردی برخورد کرد، پس

۱- این روایت را تنها امام شافعی روایت کرده است. ابن عبدالبر گفته است: این روایت در مورد معاویه با عباده بن صامت ثبت شده است، ولی اسناد آن صحیح است، پس از منفردات صحیح است. اه. حاشیه ی «

کلامی از پیامبر ﷺ را برای آن مرد نقل کرد، آن فرد هم سخنی مخالف آن از پیامبر ﷺ برای او روایت کرد، پس ابو سعید گفت: خداوند من و تو را هرگز در زیر سقف یک خانه پناه ندهد.

امام شافعی رحمته الله می فرماید: احتمالاً آن مرد نسبت به روایت ابو سعید احساسا ناراحتی و دلنگی کرده از این رو آنرا نپذیرفته است، و خبری هم از پیامبر ﷺ در مخالفت با روایت ابو سعید آورده است، اما در خبر آن مرد دو احتمال وجود دارد: «اول: به نظر می رسد روایت او واقعاً مخالف با روایت ابو سعید بوده است، دوم: این احتمال متنفی است.

۳۰- فردی که روایت او جای ابهام نیست از ابن ابی ذئب از مخلد بن خفاف روایت می کند که گفت: «برده ای را خریدم و از کار او سود می بردم، سپس در او عیبی یافتم، به همین خاطر از صاحب او به نزد عمر بن عبدالعزیز شکایت کردم، پس حکم کرد به اینکه او را به صاحبش باز گردانم و سود آن را هم به او بدهم. در آن هنگام عروه آمد و من او را از جریان با خبر کردم، سپس گفت: به هنگام شام به نزد او می روم و به او خبر می دهم که عایشه رضی الله عنها برایم نقل کرده که پیامبر ﷺ در مورد جریانی مثل این حکم نمود که سود در صورتی به فروشنده ی برده تعلق می گیرد که برده را ضمانت کرده باشد، [در صورتی که این فرد ضامن نشده است] سپس با عجله به نزد عمر بن عبدالعزیز رفتم و آنچه را عروه از عایشه رضی الله عنها نقل کرده بود برای او گفتم، پس عمر گفت: چه زود قضاوت کردم، به خدا سوگند در قضاوتم هدفی جز دادن حق به صاحبش نداشتم، تو سستی از رسول الله صلی الله علیه و آله را برایم آوردی و من هم حکم عمر (خودش) را باطل می کنم و حکم رسول خدا را اجرا می نمایم، پس عروه به نزد او رفت، و عمر بن عبدالعزیز هم

برای من حکم داد که سود برده را از کسیکه به او داده بودم پس بگیرم.^۱

۳۱- فردی که اهل مدینه است و کسی او را متهم نکرده است] به جعل حدیث] از ابن ابی ذئب روایت می کند که گفت: «سعد بن ابراهیم در قضیه ای با نظر ربیعہ بن ابی عبدالرحمن علیہ مردی رای داد، من هم حدیثی را از پیامبر ﷺ که خلاف قضاوت او بود برایش نقل کردم، پس سعد بن ابراهیم به ربیعہ گفت: این مرد، پسر ابی ذئب است و من به او اطمینان دارم، [ثقه است] قضیه ای را برایم روایت کرده که با قضاوت تو مخالفت دارد، ربیعہ به او گفت: تو قضاوت کردیو کار تمام شد، پس سعد گفت: شگفتا! دستور خودم را اجرا کنم و دستور پیامبر ﷺ را نادیده بگیرم؟ ولی من حکم سعد بن ام سعد [خودش] را باطل می کنم و حکم پیامبر ﷺ را اجرا می کنم، آنگاه دستور داد نوشته ای را که محتوی قضاوتش بود بیاورند، پس آنرا پاره کرد و به نفع آن مرد حکم داد.

۳۲- امام شافعی فرمود، ابو حنیفه بن سماک بن فضل شهابی برایم روایت کرد و گفت: ابن ابی ذئب از مقبری از ابی شریح کعبی برایم نقل کرد که پیامبر ﷺ در سال فتح مکه فرمود: «مَنْ قَتَلَ كُهُ قَيْتِلْ فَهُوَ بِحَيْرِ الذُّظَرَيْنِ: إِنْ أَحَبَّ أَخَذَ الْعَقْلَ وَ إِنْ أَحَبَّ فَلَهُ الْقَوْدُ» یعنی: هر کسی کشته شده ای داشت، به هر کدام از این دو حکم که بهتر دانست عمل کند: اگر خواست دیه ی او را بگیرد و اگر خواست قاتل را قصاص کند ابو حنیفه می گوید، به ابن ابی ذئب گفتم: ای ابو حارث آیا این حکم را می پذیری؟ پس بر سینه ام زد و بر سرم فریاد کشید و از من نالید گفت: حدیث پیامبر را برایت نقل می کنم و تو می گویی آیا به آن عمل می کنی؟ بله که به آن عمل می کنم و این کار بر من و بر هر کسی که آن را بشنود واجب است

۱- در مورد این حدیث استاد احمد شاکر سخن طولانی دارد که آنرا در حاشیه ی «الرساله» نقل کرده

چون خداوند پیامبر ﷺ را در میام مردم برگزید، مردم را با او و با تلاشش هدایت کرد و احکام سعادت بخش را از زبان او برای آنها بیان کرده است، پس بر مردم واجب است از او اطاعت کنند، حال یا با میل و رغبت و یا با تحقیر و خواری، پس مسلمانان راه گریزی برای نافرمانی پیامبر ﷺ ندارد. گفت: از بیان این سخنان ساکت نشد تا اینکه من از او خواش کردم سکوت نماید، گفت «برای اثبات احادیث آحاد، احادیث فراوانی وجود دارد که ذکر برخی از آنها کفایت می کند.»

۳۳- و راه سلف ما و قرنهای پس از آنها بترسد به کسانی که در این راه دیده ایم از بین نرفته است [که احادیث آحاد حجت است و استناد به آنها جایز است] و هم چنین آنچه برای ما حکایت شده و کسانی که برای ما نقل کرده اند از علما در سرزمینهای اسلامی. امام شافعی می فرماید: «سعید را در مدینه می بینم که می گوید: ابو سعید خدری از پیامبر ﷺ در مورد قترف^۱ برایمان روایت می کند و این حدیث سنتی از پیامبر ﷺ را ثابت می کند، و می گوید: ابو هریره از پیامبر، حدیثی را روایت می کند و حدیث او سنتی را ثابت می کند، و از شخصی غیر از آندو روایت می کند، و عروه را می بینیم که می گوید «عایشه از پیامبر ﷺ برایمان روایت می کند پیامبر حکم کرد که سود و بهره ی [برده] با ضمانت مالک اصلی برده برایش ثابت می کند.» این روایت هم سنتی را ثابت می کند و از عایشه رضی الله عنها احادیث زیادی را نقل می کند [عروه] که در مورد مسائل حلال و حرام است، و هم چنین می بینیم که می گوید: «اسامه بن زید از پیامبر ﷺ برایمان روایت کرد و گفت: «عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از پیامبر ﷺ روایت کرد و احادیث دیگری غیر از این دو حدیث، پس روایت هر کدام از این دو نفر به تنهایی سنتی

۱ - بیعی ایت که مبیع و ثمن (قیمت) در آن از جنس نقود است، یا به عبارت دیگر، بیع نقدبه نقد است.

ترجمه ی فقه التتهی ج ۳، ص ۱۰۸، (مترجم)

از پیامبر ﷺ را اثبات می کند. سپس روایت می کند تا آنجا که می گوید: «عبدالرحمن بن عبدالقاری از عمر رضی الله عنه روایت می کند و می گوید:» یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب از پدرش از عمر، و هر یک از اینها روایتی از عمر رضی الله عنه ثابت می کند. و نیز قاسم بن محمد می گوید: «حضرت عایشه رضی الله عنها از پیامبر ﷺ برایم روایت کرده و در حدیث دیگری می گوید: عبدالله بن عمر از پیامبر ﷺ برای من روایت کرد.» و روایت هر کدام از آنها به تنهایی سنتی از پیامبر ﷺ اثبات می کند، و می گوید: «عبدالرحمن و مجمع پسران یزید بن جاریه، از خنساء دختر خدام از پیامبر ﷺ روایت می کند و روایت این زن به تنهایی سنتی از پیامبر ﷺ را ثابت می کند.

و یا علی بن حسین هم می گوید: «عمرو بن عثمان از اساقه بن زید روایت می کند که پیامبر ﷺ فرمود: «لَا يَرِثُ الْمُسْلِمُ الْكَافِرَ» مسلمان از کافر ارث نمی برد، پس این حدیث را اثبات می کند، و مردم هم با این حدیث سنتی را در میان خود ثابت نگه داشته اند.

و هم چنین روایت می کند محمد بن علی بن حسین از جابر از پیامبر ﷺ و از عبید الله بن ابی رافع از ابو هریره رضی الله عنه، از پیامبر ﷺ و تمام آنها سنتی را از پیامبر ﷺ ثابت می نماید. و می یابیم محمد بن جبیر بن مطعم و نافع بن جبیر بن مطعم و یزید بن طلحه بن زکانه و محمد بن طلعه بن رکانه، و نافع بن عجیر بن عبد یزید، و پدر سلمه بن عبدالرحمن و حمید بن عبدالرحمن، و طلحه بن عبدالله بن عوف، و مصعب بن سعد بن ابی وقاص، و ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف و خارجه بن زید بن ثابت، و عبدالرحمن بن کعب بن مالک، و عبدالله بن ابی قتاده، و سلیمان یسار و عطاء بن یسار و غیر آنها از محدثان مدینه، همگی می گویند: فلانی برایم نقل کرد، برای مردی از اصحاب پیامبر ﷺ از پیامبر ﷺ یا در میان تابعین مردی از آنها از یکی از اصحاب، و او هم از پیامبر ﷺ حدیثی را

روایت کند آن حدیث سنتی را ثابت می کند. و ما می بینیم عطاء، طاووس، مجاهد، ابن ابی ملیکه، عکرمه بن خالد و عبیدالله بن ابی یزید و عبدالله بن باباه، و ابن ابی عمار و محدثین مکه، [از همدیگر روایت کرده اند] و هم چنین وهب بن منبه در یمن این گونه بوده است، و مکحول در شام، و عبدالرحمن غنم، و حسن [بصری] و ابن سیرین، و أسود و علقمه، و شعبی در کوفه، و محدثان و دانشمندان سرزمینهای اسلامی، همگی از حدیث واحدی که از پیامبر ﷺ نقل شده است محافظت کرده اند و با استفاده از آن فتوا داده به مسائل فیصله داده اند، هر کدام از آنها این احادیث را از طبقه ی بالاتر یا پایین تر از خود قبول نموده اند.

۳۴- اگر برای فردی جایز بوده است که در مورد علم بگوید: «مسلمانان در قدیم و جدید اتفاق نظر دارند که می توان با خبر واحد چیزی را اثبات نمود و یا چیز دیگری را به آن ختم کرد^۱. [بنابراین] وقتی تمام فقهای مسلمان هم، خبر واحد را اثبات کرده اند. پس برای من هم مجاز شده است [که خبر واحد را نقل کنم] و نیز باید بگویم، با توجه به آنچه از آنها نقل کردم به خاطر ندارم، در میان فقیهان اسلامی، برای اثبات خبر واحد اختلاف نظری وجود داشته است.

سپس امام شافعی به بیان این مطلب می پردازد که چرا برخی از علما به احادیث آحادی که بر ایشان نقل می شود عمل نمی کنند، و پاسخ می دهد که آنها برای اینکار باید دلیلی داشته باشند، یا به حدیثی دسترسی داشته که مخالف آن بوده، یا راوی حدیثی که ترک کرده دارای حافظه ای نیکویی نبوده، یا حدیث نزد او دارای اشکالی بوده [از لحاظ متن و سند] یا اینکه حدیث دارای دو مفهوم

۱ - به عنوان مثال بسیاری از علوم و دانشهای طبیعی و انسانی ابتدا با نظریه یک نفر پایه گذاری شده پس چرا در این زمینه ها استفاده از نظر یک نفر و اخذ آن جایز باشد اما استفاده از خبر واحد در مسائل دینی و اسلامی با اعتراض و هیاهو مواجه شود. (مترجم)

[مخالف هم] بوده باشد. و نباید کسی گمان کند که فقیهی اندیشمند، سستی نزد او به اثبات رسیده باشد، سپس بتواند بدون عذر و تأویلی شایسته عمل به آن را رها سازد، پس اگر کسی بدون دلیل راه رد کردن حدیث را در پیش بگیرد، این شخص در واقع اشتباه نموده، و نزد ما معذور نیست. و اللّٰهُ اَعْلَمُ.

و این چنین امام شافعی رحمته اللّٰه با گفتاری قوی، و دلایلی استوار از کتاب و سنت، و استناد به عمل، صحابه، تابعین و تبع و تابعین و فقه های اسلامی و خوب عمل به خبر واحد و استفاده از راه به اثبات رسانیده اند.

موضع مستشرقان در قبال سنت:

نمایشی تاریخی از اغراض مستشرقان:

هنگامی که سپاهیان صلیبی به سرزمین های اسلامی حمله کردند، این حملات با دو انگیزه صورت گرفت: اول: انگیزه ی دینی و تعصبی کورانه که رجال کلیسا در ملت های اروپایی برانگیختند، و طی آن زشت ترین تهمت ها را به مسلمین نسبت دادند، و مسیحیان را به شدت تشویق کردند تا سرزمین حضرت عیسی علیه السلام را از دست کفار (یعنی مسلمانان) رهایی بخشند، پس اکثر جنگجویان از میان سپاهیان صلیبی از این دسته بودند، و آنها را این نوع تعصب دینی که از روی حسن نیت و نیروی عقیدتی هم بود از سرزمین هایشان بیرون کشیده بود، تا آنجا که سرانجام منجر به مرگ، کشتار و آوارگی، حملات پی در پی و لشکر کشی های متعدد شد.

دوم: داشتن انگیزه ی سیاسی و استعماری، زیرا فرمانروایان اروپایی شنیده بودند که سرزمین های اسلامی مخصوصاً شام و پیرامون آن از آرامش و شهر نشینی مرفه و تمدنی خاص بهره مند هستند، که آنها همانند اینها را به خود ندیده اند، همان گونه که در مورد ثروت ها، کارگاه ها و سرزمینهای زیبا و حاصل خیز چیزهای فراوانی شنیده بودند پس در حالیکه سپاهیانشان را با نام دفاع از دین مسیحیت رهبری می کردند به سرزمین های اسلامی در آمدند، و البته در وجودشان حمله نمودند، و به خواست خدا تمام این حملات صلیبی دفع و نابود و نابود شد، بعد از اینکه این جنگ ها ۲۰۰ سال به طول انجامید، و نشانه های چیرگی این صلیبیان برطرف شد، و حملات آنها به سرزمینهای خودشان برگشت و دردلهایشان اندوه و حسرت این شکست را تحمل می کردند.

در حالیکه در پیشانی آنها علایم شکست نمایان بود، اما با این حال در درون خود پرتوی از نور اسلام را با خود برده بودند [در اثر تأثیر پذیری از رفتار

مسلمانان] و در دستانشان بهره ای از تمدن اسلامی که سرزمین های آنها از آن محروم بود با خود داشتند، پس، وقتی ملت‌های اروپایی با گرفتن غنیمت‌هایی تن به بازگشت به وطن خود دادند، فرمانروایان آنها در حالی باز می‌گشتند که برای تسلط دوباره بر این مناطق اسلامی مصمم بودند، اما هر قدر زمانی طولانی می‌شد و مسئولیت‌های آنها بیشتر می‌گردید، می‌دیدند - بعد از ناکامی از تسلط نظامی بر آنها - باید به بررسی نیازها و عقاید آنها پردازند، تا مقدمه ای برای تهاجم فرهنگی و فکری به آنها را فراهم می‌کنند و از این جا بود که به عنوان اولین اقدام زمینه را برای فعالیت جمعیت‌های متشرقین فراهم کردند که تا حال هم این کار ادامه دارد، و تا این اواخر هم این جمعیت‌ها از رجال دینی مسیحیت و یهودیت تشکیل شده بود، که بدون تردید نسبت به اسلام دارای نفرتی شدید^۱ و تعصبی فراوان بودند و اگر چه گروهی از علمای منصف با این مرکز تبشیری متعصب به مقابله برخاستند و در این راستا به بررسی‌هایی در مورد زبان عربی و مسائل اسلامی آن هم در فضایی که بیشتر نشانی از عمل منصفانه داشت عنایت کردند، ولی پیوسته - تا امروز - اکثر کسانی که به این بررسی‌ها می‌پرداختند، یا از نوع علمای دینی بودند که کارشان تحریف اسلام و ارائه ی تصویری زشت از آن بود یا اینکه از مردان استعمار زده ای بودند که تلاش آنها ایجاد آشفتگی در فرهنگی اسلامی، و زشت جلوه دادن تمدن اسلام در ذهن مسلمانان بود، و شاخصه ی بررسی‌های آنها برای ایجاد پدیده‌های [نا مبارک] زیر بود:

- ۱- بدگمانی و بدفهمی برای هر آنچه به اسلام مربوط می‌شد، چه در اهداف و چه در مقاصد آنها
- ۲- ایجاد بدگمانی نسبت به اشخاص برگزیده ی مسلمان، علما و دانشمندان

^۱ - این سخن اشاره دارد به دشمنی سرسختانه یهودیت نسبت به مؤمنان و مضمون آیه ی [۸۲ / مائده] است. (مترجم)

آنها

۳- به تصویر کشیدن جامعه‌ی اسلامی در عصرهای گوناگون، خصوصاً در عصر اول اسلامی به عنوان جامعه‌ی ای از هم گسیخته که خود خواهی مردم آن سبب نابودی شخصیت‌ها و بزرگان آن شده است.

۴- به تصویر درآوردن تمدن اسلامی، در بیشتر موارد به صورت وارونه و غیر حقیقی، جهت بی ارزش نمودن جایگاه آن و کوچک شمردن دستاوردهای آن.

۵- نا آگاهی واقعی نسبت به سرشت جامعه‌ی اسلامی، و قضاوت کردن در مورد آن از خلال شناختی که این متشرقین از اخلاق و عادات ملت‌های خود داشتند.

۶- تسلیم کردن نصوص [قرآن و سنت] در مقابل و برداشتی که از روی هوی و هوس از این نصوص داشتند، و نیز استبداد رأی در فرضیه‌ها و چیزهایی که خود از نصوص برداشت کرده بودند.

۷- در بسیاری از موارد به تحریف مقصود و هدف مد نظر نصوص پرداخته اند، و وقتی هم برای مجالسی برای تحریف نیافته اند، اقدام به ارایه فهمی نادرست و ناشایست از آنها کرده اند.

۸- در ارایه‌ی مطالب از منابع مورد نظر خویش سعی در تحمیل نظرات خود می‌کنند، به عنوان مثال از کتابهای ادبی چیزهایی را نقل می‌کنند و با آن در مورد تاریخ حدیث قضاوت می‌نمایند، یا از کتب تاریخی چیزهایی را برای داوری در مورد تاریخ فقه می‌آورند و آنچه را «الدمیری» در کتاب «الحيوان» نقل می‌کند صحیح می‌دانند ولی، احادیث منقول از امام مالک در «موطاء» را تا صحیح می‌شمارند، [و در واقع] تمام اینها همراهی با هوای نفس، و انحراف از مسیر حق است. با این روح [صلیبی و مغرضانه‌ی حاکم بر افکار آنها] که ویژگیهای آنرا بیان کردیم او تاریخ، فقه، تفسیر، حدیث، ادبیات و تمدن و هر آنچه به اسلام و

مسلمانان مرتبط است گفتگو می کنند، و در این مسیر، تشویق حکومت های آنان، فراوانی منابع در پیش رویشان، فراغت تحقیق و بررسی، و اختصاص هر کدام از آنها به یک موضوع و یا بخشی از آن موضوع تا بتواند تمام تلاش خود را در زندگی به آن اختصاص می دهد، همگی به عنوان اسباب و عواملی به آنها یاری رسانده تا به بحث هایشان رنگ و بوی علمی ببخشند، و حتی بتوانند به منابعی عظیم از کتب و نصوص دینی دسترسی یابند، که بسیاری از دانشمندان ما که امروزه در جوامعی آشفته از لحاظ سیاسی و اقتصادی و اوضاع داخلی زندگی می کنند به آن دسترسی ندارند در نتیجه فضایی که مستشرقان برای تحقیق و بررسی در اختیار دارند برای این علما فراهم نیست، و در اثر همین عوامل کتابها و مباحث مستشرقان به منبعی برای روشنفکر مئابان غرب زده ی ما که به زبان خارجی مسلط هستند، تبدیل شده است.

و بیشتر این روشنفکران از طریق بحث هایشان خیانت کرده اند، و با توانایی علمی و تظاهر به اخلاص در حق آنها این خیانت را استوار نموده اند، و در پس افکار پلیدشان آنگونه که لازم بوده آنها اجرا کرده اند، و از میان این دانشمندان ما ها بسیاری به آنچه از مستشرقین گرفته اند افتخار می کنند، و برخی هم به افکار شان لباسی جدید از اسلامی بودن پوشانده اند.

من در این جا نمی خواهم مثالهای فراوانی را ارائه دهم، بلکه تنها به سخنان و ساخته های استاد «احمد امین» که در کتاب «فجر الإسلام»^۱ دیدم به عنوان شاگردی از مسلمانان در مدرسه ی مستشرقین می توان اشاره کرد.

خلاصه ی سخنان گلدربهر در مورد سنت و ایجاد شبهه در آن

^۱ - یا به آثار ابی ریه در کتابش با عنوان «اضواء علی السنه المحمدیه» مراجعه کنید.

پس از ارائه ی این مقدمه ی به بیان موضع مستشرقان در قبال سنت، و شبهه هایی که پیرامون آن ایجاد کرده اند، و تأثیراتی که بر کتابهای مسلمین گذاشته اند، همان گونه که خودم دیده ام، می پردازیم، و شاید خطرناک ترین، و خود فروش ترین، و خبیث ترین، و فساد انگیزترین شان در این عرصه، همان مستشرق یهودی توله دار^۱، گلدزیهر است که دارای اطلاعاتی وسیع از مآخذ عربی - آنگونه که پیدا است - تا جایی که استاد مستشرقین در نسل گذشته شمرده شده، و پیوسته کتابها و موضوعات او مرجعی مناسب و مهم برای مستشرقان این عصر هم بوده است و استاد احمد امین به صورت غیر رسمی برای ما بسیاری از نظرات او را در مورد تاریخ حدیث از کتاب «فجر الإسلام» و «ضحاه» بیان می کند، همان گونه که به طور رسمی برخی از آرای نوشته شده ی او را که به صراحت با تاریخ حدیث به مبارزه برخاسته نقل می کند، و هم چنین دکتر «علی حسن عبدالقادر» در کتابش با عنوان «نظرة عامة في تاريخ الفقه الإسلامي» خلاصه شبهه های این مستشرق را در مورد تاریخ حدیث نقل کرده است، همین طور بحث از این موضوع و برگزیده ی نظراتش را به روشنی در کتابش با عنوان «العقيدة و الشريعة في الإسلام» می توان یافت که این کتاب گلدزیهر توسط اساتیدی مثل «محمد یوسف موسی» و «عبدالعزیز عبدالحق» و «علی حسن عبدالقادر» به زبان عربی ترجمه شده است.

از این جهت کوشش می کنم خلاصه ی دیدگاه های او را نقد نمایم، بدون اینکه به بررسی جزئیات آن پردازیم، زیرا بررسی کامل آن مستلزم نوشتن کتاب مستقلی است. و ابطال و رد جمله به جمله ی آن هم خارج از مجال این نوشته

۱ - در متن کلمه ی (المجری) آمده که از جرو به معنی سگ توله دار می باشد، خواننده ی محترم برای اینکه بدانید این لقب کاملاً شایسته ی این مستشرق بد طینت است بر کتاب: محاکمه ی گلدزیهر: اثر استاد محمد غزالی مصری با ترجمه ی صدر بلاغی مراجعه نمایید. (مترجم)

است، لذا فعلاً کافی دانستم که به گرایش های عمومی و نکات اساسی سخنانش اشاره کنم، و رد کامل و مشروح را برای فرصت دیگری بگذارم و از خدای متعال خواستارم که فرصت انجام این وظیفه را به من عنایت فرماید.

دکتر «علی حسن عبدالقادر» در صفحه ی ۲۲۶ کتابش با عنوان «نظره عامه فی تاریخ الفقه» می گوید: در این جا مسأله ی واقعی مهمی وجود دارد، که شایسته است به تفصیل از آن بحث شود و آن هم «جعل حدیث» در این عصر است، زیرا تا این اواخر دیدگاهی که میان مستشرقین حاکم بوده است این بود که «قسمت اعظم احادیث نقل شده از پیامبر ﷺ صحیح نیست، یعنی آنچه در دوره ی طفولیت و نوپایی اسلام به عنوان پشتوانه و مدرک استواری مسائل اسلامی مطرح بوده صحت ندارد بلکه اینها [احادیث] تنها نتیجه ی تلاش و کوشش مسلمان در عصر پختگی افکار آنهاست.

دکتر عبدالقادر اشاره می کند که این نظر را گلدزیهر در کتاب «دراسات اسلامیة» مطرح کرده است. و آنرا این گونه تبیین می نماید که «در عصر اول اسلامی که دشمنی میان امویان با علمای متقی شدت گرفت این دانشمندان شروع به جمع آوری حدیث پیامبر ﷺ نمودند، با این نگرش که آنچه از احادیث پیامبر ﷺ در دسترس ایشان است نمی تواند آنها را در رسیدن به مقاصد و اهدافشان یاری برساند، از این رو این علما^۱ شروع کردند به جعل و اختراع حدیث از سوی خودشان کردند، و هر سخنی را که مناسب می دانستند و می دیدند که با روح و مقاصد شریعت اسلامی منافاتی ندارد به عنوان حدیثی از پیامبر ﷺ ثبت می نمودند. و چون این عمل را به عنوان مقابله با سرکشی و بی

۱- جای بسی شگفتی است که این مستشرق ابتدا این علما را متقی توصیف می کنند و سپس آنها را به عنوان جاعل حدیث معرفی می کند، تعجب نکنید زیرا او معنی تقوا را از دیدگاه قرآنی و اسلامی اصلاً نفهمیده است !!! (مترجم)

دینی و دوری از قوانین دین می دانستند، آنرا نزد خود به عنوان کار شایسته و لازمی توجیه می کردند، و نظر به اینکه به کمک و مساعدت علویان که دشمنان بنی امیه بودند امید داشتند اولین عرصه ای که در آن اقدام به جعل حدیث نمودند درباره ی مدح و فضیلت اهل بیت بود. و این کار راهی غیر مستقیم برای انتقاد و هجوم به امویان بود، و این چنین بود که حدیث در قرن اول هجری، به روشی برای مخالفت آرام، ولی به شکلی دردآور در مقابل امویانی که مخالفت قوانین فقهی و اسلامی بودند تبدیل شد.

و البته کار به آنجا ختم نشد، زیرا خود حکومت در مقابل آن ساکت ننشست، چون نخواست دیدگاه خاصی گسترش یابد و نمی خواست آن علمای منفی را هم سرکوب نماید. در نتیجه اقدام به وضع حدیث برای تأیید نظرات و دیدگاه های خود نمود، و همان کاری را کرد که دشمنانش پیش تر به آن اقدام کرده بودند. پس اقدام به وضع حدیث کردند و یا به آن دستور دادند و هر گاه بخواهیم از تمام جریان آگاهی می یابیم، چون هیچ مسأله ای مورد اختلافی در زمینه های سیاسی یا اعتقادی یافت نمی شود مگر اینکه نیازمند داشتن احادیثی است که از لحاظ سند قوی باشند. در حالیکه جعل حدیث و انتشار آن یا نابودی برخی از آنها هم خیلی زود آغاز شد. [در نتیجه نمی توان بر آن مسائل احاطه داشت].

روش و طریقه ی امویان نیز جعل و ساختن احادیث بود، مثلاً معاویه به مغیره بن شعبه می گفت: «در بدگویی بر علی علیه السلام و طلب رحمت برای عثمان کوتاهی نکن و لازم است به یاران علی علیه السلام ناسزاگویی کنی و احادیثی که روایت می کنند را نابود سازی، و بر عکس این، واجب است عثمان علیه السلام و خاندان او را مدح کنی و خود را به آنان نزدیک سازی و به سخنان ایشان گوش فرا دهی.»

بر این اساس جعل حدیث امویان برای ضدیت با علی علیه السلام بود، و از این رو امویان و پیروان شان برای تأیید نظرات و گرایشات خود به راحتی اقدام به جعل

حدیث می کردند، زیرا مهم آن بود که حدیث جهت انتساب و بهره برداری چه کسانی ساخته می شود.^۱

حتی امویان توانستند با زیرکی خود امثال امام زهری را برای وضع حدیث به خدمت بگیرند، و در این جا دکتر عبدالقادر اتهام گلدزیهر نسبت به امام زهری رحمته به طور خلاصه ذکر می کند - و واجب است که این ادعای خود را در رابطه امام زهری ثابت کند، زیرا تا حال هم پیش نویس کلام او که با دست خط خود نوشته است نزد من موجود می باشد جایی که می گوید: عبدالملک بن مروان به هنگام قیام عبدالله بن زبیر مردم را از رفتن به حج منع نمود. و گنبدی سنگی در مسجد الاقصی بنا کرد تا مردم با طواف کردن آن به جای کعبه به ادای حج بپردازند سپس خواست ادای این حج را بعنوان عقیده ای دینی بر مردم تحمیل کند، و سپس امام زهری رحمته را که عالم بلند آوازه در میان امت اسلامی بود - برای جعل حدیث در این زمینه آماده ساخت، و او هم احادیثی را در این باره جعل کرد که از میان آنها می توان به حدیث «لا تشد الرحالَ إلا إلى ثلاثة» مساجد: مسجدی هذا و المسجد الحرام و المسجد الأقصى» یعنی بار سفر را نبندید [به سوی اماکن و قدسه و مبارک] مگر به سوی سه مسجد، مسجد النبی، مسجد الحرام و مسجد الأقصى. و یا حدیث «الصلاةُ في المسجدِ الأقصى تعدلُ ألفَ صلاةٍ فيما سواهُ» یعنی یک رکعت نماز

۱ - این شیوه عمل کرد که گلدزیهر بیان کرده از ارمغان های نالایق خودشان است که بنیان گذار آن « نیکلای ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) نویسنده و سیاست مدار ایتالیایی است، که به همان روش: هدف وسیله را توجیه می کند مشهور است و غافل بوده از اینکه در اسلام هم وسیله و هم هدف باید هر دو پاک باشند. (مترجم)

خواندن در مسجد الأقصى برابر هزار رکعت نماز در سایر مساجد است^۱ و امثال این دو حدیث، و دلیل اینکه زهری همان کسی است که این احادیث را جعل کرده است، این است که او دوست عبدالملک بود و با او رفت و آمد داشت، و احادیثی که در مورد فضیلت بیت المقدس وجود دارند، تنها از طریق او روایت شده است.

اما امویان چگونه تلاش خود را متمرکز کردند تا احادیثی را منتشر نمایند، که با خواسته هایشان تطابق داشت؟ و چگونه توانستند برای رسیدن به این هدف افرادی را به خدمت بگیرند که از جمله ی آنها مرد صالحی هم چون زهری بود؟ و به خدمت گرفتن آنها نیز از راه مادیات و تطمیع آنها نبود، بلکه با زیرکی خاصی توانستند به این هدف خود برسند، که این مسأله از طریق نوشته های خطیب بغدادی که اکنون هم موجود است، برای ما به خوبی روشن می شود، و می توان از طریق اخباری که خطیب بغدادی از عبدالرزاق بن همام (۲۱۱هـ) و معمر بن راشد (۱۵۴هـ) بیان نموده به این امر پی برد، زیرا این افراد جزو کسانی بوده اند که از زهری روایت کرده اند و در مورد آنچه ذکر کردیم می توان به رفتن ولید بن ابراهیم اموی، به نزد زهری نام برد که صحیفه ای [نوشته ای] را جلو او می گذارد، و سپس از او درخواست می کند که به او اجازه دهد، احادیثی که در صحیفه بوده را طوری نقل و پخش می کند، که گویا آنها را از زبان زهری شنیده است و [امام] زهری هم بدون اینکه در مورد آنها تردید زیادی داشته باشد و به او اجازه داد، و سپس به او گفت: [حتماً مردم هم فکر می کنند این احادیث صحیح است] چه کسی می تواند تو را از آنها آگاه کند جز من؟ و این چنین امویه توانستند آنچه در آن صحیفه بود به عنوان چیزی که از زهری روایت شده نقل

۱- این دو حدیث مذکور هر دو در منابع حدیثی اهل سنت به عنوان حدیث صحیح شناخته شده اند که امیدوارم مؤلف محترم در ادامه مطالب به بیان این مطلب پردازد. (مترجم).

نمایند، و این نمونه با مثال هایی که قبلاً در مورد آمادگی زهری برای پاسخ به تمایل دربار امیر از طریق انگیزه های دینی ذکر شد مطابقت دارد، و البته گاهی تقوایش او را وادار می کرد تا در برخی مسائل شک کند، اما نمی توانست برای همیشه از تأثیرات، خواسته های حکومتی خود را دو رنگه دارد.

معمراً زهری سخن مهمی را برای ما نقل می کند که او گفته است: «این امیران ما را به نوشتن احادیث [جعلی] وادار می کنند» از این سخن می توان فهمید که زهری برای پوشاندن خواسته های نامشروع حکومت از طریق نام و آوازه ی او در نزد امت اسلامی آمادگی داشته است، چون زهری هم جزو کسانی نبوده که همراه نمودن آنها با حکومت غیر ممکن باشد بلکه خود او همکاری با حکومت را جایز دانسته است، و از رفتن به دربار اجتناب نمی نموده و حتی جزو اشخاصی بوده که بسیاری اوقات پیرامون سلطان بوده است [و همراهی زهری با خلفای وقت به نظر این مستشرق تا آنجا پیش رفته] که ما حقی او را همراه حجاج بن یوسف سقفی به هنگام ادای حج می بینیم، و حجاج هم همان فردی است که به نزد مردم بسیار منفور بوده است. و هشام هم او را به عنوان معلم ولی عهد خویش قرار داده، و در زمان خلافت یزد دوم منصب قضاوت را پذیرفته است، و تحت تأثیر این موقعیت ها از بسیاری موارد [نسبت به پایمال شدن حقوق مردم] چشم پوشی می کرد، پس می توان گفت، زهری جزو کسانی نبود که در مقابل ظلم و جور حاکمان بایستند. ولی با این حال باز جزو متقیان دربار شمرده می شد.

سپس این مستشرق [خوش انصاف] به بیان دیدارها و ملاقات های زهری با ظالمان و پیروی او از جور و ستم سلطان می پردازد در حالیکه آنها به افراد غیر معتمد و نامطمئن برای قبول منصب قضاوت وعده های دروغین می دادند، اما شخصی هم چون شعبی با حالات گوناگون خود را در جامعه ظاهر می کرد و با

جوانان به بازی کردن مشغول می شد تا بلکه منصب و مقام قضاوت را به او نسپارد، و همراه ابن اشعث با حجاج به مبارزه و مقابله می پرداخت [و انجام این امور بدین منظور بود] که نزد علما مشهور بود. اگر فردی برای این چنین حاکمانی قضاوت کند بدون چاقو ذبح شده است.

این مستشرق پس از فراغت از اتهام به زهری می گوید: «این امر تنها به جعل حدیث در زمینه ی اساسی و در راستای مصلحت امویان خلاصه نشد، بلکه به عرصه های دینی و مسائل عبادی که با دیدگاه اهل مدینه مخالفت دارد هم کشیده شد، مثلاً مشهور است که تعداد خطبه های نماز جمعه دو خطبه است، و خلفا به صورت ایستاده به ایراد خطبه پرداخته اند، و یا خطبه ی نماز عید پس از نماز خوانده می شود، اما بنی امیه آنرا تغییر دادند و این بار خلیفه خطبه ی دوم نماز جمعه را به صورت نشسته می خواند، و خطبه ی نماز عید را به قبل از ادای نماز آوردند، و برای آن استدلال کردند به آنچه رجاء بن حیوه روایت می کند که پیامبر ﷺ و خلفای راشدین به حالت نشسته خطبه می خواندند در حالی که جابر بن سمره می گوید: هر کس به شما گفت، پیامبر ﷺ با حالت نشسته خطبه می خواند به راستی دروغ گفته است.

و مانند آن موارد می توان به اقدام معاویه برای افزودن برابر تعداد پله های منبر و ساختن قصر اشاره کرد، خلفای عباسی پس از آنها را از بین بردند، همان طور جعل احادیث تنها در زمینه های تأیید جهت گیری های خاصی خلاصه نشد، بلکه دامنه ی آن به از بین بردن احادیثی که در جهت گرایش های آن ها نبود هم کشیده شد، و یا اینکه آن حدیث ها را مخفی می کردند یا آنرا بی ارزش می نمودند، و از آن چه تردیدی در آن نیست این بود که احادیثی که در مدح و شأن بنی امیه بود با آمدن عباسیان ناپدید شد.

گلدزیهر برای تأیید این دیدگاه خویش استدلال نموده به آوردن دلایلی از

جمله تأمل برخی علمای حدیث برای جرح و تعدیل پاره ی از احادیث که بسیاری از آنها از علمای سلف بوده اند ف و می گوید: برای مثال می توان به سخن عاصم بن نبیل^۱ م ۲۱۲ هـ در سن ۹۰ سالگی^۲ که محدث بوده اشاره کرد، او می گوید: «انسان های صالح و شایسته بیشتر از هرکس دیگری جعل حدیث می کنند.» و همانند این سخن را یحیی بن سعید قطان (م ۱۹۲ هـ) هم گفته است. وکیع هم از زیاد بن عبدالله بکائی نقل می کند و می گوید: همانا او باوجود داشتن جایگاه رفیع در حدیث بسیار دروغ گو بوده است، اما ابن حجر در «التقریب» می گوید، «ثابت نشده است که وکیع دروغ گفته است.» و یزید بن هارون می گوید: اهل کوفه در زمان او جز یک نفر همگی فریبکار و دروغ گو بوده اند. و حتی هر دو سفیان جزو مدلسین (فریب کاران) بوده اند. و مسلمانان در قرن دوم احساس کردند [لازم دانستند] که تنها اعتراف و شناخت حدیث از جهت شکل و الفاظ برای صحیح بودن آن کافی است، زیرا در بین احادیثی که دارای سندی قوی و نیکو هستند بسیاری از احادیث موضوع وجود دارد، و برای جعل حدیث این کلام پیامبر ﷺ آنها را یاری رسانده است: «نقل حدیث از من بسیار افزایش می یابد، پس اگر کسی حدیثی از من را برای شما نقل کرد آنرا با قرآن مطابقت دهید، اگر با آن توافق داشت پس آن کلام من است، چه آن را گفته باشم و چه نگفته باشم.»

این مبدأ [دیگری] بود [جهت جعل احادیث بیشتر] که پس از گذت مدت اندکی از جعل حدیث اتفاق افتاد، و ما می توانیم بعضی از آن را با مراجعه به احادیث مورد اعتماد روشن کنیم، از آن جمله می توان به روایت مسلم از پیامبر

۱ - او حافظ حدیث و فردی ثقه است و اسم اصلی او ضحاک بن مخلد ابو عاصم نبیل از اصحاب زُفر است. و با عاصم بن نبیل یکی نیستند. [زفر یکی از فقهای مذهب حنفی است.] (مترجم)

۲ - رجوع شود به تذکره الحفاظ ج ۱، ص ۳۳۳

عنه اشاره کرد که گفته است: پیامبر ﷺ به کشتن سگ ها فرمان داد جز سگ شکاری یا سگ اهلی، اما ابن عمر گفت: ابو هریره می گوید: پیامبر فرمود: سگ نگهبان مزرعه هم استثنا شده است، و خود ابن عمر گفت: ابو هریره خود دارای زمینی بود که آن را کشت می کرد، پس توجه ابن عمر اشاره دارد به زمینی ای که با عث می شود راوی در آن مورد اقدام به جعل حدیث کند.

باید گفت اینها در راه اثبات بعضی از قواعد فقهی به کوبیدن دری به جز ذکر روایات شفاهی روی کردند و آن پدیدار نمودن نوشته هایی است تا با آن خواست پیامبر ﷺ را روشن نمایند، و برای این نوع مؤیدی در این عصر پیدا شده است، و اگر جریان کار بر طبق مفهوم یکی از این نوشته ها (صحیفه ها) چرخید، پس آنها از اصل این صحیفه و چیزی که از آن نسخه برداری شده است نمی پرسند، و در جستجوی صحت آن هم نیستند، و ما می توانیم جسارت و جرأت جاعلان این روایت را روشن کنیم، برای مثال در زمان بنی امیه برخی از مردم تلاش کردند تا بلکه بتوانند میان اعراب شمال و جنوب اتفاق و همکاری پدید آورند، پس پیمان نامه ای را در عصر تبع بن معدیکرب بین یمینه و ربیعہ بستند و آن را اظهار نمودند، و محققان این پیمان نامه را نزد بعضی از نوه های این امیر حمیری پیدا کرده اند.

پس کسانی که مثل این پیمان نامه ها و مکتوبات را قبول می کنند، اعتراف کردن و تأیید نمودن نوشته هایی که از نظر تاریخی به زمان آنها نزدیک تر هم می باشد بر ایشان مشکل نیست. برای توضیح مطلب توحه می کنیم به مسأله ای «شناخت حد نصاب زکات» در گاو و گوساله، چون در این مورد احادیث مختلفی آمده است، ولی چیزی از این احادیث به صحت نرسیده است تا از مجموع این ها نصوصی که شامل نحوه ی پرداخت کامل پرداخت کامل و دقیق زکات باشد از آن گرفته شود، در نتیجه مردم به نوشته ها و سفارشهای پیامبر ﷺ که در مورد

زکات به نمایندگانش هنگام ارسال آنها به سرزمین های عربی نوشته بود مراجعه کردند، مثل دستور پیامبر ﷺ به معاذ بن جبل، و فرمان ایشان به عمر و بن حزم و غیره... پس چیزی که از محتوای این نوشته ها دیده اند به عنوان حدیث قلمداد کرده اند، و مردم در رابطه با این اصول به آن نسخه ها کفایت ننموده اند، بلکه آنچه را در ارتباط با این اصول از سایرین وجود داشته مطرح کرده اند مثل سندی که در نزد ابن عمر بوده، و به دستور عمر بن عبدالعزیز از آن یک نسخه نوشته اند و این مطلب را ابو داوود با تصحیح زهری نقل کرده است. و یا مانند سند دیگری که همانند امضای پیامبر ﷺ است، که این را هم ابو داوود نقل کرده است، و حماد بن اسامه از ثمامه بن عبدالله بن انس، آنرا روایت کرده است، و ابوبکر هم وقتی انس بن مالک را برای جمع آوری زکات فرستاد این سند را به او نشان داد. اه.

دکتر حسن عبدالقادر بعد از ذکر این مطالب می گوید: «این همان دیدگاهی است که در میان مستشرقین در قرن گذشته غالب بوده است، سپس متذکر می شود که در عصر جدید دیدگاه دیگری در میان آنها غالب آمده که در رویکرد با دیدگاه اول مخالف است اما در نتیجه ی آن که همان مواجهه با اندیشه های اسلامی است یکی است، و استاد حسن عبدالقادر در مورد این نظریه ی جدید تنها به ذکر آن بسنده کرده بدون اینکه در مورد آن یا نظریه ی قبلی بحثی به میان آورده باشد، و خداوند در این جنگ [نظامی، عقیدتی، فرهنگی، اقتصادی و...] برای مؤمنین کفایت می کند، [البته به شرطی که وظایف خود را در مقابل پروردگار، انسان و خود به خوبی به انجام برسانند]

پاسخ به گلدزیهر

اگر با دقت آنچه را در این رساله در مورد حرص اصحاب و تابعین و تبع

تابعین و افراد پس از آنها در خصوص حفظ و روایت احادیث پیامبر ﷺ بیان نمودم بنگری، که چگونه آن را نقل کرده و گرد آوری نموده، و چگونه از تحریف و تغییر و تبدیل حفظ کرده اند، و اگر از تلاش های نیرومندان علمای حدیث برای تحقیق در کار دروغ گویان و حدیث سازان و رسوا نمودن آنان به خاطر نیت های ناپاک و دخالت هایشان بگویم، و اگر به طرح آنچه آنها به عنوان حدیث در سنت پیامبر ﷺ افزوده اند، و در مقابل، علمای متبحر و شایسته در حدیث توانستند احادیث صحیح را در کتاب هایی جمع آوری کنند و نقدی کامل ویرایشی نیکو به عمل آورند. تا اینکه آنها [بدبینان به حدیث و ناآگاهان از آن] از آن دیدگاه نامطمئن به نگرش درست و اعتراف به صحت احادیث روی آورده و در مقابل آن گردن کج کنند، اگر به دقت در کلیه ی این امور تدبر کنی، خواهی دید که این مستشرقان در بیابان و هم خیال سخن می گویند، و به خاطر اثر پذیری از هوس ها و تعصب هایشان واقعیت ها را بیهوده می شمارند، که از دید محقق با انصاف این نگرش به واقعیت تأسف بار و همانند بازی با علم و دانش است و در حکم خوار شمردن حقایق تاریخی در برابر نظریاتی است که از روی تعصب و هوس ابراز می شود

این گفتاری کوتاه بود که ما نمی خواهیم با آن به رد نظریات آنها اقدام کنیم، اما می خواهیم نظر خواننده های با انصاف را به حقایقی که عرضه نماییم، تا وقتی می خواهیم نظر گاه این متعصبان را به مناقشان بکشیم آنرا پیش چشم داشته باشد، و در گفتاری که در زیر می آید سعی ما بر این است که ادعاهای آنان را با یک مباحثه به چالش بکشیم پس در جایی که قبلاً گفتاری کافی بیان شده به اختصار سخن بگویم و در جایی هم که نیازمند بحث و بررسی بیشتری باشد به تفصیل به شرح و توضیح مطلب پردازیم.

آیا حدیث نتیجه‌ی پیشرفت حال مسلمانان است؟

گلدزیهر می‌گوید: «قطعاً قسمت بیشتر احادیث نقل شده نتیجه‌ی پیشرفت مسلمانان در زمینه‌های دینی، سیاسی و اجتماعی آنها در قرن اول و دوم است.»

من نمی‌دانم این شخص چگونه بر خود جرأت داده چنین سخنی را بگوید، با وجود اینکه سخنان ثابت شده‌ای آنرا تکذیب می‌کند، و پیامبر ﷺ وفات نفرمود مگر بعد از اینکه پایه‌های اساسی برای دین رفیع اسلام وضع کرد، آن هم با استفاده از قرآن و سنت‌ها و قوانین و موازین کافی که پیامبر ﷺ آنها را بنیاد نهاد، تا جایی که ایشان در نزدیکی وفاتشان فرمودند: «تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا كِتَابُ اللَّهِ وَ سُنَّتِي» یعنی: در میان شما دو چیز را باقی گذاشتم که تا زمانیکه به آن چنگ بزنید گمراه نمی‌شوید و آن دو کتاب خدا (قرآن) و سنت من است» و فرمود: «لَقَدْ تَرَكْتُكُمْ عَلَى الْخَنَفِ أَلِ السَّمْحَةِ لِيُدْهَا كُنْهَارَهَا» یعنی: شما بر دین حق جو و آسانی ترک کردم که شب آن همانند روزش روشن و آشکار است. و نیز یکی از دلایل دیگر این است که یکی از آیاتی که در اواخر نزول وحی آمد است: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (المائدة: ۳) امروز دین شما را برایتان کامل کردم. و (و با عزت بخشیدن به شما و استوار داشتن گامهایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم. پس پیامبر اکرم نیز وفات نیافت مگر این که اسلام کاملاً به دینی پخته تبدیل شده بود و همانند کودکی نوپا آن چنان که این مستشرق ادعا می‌کند نبود، ولی این مطلب درست است که یکی از آثار فتوحات اسلامی این بود که حاکمان و قانون‌گذاران مسلمان با مسائل جزئی و حوادثی روبرو شدند که برای مواجهه با آنها نصی در

قرآن و سنت نبود، اما آنها با استفاده از [قرآن و سنت] و قیاس و استنباط های فقهی احکامی را برای آنها وضع نمودند، در حالیکه از چهار چوب و دایره ی اسلام و تعالیم آن خارج نمی شدند، و کافی است بدانیم که در طی رشد و ترقی اسلام در قرن اول هجری، عمر بن خطاب بر دو مملکت کسری ایران و قیصر روم تسلط یافت و آن دو از لحاظ تمدن و شهرنشینی بسیار با اهمیت بودند، اما با این حال عمر بن خطاب رضی الله عنه توانست اداره ی امور آنها را بر عهده بگیرد، و بر آن دو ملت به نحوی شایسته تر و عادلانه تر از کسری و قیصر فرمانروایی کند، پس اگر اسلام هم چون طفلی نابالغ بود، چگونه عمر می توانست مسؤولیت را بر عهده بگیرد و آن سرزمین پهناور را اداره کند، و نظم و آرامشی را برقرار کند که ساکنین آن احساس امنیت و خوشبختی کنند، و چنین وضعی در زمان حاکمان قبلی آنها بی سابقه بوده است.

با وجود این پژوهش اگر با انصاف می داند که مسلمانان در سرزمین های مختلفی که به آن رسیده و فتح نموده اند به شیوه ی واحدی عبادت می کنند، و طبق احکام یکسانی رفتار می کنند و بنیان خانه و خانواده هایشان را بر یک اساس گذاشته اند و هم چنین در احکام عبادی، عقیدتی و عادات و رسوم با هم هماهنگ هستند و ممکن نبود مسلمانان این گونه در اتمام شئونات یکسان باشند مگر قبل از ترک سرزمین جزیره العرب دارای نظامی کامل و مترقی بوده اند و در نواحی مختلف پایه های زندگی خود را بر اساس مبانی اسلام پایه گذاری کرده بودند

پس اگر حدیث یا قسمت بیشتر آن نتیجه ی پیشرفت و دگرگونی دین در دو قرن اول بوده است پس باید شیوه ی عبادت مسلمانی در شمال آفریقا با مسلمان دیگری در جنوب چین تفاوت داشته باشد، زیرا محیط اجتماعی و جغرافیایی در هر کدام از آنها با دیگری تفاوت دارد، پس چگونه است که در عبادت، قانون

گذاری، آداب اسلامی و... با وجود فاصله ای زیاد این سرزمین ها با هم متحد و هماهنگ هستند؟

اما پیدایش مذاهب و تعدد آنها از قرن اول، بدون شک به خاطر تفاوت برداشت از کتاب و سنت بوده است و یا به اختلاف نظر صحابه از آن دو منبع بر می گردد. و قرآن هم بصورت متواتر جین آنها حفظ شده است و در رابطه با سنت پیامبر ﷺ هم هر کلامی که از ائمه مذاهب در قرن دوم و سوم ابراز شده، قبلاً توسط یک صحابه یا تابعی اظهار شده است، و این امر قبل از پیشرفت و تطور مسائل دینی بوده است - تطوری که این مستشرق گمان می کند - و از دیدگاه او بسیار مؤثر بوده است، و چیزی بود که شبهه ی گلدزیهر از اساس آنرا اقتضا می کرد.

اما ادله ای که پس از آن بر اساس دیدگاهش مطرح کرده است، خواهیم دید که همانند ساختمانی است که پایه های آن بر روی پرتگاهی در حال ریزش بنا شده است، و به فضل خدا یکی بعد از دیگری فرو خواهند ریخت.

۱- موضع گیری اموی ها در قبال مسائل دینی

در این زمینه گلدزیهر نظر خود را بر اساس اختلاف شدیدی که از دیدگاه او میان علمای متقی با دربار امویان وجود داشته است بنا نموده و اصرار دارد که برای ما نسبت به اموی ها چهره ای دنیا دوست که هیچ واهمه ای به جز کشور گشایی ندارند ارائه دهد، و حتی در زندگی عادی خویش هم نا آگاه بوده و با تعالیم و آداب اسلامی پیوندی نداشته و در زندگی به آن تکیه نمی کنند، و در حالیکه این کلام گلدزیهر تهمتی بیش نبوده و با واقعیت و تاریخ حقیقی سازگاری ندارد، و مسلماً تاریخی که در دسترس ما قرار دارد و عصراموی را برای ما ترسیم می کند، در زمان عباسیان به نگارش در آمده است، و آن دوره هم لبریز

از دشمنی بابنی امیه بود، و در آن دوره هم تعداد کسانی که اخبار دروغین و روایات ساختگی نقل می نمودند در حد زیادی فزونی یافت، و شایعه هایی که نویسندگان دربار عباسی آن را در مورد امویان و خلفای آنان برانگیختند نقش مهمی را در تاریخ آن دوره ایفا کرده است، و این افتراهای در کتب تاریخی جای زیادی را به خود اختصاص داده و به عنوان حقایق تاریخی در نزد بسیاری از مردم جلوه گر شده است، در حالیکه این فقط روایاتی است که از زبان هایی بدون تحقیق جاری شده است و از ساخته های نویسندگان و (هنرمندان) عباسی و تندروان شیعه و رافضیان به شمار می آید، پس شایسته نیست بدون تحقیق در اخبار و روایات تاریخی در مورد بنی امیه به این منقولات اعتماد نمود.

این یک طرف قضیه، اما از جانب دیگر ما می توانیم متون تاریخی فراوانی بر خلاف آنچه این مستشرق با آنها به خلفای بنی امیه تاخته است بیابیم که مخالف نظریات او در مورد انصراف بنی امیه از اسلام و مبارزه ی آنها با قوانین آن می باشد، مثلاً ابن سعد در طبقات از رفتار عبدالملک و تقوای او قبل از خلافت می نویسد و می گوید: مردم او را [به خاطر انس گرفتن به مسجد] به کبوتر مسجد لقب می دادند، و از ابن عمر هم پرسیده شد: به نظر تو اگر تمام اصحاب پیامبر ﷺ وفات نمودند از چه کسی در مورد مسائل دینی سؤال کنیم؟ او هم به آنها پاسخ داد از این جوان و به عبدالملک اشاره کرد، و در بحث از امام زهری خواهیم دید که عبدالملک اصرار داشت تا علما را برای تحقیق و پژوهش در مورد سنت و احادیث و روایات ارشاد و راهنمایی کند، و حتی در زمان جوانی به زهری گفت: به نزد انصار برو زیرا می توانی علم فراوانی از آنها یاد بگیری، و هنگامی که مردم برای بیعت نمودن با او رفتند در حالی او را دیدند که مشغول خواندن قرآن در زیر چراغ کم نوری بود، و مثل این جریان در مورد ولید بن عبدالملک کمتر نقل شده است، و در زمان او بود که بسیاری از مساجد معروف

امروز ساخته شد، و عصر خلافت او دوران عمران و آبادانی برای مسلمانان بود، و این موارد در رابطه با تمام خلفای بنی امیه به جز یزید بن معاویه نقل شده است، زیرا او آن طور که پیداست در زندگی و رفتار شخصی در بعضی از آداب و اخلاق اسلامی دارای انحرافات بوده است، و با وجود آن نویسندگان مغرض عباسیان و راویان شیعه بسیاری از حوادث و جریان هایی که قابل نقد و ایراد نیستند به او نسبت داده اند، و در مورد ولید هم گفته اند که او قرآن را پرت کرد و آن را پاره پاره نمود، در حالی که این هم افترا و تهمت است، و این گونه اخبار و روایات بدون تردید نیازمند مطالعه با روحی منصف و بدون غرض است، زیرا از روایات دروغین و پنهانی می باشد.

و تاریخ حوادث شگفت انگیزی در مورد فتوحات بنی امیه نقل کرده است، و حتی سرزمین های اسلامی در زمان خلافت عباسیان توسعه ای نداشت و مرزهای جهان اسلام به همان سرزمین دوران بنی امیه محدود ماند و در این زمینه فضیلت از آن امویان است؟ زیرا فرزندان خلفای بنی امیه بودند که در رأس سپاهیان پیروز و جنگ جو در راه خدا و برای اعتلای کلمه الله و انتشار شریعتش جهاد می کردند. پس چرا علما با آنان مقابله کنند؟ و چرا متهم می شوند به اینکه چیزی از اسلام نفهمیده اند؟ و علاقه ای به آن نداشته اند و در پی نابودی آن بوده اند؟

پس چیزی که گلدزیهر برای جعل حدیث به آن استناد کرده بود اختلاف و دشمنی شدید بین علما و خلفای بنی امیه بود که این دلیل او بی اساس است، بله، بین خلفای بنی امیه و سران خوارج و علویان دشمنی شدیدی برقرار بود اما آنها علمایی نبودند که به جمع آوری حدیث و تدوین آن و نقل و بررسی احادیث پردازند همانند: سعید بن مسیب، ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی، عبیدالله بن عبدالله بن عقبه، سالم مولی عبدالله بن عمر، نافع مولی ابن عمر، سلیمان بن یسار، قاسم بن محمد بن محمد بن ابوبکر، امام زهری، عطاء

شعبی، علقمه حسن بصری، و امثال آنها که جزو ائمه ی حدیث بودند، پس اینان در برخورد و نبرد یا امویان نبودند، و هیچ اثری از آنها که دلالت کند بر اینکه به خاطر دشمنی با بنی امیه در مقابلشان ایستاده باشند وجود ندارد.

جز در مورد سعید بن مسیب و روی گردانی و بیزاری او از عبدالملک، که دلیل آن هم معلوم است زیرا عبدالملک خواست برای دو تن از فرزندانش به اسم ولید و پس از ولید برای سلیمان بیعت ولایت عهده بگیرد و سعد بن نسیب هم امتناع نموده و گفت: پیامبر ﷺ از گرفتن دو بیعت هم زمان نهی فرمود، پس این مسأله علت روی گردانی سعید از عبدالملک بود. و پیش از این سراغ نداریم که سعید بن مسیب از هیچ کدام از خلفای بنی امیه روی گردانی نموده باشد، و البته مقداری اختلاف و نزاع هم میان حجاج بن یوسف با برخی از علمای هم عصرش روی داده است، و علت آن هم شدت عمل و برخورد تند حجاج با مخالفان بنی امیه بوده است، نه اینکه حجاج در فسق و گمراهی فرو رفته باشد، در نتیجه علمای پرهیزکار در مقابل او قیام کرده باشند، زیرا این امر در مورد حجاج صدق نمی کند چون به دستور او بود که نقطه گذاری و اعراب گذاری آیه های قرآنی صورت گرفت، و این امر نهایت توجه حجاج نسبت به قرآن است و این اقدام صورت نمی گیرد مگر توسط فردی که دارای ایمان و اعتقادی درونی و قوی باشد.

و خلاصه ی سخن این که: این مستشرق اگر بنگرد به اینکه علمایی که بین آنها و امویان درگیری و اختلاف رخ داده است همان رهبران خوارج و علویان بوده اند، پس چه خوب [و می تواند پاسخ خود را دریافت کند] زیرا خواهد فهمید این امر ارتباطی به آن دانشمندان نخواهد داشت که برای انتشار احادیث و حفظ آن و پاک کردن آن از زواید و جعلی ها کوشش نمودند، ولی اگر منظورش از آن علما کسانی هم چون عطاء، نافع، سعید، حسن بصری، زهری، مکحول و

قتاده باشد، پس واقعاً هدف او انتشار دروغ و افترا بوده، و تاریخ و واقعیت به شدت نظر او را انکار می کند.

۲- آیا علمای مدینه جعل حدیث می کردند؟

عجیب تر از این چیزی که قبلاً بیان شد این است که گلدزیهر در دو کتاب خود به نام های «در اساتذ الأسلامیة» و «العقیده و الشریعة فی الأسلام» می گوید که این جنگ [که قبلاً ذکر کرده بود که بین علمای متقی و خلفای بنی امیه واقع شده] بین خلفای بنی امیه و دانشمندان مدینه رخ داده است، و علمای مدینه همان کسانی بودند که برای مقابله در برابر اموی ها برای اولین بار اقدام به جعل حدیث نمودند، اما کسی که زیاد دروغ می گوید باید حافظه اش هم زیاد فعالیت کند، زیرا اگر علمای به گمان او جعل حدیث کردند آیا می توان گفت علمای مدینه مساوی با تمام علمای اسلامی در آن دوره بودند؟ و آیا در مکه، دمشق، کوفه، بصره، مصر و دیگر شهرهای اسلامی صحابه و دانشمندان دیگری نبوده اند؟ قطعاً در آن عصر در شهر مکه - جدا از صحابه ای که دیرتر وفات نمودند - کسانی مثل، عطاء، طاووس، مجاهد، عمرو بن دینار و ابن جریح و ابن عینیه، و در شهر بصره امثال: حسن بصری، ابن سیرین، مسلم بن یسار، ابو شعثناء، ایوب سختیانی، مطرف بن عبدالله بن شخیر، و در کوفه کسانی مثل، علقمه، اسود، عمر و بن شرحبیل، مسروق، بن اجدع، عبیده سلمانی، سوید بن غفله عبدالله بن عتبه بن مسعود، عمرو بن میمون، ابراهیم نخعی، عامر شعبی، سعید بن جبیر، قاسم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود، در شام، ابو ادريس خولانی و قبیصه بن ذوئیب و سلیمان بن حبیب و خالد بن معدان و عبدالرحمن بن غنم اشعری، عبدالرحمن بن جبیر و مکحول. و در مصر، یزید

بن اُبی حبیب بکیر بن عبدالله اُشبح و عمر و بن حارث^۱ و لیث بن سعد و عبید الله بن اُبی جعفر، و در یمن افرادی هم چون مطرف و غیره موجود بودند. اینان شخصیت های برجسته ی اسلامی در عصر اموی بودند، پس آیا علمای مدینه در جعل حدیث مشارکت کردند؟ و چگونه این امر خاتمه یافت؟ و این جلسه و کنفرانسی که آنها را جمع آوری کردند در کجا برگزار شد، تا توانستند در مورد جعل کردن حدیث مشارکت نکردند، پس چگونه در مقابل جاعلان سکوت نمودند؟ و چگونه احادیث آنها را نقل کردند؟ و در کجای تاریخ آمده که عمل آن علماء را نپذیرفتند؟ اما ما خلاف آنچه را در مورد علمای مدینه گفته شده است می بینم زیرا دانشمندان تمام شهرهای اسلامی اعتراف می کنند که احادیث منقول از اهل مدینه جزو صحیح ترین و قوی ترین احادیث است، و بلکه عبدالملک در مورد علمای مدینه اعتراف می کند که احادیث آنها صحیح است وقتی به زهری اشاره کرد که پیرامون انصار باشد و از آنها بیاموزد همان طور که این سخن هنگام بحث از زهری خواهد آمد. پس چگونه ممکن است اینگونه در مورد علمای مدینه اعتراف شود اگر شهر مدینه مکان حدیث سازی و جعل و وضع حدیث برای مردم بوده است؟ پس باید گفت این نوعی تناقض گویی است که لحظه ای در برابر نقد علمی دوام نمی آورد، و بلکه چیزی جز یک سخن که ناشی از خواسته ای پلید و کورانه نیست.

و از آن چه تنقص گویی این مستشرق را بیشتر روشن می کند این است که او از نزاع و اختلاف سعید بن مسیب با عبدالملک سپری برای انداختن تیرهای جعل و دروغ بسوی علمای مدینه می سازد، بدون اینکه نقش ابن مسیب را در میان ذکر کند، زیرا اگر آن چنان بود که گلدزیهر می گوید می بایست سعید بن

۱ - رجوع شود به أعلام الموقعین، ج ۱، ص ۱۷ به بعد

مسیب در رأس جاعلین حدیث بود، اما چرا نقش او را در این اقدام ذکر نمی‌کند؟ آیا در واقع او را همانند زهری به جعل حدیث متهم می‌کند اما به صورت آشکار جرأت بیان آن را نمی‌یابد زیرا نمی‌تواند حتی یک روایت جعلی برای تأیید نظر خود بیابد و سعید بن مسیب را با آن متهم کند همان طور که در مورد امام زهری آن کار را کرد؟ یا اینکه او را از اتهام جعل حدیث تبرئه می‌کند؟ و این را چگونه ممکن است [تبرئه از جعل] در حالیکه او در رأس علمای پرهیزکاری بود که از بنی امیه روی گردان بودند و به ناچار در مقابل آنها آن اقدام را انجام دادند همان گونه که خود گمان کرده است؟ این چنین است که این کذاب تناقض گویی می‌کند و در افکار و آرایش می‌لغزد.

در حقیقت علمای ما در مورد جعل کنندگان احادیث بررسی کرده اند و آنها را به بی دین و فاسق لقب داده اند، ولی این مستشرق از چنین وصفی شگفت زده نشده بلکه آن دانشمندان جاعل حدیث را به گمان خود به افرادی پرهیزکار ملقب نموده و سپس می‌افزاید که محل استقرار آنها همان شهر مدینه بوده است، اما باید گفت در حقیقت مدینه جایگاه دانشمندان عالم و با تقوا بوده است آن هم با مفهوم اسلامی علم و تقوا، که عبارت است از وجود علم و تقوای الهی که همان اجتهاد برای مسائل دینی، و صداقت در شریعت اسلام، و جنگ و مقابله با دروغ گویان به ساحت مقدس پیامبر ﷺ و جاعلان حدیث، و نه با آن مفهومی که این مستشرق فهمیده است و عبارت این است: پوشیدن احادیث صحیح پیامبر ﷺ و تهمت بستن به زبان ایشان به عنوان دفاع از دین او. ص ۳۰۴ مذکره

۳- آیا علمای اسلامی دروغ گفتن برای دفاع از دین را جایز می‌دانند؟

این مستشرق یهودی در ادامه ی سخنان خود می‌گوید: «با توجه به آن چه در دسترس داشتند - یعنی علمای - دانستند که این احادیث موجود نمی‌تواند به اندازه ای باشد که نیاز آنها را برای رسیدن به اهدافشان تأمین کند، در نتیجه

شروع به جعل احادیثی کردند که مناسب می دانستند و با شریعت اسلامی هم ناسازگار نبود، و این عمل خود را این گونه برای خود توجیه می کردند که به خاطر مقابله با سرکشی [خلفاء] و بی دینی و دور شدن از قوانین دینی بر این کار دست زده اند.

بله، گلدزیهر این چنین جعل حدیث توسط علمای ما را توجیه می کند... و [معلوم است که] این سخن کسی است که به منزلت رفیع علمای ثابت قدم ما نرسیده و اصلاً نخواهد رسید، و این علما در پرهیز از دروغ حتی در زندگی عادی خویش به مرتبه ای رسیده اند که دسترسی گلدزیهر به آن محال است و نه به آن درجه از خوف و خشیت الهی که در جهان و فطرت آن ها استقرار یافته می رسد، و نه به درجه ی تنفر از تهمت و افترا بستن به پیامبر ﷺ تا جایی که برخی از آن علما افترا به پیامبر ﷺ را مساوی با کفر و مستوجب قتل و عام پذیرش توبه می دانند. پس اگر این مستشرق این گونه خصوصیات علمای ما را نفهمیده معذور است، زیرا او حتی سایه ای از این فضایل را هم در وجود خود یا پیرامونش ندیده است، اما معلوم است کسی که به دروغ گویی عادت داشت گمان می کند تمام مردم از او دروغ گو تر هستند، و دزدان هم فکر می کنند مردم شبیه آنها هستند، و الا چه کسی به خود اجازه می دهد که بگوید: همانا سعید بن مسیب که با آزار و اهانت و شکنجه روبه رو شد تا نگذارد دو بیعت هم زمان گرفته شود زیرا با دستور پیامبر ﷺ منافات داشت، بعداً همین مرد برای خود مباح بداند که برای دفاع از پیامبر ﷺ دروغ بگوید؟

و چه کسی به خود اجازه می دهد به کسانی که علناً در مقابل برخی از حاکمان خود به دلیل مخالفت آنها با بعضی از احکام سنت ایستادند اتهامی وارد کند؟ و بگوید که ایشان پس از آن برای خود جایز دانستند که به سنت پیامبر ﷺ احکامی را بیفزایند که پیامبر ﷺ آنها را نگفته بود؟ ای مردم آیا شما دارای قدرت

تعقل نیستید که با آن داوری کنید؟ و یا اینکه شما برای مردمی سخن می گوئید که دارای عقل و اندیشه نمی باشند؟!

۴- دروغ و جعل چگونه در حدیث راه یافت؟

گلدزیهر پس از آن می گوید: «و نظر به اینکه به کمک و مساعدت علویان که دشمنان بنی امیه بودند، امید داشتند، اولین عرصه ای که در آن اقدام به جعل حدیث نمودند درباره ی مدح و فضیلت اهل بیت بود، و این کار راهی غیر مستقیم برای انتقاد و هجوم به امویان بود، و این چنین بود که حدیث در قرن اول هجری به روشی برای مخالفت آرام، ولی به شکلی درد آور در مقابل امویانی که مخالف قوانین فقهی و اسلامی بودند تبدیل شد.

و گلدزیهر این گونه مسأله ای جعل حدیث را از حالت، جعل نمودن آن برای دفاع از دین به، ساختن و وضع حدیث برای مقابله و رویا رویی با امویان تغییر می دهد. و گمان می کند که علمای پرهیزکار ما همان کسانی بودند که در مدح اهل بیت حدیث جعل کردند، بدون این که از کسانی که به علوم حدیث و سنت اشتغال داشتند ترسی داشته باشند، اما باید گفت که براسستی خدای تعالی در قرآن بعضی از صحابه را مدح نموده، و پیامبر ﷺ حضرت علی رضی الله عنه را مدح کرده، همان طور که ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، عایشه و زبیر (رضی الله عنهم) و امثال آنها را از بزرگان صحابه مدح فرموده است، پس بدون تردید بخشی از احادیث صحیح وجود دارد که در مورد اصحاب بزرگوار و از جمله اهل بیت پیامبر ﷺ می باشد، اما شیعه ها بر آن افزودند و شروع به ساخت احادیثی در مورد فضیلت اهل بیت کردند، آن هم به خاطر شکست بنی امیه و پیروان آنها، در نتیجه علمای اهل سنت برای مقابله با آنها به پا خاستند، و احادیث دروغینی که آنها در این زمینه ساخته بودند روشن و بر ملا نمودند، پس کسانی که در مورد اهل بیت حدیث جعل کردند علمای متقی مدینه نبودند، بلکه آنها در مقابل این وضع

ایستادگی کردند، و در برابر آن قد علم نمودند، تا آن جا که ابن سیرین همان طور که قبلاً گفتیم با تأکید فرموده است: برای نقل حدیث علما از سند آن نمی پرسیدند، اما هنگامی که این فتنه [جعل حدیث] پیدا شد می گفتند: رجال سند حدیث را برای ما نام ببرید، پس اگر فردی از اهل سنت روایت می کرد حدیث او را می پذیرفتند و اگر از اهل بدعت بود حدیث آنها را قبول نمی کردند. و هر گاه گلدزیهر خواست اهل بدعت را از نظر اهل سنت بشناسد، باید به منابعی که خودش از آنها نقل قول نموده و از آنها سخن گفته مراجعه نماید، تا بداند که آنها همان شیعه ها و خوارج و کسانی که بر راه آنها بوده اند می باشند... پس چگونه ممکن است که علمای ما با گروه هایی که بر احادیث پیامبر ﷺ افزودند و در فضیلت اهل بیت حدیث جعل کردند مبارزه کرده و در برابر ایشان بایستند آنگاه خودشان به خاطر همین هدف و غرض جعل حدیث کنند؟!

پس بهتر بود، اگر خودشان آماده برای جعل حدیث بودند، دیگر با اقدام شیعه یان مخالفت نکنند، و با هم در این راه حرکت نمایند، پس چرا این کار را نکردند؟ و جای تعجب است وقتی که دانشمند شیعه مذهب مثل ابن ابی الحدید اعتراف می کند به این که اولین کسانی که جعل حدیث کرده و در مورد فضیلت اهل بیت احادیث موضوع را اضافه کردند، خود شیعه ها بودند، آن گاه «گلدزیهر» این کار را به اهل سنت یا (علمای پرهیزکار مدینه) نسبت می دهد و می گوید: ابتدا این ها بودند که اقدام به این کار نمودند، پس آیا این افراط در واقعیات تاریخی نیست؟ افراطی که به جز از فرد سرکش و گناهکار از شخص دیگری سر نمی زند؟

۵- آیا حکومت بنی امیه در جعل حدیث دخالت داشتند؟

سپس گلدزیهر می گوید: «و کار به آن جا ختم نشد، زیرا خود حکومت در مقابل آن [جعل حدیث] ساکت نشست، چون نخواست دیدگاه خاصی گسترش

یابد، یا آن دانشمندان متقی را سرکوب کند، در نتیجه اقدام به جعل حدیث برای تأیید نظرات و دیدگاه های خود نمود، پس اقدام به جعل حدیث کردند یا به آن دستور دادند»

این ادعای جدید وجود خارجی ندارد و تنها در خیال نویسنده آن موجود است زیرا ما در تاریخ نمی بینیم که (حکومت بنی امیه) برای تعمیم بخشی از دیدگاه های خویش اقدام به جعل حدیث کرده باشد، و ما از گلدزیهر می پرسیم این احادیث که حکومت بنی امیه جعل کردند کجا هستند؟ زیرا دانشمندان ما عادت داشتند که حدیثی را نقل نکنند جز با سند آن، و مراجع صحیح حدیثی ما یعنی همان اساتید هم موجود و در دسترس است، ولی ما حتی در یک حدیث از آن هزاران حدیث فراوان اهل سنت نمی بینیم که در سند آن عبدالملک یا یزید یا ولید یا یکی از کارگزاران آنها مثل حجاج و خالد بن عبدالله قسری و امثال آنها موجود باشند، پس اگر بوده در کدام مقطع تاریخی از بین رفته؟ و اگر هم حکومت بنی امیه خودش حدیث جعل نکرده بلکه به جعل آن دعوت کرده و دستور داده چه دلیلی آن را ثابت می کند؟^۱

۶- اسباب اختلاف در حدیث

گلدزیهر می گوید: «هیچ مسأله ای اختلافی در زمینه ی سیاسی یا اعتقادی وجود ندارد مگر اینکه اساس آن به برخی احادیث که دارای سندی قوی هم هستند بر می گردند!»

آیا این همان دلیلی است که برای جعل حدیث توسط بنی امیه ارائه شده است؟ چرا وجود این احادیث مخالف هم در مسائل مورد اختلاف به علت وجود مذاهب و دیدگاه های گوناگون بر نگردد؟ و چرا علتی به جز جعلی بودن نداشته

۱ - قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ. ۱۱۱/ بقره این آیه خطاب به برادران گلدزیهر است اما نه آن هنگام و نه اکنون دلیل و برهانی نداشته و ندارند که ارائه دهند. [مترجم]

باشند؟

علمای حدیث دلایل زیادی برای اختلاف آنها بیان کرده اند [برخی از آنها را در زیر ذکر می کنیم]

۱- از جمله این عوامل می توان به وقوع و انجام یک فعل در دو نوع موقعیت زمانی و مکانی متفاوت که هر دو نیز توسط صحابی روایت شده است، پس یکی را طبق شرایطی که مشاهده نموده روایت می کند، و دیگری را هم با توجه به ظرف خاص خود نقل می کند، مثال آن دو حدیث: (الوضوءُ مِنْ مَسِّ الذَّكَرِ) لمس ذکر سبب گرفتن دوباره ی وضو می شود، و حدیث (وَ هَلْ هُوَ إِلَّا بِضَعِهِ مِنْكَ) یعنی مگر ذکر قسمتی از بدن تو نیست [پس تجدید وضو لازم نیست]

۲- پیامبر ﷺ عملی یا عبادتی را به دو یا چند صورت انجام داده و همه ی صورت ها را هم جایز دانسته است، پس یک صحابی آنچه را در حالتی خاص دیده روایت نموده، و صحابی دیگری آنچه را در موقعیت دیگری مشاهده کرده روایت می کند، مانند احادیثی که در مورد نماز وتر وارد شده که یک بار هفت رکعت خوانده یا نه و یا یازده رکعت.

۳- از جمله ی این اسباب این است که در بیان رفتار خاصی که از پیامبر ﷺ دیده اند هر کدام آن را به شیوه ای نقل کرده اند، مثلاً در مورد ادای حج توسط پیامبر ﷺ که آیا ایشان حج را به صورت قران، مفرده و یا تمتع ادا کرده اند، و تمام این حالات جایز است که از عمل پیامبر ﷺ فهمیده باشند، زیرا مردم و اصحاب نمی توانستند و نمی توانند بدانند که ایشان نیت ادای حج قران یا تمتع و یا افراد داشته است.

۴- اختلافی که به علت فهم متفاوت حدیثی از پیامبر ﷺ به وجود آمده است، که مثلاً یکی از اصحاب امری واجب و دیگری امری مستحب را از آن حدیث

واحد برداشت نموده اند.

۵- یکی از اصحاب حکم جدید یک سخن یا حدیث پیامبر ﷺ را شنیده که حکم اول آن را نسخ نموده است ولی صحابی دیگر آن را نشنیده، و پیوسته حکم اول که به او رسیده است را بیان می کند.

خلاصه ی سخن این که، علمای ما دلایل اختلاف در مفهوم احادیث را بیان کرده اند، پس اگر علت اختلاف، جعلی بودن یکی از آنها باشد آن را بیان کرده، و اگر دلیل آن به غیر از این عامل باشد باز هم آن را به روشنی بیان نموده اند، و در این زمینه کتاب های مستدل و ارزشمندی تألیف شده است که از جمله کسانی که در این زمینه تألیف کرده اند می توان به امام شافعی رحمته الله علیه، ابن قتیبه، و طحاوی و غیر این ها اشاره نمود، پس گمان به اینکه تمام اختلاف در معانی احادیث [مخصوصاً در یک موضوع] به جعلی بودن آنها بر می گردد گمان و نظر باطلی است، و باطل تر از این گمان این است که آن را به عنوان دلیلی برای جعل حدیث یا دعوت به جعل توسط بنی امیه قلمداد نمود.

۷- آیا معاویه در جعل حدیث دخالت داشته است؟

گلدزیهر پس از بیان دلیل بالابرای جعل حدیث به ذکر دلیل دیگری می پردازد و آن هم این است که می گوید: معاویه به مغیره بن شعبه گفت: «در بدگویی به علی رضی الله عنه و طلب رحمت برای عثمان رضی الله عنه کوتاهی نکن، و لازم است به یاران علی رضی الله عنه ناسزاگویی کنی، و احادیثی که روایت می کنند را از بین ببری و بر خلاف آن لازم است، عثمان رضی الله عنه و خاندان او را مدح کنی، و خاندان او را مدح کنی، و خود را به آنان نزدیک سازی و به سخنان ایشان گوش فرا دهی» سپس گلدزیهر می گوید: «بر این اساس احادیث امویان برای ضدیت با علی رضی الله عنه بوجود آمد»

به این دلیل نگاه کن! معاویه به یکی از پیروان یا فرمانداران خود می گوید: یاران علی علیه السلام را اذیت و آزار بده و به طرفداران عثمان نزدیک شود، چه چیزی در این دستور وجود دارد که دلالت بر جعل نمودن احادیث داشته باشد؟ آیا این همان چیزی نیست که از لحاظ نظری بین هر حکومت با دوستان و دشمنان آن اتفاق می افتد؟ و این امر چه ارتباطی با جعل حدیث دارد؟ و از کجا فهمیده که معاویه به مغیره گفته است: از این که علیه علی حدیث جعل کنی نباید کوتاهی نمایی، و باید در فضیلت عثمان حدیث بسازی؟ اگر معاویه آن سخن را گفته باشد حتماً می تواند دلیلی برای گمان او باشد، ولی در کجا معاویه این سخن را گفته است؟ و چگونه از سخنی که او نقل نموده این مسأله فهمیده می شود؟

اما در مورد این سخن معاویه که گفته است: «باید یاران علی راسب و بدگویی کنی و احادیث ایشان را از بین ببری» و اینکه گلدزیهر گفته برخی از احادیث از این راه از بین رفته، از این کلام او باید عبرت بگیرند کسانی که نسبت به علم و آگاهی این مستشرقین و امثال آنها دارای حسن ظن هستند، زیرا اصل سخن معاویه خطاب به مغیره این گونه بوده^۱ «از بدگویی به علی و فرزندانش ممانعت نکن، و برای عثمان طلب بخشش و عفو بنما، از یاران علی عیب جوئی کن و از آن ها دوری گزین، و از شنیدن سخنان آنها خود داری کن، ولی از دوستان و یاران عثمان تعریف و تمجید کن و با آنها اختلاط کن و به سخنانش گوش بده» پس ببین چگونه این مستشرق عبارت «و الاقصاء لهم» و از آنها دوری کن را به تعبیر «و تضطهیر من احادیثهم»

یعنی و احادیث منقول آنها را از بین ببر، تغییر داده است، پس معلوم می شود که کلمه ی «احادیثهم» در اصل سخن وجود ندارد، پس آیا امانت داری این نواع

۱ - تاریخ طبری. ج ۶ ص ۴۱.

از علما را دیدی؟! و اگر هم فرض کنیم که کلمه ی «احادیث» در سخن معاویه بوده است ین کلمه در عبارت او چیزی جز سخنان و گفتارهای آنها در مجالس ایشان ندارد، و به هیچ وجه به معنی سخنانی که از پیامبر ﷺ نقل شده است و نمی باشد.

این ادله ای بود که گلدزیهر ذکر کرده و با اسلوبی قطعی حکم بسیار می را از آنها اخذ نموده بود و آن هم جعل احادیث توسط بنی امیه و یا دعوت آنها به جعل حدیث بود. [اما در واقع همان گونه که دیدید هیچ اساس و سندیتی نداشت تا بتواند با آن ادعایش را ثابت کند. م]

۸- آیا امویان امام زهری را برای جعل حدیث به خدمت گرفتند؟

گلدزیهر پس از آن می گوید: «از این جهت امویان و پیروانشان برای تأیید نظرات و گرایشات خود به راحتی اقدام به جعل حدیث می کردند، زیرا مهم آن بود که حدیث جهت انتساب و بهره برداری چه کسانی ساخته می شود، و حتی آنها توانستند با زیرکی خود امثال امام زهری را برای جعل حدیث به خدمت بگیرند...»

در این جا بر ما واجب است که پرده و پوشش از روی مبارزه ی این مستشرق یهودی با بزرگترین پیشوای اهل سنت در عصر خود برداریم، و حتی اولین کسی که از میان تابعین سنت را تدوین کرد، به راستی ما در سخنان گلدزیهر نسبت به امام زهری آنچه می بینیم چیزی جز نیت پلید، نکوهش امام زهری، پنهان کاری و تحریف حقایق نیست، و در واقع این کار طرحی پنهانی از سوی این مستشرق است برای تهاجم بر ارگانهای سنت و تخریب آن یکی پس از دیگری، به همین دلیل ابتدا به بزرگترین راوی پیامبر ﷺ یعنی ابو هریره رضی الله عنه هجوم برده و این مسأله ی هجوم به ابو هریره و اتهاماتی که بر ایشان وارد شده است موضوعی بود که ما بر سر آن با استاد «احمد امین» که در کتاب «فجر الإسلام» آورده است مناقشه و

مباحثه نمودیم که در ادامه آن را خواهید دید، و گلدزیهر هم در این امر از استاد احمد ایمن پیروی کرده، [آن هم به خاطر اشباع درون پیر از کینه ی خود و دشمنی با سنت پیامبر ﷺ و نه به خاطر جلب رضایت خدا و بیان حقیقت] تا جایی که به گمان خود شخصیت ابو هریره را به کلی تخریب کرد و از آن فارغ شد، آن گاه برای تخریب و نابودی رکن سنت در زمان تابعین عزم خود را جزم کرد تا در نهایت بتواند پس از تخریب او، به فرو ریختن کل سنت پیامبر ﷺ موفق شود، زیرا او ابتدا تیشه بر ریشه راویان آن زد (ابو هریره) و سپس ائمه و بزرگان سنت را تخریب نمود و بعداً به ایجاد شک و تردید نسبت به مجموع سنت پرداخت همان گونه که ما در مطالب قبل دیدیم و قطعاً نتیجه ی تمام این اقدام های پلید نابودی منبع دوم شریعت اسلامی یعنی نسبت بود، اما خداوند با قدرت خویش فرمانش را به اجرا می گذارد، و ناچاراً باطل در مقابل حق شکست می خورد هر چند این باطل به سایه‌ای تاریک و پناهگاهی محکم رفته باشد.

امام زهری و جایگاه او در تاریخ اسلامی^۱

قبل از اینکه به رد اتهام‌های این مستشرق نسبت به امام زهری پردازیم، همان کاری را می‌کنم که در مورد ابوهریره انجام دادم، چون او (گلدزیهر) به بیان راز شهرت ابوهریره در تاریخ ما پرداخت. پس من به بیان نظرات دانشمندان ما در مورد او، و جایگاه واقعی ایشان در تاریخ، می‌پردازم، تا به هنگام مقایسه تفاوتی قطعی و اساسی میان تهمت‌ها و نسبت‌های ناروایی که این مستشرق به امام

۱- تاریخ زندگی امام زهری را از منابع فراوانی که بیشتر آنها به صورت نسخه‌ی خطی و در کتب خانه‌های عمومی بودند بیرون آوردیم، از مشهورترین این منابع می‌توان به: تاریخ ابن عساکر، جرح و تعدیل ابن ابی حاتم، تاریخ اسلام ذهبی و طبقات محدثین سیوطی، اشاره نمود و البته علاوه بر این منابع از: تذکره الحفاظ ذهبی، تهذیب ابن حجر، تهذیب الأسماء و اللغات از امام نووی و... استفاده شده است.

زهري نسبت می‌دهد [و آنچه ما در مورد او بیان می‌کنیم] روشن شود.

اسم و تاریخ تولد و زندگی ایشان

او ابوبکر محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهره قرشی زهري، به احتمال قوی در سال ۵۱ هـ ق متولد شد، پدرش مسلم بن عبیدالله از جمله افرادی بود که به همراه عبدالله بن زبیر علیه امویان قیام کرد، و وقتی پدر امام زهري فوت کرد او نوجوانی بود که هیچ مال و ثروتی نداشت پس با یتیمی بزرگ شد و کسی نداشت که سرپرستی او را بر عهده بگیرد، به جز برادر بزرگتری که در تاریخ چیز قابل ذکری از او نیامده است.

قبل از هرچیز به حفظ قرآن روی آورد، و آن را در مدت ۸۰ شب به اتمام رساند، همانطور که برادرزاده‌اش محمد بن عبدالله بن مسلم بیان کرده است، سپس مرتباً برای یادگیری نسب قومش به نزد عبدالله بن ثعلب می‌رفت. بعد از آن به مصلحت دید که به یادگیری حلال و حرام و روایت پردازد، و تا آن اندازه که می‌توانست برای یافتن اصحاب پیامبر ﷺ و یادگیری از آنها تلاش می‌نمود، و با ده نفر از آنها ملاقات داشت از جمله: انس و ابن عمره جابر، سهل بن سعد، بر خلاف بقیه‌ی اصحاب با این مصابه‌ای که ذکر کردیم معاشرت نمود اما شاید موفق به معاشرت با بقیه نشده باشد، سپس با بزرگان تابعین عصر خود از جمله: سعید بن مسیب عروه بن زبیر، عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی، و البته از میان این بزرگان بیشتر با امام بزرگوار سعید بن مسیب همنشین بود، و می‌توان گفت ۸ سال به طور مداوم با ایشان بوده، امام زهري زیاد به شام رفت و آمد داشت و اولین بار هنگام بلوغ و در زمان مروان به آنجا فرستاده شده، و بعد از کشته شدن عبیدالله بن زبیر با عبدالملک بن مروان ارتباط برقرار کرد و با خلفای بعد از او مثل: ولید، سلیمان،

عمر بن عبدالعزیز، یزید دوم و هشام بن عبدالملک در ارتباط بود، امام زهری به عراق و مصر هم سفر می‌کرد، تا اینکه در خانه‌اش واقع در (آدابی) در انتهای مرز حجاز و ابتدای مرز فلسطین در سال ۱۲۴ هـ ق و در سن ۷۲ یا ۷۳ سالگی وفات نمودن، امام زهری وصیت کرده بود که جنازه‌ی ایشان را بر سر راه اصلی یا در کنار راه اصلی آن ناحیه دفن کنند تا رهگذران هنگام عبور از آنجا برایش طلب رحم و بخشش کنند.

بارزترین ویژگیهای اخلاقی امام زهری

امام زهری دارای ریشی کوتاه، و کم پشت، گونه‌های لاغر، موی سر و ریش خود را با حنا رنگ می‌کرد، مقداری چشمانش ضعیف بوده و دارای زبانی فصیح بود، و همیشه گفته می‌شد: «فصیحان زمان آنها سه نفر بودند: زهری، عمر بن عبدالعزیز و طلعه بن عبیدالله» از بارزترین اخلاق او بخشش و سخاوتمندی بود که در این زمینه او را بعنوان آیت و نشانه‌ی بخشش نام برده‌اند، لیث بن سعد می‌گوید: ابن شهاب (زهری) از سخی ترین اشخاصی بود که من دیده‌ام امام زهری، هر کس از او درخواست می‌کرد به او می‌بخشید، تا جایی که اگر چیزی برایش باقی نمی‌ماند از دوستانش درخواست قرض می‌کرد و آنها هم به او می‌دادند، و اگر باز چیزی برایش نمی‌ماند از بردگانش قرض می‌گرفت، و چه بسا گدایی به نزدش می‌آمد، اگر چیزی برای بخشش به او نداشت چهره‌اش دگرگون می‌شد و به او می‌گفت: به تو مرده می‌دهم که خداوند به نیکی نیازت را برآورده می‌کند، و به ابن شهاب به اندازه‌ی صبر و تحملش این امکان را می‌دهد که فردی نیازمندیهای سائلین را در توان [به جای ابن شهاب] برآورده سازد.

زهری به زور مداوم سفره‌های غذای همراه غسل برای مردم می‌گسترده، یک بار به کنار آبی یا [چاه آبی] رسید صاحبان آن چاه آب به نزدش شکایت آوردند

که آنها دارای ۱۸ پیر زن از کار افتاده هستند که هیچ خدمت کاری ندارند، امام زهری چیزی به همراه خود نداشت، پس ۱۸ هزار درهم قرض کرد، و برای هر کدام از آن پیرزنان خادمی را استخدام کرد، و امام زهری به گونه‌ای بود که وقتی یکی از محدثان دوستش از اینکه با او غذا بخورد خودداری کرد، سوگند خورد که به مدت ده روز با او سخن نگوید، امام زهری دارای سفرهای آموزشی بود و در آن به سوی اعراب می‌رفت تا به آنها آموزش دهد و آنها را در دین آگاه نماید، اگر در زمستان به سوی آنها می‌رفت با خود عسل و کره می‌برد تا به آنها غذا بدهد، و اگر در تابستان بود به آنها عسل و روغن می‌داد، و به خاطر این نوع بخشش شگفت‌انگیز بود که هر بار نسبت به قبل بر بدهی‌های او افزوده می‌شد^۱، در نتیجه یک بار خلفای بنی امیه بدهی او را پرداخت می‌کردند و یک بار دوستانش برای او پرداخت می‌نمودند.

از بارزترین صفاتی که باعث شد امام زهری دارای جایگاه خاصی در علم شود و صاحب شهرت و آوا گردد و بر یاران خود برتری یابد دو صفت بود:

اول: تلاش و رنجی که در کسب علم متحمل می‌شد، امام زهری اصرار فراوانی داشت برای ملاقات با علما و کسب علم از آنها و مدون کردن آنچه از آنها می‌شنید، او شب‌های طولانی را برای تفکر در آنچه شنیده بود بیدار می‌ماند، تا آن را حفظ و در نفس خودش استوار گرداند، و اکنون چند نمونه از سخنان دوستانش را در مورد عشق و علاقه‌ی او به طلب علم ذکر می‌کنیم:

ابوزناد می‌گوید: ما مسائل مربوط به حلال و حرام را یادداشت می‌کردیم، و ابن شهاب هر آنچه می‌شنید می‌نوشت، پس وقتی به او نیاز پیدا می‌شد، دانستم که

۱- به نظر اینجانب این نوع بذل و بخشش با اینکه از سوی شخص بزرگواری مثل امام زهری باشد اما باروح وسطیت اسلامی و بسیاری از احادیث و آیات از جمله آیه‌ی: «و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملولا محسورا [۲۹/اسراء] سازگاری ندارد. [مترجم]

او آگاه‌ترین افراد است.

ابراهیم بن سعد می‌گوید: به پدرم گفتم: ابن شهاب با چه چیزی از شما پیشی گرفت؟ گفت: در ابتدای هر جلسه‌ای می‌آمد، و با هر فرد مسن یا جوانی که در جلسه برخورد می‌کرد سؤال می‌پرسید، سپس به منزل انصار می‌رفت و در آنجا هم با هر جوان یا پیرمرد و یا حتی پیرزنی که مواجه می‌شد از او سؤال می‌نمود و حتی با بانوان هم به مجادله می‌پرداخت.

از نمونه‌های دیگری که از تلاش زهری برای کسب علم آورده‌اند این است که او برای این که چیزی یاد بگیرد به نزد عبیدالله بن عتبه بن عبدالله بن مسعود رفته و خدمتکار او شده بود، حتی یک بار برای او آب آورده و در پشت در برای کسب اجازه‌ی ورود منتظر بود، پس عبیدالله به جاریه‌اش گفت: چه کسی پشت در است؟ جاریه به او گفت: غلام شما اعمش (منظورش زهری بود زیرا چشمان او ضعیف و ریزش آب داشت) جاریه به خاطر خدمت زهری به عبیدالله و ماندگاری او در منزلش گمان می‌کرد زهری خدمتکار عبیدالله است، و در مورد او گفته‌اند، وقتی در منزل تنها بود کتابهایش را در اطراف خود جمع می‌کرد و تنها به خواندن و تحقیق در آنها مشغول می‌شد، تا اینکه همسرش تحمل خود را از دست داد و شبی به او گفت: به خدا قسم در دسر نگهداری این کتابها از نگهداری سه نفر نابینا برای من سخت تر است، از عادت های امام زهری این بود که هرگاه از علما چیزی می‌شنید به خانه برمی‌گشت و جاریه‌اش را از خواب بیدار می‌نمود و به او می‌گفت: گوش کن فلانی این سخن را گفت، و فلانی در مورد آن چیز برایم نقل کرد، پس جاریه‌اش به او می‌گفت: این سخن به من چه ربطی دارد؟ پس به او می‌گفت: می‌دانم تو از آن سخن سودی نمی‌بری ولی چون حالا آن را شنیده بودم خواستم یادآوری کنم.

دوم: برجسته‌ی بعدی او هوش و قدرت ذهن و حافظه‌ی قوی او بود، زهری

در این زمینه واقعاً نمونه و آیت شگفت‌انگیزی بود، و قبلاً از برادرزاده‌اش شنیدیم که گفت: زهری در مدت ۸۰ شب قرآن را حفظ نمود و لیث هم از خود زهری نقل می‌کند که گفت: هر چیزی که به قلبم (ذهنم) می‌سپردم فراموش نمی‌کردم، و عبدالرحمن بن اسحاق از او نقل کرده است که گفت: هرگز برای فهم حدیثی از کسی کمک نگرفتم، و تنها یک بار در حفظ حدیثی دچار تردید شدم در نتیجه از دوستم در مورد آن پرسیدم ولی همان‌گونه بود که من حفظ کرده بودم، و از موارد کمیاب و نادری که در مورد حافظه‌ی او نقل شده چیزی است که مورخ شام ابن عساکر در تاریخ خود از قول عبدالعزیز بن عمران آورده که: عبدالملک نامه‌ای توییخی را به اهل مدینه نوشت، این نامه در دو طومار (دوصفحه) بود که بر روی منبر برای آنها خوانده شد، وقتی نامه تمام شد و مردم پراکنده شدند، یاران سعید بن مسیب پیرامون او جمع شدند، سعید به آنان گفت: چه چیزی در آن طومار نوشته شده بود؟ دوست دارم (کاش) کسی پیدا شود که از محتوای آن به ما خبر دهد؟ یکی از یاران او شروع کرد و گفت: در آن چنین بود، و دیگری می‌گفت: در آن چنین گفت، گویا سعید بن مسیب با سخنان آن دو محتوای طومار برایش کاملاً روشن نشد، پس به ابن شهاب روی کرد، [وابن شهاب هم] گفت: یا ابا محمد دوست داری تمام محتوای طومار را بدانی؟ گفت: بله، پس تمام مطالب را آنچه‌ان که در نامه بود برای او بیان کرد انگار از روی آن می‌خواند. امام زهری از نظر حفظ و نگهداری مطالب به آن حد رسیده بود که خود هشام بن عبدالملک خواست او را آزمایش کند، پس از او خواست که به برخی از فرزندان او [حریث] املاء کند و تعلیم دهد، او هم کاتبی را خواند و ۴۰۰ حدیث را به او املاء کرد، پس از گذشت حدود یک ماه هشام به امام زهری گفت: ای ابابکر آن نوشته از بین رفت بعد امام زهری از یک کاتب خواست تا دوباره آن احادیث را یادداشت کند، بعداً هشام این نوشته را با نوشته‌ی اول مطابقت داد

ایشان حتی یک حرف را هم جا نگذاشته بود.

در اینجا با ذکر مطلبی از امام زهری بحث در این زمینه را کنار می‌گذاریم، امام زهری به مصرف غسل بسیار عادت داشت و می‌گفت: غسل سبب تقویت حافظه و به یادآوری مطالب کمک می‌کند، و دوست نداشت سیب ترش و سرکه مصرف کند، وی می‌گفت: هر دوی اینها سبب فراموشی می‌شود، و باز از او نقل می‌کنند که گفت: کسی که علاقه‌مند به حفظ حدیث است پس باید کشمش مصرف کند. [تا حافظه‌ی وی تقویت شود].

شهرت امام زهری به عنوان عالمی برجسته و علاقه‌ی مردم به او

امام زهری بعد از مشکلات زمان کودکی و تحمل سختی‌هایی از قبیل شب زنده‌داری و سیر و سفر و رسیدن به خدمت علماء دیگر در میان مردم غریب و ناشناخته نبود، و پس از این که مردم به هوش و استعداد ذهنی او و استواری در امور، و امانتداری، و صداقت در علم ایشان پی بردند آوازه‌اش در مناطق گوناگون پیچید و مردم از هر سو به سوی او می‌آمدند تا حدیث ایشان را یادداشت کنند. امام مالک می‌گوید: «اگر زهری وارد مدینه می‌شد هیچ یک از علمای آن شهر در مورد مسائل اسلامی سخن نمی‌گفت تا اینکه زهری از آن شهر خارج می‌شد و تعداد علمای مدینه به ۷۰ تا ۸۰ نفر می‌رسید ولی کسی به نزد آنها نمی‌رفت و همگی به طرف ابن شهاب می‌رفتند هر چند او از نظر سنی از آن علما کوچکتر بود ولی به دور او جمع می‌شدند.»

تمجید علما از او به خاطر گستره‌ی دامنه‌ی علمی او

امام ذهبی در تذکره‌ی خویش و حافظ ابن عساکر در تاریخش از لیث بن سعد نقل می‌کنند که گفت: «هرگز عالمی که در تمام زمینه‌ها صاحب نظر باشد همانند زهری ندیده‌ام امام زهری، مثلاً اگر در مورد تمایل و رغبت به دین سخن بگوید،

می‌گویی به جز این سخن شایسته‌ی این موضوع نیست، و اگر در مورد قرآن و سنت سخن بگویند به طور جامع و کامل سخن می‌گویند».

امام مالک روایت کرده که ابن شهاب وارد شهر مدینه شد و دست ربیع را گرفته وارد «بیت الدیوان» شدند وقتی نزدیک عمر شد ابن شهاب از آن جا بیرون آمد در حالیکه می‌گفت: در مدینه فردی همانند ربیع را سراغ ندارم، و ربیع هم وقتی خارج شد می‌گفت: گمان نمی‌کنم کسی به جایگاه علمی ابن شهاب برسد.

عمر و بن دینار پس از اینکه مدتی طولانی همراه ابن شهاب (زهری) بود گفت: «به خدا سوگند هرگز به مانند این مرد قریشی ندیده‌ام زهری. [از نظر علم و آگاهی دینی]

جایگاه امام زهری در سنت

ابن ابی حاتم در کتاب «الجرح و التعديل» و حافظ ابن عساکر و غیره روایت کرده‌اند که عمر بن عبدالعزیز روزی به یاران خود گفت: آیا به نزد ابن شهاب می‌روید؟ گفتند: حتماً آن کار را خواهیم کرد، گفت: به نزد او بروید، زیرا کسی باقی نمانده است که همانند او به سنتهای گذشته‌ی [اسلامی] آگاه باشد. معمر می‌گوید: به راستی حسن و همانندانش امروز زنده هستند.

علی بن قدینی می‌گوید: علمی که مورد اطمینان و ثقه باشد بر محور این مردان می‌چرخد که آنها عبارتند از: علی زهری، عمرو بن دینار در حجاز، قتاده و یحیی بن کثیر در بصره و ابی اسحاق و اعمش در کوفه، یعنی بیشتر احادیث صحیح از روایت این شش نفر خارج نیست.

عمر و دینار می‌گویند: کسی را ندیده‌ام زهری که از زهری نسبت به نصوص قرآن و سنت آگاه تر و بیناتر باشد. و ایوب به سفیان بن عیینه گفت: بعد از زهری کسی را نمی‌شناسم که به دانش اهل حجاز از یحیی بن بکیر آگاه تر باشد، پس

سفیان به او گفت: در میان مردم کسی همانند زهری به سنت پیامبر ﷺ آگاه‌تر نبوده است.

مکحول می‌گوید: نزد هیچ کس علمی نمانده است مگر اینکه ابن شهاب آن را فرا گرفته است. [یا علم تنها نزد ابن شهاب باقی مانده است]

پس اینگونه سخنان علما همدیگر را تقویت می‌کنند مبنی بر اینکه زهری در عصر خود آگاه‌ترین فرد نسبت به سنت پیامبر ﷺ بوده است، و شاید این امر به سخن خود امام زهری برگردد که آن را ابن عساکر اینگونه نقل می‌کند: «حدود ۳۵ یا ۳۶ سال به طور مداوم احادیثی که از اهل شام شنیده بودم برای اهل حجاز، و احادیثی که از اهل حجاز شنیده بودم برای اهل شام روایت می‌کردم، و کسی را نیافتم که حدیثی برایم بیاورد که نشنیده باشم.

نقش امام زهری در زمینه‌ی حدیث

امام زهری در تاریخ حدیث و تدوین آن دارای نقش گرانبهایی است که مهمترین آنها از سه جهت بوده است:

اول: جمع‌آوری حدیث با دستور عمر بن عبدالعزیز. ما قبلاً در بحث (نتایج تلاش دانشمندان در مبارزه با جعل حدیث) بیان کردیم که از آن بحث روشن شد اولین شخصی که اقدام به جمع و تدوین حدیث در زمان خود نبود امام زهری بود که با دستور عمر بن عبدالعزیز به این کار اقدام نمود، هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به فرماندار خود ابوبکر بن حزم در مدینه و نیز والیان شهرها دستور داد که حدیث پیامبر ﷺ را جمع‌آوری نمایند و در آن بحث روشن نمودیم که ابوبکر بن حزم فقط توانست قسمت اندکی از احادیث را گردآوری کند، و گفتیم تنها فردی که با پشتکار و جدیت به این کار اقدام کرد کسی نبود جز زهری.

حافظ ابن حجر در کتاب «الفتح» می‌گوید: «اولین کسی که علم را [حدیث و

سنت] با فرمان عمر بن عبدالعزیز تدوین کرده که گفت: «اولین شخصی که حدیث را جمع‌آوری کرد ابن شهاب بود»

می‌گوییم: و اینچنین نظری را در تاریخ ابن عساکر دیده‌ام زهری که تدوین حدیث را به امام زهری نسبت داده است، و ابن عبدالبر با سندی که به عبدالعزیز بن محمد الدراوردی ختم می‌شود. روایت می‌کند که گفت: «اولین فردی که حدیث را جمع‌آوری کرد و آن را نوشت ابن شهاب بود»^۱ پس با این گفته‌ها می‌توان بین روایات تلفیق ایجاد کرد، و با بیان این دلایل روشن می‌شود که افتخار جمع و تدوین احادیث متعلق به امام زهری است و پس از او بوده که علما اقدام به جمع و ترتیب بخشیدن به احادیث پیامبر ﷺ کردند.

دوم: امام زهری به تنهایی نقش اساسی در حفظ و نگهداری قسمت‌های خاصی از حدیث پیامبر ﷺ داشته که اگر تلاش ایشان نبود به طور قطع از بین می‌رفتند، ابن عساکر از لیث بن سعد روایت کرده است که سعید بن عبدالرحمن بن عبدالله بن جمیل جمعی به او گفت: «ای ابو حارث اگر ابن شهاب نبود قطعاً بسیاری از احادیث از بین می‌رفت» امام مسلم هم در صحیح خود در کتاب «ایمان و نذور» حدیث ۱۳۶۸/۳ روایت می‌کند: «زهری حدود ۹۰ حدیث را روایت کرده است و در روایت این احادیث که دارای اسناد بسیار نیکو هستند کسی با او مشارکت نداشته است. [برابری نمی‌کند]»

سوم: اولین کسی که توجه مردم را به اهمیت سند حدیث جلب نمود زهری بود، در حالیکه قبل از او مردم به سند حدیث اهمیت نمی‌دادند، امام مالک می‌گوید: اولین کسی که حدیث را مستند کرد ابن شهاب بود.

و شاید هدف او از رفتن به بلاد شام این امر بوده است، زیرا ابن عساکر از ولید بن مسلم روایت می‌کند که زهری گفت: ای اهل شام چرا احادیث شما از

۱- جامع بیان العلم ج ۱، ص ۷۳.

هم گسیخته و بدون قاعده است. [و دارای سند مرتب و منظمی نیست].
و راویان احادیث ما از آن روز به بعد سند احادیث را به همرا حدیث ها می
نوشتند.

نظرات علمای جرح و تعدیل در مورد امام زهری

ابن سعد در طبقات می گوید: زهری فردی ثقه [مورد اعتماد] دانشمند و راوی
بسیاری از احادیث و فقیهی توانا و جامع بود.

نسائی می گوید: بهترین اسناد حدیثی پیامبر صلی الله علیه و آله را چهار نفر روایت کرده اند:
زهری از علی بن حسن از پدرش از جدش، و زهری از عبیدالله از ابن عباس، و
دو طریق دیگر روایت را هم بیان کرده است.

امام احمد می فرماید: احادیث زهری بهترین احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را چهار نفر
روایت کرده اند: زهری از علی بن حسن از پدرش از جدش، و زهری از عبیدالله
از ابن عباس، و دو طریق دیگر روایت را هم بیان کرده است.

امام احمد می فرماید: احادیث زهری بهترین احادیث و دارای نیکوترین اسناد
هستند. و ابن ابی حاتم می گوید: از ابوزرعه سؤال شد: کدام یک از سندهای
حدیثی صحیح تر است، پس گفت: چهار طریق از بقیه ی طروق صحیح تر است،
که در رأس این سندها روایت زهری از سالم از پدرش می باشد.

و ابن حبان در فصل «ثقات» می گوید: محمد بن مسلم شهاب زهری قریشی
که لقب او ابوبکر است ده تن از اصحاب را ملاقات نموده است و او از
حافظ ترین افراد زمان خود بوده است، و دارای اسلوب نیکوتری در روایت متن
احادیث است، و فقیه دانشمندی بود که مردم از روایت کرده اند.

صالح بن احمد می گوید: پدرم برایم نقل کرد که امام زهری از تابعین و اهل
مدینه و فردی ثقه بود. و امام مسلم در مقدمه ی کتاب صحیح خود می گوید: کسی

که امام زهری را می‌دید، دوست داشت همانند او باشد، زیرا او دارای شخصیتی بزرگ، و یاران زیادی بود که در حفظ کلام او [یا احادیثی که روایت می‌کرد] و کلام دیگران مورد اطمینان بودند و...

امام ذهبی در «تذکره الحفاظ» می‌گوید: او پرچمدار حافظان حدیث و کسی بود که سخنانش در حدیث حجت است. و ابن حجر در «تهذیب التهذیب»: او ابوبکر، فقیه، حافظ، اهل مدینه و یکی از بزرگان و امامان اهل سنت و عالم حجاز و شام بود. و همچنین ابن حجر در «التقریب» می‌گوید: زهری فقیه و حافظ حدیث بود که همگی بر بزرگواری او و استواری کلام امام زهری هم رأی هستند.

و اینچنین روایات ائمه، حافظان حدیث و علمای حرج و تعدیل همدیگر را برای ثقه بودن، امین بودن و بزرگواری او تقویت می‌کنند و فضیلتش را از دیدگاه محدثان ثابت می‌نمایند.

چه کسانی از زهری روایت کرده‌اند و احادیثش را تخریج نموده‌اند؟

افراد فراوانی از او روایت کرده‌اند که مشهورترین آنها عبارتند از: امام مالک، ابوحنیفه^۱، عطاء بن ابی رباح، عمر بن عبدالعزیز، ابن عیینه، لیث بن سعد، اوزاعی و ابن جریج، و کسانی همچون امام بخاری و مسلم احادیث او را تخریج کرده‌اند، و کتاب‌های چهارگانه‌ی سنن [سنن ابو داوود، نسائی و...] «موطا» امام مالک، امام شافعی و امام احمد در مسندشان، و مسند هیچ محدثی و حافظ حدیثی از تخریج احادیث او خالی نیست و بلکه هیچ یک از ابواب حدیثی نیست مگر اینکه یک حدیث یا اثر و یا نظری از امام زهری در آن نقل شده است.

۱- این مطلب در نسخه‌ی خطی کتاب «طبقات محدثین» جلال الدین سیوطی هم ذکر شده است.

رد شبهه‌های وارده بر امام زهری

مطالبی که قبلاً بیان شد جایگاه امام زهری را از نظر علمی و نظرات علما را در رابطه با ایشان روشن کرد و معلوم شد هیچ یک از آن علما او را به خاطر چیزی که از او سرزده است متهم نکرده‌اند، و هیچ اثری از آنها در رابطه با تردید ایشان نسبت به امین بودن و ثقه بودن و دینداریش وجود ندارد، و من در دنیا قبل از این مستشرق یهود متعصب کسی را نمی‌شناسم که زهری را به خاطر امانت‌داری و صداقت در نقل حدیث متهم کرده باشد، و من چون شبهه‌های گلدزیهر را نسبت به زهری مطرح نموده مشاهده کرده‌ام، پس شایسته‌تر بود با فضل خداوند یکی پس از دیگری به آنها پاسخ دهم.

ارتباط امام زهری با حکومت امویان

گلدزیهر گمان می‌کند که ارتباط زهری با امویان برای آنها این امکان را فراهم نموده تا ایشان بتوانند او را به خدمت بگیرند تا احادیثی را برای توجیه و موافقت با خواسته‌های نامشروع آنها وضع نمایند. و من نمی‌دانم چه ارتباطی میان رابطه‌ی فردی صادق و معتمد مانند زهری با خلفای بنی امیه و به خدمت گرفتن او توسط آنها وجود دارد؟ در حالیکه در قدیم علما با خلفا و فرمانروایان در ارتباط بودند بدون اینکه امانت‌داری و دین داری آنها لطمه‌ای بخورد، و عالمی همانند زهری اگر با آن خلفا ارتباط برقرار کند و یا آنها با او در ارتباط باشند، این امر نمی‌تواند راهی برای تأثیرگذاری منفی آنها بر دین و امانت‌داری و پرهیزکاری او تلقی شود، بلکه در همه حال مسلمانانی که زهری شیخ حدیث و دانشمند آنها بود از او بهره می‌بردند و او بود که پس از برگذاری مجالس علمی برای مردم روانه‌ی مجالس خلفا می‌شد تا حدیثی را برای آنها روایت کند. با تفکری را میان آنان گسترش

دهد، یا حکمی را روشن نماید، یا فرزندی را برای ایشان تربیت کند یا به این دلیل به نزد آنها می‌رفت تا حقوقی که امت بر آنها دارند و واجباتی که خداوند بر عهده‌ی ایشان گذاشته بود به خلفا یادآوری نماید.

در «عقد الفرید» آمده است که: «زهری به نزد ولید بن عبدالملک رفت ولید به او گفت: «این چه سخنی است که اهل شام برای ما می‌گویند [یعنی آن چیست؟]» گفت: کدام سخن یا امیرالمؤمنین؟ گفت: آنها می‌گویند اگر بنده‌ای سرپرستی مردم قومش را برعهده بگیرد خداوند نیکی‌های او را ثبت می‌کند اما بدی‌هایش را نادیده می‌گیرد! زهری گفت: این سخن باطلی است یا امیرالمؤمنین! آیا پیامبری که خلیفه هم هست نزد خدا گرامی‌تر است یا کسی که تنها خلیفه است و پیامبر ﷺ نیست؟ ولید گفت: پیامبری که خلیفه است. گفت: به راستی خداوند به پیامبر ﷺ خود داوود می‌فرماید:

﴿يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ ﴿٣٦﴾ (ص: ۲۶)

ای داوود! ما تو را در زمین نماینده‌ی (خود) ساخته‌ایم (و برجای پیغمبران پیشین نشانده‌ایم) پس در میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن، که تو را از راه خدا منحرف می‌سازد، بی‌گمان کسانی که از راه خدا منحرف می‌گردند عذاب سختی به خاطر فراموش کردن روز حساب و کتاب (قیامت) دارند.

پس این تهدید و وعیدی است برای کسانی که هم خلیفه و هم پیامبر است، پس به نظر تو وضع خلیفه چگونه خواهد بود؟ ولید گفت: به راستی مردم ما را در دینمان دچار گمراهی می‌کنند»

پس نگاه کنید به سرانجام این رابطه که بین مردی همچون زهری و خلیفه‌ای مانند ولید بوده و ببینید چه فایده‌ای برای این امت داشته است؟ و نگاه کنید که آیا موقف زهری مانند عالمی بوده که به خاطر تأثیر دارالخلافة در مقابل خلیفه ذلت نشان داده و از چهارچوب خواسته‌های آنها تجاوز نکرده است؟ و برای پاسخگویی به تمایلات آنها اقدام به جعل حدیث پیامبر ﷺ نموده است؟ یا همانند دانشمندی خیرخواه به خاطر دین خدا و مصلحت مسلمانان و دور نمودن دروغ جاعلان او را نصیحت می‌کند؟ و نمی‌گذارد خلیفه تحت تأثیر راویان دروغگو قرار گیرد؟ به طور مستمر و دائمی تحت تأثیر ظلم و باطل قرار گیرد!

بعد از این به روایت ابن عساکر از قول امام شافعی می‌پردازیم. ایشان می‌فرماید: هشام بن عبدالملک از سلیمان بن یسار در مورد تفسیر این آیه پرسید ﴿وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (النور: ۱۱) و کسی که (سرده‌ی آنان در این توطئه بوده و) بخش عظیمی از آن را بر عهده داشته است عذاب بزرگ و مجازات سنگینی دارد. پس هشام گفت: چه کسی قسمت عمده‌ی جریان را بر عهده داشت؟ سلیمان گفت: عبدالله بن اُبی بن سلول. هشام گفت: دروغ گفתי، او علی بن ابی طالب بود - و ظاهراً معلول بود که هشام در گفتن این سخن جدی نیست اما می‌خواست بداند آنها در گفتن این سخن تا چه اندازه مصمم و جدی هستند - پس سلیمان بن یسار گفت: امیرالمؤمنین بهتر می‌داند که چه می‌گویید، در همان حال ابن شهاب (زهری) رسید، پس هشام به او گفت: چه کسی [در جریان افک عایشه] نقش بیشتری داشت؟ زهری گفت: عبدالله بن اُبی بن سلول، هشام به او گفت: دروغ گفתי علی بن ابی طالب بود، زهری در حالی که کاملاً عصبانی بود گفت: من دروغ می‌گویم؟! به راستی سخن تو برایم مهم نیست! اما به خدا سوگند اگر ندایی از آسمان بیاید که خداوند دروغ‌گویی را خلال کرده است من بازهم حاضر نیستم دروغ بگویم و بعد گفت: فلانی از فلانی برایم روایت کرد که کسی

که سهم عمده‌ی این جریان را ساخت عبدالله بن اُبی بود. امام شافعی می‌گوید: آنها پیوسته با این موضوع هشام را تحریک می‌کردند، تا جایی که هشام به او [زهری] گفت: از اینجا برو، به خدا سوگند ما این چنین سخنی را غیر از تو نمی‌پذیریم، ابن شهاب گفت: چرا؟ من که سبب عصبانیت شما نشدم بلکه سخن شما باعث شد من از شما خشمگین شوم پس دست از من بردار. هشام به او گفت: نه نمی‌شود زیرا تو دوهزار، هزار [پول رایج آن زمان] به ما بدهکاری سپس زهری گفت: تو می‌دانی و پدرت هم قبل از تو می‌دانست که پرداخت این پولی که من قرض گرفته‌امام زهری را بر عهده‌ی تو و پدرت نگذاشته‌امام زهری. سپس با حالت عصبانیت بیرون رفت. پس هشام گفت: ما شیخ را آشفته کردیم، سپس دستور داد تا یک هزار (درهم یا دینار) از بدهی امام زهری را به جای او پرداخت کنند. پس وقتی از این کار باخبر شد گفت: سپاس و حمد برای خداوند زیرا این کار به فرمان او صورت گرفت.

این چیزی بود که ابن عساکر حدود هشت قرن قبل در تاریخ خود ثبت کرده و آن را از قول امام شافعی که یکی از امامان صادق و واقعی است نقل نموده است، و این اظهار نظر قبل از تولد مردی [گلد زیهر] بوده است که با دروغ به امام زهری حمله کند، و او را در دینداریش به خاطر داشتن ارتباط با خلفا متهم نماید! آیا در نقل جریان مطلبی که نهایت امانت داری زهری، در دین را برساند دیده نمی‌شود؟ و آیا ارتباط بین زهری و خلفا بسیار کم ارزش‌تر از این نبوده است که لطمه‌ای به دینداری و امانت داری او وارد کند؟ این داستان مردی است که به خلیفه‌ی مسلمانان می‌گوید: به سخنان تو اهمیت نمی‌دهم. و این سخنی است که حتی فردی عادی آن را به کسی که برایش احترام قائل است هم نمی‌گوید، پس این برخورد دلالت دارد بر این که رابطه‌ی زهری با خلیفه، رابطه‌ی فردی ضعیف با قوی، یا خدمتکاری با سرورش نبوده است، بلکه رابطه‌ی فردی بوده که به

دینش اطمینان داشته، با عملش عزت یافته و اگر تکذیب شود خشمگین می‌گردد، اگر یکی از حقایق تاریخی که به تاریخ پیامبر صلی الله علیه و آله ارتباط دارد تحریف شود برافروخته می‌شود، و مردی است که همانند شیران غران در برابر خلیفه غرش می‌کند زیرا او تفسیری را دروغ می‌شمارد که زهری و علما در درستی آن اتفاق نظر دارند، پس آیا معقول است در برابر خواسته‌های خلیفه ذلیل شود، البته که ذلیل نشد و بلکه در برابرش ایستاد، پس نتیجه می‌گیریم که جعل حدیث زهری برای خلیفه اصل و اساسی ندارد! مگر نه این است که زهری می‌گوید: «من دروغ می‌گویم؟ به سخنان تو اهمیت نمی‌دهم، زیرا به خدا سوگند، اگر کسی از آسمان ندا دهد که خداوند دروغ گفتن را حلال نموده است، باز هم دروغ نمی‌گویم». پس قطعاً زهری از آن نوع انسانهای ممتاز تاریخ بشری است که [رسالت] محمد صلی الله علیه و آله را پرورش داده و آنان را با عنوان نشانه‌های برجسته‌ای در صدق گفتار، و منزلت والا، و متنفر از دروغ گویی (اگرچه مباح گردد) بوده‌اند.

سپس این سؤال مطرح است که زهری با همراهی و موافقت با خواسته‌های امویان در پی کسب چه چیزی بوده است؟ آیا به دنبال ثروت بوده؟ در حالی که خود گولدزیهر هم اعتراف کرده به این که زهری از جمله‌ی مردانی نبوده که اسیر مال دوستی شود، جایی که خود او [گلدزیهر] از عمرو بن دینار در موردش نقل کرده است که «کسی مانند زهری ندیده‌ام زهری که درهم و دینار در نزد او آنقدر بی ارزش باشد، زیرا او آنها را به مانند پشگل کم بها می‌دانست». یا اینکه خواهان جاه و مقام بوده است؟ در حالیکه گلدزیهر همراه ما اعتراف می‌کند به این که زهری در نزد امت اسلامی پر آوازه بوده است، پس بیشتر از این چه می‌خواسته است؟ پس اگر امام زهری خواهان ثروت و جاه و شهرت نبوده است، و صاحب آن چنان دینداری و جسارتی بوده که بیان کردیم، چگونه می‌توان به او نسبت کودنی و کند ذهنی داد که در اثر آن دین خود را به امویان فروخته و

شهرت خویش را نزد مسلمانان تخریب کرده باشد، در حالیکه طعمی به مقام و ثروت و منصبی نداشته است؟

بعد از آن این مستشرق عصر بنی امیه را به عنوان عصری که پر از ظلم و ستم بوده به تصویر کشیده است، و می گوید علمای پرهیزکار مدینه با آنان مبارزه می کردند و از آنها گناره گیری می کردند، و ما به خوبی می دانیم که زهری در مدینه رشد کرد و از علمای آن جا آموخت، مثلاً با سعید بن مسیب تا زمان فوت ایشان هم نشین بود، و امام مالک هم هر وقت به مدینه می آمد شروع به آموختن حدیث از او [سعید] و پیوسته بین مدینه و شام به مدت ۳۵ سال در رفت و آمد بود - همان طور که زهری گفته - پس چرا علمای مدینه نسبت به او کینه نداشته اند؟ و چرا او را تکذیب نکرده اند اگر درست باشد که برای نفع امویان دروغ گفته است؟ و چرا سعید بن جبیر که شیخ او بود از او بیزارى نجست؟ شخصی که با وجود قدرت و تسلط عبدالملک به او اهمیتی نمی داد، چه چیز باعث شد علمای آن جا در مقابل او سکوت کنند؟ آیا ترسیدند؟ در حالیکه آنها برای نقد رجال از خلیفه گرفته تا پایین ترین فرد جامعه از کسی نمی ترسیدند و اصلاً در این عرصه ترس را نمی شناختند، و با فرض اینکه آنها ترسیده اند، پس چرا علما در زمان خلافت عباسیان او را نقد نکردند؟ و چرا دوستان بنی عباس به او هجوم نبردند، همان گونه که به خلفای بنی امیه و فرمانداران آنها حمله کردند؟ و چرا علمای جرح و تعدیل در مورد او سکوت کردند؟ کسانی هم چون احمد بن حنبل رحمته الله، یحیی بن معین، امام بخاری و مسلم و ابن ابی حاتم و امثال این ها، که در راه خدا از سرزنش هیچ کسی ترسی نداشتند، پس چگونه می توانند از یکی از شخصیت های بزرگ بنی امیه و مشهورترین آنها انتقاد کنند؟

آیا در سکوت نمودن علمای مدینه و بزرگان آن و در رأس آنها سعید بن مسیب، و اخذ حدیث از او نیز اخذ حدیث سایر علما از هر منطقه از ایشان

[زهری] و ثقه شمردنش توسط علمای جرح و تعدیل در دوره‌ی عباسی - با وجود ارتباط امام زهری با خلفای بنی امیه - بزرگترین دلیل نیست بر این که زهری والاتر از آن است که نسبت به او شبه ایجاد شود؟ و بزرگوارتر از این نیست که به او بدزبانی شود؟ و گرامی‌تر از این نیست که به دروغ‌گویی یا جعل حدیث یا تمایل به اهل ظلم و باطل توصیف شود

جریان ساخت گنبد سنگی و حدیث منع سفر

این مستشرق گمان می‌کند که عبدالملک بن مروان گنبدی سنگی را بنا کرد تا با آن بین اهل شام و عراق فاصله بیندازد و مردم به جای رفتن به حج به دوران قبه طواف کنند [این قبه به گمان گلزیهر در زمان فتنه‌ی ابن زبیر در بیت المقدس ساخته شد] و چون خواست به این عملش رنگ و بوی دینی ببخشد دوستش زهری حدیث «لا تشهد الرحال...» را برایش جعل کرد، براستی این سخنان از شگفت‌انگیزترین مسائل است و به معنی تهمت و تحریف و به بازی گرفتن حقایق تاریخی است زیرا:

اولاً: تاریخ نگاران معتقد بدون اختلاف نظر گفته‌اند کسی که گنبد سنگی را بنا کرد ولید بن عبدالملک بود نه عبدالملک بن مروان، و این مطلب را ابن عساکر، ابن اثیر، ابن خلدون، ابن کثیر و غیره در تاریخ‌های خود بیان کرده‌اند و برخلاف آن چه گلذیهر گمان کرده این تاریخ نگاران حتی یک روایت را ذکر نکرده‌اند ساخت بنا را به عبدالملک نسبت داده باشد، و بدون شک اگر ساخت این بنا به مثابه کعبه و برای طواف مردم بود تا به جای کعبه زیارت شود این حادثه از جمله‌ی بزرگترین جریان‌ات تاریخی در مورد اسلام و مسلمانان بود و معقول نیست که این مورخان از کنار آن با بی توجهی و به آرامی بگذرند، زیرا آنها عادت داشته‌اند حوادثی را که از نظر ارزش و اهمیت از این جریان کمتر بوده‌اند

ثبت و تدوین کنند، همانند تاریخ وفات علما و قبول مسئولیت قضاوت توسط آنها و غیره...، پس اگر عبدالملک آن بنا را ساخته بود قطعاً آن را ذکر می نمودند. اما می بینیم که ساخت آن را به زمان ولید نسبت داده اند و اینان مورخانی بوده اند که در نگارش دقیق و کامل تاریخ بسیار ممصم بوده اند، اما در کتاب «الحيوان» اثر الدمیری به نقل از ابن خلکان آمده: که عبدالملک همان کسی است که قبه را ساخته است و عبارت او چنین است: «عبدالملک آن را ساخت و مردم در روز عرفه نزد آن می ایستادند». و علی رغم ضعیف بودن نسبت این بنا به عبدالملک و مخالفت مورخان بزرگ با این امر، قطعاً این سخن بدون نقص است، و در مورد آن هم چیزی وجود ندارد تا دلالت کند بر این که ساخت آن جهت طواف مردم بوده است، بلکه ظاهر آن دلالت دارد بر اینکه آنها با میل خودشان آن کار را کرده اند [یعنی در روز عرفه به نزد آن ایستاده اند] و در این سخن چیزی در مورد طواف قبه به جای کعبه وجود ندارد، بلکه تنها ایستادن در نزد آن در روز عرفه فهمیده می شود، و این عادت بسیاری از شهرهای مسلمان وجود داشته است، اما کلام فقها بر مکروه بودن این عمل دلالت دارد، و تفاوت بزرگی وجود دارد بین این امر که قبه به جای کعبه طواف و زیارت شود یا این که فقط به خاطر پیروی از حاجیان به هنگام وقوف آنها در عرفه مردم هم دور این قبه بایستند، تا افرادی که توانایی انجام حج را با حاجیان ندارند در کسب مقداری از اجر و پاداش خداوند با آنان مشارکت کنند، و این توقف تنها در کنار این قبه صورت نگرفته است، بلکه در تمام شهرهای اسلامی در روز عرفه مردم از شهر خارج می شوند و همانند حاجیان در بیرون و حومه ی شهر می ایستند^۱.

^۱ - به نظر می رسد توجیه استاد برای این عمل مناسب نباشد زیرا معمولاً انصرافات و بدعت های بزرگ از امور کوچک که چه بسا با نیت قرب الی الله صورت گیرد آغاز می شود و کسی که خواهان اجر و پاداش

دوم: اگر به متن سخن گلدزیهر نگاه کنیم باطل بودن آن روشن است، زیرا اگر کسی بنائی را برای حج کردن مردم بسازد این عمل کفر صریح است، پس چگونه ممکن است که عبدالملک به سوی آن برود در حالی که او کسی است به خاطر عبادت زیاد به کبوتر مسجد مشهور بود؟ و از سوی دیگر دشمنانش او را به بسیاری از چیزها متهم کرده‌اند اما اتهام کفر را به او نسبت نداده‌اند، و به خاطر ساختن این قبه در پی رسوایی او و بدنامیش بر نیامده‌اند، و اگر ثابت بود که عبدالملک آن را بنا کرده اولین چیزی که او را به آن نسبت می‌دادند ساخت آن بود.

سوم: همان طور که قبلاً گفتیم زهری در سال ۵۱ یا ۵۸ ه.ق - متولد شده است در حالی که عبدالله - بن زبیر در سال ۷۳ ه.ق، کشته شده است، پس عمر زهری در آن هنگام بر طبق روایت او ۲۲ سال و مطابق روایت بعدی ۱۵ سال بوده است، پس آیا معقول است گفته شود زهری در آن هنگام در میان امت اسلامی از چنان شهرتی برخوردار بوده که با جعل حدیث مردم را به جای کعبه به طواف آن قبه دعوت کرده و آنها هم آن را پذیرفته‌اند؟

چهارم: روایات تاریخی به طور قطع بیان کرده‌اند که زهری در زمان حیات لبن زبیر عبدالملک را نمی‌شناخته و بعداً او را ندیده است، و امام ذهبی فرموده است: زهری برای اولین بار در حدود سال ۸۰ ه.ق به عنوان پیکری به سوی عبدالملک فرستاده شد، و ابن عساکر وقوع این جریان را در سال ۸۲ ه.ق می‌داند، پس زهری برای اولین بار چند سال پس از قتل عبدالله بن زبیر عبدالملک زرا ملاقات کرده است و در آن هنگام جوانی بود که عبدالملک او را از جهت علم و آگاهی - آزمایش کرده، و سپس او را نصیحت نمود که از خانه‌های انصار کسب علم نماید

الهی است راه عبادت برای او باز است و نیازی به این نوع عبادت ندارد، از سوی دیگر می‌توان به عنوان سد ذریعه از انجام آن پرهیز کرد و الله اعلم (مرجم)

پس چگونه می‌توان گمان کرد که زهری به خواسته‌های دوستش عبدالملک پاسخ مثبت داده باشد و برای او حدیث بیت المقدس را در زمان عبدالله بن زبیر جعل کرده است تا مردم به جای کعبه پیرامون آن قبه اعمال حج را انجام دهند؟!

پنجم: حدیث «لَا تَشُدُّ الرَّحَالَ . . .» را تمام کتاب‌های حدیثی روایت کرده‌اند، و غیر از طرق گوناگونی نقل شده است، مثلاً امام بخاری از ابو سعید خدری یعنی غیر از زهری آن را نقل کرده است، امام مسلم از سه طریق آن را روایت کرده که تنها یک طریق آن از زهری است و دو روایت دیگر از جریر از عمید از قزعه از ابو سعید است و روایت سوم از ابن وهب از عبدالحمید بن عفر از عمران بن ابی انس از سالم‌الانغر از ابو هریره می‌باشد. پس زهری آن گونه که گلدزیهر فکر کرده در روایت این حدیث تنها نیست، بلکه افراد دیگری هم در این امر دخیل هستند، و از شیخ الاسلام ابن تیمیه در مورد حکم زیارت بیت المقدس و خواندن نماز در آن سؤال شد - هر چند او از جمله کسانی است که سفر کردن به خاطر زیارت قبور را نمی‌پذیرد^۱ پاسخ داد: در «صحیحین از پیامبر ﷺ روایت شده که فرموده: «لَا تَشُدُّ الرَّحَالَ . . .» و امام بخاری و مسلم آن را از ابو سعید و ابو هریره روایت کرده‌اند و از طریق دیگری هم روایت شده است، و این حدیث مشهور و قابل قبول است، و علمکای حدیث بر صحت این حدیث اجماع دارند و آن را قبول کرده و پذیرفته‌اند، و فقها و علمای اسلامی متفق هستند بر سفر نمودن به بیت المقدس و انجام عبادت مشروع در آن، و ابن عمر رضی الله عنهما هم به آن جا رفته و نماز می‌خواند.

ششم: این حدیث را زهری از استادش سعید بن مسیب روایت کرده است، و مسلماً اگر زهری این حدیث را از ابان سعید بن مسیب و به خاطر خواسته‌های

^۱ - در چاپ اول آمده است: (و او از کسانی بود که مخالف زیارت قبور بود) سپس تغییر نظر داد، زیرا این رأی شایسته‌ی او بود، همانطور که از کتاب‌های او پیداست از جمله «الجواب الباهر» و غیره.

امویان جعل کرده بود سعید در برابر آن سکوت نمی‌کرد، زیرا او از سوی امویان بسیار مورد اذیت و آزار قرار گرفته بود، و ایشان پس از گذشت ۲۰ سال از کشته شدن عبدالله بن زبیر در سال ۹۳ هـ. ق وفات نمود، پس چگونه ممکن است ابن مسیب در این مدت طولانی در برابر حدیث سکوت کند، در حالیکه او همانند کوهی نیرومند و حق‌گو و حق‌جو در راه ایشان واقعیت از هیچ کس ترس و واهمه‌ای نداشت.

هفتم: اگر فرض کنیم امام زهری برای جلب رضایت عبدالملک اقدام به جعل نمودن حدیث کرد پس چرا در این حدیث از فضیلت قبه‌ی سنگی بحث نکرده در حالیکه طبق گفته‌ی گلدزیهر هدف عبدالملک این بود که به جای کعبه طواف شود؟ و هم چنین مفهوم کامل این حدیث و احادیث صحیحی که در رابطه با فضیلت نمازخواندن و زیارت بیت المقدس آمده به وقت خاصی مقید نشده است و این چیزی است که قرآن هم [در آیه‌ی اول سوره‌ی أسراء] به طور کامل آن را ثابت کرده است، پس این امر با درخواست عبدالملک برای طواف قبور در ایام حج سازگاری ندارد.

هشتم: حدیث «لا تَشُدُّ الرِّحَالُ . . .» که علما آن را صحیح دانسته‌اند، ارتباطی به احادیث ساختگی که در مورد فضیلت بیت المقدس و صخره (قبه) و غیره ندارد و امام زهری در این زمینه حدیثی نقل نکرده است، و علمای محدث تمام ان احادیث را نقد نموده‌اند، تا آنجا که گفته‌اند: هر حدیثی که در مورد صخره روایت شده است جعلی است. و گفته‌اند در مورد فضیلت بیت القدس جز سه حدیث بقیه موضوع هستند و آن سه حدیث عبارت است از: «لاتشد الرحال» و حدیث «سئل عن اول بيت وضع فى الارض، قال: المسجد الحرام، قيل: ثم ماذا؟ فقال: «المسجد الاقصى» (یعنی از اولین خانه‌ای که در زمین ساخته شد از رسول اکرم ﷺ سؤال شد فرمودند: مسجد الحرام گفتند:

سپس کجا؟ پس فرمود: مسجد الاقی) و حدیث «ان الصلاة فیه تعدل سبعمائه صلاة في غير» (نماز خواندن در آن برابر است با ۷۰۰ نماز در غیر آن [البته به جز مسجدالنبی])

داستان ابراهیم بن ولید اموی

گلدزیهر می‌گوید: ابراهیم بن ولید اموی با یک نوشته (صحیفه) به نزد زهری رفت، و از او خواست تا اجازه دهد احادیثی که در آن صحیفه بود به نقل از او (زهری) در میان مردم روایت کند، و زهری هم بدون این که در آن احادیث و اقدام ابراهیم بن ولید شک کند به او اجازه داد، و به او گفت: چه کسی می‌تواند در مورد آن به تو اجازه دهد؟ و این چنین بنی امیه توانستند احادیث آن صحیفه را که به نفع آنها بود از سوی زهری روایت کنند.

در این سخن گلدزیهر اشتباهات و سفسطه‌هایی وجود دارد:

اولاً: ابن عساکر به سماع^۱ حدیث ابراهیم از زهری تصریح کرده است پس ابراهیم صحیفه‌ای که شامل احادیثی بوده که آن را از شرح خویش (زهری) شنیده به او عرضه نموده است، و این امر در اصطلاح محدثین (مناوله) گفته می‌شود. شیخ ابن صلاح در مقدمه‌اش می‌گوید: نوع چهارم از انواع تحمل حدیث «مناوله» است اگر به همراه مناوله اجازه نامه‌ای هم باشد، مثلاً حدیث نوشته‌ای را با مناوله به راوی بدهد و بگوید این را از من روایت کن، یا راوی با نوشته‌ای که حاوی احادیثی است که از شیخ شنیده به نزد او رفته و شیخ هم پس از اندیشه و تأمل

^۱ - سماع: عبارت است از شنیدن مستقیم راوی از دهان شیخ و فرقی نمی‌کند که شیخ، این الفاظ را از روی کتابی بخواند یا از حفظ ادا کند و یا برای راوی املا نماید یا نکند. برای اطلاع بیشتر به کتابهایی که در مورد شرح اصطلاحات حدیثی است مراجعه شود. (مترجم)

در آن به راوی می‌گوید: این را از من روایت کن، و این امر مناوله گفته می‌شود، ولی حاکم می‌گوید: این شیوه نزد بسیاری از متقدمین همانند: امام مالک رحمته، زهری، ربیعہ، یحیی بن سعید، مجاهد و سفیان، «سماع» شمرده می‌شود^۱ ایوب می‌گوید: ما احادیث را بر زهری عرضه می‌کردیم، و عبیدالله بن عمر می‌گوید: نوشته را نزد زهری بردم پس از تفکر در آن گفتم: در مورد روایت آن به تو اجازه دادم، و همانند این را بسیاری از شاگردان زهری نقل کرده‌اند که آنها احادیثی را که زهری شنیده بودند به او عرضه نمودند و زهری هم پس از تفکر در آنها به آنان اجازه‌ی روایت می‌داد، و آن چه ابراهیم بن ولید انجام داده است - در صورتی که روایت آن درست باشد - قطعاً از این گونه است [مناوله و سماع]، چون خود ابن ولید هم به عرضه‌ی آن نوشته برای زهری اشاره کرده است همان طور که ابن عساکر هم آورده است و عرضه (عرض حدیث) - همان طور که دیدید - دادن احادیث به شیخ است تا در آن تأمل کند و سپس برای روایت آن اجازه بدهد. اما این که ابراهیم بن ولید احادیثی را که از زهری شنیده به او عرضه نموده و سپس از او خواسته تا اجازه‌ی روایت آن را به او بدهد عمر (رض) و زهری هم اجازه‌ی این کار را به او داده است، این از مردی که دارای شهرت و آوازه‌ای در میان امت اسلامی است غیر ممکن است زیرا آوازه‌ی او جز به خاطر امانت داری و صداقت و ثبت دقیق احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است.

دوم: این سخن زهری که گفته: چه کسی می‌تواند در مورد آن به تو اجازه بدهد، اصل این سخن آن گونه که ابن عساکر آورده چنین است: و چه کسی غیر از من در مورد آن به تو اجازه می‌دهد؟ و این سخن کاملاً درست است زیرا غیر از زهری کسی نمی‌تواند به شاگردان و راویان او مثل ابراهیم که احادیث خود را از زهری شنیده‌اند اجازه‌ی روایت آنها را بدهد، زیرا او شیخ حدیثی آنها بوده و

^۲ - مقدمه ابن صلاح ص ۷۹، و مختصر علوم حدیثی، ص ۱۴۱.

آگاه ترین فرد نسبت به احادیث پیامبر ﷺ هم به شمار می‌آمده است و ما قبلاً سخنان بسیاری از ائمه‌ی حدیث را درباره‌ی او شنیدیم که فتند: اگر زهری نبود بسیاری از احادیث حضرت رسول ﷺ از بین می‌رفت، و امام مسلم اعتراف نموده به این که زهری ۹۰ حدیث پیامبر ﷺ را روایت کرده که از کس دیگری غیر از او روایت نشده است، پس معنی سخن زهری که به ابراهیم گفته است این است: چه کسی غیر از من به این احادیث آگاهی دارد تا به تو اجازه‌ی روایت آن را بدهد؟ به این معنی نیست که چه کسی از مسلمان جرئت جعل احادیث را دارد غیر از من؟

سوم: از این ابراهیم بن ولید هیچ کتاب حدیثی به دست ما نرسیده است، و کتاب‌های جرح و تعدیل او را نه جزو افراد ثقه و نه جزو افراد ضعیف و متروک ذکر نکرده‌اند، پس احادیثی که او با اجازه‌ی زهری در میان مردم پخش کرده است کجا هستند؟ و جهت گیری او در مقابل کتاب‌های حدیث در کجا نقل شده است؟ چه افرادی از او روایت کرده‌اند؟ و صحیفه‌ای که به زهری عرضه کرد چگونه نا پدید شده است و را کاتبهای تاریخی از او اسمی نبرده‌اند؟

بررسی سخن گلدزیهر از قول زهری که گفته: ما را به نوشتن حدیث وادار

می‌کردند

گلدزیهر گمان می‌کند که زهری اعتراف بسیار مهمی دارد که آن را معمر از او نقل کرده است که گفته: قطعاً حاکمان ما را نوشتن احادیث وادار می‌کنند.» و از این سخن فهمیده می‌شود که زهری آمادگی داشته است تا تحت نام او خواسته‌های حکومت بنی امیه را [با جعل حدیث] پوشش دهد، و این به معنی اعترافی است که او در مقابل امت اسلامی نموده است.

ما هنگام بحث از صداقت و شجاعت زهری گفتیم که او در مقابل خواسته‌های حاکمان به هیچ وجه تسلیم نمی‌شد و از این نظر از تمام مردم بهتر بود ه است، و

قبلاً برخی از حوادثی را که بین او و خلفای بنی امیه رخ داده بود بیان کردیم، که اگر در آنها دقت کنید برایتان مسلم خواهد شد که زهری آن شخصیتی نبوده است که حکومت بنی امیه در سایه‌ی جعل احادیث او خواسته‌های خود را پوشش دهد و آنگاه در برابر مسلمانان هم به آن اعتراف نماید.

اما این سخن زهری که آن را گلدزیهر نقل کرده است در آن تحریف و تغییری عمدی ایجاد کرده و مفهوم ضمنی قسمت آخر کلامش بر تقبل از آن تحمیل کرده است [آن هم با فهم مغرضانه‌ی خود]، اصل سخن زهری آن گونه که ابن عساکر و ابن سعد آورده‌اند چنین است: امام زهری از نوشتن حدیث برای مردم خودداری می‌کرد - علت این کار امام زهری آن بود که می‌خواست مردم برای حفظ حدیث به حافظه‌ی خود متکی باشند و به نوشتن آن تکیه نکنند و این مسأله را قبلاً بیان کردیم - اما هنگامی که هشام با اصرار از او خواست که به پسرش حدیث املاء کند (و البته این کار به خاطر آزمایش حافظه‌ی زهری بود) و او هم حدود ۴۰۰ حدیث را به او املا نمود، در حالی از نزد هشام خارج می‌شد که با صدای رسا و بلند می‌گفت: «ای مردم ما قبلاً شما را از انجام کاری منع کردیم که اکنون اجازه‌ی انجام آن را به این‌ها (هشام و فرزندش) دادیم، و به راستی این حاکمان بودند که ما را به نوشتن «احادیث» وادار کردند، پس بیاید تا آن را برای شما هم بازگو کنم، و سپس آن ۴۰۰ حدیث را برای آنها بیان کرد. این همان کلام تاریخی است که از قول زهری بیان شده است. و خطیب [بغدادی] آن را با ایشن الفاظ آورده است: «ما نوشتن و کتابت حدیث را دوست نداشتیم، تا اینکه این حاکمان ما را به نوشتن آن مجبور کردند، پس ما هم مناسب دیدم که نوشتن حدیث را از هیچ یکاز مسلمانان منع نکنیم»^۱.

پس ببینید چقدر تفاوت وجود دارد بین آنچه که گلدزیهر از قول زهری

^۱ - کتاب «تقیید العلم» ص ۱۰۷

روایت کرده «أرهونا علی کتابه احادیث» و آن چه مورخان آورده‌اند: «اکرهونا کتابه الاحادیث» یا چیزی که خطیب بغدادی آورده که: «علی کتاب العلم» سپس به امانت داری علمی نگاه کنید که در آن «ال» از «الاحادیث» حذف شده و این دگرگونی را استاد فرومایگی انجام داده است [گلد زیهر]

زیرا متن اول دلالت دارد بر امانت داری زهری و اخلاص او در نشر احادیث، چون او راضی نشده آنچه را که برای حاکمان جایز شمرده از عامه‌ی مردم منع کند، پس امانت داری این مستشرق او را سوق داده تا بگوید خلفا زهری را به جعل احادیث مجبور ساختند! پس این کجا و آن کجا؟؟!

رفتن زهری به قصر و رفت و آمد او پیرامون سلطان

گلدزیهر می‌گوید «زهری از جمله کسانی نبود که نتوان او را با خود همراه کرد، بلکه همکاری با حکومت را جایز می‌دانست، در نتیجه از رفتن به قصر خلافت پرهیز نمی‌کرد، و بلکه بسیار در پیرامون سلطان رفت و آمد داشت».

ما پیش تر بیان کردیم که رفتن علما به مجالس فرمانروایان ضربه و صدمه‌ای به امانت و دینداری آنها وارد نمی‌کرد، و باعث نمی‌شد که ایشان در برابر خواسته‌ها و سلطه‌ی آنها تسلیم شوند، و دلایلی را بیان کردیم برای اینکه ارتباط زهری با خلفای بنی امیه بزرگوارانه و در عین صلابت بوده است، و در حقیقت رابطه‌ی دانشمندی عزتمند و دیندار و باشخصیت بوده است، عالمی که برای لحظه‌ای هم از دادن پاسخ به خلیفه و بیان حق در مقابل او سکوت را جایز نمی‌داند، و قبلاً هم با فرمانروایان در ارتباط بوده‌اند همانند رفتن صحابه به نزد معاویه، تابعین به دربار امویان، رفتن امام ابوحنیفه به نزد منصور، و ابو یوسف که دارای ملازمت فراوانی با هارون الرشید بود، و با وجود این‌ها کسی علما را به سبب این ارتباط مورد طعنه قرار نداده است و این مجالست از منزلت و موتبه‌ی عدالت آنها نکاسته است.

حج نمودن زهری با حجاج بن یوسف

این چیزی است که «گلد زیهر» کمان کرده است تا با آن بر تنفر از زهری بیفزاید و دلیلی باشد برای ایمان او، اما این کمان باطلای است، زیرا زهری به هنگام ادای مناسک حج پیرامون حجاج نبود بلکه هنگام اجتماع حاجیان همراه عبدالله بن عمر بود، و اینک نص واقعی آن را که ابن حجر در «تهدیب التهذیب» آورده است نقل می‌کنیم: «عبدالرزاق در مصنف خود از زهری روایت کرده که گفت: عبدالملک به حجاج دستور داد که در انجام مناسک حج به ابن عمر اقتدا کند، حجاج هم روز عرفه به سوی او [پیکری یا نامه‌ای] را فرستاد که اگر خواستی حرکت کنی به ما هم اجازه دهید، پس او همراه سالم حرکت کرد و من هم با آنان بودم، ابن شهاب [زهری] می‌گوید: و من در آن روز، روزه بودم و با گرمای شدید مواجه شدم» پس زهری هنگام اجتماع حاجیان در مراسم حج همراه ابن عمر بوده است نه حجاج بن یوسف.

توبیت فرزندان هشام توسط اما زهری

«گلدزیهر» گفته از موارد دیگری که جای طعن و سرزنش زهری است این که هشام او را به عنوان معلم ولیعهد خود تعیین نمود، این مطلب جدا از اشتباه تاریخی، به این صورت هم بوده است که، ولیعهد هشام فرزند برادرش (ولید بن یزید) بود و هشام این کار را به خاطر عمل به وصیت برادرش یزید بن عبدالملک انجام داد، و این ولید (برادر هشام) فردی عیاش و بی خیال بود و بین او و زهری هم کینه و دشمنی بود، همان گونه که میان افراد نیکوکار و اشرار این کینه موجود است، و زهری در سال ۱۰۶ هـ. ق که همراه هشام به ادای حج پرداخت معلم فرزندان هشام بوده است، پس علاوه بر این خطای تاریخی، ما نمی‌دانیم که عیب و ایرادی متوجه زهری می‌شود اگر او فرزندان هشام را تربیت کرده باشد؟ آیا بهتر بود یا این که افرادی عیاش و فاسد که دشمن دین خدا و رسول او بودند اقدام به

تربیت فرزندان او می‌کردند؟ و واقعیت‌های تاریخی هم ثابت نموده‌اند فرزندان هشام که تربیت یافته‌ی زهری بودند جنگ‌های موفقیت آمیزی را در سرزمین روم داشته‌اند، و دارای کارنامه‌ای درخشان در مناطق مختلف آن هم در زمینه‌ی انتشار اسلام بوده‌اند، آیا اگر انصاف به خرج دهیم این امتیاز و فضیلتی برای استاد آنها زهری به حساب نمی‌آید؟ و بویژه مورخان هم گفته‌اند که او «سربازی گران قدر» بود و یک با هم برای جهاد به شام رفت، در حالیکه لباس سربازان را پوشیده بود.

پذیرش مقام قضاوت

ایراد دیگری که گلد زیهر از زهری گرفته این است که فتنه است: زهری در زمان یزید دوم پست قضاوت را بر عهده گرفت، و اگر انسان پرهیزکاری بود همانند: شعبی و افراد شایسته‌ی دیگر، از پذیرفتن آن خود داری می‌کرد، آیا می‌توان گفت این انتقادی درست و واقعی است؟ زیرا کسی را ندیده‌ام زهری که قبول منصب قضاوت را به عنوان چیزی که به عدالت و تقوای فرد لطمه می‌زند گینامه بحساب آورده باشد، و پیامبر گرامی اسلام ﷺ کسانی هم چون علی بن ابی طالب، معاذ بن جبل، معقل بن یسار و غیره را به عنوان قاضی معین فرموده است، و بسیاری از تابعین پست قضاوت را برای بنی امیه بر عهده گرفته‌اند. و مگر غیر از این است که شخصیت‌هایی چون شریح، ابو ادريس خولانی، عبدالرحمن بن ابی لیلی، قاسم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود و بسیاری اشخاص دیر قضاوت را در زمان بنی امیه پذیرفته‌اند، و حتی برخی از آنها برای خود حجاج قضاوت را پذیرفته است، و هیچ‌س به این علما به خاطر پذیرش امر قضاوت ایرادی نگرفته است. اما این که شعبی از پذیرش قضاوت فرار می‌کرد و همراه ابن اشعث با حجاج جنگیده باشد، در این سخن سفسطه‌ی ناپسند نهفته است، زیرا واقعیت آن است که شعبی پس از مبارزه با حجاج در دامن او پست قضاوت را برای یزید بن عبدالملک بر عهده گرفت آن هم پس از

فرو نشستن جریان ابن اشعث. پس چرا گلد زیهر خود را نسبت به این عمل شَعْبِي که برای استدلال شایسته‌تر بود به نادانی زده است؟

اما در مورد این سخن او که افراد پرهیزکار از پذیرفتن مصب قضاوت دوری می‌کردند و قبول آن را باعث سلب اعتماد از قاضی می‌دانستند و برای سخن خود به این حدیث استناد کرده است: «مَنْ وَلِيَ الْقَضَاءَ أَوْ جُعِلَ قَاضِيًا فَقَدْ دُبِحَ بِغَيْرِ سَكِينٍ»^۱ یعنی کسی که قاضی شد و یا او را به عنوان قاضی تعیین کردند براستی بدون چاقو سربریده شده است. این سخن از سوی امامان ما، با واقعیت تناسب ندارد، زیرا علما گفته‌اند امر قضاوت شامل پنج حکم است [یعنی گاهی پذیرش آن واجب، گاهی حرام، گاهی مکروه، مستحب و یا باح است] و پذیرش قضاوت، برای حاکم ستمکار و ظالم را بدون اختلاف نظر جایز دانسته‌اند، پس منظور از «مَنْ تَوَلَّى الْقَضَاءَ...» این است که قاضی از خداوند بترسد و عادلانه قضاوت نماید.

شیخ الاسلام مرغینانی در کتاب «الهدایه» گفته است: پذیرفتن مسئولیت از حاکم ستمکار جایز است همان گونه که قبول آن از سوی عادل جایز است، زیرا صحابه (رضی الله عنهم) از معاویه رضی الله عنه مسئولیت قبول نموده‌اند، هرچند مقام خلافت حق علی رضی الله عنه بود، و تابعین هم از حجاج مسئولیت پذیرفته‌اند هرچند او فرد جائری بود، مگر اینکه با پذیرش مقام قضاوت و یا منصب دیگری امکان اجرای حق و عدالت نباشد. که در این صورت پذیرش آن مقام جایز نیست.^۲

ابن عربی از علمای مالکی در شرح خود بر «کتاب القضاة» سنن ترمذی می‌گوید: «سرپرستی امور مسلمانان فرض کفایه است نه فرض عین، پس اگر

^۱ - ابو داود و ترمذی این حدیث را از ابوهیره نقل کرده‌اند و گفته‌اند: حسن غریب، ۶/۶۶ (سنن ترمذی با شرح ابن عربی)

^۲ فتح القدیر ج ۶، ص ۳۶۴

حاکم اسلامی از تمام مردم درخواست کمک کرد، ولی هیچ کس به او پاسخ نداد، قطعاً همه، گناهکار شمرده می‌شوند ولی اگر برخی به خواسته‌ی او پاسخ دادند آن عدّه مأجور هستند و مسئولیت از بقیه ساقط می‌گردد.

ابن فرحون هم در «تبصره الحکام» می‌گوید: تمام احادیثی که در باب قضاوت آمده است و حاوی هشدار و وعید می‌باشد در مورد کسانی است که با آگاهی ناعادلانه قضاوت می‌نمایند یا مربوط به افراد جاهل و نادانی است که بدون علم و آگاهی به احکام قضاوت، اقدام به این کار می‌کنند، پس هشدار احادیث در مورد این دو گروه می‌باشد.^۱

بنابراین روشن می‌شود که منصب قضاوت آنگونه که گلدزیهر به تصویر می‌کشد نیست و نه تنها باعث صلب و از بین رفتن عدالت شخص نمی‌شود، بلکه قضاوت در اسلام افتخاری بزرگ است زیرا به معنی نیابت از رسول خدا ﷺ و داوری در بین مردم بر اساس آنچه خداوند نازل نموده می‌باشد و همین امر برای منزلت و فضیلت قضاوت کافی است. بله درست است که بسیاری از علما از پذیرش مقام قضاوت امتناع کرده‌اند و در این راه اذیت و آزارهایی کشیده‌اند اما امتناع آنها به این دلیل نبوده است که پست قضاوت را باعث از بین رفتن عدالت و عامل بی‌اعتباری بدانند بلکه آنها به خاطر تقوا و پرهیزکاری و ترس از اینکه در حالی خداوند را ملاقات نمایند که حقی از مردم ضایع کرده باشند از پذیرفتن قضاوت امتناع کرده‌اند، ابن عربی در بیان علت خودداری بعضی از صحابه از مسئولیت قضاوت می‌گوید: «اگر انسان کار نیکویی انجام می‌دهد، باید از این امر بترسد که مبادا در بجا آوردن شروط آن کار کوتاهی کند و در هراس باشد از اینکه مبادا عملش پذیرفته نشود و وارد کاری شده باشد که بر آن تسلط ندارد، و

^۱ حاشیه‌ی «فتح العلی مالک» ج ۱، ص ۹ - ۱۰

این امر در مورد عبادت هم صدق می‌کند و از آن حیثه خارج نیست، پس چگونه کاری که به حقوق بندگان ارتباط پیدا می‌کند و بر گردن او واجب شده است، [را بدون رعایت قواعد آن برعهده بگیرد] در نتیجه باید در چنین امر مهمی بیشتر احتیاط کند و از اینکه در آن کوتاهی کند زیادتیر بترسد».

اما بعد از این بحث مفصل پیرامون امام زهری رحمته الله علیه و تهمتها و چیزهای باطلی که گلدزیهر سعی داشت آنها را به او بچسباند، [لازم به تذکر است تا بدانیم] اگر گلدزیهر می‌توانست سخنانش را ثابت کند اعتماد به امام زهری و احادیثی که روایت کرده است از بین می‌رفت و اگر او بی اعتبار می‌شد دیگر تمام کتاب‌های حدیثی جای اعتماد و باور نبودند، زیرا گفتیم که امام زهری در زمینه‌ی حدیث درای جایگاه و مقام والایی است، چون اولین شخصی است که حدیث را تدوین نمود. اما ما به یاری خدا توانستیم از روی سخنان باطل گلدزیهر پرده‌ی [تردید و خیانت و غرض‌زا] برداریم و روشن کردیم که او قصد انتساب آن صفات ناپسند را به امام زهری داشت امام بزرگواری که شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله علیه در مورد او می‌گوید: او به مدت ۷۰ سال در خدمت اسلام بود.

[این غرض ورزی و اسئله‌ی ادب گلد زیهر نسبت به امام زهری بود که] فرموده است: «انسان از هیچ راهی به مانند کسب علم خدا را عبادت نمی‌کند، این علم روش تربیتی خداوند است که با آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تأدیب کرد، و امانت خداوند متعال است که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خویش سپرده تا آن را به شایستگان آن برساند، پس کسی که این علم حقیقت جویی کمال و دین او] را شنید به عنوان حاجتی در میان خود و خداوند و در پیش رویش [با عنوان رهبری] قرار دهد.» و یا فرموده است: «یادگیری و آموزش مهلکه‌ها و مصیبت‌هایی دارد، از آن مهلکه‌ها یکی آن است که آن ترک کند تا از دست برود، و یکی دیگر فرموشی آن است، و یا در رابطه با آن دروغ بگوید که بدترین مصیبت برای علم همین است [دروغ

گویی] در آن است.»

براستی امامی این چنین بزرگوار که در زمان حیات یکی از پرچمداران هدایت بوده است و - إن شاء الله تا ابد این گونه باقی می ماند- امیدواریم که بینی منکران او و متعصبان و باطل گرایان به خاک مالیده شود، «و الحمد لله رب العالمین»

بازگشت به بحث شبه‌های ستشرقین

۹) آیا امویان در مسائل دینی تغییر ایجاد کردند؟

این مستشرق پس از فراغت از اتهام دروغین به زهری می گوید: «این امر تنها به جعل حدیث در زمینه‌ی سیاسی و در راستای مصلحت امویان خلاصه نشد، بلکه به عرصه‌های دینی و سائل عبادی که با دیدگاه اهل مدینه مخالفت دارم هم کشیده شد، مثلاً مشهور است که تعداد دخطبه‌های نماز جمعه دو خطبه است، و خلفا به صورت ایستاده به ایراد خطبه پرداخته‌اند، و یا خطبه‌ی نماز عید پس از نماز خوانده می شود، اما بنی امیه آن را تغییر دادند، و این بار خطبه‌ی دوم نماز جمعه را به صورت نشسته می خوانند، و خطبه‌ی نماز عید را به قبل از ادای نماز آوردند و برای آن استدلال کردند که به آنچه رجاء بن حیوه روایت می کند که پیامبر ﷺ و خلفای راشدین به حالت نشسته خطبه می خواندند در حالی که جابر بن سمره می گوید: هرکس به شما گفت، پیامبر ﷺ با حالت نشسته خطبه می خواند به راستی دروغ گفته است. و مانند آن موارد می توان به اقدام معاویه برای افزودن بر تعداد پله‌های منبر و ساختن قصر اشاره کرد، که خلفای عباسی پس از آنها آنرا از بین بردند، همان طور جعل حدیث تنها در زمینه‌ی تأیید جهت گیری‌های خاصی خلاصه نشد، بلکه دامنه‌ی آن به از بین بردن احادیثی که در جهت گرایش‌های آن‌ها نبود هم کشیده شد، و یا این که آن احادیث را پنهان می کردند یا آن را بی ارزش می نمودند و از آن چه تردیدی در آن نیست این بود

که احادیثی که در مدح و در شأن بنی امیه بود با آمدن عباسیان ناپدید شد. به راستی این مرد با نگرش غریبی نسبت به ما سخن می گوید - ما مسلمانیم - و بلکه طرز بیان او از بیانی علمی بسیار دور است، زیرا مردم از گذشته تا حال از حاکمان و فرمانروایان اقداماتی را مشاهده کرده اند که آنها را احتمالاً جهت حفاظت جان خود انجام داده اند، یا مربوط به میزان تسلط و قدرت و نفوذ آنها [در جامعه و در میان مردم] بوده است و یا به خاطر ایجاد اصلاحاتی در سرزمین زیر سلطه‌ی خود و یا اماکن عبادی به آن اقدام کرده اند، و این حاکمان در این اقدامات دارای موافقان و مخالفانی بوده اند، و با این حال به فکر کسی نمی رسد که این جریانات به خاطر به بازی گرفتن دین بوده است و یا استفاده از علما در این اقدامات بازی با دین می باشد، [واز جهت دیگر] این گونه کارها هر روز در جلو چشمان ما واقع می شود، و برای گذشتگان نیز رخ داده است و خلفا و حاکمان از عصر صحابه گرفته تا حال پیوسته این اقدامات را انجام داده اند، مگر اینکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرآن را در یک مصحف گردآوری کرد، و عمر فاروق رضی الله عنه مردم را برای خواندن نماز تراویح به صورت جماعت جمع کرد و عثمان بن عفان اذان اول نماز جمعه را در خارج از مسجد مشروع دانست، و عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه هم مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را توسعه بخشید.

حاکمان و فرمانروایان هم اقدام به تجدید بنای مساجد و توسعه‌ی آنها و یا کاهش فضای آنها می کنند و هنگام رفتن برای ادای نماز برای خود محافظانی قرار می دهند تا خطرات احتمالی و مورد انتظار را از آنها دور کنند پس چرا عملکرد اینان به عنوان افزودن چیزی در دین و دلیلی بر انحراف آنها از دین تلقی نمی شود؟ و چرا اقدام معاویه را در افزودن بر تعداد پله های منبر و ساختن قصر دلیلی بر انحراف بنی امیه و افزودن در دین به شمار آوریم؟ منبر در زمان حیات مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در کنار تنه‌ی درختی می ایستاد منبری که دارای سه پله بود را

برای خود قرار داد، زیرا تعداد مسلمانان در مسجد افزایش می‌یافت و این امر نیازمند مکان بلندی بود تا افرادی که دورتر از پیامبر صلی الله علیه و آله بودند همانند افراد نزدیک ایشان سخنانش را بشنوند. پس اگر مسجد از این هم وسیع تر شد چه عالمی مانع از آن می‌شود که بر تعداد پله‌های منبر نیفزاید؟ و چه چیزی مردم را باز می‌دارد از این که بر آن بیافزایند در حالی که در زمان خود پیامبر صلی الله علیه و آله [به سبب افزایش مردم و توسعه‌ی مسجد] به آن پله‌ها افزودند؟

هیچ دلیل دینی و شرعی ما را از این عمل منع نمی‌کند و تقوا و ورع هم از این کار باز نمی‌دارد، و این همان کاری بود که معاویه به هنگام افزایش پله‌های منبر انجام داد.

اما ساختن قصر توسط معاویه به خاطر تغییر در زندگی دینی نبود، بلکه به خاطر محافظت از جان خود بود، آن هم پس از اینکه خوارج نقشه‌ی قتل او و حضرت علی و عمرو بن عاص را کشیدند. پس وقتی حضرت علی رضی الله عنه شهید شد و او و عمرو بن عاص نجات یافتند از روی احتیاط چنین تشخیص داد که به همراه مردم نماز نخواند بلکه در قصری که جان او را از خطر محافظت می‌کند نماز خود را ادا کند، و این مسئله را ابن خلدون به صورت صریح بیان کرده است!

اما مسئله نشستن به هنگام خواندن خطبه‌ی دوم، ما اعتراف می‌کنیم که معاویه آغازگر این تغییر عبادی بوده است، اما این کار او عمدی نبوده است، بلکه مجبور بود زیرا از نظر جسمی بسیار چاق شده بود از این رو نمی‌توانست زیاد بر سر پا بایستد، شعبی می‌گوید: «اولین کسیکه به صورت نشسته برای مردم خطبه خواند معاویه بود، و این کار به خاطر افزایش مقدار چربی و حجم شکم او بود [چاقی]»

۱ و با وجود آن در همان هنگام با اعتراض علما روبرو شد، و این دلیل قاطعی است که علمای ما در بیان حق با کسی مدارا نکرده و در مقابل چیزی که معتقد به منکر بودن آن بوده‌اند تساهلی به خرج نداده‌اند.

بیهقی از کعب بن عجره روایت می‌کند که او وارد مسجد شد، در حالیکه عبدالرحمن حکم^۲ در حالت نشسته خطبه می‌خواند، پس گفت: به این انسان پست نگاه کنید که به صورت ایستاده خطبه می‌خواند در حالیکه خداوند به رسولش می‌گوید: ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا﴾ (الجمعة: ۱۱) (برخی از اصحاب در یکی از جمعه‌ها) هنگامی که تجارت یا سرگرمی را دیدند از پیرامون تو پراکنده شدند.

اما ادعایی گلدزیهر که گفته است رجاء بن حیوه برای آنها روایت کرد که رسول خدا ﷺ و خلفا به صورت نشسته خطبه می‌خواندند، این سخن دروغی است در مورد رجاء و تهمتی است که به امامی ثقه و مورد اعتماد از امامان مسلمین زده شده است، زیرا محال است رجاء در عصری این سخن را بگوید که هنوز بسیاری از صحابه‌ی پیامبر ﷺ از حدیث ایشان دفاع می‌کردند، و در هیچ یک از کتاب‌های حدیثی مورد اعتماد هم این حدیث از رجاء روایت نشده است، و شاید «گلدزیهر» این حدیث را در کتابی همچون «هزار و یک شب» دیده است، که در خلال بحث‌های علمی خود بسیار از آن مستفیض شده است، یا این که از کتاب «الحیاه الحیوان» اثر الدمیری که بسیار از آن نقل قول کرده، آورده است. باید گفت رجاء بن حیوه در نزد ائمه‌ی حدیث، ثقه و حافظ حدیث است. امام

۲- تاریخ خلفا، سیوطی ص ۱۴۳، به نقل از ابن قتیبه

۱- بیهقی، ۱۶۶/۳، امام مسلم هم در صحیح خود، ص ۸۶۴ آن را روایت کرده است جز اینکه گفته: (عبدالرحمن بن أم الحکم)

ذهبی^۱ از قول ابن سعد می‌گوید: رجاء فردی فاضل و ثقه و بسیار عالم بود، لبن عون می‌گوید: عالمی هم چون رجاء را در شام، و کسی چون ابن سیرین را در عراق، و شخصیتی مانند قاسم را در حجاز ندیده‌ام، ذهبی می‌گوید: گفتم او (رجاء) کسی بود که سلیمان پیشنهاد خلافت عمر بن عبدالعزیز را مطرح کرد، پس کناه این امام ثقه در نظر گلدزیهر این است که او هم اهل شام بوده و با خلفای بنی امیه ارتباط داشته است یعنی کاملاً مثل زهری [که او هم بدون گناه بود ولی گلدزیهر او را متهم و محاکمه کرد]

امام سخن جابر بن سمره که گفته: «کسی که به شما گفت پیامبر ﷺ در حالت نشسته خطبه خوانده است دروغ گفته است» این سخن او در حدیثی نیست که واقعاً جعل شده است، بلکه احتمالاً برای رد تفکری بوده است که در مورد جعل حدیثی در این مورد به طور ناگهانی به ذهن ایشان آمده است، پس جابر هم با بیان این سخن که عمل آنها مخالف سنت پیامبر ﷺ است راه را بر آنان بسته است.

اما مقدم نمودن خطبه‌ی نماز عید بر خواندن نماز، مروان به خاطر انجام این عمل عذر خواهی کرد و گفت: آن را از روی ناچاری انجام داده است، زیرا مردم پس از خواندن نماز برای گوش دادن به خطبه‌ی آنها آماده نبودند، و از مروان روایت نشده است که برای تأیید این کار خود به حدیثی استناد کند و یا برخی از دوستانش را جهت اثبات این عملش به جعل نمودن حدیث وادار کند، و با این حال هم صحابه و تابعین عمل او را انکار کردند.

امام بخاری در «صحیح» خود از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت می‌کند: والی مدینه که از جانب معاویه تعیین شده بود، به مروان در مورد تقدیم خطبه بر نماز عید اعتراض نمود و [حتی] لباس او را گرفت و کشید و مروان هم متقابلاً لباس او را

^۲ تذکره الحفاظ ج ۱ ص ۱۱۱

گرفت و کشید و سپس مروان برای خواندن خطبه بالای منبر رفت، پس ابو سعید می‌گوید: به او [والی] گفتم: به خدا قسم شما دگرگون شده‌اید، پس گفت: می‌دانی که چه گذشت، پس گفتم: به خدا قسم آنچه می‌دانم [آنطور که معلوم است] بهتر از چیزی است که نمی‌دانم پس مروان گفت: به راستی مردم پس از خواندن نماز برای گوش دادن به خطبه‌ی ما نمی‌نشینند. امام مسلم هم حدیثی با همین مفهوم روایت کرده، که این حدیث را تأیید می‌کند.

پس کجا مروان برای کارش به حدیث استدلال کرد؟ و معاویه برای این کار که خطبه را نشسته خواند، و اقدام به ساختن مقصر نمود و نیز به تعداد پله‌های منبر افزود در کجا برای توجیه این اعمالش حدیثی را نقل نمود؟ ما در مورد وقوع این حوادث به مجادله نمی‌پردازیم، اما چیزی که با آن به مجادله و بحث می‌پردازیم این است چنین وقایعی که به خاطر اجتهاد فرد و اقتضای شرایط خاصی اتفاق افتاده است را به عنوان دلیلی که بر تغییر حیات دینی و عل احادیث دلالت دارد تلقی شود، در حالی که چنین امری اصلاً رخ نداده است، بلکه واقعیت آن است که این مستشرقان بدون دلیل و برهان سخن می‌گویند: یعنی ابتدا چیزی را تصور می‌کنند سپس حکم قاطعی را در مورد آن صادر می‌نمایند، و در آخر هم نمی‌توانند برای خیالات خود دلیلی ارائه دهند.

اما این که گلدزیهر گفته است: بدون شک احادیثی در مورد منافع امویان بوده است که با سر کار آمدن عباسیان ناپدید شد، ولی چیزی که این مستشرق شکلی را در آن راه نمی‌دهد، نزد ما کاملاً مشکوک است، زیرا ما از او می‌پرسیم: این احادیث اکنون کجا هستند؟ و چگونه ناپدید شدند؟ و عباسیان در نهایت توانستند آنها را به کلی مخفی نمایند؟ آیا عباسیان علمای حدیث را از نوشتن آن کتابهایشان منع کردند؟ بلکه [باید بگوییم] که برخی از احادیث در دوره‌هایی از بین رفتند [اما نه آن طور که گلدزیهر تصور کرده است] آن هم به این شیوه بود

که علمای حدیث پس از دروغ بودن احادیث، و باطل دانستن بعضی دیگر (که نابود شدنی بودند) آنها را از درون و قالب کتاب‌های صحیح حدیث و مستندهای مورد اعتماد نابود کردند، اما این که احادیثی همراه با صاحبان آنها و اسم روایانش و تدوین کننده‌ی آنها از بین رفته باشد، [امری محال بوده] و ما حتی نمونه‌ی کوچکی را هم در این زمینه سراغ نداریم و با آنها تحدی [مبارزه طلبی] می‌کنیم که اگر بتوانند یک نمونه از آن موارد را ارائه دهند سخن ایشان را می‌پذیریم.

۱۰) دروغ گویی صالحان و فریب کاری محدثان

گلدزیهر برای بدنام نمودن برخی از علماء به سخنان دیگری استناد کرده است که از جمله‌ی آنها: سخن محدث ابی عاصم النبیل است که گفته: هیچ انسان صالحی را ندیده‌ام که در هیچکدام از زمینه‌ها به اندازه حدیث دروغ گفته باشد، و همانند این کلام را یحیی بن القطان هم گفته یاست و نیز وکیع درباره‌ی زیاد بن عبدالله بکائی می‌گوید: همانا او - با وجود تبحر در زمینه‌ی حدیث - بسیار دروغ گو بوده است (البته ما قبلاً سخن ابن حجر را در مورد رد این سخن نقل نمودیم). و باز [گلدزیهر] سخنی را از یزید بن هارون آورده است که گفته: تمام محدثان کوفه در زمان او به جز یک نفر افرادی فریب کار و دروغ گو بوده‌اند حتی هر دو سفیان نیز جزو آنها بوده‌اند»

ما قبلاً در ابتدای این رساله بیان کردیم که علمای اسلامی در برابر جمعی حدیث و جاعلان آن تلاش‌های وسیعی داشته‌اند، که از جمله این تلاش‌ها می‌توان اشاره کرد به: نقد دقیق روایان، و تألیف کتابهایی از روایات کسانی که احادیث آنها پذیرفته شده و یا افرادی که روایات آنها مردود اعلام شده یا اینکه در موردشان توقف به عمل آمده است. این علما جعل کنندگان احادیث را به چند گروه تقسیم کرده‌اند: گروهی که افرادی زاهد اما نادان بوده‌اند و جهل و نادانی آنها را وادار به جعل حدیث از قول پیامبر ﷺ کرده اما کارشان به خاطر خدا و

از روی حسن نیت بوده است.. اما علمای حدیث پی به عملکرد آنها برده و واقعیت کارشان را روشن نموده‌اند، تا مردم فریب ظاهر شایسته و نا آگاهی درونی آنها را نخورند، و آنچه را گلدزیهر از قول ابی عاصم آورده از این گونه است: «انسانهای صالح در هیچ زمینه‌ای به اندازه‌ی حدیث دروغ نگفته‌اند» و روشن است که منظور از صالح بودن و شایستگی در این جا ان صلاحیتی نیست که در وجود علما، ائمه‌ی دین و حافظان حدیث نمود پیدا کرده است، بلکه آن گونه است که توصیف کردیم، در غیر این صورت لازم بود کسانی هم چون: سعید بن مسیب، عروه، اما شافعی، امام مالک، امام احمد و امام ابوحنیفه، حسن [بصری] و زهری در زمینه‌ی حدیث از هرکس دیگری دروغ گوتر باشند، و ایا کسی می‌توانند چنین جسارتی بکنند؟ و در تأیید این امر می‌گوییم، سخن یحیی بن سعید القطان که درست مثل سخن ابو عاصم است، توسط امام مسلم در مقدمه‌ی صحیح او نقل شده است، آن هم وقتی که امام مسلم از وجوب رعایت احتیاط هنگام اخذ حدیث بحث کرده، و فرمود: نباید از کسانی که اشتباه‌های فراوانی داشته و دارای عقیده‌ی فاسدی هستند، و به غفلت و سهل انگاری شناخته شده‌اند، حدیثی پذیرفته شود، مانند: افراد ظاهراً صالح، سپس امام مسلم سخن یحیی بن سعید القطان را نقل کرده و می‌گوید: یعنی اینها دروغ از زبانشان جاری می‌شود ولی از روی عمد نیست. پس آیا مسلمانی می‌تواند بگوید منظور از فرد صالح در مطلب مذکور، امامان حدیث، مورد اعتماد و ثابت قدم هستند که اقدام به دروغگویی کرده‌اند؟ یا این محدثان ثقه از دایره اعتماد و شاستگی خارج می‌شوند، در نتیجه، بخاری، احمد، اوزاعی، و خود امام مسلم نالایق و نادرست هستند؟ و اکنون توجه کنید به تفسیر دیگری از کلمه‌ی «صالحین» و این تفسیر غیر از آن چیزی است که قبلاً ذکر کردیم. شعرانی در «الْعُهُودُ الْكُبْرِي» می‌گوید: از استادمان شیخ الاسلام زکریا رحمته الله شنیدم که می‌گفت:

برخی از محثان گفته‌اند: «اکذب الناس الصالحون» دروغ‌گوترین مردم افراد [ظاهر] صالح هستند. این هم به خاطر نهایت سلامتی درون آنها بوده است، زیرا نتیجه‌ی این ویژگی نسبت به مردم خوش بین می‌باشند، ولی از قول پیامبر ﷺ دروغ نمی‌گویند، پس منظور آنها از صاحبان، انسانهای عابدی هستند که در علم بلاغه [و صرف و نحو و دلالات الفاظ و...] دارای مهارت و فهم عمیق نیستند و در نتیجه نمی‌توانند سخن پیامبر ﷺ را از غیره تشخیص دهند، و این‌ها بر خلاف عارفان هستند که در این مورد دچار اشتباه نمی‌شوند.^۱

اما آنچه گلدزیهر از قول کعب نقل کرده است که درباره‌ی زیاد بن عبدالله بکائی گفته است: زیاد با وجود این که در زمینه‌ی حدیث استاد بوده است، اما بسیار دروغ گفته است. براستی این سخن یکی از تحریف‌های این مستشرق پلید است، زیرا اصل عبارت به طوری که در «التاریخ الکبیر» امام بخاری آمده است چنین است: ابن عقبه السدوسی از وکعب نقل کرده است: او (زیاد بن عبدالله بکائی) بزرگوارتر از آن است که دروغ بگوید. اه. از قسم اول، جزء دوم، ص ۳۲۹.

پس می‌بینیم که در اصل وکعب، دروغ‌گویی را نه تنها در زمینه‌ی نقل حدیث بلکه به طور کلی از او نفی می‌کند و درباره‌ی او می‌گوید: او بزرگوارتر از آن است که دروغ گفته باشد، ولی این مستشرق یهودی آن را تحریف کرده است به این که گفته، با وجود بزرگی مقام او در حدیث بسیار دروغ گو بوده است. و این چنین است امانت داری علمی این مستشرق !!

و اما موضوع تدلیس، باید دانست که کاربرد آن در علوم حدیثی جدا از معنی لغوی آن است که به ذهن انسان خطور می‌کند، زیرا هرچند تدلیس در لغت به معنی فریب دادن و ظاهر سازی است و مرتکب آن دروغ گو و ظاهر ساز به شمار می‌آید، اما اصطلاح ویژه‌ای نزد محدثان می‌باشد که آن را به دو نوع تقسیم

^۱ - «قواعد التحدیث» تألیف قاسمی، ص ۱۴۷

کرده‌اند: و ما عبارت شیخ لبن صلاح را در این مورد نقل می‌کنیم می‌فرماید: «تدلیس دو نوع است، نوع اول: تدلیس سند حدیث است، و آن حدیثی است که راوی از فردی که او را ملاقات کرده ولی از او سماع نکرده باشد روایت کند، و این توهّم ایجاد شود که حدیث را از او شنیده است، یا راوی از معاصر خود که او را ملاقات نکرده روایت کند و باز این توهّم [برای شنونده‌ی حدیث] ایجاد شود که او را دیده است و حدیث را هم از او شنیده است.

نوع دوم: تدلیس در شیوخ حدیث است، و آن این گونه است که راوی از یک شیخ حدیث روایتی را که شنیده است نقل کند، و شیخ حدیث را با اسمی، یا کنیه‌ای یا نسبتی و یا صفتی ذکر کند که با آن شناخته شده نیست، تا شیخ را نشناسند. اما نوع اول واقعاً ناپسند است و [ابن صلاح] پس از ذکر اختلاف علما در مورد پذیرش حدیث مرسل گفته است بیشتر آنها این نوع را نکوهش کرده‌اند. و سپس می‌فرماید: درست آن است که قایل به تفصیل شویم یعنی: آنچه را راوی (مدلس) با لفظی که دارای احتمالات گوناگونی است و از آن روشن نمی‌شود که راوی از شیخ حدیث سماع کرده و با او در ارتباط بوده، حکم چنین حدیثی همانند مرسل و انواع آن است، و حدیثی را با الفاظی که مبین ارتباط با شیخ است مثل: سمعت (شنیدم) حدثنا (برایمان نقل کرد) و أبرنا (برایمان روایت کرد) و مانند این‌ها روایت کرد، این نوع حدیث مقبول و مورد استناد قرار می‌گیرد، و در صحیحین و دیگر کتب معتبر حدیثی امثال این نوع واقعاً زیاد است و راویانی هم چون، قتاده، أعمش سفیانها [سفیان بن عیینه و سفیان ثوری] و هشیم بن بشیر و دیگران روایت کرده‌اند، و این امر به خاطر این است که تدلیس مساوی با دروغ نیست، بلکه آن نوعی از ایهام است با لفظی که چند احتمال دارد. سپس می‌گوید:

«و اما نوع دوم: شرح آن کمتر است...» الخ

و از آن مطلب روشن می‌شود که هردو سفیان [سفیان بن عیینه و سفیان ثوری]

و غیر آنها از جمله کسانی نیستند که تدلیس آنها بدون اعتبار باشد و روایت آنها در صحاح ثابت و پذیرفته شده است، پس تحریک [دیگران] با اصطلاحی خاص [تدلیس] یک علم در مورد ادعای بزرگی هم چون جعل حدیث توسط (علمای محدث با تقوا) کاملاً بی معنی است، با این که علمای مدنظر او متعلق به سرزمین خاصی از سرزمین‌های اسلامی یعنی کوفه است. اما چگونه آن را بر علمای سرزمین‌های دیگر اسلامی منطبق می‌کند؟ در حالی که «حاکم» در کتابش «معرفه علوم الحدیث» می‌گوید: همانا اهل حجاز و حرمین، مصر و موالی تدلیس در روایت حدیث جزو روش‌های آنها نبوده است، و هم چنین اهل خراسان، جبال، اصفهان، سرزمین فارس؛ خوزستان و ماوراء النهر، هیچ یک از امامان حدیثی آنها به عنوان کسی که تدلیس می‌کرده است شناخته نشده است، و اکثر محدثانی که تدلیس کرده‌اند اهل کوفه بوده و برخی از اهل بصره هم این روش را دنبال می‌کرده‌اند.

علمای حدیث دلایل قابل قبولی را برای تدلیس هردو سفیان ارائه داده‌اند، اما در مورد سفیان بن عیینه گفته‌اند: وقتی او تدلیس می‌کرد فقط از فرد ثقه و قابل اعتماد می‌کرد، از این رو تدلیس‌های او پذیرفته می‌شود زیرا هرگاه ابن عیینه وقف می‌کرد آن را به ابن جریح و معمر و نظیر این دو اسناد می‌کرد. و این چیزی است که ابن حبان ترجیح داده. گفته است: این کار در دنیا تنها مخصوص سفیان عیینه است.^۱

اما در مورد سفیان ثوری گفته‌اند: تدلیس او از قبیل تبدیل اسم به کنیه و یا برعکس آن بوده است و این امر در واقع تزیین است نه تدلیس، این سخن را بیهقی در «المدخل» از ابو‌عامر نقل کرده است.

^۱ - شرح الفیه‌ی عراقی، ج ۱ ص ۸۴ و ادامه‌ی آن این است: ابن عیینه فقط از فرد ثقه تدلیس می‌کرد.

(۱۱) اعتراف به صحت معنی ظاهری حدیث (شکل حدیث)

گلدزیهر می‌گوید: «مسلمانان در قرن دوم احساس کردند [لازم دانستند] که تنها اعتراف و شناخت احادیث از جهت شکل و الفاظ برای صحیح بودن آنها کافی است، زیرا در بین احادیثی که دارای سندی قوی و نیکو هستند بسیاری از احادیث موضوع وجود دارد، و برای جعل حدیث این کلام پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را یاری رسانده است: «نقل حدیث از من بسیار افزایش می‌یابد، پس اگر حدیثی از من را برای شما نقل کرد آن را با قرآن مطابقت دهید، اگر با آن توافق داشت، پس آن سخن من است، چه آن را گفته باشم و چه نگفته باشم.» این مبدأ [دیگری بود] جهت جعل احادیث بیشتر [که پس از گذشت مدت اندکی از جعل حدیث اتفاق افتاد].»

تهمت‌های گلدزیهر به علمای اسلامی [در زمینه حدیث] از چند جهت است: اول: گمان او در این مورد که اعتراف به مفهوم ظاهری حدیث برای صحت آن به تنهایی کافی است، و این که علما گفته‌اند در میان احادیثی که دارای اسناد نیکویی هستند، بسیاری از احادیث جعلی وجود دارد، این واقعاً افترا بی‌اساس است که به آنها نسبت داده است، زیرا آنان به طور قطع چنین سخنی را نگفته‌اند و چگونه ممکن است که علمای حدیث بگویند در میان احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بسیاری از آنها که دارای سند نیکویی هم هستند جعلی هستند؟

و برآستی آن چه علما به هنگام بحث احادیث آحاد گفته‌اند این است: خبر آحاد مفید یقین است یا ظن؟ پس بعضی از علما گفته‌اند که مفید علم است و جمهور علما هم معتقدند که مفید ظن است زیرا بر حسب شروط و قواعد عام حدیثی صحیح نباشد و این امر هم تنها یک احتمال عقلی است که علما به خاطر احتیاط در دین و اثبات احکام در نظر گرفته‌اند، پس این امر کجا و آنچه این مستشرق از آنها مطرح کرده است کجا؟

دوم: گلدزیهر گفته است منشأ جعل حدیث که پس از اندکی سبب جعل نمودن آن شد این سخن پیامبر ﷺ بود: سیکتر التحدیث عنی...» یعنی (سخن گفتن از جانب من افزایش می‌یابد...) در حالی که این تهمت محض است زیرا، ائمه‌ی حدیث آن را نقد کرده و حکم به جعل بودن آن نموده‌اند، و ما برخی از سخنان آنان و هم چنین کلام امام شافعی رحمته الله را درباره‌ی آن قبلاً نقل کردیم. سوم: یا می‌گوید: مبدأ شروع جعل حدیث همان سخن «سیکتر التحدیث» که علما حکم جعل آن را داده بودند می‌باشد که به عنوان قاعده‌ای و مبدأی به آن روی کرده و آن را مطرح کرده‌اند؟ [به نظر می‌رسد این مورد تکرار همان مورد دوم است. م]

۱۲) نقد ابن عمر از ابوهریره

گلد زیهر از میان سخنان علمای گذشته به نقل کلام ابن عمر در نقد ابوهریره در مورد حدیث «کلب زرع» استناد کرده است. و ما بحث کاملی را در مورد این حدیث به هنگام مناظره با استاد «احمد امین» مطرح کردیم، زیرا او این موضوع را از اظهار نظر گلدزیهر اخذ کرده است ولی طرح نموده که انگار دیدگاه او است، و مرحبا، مرحبا، مرحبا به این گونه علم و علما.

۱۳) دست نوشته‌های حدیثی

این مستشرق بحث خود را این گونه پایان می‌دهد که علمای اسلامی برای اثبات قواعد فقهی تنها به روایات قولی (شفاهی) اکتفا نکردند، بلکه آنها اقدام به درست کردن دست نوشته‌هایی نمودند که خواست و اراده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله را روشن می‌ساخت. و او [گلدزیهر] با آن به مسأله‌ی «حد نصاب زکات» توجه داشته است، و روایاتی را به عنوان نصی که دلالت دارند بر وجود، دست نوشته‌های متعددی در زمینه‌ی پرداخت کامل و دقیق زکات عرضه می‌کند، و سپس مثالی را ذکر کرده تا ثابت کند مردم به آسانی این گونه مدارک را می‌پذیرند، و اشاره کرده

به پیمان نامه‌ای که هنگام اختلاف میان عرب شمال و جنوب بسته شد و تاریخ آن به معدی کرب بر می‌گردد، و مردم به هنگام مشاهده‌ی پیمان نامه با وجود قدیمی بودن، آنرا تصدیق کردند، پس چگونه چیزی را که از آن جدیدتر است تصدیق نمی‌کنند؟

بدون تردید این چیزی که بیان شد هجوم دیگری است علیه مسلمانان و دانشمندان آن و هیچ سند تاریخی در مورد آن وجود ندارد زیرا این نوشته‌های تاریخی که در قرن اول یا دوم پیدا شد، بر خلاف گمان گلد زیهر علما آنها را بدون بحث و بررسی درستی آنها نپذیرفتند، بلکه آنها را نقد و بررسی کرده و با قواعد دقیقی که قبلاً بیان کردیم سنجیدند و به همین دلیل پس از بررسی اعلام نمودند که نسخه‌هایی از قبیل، ابن هدبه، دینار و ابی دنیا الأشجع و غیره جعلی و ساختگی هستند.

اما کتابهایی که به طور مشروح مسائل زکات و حد نصاب آن را در مورد شتر، گاو، گوسفند بیان کرده‌اند.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن را به انس بن مالک نشان داد اتفاق نظر دارند و امام بخاری و نسائی و ابوداود، دارقطنی، شافعی رحمته الله، حاکم و بیهقی آن را تخریح کرده‌اند، ولی در مورد بقیه‌ی نامه‌ها و نوشته‌های پیامبر صلی الله علیه و آله [به کارگزاران خود در مورد کیفیت اخذ زکات و حد نصاب آن] اختلاف دارند و برخی را صحیح و برخی را احسن یا مرسل و بعضی را منقطع دانسته‌اند، و هرکدام از این موارد که باشد همانا سخنان و بررسی علما - برای کسی که می‌خواهد خودش به آنها رجوع کند - به طور قطع دلالت می‌کند که آنها بدون نقد و بررسی، این نوشته‌ها را پذیرفته‌اند و تنها به صرف وجود این نوشته‌ها اعتماد نکرده‌اند، بلکه مفاهیم آن را با راه‌های متداول مثل نقل شفاهی از یک راوی همانند آن روایت کرده‌اند، و اعتماد آنها به این روایات از دو جهت بوده است، یکی متن آن و دیگری روایت

شفاهی متصل راویان، و هر کدام از این‌ها که باشد این سؤال مطرح است، اینها چه ارتباطی با جعل حدیث دارند؟ و آیا می‌توان با یافتن یک نص مکتوب قدیمی از زمان پیامبر ﷺ آن را به عنوان دلیلی تلقی کرد که علما هنگامی که به وجود روایاتی احساس نیاز می‌کردند اقدام به ساخت و اختراع نوشته‌هایی می‌نمودند؟! و آیا کسانی که در مناطق مختلف اقدام به جعل حدیث نمودند، نمی‌توانند مقداری احادیث جعل کنند که نحوه‌ی پرداخت زکات را به صورت مشروح بیان کند و دیگر به اختراع این گونه دست نوشته‌ها پناه نبرند؟ و چه وقت اختلاف در مورد صحت یک نص، از میان نصوصی که در مورد یک موضوع وارد شده، دلیلی است برای جعلی بودن و بی‌اساسی تمام آن نصوص؟

اما جریان اختلاف بین عرب شمال و جنوب و وجود پیمان نامه‌ای مربوط به عصر تُبَع که آن را تأیید می‌کند از شگفت‌انگیزترین جریانات در این منطقه (موطن) است، زیرا مردم [ممکن است] در مورد هر چیزی آسان‌گیر باشند و همه چیز را تأیید و تصدیق کنند، مگر این که آن مسأله در ارتباط با پیامبر ﷺ و به ایشان نسبت داده شود، زیرا در این جاست که شمه‌ها باز می‌شود، و بحث و بررسی قد علم می‌کند، زیرا امر و مسأله‌ای دینی است، و برای هیچ کس شایسته نیست که دین خداوند را از راه وهم و هوس بپذیرد، و به راستی کسانی که متن مکتوب در مورد اختلاف بین عرب مال و جنوب را قبول نمودند جزو علمای حدیث نبودند، پس استناد به این امر چه ارتباطی با این موضوع دارد؟

در حقیقت این مستشرق در بحث از مسائل علمی بسیار بی‌شرمانه عمل کرده است، و همان گونه که دیدیم او اقدام به دروغ‌گویی و تصور آن می‌کند و برایش در نزد خود ساختاری می‌سازد، و سپس چیزهایی که گمان می‌کند آن را تقویت می‌کند از این جا و آنجا گردآوری می‌نماید، و برایش مهم نیست در مورد نصوص دروغ بگوید، یا در فهم آنها [دیگران] را دچار اشتباه کند، یا به چیزی که

دلیل نیست استناد کند، و یا از دلیل قاطعی روی برگرداند، که مخالف اندیشه‌ی اوست و داشتن تعصب نسبت به نظریاتش، تاجایی که به رد نصوصی قطعی نمی‌پردازد که اهل علم بر درستی آنها اتفاق نظر دارند، آن هم با استفاده از نصوص ساختگی از قبیل کتاب‌های «الحيوان» الدمیری، یا «الف لیلۃ و لیلۃ» یا «العقد الفرید» یا «الآغانی» یا دیگر کتاب‌های ادبی که هر چیزی را در خود جمع کرده و درست و نادرست را به هم آمیخته‌اند، و این است عملکرد گروهی که مدعی بی‌طرفی علم هستند؟! و آیا این‌ها همان کسانی هستند که افرادی چون «احمد امین» در تکذیب اصحاب و بی‌اعتبار نمودن تابعین و هجوم بر سر علمای ما با نام نقد و بررسی به آنها به عنوان ائمه اقتدا نموده است؟

خداوندا پاک، منزه‌ی و هر کس را بخواهی هدایت می‌نمایی و آن کس را که اراده کنی گمراه می‌کنی:

﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَقُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ ﴿۱۲۵﴾ ﴿الأنعام: ۱۲۵﴾

آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه‌اش را (با پرتو نور ایمان باز و) گشاده برای (پذیرش) اسلام می‌سازد، و آنکس که خدا بخواهد گمراه و سرگشته کند، سینه‌اش را به گونه‌ای تنگ می‌سازد که گویی به سوی آسمان صعود می‌کند (و به سبب رقیق شدن هوا و کمبود اکسیژن، تنفس کردن هر لحظه مشکل و مشکل‌تر می‌شود، کافر لجوج نیز با پیروی از تقالید پوسیده هر دم بیش از پیش از هدایت اسمانی دورتر و کینه‌اش نسبت به حق و حقیقت بیشتر و پذیرش اسلام برای وی دشوار تر می‌شود) بدین منوال خداوند عذاب را بهره‌ی کسانی می‌سازد که ایمان نمی‌آورند.

«فصل هفتم»

«حدیث و برخی نویسندگان جدید»

در فصل گذشته شبهه‌هایی که برخی از گروه‌های اسلامی نسبت به حدیث وارد کرده بودند و همچنین شبهه‌ای که یکی از مستشرقان معاصر بر حدیث وارد نموده و حجیت آن را انکار کرده بود مورد بحث و بررسی قرار دادیم و اکنون به بیان شیوه‌ی دیگری از هجوم بر سنت که در رنگ و قالب جداگانه‌ای بوده می‌پردازیم که توسط گروهی از مسلمانان دست پرورده و تربیت شده‌ی مستشرقان مطرح شده است و این هجومی است که به وضوح و روشنی آشکار نیست آنگونه که آراء مستشرقان آشکار بود، بلکه با پوشش علم و بحث پوشانده شده، به وضوح دیده نمی‌شود و در نهایت فریب کاری و حقه‌بازی انجام می‌گیرد، به طوری که این خصوصیات سبب شده، اکثر علما و مسلمانان تحریک نشوند و به صاحب آن اعتراضی ننمایند، پس می‌بینیم این نوع هجوم دارای زشت‌ترین شکل و صورت و بدترین نتیجه و نیرومندترین سلاح برای مبارزه با حدیث و سنت پیامبر ﷺ است. خداوند یاریگر ما و او بهترین سرپرست است و ما را در مقابل این دشمنان کفایت می‌کند.

از بارزترین نویسندگان معاصر که این راه را در پیش گرفته است، «احمد امین» فارغ التحصیل رشته‌ی حقوق (قضاوت) و رئیس سابق دانشکده‌ی ادبیات، مؤلف کتابهای «فجرالاسلام» و «ضُحاه» و «ظَهْرَه» می‌باشد، و در کتابش «فجرالاسلام» در

مورد حدیث سخن گفته و

و حق و باطل را باهم درآمیخته است، و من در اینجا خلاصه‌ای از تحریف‌های او در حقایق اسلامی و انحراف از جاده‌ی صواب و روا داشتن ستم به منزلت گروهی از صحابه و تابعین را ذکر می‌کنم.

خلاصه‌ی فصل «حدیث» از کتاب «فجرالاسلام» احمد امین

استاد احمد امین در کتاب خود به اسم «فجرالاسلام» فصل مخصوصی را به حدیث اختصاص داده است و حدود ۲۰ صفحه در مورد آن بحث نموده است و کوشیده تا مسأله حدیث و تدوین آن را از لحاظ زمانی بررسی کند. پس مفهوم حدیث و جایگاه و ارزش آن را در قانون اسلامی بیان کرده و سپس نوشته که حدیث در عهد پیامبر ﷺ تدوین نشد، بلکه برخی از اصحاب پیامبر ﷺ تنها احادیثی را برای خودشان می‌نوشتند، و در کل صحابه پس از وفات پیامبر ﷺ به دو گروه تقسیم شدند، پس برخی از آنها روایت نمودن احادیث زیاد از پیامبر ﷺ ناپسند می‌دانست از این رو اگر کسی حدیثی را از پیامبر ﷺ روایت می‌کرد از او می‌خواستند برای صحت آن حدیث دلیل بیاورد و برخی هم به فراوانی اقدام به روایت حدیث از پیامبر ﷺ نمودند. بنابراین چون احادیث در کتاب مخصوصی گردآوری نشد و راویان هم تنها به نیروی حافظه‌ی خود اکتفا کردند جعل نبودن حدیث و دروغ بستن به زبان پیامبر ﷺ افزایش یافت و برای تأیید نظر خود [جعل حدیث] می‌گویند دروغ بستن نسبت به پیامبر ﷺ قبل از وفات ایشان و در عصر خود پیامبر ﷺ آغاز شد، و اشاره می‌کند به اینکه ورود ملتها و اقوام گوناگون به دین اسلام تأثیر زیادی در جعل نمودن احادیث داشته است تا

جایی که مقدار حدیث به حدی زیاد شد که امام بخاری کتاب صحیح^۱ خود را از میان ۶۰۰ هزار حدیث متداول در آن عصر تدوین نموده است. سپس به ذکر مهم‌ترین عوامل جعل حدیث می‌پردازد - و ما در بحث‌های پیشین به بیان آنها پرداختیم - و از جمله‌ی این عوامل به روی گردانی زیاد از حد مردم از علومی غیر از آنچه با قرآن و سنت پیامبر ﷺ پیوستگی محکمی داشته باشد می‌پردازد. و در نهایت تلاش‌های علما در مقابله با وضع حدیث را ذکر می‌کند، و بعنوان وجود عیب و نقصی در این مقابله می‌گوید اینان یک دهم تلاشی که برای نقد و بررسی سند حدیث می‌کردند برای بررسی متن آن اختصاص نمی‌دادند. و بعد در مورد اصحابی که حدیث بیشتری را روایت کرده‌اند بحث می‌کند و از آن میان در مورد ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: ابوهریره احادیث را از روی نوشته روایت نمی‌کرد بلکه آنچه را در حافظه داشت نقل کرده و چیزهایی که به طور مستقیم از پیامبر ﷺ نشنیده بود روایت می‌نمود از این روی بسیاری از اصحاب در احادیثش دچار تردید شدند، و در موردش نقدهای زیادی کردند. سپس «احمد امین» این فصل را با ذکر دوره‌های تاریخی که بر تدوین حدیث از ابتدا تا عصر امام مسلم و بخاری و غیر آن دو از قبیل صاحبان کتب چهارگانه گذشته است خاتمه می‌دهد.

این بود خلاصه‌ی فصل حدیث از کتابی «فجر الاسلام» که از صفحه‌ی ۲۵۵ تا صفحه‌ی ۲۷۴ نقل شد. اما پیش از پرداختن به نقد کامل سخنان «احمد امین» باید بدانید که دیدگاه مرحوم احمد امین در مورد حدیث معروف است. یکی از مسلمانان ملحد به نام اسماعیل ادهم مقاله‌ای را در سال ۱۳۵۳ هـ در مورد تاریخ حدیث در کشور مصر انتشار داد، و در آن اعلام کرد: این ثروت عظیم حدیث که

۱- حافظ ابن حجر، در مقدمه‌ی کتابش فتح الباری آورده که تعداد احادیث بخاری با مکررات، تعلیقات، متابعات و اختلاف روایات ۹۰۸۲ حدیث است. (علوم الحدیث و مصطلحه، صبحی صالح، ترجمه‌ی دکتر عادل نادر علی، انتشارات اسوه، ص ۲۱۰ [مترجم])

نزد ماست، و آنچه در کتب صحاح آمده است بر اساس هیچ اصل و اساسی استوار نیستند، بلکه همگی مشکوک بوده و غالباً جعلی می‌باشند این مقاله با انزجار و انتقاد محافل اسلامی مواجه شد، تا اینکه حکومت مصر در پی درخواست استادان الأزهر ناچار شد مقاله را جمع‌آوری کند، و نویسنده‌ی مقاله هم مجبور شد برای دفاع از خودش نامه‌ای را به یکی از مجلات اسلامی^۱ ارسال کند و در آن نوشته بود که او در مورد شک در صحت حدیث تنها نیست و این امر فقط به او اختصاص ندارد بلکه گروه زیادی از ادیبان و دانشمندان برگ با او موافق هستند، و از آن میان اسم استاد احمد امین را ذکر کرده بود و ابراهیم ادهم ادعا نموده بود که نامه‌ای را از «احمد امین» مبنی بر موافقت او با دیدگاهش دریافت کرده است، و ما انتظار داشتیم استاد این ادعای او را تکذیب کند اما متأسفانه این کار را نکرد بلکه در برخی از مجلات هفتگی ادبی^۲ تأسف خود را نسبت به آن چه نویسنده‌ی مقاله با آن مواجه شده بود ابراز کرد و آن را مقابله با آزادی افکار و مانعی در راه بحث‌های علمی دانست. و هنگامی که در سال ۱۳۶۰ هـ ق بحث پیرامون امام زهری بالا گرفت، استاد احمد امین به دکتر علی حسن عبدالقادر که هیاهو و سروصدا پیرامون او صورت گرفت گفت: «دانشگاه الأزهر آراء علمی آزاد را نمی‌پذیرد، پس بهترین روش برای گسترش نظریاتی که از میان نظرات مستشرقان مناسب می‌دانی این است که به هنگام بیان، به طور صریح و آشکار آنها را به صاحبانش نسبت ندهی، اما به نحوی آنها را در میان علمای الأزهر مطرح کن که انگار دیدگاهی است که از جانب خودت طرح می‌شود، و بر آن لباسی نازک و جذاب بپوشان تا با برخورد با آن رنجیده نشوند، همانطور که من در دو کتاب خویش «فجر الاسلام» و «ضحی الاسلام» آن کار را کرده‌ام». این

۱- مجله‌ی الفتح شماره‌ی ۴۹۴، ص ۱۲

۱- مجله‌ی الرسائل.

چیزی بود که من خودم از دکتر علی حسن به نقل از «احمد امین» شنیدم، و آن هنگام بود که ما آراء او را نقد کردیم و تشکیک او نسبت به سنت و تحریفش را در قبال حقایق اسلامی روشن ساختیم، زیرا ما هرگز جزو کسانی نیستیم که در کمین‌گاه تهمت نشسته تا بی گناهان را در دام گناه بیندازند. بلکه ما از کسانی هستیم که ادله را در رابطه با متهمی که شبهاتی او را در بر گرفته، برای تحقیق جمع می‌کنیم، و سخنان و تهمت‌هایی که به او نسبت داده شده گردآوری می‌نمائیم... [تا در سایه‌ی نقدی علمی و تاریخی به ابطال سببه‌ها و تهمت‌هایش بپردازیم] پس نقد ما بر بحث حدیث و تاریخ آن در کتاب «فجرالاسلام» بر این اساس استوار است، و من در همین زمینه بحث‌های کاملی را در زمان حیات خود استاد احمد امین منتشر کردم و این بحث‌ها به اطلاع او رسید و اعتراف نمود به این که اولین نقد علمی که بر کتاب او «فجرالاسلام» نوشته شده، همین است.^۱

آیا جعل حدیث از زمان خود پیامبر ﷺ شروع شد؟!

مؤلف کتاب «فجرالاسلام» در صفحه‌ی ۲۵۸ در مورد آغاز جعل نمودن حدیث می‌گوید: «و پیداست که جعل حدیث از زمان خود پیامبر ﷺ اتفاق افتاد، پس حدیث: «من کذب علی متعمداً فلیتوبوا مقعده من النار» یعنی هر کس عمداً دروغی به من نسبت دهد باید جایگاهش را در آتش آماده ساز. پس این حدیث به احتمال قوی در مورد دروغ گفتن به زبان پیامبر ﷺ، گفته شده است. ولی این سخن احمد امین برای تأیید ادعایش هیچ سند تاریخی ثابتی ندارد، و در سبب ورود حدیث مذکور هم در هیچ یک از کتاب‌های معتبر حدیثی چنین چیزی نیامده است.

^۱ - از قول دانشمند پژوهش گر دکتر علی عبدالواحد در یکی از جلساتی که در دفتر مجله‌ی فتح که متعلق به استاد محب‌الدین خطیب می‌باشد.

اما بررسی این ادعا از لحاظ تاریخی: به طور قطع در زمان حیات پیامبر ﷺ اتفاق نیفتاده یکی از افرادی که مسلمان شده و با ایشان هم صحبت بوده به زبان پیامبر ﷺ دروغ بسته و آن را بعنوان حدیث پیامبر ﷺ روایت کرده باشد، و اگر چنین چیزی اتفاق می افتاد، صحابه به خاطر زشتی و قباحیت این کار به کثرت آن را روایت می کردند. زیرا آنها بسیار حریص بودند هر آنچه پیامبر ﷺ ارتباط پیدا می کرد روایت کنند از قبیل نحوه‌ی راه رفتن ایشان، نشستن، خواب و کیفیت لباس، و حتی تعداد موهای سفید سر آن حضرت ﷺ.

اما بررسی از جهت منابع حدیثی: تمام کتب صحیح حدیثی مورد اعتماد اتفاق نظر دارند که حدیث مذکور را [من کذب...] پیامبر ﷺ زمانی فرمودند که به اصحاب خود دستور داد فرمایشات ایشان به کسان بعد از آنها منتقل شود، امام بخاری در باب سخنان منقول از بنی اسرائیل توسط عبدالله بن عمرو روایت می کند که پیامبر ﷺ فرمود: «بَلِّغُوا عَنِّي و لَوْ آيَهُ، و حَدَّثُوا عَنِ بَنِي إِسْرَائِيلَ و لَا حَرَجَ»^۱ یعنی از من به دیگران برسانید هر چند یک آیه باشد، و از بنی اسرائیل نقل سخن کنید چون ایرادی ندارد. و «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ». و امام مسلم از طریق ابو سعید خدری روایت می کند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «لَا تَكْتَبُوا عَنِّي و مَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ» از من چیزی ننویسید و هر کس چیزی از من نوشته است پاکش کند» «حَدَّثُوا عَنِّي و لَا حَرَجَ: از من نقل کنید اشکالی ندارد» و «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» و امام ترمذی از ابن عباس روایت می کند که پیامبر ﷺ گفت:

^۱ یعنی از داستان های ملت گذشته آنچه با قرآن و سنت صحیح پیامبر ﷺ تعارض ندارد نقل شود.

« اتقوا الحدیث عني الا ما علمتم فمن كذب علي متعمداً فليتبوا مقعده من النار » از نقل حدیث من پرهیز کنید مگر در مورد آنچه مطمئن هستید که سخن من است و هر کس...» و امام احمد از ابوموسی غافقی روایت می‌کند که گفت: به راستی آخرین چیزی که پیامبر ﷺ به ما گفت این بود: «علیکم بکتاب الله و سترجعون الی قوم یحبون الحدیث عني، فمن قال علي ما لم اقل فليتبوا مقعده من النار، و من حفظ شیاً فليحدث به»^۱: بر شما لازم است به کتاب خدا تمسک جویند زیرا به کسانی برخورد خواهید کرد که روایت حدیث از من را دوست دارند. پس کسی که از من سخنی را نقل کند که آن را نگفته‌ام جایگاه خود را در آتش جهنم آماده سازد، و کسی که سخن مرا حفظ کرد آن را روایت نماید. و غیر از امام احمد هم با این معنی روایت کرده‌اند.

از این روایات روشن می‌شود از آنجا که پیامبر ﷺ می‌دانسته است دین اسلام انتشار می‌یابد و اقوام و ملت‌های گوناگونی وارد آن می‌شوند از این رو به صورت قطعی اعلام نموده است، به هنگام روایت حدیث از ایشان باید تحقیق نمود، و از دروغگویی از زبان پیامبر ﷺ اجتناب شود، و روی خطاب آن حضرت ﷺ با اصحاب ایشان بوده است، زیرا آنان بعد پیامبر ﷺ احادیثش را به امت او رسانده‌اند و شاهد نبوت و رسالت ایشان بوده‌اند، و به هیچ وجه در این روایات چیزی وجود ندارد که دلالت کند بر این که حدیث «من کذب علی...» را پیامبر ﷺ هنگامی فرمود که بر ایشان بستند.

در اینجا دو روایت دیگر وجود دارند که سبب ورود حدیث را [من کذب

^۱ طحاوی هم در «مشکل الآثار» آن را با الفاظی شبیه این روایت کرده است، و در این روایت ابوموسی غافقی می‌گوید: این حدیث را پیامبر ﷺ در حجه الوداع گفته‌اند.

علی...] طحوی در «مشکل الآثار» از عبدالله بن بیده از پدرش روایت کرده که گفت: مردی به نزد قومی در اطراف مدینه رفت و گفت: پیامبر ﷺ به من دستور داد که با رأی خودم در مورد چند چیز در میان شما حکم کنم، این مرد در زمان جاهلیت از یکی از زنان این قوم خواستگاری کرده بود، ولی آنها از دادن زن به او خود داری نمودند، پس آن مرد رفت و با زنی زنا کرد. آن قوم کسی را در مورد ارسال او به نزد پیامبر ﷺ فرستادند تا از ایشان سؤال کند پس پیامبر ﷺ فرمود: «کذب عدو الله: دشمن خدا دروغ گفته است» سپس مردی را فرستاد و گفت: اگر او را زنده یافتی گردنش را بزن، هر چند که می‌دانم او را زنده نمی‌یابی، و اگر او را به صورت مرده یافتی او را بسوزان، پس مرد او را در حالتی یافت که در اثر گزیدن مار مرده بود، پس او هم جنازه‌اش را سوزانده، در آن هنگام بود که پیامبر ﷺ فرمود: «من کذب علی... الخ»^۱

دوم: حدیث دیگری را طبرانی در «الأوسط» از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت می‌کند که مردی جامه‌ی پیامبر ﷺ را پوشید سپس به یکی از منازل مدینه رفت و گفت: پیامبر ﷺ به من دستور داده بر هر خانه‌ای که خواستم بروم و شب را آنجا سپری نمایم، پس آنها هم اتاقی را برایش آماده کردند و سپس فردی را به نزد پیامبر ﷺ فرستادند تا ایشان را از جریان باخبر کنند، پس پیامبر ﷺ به ابوبکر و عمر گفت: به سوی او بروید، و اگر او را یافتید بکشید و سپس او را آتش بزنید، و اگر او را مرده یافتید که می‌دانم اینگونه خواهد شد پس برای شما مناسب‌تر است، آنگاه او را بسوزانید، پس وقتی به نزد او رفتند او را دیدند که شب هنگام برای قضای حاجت بیرون آمد، پس در آن حالت مار بزرگی او را

^۱ مشکل الآثار، ج ۱، ص ۱۶۴

گزید و در اثر آن مرد، پس ابوبکر و عمر رضی الله عنهما هم جنازه‌اش را سوزاندند و به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشته و جریان را به اطلاع ایشان رساندند، در آن وقت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من کذب علی...».

این دو روایت از چند جهت قابل بررسی است:

۱- متن این دو حدیث پذیرفته نشده است. زیرا نشانه‌های جعلی بودن آن آشکار است، زیرا ما در سیره‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله سراغ نداریم که آن حضرت صلی الله علیه و آله به سوزاندن مرده دستور داده باشد، و کتابهای حدیثی مورد اعتماد هم چنین کاری را از ایشان نقل نکرده‌اند اگر چه یکبار باشد.

۲- سند هر دو روایت ضعیف است و در سند دو روایت فردی که حدیث او قابل پذیرش نیست وجود دارد، و به همین علت سخاوتمندی در مورد این داستان گفته است: جعلی است و درست نمی‌باشد.

۳- اگر فرض کنیم این دو حدیث صحیح هستند، هر دو به طور صریح دلالت دارند بر اینکه سبب ورود حدیث (من کذب علی...) در مورد جعل کردن یک واقعه توسط فردی فریبکار بوده، که مربوط به امری دنیوی است، پس این مسئله چه ارتباطی به جعل یک حدیث در امری دینی دارد، که به صورت عام برای مسلمانان به عنوان سخن پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می‌شود؟ و چگونه فریب کاری و جعل در ساخت یک حادثه‌ی دنیوی که تنها راویان خاص آن داستان آن را روایت کرده‌اند دلیلی است بر این مسئله که جعل حدیث در زمان حیات خود پیامبر صلی الله علیه و آله آغاز شده است؟

۴- به گونه‌ای که از این دو روایت روشن می‌شود، فردی که این جریان را انجام داده و به نزد آن قومی که خارج از مدینه بوده‌اند رفته است، مشخص نیست و به احتمال زیاد پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات نکرده و چه بسا اصلاً ایمان نیاورده و جزو اصحاب نبوده است، پس نمی‌تواند دلیلی باشد برای کسی که می‌خواهد در

صداقت اصحاب تردید کند.

پس با این حال می‌دانیم سبب ورود حدیث چه آن مواردی باشد که کتب معتبر حدیث بیان کرده‌اند و چه آن چیزی باشد که در روایت اخیر آمده که ناقلان حدیث به عدم صحت آن حکم کرده‌اند، در آنها چیزی یافت نمی‌شود که دلالت کند بر این که جعل حدیث از زمان پیامبر ﷺ آغاز شده است، پس پشت بستن به آن بی اساس بوده و اشتباه است و نباید به آن روی آورد. بخصوص وقتی از اولین نتایج این برداشت، نسبت دادن دروغ به اصحاب پیامبر ﷺ باشد، که این امر با حق و واقعیت و حقایق تاریخ زندگی صحابه منافات دارد، و نیز با دیدگاه جمهور مسلمانان که به صورت عام به عادل بودن تمام اصحاب معتقدند در تضاد است، زیرا تنها شیعه و طوایفی از معتزله و خوارج از این امر [عادل دانستن تمام اصحاب] مستثنی هستند، - همانطور که قبلاً بیان شد - پس اگر استاد احمد امین برای تقویت دیدگاه خود به این رأی مطرود اشاره دارد و می‌خواهد زمینه سازی کند تا در مورد شخصیت ابوهریره، و انتقاد صحابه از هم بحث کند و با این عمل اولین مین انفجاری را در ساختمان سنت جاسازی نماید، پس راه را اشتباه رفته و از حق کناره گیری کرده، و مسأله‌ی مهمی را بر ظن و گمان بنا نهاده، زیرا وقایع درست تاریخی و احادیث صحیح و ثابت شده آن را تأیید نمی‌کنند.

و منصفانه است که پس از این مورد استاد بگوئیم: برآستی این استناد او ناشی از بحث و دیدگاه او نبوده است، بلکه شاید عین عبارت خود را از خطبه‌ی منسوب به حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه اخذ کرده است، و این خطبه را استاد پس از سخن خود در دو صفحه از قول ابن ابی الحدید در شرح خطبه‌ی مذکور آورده، به طوری که دلالت می‌کند استاد یقیناً از این خطبه آگاه بوده است. و اما اگر تندروان اهل تشیع خواهان بی اعتبار نمودن اصحاب و متهم کردن آنها هستند، تا از آنها روی برتافته و تنها به امامت حضرت علی علیه السلام و ائمه‌ی معصوم بهد از او

روی بیاورند پس آیا خواسته‌ی «احمد امین» در این زمینه جز ایجاد شک نسبت به اصحابی است که احادیث را برایمان روایت کرده و ما هم آنها را از آنان اخذ کردیم؟

احادیث مربوط به تفسیر

«احمد امین» در صفحه‌ی ۵۲۹ می‌گوید «در مورد جعل احادیث این دلیل برای شما کافی است که بدانید احادیثی که در رابطه با تفسیر از احمد بن حنبل نقل شده است، از دیدگاه او هیچ یک از آنها به درجه‌ی صحت نرسیده است، در حالی که در این موضوع هزاران حدیث گردآوری شده است و [به‌عنوان دلیل دیگری در تقویت جعل حدیث] کتاب صحیح امام بخاری، مشتمل بر ۷ هزار حدیث است که از آن میان ۳ هزار حدیثش تکراری است، که در مورد آن گفته‌اند: این احادیث برگزیده‌ی ۶۰۰ هزار حدیث است که در عصر او متداول بوده است».

کثرت جعل حدیث از مسائلی است که کسی نمی‌تواند آن را انکار کند، اما احمد امین خواسته است مقدار آن را به صورت چشمگیری نشان دهد و برای این موضوع به دو چیز اشاره کرده است:

۱- احادیثی که در زمینه‌ی تفسیر نقل شده است. ۲- احادیث موجود در

صحیح بخاری

ظاهر عبارت او در مورد احادیث تفسیر اینگونه است که در مورد تمام احادیث تفسیری مشکوک است زیرا احمد بن حنبل نقل کرده که گفته است، هیچ یک از آنها صحیح نیست^۱. با وجود این که محدثان صدها حدیث را در زمینه‌ی

^۱ قبلاً «احمد امین» این سخن را در مبحثی که در باره‌ی قرآن آورده بود از امام احمد ذکر کرده است.

تفسیر گردآوری کرده‌اند، و بعلاوه جایگاه امام احمد هم در عرصه‌ی حدیث و سنت بر کسی پوشیده نیست، پس وقتی در زمینه‌ی احادیث تفسیر گفته: چیزی از آنها به صحت نرسیده، به این معنی است اگر معتقد به جعل تمام آنها نباشد، حداقل در صحت کلّ این نوع حدیث [تفسیری] مشکوک است، و آیا این گفته‌ی ما نتیجه‌ی منطقی سخن استاد نیست؟ پس بحث ما با او در دو موضوع است:

۱- در رابطه با احادیثی تفسیری

۲- در آنچه از امام احمد نقل کرده است.

اما در مورد احادیث تفسیر: بر کسانی که کتب حدیثی را مطالعه کرده‌اند پوشیده نیست که بخش عظیمی از آنها احادیث تفسیری است که از راه سندهای بدون عیب و ایرادی ثابت شده‌اند و هیچ کتاب حدیثی را نمی‌توان یافت مگر اینکه مؤلف آن بابی را به احادیثی که از پیامبر ﷺ در مورد تفسیر قرآن و یا سخنان صحابه و تابعین در همین موضوع اختصاص داده است، و مفسران برای کسی که می‌خواهد قرآن را تفسیر کند شرط دانسته‌اند، باید به احادیثی که پیامبر ﷺ در زمینه‌ی تفسیر قرآن دارند تکیه کند.

امام ابو جعفر طبری در تفسیرش می‌گوید به راستی مقداری از مطالب قرآن که خداوند بر پیامبرش نازل کرده است، تنها از طریق بیان ایشان قابل تفسیر است و هیچ علم و آگاهی دیگری نمی‌تواند آن را تأویل کند و آن تأویل تمام وجوه امر و نهی، و مستحب بودن و رهنمودی قرآن در پاره‌ای مسائل و... است^۱

ابوحیان اندلسی مفسر که صاحب تفسیر «بحر المحیط» است، در خصوص آنچه یک مفسر بدان نیازمند است می‌گوید: (نوع چهارم) تشخیص مبهم، بیان مجمل، و سبب نزول و نیز وجود نسخ در قرآن است و این علوم هم از روایت

^۱ ج ۱، ص ۲۵، از چاپ امیریه

صحیح پیامبر ﷺ گرفته می‌شود، که آن هم در میان علم حدیث است و کتاب های حدیثی و منابع اصلی آن شنیده‌ایم و برایمان روایت شده است، همانند صحیحین، سنن ترمذی و سنن ابو داوود و بسیاری دیگر از کتاب‌های حدیثی متضمن این علوم هستند.

و در «الاتقان» جلال الدین سیوطی^۱ آمده است که ابن تیمیه گفته است: لازم است بدانیم که پیامبر ﷺ همانگونه که معانی الفاظ قرآن را بیان کرده است، مفاهیم و مقاصد آیات را هم برای اصحاب تبیین فرموده‌اند و سخن خداوند که فرمود: ﴿لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ النحل: ۴۴

شامل بیان الفاظ و مفاهیم آیات با هم است به علاوه این زرکشی قرآن را به ۲ قسمت تقسیم می‌کند: یک قسم آن تفسیرش از راه نقل وارد شده حالا یا از طرف پیامبر ﷺ و یا از سوی صحابه رضی الله عنهم و تابعین. و قسم دوم تفسیرش از راه نقل نیامده است. پس شما می‌بینید که آنها تفسیر را به دو نوع منقول و غیر منقول نام برده‌اند و بر مفسر لازم دانسته‌اند که به تفسیر منقول مراجعه کرده و آن را بدانند، پس اگر در این زمینه چیزی به صحت نرسیده یا اگر مقدار زیادی از تفسیر منقول درست نیست چگونه مفسران قایل به این نظرات شده‌اند، تا آنجا که برخی از علما هستند، تفسیر قرآن را در صورتی جایز می‌دانند که با احادیث وارد از سوی پیامبر ﷺ تفسیر شده باشد.

^۱ ج ۲، ص ۱۷۶، چاپ مصطفی البابی، نوبت چاپ دوم.

جلال‌الدین سیوطی در «اتقان» می‌گوید^۱: علما اختلاف نظر دارند در این که آیا هرکسی می‌تواند به عرصه‌ی قرآن وارد شود؟ گروهی گفته: برای هیچ کس جایز نیست به تفسیر چیزی از قرآن اقدام کند، هرچند انسانی عالم و ادیب بوده و دارای اطلاعات وسیعی در دلایل احکام و فقه و علم و نحو و روایات و سنت پیامبر ﷺ باشد و برایش روا نیست به تفسیر بپردازد مگر اینکه به تمام احادیثی که از پیامبر ﷺ در زمینه‌ی تفسیر وارد شده است احاطه داشته باشد.»

این سخن هر چند بر خلاف رأی معتبر و مشهور است اما دلالت دارد بر این که احادیثی در مورد تفسیر موجود است که درست نیست نسبت به آن خود را به نادانی زد، و برای هیچ یک از علما نیز جایز نیست آن را انکار کند، و [تجاهل نسبت به این احادیث یا انکار آنها] چگونه ممکن است در حالی که امام شافعی رحمته در «مختصر بویطی» می‌فرماید: تفسیر کردن آیات متشابه حلال نیست مگر با استفاده از حدیث پیامبر ﷺ یا خبری از یکی از اصحاب و یا اجماع علماء بلکه درست است آنچه تفسیرش از پیامبر ﷺ رسیده است کمتر از آیاتی است که نرسیده، و مقدار احادیث صحیح در این زمینه کمتر از احادیث جعلی است، ولی این دلیل نمی‌شود که در مورد تمام احادیث پیامبر ﷺ دچار شک و تردید شویم. اما آن سخنی که از امام احمد در مورد احادیث تفسیر نقل شده است، اشاره است به این سخن پیامبر ﷺ که فرموده است: سه چیز اصل و اساسی ندارند: تفسیر عمر رضی الله عنه ملاحم (کتابها و اخبار مربوط به جنگ‌ها) و مغازی (زندگینامه‌ی جنگجویان) و در روایت دیگری: سه نوع کتاب بی اساس است: مغازی ملاحم و تفسیر، و این کلام امام احمد دارای چند وجه است:

اول: اصل صحت این سخن جای بحث است، زیرا خود امام احمد بسیاری از

احادیث مربوط به تفسیر را در مسند خویش آورده است. پس چگونه معقول است که او این احادیث را تخریح [روایت] کند و آن را از شیوخ حدیثی خود به اثبات برساند آنگاه حکم کند که هیچ حدیثی در موضوع تفسیر به اثبات نرسیده است؟ و همچنین مقتضای این عبارت آن است که تمام اخبار مربوط به اعراب و جنگ‌های مسلمانان از اساس دروغ باشد و آیا کسی می‌تواند چنین سخنی بگوید؟

دوم: نفی صحت اینها مستلزم جعلی بودن و یا ضعف آنهاست، در حالی که دیده شده امام احمد احادیثی را صحیح ندانسته اما صحیح و مقبول بوده‌اند، و در تأویل این کار امام احمد رحمته گفته‌اند: کاربرد این اصطلاح [لا یصح] خاص ایشان است، لکنوی در «الرفع و التکمیل»^۱ می‌گوید: بسیار می‌گویند این حدیث: «لا یصح» صحیح نیست یا «لایثبت» ثابت نمی‌شود یا نشد، و کسی که در این زمینه آگاهی ندارد گمان می‌کند این حدیث مجعول یا ضعیف است و این ناشی از ناآگاهی نسبت به اصطلاحات خاص این علماء و یا عدم اطلاع از تصریحات آنها در این زمینه است، «علی القاری» در «تذکره الموضوعات» می‌گوید: اگر حدیثی به اثبات نرسید مستلزم جعلی بودن آن نیست. ابن حجر در تخریح احادیث «الأذکار» به اسم «نتائج الأفكار» می‌گوید: از امام احمد بن حنبل رحمته به ثبوت رسیده که گفته است: در مورد تسمیه (ذکر بسم الله... در وضو) حدیث ثابتی ندیده‌ام، می‌گویم (یعنی ابن حجر): آگاهی در زمینه‌ی ثابت نشدن چیزی باز عدم قطعی آن را ثابت نمی‌کند، و پایین تر هم که برویم: اگر وجود چیزی ثابت نشد، به معنی اثبات ضعف آن چیز نیست، زیرا احتمال دارد منظور از اثبات آن [حدیث] صحیح بودن آن باشد، در نتیجه حسن بودن آن متنفی نیست».

^۱ ص ۸۶ از چاپ حلب

سوم: امام احمد حنفی نگفته است: هیچ حدیث یا کتاب تفسیری صحیح نمی‌باشد، بلکه گفته است سه چیز بی‌اساس است، و ظاهر سخن او می‌رساند که کتاب‌های خاصی را در این سه علم مد نظر داشته است بدلیل آنچه در روایت دوم آمده که تصریح کرده است به «ثلاثة کتب: سه نوع کتاب» و این مفهوم را خطیب بغدادی هم درک کرده آنجا که گفته است: این سخن امام احمد حنبل می‌شود بر کتاب‌های خاصی در این سه زمینه، که مشهورترین آنها دو کتاب است که عبارتند از: کتابهای «کلبی» و «مقاتل بن سلیمان» زیرا امام احمد در مورد تفسیر کلبی می‌گوید: از اول تا آخر آن دروغ است به طوری که نگاه کردن به آن هم حلال نیست.

چهارم: شاید مراد امام احمد در عبارت مذکور این باشد، آنچه در این زمینه [تفسیر] به صحت رسیده است در مقایسه با آنچه به صحت نرسیده کمتر است، و بسیاری از علما سخن ایشان را به همین معنی حمل کرده‌اند.

در «الأتقان»^۱ امام ابن تیمیه می‌فرماید: و بحمدالله (خدا را شکر) نوعی که ممکن است موارد صحیح زیادی از آن شناخته شود این [احادیث تفسیری] است، اگرچه امام احمد گفته است: سه چیز بی‌اصل و اساس هستند... الخ. و این به خاطر مُرسل بودن بیشتر آن است.

زرشکی در «البرهان»^۲ می‌گوید: برای کسی که به قصد تفسیر کردن به قرآن می‌نگرد آگاهی از بسیاری منابع برای وی ضروری است که از جمله‌ی آنها چهار منبع اصل هستند: اول: احادیث پیامبر ﷺ و این منبع

^۱ ج ۲، ص ۱۷۸ چاپ قبلی

^۲ حدیث مرسل حدیثی است که در سلسله‌ی سند آن صحابی حذف شده است و از جمله‌ی احادیث ضعیف به شمار می‌آید (مترجم)

^۳ این سخن را سیوطی هم از او نقل کرده است، رجوع شود به «الأتقان» ج ۲، ص ۱۷۸، چاپ قبلی

ولی باید از احادیث ضعیف و جعلی پرهیز نمود زیرا تعداد آنها فراوان است، و به همین دلیل است که امام احمد رحمته الله گفته‌اند: سه نوع کتاب بی اساس هستند: مغازی، ملاحم و تفسیر. و اصحاب ایشان گفته‌اند: منظور ایشان این بوده که بیشتر آنها دارای اسناد متصل و صحیح نیستند، در غیر اینصورت بیشتر آنها صحیح بود. خلاصه‌ی سخن اینکه: استناد به عبارت امام احمد برای تشکیک (شک انداختن) در تمام احادیث مربوط به تفسیر درست نیست، چون این سخن به وسیله‌ی احادیث تفسیر، که در منابع اصلی حدیث از قبیل: صحیحین، موطأ امام مالک، سنن ترمذی و بلکه در مسند خود امام احمد رحمته الله آمده است باطل می‌شود. آیا امام بخاری تمام احادیث صحیح را در کتابش جمع آوری کرده است؟ استاد «احمد امین» گفته است، امام بخاری از میان ۶۰۰ هزار حدیث احادیث صحیح را برگزیده و در کتاب خود جمع آوری کرده است، این سخن او از دو جهت قابل بررسی است:

اول: تعداد احادیث متداول در زمان ایشان. بدون شک احادیثی که در زمان امام بخاری در میان مردم متداول بوده واقعاً زیاد بوده است تا جایی که به حدود ۶۰۰ هزار حدیث یا بیشتر رسیده است، مثلاً از امام احمد نقل شده است که گفته: ۷۰۰ هزار و آندی حدیث به صحت رسیده [بهتر است بگوییم روایت شده] و این جوان (اشاره به ابوزرعه) ۷۰۰ هزار آن را از بر کرده است، اما واقعیت این تعداد احادیث هولناک چیست؟ آیا همگی احادیثی هستند در موضوعات گوناگون، یا تمامی آنها راه‌های نقل احادیث هستند؟ و آیا تمام اینها به پیامبر صلی الله علیه و آله منسوب است، یا به صحابه و تابعین هم نسبت داده می‌شوند؟

برای پاسخ این مسأله شایسته است به تعاریف و معانی مختلف، «حدیث» و «خبر» و «اثر» از دیدگاه محدثان و علمای حدیث پردازیم. گروهی از آنها گفته‌اند: حدیث سخنی است که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده می‌شود. پس مطلقاً احادیث

مرفوع را در بر می‌گیرد، اما شامل احادیث موقوف نمی‌شود مگر با وجود قرینه‌ای، اما خبر: اصطلاحی عام است که شامل حدیث مرفوع موقوف، است و آنچه به صحابه و تابعین نسبت داده می‌شود را در بر می‌گیرد. بنابر این هر حدیثی خبر نامیده می‌شود، اما هر خبری را حدیث نمی‌نامند.

برخی دیگر گفته‌اند: حدیث با خبر مترادف است، و دلیلشان - علاوه بر مدلول لغوی - این است که راویان علاوه بر حدیث مرفوع به پیامبر ﷺ حدیث موقوف بر صحابی و تابعین را نیز حدیث نامیده‌اند.

اما اثر: مطابق معنی سابق با خبر مترادف است، پس مطلقاً شامل مرفوع [حدیثی که به پیامبر ﷺ نسبت داده می‌شود] و موقوف [حدیث منسوب به صحابی] می‌شود، و فقیهان خراسان موقوف را اثر و مرفوع را خبر می‌نامند.^۱

این بود غرض محدثان از اختصاص این تعاریف به هر کدام از اصطلاحات حدیث، خبر و اثر، پس وقتی این اصطلاحات و مفاهیم آنها را به خوبی شناختیم برایمان آسان است که بدانیم معنی این احادیث بی‌شمار و هولناک که گفته‌اند تعداد آنها به ۶۰۰ هزار یا ۷۰۰ هزار رسیده است چیست. پس این تعداد شامل سخنان منقول از پیامبر ﷺ و صحابه و تابعین است، همانطور که راههای مختلف روایت یک حدیث که توسط محدث نقل شده را شامل می‌شود، زیرا گاهی یک حدیث از طریق صحابی، یا تابعی و یا راویان متعددی روایت شده است - و این شیوه در میان محدثان معمول است - پس محدث به جمع‌آوری طروق روایت شده‌ی یک حدیث از راه ذکر راویان آن اهتمام می‌ورزد، که گاهی این راهها به ده طریق می‌رسد و این ده طریق، ده حدیث به شمار می‌آید، ولی در اصل یک حدیث بیشتر نیست، ابراهیم بن سعید جوهری می‌گوید: «هر حدیثی که نزد من از

^۱ کتاب توجیه النظر، ص ۳.

صدوجه (طریق) کمتر روایت شده بود من در آن تنها بودم).^۱
و بر این اساس هرگاه اقوال و افعال و تقریرهای پیامبر ﷺ با اقوال صحابه و تابعین جمع گردد و به تمام راههای روایت حدیث منسوب به پیامبر ﷺ و اصحاب و تابعین اضافه شود، و به این معنا اصلاً جای شگفتی نیست که مقدار همگی آنها به صدها هزار برسد.

علامه‌ی شیخ طاهر جزایری می‌گوید: «پس وقتی گفتیم برخی محدثان معنی حدیث را به مرفوع و موقوف هم اطلاق کرده‌اند، اشکالی که بسیاری از مردم با آن مواجه شده‌اند برطرف می‌شود، زیرا آنها وقتی باخبر می‌شوند، شخصی هفتصد هزار حدیث صحیح را حفظ کرده است برای آنها قابل تصور نیست، زیرا آنها به علت دور بودن از این مفاهیم و حقایق است که می‌گویند: این احادیث کجا هستند و چرا به ما نرسیده است؟ و چرا حافظان حدیث آن را نقل نکرده‌اند هر چند یک دهم آنها باشد؟ و چگونه برای آنها جایز بوده است که نسبت به مقدار زیادی از احادیث ثابت شده‌ی پیامبر ﷺ اهمال کنند؟ در حالی که آنها به توجه فراوان به حدیث شهرت داشته و این امر مقتضی آن بود که کمترین امکان برای حفظ و نگهداری آن خودداری نکنند، و ما نمونه‌ای از روایاتی که در مورد مقدار توانایی حافظان حدیث آمده در این جا ذکر می‌کنیم: از امام احمد روایت شده که گفت: تعداد ۷۰۰ هزار و اندی حدیث به صحت رسیده است، و این جوان (اشاره به ابوزرعه) ۷۰۰ هزار آن را حفظ کرده است. بیهقی می‌گوید: منظورش احادیث پیامبر ﷺ و سخنان صحابه و تابعین است، و ابوبکر محمد بن عمر رازی حافظ می‌گوید: ابوزرعه ۷۰۰ هزار حدیث را حفظ کرده بود و نیز ۱۴۰ هزار حدیث را در تفسیر از بر داشت. و از امام بخاری نقل شده است که گفت:

^۱ تأنیب الخطیب، ص ۱۵۱.

صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح حفظ کردم، و از امام مسلم منقول است که گفت: کتاب صحیح خود را از سیصد هزار حدیثی که شنیده بودم تصنیف کردم، و آنچه شگفتی شما را نسبت به نقل در مورد ابوزرعه افزایش می‌دهد این است که از آن مقدار حدیثی که از حفظ داشته، صد و چهل هزار آن در زمینه‌ی تفسیر بوده است، مثلاً در مورد تفسیر کلمه‌ی «نعیم» در آیه‌ی: ﴿ثُمَّ لَنْسَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ (التكاثر: ۸) مفسران ده قول ذکر کرده‌اند، که در معنای عام و عرف هر کدام از اقوال یک حدیث نامیده می‌شود، و در باره‌ی کلمه‌ی «ماعون» در آیه‌ی ﴿الَّذِينَ هُمْ يَرَاءُونَ﴾ (۶) و ﴿وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ﴾ (۷) الماعون: ۶ - ۷ شش قول ذکر شده است، که تمام آنها به جز، قول ششم یک حدیث شمرده می‌شود.^۱

دوم: آنچه نزد امام بخاری به صحت رسیده: مؤلف «فجر الاسلام» گفته است، آنچه بخاری در صحیح خود جمع‌آوری کرده بدون تکرار چهار هزار حدیث است. و اینها همان احادیثی هستند که از میان شش صد هزار حدیث متداول در زمان خود صحیح دانسته است، در حالی که این گفته‌ی مؤلف نزد علمای اسلامی ناشناخته است و آنچه در نزد آنان معروف می‌باشد، این است که امام بخاری تمام آنچه در نظرش صحیح بوده در کتابش گردآوری نکرده است. ابن صلاح رحمته الله در مقدمه‌ی خود می‌گوید: امام بخاری و امام مسلم در صحیحین خود تمام احادیث صحیح را جمع نکرده‌اند و خود نیز به آن ملتزم ندانسته‌اند. و ما از بخاری روایت کردیم که گفت: آنچه را در جامع خود [صحیح] جمع کردم همگی صحیح بود، تا اینکه به علت ادامه کار و خستگی ناشی از آن اکتفا به احادیث صحیح را رها کردم، و از امام مسلم هم نقل کردیم که گفت: تمام آنچه در اینجا (صحیح) جمع

^۱ توجیه النظر ص ۳ - ۴. و رجوع شود به «فتح الملهم شرح صحیح مسلم» جزء اول، ص ۲.

کرده‌ام صحیح نیست، بلکه آنچه را بر آن اتفاق نظر (علما) وجود داشت جمع کردم^۱. حافظ ابن کثیر می‌گوید بخاری و مسلم ملتزم نبوده‌اند تمام احادیثی که صحیح دانسته شده در کتابهایشان تخریح کنند، و حتی آنها احادیثی را صحیح دانسته‌اند که در صحاح آن موجود نیست، همانطور ترمذی از امام بخاری نقل می‌کند ایشان احادیثی را صحیح دانسته که در صحیح بخاری موجود نیست، بلکه در سنن و غیر آن آمده است.^۲

حافظ حازمی در کتاب خود به اسم «شروط الأئمة الخمسه» می‌گوید: اما امام بخاری ملتزم نبوده تمام احادیث صحیح را تخریح و روایت کند، و شاهد بر صحت این امر خبری است که ابوالفضل عبدالله بن احمد بن محمد بن محمد برای ما روایت کرد و گفت: این روایت را طلحه در کتابش از ابوسعید مالینی برایمان نقل نموده و او از عبدالله بن عدی که گفت: محمد بن احمد برایمان روایت کرد و گفت: از محمد بن حمدویه شنیدم که می‌گفت: از محمد بن اسماعیل، یعنی امام بخاری شنیدم که گفت: صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح را حفظ کردم، و هم او با سندش روایت کرده که امام بخاری گفت: «در این کتاب جز احادیث صحیح نقل نکرده‌ام، لیکن احادیث صحیحی که ترک کردم از اینها بیشتر است.»^۳ پس وقتی علما اقرا می‌کنند امام بخاری در صحیح خود تمام احادیث را گردآوری نکرده است، و او صد هزار حدیث صحیح را از حفظ داشته، پس نقل قول مؤلف «فجرالاسلام» از علما نادرست است، زیرا او از قول آنها گفته بود [که بخاری از میان ۶۰۰ هزار حدیث متداول، بدون تکرار ۴ هزار

^۱ مقدمه‌ی علوم الحدیث، ص ۱۰، عبارت مسلم در صحیحش همین است، ۲/۲۵ در باب تشهد نماز.

^۲ اختصار علوم الحدیث ص ۹ - ۱۰

^۳ کتاب «شروط الأئمة الخمسه» اثر حازمی، ص ۴۷، و نیز کتاب «شروط الأئمة الستة» اثر حافظ ابن طاهر

مقدسی، ص ۴۷

حدیث را جمع‌آوری کرده است] در حالی که این سخن علما نیست، اما اگر استاد این سخن را از قول عامه‌ی مردم و چیزی که از زبان یک طالب علم جاری می‌شود نقل کرده این مطلبی جداگانه است، ولی در این صورت باید بدانند این مسائل جای اظهار نظر عالمانه و محققانه است نه عامیانه و...

آیا عبدالله بن مبارک نسبت به حدیث کم دقت و بی‌توجه بوده است؟
 مؤلف «فجرالاسلام» در ص ۲۶۰ هنگام سخن از جاعلان حدیث می‌گوید:
 «بعضی از این جاعلان دارای نیتی سالم بوده‌اند ولی هر حدیثی که به او رسیده به عنوان صحیح جمع‌آوری کرده، در حالی که در اصل فردی صادق بوده، اما هرچه را شنیده نقل نموده است، پس مردم هم فریب صداقت او را خورده و در نتیجه احادیث او را اخذ کرده‌اند، چنان که در مورد عبدالله بن مبارک گفته شده: او فردی ثقة و بسیار راستگو بوده، ولی از هر کس که...
 و در حاشیه‌ی کتابش اشاره نموده که این سخن را امام مسلم در مورد «عبدالله بن مبارک» در صحیح مسلم نقل کرده است.

نویسنده از جاعلین حدیث سخن گفته، و آنان هم کسانی هستند که اقدام به وضع حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله نموده‌اند آن هم به خاطر اهداف و مقاصد مختلف و متباین هم که ما در جای خود و در همین کتاب به تبیین آن مقاصد پرداختیم، اما این که در مورد او گفته، دارای نیتی سالم بوده به طوری که آنچه دریافت می‌کرد جمع می‌نمود، و در همان حال انسانی صادق بوده، این امر دلالت دارد بر این که او از جاعلان حدیث نبوده است، زیرا نه در سند حدیث و نه در متن آن دچار کذب نشده است، و نهایت چیزی که می‌توان در مورد او گفت این است که «بی‌توجه و غافل» بوده است و با احادیث بدون نقد و بررسی برخورد کرده، پس در قبول حدیث او توقف می‌شود تا زمانی که راوی حدیثش روشن گردد، پس اگر

از افراد ثقه بود و افراد ثقه در روایت حدیث او مشارکت داشتند پذیرفته می‌شود، در غیر این صورت قابل پذیرش نیست، اما این که او را جزو افراد جاعل حدیث بدانیم همان گونه که مؤلف این کار را کرده، نتیجه‌ی عدم دقت در تعبیر و امر تألیف است، و هم چنین سخن گفتن درباره‌ی عبدالله بن مبارک به هنگام بحث از جاعلان حدیث این توهم را ایجاد می‌کند که او جزو آنها است.

این سخن نقد ظاهر عبارت او بود، اما نقد واقعی سخنان او این گونه است: آن چه از سخنان مؤلف می‌توان تلخیص کرد سه مورد است:

اول این که عبدالله بن مبارک با وجود داشتن نیت سالم هر حدیثی که برایش روایت شده بدون این که رجال سند آن را بررسی نماید نقل کرده است.

دوم: مردم به خاطر صداقت او فریب خوردند و هر حدیثی را که از او می‌شنیدند به عنوان حدیثی صحیح دریافت می‌کردند.

سوم عبارتی که از «صحیح مسلم» نقل کرده سخن امام مسلم است که آن را در مورد عبدالله بن مبارک گفته است

ولی باید بگویم استاد مؤلف در هر سه زمینه به شدت به خطا رفته است.

(۱) اما این که گفته: عبدالله بن مبارک دارای نیتی سالم بوده ولی هر حدیثی که شنیده روایاتی کرده به هیچ وجهی در مورد او حقیقت ندارد، زیرا عبدالله بن مبارک از جمله علمای مشهور زمان خویش بوده که به شدت اقدام به نقد و بررسی رجال سلسله‌ی حدیث نموده است، و خود امام مسلم رحمته در مقدمه‌ی خود نمونه‌هایی از نقدهای او را در مورد رجال حدیث برای ما ذکر کرده است، پس با سند خود از ابو اسحاق ابراهیم بن عیسی طالقانی نقل کرده که گفت: «به عبدالله بن مبارک گفتم: یا ابا عبدالرحمن، این حدیث که می‌گوید: از جمله اعمالی که نیکی پس از انجام نیکی شمرده می‌شود این است که بعد نماز و روزه‌ی خود برای پدر و مادرت نماز و روزه انجام دهی چگونه است؟ گفت: عبدالله جواب

داد: ای ابو اسحاق این حدیث از کیست؟ گفت: به او جواب دادم، این حدیث از شهاب بن خراش است. پس گفت: ثقه است ولی او از کی روایت کرده؟ گفت: پاسخ دادم: از حجاج بن دینار، عبدالله گفت: ثقه است، او از چه کسی؟ گفت: جواب دادم: از پیامبر ﷺ. آن گاه گفت: ای ابو اسحاق در بین حجاج بن دینار و پیامبر ﷺ آن قدر فاصله هست که گردن‌های دراز در آن قطع می‌شوند، اما در انجام صدقه برای آنان اختلافی نیست.

و امام مسلم باز در مقدمه‌ی صحیح خود با سندی که به علی بن شقیق ختم می‌شود روایت می‌کند که او گفته است: از عبدالله بن مبارک شنیدم که در میان مردم گفت: «حدیث عمرو بن ثبات را رها کنید زیرا او به سلف بد گویی می‌کرد.» و باز سند خود را از احمد بن یوسف ازدی روایتی می‌کند که گفت: از عبدالرزاق شنیدم می‌گفت: من ندیدم ابن مبارک در مورد کسی به صراحت بگوید او «کذاب: دروغگو» است، مگر به عبدالقدوس، که شنیدم به او می‌گفت «کذاب» این مثال و بسیاری از نمونه‌های دیگر که امام مسلم در مقدمه‌ی «صحیح» خود آورده است دلالت دارد بر این که عبدالله بن مبارک رجال حدیث را نقد کرده و به سند احادیث، بی توجه نبوده است، و از این‌ها صریح تر سخنی است که امام مسلم از عباس بن ابو رزمه نقل می‌کند که گفت: از عبدالله بن مبارک شنیدم که می‌گفت: [رابطه‌ی] بین ما و بین راویان و محدثان به «قوادم» یعنی اسناد احادیث بستگی دارد.

و حافظ ذهبی در تذکره‌ی خود از مسیب بن واضح نقل کرده که گفت: وقتی از ابن مبارک درباره‌ی خصوصیات کسانی که می‌توان از آنها حدیث اخذ کرد پرسیده شد، شنیدم که گفت: فردی که به خاطر رضای خدا در جستجوی علم بوده و در مورد صحت سند سخت گیر باشد، چون گاهی فردی ثقه از شخصی غیر ثقه روایت می‌کند، و گاهی هم فردی غیر ثقه از فردی که ثقه است روایت

می‌کند، اما بهتر آن است که ثقه از ثقه‌ای دیگر روایت کند.

و هم چنین امام ذهبی روایت کرده که رشید [شاید منظور همان الرشید باشد] فرد ملحدی را گرفت تا به قتل برساند پس آن شخص گفت: «هنگامی که من هزار حدیث را جعل کردم تو کجا بودی؟ پس گفت: تو کجا بودی ای دشمن خدا هنگامیکه ابو اسحاق فزاری و ابن مبارک حدیث را بررسی و حرف تخریح می‌کردند؟

و به ابن مبارک گفته شد: این احادیث جعلی هستند؟ پس گفت: «منتقدان [و علمای جرح و تعدیل] برای [بررسی] این احادیث زندگی می‌کنند. و باز از ابراهیم بن اسحاق روایت می‌کند که گفت: از ابن مبارک شنیدم که می‌گفت: از چهار هزار شیخ حدیثی تحمل کردم، ولی از یک هزار نفر آنان روایت کردم.

پس با این دلایل برایمان روشن می‌شود مؤلف «فجر الاسلام» که در مورد این امام بزرگ گفته دارای قلبی سالم بوده اما هرچه را شنیده روایت کرده است کاملاً مرتکب خطا شده است.

(۲) اما در مورد این ادعایش که مردم در روایت حدیث فریفته‌ی صداقت او شده‌اند و... الخ

قبلاً دانستیم که او رجال حدیث را نقد کرده و در مورد صحیح بودن سند بسیار سخت گیر بوده است، پس وقتی صداقت، عدالت و ثبات در فردی جمع شود، اخذ حدیث از او واجب بوده، و [به هیچ وجه] درست نیست به او گفته شود مردم با صداقت او فریفته شدند.

علاوه بر این علمای جرح و تعدیل بر ثقه بودن و امامت [در حدیث] و بزرگواری او اتفاق نظر دارند، ابن مهدی می‌گوید: امامان [حدیث] چهار نفرند: ثوری، امام مالک، حماد بن زید و ابن مبارک.

امام احمد در مورد او گفته است: در زمان ابن مبارک هیچ کس به مانند او در طلب علم کوشا نبوده است، و در مقایسه با افراد دیگر لغزش کمتری داشته است، و خصوصیت بارز و بزرگ دیگری که داشت این که هم محدث بود و هم از روی مکتوبات حدیثی روایت حدیث می کرد.

ابن معین می گوید: «او فردی هوشیار، استوار، ثقه، عالم و صاحب احادیث صحیح است».

ابن سعد مؤلف طبقات می گوید: «عبدالله بن مبارک ثقه، قابل اعتماد، صاحب نظر و دارای احادیث فراوانی است».

حاکم می گوید: «او امام عصر خود در تمام نواحی بوده است، و از نظر علم، زهد، شجاعت و سخاوت شایسته ترین علمای عصر خود بوده است».

نسائی می گوید: «در عصر ابن مبارک کسی را نمی شناسم که از او بزرگوارتر و عالم تر بوده باشد و شخصی همانند او نبوده که جامع تمام صفات نیکو باشد».

امام نووی در شرح «صحیح مسلم» پس از بیان شرح حال او می گوید: «علما بر بزرگواری شأن او و امامتش و منزلت والا و بلندش اتفاق نظر دارند».

پس مردی که ناقدان حدیث و امامان جرح و تعدیل بر اثبات و نیکویی حدیث او و کم بودن لغزشش هم رأی هستند، غم انگیز و تأسف آور است که در آخر الزمان کسی بیاید و در موردش بگوید: «کسانی که از او اخذ حدیث کرده اند، فریفته ی صداقت او شده اند».

مسئله ی دیگر که باید مد نظر داشت اینکه، وقتی علما به امامت و بزرگی و جایگاه والای او در حدیث اعتراف کرده اند - همانطور که دیدیم - این امر نسبت ناروای مؤلف «فجرالاسلام» به ابن مبارک را که گفته بود او هر چه را شنیده روایت کرده است تکذیب می کند، و امام مسلم هم از امام مالک رحمته الله علیه روایت کرده که گفت: بدان اگر کسی هرآنچه را شنید روایت کرد سخن او از خطا سالم

نیست، و هرگز امام شمرده نمی‌شود، و از عبدالرحمن بن مهدی نقل کرده که گفت: فرد به امام قابل اقتدا تبدیل نخواهد شد مگر اینکه از پاره‌ای از آنچه شنیده [در نقل و روایت آن] امتناع کند [زیرا تمام شنیده شده‌ها صحیح و قابل اعتماد نیست و انسان باید با نیروی تفکر و تحقیق، خالص را از ناخالص و درست را از نادرست و حق را از باطل تشخیص دهد. م] پس سخنان علمای حدیث دلالت دارد بر اینکه آنها به امامت کسی اعتراف نمی‌کنند مگر او در آنچه حفظ کرده مطمئن، و در چیزی که روایت نموده اندیشمند باشد و هر آنچه را شنیده بدون تأمل و تفکر نقل نکند.

۳) اما عبارتی که از «صحیح مسلم» در مورد عبدالله بن مبارک نقل کرده، پس انسان از عملکرد مؤلف در آنجا نباید تعجب کند. عبارت امام مسلم در «صحیح» این است «ابن بهزاد برایم نقل کرد و گفت: از وهب شنیدم، از قول سفیان که ابن مبارک گفت: «بقیه» فردی صادق است اما از هر کس» و اگر خواننده این سخن را بخواند بدون شک می‌داند این سخن عبدالله بن مبارک در مورد «بقیه» است، و او یکی از محدثان هم عصرش بوده است، اما مؤلف اینگونه برداشت کرده که این سخن در مورد عبدالله بن مبارک گفته شده است، و او را به این اوصاف توصیف نموده‌اند، اما سلسله‌ی سند این فهم او را باطل می‌کند، زیرا سند اینگونه است: از سفیان از ابن مبارک که گفت، یعنی ابن مبارک گفت، پس او گوینده است، نه کسی که در مورد او سخن می‌گویند، و باید توجه داشت که کلمه‌ی «بقیه» است نه «ثقه» و سخن ابن مبارک است در مورد «بقیه بن ولید» محدث جمعی، و این فرد به چیزی که ابن مبارک او را به آن توصیف کرده مشهور بوده است، و این سخن را روایت مسلم که با فاصله‌ی اندکی از ابو اسحاق فزاری نقل کرده تأیید می‌کند: از «بقیه» در صورتی حدیث را یادداشت کنید که از افراد مشهور روایت

نموده باشد ولی اگر از اشخاص گمنام روایت کرد احادیثش را ثبت نکنید، و نیز آنچه امام ذهبی از خود عبدالله بن مبارک در مورد «بقیه» نقل کرده مؤید این است: او در مورد افراد ضعیف تدلیس می‌کرد و از

به معنی همان سخن اوست که امام از او روایت کرد: «

» پس با توجه به آنچه گفته شد روشن مستشرقین شود که مؤلف

«فجرالاسلام» در مورد سخن اما مسلم مرتکب دو اشتباه است:

اول: سخنی که در مورد ابن مبارک نیست درباره‌ی او نقل کرده است و در

واقع سخن خود ابن مبارک است در مورد فرد دیگری.

دوم: به جای لفظ «بقیه» که در صحیح مسلم آمده است کلمه‌ی «ثقه» را نقل کرده است، پس این عمل مؤلف از سه حالت خارج نیست و نمی‌توان حالت چهارمی را برای آن تصور کرد: یا اینکه عبارت را شخصاً از روی صحیح مسلم خوانده و بعد در کتابش نقل نموده، اما آن را نفهمیده در نتیجه مرتکب آن خطا شده است. یا این که آن را فهمیده ولی به خاطر انگیزه‌ی که در درون داشته عمداً کلمه را تحریف کرده است.

حالت سوم این است که آن را از روی نقل تغییر یافته‌ی مستشرقان از «صحیح مسلم» دیده است، پس به نقل خود از این دشمنان شریعت محمدی اکتفا کرده و دیگر خودش به اصل سخن در صحیح مسلم رجوع نکرده و من این حالت اخیر را ترجیح می‌دهم، زیرا از مؤلف بعید است این متن را با وجود وضوح و روشنی آن فهم نکند، هم چنین بعید می‌باشد به عمد اقدام به تحریف متن یکی از کتابهای مشهوری بنماید که خانه هیچ عالم مسلمانی از داشتن آن خالی نیست و من به نسخه‌های متعدد چاپ شده از «صحیح مسلم» مراجعه کردم تا شاید بتوانم نسخه‌ای را بیابم که این متن اشتباهی را همان گونه که مؤلف نقل کرده آورده باشد، و این امر عذری برای او تلقی شود اگر چه سیاق سخن همان طور که

گذشت این عذر را هم باطل می‌کند، اما متأسفانه تمام نسخه‌هایی که دیدم نص سخن را صحیح و بدون تحریف نقل کرده بودند، پس این قضیه را ترجیح دادم که یکی از دشمنان اسلام در این تحریف دست داشته است حال یا از روی عمد و برای زشت جلوه دادن سیره‌ی یکی از امامان بزرگ حدیث - همان طور که گلد زیهر در مورد زهری انجام داد - و یا از روی اشتباه مرتکب این عمل شده به نحوی که کلمه‌ی «ثقه» را به جای «بقیه» آورده چون از لحاظ رسم الخط به هم شبیه هستند.

پس اگر برای فرد مستشرق دلیلی از قبیل: عدم فهم زبان عربی، نداشتن وفاداری به اسلام، دارا نبودن ذوق سالم عربی که از راه کاربرد کلمات و مفاهیم آنها فهمیده می‌شود، وجود داشته باشد، چه عذر و دلیلی باعث پیروی نمودن مؤلف از این تحریف شده است؟ جز این که نظری مهم و فاسد را بر آن پایه گذاری کند که مربوط به یکی از امامان ناقد و بزرگوار خود می‌باشد.

در مورد حدیث سد الابواب

سپس مؤلف در ص ۲۶۰ از مهمترین عواملی بحث می‌کند که سبب شده جاعلان حدیث به جعل آن اقدام کنند، و به عنوان نخستین عامل به دشمنی سیاسی میان حضرت ابوبکر رضی الله عنه و حضرت علی رضی الله عنه و هم چنین حضرت علی با معاویه، و نیز عبدالله بن زبیر و عبدالملک، و در نهایت دشمنی میان امویان و عباسیان اشاره می‌کند.

و البته این سخن بدون اشکال است، اما پس از آن سخنی را از ابن ابی الحدید نقل می‌کند که در آن آمده است: «اصل دروغ‌گویی در احادیث فضایل از جانب شیعه آغاز شد، و هنگامی که بکریه - یعنی کسانی که قایل به فضیلت ابوبکر رضی الله عنه بودند - آن چه را شیعه در مورد علی رضی الله عنه انجام داده بود دیدند شروع به جعل احادیثی در مورد ابوبکر رضی الله عنه کردند که از جمله‌ی آنها: «لو كنت متخذاً خيلاً: اگر

در میان انسانها کسی را به دوستی می‌گرفتم.» پس آنها این حدیث را در مقابل حدیث «الأخاء» جعل نمودند، و یا مانند حدیث سد ابواب، چون این حدیث ابتدا در مورد حضرت علی علیه السلام بود ولی (بکره) آن را تغییر دادند و در مورد ابوبکر رضی الله عنه روایت کردند... الخ

بدون شک ابن ابی الحدید در این که این دو حدیث را جزو احادیث موضوع بر شمرده معذور است زیرا تا وقتی او شیعه بودن خویش تعصب می‌ورزد این امر طبیعی است^۱. اما برای استاد در پیروی از او عذری نمی‌بینیم - مگر این که با او هم‌سو بوده است - در این که او هم آن دو حدیث را جعلی دانسته است، در حالی که هر دو صحیح هستند و ائمه‌ی حدیث آنها در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند.

اما حدیث اول، امام بخاری از راه ابن عباس و ابن زبیر و امام مسلم هم از راه ابو سعید و ابن مسعود آن را روایت کرده‌اند.

اما حدیث دوم، که در مورد بستن درهای داخل مسجد به جز در خانه‌ی ابوبکر رضی الله عنه است امام بخاری از راه ابوسعید و ابن عباس و امام مسلم هم از طریق

^۱ - «اسکافی» و «ابن ابی الحدید» را از علمای شیعه بر شمردیم و این با معتزلی بودن آن دو منافات ندارد، همان گونه که کتاب‌های تفسیر ذکر کرده‌اند، و معتزله به خاطر مسأله‌ی عدل الهی و دیدگاه آنها در مورد این که خالق اعمال خود بوده و دیگر مسائل اعتقادی از جمهور مسلمانان مجزا هستند، اما در مورد سایر مسایل به فرقه‌ها و طوایف و گرایش‌های علمی متباینی تقسیم می‌شوند. پس برخی از آنها به تمام صحابه بدگویی می‌کنند با وجود این که کسانی هم چون ابوبکر، عمر، عثمان و علی (رضی الله عنهم) جزو آنها هستند. و از آنها هستند، و از جمله‌ی این افراد «نظام» [معتزلی] است و برخی از آنها شیعه هستند، هم چون «اسکافی» و «ابن ابی الحدید» و غیره و بیشتر آنها در مسائل فقهی پیرو مذهب امام ابو حنیفه می‌باشند، و از جمله نمونه‌های این گرایش‌های متباین این است که «شریف رضی» که از جمله رؤسای طالبین در عصر خود بود در عقیده به قضا و قدر معتزلی بود، همان طور که این مسأله برای خوانندگان بحث‌ها و تألیف او پوشیده نمی‌ماند.

ابو سعید و جندب و ابی بن کعب آن را روایت کرده است، و هر دو حدیث را - به جز امام بخاری و مسلم - امام مالک، ترمذی، طبرائی، امام احمد رحمتهما، ابن عساکر و ابن حبان و غیر آنها هم روایت کرده‌اند.

اما حدیث «الأخاء» که شیعه ادعا کرده، پیامبر صلی الله علیه و آله بین خود و حضرت علی برادری بسته است از راه سچند مورد اعتماد به ثبوت نرسیده است، و هیچ یک از کتاب‌های حدیثی مورد اطمینان یا راویان مورد وثوق آن را روایت نکرده‌اند، و شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: این حدیث در نزد علمای حدیث موضوع است و هیچ یک از حدیث شناسان در جعلی بودن آن شک ندارند، و آن را فردی جاهل و دروغ‌گو، به صورتی بسیار روشن جعل کرده است.^۱

اما حدیث سد ابواب که شیعه روایت کرده و در منزل حضرت علی رضی الله عنه را از آن استفاده کرده، اکثر ناقدان حدیث گفته‌اند: این حدیث موضوع است، از جمله ابن جوزی و عراقی و ابن تیمیه و غیره، و با فرض صحت آن به طوری که ابن حجر در «فتح الباری» نقل کرده است علما این گونه پاسخ داده‌اند: پیامبر صلی الله علیه و آله ابتدا دستور داد به بستن درهای ورودی به مسجد به جز در خانه‌ی حضرت علی رضی الله عنه، پس وقتی درها را بستند، اقدام به باز نمودن درهای کوچکتری به داخل مسجد کردند، پس پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد آنها هم بسته شوند به جز درب کوچکی که به منزل ابوبکر رضی الله عنه باز می‌شد و در برخی روایات آمده که درب ورودی را به درب کوچک منزل ابوبکر ملحق کرد، در برخی دیگر از روایات نقل شده این کار را برای رفت و آمد انجام دادند.

سپس ابن حجر می‌گوید: این نقل بدون اشکال، دو حدیث را با هم جمع می‌کند و ابوجعفر طحاوی هم در «مشکل الآثار» و ابوبکر کلاباذی در «معانی الأخبار» به همین طریق دو روایت را به هم پیوند داده‌اند و تصریح شده است به

^۱ - منهاج السنه، ج ۴ ص ۹۶

این که خانه‌ی ابوبکر رضی الله عنه از خارج منزل و داخل آن دارای درب ورود و خروج بوده است، اما خانه‌ی علی رضی الله عنه تنها دارای یک در بوده که آن هم به داخل مسجد باز می‌شده است.

احادیث فضایل

و در صفحه ۲۶۱ می‌گویند: «و بدون شک احادیث فراوانی - وقتی آنها را می‌خوانی - در تأیید امویان، عباسیان و علویان و یا تخریب و پایین آوردن جایگاه آنها وضع شده است... و احادیث دیگری که جاعلان در مورد فضیلت قبایل وضع کرده‌اند در این چهارچوب قرار می‌گیرند... و بسیاری از احادیث موجود است که در بیان فضیلت قبیله‌ی قریش و انصار و جهینه و فرینه جعل شده‌اند و همچنین به خاطر تعصب ورزی نسبت به مناطق، هیچ منطقه‌ی بزرگی را نمی‌توانی بیابی مگر اینکه حدیثی در مورد آن وجود دارد و بلکه این احادیث در فضیلت آنها آمده است. مثلاً «مکه» و «مدینه» و کوه أحد و سرزمین «حجاز» و «یمن»، «شام»، بیت المقدس»، «درمصر» و فارس و غیره، در مورد فضیلت تمام این مناطق احادیث متعددی نقل شده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله در میان اصحابی بود که جان و مالشان را فدای او می‌کردند، ولی آنها در ایثار و فداکاری و جان بازی، متفاوت بودند همانگونه که در سبقت به اسلام تفاوت داشتند، پس جای تعجب نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله بعضی از آنها را بیشتر پسندیده و تمجید کرده است و یا در برخی از آنها خصوصیت و خصلتی را یافته که نشانه‌ی فضیلت و جایگاه والای آنها بوده است، پس چنین امری در مورد شهر مکه که مبدأ شروع دعوت بوده، و در مورد مدینه که جایگاه تأسیس دولت اسلامی است و در خصوص «بیت المقدس» که خداوند آن را در قرآن مدح کرده، و یا در رابطه با سایر شهرها و قبایل که پیشگامان خیر و نیکی بوده‌اند و

فرزندانشان در راه [دعوت] الهی و گسترش اسلام سهم به سزایی داشته‌اند هم صدق می‌کند.

پس طبیعی است - و بلکه واقع شده است - که افراد متعصب و نادان احادیثی را در مورد فضیلت رؤسای خود، و سرزمین‌هایشان و یا قبایل خود جعل کنند و آن را به احادیث صحیحی که در این زمینه‌ها وجود داشته بیفزاید یا اینکه احادیثی را در مورد فضیلت‌های دیگری جعل کنند که در مورد آنها حدیث صحیحی وجود نداشته است.

این دو مورد برای کسی جای نزاع و جدل نیست. پس وجود احادیث صحیح در مورد فضیلت برخی اشخاص، سرزمین و قبایل ثابت است و این قضیه مانع از وجود احادیث موضوع در آن نمی‌باشد. اما وظیفه‌ی عالم با انصاف در این حالت این است که بدون تأمل و عجولانه تمام این احادیث را تصدیق یا تکذیب نکند و وجود احادیث دروغین او را وادار به تکذیب تمام این حدیث‌ها ننماید و بودن احادیث صحیح هم باعث نشود در مقابل تمام آنها تسلیم گردد. و علما دارای راه‌هایی از قبیل بررسی متن و سند حدیث هستند تا بتوانند احادیث ثابت شده را از جعلی جدا سازند، پس هر حدیثی که درستی سند و متن آن به اثبات می‌رسید ما به صحت آن حکم کرده‌ایم و آلا نه، و این‌ها راه معقول است که در اینگونه حالات به کار می‌رود و این عملی است که امامان ما به هنگام مواجه شدن با آن مقدار عظیم و هولناک احادیث انجام داده‌اند و احادیث فضایل هم از این امر مستثنی نبوده‌اند، و از این راه بوده است که پس از بحث و بررسی مقدار زیادی از این احادیث به ثبوت رسیده و ائمه‌ی حدیث آنها را در تصنیفات خود به ثبت رسانده‌اند، برای مثال امام بخاری در حالی که کتاب او صحیح‌ترین کتاب حدیثی و دقیق‌ترین آنها و همچنین در بررسی احادیث سخت‌گیرترین امام حدیثی است - صاحب «فجرالاسلام» هم به این امر اعتراف کرده - ابواب گوناگونی را در صحیح

خود به احادیث صحیحی در مورد فضایل مهاجرین و انصار و بیان فضیلت های مردانی از فریفتن با ذکر نام های آنها اختصاص داده است، مانند: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، سعد بن ابی وقاص، اُبی بن کعب و معاذ و بسیاری از بزرگان صحابه، همانگونه که احادیث متعددی در فضایل مکه، مدینه، یمن شام و غیره و احادیث دیگری در فضیلت قبایل مختلفی مثل قریش، مُزینه و جهینه به ثبوت رسیده است. و همانند این احادیث نزد امامانی همچون امام احمد رحمته الله علیه، مسلم، ترمذی و غیر آنها به صحت رسیده است و در همان وقت این بزرگان اقدام به تبیین احادیث موضوع آنها کرده اند، و حال راویان آنها را نمایان نموده اند و آنان را به صورت دقیقی نقد و بررسی کرده و انگیزه های راویان و احوال آنها را روشن ساخته اند.

پس چه چیزی باعث شده مؤلف «فجر الاسلام» نسبت به این واقعیت روشن خود را به نادانی بزند و در مورد کلیه ی احادیثی که در موضوع فضایل آمده دچار شک و تردید گردد؟ به راستی - و بدون شک - طرح و نقشه ی مستشرقان در این موضوع [که هدفشان ابتدا بی اعتبار کردن امامان و رجال حدیثی و سپس خود حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و در نهایت تخریب پیکره ی اسلام بوده] که ما قبلاً آن را شنیدیم سبب دنباله روی استاد از آنها شده است. ولی خداوند یاریگر مؤمنان.

احادیث امام ابوحنیفه

سپس در ص ۱۶۲ در بحث از عامل دوم که باعث وضع حدیث شده از اختلافات کلامی و فقهی نام می برد و می گوید: «و همچنین در زمینه فقه ممکن است نتوانیم هیچ بخش فقهی را بیابیم مگر اینکه حدیثی این و حدیثی بخش دیگر را مورد تأیید قرار دهد. حتی در مورد مذهب ابوحنیفه علما از او نقل می کنند که نزد ایشان به جز احادیث اندکی به صحت نرسیده است، و ابن خلدون گفته: «تعداد احادیثی که نزد او صحیح است هفده حدیث می باشد». [اما] کتابهای

او مملو از احادیثی است که قابل شمارش نیست و گاهی حاوی متونی است که بسیار شبیه متون فقهی می‌باشد.

اما این که اختلاف فقهی و کلامی در جعل احادیث مؤثر بوده چیزی است که ما آن را انکار نمی‌کنیم و قبلاً هم به هنگام بحث از جعل حدیث و عوامل مؤثر در آن به بیان آن پرداختیم، اما این که ادعا کرده در نزد امام ابوحنیفه تنها هفده حدیث به صحت رسیده و این ادعا را به علما نسبت داده، چیزی است که مؤلف در بیان آن به خطا رفته و حق را کنار گذاشته و راهی غیر از شیوه‌ی علما دربر گرفته است.

این در حالی است که مذهب ابوحنیفه وسیع‌ترین مذهبی فقهی از نظر بخش و مسائل استنباطی است تا جایی که مسائل برخاسته از آن به صدها هزار مسأله می‌رسد، و معقول نیست که ابوحنیفه رحمته تمام آنها را از آیات احکام [که تعداد آنها در قرآن اندک است] و هفده حدیث استنباط نموده باشد. و اگر گفته شود: اولین فقه عظیم را از روی قیاس استخراج کرده است، می‌گوییم: به راستی تعداد مسائلی^۱ که حاوی احادیث ابوحنیفه رحمته است و یاران و شاگردانش از او روایت کرده‌اند به ده و چند مُسند می‌رسد، پس این امر دلالت دارد بر این که بخش عظیمی از فقه ایشان از حدیث گرفته شده است، و درست نیست گفته شود: در نزد ابوحنیفه تنها ده و چند حدیث به صحت رسیده است، زیرا اگر بیشتر از این تعداد برایش صحیح نبوده، چگونه به آنها استناد کرده و فروع فقهی را بر پایه‌ی آن قرار داده است؟

اما سخن ابن خلدون، و همچنین کسی پیش از ابن خلدون چنین سخنی نگفته

^۱ مسائلی: جمع مسند است و آن کتابی است که در آن، احادیث به ترتیب صحابه از روی حروف الفبایی آمده است، و گاه به ترتیب محاسبه‌ی سوابق اسلامی، یا بر مبنای انساب است. صبحی صالح، علوم حدیث و مصطلحات آن، ترجمه‌ی دکتر عادل نادر علی، انتشارات اسوه، ص ۲۱۲. مترجم.

است، و بلکه سخنان علما مؤید این است که در نزد ابوحنیفه رحمته مقداری زیاد از احادیث به صحت و ثبوت رسیده است، و این موضوع را هنگام بحث از امام ابوحنیفه در پایان رساله به صورتی علمی و دقیق در همین راستا مشاهده خواهیم کرد.

زیاده‌روی مردم در اعتماد به حدیث

مؤلف هنگام بحث از عوامل جعل حدیث در ص ۲۶۳ کتابش می‌گوید: «تصور می‌کنم از مهمترین عوامل جعل حدیث زیاده‌روی مردم در اعتماد به حدیث است، زیرا آنها علم و دانش را نمی‌پذیرفتند مگر اینکه نقل آن به قرآن و سنت ارتباط قابل اطمینانی داشته، در غیر اینصورت دارای ارزش زیادی نبود، پس احکام مربوط به حلال و حرام اگر تنها بر مبنای اجتهاد بیان می‌شد بی‌ارزش بود و از این لحاظ همسان و حتی قابل مقایسه با آنچه مستند به قرآن و سنت است، نبود، بلکه بسیاری از علما در آن عصر آن را نمی‌پذیرفتند و ارزشی هم برای آن قایل نبودند، و حتی برخی از آنها افرادی که از این روش استفاده می‌کرد را بی‌ارزش و پست می‌دانست، و دانش و موعظه‌ی نیکو اگر دارای منشاء هندی یا یونانی یا فارسی یا از تفسیرهای تورات و انجیل بود، پس آن نوع نگرش بسیاری از مردم را وادار به تمام این مسائل نوعی صبغهی دینی بدهند تا از سوی مردم مورد پذیرش واقع شود، پس وقتی فهمیدند هر دو لنگهی دروازه‌ی حدیث به تمامی گشوده است از آن به طرف مردم وارد شدند و در رابطه با کاری که انجام دادند از خداوند نترسیدند، پس در اثر همین امر است که حکم فقهی را ساختگی، حکمت را هندی، فلسفه را زرتشتی و موعظه را اسرائیلی و نصرانی می‌بینیم.

علمای مسلمان سلف و خلف اتفاق نظر دارند - البته جز گروههای بدعت گذار و هوی پرست - که قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله دو اصل قانون‌گذاری و منبع تشریحی هستند که برای هیچ کسی جایز نیست در امر قضاوت و داوری بر

خلاف آنها عمل نیامده و برای هیچ مجتهدی روا نیست در مسأله‌ای اجتهاد کند جز اینکه به آنان رجوع نموده باشد و این دانشمندان به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته‌ی اول، تنها استناد به ظواهر آیات و احادیث را کافی می‌دانند، و استناد به قیاس و استفاده‌ی وسیع از آن را نمی‌پسندند و آنها گروه‌های ظاهر یه و اهل حدیث می‌باشند. دسته‌ی دوم، کاربرد تفکر و تعقل را در استنباط احکام و استفاده‌ی از قیاس را به همراه کتاب و سنت جایز می‌دانند و در مورد علت احکام بحث می‌کنند و الفاظ عام کتاب و سنت را تخصیص می‌دهند، مطلق‌های آن را مقید می‌کنند و هرگاه قرینه‌ای و دلیلی باشد ناسخ و منسوخ آن را تبیین می‌نمایند، و اینها همان جمهور مجتهدین و کسانی هستند که حاملان علم تا عصر ما بوده‌اند.

بله بین این دو گروه در اخذ دلایل از قیاس و نحوه‌ی استدلال در احکام و در تسلط بر حدیث و شناخت شرایط صحت و عمل به آن، اختلاف وجود دارد، و از همین جهات بین مدرسه اهل رأی و اهل حدیث تفاوت هست. اما با این حال آنها اتفاق نظر دارند که اجتهاد در فقه بدون توجه به حدیث نادرست است، و بلکه هر دو مدرسه بر مجتهد واجب می‌دانند که نسبت به تمام احادیث احکام آگاهی داشته و در استفاده از آنها از هیچ تلاشی کوتاهی نکند.

حافظ بن عبدالبر در کتاب «جامع بیان العلم» از امام شافعی نقل می‌کند که گفت: برای هیچ کس روا نیست در مورد چیزی بگوید: این حلال است یا حرام، مگر با علم و آگاهی، و آن علم هم باید از روی نصبی از قرآن یا سنت یا وجود اجماع در آن زمینه، یا قیاسی صحیح که بر همین اصول یا مفاهیم آنها انجام گرفته باشد.^۱

ائمه‌ی مجتهدین اجماع دارند که مجتهد در ابتدا باید به قرآن مراجعه کند، سپس به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و بعداً به اقوال صحابه و آنگاه به استنباط و قیاس رجوع کند. البته اگر در آن زمینه اجماعی وجود نداشته باشد و هنگام بحث از اصول مذاهب اربعه خواهیم دید که آن اصول این سخن ما را تأیید می‌کند.

پس در مورد این سخن مؤلف (احمد امین) که گفته: احکام حلال و حرام، اگر بر اساس اجتهاد باشد ارزش احکامی که بر اساس حدیث بیان شده را ندارد، این در مورد اجتهادی صدق می‌کند که با مراجعه و بر اساس حدیث و سنت پیامبر نبوده هر چند از جانب یک مجتهد می‌باشد، و این امر از هیچ کدام از ائمه‌ی مجتهدین سر نزده است زیرا یکی از قواعد مسلم در نزد تمام آنها این است که اجتهاد در مقابل وجود نص جایز نیست.

اما در مورد حکمت و موعظه‌ی حسن، هیچ کدام از امامان را سرغ ندارم که پذیرش و قبول آنها را به مجرد این که در قرآن و سنت نیامده رد کرده باشد و مادامی که با نصوص قرآن و سنت، و روح آن، و اهداف عالی و آداب مورد نظرش در تعارض نباشد از آن استقبال می‌شود و در احادیث مذکور است که: «الحکمه ضالّه المؤمن: دانش گم شده‌ی مؤمن است و...» هر جا آن را بیابید می‌چیند، و خداوند متعال در توصیف بنده‌های مؤمن می‌فرماید: ایشان سخنان را می‌شنوند و سپس نیکوترین آن را انتخاب می‌کنند و قرآن بسیاری از داستان‌های اقوام گذشته و حکمت‌ها و انده‌های موجود در آن را برای ما بیان می‌کند، و شخص پیامبر صلی الله علیه و آله هم از این نوع دانش بهره برده‌اند و این مجوزی است برای استفاده از حکمت گذشتگان در صورتی که با مقاصد شریعت ضدیت نداشته باشد. و از همین رو علما قاعده‌ای اصولی را وضع کرده‌اند و گفته‌اند: شریعت ملت‌های قبل از ما شریعت ما هم محسوب می‌شود، مادامی که حاوی فرامین خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و از سوی آنها انکار نشده باشد.»

امام بخاری رحمته الله در «صحیح» خود از عبدالله بن عمرو روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «از من به مردم برسائید هر چند یک آیه [جمله] باشد و از بنی اسرائیل نقل کنید مانعی ندارد.»

حافظ ابن حجر می‌گوید: «یعنی در نقل از آنها برای شما مانعی نیست، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبلاً ایشان را از این کار بر حذر داشته بود، ولی بعداً گشایشی ایجاد شد، زیرا نهی مربوط به زمانی بود که هنوز احکام اسلامی و قواعد دینی استقرار نیافته بود و برای جلوگیری از وقوع فتنه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور به عدم استفاده داده بود، ولی به مجرد بر طرف شدن مانع به علت وجود عبرت‌ها و پندهایی که در مطالب اهل کتاب بود به آنها اجازه‌ی بهره‌مندی دادند، ابن حجر از قول امام مالک می‌گوید: مقصود از اجازه به آنها برای نقل مطالب اهل کتاب در مورد مفاهیم درست و نیکو است، اما چیزی که کذب آن مشخص است نقل نمودنش به هیچ وجه صحیح نیست^۱. و بسیاری از صحابه در نقل قول از کعب الاحبار و وهب بن منبه افراط نمودند تا جایی که کتاب‌های تفسیری سرشار از اسرائیلیات شد، همان طور که کتاب‌های صوفیه و اخلاق مملو از مطالبی شد که از امت‌های پیشین نقل شده بود، پس چگونه می‌توان بعد از بیان و نقل این استنادات ادعا کرد مسلمانان از قبول دانش و حکمتی که دارای منشأ غیر اسلامی می‌باشد امتناع می‌کنند؟

خلاصه، این دلیلی که «احمد امین» به آن استناد کرده و آن را تصور نموده در حقیقت بدون اساس بوده و نمی‌تواند به عنوان سندی به آن تمسک حوید، دو کتب اسلامی ما آکنده از مدارکی است که آن را نقض می‌کند، و آن چه من از سخنان تخیلی او فهمیدم این است که شدت تمسک مسلمانان به کتاب و سنت این ضرر را متوجه دین کرده که آنها مجبور به جعل و دروغ‌گویی در دین

^۱ - فتح الباری، ج ۶، ص ۳۶۱

شده‌اند.

عدالت صحابه

احمد امین در صفحه‌ی ۲۶۵ کتاب خود می‌گوید: «بیشتر ناقدان حدیث تمام اصحاب را چه به صورت اجمالی و چه به طور تفصیلی عادل می‌دانند، و به هیچ وجه نسبت به آنها سخن بدی را روا نمی‌دارند و به هیچ‌کدام از آنها نسبت دروغ نمی‌دهند ولی بعضی از آنها [ناقدین] آنچه به غیر از صحابه نسبت بداده‌اند به اصحاب هم نسبت می‌دهند. تا آنجا که در صفحه‌ی بعد (۲۶۶) گفته است: و به طوری کلی چیزی که بیشتر ناقدان حدیث - بخصوص متأخرین - بر آن بوده‌اند این است که تمام اصحاب را جرح و تعدیل کرده‌اند ولی هیچ‌یک از آنها را به خاطر دروغ‌گویی و وضع حدیث مورد طعن قرار نداده‌اند، ولی افرادی که پس از آنها آمده‌اند صحابه‌ی پیامبر ﷺ را تجریح کرده‌اند.»

آنچه تابعین، و جمهور مسلمانان اهل سنت و جماعت [که بعد از تابعین بوده‌اند] و بیشتر ناقدان حدیث در مورد آن اجماع دارند عادل دانستن تمام صحابه و منزّه شمردن ایشان از دروغ و جعل حدیث است و البته آنچنان که قبلاً بیان کردیم، خوارج و معتزله و شیعه از این قاعده مستثنی هستند ولی چیزی که بیان شد واقعیت امر بوده و مسأله‌ی معروف در میان جمهور مسلمانان است.

ولی مؤلف - به خاطر انگیزه‌های ناپسند درونی که قبلاً به آگاهی رسید - می‌خواهد ما را در وجود این حقیقت به تردید بیندازد، پس اولاً گفته است: اکثر ناقدان حدیث اصحاب را عادل دانسته‌اند، با اینکه ناقلان (همگی) صحابه را جرح و تعدیل کرده‌اند دوماً گفته: اندکی از آنها [ناقدان] آنچه به غیر صحابه نسبت داده به اصحاب هم نسبت می‌دهند و برای این سخن خود به کلام امام غزالی استشهاد کرده است، در حالی که بیشتر کسانی که در مورد اصحاب پیامبر ﷺ سخن

گفته‌اند از ناقلان حدیث نبوده‌اند، بلکه آنها از افرادی به شمار می‌آیند که در تاریخ اسلام امیال و خواسته‌های معروفی داشته‌اند و به خاطر تعصب نسبت به برخی اصحاب اقداماتی را علیه دیگر صحابه انجام داده‌اند. حافظ ذهبی^۱ می‌گوید: «اما صحابه (رضی الله عنهم) همگی رحلت نموده‌اند و همه چیز تمام شده است

حافظ ابن کثیر می‌گوید: «تمام صحابه از دیدگاه اهل سنت عادل هستند، سپس گفته: و سخن معتزله که گفته‌اند: صحابه عادل هستند به جز آنهایی که با حضرت علی علیه السلام جنگیده‌اند هم باطل است. سپس گفته است: اما گروههای رافضی و نادانی کم خردی آنها و ادعای کفر صحابه به جز ۱۷ نفر از آنان - جز هذیان‌های بی دلیل و برهان چیز دیگری نیست^۲.

پس می‌بینیم کسانی که در مورد صحابه سخن گفته‌اند، جزو گروههای شناخته شده‌ای بوده‌اند، که بدون توجه به بعضی از صحابه، به برخی دیگر گرایشات سیاسی داشته‌اند، و جزو ناقدین حدیث نبوده‌اند که مؤلف آنها را اینگونه توصیف می‌نماید: «گروهی از علمای واقعی به پا خاستند تا حدیث را از آنچه و احادیث نیکو را از احادیث نامناسب جدا سازند».

سوماً مؤلف اظهار داشته است، قطعاً جرح و تعدیل توسط بیشتر ناقدان حدیث بخصوص «متأخرین» آنها صورت گرفته است، با وجود آن، از هیچ یک از علمای تابعین گذشته چیزی از آن را نقل نکرده است و گفته کسانی که بعد از آنها آمدند به افرادی از صحابه طعن زده‌اند و یا احادیث آنها را ترک نموده‌اند و شگفت‌اینکه

^۱ به نقل از رساله‌ی ایشان در مورد، راویان ثقه، و بیان اموری که نمی‌توان با آنها روایت این راویان را رد

نمود، ص ۴

^۲ اختصار علوم الحدیث ص ۲۲۰ - ۲۲۲

مؤلف برای این ادعای خود به کلام امام غزالی استشهاد کرده است، در حالی که عبارت ایشان به صراحت دلالت دارد بر اینکه سلف بر تعدیل صحابه اجماع دارند و سخن امام غزالی این است: «و این [عدالت صحابه] چیزی است که علمای سلف و جمهور خلف بر آن اجماع دارند.» پس آیا نمی‌بینید که این کلام امام غزالی در واقع رد صریحی است بر سخنان مؤلف که گفته است: علمای متأخر بیشتر از علمای متقدم به جرح و تعدیل اصحاب پرداخته‌اند؟

آیا اصحاب همدیگر را تکذیب کرده‌اند؟

مؤلف به بیانات گذشته‌ی خود اکتفا نکرده و در ادامه برای تأکید و تأیید خود در توهین به صحابه بر مطالب قبلی خود می‌افزاید^۱: «و پیدا است که خود صحابه در عصر خویش همدیگر را مورد نقد و انتقاد قرار داده‌اند و تعدادی از آنان منزلت والای برخی دیگر را تنزل داده‌اند... الخ» روشن است مؤلف با این کار می‌خواهد نسبت به موضع‌گیری اکثر ناقدان که اصحاب را عادل دانسته‌اند متعرض شود و اعلام کند که جایی برای این تعدیل (عادل دانستن عموم اصحاب) وجود ندارد زیرا برخی از اصحاب در صداقت برخی دیگر تردید کرده‌اند و از همدیگر انتقاد نموده‌اند. و برای این ادعای خود به سه امر (مورد) استدلال کرده است:

- ۱- نقدی که ابن عباس و حضرت عایشه رضی الله عنهما از ابوهریره کرده‌اند:
- ۲- چنانچه قبلاً هم گذشت برخی از اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که حدیثی برایش روایت می‌شد از محدث برای صدق در روایتش طلب دلیل می‌نمود.

۳- جریانی که بین عمر بن خطاب رضی الله عنه و فاطمه بنت قیس رخ داده است. و اکنون ما مطالبی را در رد دلایل کج و معوج او که هیچ سندیت تاریخی ندارد ارائه می‌دهیم:

اما این که گفته: صحابه در صداقت یکدیگر تردید کرده‌اند، این ادعایی است که هیچ پشتوانه‌ای ندارد مگر در کتاب‌های رافضیان و تندروان شیعه که از حضرت علی رضی الله عنه نقل نموده‌اند ایشان اصحاب مخالف خود را تکذیب کرده و از آنان بدگویی نموده و زیانش راجع به آنها قید و بندی نداشته است. اما روایات پاک و صحیح تاریخی و منزّه از خواسته مغرضان، با بیانی کاملاً روشن ثابت می‌نمایند که محال است صحابه همدیگر را سب و بدگویی کرده باشند و یا در صداقت یکدیگر دچار شک شده‌اند و دلایل اثبات این رفتارهای نیکوی اصحاب واقعاً فراوان است. باید گفت هرگاه یک صحابی را از دیگری می‌شنید بدون این که در قبول آن تردیدی به خود راه دهد او را تصدیق می‌کرد و آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت می‌داد گویا این که خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و آن را از ایشان شنیده است و ما قبلاً در مورد مراسیل اصحاب سخن گفتیم، و کاملاً انس را برایتان نقل کردیم که گفته بود: «هیچ کدام از ما دیگری را تکذیب نمی‌کرد.» و یا سخن براء که: «تمام احادیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم از طریق صحابه با ما رسید.» این‌ها از مواردی بود که اعتماد اصحاب را یکدیگر را برای ما نمایان می‌کند، اعتمادی که آمیخته با شک و تردید نیست، و باور آنان به صداقت و راستگویی را به عنوان رأس فضایل و بنیان اسلام برای ما بیان می‌کند، زیرا این اصحاب با این صداقت و فضایل بوده که به برگزیدگان و پیشگامان ورود به اسلام و نخستین رهبران آن تبدیل شده‌اند.

اما مورد سه گانه که به آنها استناد نموده است:

۱- آنچه از قول ابن عباس و حضرت عائشه رضی الله عنهما در رد ابوهریره آورده ما آن را در بحث از ابوهریره و شبه‌هایی که پیرامون او مطرح کرده‌اند به طور کامل بررسی خواهیم کرد.

۲- و اما این که برخی اصحاب هنگام شنیدن حدیثی از دیگری دلیلی برای آن طلب کرده، اشاره دارد به چیزی که ما قبلاً در مورد موضع گیری اصحاب در قبال حدیث [آحاد] بیان نمودیم که مثلاً ابوبکر صدیق وقتی حدیثی را از مغیره شنید از او خواست شاهد دیگری برای آن بیاورد، و یا درخواست عمر رضی الله عنه از ابوموسی تا فرد دیگری خبرش را تأیید نماید، و در آن جا بیان کردیم که قصد ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه و حکمت این نوع موضع گیری از جانب آنها چه بود و در همان جا ثابت کردیم که آنها اخبار برخی از صحابه را پذیرفته‌اند بدون این که خواهان شاهد و مؤیدی شده باشند و این نوع موضع گیری عادت آنان به هنگام قبول اخبار بوده است و از آن عدول نکرده‌اند مگر در مواضع خاصی که قصد تعلیم مسلمانان را داشته‌اند تا به آنان یاد دهند در صورتی که حدیث نزد آنان به اثبات رسید باید آن را بپذیرند. زیرا چگونه ممکن است عمر فاروق رضی الله عنه در خبر شخصیتی هم چون ابوموسی اشعری شک نماید در حالی که به او گفت: «هرچند می‌دانم تو نزد پیامبر صلی الله علیه و آله مورد اطمینان بوده‌ای اما [به این دلیل برای نقل روایت تو شاهد می‌خواهم] که مردم در روایت حدیث جری و بی‌باک نشوند.» سپس اگر به روایت امام مسلم بنگریم می‌بینیم که ابی بن کعب حضرت عمر را به خاطر عکس‌العمل او در برابر ابوموسی سرزنش کرد و به او گفت: «اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را آزار مده. پس آیا عتاب شدید ابی دلالت ندارد بر این که موضع گیری حضرت عمر رضی الله عنه نسبت به یکی از اصحاب در میان در میان آنان عجیب و نامأنوس بوده است؟

۳- اما موضع حضرت عمر رضی الله عنه در برابر فاطمه بنت قیس که مؤلف در این زمینه گفته است: «و مانند روایتی که فاطمه بنت قیس نقل کرده: همسرش او را طلاق

داد و پیامبر ﷺ هم در مورد او حق نفقه و سکنی مقرر نکرده و به او گفت: «در خانه‌ی اُم مکتوم بمان [تادوران عده تمام شود] زیرا او مردی نابینا است» پس عمر رضی الله عنه سخن او را رد کرد و گفت: «کتاب خداوند و سنت پیامبرمان را به خاطر سخن زنی که نمی‌دانیم راست می‌گوید یا دروغ، به خاطر دارد یا فراموش کرده است. و عایشه رضی الله عنها به فاطمه گفت: چرا از خدا نمی‌ترسی... الخ» این حدیث در بیشتر کتابهای حدیثی روایت شده و نزد فقها معروف است و از چند جهت قابل بررسی است:

اولاً صحابه در فهم و دقت نمودن به هنگام استنباط متفاوت بوده‌اند، مثلاً برای برخی از آنها ظروف خاصی پیش آمده و پیامبر ﷺ با توجه به آن حکم خاصی را صادر کرده، اما او آن حکم را به صورت عام برای مردم نقل کرده است. پس در نتیجه‌ی آن بین آنها بحثی صرفاً علمی صورت گرفته است، پس شایسته نیست این امر را به شک نمودن اصحاب نسبت به صداقت هم ربط داد، زیرا در آن مطلبی نیست تا نسبت به تصدیق و تکذیب اصحاب قضاوت کرد، یا یک صحابه حدیثی را روایت می‌کند و دیگری آن را منسوخ یا خاص و یا مقید می‌داند، و این یکی از حدیثی سخن می‌گوید که دیگری آن را خاص می‌داند زیرا پیامبر ﷺ به خاطر ظروف ویژه‌ای در مورد آن حکم داده است، و این یکی خبری را روایت می‌کند ولی دیگری با وجهی متفاوت آن را نقل کرده و می‌گوید در آن جای گمان یا فراموشی وجود دارد، یا اینکه قسمتی از آن کاسته شده و یا اموری شبیه اینها، پس تمام آنچه در رابطه با اصحاب از قبیل رد نظر همدیگر، اشتباه دانستن نظر یک صحابی توسط دیگری نقل شده است مربوط به مسائلی است که ذکر کردیم و مفهوم آن این نیست که دسته‌ی دیگر را تکذیب کرده است.

دوماً: سخن حضرت عمر رضی الله عنه «نمی‌دانیم راست می‌گویی یا دروغ» در هیچ یک از کتب حدیثی وارد نشده است، و من (مؤلف) در تمام منابع حدیثی و مصادر آن

در طی دوره‌های مختلف برای آگاهی و یافتن این عبارت جستجو کردم ولی کسی را نیافتم با این الفاظ و عبارات آن را نقل نموده باشد بلکه چیزی که دیدم این بود، «نمی‌دانم آن را به خاطر داری یا فراموش کرده‌ای» و لفظ قبلی در آنها وارد نشده بود بجز در برخی کتاب‌های اصولی مانند «مسلم الثبوت» «صحیح مسلم» در حالی که در صحیح مسلم جز «نمی‌دانم آن را به خاطر داری یا فراموش نموده‌ای» نیامده است، و شارح «مسلم الثبوت» هم از این امر خبر داده و گفته: «و آنچه در صحیح مسلم آمده این است «نمی‌دانم آن را...».

و از این عجیب‌تر اینکه مؤلف «فجر الاسلام» پس از نقل این سخن با این الفاظ در حاشیه‌ی کتابش می‌گوید: «به شرح امام نووی بر «صحیح مسلم» و شرح «مسلم الثبوت» رجوع نمائید. ولی هنگام رجوع به شرح امام نووی این عبارت: «صدقت ام کذبت: راست می‌گویی یا دروغ» را نیافتم و با مراجعه به شرح «مسلم الثبوت» هم دیدیم که شارح گفته این عبارتی زیادی است که مؤلف «المسلم الثبوت» آن را آورده و در صحیح مسلم چنین چیزی نیامده است.

با وجود اینکه «احمد امین» می‌داند کتاب «المسلم الثبوت» جزو کتب حدیثی نیست و برای شناخت حدیث پیامبر ﷺ به آن رجوع نمی‌شود، و برخی از فقها و اصولیین هم بدون حصول اطمینان و مراجعه به کتب حدیثی این عبارت را از «مسلم الثبوت» اخذ کرده و از او دنباله روی نموده‌اند، اما بر او (احمد امین) واجب بود به عنوان کسی که تاریخ حدیث را تدوین می‌کند، در نقل نصوص حدیث به مصادر اصلی آن مراجعه می‌کرد و هیچ حدیثی را نقل نکند مگر از این مصادر، همانگونه که بر او واجب بود در حالی که به لباس علما خود را آراسته می‌بیند در آوردن و نقل مطالب امانت علمی را مراعات نماید، و هیچ حدیثی را نیاورد مگر اینکه برایش ثابت شود و از آن اطمینان حاصل کند که این نص در منابع آن آمده و نصی صحیح است، اما [متأسفانه] اینگونه عمل نکرده است، زیرا

نه به کتب معتبر حدیثی رجوع نموده و نه در ارجاع به کتب اصولی و حدیثی امانت را مراعات کرده است، بلکه عبارتی «دروغین» را به شرح نووی و شرح «المسلم الثبوت» نسبت داده است و ما نمی‌دانیم آیا او گمان برده که خوانندگان کتابش به صرف اینکه ادعا کرده آن مطالب در آن دو منبع موجود است اکتفا کرده و از آن مطمئن می‌شوند؟ یا اینکه در آن شک کرده و به تحقیق در آن می‌پردازند؟ سوم: با فرض صحت این عبارت - در حالی که تا حال هم به ثبوت نرسیده - جا داشت کلمه‌ی «کذبت: دروغ گفت» را به «خطا کرد» حمل می‌کرد، و کلمه‌ی «صدقت: راست گفت» را به رأیش صواب بود تعبیر می‌کرد. چون ابن حجر گفته: اهل مدینه از «خطأ» با «الکذب» تعبیر می‌نمایند.

چهارم: حضرت عمر رضی الله عنه به این خاطر نقل فاطمه را رد کرد که می‌دید با آنچه از کتاب و سنت در نزد او به صحت رسیده در تعارض است، و روشن است وقتی دو روایت با هم تعارض داشتند به روایت قوی‌تر عمل می‌شود، و یقیناً آنچه قرآن بر آن دلالت دارد از مدلول حدیث قوی‌تر است، پس ناگزیر بر عمر فاروق رضی الله عنه واجب بود روایت فاطمه را ترک کند و به آنچه با ادله نزد او به اثبات رسیده بود عمل نماید، و از پذیرش سخن فاطمه معذور باشد چرا که ممکن بود او چیزی را از روایت را فراموش کرده دو آن گاه این گونه نقل کرده باشد، پس در این مسأله جای هیچ شک و طعنی وجود ندارد.

پنجم: در مورد سخن عایشه رضی الله عنها که به فاطمه رضی الله عنها گفت: «چرا از خدا نمی‌ترسی»، همانا این سخن ایشان بر اساس برداشتی بود که از فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر وجود شرایطی خاص به عدم برخورداری فاطمه از حق نفقه و سکنی حکم کرده بود، و به مفهوم حکم عامی از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای هر زن مطلقه‌ای قطعی نبود، در نتیجه وقتی دید مردم از این جریان به عنوان حکم عامی از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گویند، فاطمه را از این حقیقت با

خبر کرد و به او گفت: [چرا از خدا نمی ترسی] این نوع حکم تنها مخصوص به توست. و در صحیح مسلم هم به ثبوت رسیده که فاطمه گفت: ای پیامبر ﷺ همسرم مرا سه طلاقه کرده است و می ترسم در مورد من کار نسنجیده ای انجام دهد، پس پیامبر ﷺ هم به او دستور داد به منزل عبدالله بن مکتوم برود، او هم رفت، و این خبر را برخی از روایات امام بخاری هم تأیید می کند، زیرا بخاری بخاری نقل کرده که حضرت عایشه گفت: «بدانید که در بیان این حدیث خیری (نفعی) برای فاطمه نبود، چون فاطمه در محل و شرایط خطرناکی قرار داشت و پیامبر ﷺ از این ناحیه نگران او بود در نتیجه این اجازه را به او داد^۱.

بعد از رد تک تک شبه های مؤلف چیزی که برای ما روشن می شود این است که تردید اصحاب در سخنان هم و انتقاد آنها از یکدیگر به خاطر تکذیب نمودن گروهی توسط گروه دیگر نبوده است و تمام آن چه میان آنان رخ داده - چه مسایلی که مؤلف ذکر کرده و چه آنهایی که ذکر نکرده - یا از چهار چوب بحث علمی پیرامون فهم احادیث خارج نیست، و یا این بحث ها به این خاطر صورت گرفته تا به نسل های آینده بیاموزند که همانند اصحاب پس از تحقیق و کسب اطمینان باید به احادیث استناد کنند، و تمام این ها دلالت دارد بر حرص آنان نسبت به حق و اخلاص داشتن در قبال علم و اهتمام دادن به حدیث پیامبر ﷺ و رساندن آن به افراد پس از خود آن هم به صورتی که خالی از هر ابهام و ظن و گمانی باشد، پس از خداوند خواهانیم از این نسل ممتاز در تاریخ بشریت راضی و خشنود گردد و از جانب ما کامل ترین جزا و پاداش را به آنان عطا فرماید.

اختلاف علما در جح و تعدیل

^۱ - بعداً تأویل دیگری را به هنگام بحث از مثالهایی که با قیاس ملحق شوند نقل خواهیم کرد.

مؤلف در صفحه‌ی ۲۶۶ می‌گوید: «اختلافات مذهبی در جرح و عدیل راویان مؤثر بوده است، پس در اثر همین اهل سنت بسیاری از شیعیان را جرح^۱ کرده‌اند، تا جایی که صریحاً گفته‌اند آن چه یاران حضرت علی و شیعیان از او روایت می‌کنند صحیح نیست، بلکه تنها آنچه توسط یاران ابن مسعود از او روایت شده می‌باشد. موضع‌گیری شیعه در مقابل اهل سنت هم به همین گونه بوده است، پس بسیاری از آنان به احادیثی اعتماد دارند که شیعه از اهل بیت روایت کرده است و به همین خاطر اگر گروهی فردی را تعدیل کرده‌اند گروه دیگر او را تجرح نموده، ذهبی می‌گوید: «هیچ وقت دو نفر از علما جرح و تعدیل بر ثقه دانستن فردی ضعیف و یا بر ضعیف دانستن فردی ثقه اتفاق نظر نداشته‌اند.» با وجود این که در سخن او مبالغه وجود دارد اما عبارت او ما را به اختلاف شدید دیدگاه‌ها در جرح و عدیل راویان واقف می‌کند، و ما برای مثال شخصیت محمد بن اسحاق - بزرگترین مورخ حوادث صدر اسلام - را ذکر می‌کنیم، قتاده در مورد او می‌گوید: تا وقتی محمد بن اسحاق در میان مردم زندگی کند علم هم در بین آنان موجود خواهد بود، نسائی گفته است: قوی نیست، سفیان گفته: از کسی نشنیده‌ام محمد بن اسحاق را متهم کرده باشد، دارقطنی گفته: به او و پدرش احتجاج نمی‌شود امام مالک گفته: شهادت می‌دهم که او بسیار دروغ گو بوده است...»

این سخنان از دو جهت قابل بحث و بررسی است:

اول: در مورد قواعد خاص علم جرح و تعدیل

دوم: در مورد عبادت امام ذهبی و آراء گوناگون در ارتباط با محمد بن اسحاق. اما در مورد اول مؤلف به طور خلاصه از قواعد مربوط به جرح و تعدیل سخن گفته همانطور که در مورد تأثیرات اختلافاتی مذهبی به اختصار حرف زده

^۲ - جرح و تعدیل یکی از علوم مخصوص به روایت الحدیث است که دارای الفاظ و تعبیرات خاص خود است. (مترجم)

است، و ظاهر این سخن او «و از این اختلافات آنچه نشأت می‌گیرد این است، کسی که گروهی را تعدیل کرده‌اند...» این توهم را ایجاد می‌کند که علت اختلاف در جرح و تعدیل یا در بین خود اهل سنت با هم بوده و یا بین اهل سنت با مخالفان نشان از سایر فرقه‌ها واقع شده است.

اما منشأ اختلاف اهل سنت با همدیگر به تفاوت دیدگاه آنان در صداقت یا کذب یک راوی، عدالت یا فسق او، قدرت نیکوی حافظه یا فراموش کار بودن برمی‌گردد.

اما اختلاف بین اهل سنت و سایر فرقه‌ها ناشی از تفاوت مذاهب نیست، بلکه اهل سنت چنان چه قبلاً هم گفتیم - در بحث جرح و تعدیل - مخالفان خود را تجریح نمی‌کند مگر این که بدعتی را مرتکب شده باشد که منجر به کفر آنان شود، و یا به اصحاب پیامبر ﷺ توهین نموده، یا به انجام بدعتی دعوت کرده یا این که داعی بسوی بدعت نبوده امکان سخن او موافق بدعتی است که به سویش دعوت شده، و دیدگاه آنان [اهل سنت] این است که تمام آن موارد باعث شک و تردید در صداقت و امانت راوی می‌شود.

پس اختلاف در تجریح راوی میان اهل سنت و غیر آنان، در حقیقت به شک در صداقت راوی یا ثقه بودن او بر می‌گردد نه به صرف تفاوت مذهب آنان با اهل سنت، به همین دلیل کتاب‌های حدیث و در رأس آنها صحیحین احادیثی را از جماعتی (افرادی) بدعت گذار روایت کرده‌اند که تاریخ حیاتشان دلالت دارد بر این که آنان دروغ‌گو نبوده‌اند. [یعنی روایت بدعت گذار صادق پذیرفته می‌شود] همانند: عمران بن حطان خارجی و أبان بن تغلب شیعی، حافظ ذهبی رحمته الله در توصیف أبان بن تغلب کوفی می‌گوید: «شیعه‌ای زیرک بود» اما بسیار راست‌گو بود، پس راست گویی او برای ما و به نفع ما و بدعت گذار بودنش به ضرر خودش است.

اما اهل سنت به این دلیل روایات یاران حضرت علی را نمی‌پذیرند که آنها علم و دانش رسیده از او را فاسد کردند و نظراتی را به او نسبت دادند که آراء او نبوده و سخنانی را از قول او گفته‌اند که نگفته است. از ابن اسحاق روایت شده که گفت: «وقتی یاران حضرت علی علیه السلام اقدام به ایجاد آن مسائل پس از مرگ ایشان کردند یکی از یاران او گفت: خداوند آنها را نابود کند چه علمی را از بین بردن؟! پس وقتی دروغگویی اصحاب دیگر حضرت علی علیه السلام بر او نمایان شد برای احتیاط و اطمینان نقل روایت آنها را ترک کرد. پس با این بیان می‌بینیم اختصار و ابهامی که در عبارت مؤلف هست، بیشتر از این تصویری است که گفته اختلاف در تجریح و تعدیل راویان نشأت گرفته از اختلاف مذهبی است و بس.

اما در مورد موضع‌گیری دوم که گفته: «و از اختلاف مذهبی این امر نشأت گرفت که گروهی فردی را تعدیل می‌کردند اما گروه دیگر او را تجریح می‌نمودند» و برای این سخن خود به عبارت ذهبی استشهاد کرده و دلیلی که برای سخن خود ارائه داده اختلاف نظر آنان در مورد جرح و تعدیل محمد بن اسحاق است، و اکنون اشتباه‌های مربوط به سخنان او:

اولاً نمونه‌ای که او برای بیان تأثیر اختلاف مذهبی در جرح و تعدیل و در مورد ابن اسحاق ارائه داده درست نیست، زیرا اختلاف نظر در مورد او به خاطر اختلاف مذهبی نیست، چون محمد بن اسحاق از اهل سنت است و تمام کسانی که در مورد او اختلاف نظر دارند سنی هستند و این مثال بی‌مورد است.

دوم: مؤلف «فجرالاسلام» سخن امام ذهبی را بر خلاف قصد او و آنچه امام ذهبی مد نظر داشته فهمیده است، او این سخن را دلیلی می‌داند که دلالت دارد بر شدت اختلاف نظر علمای جرح و تعدیل و می‌گوید مفهوم آن این است که دو عالم بر ثقه بودن یا تضعیف یک راوی اتفاق نظر ندارند بلکه یکی او را ثقه دانسته و دیگری او را تضعیف می‌داند و عکس آن هم صدق می‌کند. ولی اگر فردی

اندکی در عبارت ذهبی تأمل کند، فهمی کاملاً متفاوت با مؤلف «فجرالاسلام» برایش حاصل می‌شود، چون ذهبی می‌خواهد بگوید: علمای جرح و تعدیل در نقد رجال حدیثی ثابت قدم هستند، پس اتفاق نیافتاده است در مورد ثقه بودن مردی که به ضعف روایت شهرت دارد اختلاف نظر پیدا کنند [یعنی همگی او را ضعیف دانسته‌اند] و یا مردی را که به صدق و اطمینان در نقل حدیث مشهور است ضعیف بدانند، بلکه اختلاف آنها در مورد راویانی بوده که به ضعف یا ثقه بودن شهرت نداشته‌اند، و خلاصه، آنان در مورد رجال حدیثی جز چیزی که واقعیت داشته نگفته‌اند. اگر به این سخن ذهبی نگاه کنیم: ثقه دانستن (ضعیف) و ضعیف دانستن (ثقه) منظور واقعی او را می‌فهمیم، زیرا اگر منظور ذهبی چیزی بود

که «احمد امین» فهمیده باید می‌گفت: اصلاً دو عالم بر ثقه دانستن یا ضعف یک راوی اتفاق نظر نداشته‌اند.^۱

سوم: اختلاف نظر در مورد محمد بن اسحاق عبارت منقول از ذهبی را تأیید نمی‌کند، بلکه در جهت اعتراض به آن گفته شده است، و اصل سخن اینگونه است، مؤلف «مسلم الثبوت» بعد از اینکه عبارت ذهبی را نقل کرده، شارح کتابش

^۱ در مورد این عبارت ذهبی تفسیر دیگری هم وجود دارد و آن این که منظورش این بوده، در مورد یک راوی که مستحق ضعیف دانستن است، حکم به ثقه بودنش نشده است، بلکه چیزی که واقع شده این بوده که برخی او را ثقه و برخی ضعیف دانسته‌اند، همانگونه که در مورد یک راوی که مستحق توثیق بوده حکم به ضعیف بودنش نشده است، بلکه برخی او را ضعیف و عده‌ی دیگری ثقه دانسته‌اند. و این سخنش «دو نفر هم رأی نبوده‌اند» یعنی: علمای جرح و تعدیل بر آن اتفاق نظر نداشته‌اند و منظورش از «إثنان: دو نفر» تنها دو نفر نبوده بلکه هدفش مطلق اجتماع و اتفاق نظر است، همانطور که گفته می‌شود: «این مسئله‌ای است که دو نفر هم در مورد آن اختلاف نظر ندارند» یعنی در مورد آن اختلاف نظری پیش نیامده نه از سوی دو نفر و نه بیشتر. پس در این جا هدف نفی اختلاف به طور مطلق است، و در عبارت ذهبی هم مراد نفی مطلق اجتماع علما بر ثقه دانستن ضعیف یا ضعیف دانستن راوی ثقه است.

بر او اعتراض گرفته که سخن او تعمیمی نادرست و استقرائی ناقص است عمر رضی الله عنه زیرا علما در مورد محمد بن اسحاق اختلاف نظر دارند و [بعد] به ذکر نظرات مختلف علمای جرح و تعدیل در مورد او پرداخته و سپس گفته: «پس ببینید اگر او ثقه بود باید بیشتر از دو نفر بر ضعیف بودنش اتفاق داشتند و اگر ضعیف بود باید بیش از دو نفر بر ثقه بودن او هم رأی بودند» ولی فهم و سخن شارح و مؤلف «المسلم الثبوت» و مقصود خود امام ذهبی، «احمدامین» را به شگفت نینداخته است، بلکه سعی کرده روایات منقول در مورد ابن اسحاق را برای تأیید برداشت خویش از سخن امام ذهبی نقل کند، پس ببینید آیا او واقعاً سخن ذهبی و عبارت شارح «المسلم» را نفهمیده است، و آیا آن چیزی که در مورد ابن اسحاق گفته شده و در واقع اعتراضی است به آنچه از عموم عبارت ذهبی فهمیده می‌شود را درک نکرده است؟ با اینکه او تمام عبارت را فهمیده ولی خود را به نادانی زده و عبارت ذهبی را برعکس مقصود او فهم کرده تا از راه تعبیر غلط از آن به بی ارزش نمودن کار علمای جرح و تعدیل حکم کند، و به خواننده تفهیم کند که آنها دارای آراء متزلزل و متناقض هستند، و قضاوتشان در مورد راویان احادیث بر اساس گرایش‌ها و اختلافات مذهبی است، و اگر یک راوی از نظر یکی از ائمه‌ی حدیث مورد وثوق باشد، غالباً کسان دیگری هستند که او را ضعیف می‌دانند، پس ما ملزم به پذیرش حدیثی نیستیم که امام بخاری احوال راویان آن را معتبر و ایشان را ثقه دانسته است؟! به این گفتار او نگاه کنید و در آن بیاندیشید.

قواعدی در مورد نقد متن و سند حدیث

در صفحه‌ی ۲۶۶ می‌گوید «علما برای جرح و تعدیل قواعدی را وضع کرده‌اند که در اینجا مجال ذکر آنها نیست. ولی آنها - در حقیقت - بیشتر به نقد و بررسی سند احادیث توجه داشته‌اند تا متن آنها. پس ما با نقد حدیث از ناحیه‌ی انتساب

آن به پیامبر ﷺ و عدم مطابقت آن با ظروفی که در آن گفته شده کمتر برخورد می‌کنیم و یا توجه به حدیث از این جهالت که با حوادث تاریخی در تناقض است کمتر بوده، یا اینکه عبارت حدیث نوعی از تعبیر فلسفی خاص است که با تعبیر متداول پیامبر ﷺ مخالف است، یا عنایت به این که حدیث به خاطر شرطها و قیدهای موجود در آن بیشتر به متون فقهی شباهت دارد و مواد دیگری از این قبیل، در این باب به یک صدم آنچه به حرج رجال حدیث و تعدیل آنها عنایت داشته‌اند، تا آنجا که خود امام بخاری - با وجود بزرگواری و داشتن اباحت دقیق - احادیثی را ثابت و صحیح دانسته که گذشت زمان (یا حوادث دنیا) و مشاهدات تجربی دلالت دارد بر اینکه آن احادیث صحیح نبوده‌اند، زیرا امام بخاری در مورد آن احادیث تنها به نقد رجال آن اکتفا کرده است، مانند حدیث: (پس از صد سال کسی بر روی زمین نمی‌ماند که نفس بکشد) و حدیث: (هر کس صبحانه هفت خرما بخورد آن روز تا شب هیچ سم و سحری به او ضرر نمی‌رساند).

سخن در این موضوع متضمن دو امر است:

اول: نقد قواعدی که علما برای بررسی حدیث وضع کرده‌اند.

دوم: نقد دو حدیثی که در صحیح بخاری نقل شده، از راه قواعد جدیدی که

برای نقد تعیین کرده است.

اولاً: قواعد علما در نقد احادیث:

ما این قضیه را بررسی می‌کنیم تا ببینیم آیا علما در نقد متن حدیث کوتاهی

کرده‌اند؟ و آیا در این زمینه مجالی برای نقد بیشتر از آن مقدار که علما انجام

داده‌اند وجود دارد؟

اگر فردی برای تو از طرف دیگری روایت کند، اولین چیزی که به ذهن تو

خطور می‌کند این است که به خاطر صداقت راوی به آن روایت اعتماد کنی آن

هم از طریق تفکر در احوال، امانت داری و بررسی رفتار او، پس اگر به راوی

اطمینان پیدا کردی آنگاه به خودِ خبر و روایت توجه می‌کنی، و آن را با شناختی که از سخنان و رفتار او داری مطابقت می‌دهی، پس اگر با آگاهی و شناخت تو نسبت به او هم خوانی داشت دیگر نسبت به صدق راوی و اطمینان به او تردیدی نخواهی داشت، در غیر اینصورت لازم است در پذیرش خبر به خاطر تردیدی که در آن داری توقف کنی - این هنگامی است که به صدق راوی اطمینان داری - اما به خاطر شبهه‌ای که در خود خبر دیده‌ای [نسبت به آن شک کرده‌ای] که این شبهه ممکن است به دلیل داشتن ظن به راوی یا احتمال فراموشی او باشد، همانطور که ممکن است [درست است] شبهه به مسئله‌ای سری یا پوشیده در جریان خبر برگردد که برای تو آشکار نشده است و شاید در آینده امری رخ دهد که راز آن را برملا و پوشیدگیش را آشکار نماید، پس هرگاه در این حالت به توقف در قبول خبر اکتفا نکردی، بلکه حکم به دروغ بودن آن نمودی، این کار ظلمی است در حق راوی خبر و نقض چیزی است که قبلاً تأیید کرده‌ای، زیرا کسی را که از پیش تصدیق نموده و به او اطمینان داشتی تکذیب کرده‌ای.

این نمونه‌ای است برای موضع‌گیری علما در مقابل چیزی که به عنوان حدیث پیامبر ﷺ در پیش رو دارند، پس نقد آنان در مورد حدیث از دو جهت است: اول: بررسی و نقد سند، دوم: بررسی متن.

اما در ارتباط با سند، پیش‌تر گفتم آنچه علمای جرح و تعدیل و محدثان در مورد راوی (سلسله‌ی سند) شرط گرفته‌اند عبارت است از: داشتن عدالت، قدرت حفظ و ضبط، و سماع هر یک از راویان سلسله‌ی سند از دیگری تا به صحابی می‌رسد، و معتقدیم که مؤلف «احمد امین» و مستشرقین پیش از او نمی‌توانند علمای ما را به کوتاهی در نقد حال راویان متهم نمایند، زیرا آنان شرایط دقیقی را برای قبول روایتشان در نظر گرفته‌اند. پس آنها با ما اتفاق نظر دارند که علمای ما رحمهم الله در نقد سند به مرحله‌ای رسیده‌اند که غایت کار است، و برای هیچ ناقدی

فراتر از آن متصور نیست.

اما در مورد نقد و بررسی متن، برای راهنمایی و آگاهی شما قواعدی که علما برای آن وضع کرده‌اند ارائه می‌شود که مهمترین آنها به قرار زیر است:

۱- متن حدیث نباید دارای الفاظ رکیک باشد به طوری که چنین الفاظی را فرد بلیغ و فصیح بر زبان نمی‌راند [زیرا پیامبر ﷺ فصیح‌ترین شخص عرب بوده است].

۲- نباید مخالف بدیهیات عقلی بوده، به گونه‌ای که امکان تأویل هم نداشته باشد.

۳- نباید مخالف اصول عام حکمت و اخلاق باشد.

۴- نبایدست مخالفت با امور حسی و عینی داشته باشد.

۵- در تضاد با بدیهیات پزشکی و علم و حکمت نباشد.

۶- متن حدیث به سوی زذایل اخلاقی که تمام شریعت‌های آسمانی از آن بیزارند دعوت نکند.

۷- مخالف اصول معقول در عقیده و صفات خداوند و نبوت پیامبران نباشد.

۸- مخالف سنتهای خداوند در مورد جهان هستی و انسان نباشد.

۹- شامل مسائل غیر معقول که خردمندان از آن پرهیز می‌کنند نباشد.

۱۰- با آیات قرآن یا محاکمات سنت یا اجماع و یا ضروریات آشکار دین مخالفت نداشته باشد. آنهم به گونه‌ای که امکان تأویل نداشته باشد.

۱۱- با حقایق مشهور تاریخی در زمان حیات پیامبر ﷺ مخالف نباشد.

۱۲- با مذهب راوی حدیث و دعوت به سوی آن موافق نباشد.

۱۳- از یک حادثه یا جریان که تعدادی عظیمی شاهد وقوع آن بوده‌اند حکایت نکند [یعنی در مورد آن چیزی را نقل نکند که بقیه‌ی شاهدان روایت نکرده‌اند با وجود این که همگی ناظر جریان بوده‌اند]

۱۴- روایت حدیث به خاطر انگیزه و تمایل درونی راوی و منافع شخصی او صورت نگرفته باشد.

۱۵- حدیث شامل بیان پاداشی عظیم برای عملی اندک و یا عذابی بزرگ برای ارتکاب عمل کوچکی نباشد.

علما بر این اصول محکم و استوار خود را وقف نقد متن و سند احادیث و تشخیص صحیح از ناصحیح آن نمودند، و بدون تردید اینها قواعدی سالم و اساسی است که فرد منصف در مورد قوت، عمق و کفایت آنها جدل نمی‌کند، و البته علمای ما به این قواعد هم اکتفا نکرده‌اند بلکه پس از سالم بودن متن حدیث از علل سابق آن را از لحاظ مضطرب بودن، شاز و معلل بودن، بررسی نموده‌اند و به علاوه از امکان مقلوب و مدرج بودن^۱ و وجود اشتباه در آن احادیث را مورد بحث قرار داده‌اند و برای هر یک از این موارد شواهدی وجود دارد که کتاب‌های محدثان رحمتهم مملو از آنها است.

محدثان با وجود این دقت نظر شدید و توجه فراوان از احتمال نادرست بودن احادیث [با وجود داشتن شرایط لازم] به دلیل آحاد بودن آنها سخن گفته‌اند - هر

^۱ حدیث مضطرب حدیثی است که متن و سند آن دارای روایت‌های متعددی است و روایاتش متساوی و متعادل است، به طوری که ترجیح کسی از آنها بر دیگر روایات ممکن نباشد، و این امر موجب ضعف حدیث است

- حدیث شاذ: احادیثی که راوی مقبولی آن را روایت می‌کند به شکلی که با روایت شخص یا اشخاصی مقبول‌تر از او مخالف باشد.
- حدیث معلل: حدیثی است که در آن اسباب و عوامل پنهانی وجود داشته باشد که اگر آشکار شود، مضر به صحت حدیث است اگرچه در ظاهر خالی از عیب باشد، پس شناخت حدیث معلل نیازمند آگاهی از طروق روایت آن و دقت در اختلاف روایات آن است.
- حدیث مقلوب: تبدیل و تغییر متن یا راوی حدیث به کلمه یا راوی دیگر را مقلوب گویند.
- حدیث مدرج: حدیثی است که در سند یا متن آن زیادتی باشد که جزو آن نیست.

چند این احتمال بسیار ضعیف باشد - و احتمال توهم و فراموشی راوی - هر چند از آن آگاه نباشیم - را مورد بحث قرار داده‌اند، و به خاطر وجود این احتمالات جمهور علما گفته‌اند: احادیث آحاد مفید ظن است، با وجود این که عمل به مفهوم آنها واجب می‌باشد، و این امر در واقع نشانه‌ی احتیاط کامل در اثبات حقایق علمی و محتاط بودن در دین خداوند عز و جل است.

تمام این احتیاط‌ها و شدت عمل در نقد احادیث، مؤلف «فجر الاسلام» را متعجب نکرده است زیرا استادان مستشرق [او] تعجب نکرده‌اند، در نتیجه به طوری که در ابتدای این بحث گفتیم: از کیفیت نقد متن احادیث توسط علما انتقاد کرده است و گفته: بر علمای جرح و تعدیل واجب است به هنگام نقد احادیث در مسائل زیر تحقیق کنند:

- ۱- آیا حدیثی که به پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند با شرایطی که در آن گفته شده مطابقت دارد؟
- ۲- آیا حوادث و وقایع تاریخی آن را تأیید می‌کند؟
- ۳- آیا عبارات این حدیث نوعی از تعبیر فلسفی نیست که با تعبیر رایج پیامبر ﷺ مخالف باشد؟
- ۴- آیا این حدیث با توجه به شرطها و قیدهای موجود در آن به متن‌های فقهی شباهت دارد؟

و در «ضحی الاسلام» جلد ۲ ص ۱۳۰ و ۱۳۱ موارد زیر اضافه می‌کند:

- ۵- آیا حدیث با واقعیت مطابقت دارد یا نه؟
- ۶- آیا انگیزه‌ی سیاسی سبب جعل حدیث نشده است؟
- ۷- آیا حدیث با محیطی که از آن نقل شده سازگاری دارد؟
- ۸- آیا راوی دارای انگیزه‌ی درونی بوده که او را وادار به جعل حدیث کند یا

نه؟

این‌ها قواعد جدیدی بود که مؤلف «فجرالاسلام» و «ضحاء» برای نقد متن وضع کرده و گمان بره علنای ما آن را نادیده گرفته‌اند و اگر به کار می‌گرفتند در مورد بسیاری از احادیثی که صحیح دانسته‌اند تجدید نظر می‌کردند و این احادیث در واقع - به گمان احمد امین - همان احادیث جعلی هستند.

او برای این ادعهای خود در کتابش «فجرالاسلام» دو حدیث از صحیح بخاری مثال آورده و در «ضحی الاسلام» به حدیثی که امام ترمذی از ابوهریره روایت کرده استناد نموده و آن این است: «قارچ (برای شما) مانند من است (برای بنی اسرائیل) و آب آن برای چشم شفاست و خرما هم میوه‌ای بهشتی است و درمانی برای سموم بدن» و گفته: آنها برای نقد این حدیث اقدام به استفاده از قارچ و آزمایش آن نکرده‌اند، با وجود این که ابوهریره گفته آن را امتحان کرده و با آن شفا یافته است.

مانند انتقاد ابن عمر از ابوهریره برای اضافی نمودن عبارت «أو کلب زرع»: یا سگ نگهبان مزرعه» در حدیث، زیرا، ابوهریره دارای یک مزرعه بوده است. پس با ما همراه باشید تا نگاهی به معیارهای جدید استاد «احمد امین بیافکنیم، و به مثال‌های انتخابی او بنگریم تا بدانیم که او تا چه حدی در طرح نظرات خود موفق بوده است؟

۱- اما این گفته علما در مورد آن چه به پیامبر ﷺ نسبت داده شده تحقیق نکرده‌اند تا بدانند آیا با ظروفي که در آن گفته شده موافقت داشته یا نه؟ قبلاً دیدیم که این پندار نادرست است، زیرا آنها این مسأله را جزو مسائل اساسی در نقد متن حدیث دانسته‌اند، و در این زمینه حدیث «الحمام: گرمابه» را به عنوان مثال ذکر کردیم زیرا علما به این دلیل آن را رد کرده‌اند که پیامبر ﷺ هرگز وارد حمام نشده و در عصر پیامبر ﷺ و سرزمین حجاز مردم چیزی به عنوان حمام نمی‌شناختند.

۲- و اما آیا حوادث تاریخی حدیث را تأیید می‌کند یا تکذیب، دیدیم علما این عدم مطابقت را از نشانه‌های جعل حدیث دانستند، و برای آن رد حدیث در مورد وجوب جزیه برای اهل خبیر را مثال آورده‌اند، زیرا علما با تاریخ ادعای برخی از راویان را مورد دیدار شیوخ حدیث کذب دانسته‌اند.

۳- اما این که حدیث نباید حاوی تعابیری فلسفی باشد که با سخنان رایج پیامبر ﷺ مخالف دارد، این شرط زیر به عنوان «رکة اللفظ: رکیک بودن لفظ» قرار می‌گیرد و قاعده‌ی آن این است که با قاطعیت بگویی پیامبر ﷺ چنین سخنی نمی‌گوید، و پیش سخن ابن دقیق العید را نقل نمودیم که گفت: «بیشتر احادیثی که علما حکم به موضوع بودن آن می‌کنند، به اعتبار اموری است که به مروی پیامبر ﷺ برمی‌گردد، و به وسیله‌ی لحاظ کردن این امور چیزهایی که شایسته است به پیامبر ﷺ نسبت داده شود و یا از او سلب گردد برای آنان روشن می‌شود»

پس وقتی که چنین است برای آنان سهل می‌باشد احادیثی که شامل الفاظ فلسفی بوده و با تعابیر رایج پیامبر ﷺ در تضاد است از جانب علما مردود اعلام گردد، و ما با گوینده‌ی این کلام تحدی (مبارزه طلبی) می‌کنیم که یک حدیث از این قبیل که علما آن را صحیح دانسته‌اند برای ما بیاورد.^۱

۴- اما در مورد این که حدیث با توجه به شروط و قیده‌های موجود در آن به متون فقهی شباهت دارد [و چون متون فقهی دارای اصطلاحات و تعابیر ویژه‌ی خود است و از قرن ۲ هـ ق تدوین شد] پس حدیث موضوع است، قبلاً گفته شد علما شرط دانسته‌اند که حدیث روایت شده نباید موافق مذهب فکری راوی باشد

۱- قل ها توا برهانکم إن کتم صادقین: بگو دلایل خود را ارائه دهید اگر در این زمینه راست می‌گویید [مترجم]

زیرا احادیث فراوانی در مورد عقاید از جانب علما مردود دانسته شده زیرا مؤید مذاهب راویان بوده است و هم چنین در مسائل فقهی هم به همان علت احادیث زیادی پذیرفته نشده مثل: «مضمنه و استنشاق برای کسی که سه بار جنب شده است واجب است» و یا مانند: «اگر بر روی لباس انسان به اندازه‌ی یک درهم خون دیده شود باید لباس را شسته و نماز إعادة گردد» و امثال چنین احادیثی که علما به جعل بودن آنها حکم کرده‌اند فروان است، برای آگاهی بیشتر به کتاب‌های: «نصب الرایة» و «موضوعات ابن جوزی» و «اللالی المصنوعه» جلال الدین سیوطی مراجعه کنید.

۵- اما این که گفته حدی باید با واقعیت مطابق باشد این امر هم یکی از شرایط مقرر علما برای تشخیص احادیث است، و به خاطر نداشتن این علت بسیاری از احادیث رد شده‌اند. از آن جمله: «پس از گذشت صد سال خداوند نیازی به آفریدن کسی ندارد» زیرا این سخن مخالف واقعیات قابل مشاهده است و از سوی دیگر بیشتر افراد امت پس از گذشت قرن اول هجری به دنیا آمده‌اند. یا حدیث «بادمجان شفا دهنده‌ی هر بیماری است» و یا «تا می‌توانید عدس مصرف کنید، زیرا عدس چیز مبارکی است چون باعث رقت قلب و افزایش اشک چشمان می‌شود» علما گفته‌اند این دو حدیث به خاطر مخالفت با علم طب و تجارب انسانی باطل و بی ارزش هستند.

۶- اما این سخنش که گفته باید دقت شود که انگیزه‌ای ساسی باعث جعل حدیث نشده باشد، دیدیم علما گفته‌اند: احادیث پیروان گرایشات و مذاهب خاص و افراد متعصب پذیرفتنی نیست، و به همین دلیل بوده که احادیث کسانی که در مورد حضرت علی علیه السلام و حضرت ابوبکر رضی الله عنه و حضرت عثمان رضی الله عنه و بنی امیه و بنی عباس زیاده روی کرده‌اند مردود دانسته شده است. و دانستیم که علما هشدار داده‌اند، اختلافات سیاسی از مهمترین عوامل وضع حدیث بوده است، به

همین دلیل در مورد این گونه احادیث تحقیق نموده و به شدت آن‌ها را نقد نموده‌اند، در نتیجه تعداد احادیثی که در این موضوع پذیرفته - البته پس از نقد و بررسی - بسیار کمتر از آن تعدادی است که رد کرده‌اند.

۷- اما آیا حدیث با محیطی که در آن گفته شده سازگاری دارد یا نه؟

در مورد این قاعده هم علما صریحاً سخن گفته‌اند و بسیاری از احادیث را که با ظروف گفته شده در آن سازگاری نداشته رد کرده‌اند. از آن جمله: «به چشم درد مبتلا شدم و پیش جبرئیل شکایت کردم، پس به من گفت: به طور مداوم به نگاه کن. علما در مورد این روایت گفته چون در زمان پیامبر ﷺ وجود نداشته تا به آن نگاه کند این روایت موضوع است.

۸- و در نهایت این گفته که باید تحقیق شود انگیزه‌درونی راوی را به جعل حدیث وادار نکرده باشد، به راستی علمای جرح و تعدیل این شرط را نادیده نگرفته و بلکه گفته‌اند: با نگرستن در احوال راوی می‌توان به جعلی بودن آن پی برد، و برای آن احادیثی را به عنوان نمونه ذکر کرده‌اند که از جمله آنها حدیث: هلیم باعث استحکام پشت می‌شود» زیرا راوی آن هلیم پز بوده است. و حدیث: «معلمان فرزندان شما بدترین افراد شما هستند» راوی این حدیث سعد بن طریف بوده و این سخن را هنگامی گفته که فرزندش با حالت گریه به منزل برگشت و به او خبر داد که معلمش او را تنبیه کرده است.

پس می‌بینیم تمام آن چه مؤلف گمان برده لازم است توسط علما به هنگام نقد متن حدیث در نظر گرفته شود، علمای ما از آن غفلت نکرده‌اند، بلکه تمام آنها را لحاظ نموده و حتی قواعدی بسیار کامل و دقیق‌تر از آن را مد نظر داشته‌اند از این رو بسیاری از احادیث را مردود دانسته‌اند، که اگر مؤلف به کتاب‌های «موضوعات» مراجعه کرده و آنچه علمای حدیث نوشته‌اند را بررسی می‌نمود یا به کتاب‌های جرح و تعدیل رجوع می‌کرد اعتراف می‌نمود به این که علما از او برای

بررسی متن حدیث حریص تر بوده‌اند و اگر ایشان چند قاعده‌ی محدود را مد نظر داشته‌اند آنان حدود پانزده اصل را در نظر گرفته‌اند و ما این را قبلاً بیان نمودیم. باید دانست علما معیارهای مد نظر خویش برای بررسی سند و متن حدیث را به کار نبرده‌اند مگر در شرایط و محدوده‌ای که ناگزیر بوده‌اند، از این رو تنها احادیثی که تأویل آنها دشوار بوده را مردود دانسته‌اند، زیرا آنها فاقد یکی از شروط صحت بوده و نشانه‌های جعل هم در آن دیده شده است. و آنها ابتدا تلاش خود را متوجه نقد سند کرده و از این راه پرده از روی ده‌ها هزار حدیث دروغین برداشته‌اند، سپس در چهار چوب محدودی که بیان نمودیم اقدام به بررسی متن حدیث کرده‌اند، زیرا آنها بدون تأمل در مورد حواشی و جزئیات متن به کوبیدن این در و آن در اقدام نکرده‌اند و با هوای نفس و نیروی عاطفه بدون معیار و سنجش وارد معامله با دین خداوند نشده‌اند، به همین علت علمای ما از افتادن در خطاهای زشت و شنیع مصون مانده‌اند، اما مؤلف چون بدون تأمل و تسلط و توجیه نیکو مقیاس‌های مورد نظر خود را به کار بسته مرتکب این خطاهای قبیح شده و در رابطه با احادیث صحیحی که هیچ عیب و ایرادی ندارند حکم به جعلی بودن آنها نموده است، که ما این قضیه را در مباحث بعدی خواهیم دید.

و دلیل علما رحمهم الله در مورد کاری که کرده‌اند آشکار است، زیرا آنها درباره‌ی سخنانی تحقیق نموده‌اند که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده شده است، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم دارای خصوصیات مختص به خود بوده، که ایجاب کرده معیارهایی که برای بررسی سخنان ایشان به کار می‌رود بسیار دقیق‌تر و با اهمیت‌تر از معیار بررسی سخنان سایر مردم باشد، زیرا او پیامبری است که از خداوند وحی دریافت می‌کند، به او قدرت قانون‌گذاری داده شده و به اسراری از غیب [با اذن خداوند در مقاطع خاصی] احاطه دارد که فرد عادی فاقد این توانایی است پس عقلاً

مانعی ندارد گاهی مسائلی را عنوان کرده باشد که از فهم مردمان عصر خود فراتر بوده و به تعبیر فلسفی شبیه باشد که در اوج این علم بیان می‌شود و یا با الفاظی مختصر احکام معاملات را تبیین کند که بسیار به قوانین امروزی در این زمینه شبیه باشد، پس وقتی به ما می‌گوید: «المتبايعان بالخيار ما لم يفترقا: خریدار و فروشنده تا زمانی که با هم هستند اختیار فسخ معامله را دارند.» و با «لا تنكح المرأة علي عمتها و لا خالتها: زن به همراه عمه‌اش و یا خاله‌اش به طور همزمان برای یک نفر عقد نمی‌شود.» و یا «يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب: با شیرخوارگی بر یانسان حرام می‌شود آنچه از طریق نسبی حرام بوده است» این امور نشانه‌هایی از قدرت پیامبر ﷺ که جنبه‌ی قانون گذاری اسلامی دارد به این دلیل که بسیار به متون فقهی شباهت دارد از ایشان بعید دانست، و آن شایسته بود گفته می‌شد این است که چرا پیامبر ﷺ این الفاظ و تعبیر را فصیح عربی با مدلولات روشن آن به کار نگرفته است، پس هرگاه فقهای اسلام بعد از ایشان آمدند و این الفاظ را اخذ کرده و در متون خود به کار بردند، آیا می‌توان گفت: این احادیث بسیار به متون فقهی شباهت دارند؟ و همانند این موضوع احادیث و اخباری است که پیامبر ﷺ در مورد خواص بعضی گیاهان و میوه‌ها فرموده است، و این امر از نشانه‌های نبوت ایشان است تا در هر عصری دلایلی مبنی بر پیامبری ایشان به مردم ابلاغ گردد، پس اگر مردم در عصری نتوانستند راز سخنان پیامبری را کشف نمایند این امر نمی‌تواند دلیلی برای جعلی بودن و وضع آن سخنان تلقی شود، و از این رو امر نوعی محدودیت در نقد متون احادیث را برای علمای ما ایجاد کرده بر خلاف سند حدیث که این محدودیت در مورد آن مطرح نیست، زیرا در نقد متن کلامی که بررسی می‌شود به کسی منسوب است که در علوم و معارف و توانایی هایش فوق بشریت است.

پس گاهی سخنان پیامبر ﷺ در قالب مجاز بیان می‌شود نه حقیقت - همانگونه که این امر در آیات قرآن به وفور دیده می‌شود - پس کسی که در نگاه اول به آن می‌نگرد آن را نادرست می‌داند و گاهی هم مراد از سخنان ایشان غیر از حقیقت لغوی آن است که به ذهن خطور می‌کند.

گاهی هم کلام ایشان در قالب خبر از غیبات و مسائلی است که در آینده رخ می‌دهد پس هنوز زمان انتقاد از آن فرا نرسیده و تا به تحقق نپیوندد نمی‌توان از آن انتقاد کرد، پس نباید در انکار آن تسریع به خرج داد.

و گاهی هم کلام ایشان از حقایق علمی حکایت دارد که نه در عصر رسالت و نه در زمان های ناقدین این قبیل احادیث چنین مسائلی کشف نشده است، بلکه در قرن های بعدی کشف شده است، مانند: حدیث لیسیدن ظروف توسط سگ، که علم جدید صحت آن را اثبات کرده است، در حالی که علمای پیشین ما پذیرش آن را از امور تعبدی می‌دانستند، که مفهوم و حکمت آن شاملف تمام مردم است، ولی برخی از محققین در مورد صحت آن عجله کرده و آن را انکار نمودند، در نتیجه تمام این قضایا علمای ما را وا داشته تا در حق این نوع احادیث تأمل و تأنی به خرج بدهند هرچند در ابتدا این احادیث مشکوک به نظر رسیده و عقل هم در فهم آنها متردد شده است ولی به طور قطعی حکم به محال بودن آنها نکرده‌اند، [زیرا] از صحت سند و سلامت رجال حدیثی آن از کذب و ضعف روایت یا اتهام اطمینان داشته‌اند.

اما مستشرقین در مقابل سخنان پیامبر ﷺ چنین موضعی نگرفتند بلکه با توجه به شناختی که در باره‌ی اصول نقد و بررسی سخنان مردم عادی داشتند، اقدام به انتقاد از احادیث پیامبر ﷺ نمودند چون آنان به پیامبر ﷺ همانند انسان عادی می‌نگرند، که نه به منبع وحی متصل است و نه خداوند او را از غیبات مطلع

می‌کنند و نه با داشتن علوم و کرامات از سایر انسانها متمایز است، پس هر گاه حدیثی از ایشان روایت شود و از معجزه‌ای علمی حکایت کند که در آن عصر حضرت معروف نبوده، می‌گویند: این حدیث جعلی است زیرا با علوم و معارف مردم در آن زمان مطابقت ندارد، و اگر حدیثی برایشان نقل شود که دارای صبغهی قانونگذاری است می‌گویند این حدیث موضوع است زیرا نشانگر فقه اسلامی در زمان پختگی آن است، در حالیکه احادیث به خاطر سادگی و اختصارش در زمان پیامبر ﷺ و اصحاب فاقد این خصوصیت است، و هر گاه مژده و بشارتی از پیامبر ﷺ یا اخباری از وقایعی که در آینده برای مسلمانان رخ می‌دهد برای آنان روایت شود، خواهند گفت: ظروف و شرایط حاکم در زمان پیامبر ﷺ اجازه گفتن این سخن را به او نمی‌دهد. آنها همچنین در مقابل رسالت پیامبر ﷺ اسلام موضع انکار گرفته‌اند، و در درستی آنچه که ایشان از طرف خداوند آورده مشکوک هستند که از آن نور و حکمت و معرفت می‌جوشد، و به این عکس‌العملها هم اکتفا نکرده‌اند بلکه به علمایان ما هم حمله برده‌اند، زیرا آنان در مقابل سنت پیامبر ﷺ موضعی همچون خودشان (مستشرقان) اتخاذ نکرده‌اند، چون علمای ما معذورند از اینکه همچون مستشرقین در این جبهه گیری غلط با آنان همراهی نکرده‌اند زیرا آنان به رسولی مکرم همچون محمد بن عبدالله ﷺ ایمان دارند که خداوند او را به همراه شریعتی استوار سعادت دنیا و آخرت را برای تمامی انسانها به ارمغان آورده ارسال کرده است.

اما باید بگوییم پیروی مسلمانانی همچون مؤلف «فجرالاسلام» از مستشرقین واقعاً جای تأسف است، زیرا به صورتی در این جهتگیری قرار گرفته که به اشتباه بودن این راه و خطرهای آن و به پنهانکاری در دعوت به سویس واقف نبوده‌اند، در نتیجه شروع کرده‌اند به نسبت دادن تهمتهای زشتی (به علمای ما) از قبیل کوتاهی کردن در بررسی متن حدیث آن هم با ارائه‌ی دلایلی که مستشرقان به آن

استناد نموده‌اند و باید بدانید من در تمام آنچه «احمد امین» در این موضوع نگاشته، حتی به یک نظر که آن را از مستشرقین اخذ نکرده باشد برخورد نکردم، چون او و امثالش برای نقد احادیث شروع کرده‌اند به استفاده و پشت بستن به روش عقلی، ولی ما نمی‌دانیم این عقلی که او را حکم قرار می‌دهند و اهمیتی افزون‌تر از آنچه علمای ما با وضع قواعدی دقیق برای آن قایل شده‌اند کدام است؟

ما انسانها دارای نیروی عقلی یکسانی نیستیم، تا با آن امور را بسنجیم بلکه عقلها متفاوت، و مقیاسها گوناگون و موهبتها ناممکن هستند، پس چیزی که برای فردی نامفهوم و غیر معقول است برای دیگری معقول و قابل فهم می‌باشد. همانطور که اگر در عصری حکمت و راز قانونگذاری چیزی بر مردم پوشیده بماند، در عصری دیگر به خاطر پیشرفت علوم و کشف رازهای حیات، حکمت و مفهوم آن امر آشکار خواهد شد عمر رضی الله عنه پس گشودن بابی برای نقد متن [حدیث] بوسیله‌ی آن هم بدون ضابطه، و گام نهادن در این مسیر با نقد کردن از راه نظرات منتقد و خواهشهای او، با اشتباه ناشی از اطلاعات اندکش، یا کوتاه فکری و یا غفلت از حقایقی دیگر توسط او، در حقیقت باز کردن راه انتقاد برای کسانی است که نتیجه‌ی انتقاد آنها منجر به هرج و مرجی خواهد شد که تنها خداوند سرانجام و نهایت آن را می‌داند، و کار به آنجا ختم می‌شود که احادیث صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله بدون اساس تلقی شود، و تکیه‌گاه ثابتی نداشته باشد، در نتیجه یکی این حدیث را نفی و دیگری آن را اثبات کند و کسان دیگری در مورد آن توقف نمایند.

با دانستن تمام اختلافات مربوط به نحوه‌ی حکم دادن و اظهار نظر و فرهیخته بودن و تعمق در مسائل به دلیل تفاوت‌های عقلی انسانها است، پس چگونه این امر [یعنی نقد احادیث با برداشتهای عقلی هر کسی] می‌تواند مجاز باشد؟ و آیا در خطاهای زشتی که مؤلف «فجرالاسلام» به هنگام پیمودن این مسیر مرتکب شده

برای ما عبرت‌های بزرگی وجود ندارد؟ چون او احادیثی را تکذیب کرده که مجال تکذیب نداشته و به موضوع بودن، احادیثی حکم کرده که دلایل و شواهد صحت آن را تأیید نماید، که ما اکنون به تبیین برخی از آن احادیث می‌پردازیم.

دوماً: نقد احادیث در صحیح بخاری:

حدیث اول: «لا یبقی ظهر الأرض بعد مائة سنة نفس منقوسة»

تبیین حدیث: این حدیث را ائمه‌ی حدیث از جمله بخاری و مسلم روایت کرده‌اند، اما مؤلف «فجر الاسلام» از سخن پیامبر ﷺ اینگونه فهمیده که ایشان گفته، پس از گذشت صد سال دنیا به پایان می‌رسد و چون آن را مخالف حوادث تاریخی و حس و مشاهده دانسته به جعلی بودن آن حکم کرده است.

اما این حدیث که او آنرا ذکر کرده قسمتی از یک حدیث کاملتر است که امام بخاری در باب: «السمر فی الفقة و الخیر بعد العشاء» از کتاب «الصلاة» روایت کرده و متن کامل آن اینگونه است: عبدالله بن عمر گفت: پیامبر ﷺ در یکی از نمازهای عشا که در آخر عمر ادا فرمود پس از سلام نماز بلند شد و گفت «أراي تکم کیلتکم هذه، فان علي راس مائة سنة لا یبقی من هو الیوم علي ظهر الارض احد: این شبی که با هم بودیم را به خوبی به خاطر بسپارید چون به راستی پس از گذشت صد سال فردی از میان کسانی که امشب در اینجا هستند بر روی زمین باقی نخواهد ماند» پس مردم در فهم سخن پیامبر ﷺ دچار اشتباه شدند و پیرامون گذشتن صد سال بسیار با هم سخن گفتند در حالیکه پیامبر ﷺ گفته بود فردی از میان کسانی که «امروز یا امشب» زنده هستند زنده نخواهند ماند و مراد ایشان از این سخن مردن افراد آن قرن بود، پس نص این حدیث به روشنی بیان می‌کند که پیامبر ﷺ اصحاب خود را در آخر عمر مبارکش - در روایت جابر آمده یکماه قبل از وفاتش - از این قضیه با خبر کرد که تمام

کسانی که سخن ایشان را در آنوقت شنیده‌اند بیشتر از صد سال عمر نمی‌کنند ولی برخی از صحابه این قید سخنش «که امروز زنده‌اند» را مد نظر قرار نداند و به طور مطلق گمان کردند که مقصود پیامبر ﷺ این بوده که پس از گذشت صد سال تمام دنیا به پایان می‌رسد اما ابن عمر قید مذکور در حدیث را به آنها متذکر شد و مفهوم حدیث را هم برایشان تبیین کرد در روایت طبرانی هم آمده که حضرت علی رضی الله عنه نیز مقصود حدیث را برای مردم بیان کرد.

علما هم با توجه به بررسیهای دقیقی که به عمل آورده‌اند می‌گویند: آخرین فرد از اصحاب پیامبر ﷺ ابوطیفیل عامر بن واثله بود که در سال ۱۱۰هـ ق وفات کرده یعنی دقیقاً پس از گذشت ۱۰۰ سال از گفتن حدیث ایشان، پس نتیجه می‌گیریم که این حدیث یکی از معجزات پیامبر ﷺ محسوب می‌شد چون از امری غیبی خبر داد که در آینده به وقوع پیوست، این مفهوم حدیث مذکور بود که واقعیات تاریخی مؤید آن است و اکنون سخن شارحان احادیث را در ادامه بحث نقل می‌کنیم:

حافظ بن حجر در «فتح الباری می‌گوید: مراد پیامبر ﷺ را در این حدیث روشن کرد چون مقصود ایشان این بود که پس از گذشت ۱۰۰ سال از سخن پیامبر ﷺ کسی از مردمان آن عصر که در حین گفتن سخن آنحضرت بوده است زنده نخواهد ماند و براساس بررسی تاریخی هم این امر اتفاق افتاده است».

از جمله کسانی که در زمان فرمایش پیامبر ﷺ زندگی کرده و احوال او هم ثبت و ضبط شده، ابو طیفیل عامر بن واثله است که اهل حدیث به اجماع گفته‌اند او آخرین صحابی بود که وفات کرد، و آخرین چیزی که در موردش گفته می‌شود این است که او تا سال ۱۱۰هـ ق زنده ماند و این سال آخرین سال از وعده پیامبر ﷺ در حدیث مذکور بود.

امام مسلم هم از طرق متعددی این حدیث را روایت کرده و در یکی از این

طروق از جابر نقل کرده که گفته است: «مامن نفس منفس»^۱ «ال یوم» تاتی علیها مائة سنة و هی حیه یومئذ: هیچ فردی که امروز در میان شما زنده است، پس از گذشت ۱۰۰ سال زنده نخواهد ماند»

امام نووی می گوید: بعضی از این احادیث برخی دیگر را تفسیر کرده است و می رساند که در آن نشانه‌ای از نبوت پیامبر ﷺ نهفته است، و مراد از آن این است هر فردی که در آن شب زنده بود پس سپری شدن مدت ۱۰۰ سال زنده نخواهد ماند، خواه عمر در آن زمان کم بوده و خواه زیاد، پس می توان گفت مفهوم این حدیث آن است برای کسی که پس از آن شب به دنیا آمده مانعی ندارد که بیش از صد سال عمر کند.^۱

کرمانی سخن «ابن بطلال» را این گونه نقل کرده است: «به راستی منظور پیامبر ﷺ این بوده در مدت ۱۰۰ سال نسلی که در آن هنگام زندگی کرده از بین می رود [می میرد]، پس آنان را با یادآوری عمر کوتاهشان اندرز داده و به آنان گفته عمرشان همانند امتهای پیش از آنان نیست تا در انجام عبادت کوشش بیشتری بکنند»

در مورد وفات ابو طفیل ابن صلاح در «مقدمه» گفته است: به طور مطلق آخرین فرد از میان صحابه که وفات کرده ابو طفیل عامر بن وائله بود که در سال ۱۰۰ هـ ق از دنیا رفت.^۲ و در «اسد الغابه» آمده ابو طفیل در سال ۱۰۰ هـ ق وفات کرده و این قول هم هست که در سال ۱۱۰ هـ ق فوت نموده است و او آخرین فردی است که پیامبر ﷺ را مشاهده نموده است.

ابن حجر در «الاصابه» می گوید: اما در مورد شرط دوم که معاصر بودن [با

^۱ ج ۹، ص ۵۲۶

^۲ «مقدمه علوم الحدیث» ص ۱۵۰

پیامبر ﷺ] است، باید گفت این شرط تا گذشتن مدت ۱۱۰ سال از هجرت معتبر است، زیرا ایشان در آخر عمر مبارکش به اصحاب گفت: «نظر شما در مورد این شب چیست؟ [پس بدانید] پس از گذشت ۱۰۰ سال هیچکدام از افرادی که اکنون [امشب] زنده‌اند باقی نخواهند ماند». این حدیث را بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کرده‌اند، و امام مسلم در روایت خود از قول جابر این عبارت را می‌افزاید که این سخن را پیامبر ﷺ یک ماه قبل از وفات فرموده و به خاطر این مسئله علما کسی را که پس از گذشت مدتی افزون بر این «۱۰۰ سال» ادعای مصاحبت با پیامبر ﷺ را کرده باشد نپذیرفته‌اند، و البته جماعتی که از جمله‌ی آنها «رتن الهندی» است این ادعا را مطرح کردند ولی علما آنها را تکذیب کردند^۱.

پس می‌بینیم این حدیث که در واقع جزوی از معجزات پیامبرگرمی اسلام است طبق معیار جدیدی که مؤلف «فجرالاسلام» برای نقد کردن به سوی آن دعوت می‌کند دگرگون شده و به سخنی دروغین و افترا تبدیل می‌شود!!

اما در اینجا این سوال مطرح است که استاد چگونه چنین موضع‌گیری را اتخاذ کرده و چگونه حکم به دروغ بودن این حدیث داده است، پس اینجاست که برای ما جای عبرت است، زیرا ابن قتیبه در «تأویل مختلف الحدیث» آنجا که از ناسزاگوییهای «نظام» و جماعت او نسبت به اهل حدیث بحث کرده از قول آنها آورده که گفته‌اند محدثان احادیثی را روایت می‌کنند که واقعیت‌های موجود آنها را تکذیب می‌کند، و به عنوان مثال حدیث مورد بحث ما را هم ذکر کرده است و به دنبال سخنان آنان در مورد این حدیث خلاصه‌ی آنچه را ما قبلاً آوردیم در پاسخ آنها نقل کرده است، ولی مؤلف «فجرالاسلام» که اصرار دارد نقد جدیدی از عملکرد علمای ما در زمینه‌ی بررسی احادیث ارائه دهد، از طرفی تا حد زیادی به

^۱ «الاصابه فی معرفه الصحابه» ج ۱، ص ۸

ناسزاگوییهای قدیمی نظام و پیروانش و از طرفی دیگر به فحاشی‌های مستشرقین جدید تکیه کرده است، اما از آن سو نه به دفاع ابن قتیبه از این حدیث توجهی کرده و نه نوشته‌های شارحان احادیث را مد نظر گرفته است، بلکه از تمام اینها و از تفسیر این حدیث توسط ابن عمر که در خود صحیح بخاری آمده و نیز در روایت جابر در صحیح مسلم چشم پوشی کرده و تنها قسمتی از این حدیث که بخاری در کتاب علم روایت کرده را مورد استناد قرار داده است. اما در مورد امام بخاری که چرا قسمتی از حدیث را آورده و بقیه را ذکر نکرده باید او را معذور بداریم زیرا ایشان در ابواب متعددی از صحیح خود اقدام به تقطیع احادیث نموده است.

ولی مؤلف «فجرالاسلام» در نقل قسمتی از حدیث و اکتفا نمودن به آن معذور نیست زیرا او از شرح شارحان این حدیث آگاهی داشته است، [و عمداً آنها را نقل ننموده تا بتواند آن را به خاطر مقاصد خود مورد استناد قرار دهد] ابن حجر در مورد این قسمت حدیث که امام بخاری از پیامبر ﷺ روایت کرده است می‌گوید، سخن ایشان که فرموده «هیچ کس بر روی زمین باقی نمی‌ماند، یعنی از میان کسانی که در آن هنگام بوده‌اند زیرا این قید در روایتی که شعیب از زهری نقل کرده به اثبات رسیده است همانطور که در ادامه‌ی فرمایش ایشان در مورد نماز خواهد آمد.»^۱ سپس عبارت «ابن بطلال» و «نووی» را آورده که ما قبلاً آن را نقل کردیم.

از این امر عجیبت‌ر این‌که مؤلف «فجرالاسلام» در آخر سخنان خود مهمترین مراجعی را که مورد استفاده قرار داده آورده است، و در ابتدای آنها از «فتح الباری» شرح صحیح بخاری، «قسطلانی» شرح بخاری، و شرح امام نووی بر صحیح مسلم

نام برده است و این شارحان مفهوم حدیث را بیان کرده‌اند و به تقطیع این حدیث توسط امام بخاری هم اشاره نموده‌اند، و به هنگام نقل آن قسمت از حدیث، آدرس نقل کامل آن را هم داده‌اند. پس اگر استاد از روایت های متعدد این حدیث و شرح آنها اطلاع داشته چگونه به جعلی بودن آن حکم کرده است؟ و اگر اطلاع نداشته چگونه آن شرحها را به عنوان مراجع بحث خود نام برده است؟ و اصلاً چگونه به خود اجازه داده در موضوعی که از آن آگاهی ندارد وارد شود؟

حدیث دوم:

«من اصطبج کل یوم سبع تمرات من عجوة لم یضره سم و لا سحر ذلك الیوم الی الیل: کسی که هر روز صبحانه ۷ عدد خرما مصرف کند آن روز تا شب هیچ سم سحری به حال او ضرر نمی‌رساند.»

این حدیث را بخاری و مسلم در «کتاب الطب» روایت کرده‌اند، و امام «احمد» هم آن را از قول سعد بن ابی وقاص روایت نموده است. اما علما در مقابل این حدیث برداشتهای متفاوتی دارند: برخی از آنها این خاصیت را مخصوص خرمای مدینه می‌دانند و دلیل آنها روایت مسلم است. من اکل سبعة تمرات مما بین لا بتيها: هر کس ۷ خرما از خرمای درختان روئیده در میان شنزارهای مدینه مصرف کند» و این برداشت از طریق حدیثی که امام مسلم از حضرت عایشه روایت کرده تأیید می‌شود آنجا که پیامبر ﷺ فرموده: «این خرمای عالی دارای شفا است» و علما گفته‌اند هیچ مانعی ندارد خداوند خاصیتی را به سرزمین ویژه‌ای ببخشد که در دیگر سرزمینها دیده نشود، همانطور که ممکن است برای برخی از بیماران داروهای منطقه‌ای مفید باشد ولی همان دارو برای افراد منطقه‌ای دیگر بی‌فایده باشد، چرا که ممکن است آن منطقه به خاطر تأثیرات آب و هوایی، یا به برکت وجود پیامبر ﷺ یا به برکت تماس ایشان با آن [درخت، گیاه یا...] دارای این

خاصیت شده باشد، همانند درخت خرمایی که پیامبر ﷺ با دست مبارک خود آن را در مدینه کاشته است.^۱

برخی دیگر از علما می‌گویند که این امر در مورد هر خرمایی صدق می‌کند، زیرا اسم‌ها و میکروب‌های موجود در بدن در اثر بالا میزان سرمای آنها از بین می‌روند، پس هرگاه انسان به طور مستمر صبح‌ها خرما مصرف کرد حرارت بدن او افزایش یافته و حرارت طبیعی بدن هم به آن کمک می‌کند، در نتیجه اینها برودت سمهای بدن را تقویت کرده و دیگر این سموم و میکروبها در بدن دوام نمی‌آورند.

ولی باید گفت آنچه اکثر علما به آن نظر دارند این است که این خاصیت به خرمای مدینه اختصاص دارد: ابن قیم در «زاد المعاد» می‌گوید «خرما غذایی عالی و حافظ سلامتی است، مخصوصاً برای کسی که به عنوان عادت غذایی آن را مصرف می‌کند، مانند اهل مدینه و غیره، چون خرما از بهترین غذاهایی است که می‌توان در مناطق گرم و سردی که درجه‌ی دمای آنها در درجه دوم است مصرف کرد.. تا آنجا که می‌گوید: خرمایی که دارای کیفیت خوبی باشد برای بدن آرام بخش، دارای طعمی لذیذ و واقعاً مزه‌ی شیرینی دارد، خرما می‌تواند هم به عنوان غذا و هم دارو و هم میوه مصرف شود، با سیستم بدنی اکثر افراد سازگار بوده و تقویت کننده‌ی حرارت طبیعی بدن است، و مانند سایر میوه‌ها و غذاها دارای مواد زاید و غیر قابل مصرف نیست و بلکه برای کسی که به خوردن خرما عادت دارد

^۱ من شخصاً این امر را در سال ۱۳۸۴ هـ ق هنگامی که به حج رفته بودم تجربه کردم، و به مدت ۵ ماه هر روز صبح هفت عدد از خرماهای مدینه مصرف می‌کردم، و چون من مرض قند (دیابت) داشتم پس از مصرف خرماها آزمایش ادرار و خون دادم اما در آنها هیچ اثری از افزایش میزان قند خون من دیده نشده، و اندازه‌ی آن همان مقدار بود که قبل از سفر به حج آزمایش داده بودم. (به مقاله‌ی اینجانب در مورد همین موضوع در مجله‌ی «حضارة الاسلام» سال پنجم شماره سوم مراجعه کنید) (مؤلف)

سبب دفع انواع عفونت‌ها و ناراحتی‌ها می‌شود. و به نظر من خطاب این حدیث به اهل مدینه و مناطق همجوار آن اختصاص دارد.

بدون شک برخی مکان‌ها دارای خصوصیات هستند که به سبب آنها غذاها و داروهای آن خواصی دارند که در دیگر مناطق دیده نمی‌شود، پس دارویی [خواه به صورت گیاه، میوه، و...] که در این مکان می‌روید برای شفای نوعی بیماری مفید است، در حالی که اگر همین دارو در مکان دیگری بروید دارای چنین خاصیتی نباشد و این امر ممکن است به خاطر تأکید نوع خاک یا آب و هوا و یا هردوی این عوامل در آن منطقه باشد چون زمین دارای خواص و ویژگیهای متفاوت انسان‌ها شبیه می‌باشد مثلاً بسیاری از گیاهان که در بعضی نواحی به عنوان غذا مصرف می‌شود شاید برای مردم نواحی دیگر سمی کشنده باشد. در جای دیگر می‌گوید: خوردن خرما با ناشتا کرم‌ها را از بین می‌برد و به خاطر گرمازا بودن آن دارای قدرت پیشگیری است، و اگر استعمال آن به صورت ناشتا ادامه یابد تخم کرم‌ها را ضعیف، مقدار آنها را کاهش و در نهایت نابود می‌کند، خرما هم میوه هم غذا و هم شربت و شیرینی است. در جای دیگر از سخنانش می‌گوید: فایده‌ی خوردن آن مقدار از خرما را این سرزمین و این قطعه زمین پر برکت علاوه بر جلوگیری از مضرات سموم و سحر دارای چنان خاصیت‌هایی است که اگر بقراط و جالینوس و غیره آنها را بیان کرده بودند، پزشکان آن را پذیرفته و به آن اقرار کرده و از آنان اطاعت می‌نمودند هرچند این حکما در بیان خواص خرما به صورت تقریبی و شک و گمان حرف زده باشند. پس وقتی این سخن از سوی کسی گفته شده که همگی آن جای یقین و اطمینان است و جزو کلام پیامبری است که به وحی متصل بوده شایسته است آن را با دل د جان

پذیرفته و نسبت به قبول آن اعتراضی نداشته باشیم.^۱

این خلاصه‌ی سخنان علما در مورد این حدیث بود پس به نظر اینجانب اقدام به تکذیب و رد این حدیث امری نادرست است، مگر وقتی که سند روایت سست بوده یا عقل و طب به طور قاطع به بطلان و جعلی بودن آن حکم نماید، در حالی که این حدیث توسط ائمه‌ی حدیث با بیشتر از یک روایت به صحت رسیده است. و آن را راویانی صادق و عادل روایت نموده‌اند که کسی نمی‌تواند آنان را تکذیب کند، و به طور اجمال متن آن صحیح است و بسیاری از مردم فایده‌ی آن را تجربه کرده‌اند و من شخصاً از کسانی هستم که آن را تجربه نمودم و فایده‌ی مصرف خرما را به روشنی دیدم، چون خوردن آن دارای منافع زیادی است، و حتی طب جدید هم به اثبات رسانده که این میوه‌ی بهشتی مغذی، آرام‌بخش و نشاط‌آور است و سبب از بین رفتن میکروبهای پراکنده در بدن می‌شود، و بدون شک بیماری‌های داخلی از جمله عفونت روده‌ها و انتشار میکروب‌ها در بدن اگر به صورت وخیم باشد حیات انسان را به مخاطره می‌اندازد. پس در این صورت می‌توان گفت: به طور کلی خرما در دفع سموم بدون مفید بوده و از این جهت هیچ ایرادی به حدیث وارد نیست.

اما در رابطه با فایده‌ی خرما در مقابله با اثر سحر: وقتی معتقد باشیم که مسحور شدن نوعی بیماری روحی و روانی است، و نیازمند درمان روحی است، و تلقین‌های روحی در مورد این نوع امراض دارای تأثیر شایانی است، و خرما را هم با این ذهنیت مصرف کنیم که برای بدن مغذی و مفید بوده و سبب تقویت بنیه‌ی انسان شده و میکروب‌های بدن را از بین می‌برد و عفونت‌های آن را برطرف می‌کند، خصوصاً اگر از خرمای مدینه‌النبی باشد و خود آن حضرت هم

^۱ زاد المعاد، ج ۳، ص ۹۴

به شفادهندگی آن بشارت داده باشد پیامبری که از روی هوی و خواهش‌های درونی سخن نمی‌گوید، تردیدی ندارم که مصرف چنین چیزی اثر مفیدی در دوران فرد مسحور بر جای خواهد گذاشت، و علم پزشکی هم تأثیرات مثبت یا منفی تخیل، توهم و تلقین روحی را در مورد بسیاری از بیماری‌ها به اثبات رسانده است، پس آیا شایسته نیست در رد یک حدیث مادامی که دارای توجیه عقلی است تسریع نکنیم؟

اگر طب جدید تا حال موفق به کشف سایر خواص خرما نشده است، آیا تسریع در تکذیب حدیث خطای آشکاری نیست؟ و آیا کسی ادعا کرده که علم پزشکی به نهایت پیشرفت خود رسیده و یا خاصیت تمام خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها، گیاهان و میوه‌هایی که در دنیا موجود است کشف شده است؟ پس به راستی همراه ما تردیدی نخواهید داشت در مورد اینکه اقدام مؤلف «فجرالاسلام» در رد قطعی حدیث نشانه‌ی نهایت جسارت اوست و چنین اقدامی به هیچ وجه در محافل علمی پذیرفتنی نیست، زیرا مادام که سند آن صحیح و بدون اشکال بوده و متن آن نیز اجمالاً درست است، پس دیگر نمی‌توان از دید پزشکی این حدیث را مردود دانست زیرا علم تا حال نتوانسته دیگر خواص خرما را کشف نماید، و به طور قطع اگر سرزمین عربستان دارای انجمن‌های پزشکی فرهیخته‌ای بود یا اینکه این نوع خرمای عالی در دسترس غریبان بود تحقیقات جدید پزشکی می‌توانست خواص دیگری را در مورد خرما کشف کند، و اگر اکنون نتوانسته این خاصیت را کشف نماید شاید در آینده موفق به کشف آن شود. ان شاء الله.

حدیث سوم

«الكلمات من المن و ماء ها شفاء لدعین و العجوة من الجنة و هي شفاء من المسلم: قارچ (برای

شما مانند من است (برای بنی اسرائیل) و آب انار برای چشم شفاست، و عجوه (خرمای مرغوب مدینه) از غذاهای بهشتی است و شفا دهنده‌ی سموم بدن می‌باشد».

این حدیث را ترمذی از ابوهریره و امام احمد در «مسند» از سعید بن زید روایت کرده‌اند، مؤلف «فجرالاسلام» در مورد آن می‌گوید: «آیا برای بررسی مفهوم حدیث به آزمایش قارچ و خوردن آن اقدام کرده‌اید و آیا قارچ دارای قدرت پیش‌گیری از بیماری‌ها می‌باشد؟ البته آنها روایت می‌کنند که ابوهریره گفته است: حدوداً سه یا پنج یا هفت عدد قارچ را برداشته و در یک قوطی آب آنها را گرفتم و سپس در چشم جاریه‌ام که ضعیف و اشکی بود ریختم در نتیجه باعث بهبودی چشمان او شد. ولی این امر برای صحت این حدیث کافی نیست، زیرا از نظر منطقی تجربه‌ی چیزی به صورت جزئی برای اثبات خاصیت دارویی آن کافی نیست، و راهش تجربه کردن آن ماده به صورت مستمر است، بلکه بهترین طریق برای پی بردن به خواص قارچ تحلیل و بررسی برای شناخت تمام عناصر آن است، و اگر بررسی آن هم در آن عصر ممکن نبوده است باید تجربه‌ای را مورد استناد قرار داد که همراه بررسی باشد، در نتیجه به چنین راهی جهت شناخت صحت حدیث یا جعل آن می‌توان اعتماد کرد.^۱

در اینجا دو امر قابل توجه است: اول: حدیث مذکور در صحیحین و غیر آنها به اثبات رسیده و سند آن هم از لحاظ نقد استوار بوده و در آن راوی متهم و یا غیر قابل اعتماد وجود ندارد.

دوم: خود ابوهریره آن را تجربه کرده و صحیح دانسته است، و افراد زیادی هم پس از او آن را تجربه نموده و همچون ابوهریره به صحت آن نظر دارند، مثلاً امام

^۱ مسند، ج ۳/۱۱۱، چاپ جدید با تحقیق علامه شیخ احمد محمد شاکر.

^۲ ضحی الاسلام: ج ۲، ص ۱۳۱

نووی گفته: برخی از علمای زمان ایشان که بینایی خود را از دست داده بودند تنها با ریختن آب قارچ در چشمانشان شفا یافته و قدرت دیدن خود را باز یافته اند، و امام نووی همان امام شایسته و راوی احادیث پیامبر ﷺ است. برخی دیگر از علما گفته‌اند: اگر به همراه آب قارچ سرمه هم باشد واقعاً مفید خواهد بود، و طبیبان مسلمان هم در مورد آن به تحقیق پرداخته و به صحت آن اعتراف کرده‌اند، ابن تیمیم در «الهدی النبوی»^۱ اعتراف بسیاری از پزشکان مشهور قدیم را در مورد اینکه آب قارچ سبب روشنی چشم می‌شود نقل کرده است، که بعضی از آنها مسیحی هستند و افرادی هم چون ابن سینا و غیره هم در میان آنها دیده می‌شود، و گفته‌اند وجود ماده‌ای در آن باعث سبکی آن شده است، و سرمه کشیدن با آن برای تاری چشم و التهاب آن مفید است. ابن بیطار مالقی در «مفردات» می‌گوید: «آب قارچ در صورتی که با آب سرمه آمیخته شود و با آن چشم را سرمه بکشند بهترین دارو برای تقویت پلکهای چشم است، و نیروی بینایی و تیزی دید را افزایش می‌دهد» داوود در «تذکره» می‌گوید: «آب قارچ به صورت سرمه سفیدی چشم را روشن و نورانی می‌کند».

پس می‌بینیم که علما در تجربه کردن آن کوتاهی نکرده و پزشکان هم در بررسی و تحقیق در رابطه با آن قصور ننموده‌اند، ولی با وجود این مؤلف «فجرالاسلام» به این امر راضی نشده و خواهان آن است هر مسلمانی مقداری قارچ را آورده و آب آن را گرفته و در چشمان خود بریزد، پس اگر در نتیجه‌ی آن همگی کور شدند حدیث دروغین و اگر ضرری برای ایشان نداشت پس حدیث صحیح است...

ما از او می‌پرسیم، وقتی ابوهریره و امام نووی و پزشکان قدیم قارچ را

^۱ جزء سوم ص ۱۸۱.

آزمایش کردند و آن را برای چشم مفید دانستند، آیا ایشان (احمد امین) چنین اقدامی کرد و آن را تجربه نمود و آیا در نتیجه‌ی این تجربه نتیجه‌ی نامطلوبی به دست آورد؟ و آیا او تمام جزئیات و عناصر قارچ را همراه با انواع آن بررسی کرد و در نتیجه آن مخالف حدیث دانست؟ کاش می‌توانستیم بپذیریم او این کار را تجربه کرده و موفق نشده است، در این صورت هم آیا حق نداریم از او بپرسیم، آیا قارچی که آن را بررسی کرده و تجربه نمودی عین همان قارچی بود که در سرزمین حجاز و در زمان پیامبر ﷺ می‌روید و همانی است که حدیث از خاصیت آن سخن گفته بود؟ و آیا علم پزشکی به نهایت تحقیقات خود رسیده تا اگر حدیث مخالف با آن بود حکم به کذب بودن و جعل آن بنمایی؟

به راستی استاد در استناد به این حدیث موفق نبوده همانگونه که در ذکر و حدیث قبل هم موفقیتی کسب نکرد و نمی‌دانیم چگونه برای او روا بوده در مورد حدیثی که سند آن هیچ عیب و ایرادی ندارد شک و تردید کند؟ در حالی که متن آن تجربه شده و اطباء در صحت آن اتفاق نظر دارند، و اگر او با توجه به مباحث پزشکی امروز چیزی را برای ما ثابت کند که با مفهوم و معنای حدیث موافقت ندارد، برایش جایز است، که در مقابل حدیث بایستد و در مورد صحت آن سؤال کند و در آن تردید نماید، و گذشتگان را به خاطر کوتاهی نمودن در بررسی آن مورد هجوم قرار دهد، ولی او این کار را نکرده و هیئات که این کار را بکنند.

حدیث چهارم:

«عبدالله بن عمر از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «من اکتني كلباً الا كلب صيد أو ماشية انتقض من اجره كل يوم قيراطان: کسی که سگی را نگهداری کند که برای مواظبت از حیوانات یا شکار نباشد، هر روز به اندازه‌ی دو قیراط (از معیارهای بسیار هنگفت

و فراوان است) از پاداش اعمال او کاسته می‌شود.» به ابن عمر گفته شد ابوهریره به این حدیث عبارت: «او کلب زرع: یا سگ نگهبان مزرعه را هم می‌افزاید، پس ابن عمر پاسخ داد، به خاطر این است که او یک مزرعه دارد، بعد از این مؤلف «ضحی الاسلام» می‌گوید: این نقد ابن عمر اشاره اطفی است بر یکی از عوامل جعل حدیث که آن هم داشتن انگیزه‌ی درونی است.^۱ و می‌خواهد بگوید ابن عمر ابوهریره را ربه افزودن عبارت (أو کلب زرع) در حدیث پیامبر ﷺ متهم کرده است زیرا او دارای مزرعه‌ای بوده و سگی را هم برای نگهبانی از آن در اختیار داشته و برای توجیه کارش این عبارت را به حدیث پیامبر ﷺ افزوده است.

حدیث ابوهریره که به استفاده از سگ برای نگهبانی از مزرعه اشاره دارد توسط امام بخاری در باب «نگهداری سگ برای مزرعه» از کتاب «مزارعه» روایت شده است، ولی به سخن ابن عمر اشاره‌ای نکرده است و از سفیان بن زهیر حدیثی روایت شده که حدیث امام بخاری به روایت از ابوهریره را تأیید می‌کند، و همچنین امام ترمذی در کتاب «الصید» چنین حدیثی را روایت نموده و به حدیث عبدالله بن عمر و عبدالله بن مغفل و غیره هم اشاره نموده است، امام مسلم نیز در کتاب «مساقات و مزارعه» این حدیث را روایت کرده و به روایت عبدالله بن عمر هم توجه کرده است، سپس به دنبال آن روایت‌های دیگری را نقل کرده تا ثابت کند برخی از راویان در احادیث خود این زیادت‌ی که در حدیث ابوهریره هست را آورده‌اند و بعضی از اصحاب هم با زیادت ابوهریره در حدیثش موافقت کرده‌اند و او در روایت این حدیث تنها نبوده و افراد دیگری از اصحاب هم این حدیث را از پیامبر ﷺ شنیده‌اند.

شارحان احادیث نیز به زیادت موجود در حدیث ابوهریره و موافقت کسان

^۱ ضحی الاسلام: ج ۲، ص ۱۳۱ و ۱۳۲

دیگری با او اشاره کرده‌اند و مراد ابن عمر در مورد آن حدیث را هم روشن ساخته‌اند. ابن حجر در «فتح الباری»^۱ پس از اینکه سخن ابن عمر را در جهت اثبات حدیث ابوهریره می‌داند می‌گوید: با حدیث ابوهریره در مورد مسأله‌ی زرع احادیث کسانی همچون سفیان بن زهیر و عبدالله بن مغفل مطابقت دارد و امام مسلم هم حدیث را با ذکر این عبارت روایت نموده است.

امام نووی در مورد سخن ابن عمر که گفته ابوهریره خودش دارای یک مزرعه است، می‌گوید: این سخن باعث سست شدن و ایجاد تردید در روایت ابوهریره نمی‌شود. بلکه مفهومی این است، از آنجا که ابوهریره دارای زراعت و کشاورزی بوده به آن حدیث توجه کرده و به خاطر سپرده و آن را به خوبی یاد گرفته است، زیرا معمولاً کسی که به چیزی گرفتار شده به مسائل مربوط به آن بیشتر از دیگران توجه دارد و نسبت به این مسائل از سایر افراد آگاه‌تر است و امام مسلم هم به روایت از ابن مغفل و سفیان بن زهیر جواز نگهداری سگ برای نگهداری از مزرعه را نقل نموده و همچنین از ابن الحکم که همان عبدالرحمن بن ابونعیم بجلی است از طریق ابن عمر این حدیث را روایت کرده است، و این احتمال هم وجود دارد هنگامی که ابن عمر این حدیث را از ابوهریره شنیده است و به تحقق آن از جانب پیامبر ﷺ پی برده خودش نیز پس از آن حدیث را روایت کرده باشد و به حدیث قبلی خود که فاقد عبارت «کعب زرع» بوده هم افزوده باشد، و این احتمال هم وجود دارد که زمانی به یادآورده چنین حدیثی را از پیامبر ﷺ شنیده پس خودش آن را روایت کرده و در موقعیتی دیگر آن عبارت را فراموش نموده و در حدیثش نیاورده باشد، حاصل سخن اینکه ابوهریره در نقل این قسمت زیادی در حدیث تنها نیست بلکه، گروهی از اصحاب در نقل

^۱ ج ۵، ص ۶.

روایتشان از پیامبر ﷺ با او موافق هستند، و اگر تنها هم بود قطعاً [به خاطر جایگاه رفیع ابوهریره] این زیادی مقبول و مورد رضایت و ارزشمند تلقی می‌شد.^۱ این چیزی که گفته شد بیانگر صورت صحیح مسأله بود و با توجه به آن می‌فهمیم که سخن ابن عمر در مورد زیادت حدیث ابوهریره به معنی تکذیب او در آن رابطه نبوده است، و به معنی انگیزه‌ی درونی ابوهریره برای افزودن به حدیث پیامبر ﷺ هم نمی‌باشد، و چگونه می‌توان تصور کرد ابن عمر در آن رابطه ابوهریره را تکذیب کرده است در حالی که به نظر او ابوهریره حافظ‌ترین فرد در رابطه با حدیث پیامبر ﷺ بوده است؟ و در مباحث بعدی در مورد این نظر ابن عمر و نیز دیدگاه سایر اصحاب در مورد ابوهریره سخن خواهیم گفت. و آیا اگر ابن عمر ابوهریره را تکذیب کرده بود ائمه‌ی حدیث سخن او را در صحاح خود درج کرده و نقل می‌نمودند؟ یا چگونه فقها به روایت ابوهریره عمل می‌کنند و احکام فقهی خود را بر اساس آن بنا می‌نهند آن هم در صورتی که مراد ابن عمر تکذیب و انکار حدیث او بوده باشد؟

در واقع هیچ یک از این مسائل مطرح نیست بلکه این امانت داری مؤلف «فجر الاسلام» است که او را وادار کرده از سخن ابن عمر [در مورد زیادت موجود در حدیث ابوهریره] جز به عنوان نقدی لطیف از ابوهریره و چیزی که دلالت بر جعل حدیث توسط ابوهریره می‌کند تلمس ننماید، و نیز امانت داری علمی او را مجبور نموده ما را به اصل موضوع این نقد و بررسی راهنمایی کند، از این رو در ارجاع سخن خود در پاورقی همان صفحه می‌گوید: «به شرح نووی بر صحیحی مسلم» مراجعه نمایید، و شما قبلاً این سخن امام نووی را شنیدید، آیا واقعاً از آن احساس کردید که ابن عمر ابوهریره را تکذیب نموده است؟ یا برعکس این گونه

فهم کردید که سخن امام نووی ردی قاطع و روشن نسبت به سخنان کسی است که تصور می‌کند ابن عمر ابوهریره را تکذیب کرده است؟ پس حق داریم پرسیم: آیا او عبارت «نووی» را نفهمیده؟ یا این که فهمیده اما از آن میان نظر مستشرق یهودی، گلدزیره را برگزیده (بعد سخن او در این زمینه به طور کامل خواهد آمد) و بر نظرات علمای اسلامی و ائمه‌ی آن ترجیح داده است؟

این‌ها احادیثی بود که «احمد امین» به گمان خود آنها را مورد نقد و بررسی عمیق و دقیق قرار داده است، و بدون تردید می‌دانیم با توجه به آن چه بیان کردیم، برای شما روشن شده که مؤلف «فجرالاسلام» چیز جدیدی از اصول و قواعد نقد ارایه نداده که علمای ما از آن غفلت کرده باشند، اما چیز تازه‌ای که او آورده این است که در تطبیق این مقیاس‌ها آن هم بدون سنجش و تائنی بسیار جری و بی‌باک بوده، و این مقیاس‌ها را ابوهریره احادیثی تطبیق نموده که قوت و صحت آنها برای شکست او در این میدان و برملا کردن دانش تحریفی و رأی ناصوابی که از مستشرقان اقتباس کرده کافی بوده است. باید دانست هوی و هوس نتوانسته علمای ما را از جاده‌ی حقیقت خارج کند، و احساسات، آنها را وادار نکرده در امور بیهوده و طاقت فرسایی وارد شوند که بعداً نتوانند از آن بیرون بیایند، و قواعدی که برای نقد متن و سند حدیث وضع کرده‌اند، و توافقی که برای کاربرد نیکو و تطبیق این قواعد با هم دارند، راهی روشن و مطمئن است که به طور قطع سرانجام به نتیجه خواهد رسید، پس وقتی احادیث از طریق علمی و صحیح به ما رسیده، و فردی ثقه و قابل اعتماد از همانند خود و همین‌طور تا به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌رسد حدیثی را برای ما روایت کرده اند، و در متن آن هم اشکالی که منجر رد قطعی آن گردد دیده نمی‌شود، پس انکار و تکذیب این حدیث جایز نیست، زیرا این عمل به منزله‌ی انکار سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، و انسان مسلمانان به چنین امری روی نمی‌آورد، و اگر کسی راویانی مانند صحابه و تابعین و افراد

پس از آنان را هم تکذیب کند همین گونه است، و قبلاً ثابت کردیم اینان به قضاوت تاریخ افرادی ثقه و قابل اعتماد بوده‌اند، و به راستی اگر کسی در روش زندگی آنان تحقیق کند و اخلاق آنان را بررسی نماید، در میان تمامی انسانها کسی را نمی‌یابد که از ایشان صادق‌تر و در مقابل خداوند عزوجل با تقواتر بوده باشد، پس با این وصف تردید در آنچه ایشان روایت کرده‌اند (در برداشت نخست) مستلزم شک و تردید در اخبار تمام ملت‌ها است که محتویات تاریخی پیرامون آن می‌چرخد، و اگر استاد بگوید: ما آن راویان ثقه و عادل را تکذیب نمی‌کنیم، اما وجود توهم و اشتباه را در کار آنان جایز می‌دانیم، می‌گوییم: این احتمال ضعیف است و در مقابل ظن قوی چیزی به حساب نمی‌آید و البته علمای ما در این زمینه هم احتیاط کرده‌اند از این رو گفته‌اند - البته به جز تعداد اندکی از آنها - احادیث آحاد مفید ظن هستند، پس آیا بعد از این سخن به چیز دیگری نیازمند خواهیم بود؟

پس به دنبال انتقادمان از «فجرالاسلام» می‌گوییم:

عمل به خبر واحد

نویسنده یادآور می‌شود^۱ که علمای حدیث، حدیث را به دو دسته تقسیم کرده‌اند:

^۱- پاورقی را وارد نمائید

۱- **متواتر**، این نوع حدیث مفید علم می باشد ولی هیچ نمونه‌ای برای آن یافت نشده است، و برخی گفته‌اند تنها یک حدیث متواتر وجود دارد و برخی نیز تعداد آن را به هفت حدیث رسانده‌اند.

۲- **آحاد**، این نوع حدیث مفید ظن می باشد ولی در صورتی که جانب صدق آن ترجیح داده شود جایز است به آن عمل شود...اه.

این سخنی است که باید در مورد آن توقفی داشته باشیم، زیرا کسانی که در تعداد احادیث متواتر اختلاف نظر داشته‌اند، همانگونه که سیوطی می گوید، دیدگاه‌های گوناگونی دارند و گرنه بدون شک احادیث متواتر بسیاراند و تنها در یک و یا دو و یا هفت حدیث منحصر نمی شود.

و اما در مورد حدیث آحاد، ایشان از علمای حدیث نقل قول می کند که گویا می گویند: «عمل به آن جایز است» در حالی که معلوم نیست چه کسی چنین حرفی را می زند؟! و این در حالی است که من قبلاً مشاهده نمودم کسانی که حجیت سنت را انکار می کنند مانند غلاة شیعه که اگر چنین احادیثی از جانب غیر ائمه خودشان نقل شده باشد اصلاً به هیچ وجه عمل کردن به آن را درست نمی دانند. و کسانی که این نوع حدیث را پذیرفته‌اند و آن را حجت می دانند، همانا جمهور مسلمانان هستند که به طور اتفاق می گویند در صورتی که طریق ورود حدیث صحیح باشد، واجب است به آن عمل شود و حتی برخی از آنان می گویند اعتقاد به آن نیز واجب است.

پس آنچه که استاد نقل می کند مبنی بر جواز عمل به آن، یا ناشی از عدم شناخت و آگاهی است که منجر به جهل می گردد و چنین چیزی از کسی که ادعای تقدم و پیشتازی در دعوت اسلامی را دارد بسیار عجیب به نظر می آید و

نیز او که ادعا می کند میان گروهها و فرقه‌ها و مذاهب اسلامی به داوری می نشیند، نباید چنین جهلی داشته باشد!!

و یا اینکه چنین سخنی با شناخت کامل انجام پذیرفته است که در آن صورت مرتکب تحریف شده است و احتمال سومی نیز وجود ندارد.

و چنین تحریفی بجز ایجاد تشکیک در سنت هیچ هدف دیگری را دنبال نمی کند، همانگونه که قبلا نیز گفتم.

چون اگر حدیث متواتر وجود نداشته باشد و حدیث آحاد نیز به مرتبه جواز پایین آید، دیگر از سنت چه چیزی باقی خواهد ماند؟ و حدیث به عنوان مصدر و منبع تشریح و قانونگذاری چه جایگاهی خواهد داشت؟ و اصلا مسلمانان چه نیازی به آن خواهند داشت؟

در نتیجه آن به خوبی بنگر و سپس در مورد این عالم امین به داوری بنشین؟؟؟

در مورد ابوهریره رضی الله عنه

پس از مطالب گذشته به فصل آخر از نقد و بررسی کتاب (فجر الاسلام) که متعلق به ابوهریره رضی الله عنه است می‌پردازیم. و شهادت می‌دهم که مؤلف در توجیه طعنه در مورد ابوهریره و همراهی با مستشرقین و نظام و وارد کردن آن طعنه‌ها بر آن صحابی بزرگوار خیلی ماهر بوده است. چون طعنه‌های خود را در جاهای مختلف از گفتارش تقسیم کرده و سخن او در مورد ابوهریره سخن آگاهانه است چون ترسیده که سوء نیت او در مورد ابوهریره آشکار گردد اما شیوه مؤلف در تحریف بعضی از حقایق تاریخ ابوهریره و بیان شک صحابه در مورد این صحابی بزرگوار همه آنها درون مؤلف «فجر الاسلام» را آشکار می‌سازد و پرده از نهانگاه نفس او برمی‌دارد.

و من مناسب دیدم که قبل از اینکه با مؤلف در مورد مسایلی که در مورد ابوهریره نوشته به بحث و گفتگو بنشینم ترجمه مختصری در مورد ابوهریره بیان نمایم تا نظر تاریخ راست و صادق و نظر صحابه به حضرت رسول و علماء تابعین و ائمه مسمانان در مورد این صحابی بزرگوار شناخته شود و بعد از آن تا این صورت نورانی به صورتی که مؤلف فجر الاسلام به تبعیت از استادان مستشرق خود بیان نموده در کنار هم قرار گیرند.

اسم و کنیه ابوهریره:^۱

در اسم ابوهریره اختلاف هست و در مورد اسم پدر ایشان نظرهای زیادی هست که القب الحلبی آنها را به چهل و چهار نظر رسانیده است. و الحافظ ابن حجر آنها را در سه مورد خلاصه کرده از مشهورترین آنها در زمان جاهلیت به عبد شمس بن صخر نام برده می‌شد اما زمانی که اسلام آورد پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را

^۱ - این ترجمه را از مصدرهای متعدد بر گرفته‌ایم مانند - الاستیعاب « بن عبدالبر و الاحبابه لابن مجد و تهذیب الاسماء للنووی و غیر اینها.

عبدالرحمن نام نهاد. او از طایفه دوس است که یکی از طایفه‌های یمن است و مادر ایشان امیمه بنت صفیح بن الحارث دوسی بوده است و به سبب کنیه او به ابوهریره چیزی است که ترمذی از او حکایت می‌کند. او فرمود من چوپان گوسفندان خودمان بودم و گربه کوچکی داشتم که شبها او را در درختی می‌گذاشتم و در روز با او بازی می‌کردم این سبب شد که کنیه من را ابوهریره بگذارند.

اسلام آوردن و هم صحبت بودن او با پیامبر ﷺ:

آنچه مشهور است ایشان در سال هفت هجری در بین صلح حدیبیه و غزوه خیبر، اسلام آورده است و سنه ایشان در آن زمان در حدود سی بود^۱. زمانی که از خیبر برگشت همراه پیامبر ﷺ وارد مدینه شد و در صفا^۲ سکونت گزید. و تا زمانی که پیامبر ﷺ فوت نمودند حضرت ابوهریره با ایشان همراه بودند و اغلب اوقات با پیامبر ﷺ غذا می‌خورد.

اوصاف و شمایل ابوهریره

حضرت ابوهریره ما بین دو شانهاش پهن بود، دارای دو نوار بافته از موی سرش بود. دندانهای ثنایای ایشان از هم فاصله داشت. ریشش را رها و زرد می‌کرد و سبیلش را اصلاح می‌کرد. حضرت ابوهریره انسانی صادق و راست و سبک روح بود و صحابه او را دوست داشتند و او شوخی را دوست داشت.

^۱ - ترجیح اسلام آوردن ایشان قبل از آشکار کردن آن زمانی که از منطقه خویش برگشته بوده بعد از غزوه خیبر می‌آید.

^۲ - صفا مکانی در مسجد نبوی بود که پیامبر ﷺ آنرا برای فقراء و مهاجر و انصار از کسانی که جایی نداشتند در آن سکونت اختصاص داده بود و مکان صفا در مسجدی نبوی همیشه معروف بوده است.

ابن ابی الدنيا در کتاب المزاح از زبید بن بکار روایت کرده که مردی به ابو هریره گفت: من امروز روزه بودم به نزد پدرم آمدم و مقداری نان و گوشت را نزد او یافتم و آن را خوردم تا سیر شدم و فراموش کردم که روزه‌ام، ابوهریره گفت: خدا به تو طعام داده - آن مرد در ادامه گفت: رفتم تا به فلانی رسیدم، گوسفندی را نزد او یافتم آن را دوشیدم و از شیر آن نوشیدم تا سیر شدم. فرمود: خدا به تو آب داده. مرد ادامه داد، سپس به نزد خانواده‌ام برگشتم و خوابیدم و زمانی که از خواب بیدار شدم آب خواستم و آن را نوشیدم، سپس ابوهریره فرمود: ای برادرزاده شما به روزه عادت نکرده‌ی!

ابن قتیبه در «المعارف» روایت کرده که مروان بن حکم ابوهریره را حاکم مدینه قرار داده بود. او بر خری سوار شد و پالان آن را محکم کرده و بر پشت خر مقداری لیف خرما قرارداد و راه می‌رفت و وقتی که به فردی می‌رسید می‌گفت: راه را باز کنید، امیر آمده از همین جا طعنه دهندگان ابوهریره در این شوخی و مزاح او غلو کرده‌اند (مثال گولدزیهر)^۱ و با توجه به این گفته‌اند که او ضعیف العقل بوده است.

و آشکار است که مؤلف فجرالاسلام این رأی را پسندیده و به همین خاطر در آنچه در مورد ابوهریره نوشته شده است به جمله‌ی ابن قتیبه اشاره کرده که این عمل را جزو نوادر ابوهریره می‌داند و در تمام زندگی و اخلاق او چیزی ندیده که مستحق این برخورد باشد و هیچ شکی نیست که این بهتان بر ابوهریره و مکدر کردن حقیقت او بدون پایه و اساس است، چون ظاهر شدن مردی به منظره کسی که شوخ طبع و اهل مزاح باشد از ارزش او کم نخواهد کرد و نشانه سبک عقلی او نیست و اگر چنین باشد باید هر با سلیقه وی که اهل شوخی باشد سبک عقل به حساب آید و هر متکبر و طبیعت خشکی، عقل فراوان داشته باشد.

۱- دائرة المعارف الاسلامیه: ۴۰۸/۱ ماده ابی هریره از نسخه عربی.

پارسایی و عبادت و پرهیزکاری ابوهریره رضی الله عنه:

قبلاً گفتیم که او از اهل صغه بود و در اکثر اوقات همراه پیامبر بود و نزد او غذا می خورد و خیلی وقتها درد و رنج گرسنگی را تحمل می کرد تا چیزی از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را از دست ندهد. امام بخاری از ابوهریره روایت می کند: قسم به پروردگاری که جز او معبودی نیست اگر من روی زمین از گرسنگی می چسبیدم و سنگ را روی شکم محکم می کردم و اگر من را در بین منبر رسول الله صلی الله علیه و آله و حجره‌ی عایشه می دیدند که مثل کسی که صرع دارد افتاده‌ام می گفتند دیوانه است. اما نه دیوانه‌ام و نه مشکلی دارم و این حالت فقط از گرسنگی است. و کسانی که گمان کرده اند که ابوهریره مریضی صرع داشته بهتان بر حق بسته‌اند و اگر کسی به کلمه‌ی «اصرع» که در این روایت آمده استناد کند بر حق افترا بسته است. زیرا ابوهریره این صرع را به گرسنگی و فقیری تفسیر می نماید، نه صرع دیوانگی و مریضی. و باز کسانی که در مورد زندگی ابوهریره سخن گفته‌اند مورخان مسلمان هستند و ایشان چیز در مورد این مریضی او ذکر نکرده‌اند. پس بعضی از مستشرقین این بهتان را از کجا آورده‌اند در حالی که از تاریخ زندگی ابوهریره جز آنچه مورخان مسلمانان نوشته‌اند چیزی دیگر در دست ندارند تا به آن مراجعه کنند؟

اما در مورد عبادت و پرهیزکاری او ابن حجر از الجریری از ابی نضره از مردی از الطقاوه نقل می کند که فرمود: به خدمت ابوهریره رسیدم و کسی از صحابه را ندیده‌ام که به اندازه او چالاک و مهمان نواز باشد، احمد از ابی عثمان النهدی روایت می کند که گفت: هفت روز مهمان ابوهریره بودم که او و همسرش و خادمش شب را به قسمت تقسیم می کردند هر یک از آنها یک قسم را نماز می خواند و بعد دیگری را بیدار می کرد. ابن سعد از روایت می کند که ابوهریره در هر روز دوازده بار تسبیح می کرد و می گفت: به اندازه گناهم تسبیح می کنم و

عبدالرزاق از ابن سیرین روایت می‌کند که حضرت عمر رضی الله عنه ابوهریره را به عنوان امیر بحرین منصوب کرد وقتی که از بحرین برگشت ده هزار درهم را با خود آورده بود. حضرت عمر رضی الله عنه گفت: این اموالی که برای خود اختصاص داده‌ای از کجا آورده‌ای؟ او فرمود: بهره‌ی ایبهایی است که داشته‌ام و هدایایی است که به من داده‌اند و بهره بندهائی بوده که داشته‌ام. و وقتی که حضرت عمر تحقیق کرد همان طور بود که او گفته بود سپس او را خواست تا بعنوان حاکم، جایی دیگر ایشان را منصوب نماید، اما او رد کرد. حضرت عمر فرمود: کسی که از تو بهتر بوده درخواست مسئولیت کرده است. فرمود: ایشان حضرت یوسف پیامبر خدا پسر پیامبر خدا بوده است و اما من ابوهریره پسر امیمه، از سه چیز می‌ترسم: ۱- بدون علم حرف بزنم ۲- بدون حکم قضاوت کنم ۳- پشتم زده شود، ناموسم فحش داده شود و مالم را از دستم بیورند.

قدرت حفظ و یادآوری حضرت ابوهریره:

بر اثر همراهی کاملی که ابوهریره با حضرت پیامبر ﷺ داشت اطلاعاتی را از قول و اعمال حضرت رسول ﷺ کسب کرده بود که دیگران این اطلاعات را نداشتند و زمانی که ابوهریره اسلام را آورد حفظش بد بود که نزد پیامبر ﷺ از این کم حفظی شکایت کرد. پیامبر ﷺ فرمود لباس را پهن کن، سپس فرمود: لباس را به سینه‌ات بچسبان. ایشان هم آن را چسباند، بعد از این واقعه دیگر هیچ سخنی را هرگز فراموش نکرد.

و این داستان را (داستان پهن کردن لباس) امامان حدیث مانند - بخاری و مسلم و احمد، و نسائی و ابویعلی و ابو نعیم روایت کرده‌اند. معتقد است که آنچه گولدزیهر در مورد این داستان گمان کرده و آن را دروغ می‌داند، بهتان و گمان او است که علم آن را توجیه نمی‌کند و تعصبی است که از ستم یهودی نیست به بزرگترین صحابه‌ای که از حضرت رسول حدیث روایت کرده نشأت گرفته است و من نمی‌دانم آیا دلیل علمی ایشان که این داستان دروغ است چیست؟ آیا از نصوص تاریخی که در دست دارد مطالبی پیدا کرده که ادعای او را تأیید می‌کنند؟ تا بر اساس آن همه‌ی امامان حدیثی که این داستان را روایت کرده و راویان آن را مورد اطمینان دانسته‌اند تکذیب نماید؟!

مستشرقین و کسانی که مثل آنها هستند قدرت حفظ ابوهریره را تا این حد اعلا غریب می‌دانند و اما اگر به چشم انصاف و برابر علم روانشناسی و جامعه‌شناسی به این مسئله بنگرند چنین تعجب و غربتی را در آن نمی‌یابند چون هر ملتی امتیازی دارد که با آن از دیگران جدا خواهد شد.

و حفظ از امتیازهای خاص عرب است، و در بین صحابه و بزرگان تابعین و افراد بعد از آنها کسانی بوده‌اند که در اسرع حفظ و قدرت یادآوری نمونه‌ی عجیب بوده‌اند امام بخاری سیصد هزار حدیث را همراه سند آنها در حفظ داشته

است. و امامان احمد بن حنبل ششصد هزار حدیث را در حفظ داشته و ابوزرعه هفتصد هزار حدیث را در حفظ داشته است. پس آنچه ابوهریره در حفظ داشته غریب نیست و تمام احادیثی که از ایشان روایت شده همان طوری که در مسند بقی بن مخلد آمده است ۵۳۷۴ حدیث است و همیشه علماء و شعراء عرب در قدیم و جدید شعر و نثرهای زیادی را حفظ می کردند که حفظ حدیث ابوهریره در کنار آنها چیز مهمی نیست. برای نمونه الاصحی همان طوری که راویان ذکر کرده اند ۱۵۰۰۰ شعر از شعرهای کوتاه رجزخوانی را در حفظ داشته است.

نویسنده و محقق، استاد محب الدین خطیب آنچه از حفظ شیخ شنقیطی دیده که او را متعجب می کند بیان کرده است و اینک بیان ایشان در این مورد: ما شخصیت استاد علامه شیخ احمد بن امین شنقیطی رحمه الله را می شناسیم، ایشان تمام شعرهای جاهلی و اشعار ابو العلاء معری را حفظ می کردند و اگر ما به خدمت ایشان می رفتیم چیزهای عظیمی از حفظیات او را بر می شمردیم. یکی از شاهکارهای ایشان کتاب «الوسیط فی توأم علماء و ادباء شنقیطی» است. استاد شنقیطی برای امتثال امر شیخ ما - شیخ طاهر جزائری - تمام این کتاب را از اول تا آخر از حفظ داشته است و در این کتاب نسبت تمام مردان و زنان اهل شنقیط و طایفه آنها و آنچه آنها آن را به نظم درآورده اند و یا از آنها تأیید گرفته مانند تألیفات و خبرها و نوشته ها است، و آنچه شخصاً می دانم قبل از این کتاب اسناد شنقیطی، کتابی در این مورد تألیف نشده تا ایشان به آن مراجعه کنند. پس آنچه ابوهریره رضی الله عنه از احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در طول صحبت خود با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حفظ کرده به نسبت محفوظات شیخ شنقیطی چیز مهمی نیست چه رسد به افراد غیر شنقیطی. از افراد امت ما کسانی هستند که بوسیله حفظ خوب و قدرت یادآوری بالا از دیگر افراد امتها متمایز هستند^۱. صحابه در زمان ابوهریره به زیادی

^۱ - مجله الفتح، شماره ۷۲۵.

حفظ ایشان اعتراف کرده‌اند کما اینکه خواهید شنید. و مروان هم ایشان را در دقت حفظ امتحان کرد و در این امتحان پیروز شد. این مسئله را ابن حجر در «الاصابه» از ابو زعیزه کاتب مروان نقل می‌کند. روان دنبال ابوهریره فرستاد و ایشان شروع کردند به روایت حدیث، مروان ابو زعیزه را پشت تختی نشاند و همه‌ی آنچه ابوهریره می‌گفتند را می‌نوشت. تا یک سال گذشت. مروان دنبال ابوهریره فرستاد و از آن احادیث از ایشان سؤال کرد. ابوهریره تمام آن احادیث قبلی را برایش تکرار کرد. وقتی که مروان آن نوشته‌ها را نزد خود نگاه داشته بود نگاه کرد، متوجه شد که حتی یک حرف از آن را تغییر نداده است. و این دلیل قاطعی است که بهتان مستشرقین متعصب و همپیمانان مسلمان آنان را که در حفظ و صداقت ابوهریره ایجاد شک می‌کنند رد می‌کند و این بهتان به خاطر شخصیت ابوهریره نیست بلکه یکی از مبارزات آنها بر ضد اسلام و ایجاد شک در سلامت پایه اسلام است.

مدح صحابه و تابعین و اهل علم بر ابوهریره:

طلحه بن عبیدالله گفت: هیچ شکی ندارم که براستی ابوهریره چیزهایی را از رسول خدا شنیده که ما نشنیده‌ایم. و ابن عمر گفت: ابوهریره از من بهتر است و داناتر است به آنچه روایت می‌کند. مدتی نزد زید بن ثابت آمد و از او سؤال کرد، زید به او گفت: نزد ابوهریره برو، چون در حالی که من و ابوهریره و فلانی در مسجد مشغول دعا و ذکر خدا بودیم رسول الله ﷺ تشریف آوردند و نزد ما نشستند و فرمودند به چیزی که مشغول آن بودید برگردید. زید گفت من و رفتم دعا کردیم، پیامبر ﷺ برای دعای ما آمین گفت. ابوهریره نیز دعا کرد و گفت: پروردگارا از تو چیزی می‌خواهم که رفیقان من از تو خواستند و از تو علمی می‌خواهم که از یادم نرود. رسول الله ﷺ فرمودند: آمین. زید و رفیقش گفتند: ای رسول الله ما هم علمی می‌خواهیم که از یادمان نرود، پیامبر ﷺ فرمود: این

غلام دوسی از شما سبقت گرفت. عمر هم به ابوهریره گفت: اگر من همیشه همراه رسول الله ﷺ می‌بودم حدیثش را حفظ می‌کردم و ابی ابن کعب گفت: براستی ابوهریره جرأت آن را داشت که سؤالهایی از پیامبر ﷺ بپرسد که دیگران آن را نمی‌پرسیدند.

امام شافعی رحمه الله فرمودند ابوهریره حافظ ترین کسانی بود که در آن زمان حدیث را روایت می‌کردند. امام بخاری فرمودند: در حدود ۸۰۰ نفر از اهل علم از او روایت کرده‌اند و حافظ ترین راویان حدیث در همین عصر می‌باشند. و ابو صالح گفت: ابوهریره حافظ ترین اصحاب محمد ﷺ است. سعید بن ابی الحسن (برادر حسن بصری) گفت: فردی نبود از صحابه به اندازه ابوهریره حدیث زیاد داشته باشد و حاکم گفته: از حافظ ترین اصحاب رسول الله ﷺ بود و از همه اصحاب ابوهریره بیشتر ملازم رسول الله بود، همیشه همراه او و دستش با دست رسول خدا بود، هر کجا می‌رفت با ایشان بود تا زمانی که رسول خدا فوت کردند و به همین خاطر است که حدیثش زیاد است. ابونعیم گفت: ابوهریره حافظ ترین اصحاب رسول خدا نسبت به احادیث ایشان است. و برایش دعا کرده بود که مسلمانان ایشان را دوست بدارند پس تمام مؤمنان ایشان را دوست داشتند. ابن مجد فرمودند اهل حدیث اجماع دارند بدانند که ابوهریره از تمام صحابه حدیث بیشتری دارند و فرمود - بعد از آوردن داستان لباس) - حدیثی که ذکر شد از نشانه‌های نبوت است و ابوهریره در عصر خودش حافظ ترین مردم نسبت به احادیث نبوی است.

کسانی که ابوهریره از آنها روایت کرده و یا آنها از او روایت کرده‌اند: ابوهریره از بسیاری از صحابه کرام روایت کرده است. بعضی از آنها عبارتند از: ابوبکر، عمر، فضل ابن عباس، ابی بن کعب، اسامه بن زید، و عائشه رضوان الله علیهم، و صحابه‌ی زیادی هم از ایشان روایت کرده‌اند، بعضی از آنها عبارتند از:

ابن عمر، ابن عباس و جابر، انس و ائله بن الأسقع.
 و از تابعین سعید بن المسیب که ابوهریره داماد او می‌باشد و عبدالله بن ثعلبه،
 عروه بن زبیر و قبیصه بن ذؤیب، سلمان اغز، سلیمان بن سیار، عداک بن مالک،
 سالم بن عبدالله بن عمر، ابو سلمه و حمید پسران عبدالرحمن بن عوف و محمد
 بن سیرین و عطاء بن ابی رباح، عطاء بن سیار و افراد بسیاری که همچنان امام
 بخاری فرمودند به ۸۰۰ نفر از اهل علم و فقه می‌رسد. در واقع روایت ۸۰۰ نفر از
 بزرگان صحابه و تابعین و اطمینان آنها به ابوهریره، ۸۰۰ دلیل بر عظمت و منزلت
 و صداقت او می‌باشد و ۸۰۰ رد و تکذیب بر مستشرقین و کسانی است که تابع
 آنها هستند مانند مسلمانانی که حسد و دشمنی و تعصب دلهای آنها را خورده
 است.

بیماری و فوت ابوهریره :

ابن ابی الدنیا از ابوسلمه بن عبدالرحمن به سند صحیح روایت می‌کند که
 گفت: بر ابوهریره وارد شدم در حالی که درد و رنج سختی داشت. او را در
 آغوش کشیدم و گفتم: پروردگارا ابوهریره را شفا بده، او گفت: پروردگارا این
 درد را برنگردان - دو دفعه تکرار کرد - سپس فرمود: اگر توانستی بمیری بمیر،
 قسم به پروردگاری که نفس ابوهریره در دست اوست زمانی بر مردم می‌آید که
 اگر مردی از کنار قبری بگذرد آرزو می‌کند که او صاحب قبر باشد.

احمد و نسائی به سند صحیح از عبدالرحمن بن مهران از ابوهریره روایت
 می‌کنند که گفت: در زمانی که در حالت مرگ بود بر من سایبان نسازید و آتشدان
 را دنبال من نیاورید و به سرعت مرا ببرید.

امام بغوی از ابوهریره روایت می‌کند که ابوهریره در حالت مرگ گریه کرد.
 از او سؤال کردند چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: از کمی توشه و سختی راه نجات
 گریه می‌کنم.

مروان در بیماری که ابوهریره در آن فوت کرد بر او وارد شد و گفت: خدا شفایت بدهد، ابوهریره فرمود: خدایا من ملاقات تو را دوست دارم تو هم ملاقات مرا دوست بدار، سپس مروان خارج شد، هنوز به وسط بازار نرسیده بود که ابوهریره فوت نمود.

بعد از عصر ولید بن عقبه بن ابی سفیان بر ایشان نماز جنازه خواند. که سال ۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ هجری قمری بود و عمر ایشان ۷۸ و یا ۷۹ سال بود. زمانی که خبر مرگش به معاویه رسید به امیر مدینه دستور داد که مبلغ ده هزار درهم را به ورثه ابوهریره بدهند و با ایشان به نیکویی رفتار نمایند. چون ابوهریره از کسانی بود که زمان محاصره منزل حضرت عثمان به او کمک کرد و حضرت عثمان از او راضی بود. خدا پاداش فراوان به ایشان بدهد.

تشکیک مؤلف فجر الاسلام در مورد ابوهریره:

آنچه بیان شد همان تصویر راست و صادق ابوهریره است آنچنانکه در تاریخ آمده است و همچنانکه دانشمندان ما آن را می‌شناسند. اما بینیم که مؤلف مجدالاسلام این چهره را چگونه آشکار کرده است. در اوایل فصل «الحديث» بیان کرده است که بعضی از احادیثی که ابوهریره روایت کرده است ابن عباس و عایشه آن را رد و تکذیب کرده اند. سپس گمان کرده که بیوگرافی ابوهریره را بیان می‌کند، اما فقط نسب و اصل او و تاریخ اسلام آوردنش را بیان کرده است و به شوخی و مزاح که از او روایت شده اشاره کرده است (وهدفش از اشاره به این مطلب مشخص است) و حق امانت علمی بر مؤلف فجرالاسلام این بود که جایگاه ابوهریره در بین صحابه کرام و تابعین و امامان حدیث را تعیین می‌کرد و مدح آنها بر ایشان و اقرار آنها بر حفظ و ضبط و صداقت او را بیان می‌نمود، چون این گوشه از بیوگرافی ابوهریره از هر چیز دیگری به موضوع ما بیشتر

ارتباط دارد. اما چیزی از آن را انجام نداده بلکه مسائلی را بیان کرده است که نسبت به ابوهریره بسیار اسائه ادب است. و این تلاشی است که طعنه در آن پنهان و مستور است و نشان از همراهی با گولدزیهر و سایر مستشرقان دارد. دسیسه‌های ایشان بر ضد ابوهریره در امور زیر خلاصه می‌شود:

۱- بعضی از صحابه - مانند ابن عباس و عائشه - بعضی از احادیث ابوهریره را رد و تکذیب کرده‌اند.

۲- ابوهریره حدیث را نمی‌نوشت بلکه در روایت آن بر ذهنش اعتماد می‌کرد.

۳- ابوهریره تنها آنچه از پیامبر می‌شنید روایت نمی‌کرد بلکه حدیث پیامبر که از غیر او شنیده بود را هم روایت می‌کرد.

۴- بعضی از صحابه زیاد ابوهریره را نقد می‌کنند و در صداقت وی شک دارند.

۵- حنفیها حدیث ابوهریره را ترک می‌کنند، اگر معارض قیاس باشد و می‌گویند او فقیه نیست.

۶- جاعلان حدیث، کثرت حدیث ابوهریره را فرصت خوبی غنیمت دانسته و حدیثهای زیادی بر ایشان جعل کرده‌اند که از شمارش خارج است.

شما خواهید دید که در این مسایل چه اشتباهات و تحریفات و غلط اندازیهایی صورت گرفته است. و خواهید دید که چگونه پرده‌ی این دسیسه‌ها و توطئه‌ی علمی که بر مردی بزرگوار مانند ابوهریره رضی الله عنه هجوم آورده، پاره و نابود خواهد شد.

۱- رد بعضی از اصحاب بر ابوهریره:

مؤلف هنگام سخن در مورد دیدگان صحابه نسبت به یکدیگر، به ابوهریره اعتراض کرده و گفته: ^۱

روایت شده که ابوهریره این حدیث را روایت کرده: کسی که جنازه را حمل

نماید باید وضو بگیرد. ابن عباس این حدیث را قبول نکرد و گفت: لازم نیست برای حمل چند چوب خشک وضو بگیریم. حدیث زیر نیز که در ضیحین آمده از ابوهریره روایت شده:

هر زمانی که یکی از شما از خواب برخاست قبل از داخل کردن دستها در ظرف آب باید آنها را بشوید چون هیچ یک از شما نماند که دستش هنگام خواب کجا بوده است. حضرت عائشه این حدیث را قبول نکرد و گفت: با مهراس چه کنیم؟ (سنگی است که در آن گودی ایجاد می‌کنند و پر از آب می‌نمایند و از آن وضو می‌گیرند).

مؤلف فجر الاسلام پس از ذکر این دو داستان در پاورقی کتاب ذکر می‌کند که آنها از کتاب شرح «مسلم الثبوت»: ۱۷۸/۲ نقل شده است.

مؤلف این دو واقعه را به عنوان دلیل نقد بعضی از صحابه بر یکدیگر بیان نموده است و بعضی از ایشان در مرتبه‌ی بلندتری قرار می‌گیرند و من در گذشته بیان نمودم تمام مسایلی که از این قبیل در بین صحابه رخ داده است مناقشه‌ی علمی محض بوده که بر پایه اختلاف نظر و تفاوت در استنباط و اجتهاد و فراموش کردن حدیثی از فردی و تذکر دیگری به وی صورت گرفته است. و این اختلافات از شک و گمان و یا تکذیب فردی بر دیگری نشأت نگرفته است. بر این اساس باید تمام آن مناقشه‌ها که در بین حضرت ابوهریره و باقی صحابه صورت گرفته به خوبی فهمیده شود و فهم این اختلافات بدون این صورت درست نیست چون ما قبلاً تصدیق بعضی از صحابه برای بعضی به ویژه اعتماد و اطمینان صحابه نسبت به ابوهریره و اعتراف آنها در مورد حفظ و تثبیت ایشان را بیان نمودیم و این توضیحات مختصری بود در مورد تمام مناقشه‌هایی که در بین حضرت ابوهریره و صحابه روی داده است. و اما در اینجا در مورد آنچه مؤلف نقل کرده است به بحث و گفتگو می‌نشینیم.

۱- اما حدیث اول «من حمل جنازة فلیتوصا» و رد ابن عباس بر ابوهریره هریره از چند جهت قابل بررسی است.
 اول: در تمام کتابهای حدیث اثری از این حدیث با این نص ندیده‌ام و نه در کتابهای فقهی و اختلافی و در مورد این داستان که ابن عباس نظر ابوهریره را رد کرده باشد چیزی ندیده‌ام. به طور قطع محدثین از آن حدیث و واقعه اگر ثابت می‌بود در کتب خود غفلت نمی‌کردند. آری بعضی از علماء اصول - از جمله صاحب کتاب «مسلم الثبوت» - آن را ذکر کرده‌اند که برخی از این علما در آوردن و ذکر کردن احادیثی که اصل و اساسی ندارند و یا ضعیف هستند سهل انگاری می‌کنند.

چون تخصص آنها حدیث نیست. به هر حال کتابهای علماء اصول در علم حدیث مرجع نیستند و در این مورد به آنها مراجعه نمی‌شود.
 مگر کسی که در سیاهی شب هیزم جمع می‌کند^۱ و یا هدف خاصی دارد.
 دوم: آنچه در بعضی از کتابهای حدیث موجود است با این روایت تفاوت دارد.

در حدیث مرفوعی امام ترمذی از ابوهریره روایت کرده است: (من غسله الغسل، و من حمله الوضو)
 یعنی در شستن میت غسل و در حمل آن وضو لازم است. پس ترمذی فرموده: در این باب از علی و عایشه هم نقل شده است، ابوعیسی (یعنی ترمذی) فرموده حدیث ابوهریره حدیثی حسن است، هر چند این حدیث به صورت موقوف هم از او روایت شده است. و اهل علم در مورد کسی که غسل میت را به جای می‌آورد اختلاف دارند. بعضی از یاران اهل علم پیامبر ﷺ و غیر ایشان فرموده‌اند: کسی که غسل میتی را انجام می‌دهد باید غسل نماید و بعضی هم فرموده‌اند باید

^۱ در مورد کسی گفته می‌شود که کار بیهوده ای انجام می‌دهد (مترجم)

وضو بگیرد و مالک بن انس فرموده: غسل برای غسل میت سنت است و من آن را واجب نمی دانم و امام شافعی نیز چنین فرموده اند
 احمد فرموده: کسی که مرده را می شوید امید است که بر او غسل واجب نشده باشد اما وضو کمترین چیزی است که در این مورد لازم می دانم و الحاق فرموده: وضو لازم است و از عبدالله بن المبارک روایت شده است که گفت: برای غسل میت غسل و وضو لازم نیست.

و خلاصه اینکه تنها ابوهریره روایت آن حدیث را نکرده بلکه علی و عائشه هم آن را روایت کرده اند. از ابوهریره هم به صورت مرفوع و موقوف روایت شده است. پس رد ابن عباس هیچگونه تاثیری ندارد چون اگر ثابت می شد، آنرا نقل می کرد همچنانکه در بین بعضی از اصحاب روی داده است. در واقع اهل علم در آن اختلاف بزرگی دارند و در تمام اینها مشخص می شود که استدلال مولف «فجر السلام» به واقعه ای که در بین ابوهریره و ابن عباس به اثبات نرسیده از درجه اعتبار ساقط است. از طرفی دیگر ابوهریره حدیثی را در غسل میت روایت کرده که نقل آن منحصر به او نیست، بلکه غیر از او هم با او در این روایت شریک هستند همچنانکه مشاهده کردید.

سوم: اگر به فرض بپذیریم که داستان رد ابن عباس بر ابوهریره صحت دارد، این به این معنی نیست که تکذیب و طعنی صورت گرفته، بلکه اختلاف در فهم و فقه حدیث است. ابوهریره با توجه به ظاهر حدیث وضو را واجب می داند و ابن عباس می گوید وجوب از حدیث برداشت نمی شود. بلکه سنت است و به همین خاطر فرمود: بر ما وضو لازم. پس کلمه‌ی «لا یلزمنا» عامل اختلاف در بین طرفین است، ابوهریره آن را اثبات می کند و ابن عباس آن را نفی می کند و هر کدام از آنها صحابه‌ای بزرگوار، فقیه و مجتهد بوده‌اند و در اختلاف آنها در استنباط و فقه حدیث مشکلی نیست.

۲- و اما حدیث دوم: «متي استيقظ احدكم من منامه... الخ»
این حدیث صحیحی است که امام بخاری و مسلم و صاحبان سایر صحاح بسته روایت کرده‌اند و از ابن عمر و جابر و عائشه نیز روایت شده.
و اما رد عایشه بر ابوهریره که گفته: ماذا صنع بالمهراس؟ این در کتابهای حدیث موجود نیست و صحیح هم نیست، بلکه آنچه ابن عربی و حافظ والی عراقی در کتاب «طرح التثريب والتقريب» به نقل از بیهقی به آن تصریح کرده این است که: کسی که به ابوهریره اعتراض کرده قین الاشجعی از اصحاب عبدالله بن مسعود می‌باشد. و از اصحاب عبدالله بن مسعود می‌باشد و آن اینک عبارت العراقي: و قبلاً گفتیم که در روایت مسلم به جای «في وضوئه»، «في انائه» آمده است و در روایتی «في الدنيا» آمده است. و این دلالت بر این دارد که نهی مخصوص ظرفهاست و آبگیر و حوضهایی که فرو بردن دست کثیف آن را کثیف نمی‌کند شامل نمی‌شود و به همین خاطر زمانی که ابوهریره این حدیث را برای قین الاشجعی خواند، گفت: اگر ما مهراس مورد استفاده شما را بیاوریم چگونه از آن استفاده کنیم.
ابوهریره فرمود: از شریعت اسلامی تو به خدا پناه می‌برم «رواه البيهقي». این جمله‌ی ابوهریره به این خاطر است که او دوست نداشت برای حدیث مثال بیاورد، بلکه دوست داشت که کاملاً پیرو حدیث باشد [چنین برخوردی از اصحاب دیگر هم روایت شده، مانند آنچه که دارقطنی و بیهقی در مورد حدیث ابن عمر رضی الله عنه روایت کرده‌اند، که مردی به او گفت: آیا اگر حوض هم باشد [همین حکم را دارد]؟. ابن عمر رضی الله عنه این مثال را بد دانست، زیرا به شدت پیرو حدیث بود!

۱- این مسئله به تنفر اصحاب از اجتهاد در برابر نص باز می‌گردد.

و این صراحت بر این دارد که ابوهریره تنها خودش این حدیث را روایت نکرده بلکه ابن عمر نیز آن را روایت کرده است. و ترمذی هم آن را از عائشه نقل کرده است. حتی بر ابن عمر هم به هنگام روایت این حدیث اعتراض شد. و کسی که ابوهریره اعتراض کرد قین الاشجعی بود نه ابن عباس و عائشه. و او جزو تابعین و از اصحاب ابن مسعود است و همچنانکه قبلاً گذشت، و اینک عبارت ابن حجر در مورد قین را بیان می‌کنیم تا آنچه گذشت برای شما روشتر باشد.

«قین الاشجعی: تابعی و از اصحاب عبدالله بن مسعود است که بین او و ابوهریره داستانی روی داد و ابن منده او را در شمار صحابه آورده و از طریق یحیی بن کنیر از ابو سلمه از ابوهریره روایت می‌کند که قین الاشجعی گفت: فکیف نضع بالمهراس؟ و این حدیث از روایت محمد بن عمر و از ابوسلمه از ابوهریره معروف است که فرمود: قال رسول الله ﷺ اذا قام احدکم من النوم . . . الخ. قین الاشجعی به ابوهریره گفت: اگر ماهراس داشته باشیم چگونه وضو بگیریم؟ اعمش از ابو صالح ابن مسعود گفته‌اند که ابوهریره با مهراس چه میکند و با توجه به این مشخص میشود که رد عایشه بر ابوهریره صحت ندارد و به فرض صحت آن میتوان گفت که مسئله اختلافی در فهم حدیث است. ابوهریره شستن دستها را قبل از داخل کردن در ظرف آب واجب میدانند که امام احمد و داود و طبری نیز همین نظر را دارند اما عایشه و ابن عباس این نظریه را ندارند که نظریه جمهور اهل علم میباشد و در این کار هیچگونه تکذیب و شکی وجود ندارد.

اما مسئله ای که در اینجا قابل تأمل و تفکر است این است که مؤلف بعد از بیان رد عائشه بر ابوهریره آن را به «شرح کتاب مسلم الثبوت» نسبت داده است اما با مراجعه به آن معلوم می‌شود کسی که آن مسئله را بیان نموده صاحب «المسلم»

است و شارح آن بر اشتباه صاحب «المسلم» تذکر داده و گفته که این نقل از حضرت عائشه صحت ندارد.

اصل عبارت شارح این است: «صاحب کتاب التیسیر» گفته: این روایت از حضرت عائشه و ابن عباس ثابت نیست و این روایت از مردی است که اسمش قین الاشجعی است که در صحابه بودن او اختلاف هست. پس عبارت «الیتیر» که شارح، به آن اشاره کرده از «التقدیر» ابن امیر الحجاج منقول است که در آنجا می‌فرماید: آنچه در مورد عائشه و ابن عباس می‌گویند طبق نظر شیخ ما «الحافظ» در هیچیک از کتابهای حدیث وجود ندارد. و کسی که این سخن را به ابوهریره گفته مردی است که به او قین الاشجعی می‌گویند. سعید بن منصور از ابوهریره روایت کرده که گفت: قال رسول الله اذ قام احدکم . . . الخ» قین الاشجعی به ابوهریره گفت: مه‌راس شما را چه کار کنیم؟ ابوهریره به او گفت: از شریعت اسلامی تو به خدا پناه می‌برم و ابن منده قین الاشجعی را در صف اصحاب آورده است و گفته نام او در حدیث ابوسلمه از ابوهریره (یعنی این حدیث) آمده است و به دنبال آن ابونعیم گفته است در آن چیزی نیست که بر صحابه بودن قین دلالت کند^۱ الحافظ فرموده: بلکه حتی به خدمت پیامبر نرسیده است.

حال که این مسئله برای شما روشن شد متوجه می‌شوید که مؤلف فجرالاسلام در دو نکته از این روایت از حق دور افتاده است:

- ۱- آنچه روایت و نقل کرده است به «شارح المسلم» نسبت داده در حالی که خود صاحب «المسلم» آن را روایت کرده است.
- ۲- خود را از تذکر شارح بر اشتباه مصنف و از تصحیح واقعه غافل می‌کند. این علم و شناخت او چگونه تفسیر می‌شود، آیا غیر از این است که او در اثبات

۱- التقرير ۲/۲۰۰.

تکذیب صحابه نسبت به یکدیگر و مخصوصاً تکذیب اصحاب نسبت به ابوهریره حریص و مشتاق بوده است. و در آن راه چقدر اشتباه و حق کشی را تحمل نموده است؟ و خدا تعصب و هوس را از بین ببرد.

۲- ابوهریره حدیث را نمی نوشت:

اما اینکه حضرت ابوهریره حدیث را یادداشت نمی کرد بلکه حدیث را با توجه به ذهن^۱ و ذکاوتش بیان می کرد چیزی نیست که فقط او انجام داده باشد و این روش تمام اصحاب پیامبر ﷺ بود که حدیث را روایت می کردند، جز عبدالله بن عمرو بن عاص ایشان جزوه ای داشتند که حدیث را در آن می نوشتند، که برای کسانی که از تاریخ حدیث اطلاع دارند معروف و مشهور است و خود مؤلف به آن اعتراف می نماید چون می گوید:^۲ و به هر حال عصر و زمان اول گذشت و تدوین حدیث شایع و مشهود نبود، و فقط شفاهی و یا از حفظ حدیث را روایت می کردند و کسانی که حدیث را می نوشتند فقط برای خودشان می نوشتند. اما او همچنین به این مسئله اشاره می کند که از تابعین کسانی بودند که در قرن اول تدوین حدیث می کردند و اما از صحابه هیچ کس حدیث را در جزوه ای خاصی برای خود نمی نوشت به جز عبدالله بن عاص. پس چه دلیلی دارد که در بین تمام صحابه اعتماد بر حافظه را فقط بر ابوهریره ایراد می گیرد و بیان این مطلب چه فایده ای دارد؟ فایده آن معلوم و مشهود است. و فایده و سرّی در آن نیست جز اینکه مؤلف خواسته نسبت به احادیث ابوهریره شک و گمان وارد کند، چون مادامی که ثابت شود که ایشان حدیث را نمی نوشت و فقط به اعتماد ذهنش آن را روایت می کرد و ذهن هر انسانی هم گاهی دچار خطا و اشتباه شد و خیانت می کند پس در درون ما نسبت به صحت احادیث ایشان شک و گمان راه می یابد.

۲- ص ۲۶۸.

۳- ص ۲۷۲.

آری، مؤلف فجرالاسلام این هدف را دنبال می‌نماید و اگر دنبال این هدف نمی‌بود عمداً از مدح صحابه نسبت به ابوهریره در مورد حفظ و صداقت و دین و پارسایی او غفلت نمی‌نمود و غافل از این نمی‌بود که علماء و دانشمندان دینی ابوهریره را در حفظ و روایت بر تمام صحابه برتری داده‌اند تا جائی که طبق روایت امام بخاری حدود ۸۰۰ نفر از اهل علم از ایشان روایت نموده‌اند.

و اگر مؤلف فجرالاسلام این مسئله را بیان می‌کرد در این مورد بر ابوهریره طعنه را وارد نمی‌شد، چون مرد صادق و حافظ و ثابت در حفظ که اهل علم به امانت و استواری وی می‌نمایند، اگر هم از روی نوشته، حدیث روایت نکنند به وثاقت و اطمینان او ضرری وارد نمی‌آید، بلکه بعضی از دانشمندان روایت حدیث از حافظ را در زمانی که راوی ثابت و صادق باشد بر روایت حدیث از روی کتاب برتری می‌دهند حتی علماء اصول زمانی که دو حدیث، متعارفی باشند. اما یکی از آنها از حفظ و دیگری از روی نوشته روایت شده باشد. حدیثی را که از حفظ روایت شده ترجیح می‌دهند. آمدی در کتاب «الاحکام»^۱ گفته است: و اما ترجیحاتی که مربوط به روایت حدیث است از این قرار است:

اول: روایت یکی از آن دو حدیث از پیامبر ﷺ بر اساس «سماع» باشد و دیگری بر اساس نوشته، در این صورت روایتی که از پیامبر ﷺ شنیده شده، بهتر است چون احتمال تحریف و اشتباه [که مربوط به متون نوشته شده است] در آن کمتر است.^۲

و به همین خاطر جماعتی از سلف صالح از صحابه و تابعین نوشتن حدیث را

۱- ۳۳۴/۴

۱- خواننده‌ی گرامی نباید این مطلب را با امروز که امکانات چاپ و نشر بسیار پیشرفته است، مقایسه کند و این مسئله مربوط به متونی است که در عصر نبود این امکانات نقل می‌شد و ابزار اساسی نقل مطالب، حافظه‌ی مردم بود، مترجم.

دوست نداشتند. تا تنها اعتماد بر نوشتن نشود که در نهایت قدرت حافظه‌ی انسان را ضعیف می‌کند. ابن عبدالبر در کتاب «جامع بیان العلم» که آن را به ابراهیم نخعی نسبت داده می‌فرماید: حدیث را ننویسید چون تنبل و سست می‌شوید - و باز فرموده: افرادی که حدیث را یادداشت می‌کنند، سست و ضعیف می‌شوند مگر افراد معدودیکه به این مشکل دچار نمی‌شوند و باز از اوزعی روایت کرده که این علم چیز شریفی است، البته اگر از زبان مردان گرفته شده و بیان گردد. اما زمانی که وارد کتاب گردد نور و صفای آن از بین می‌رود و به طرف غیراهل خود خواهد رفت. ابن عبدالبر می‌فرماید: کسانی که نوشتن حدیث را دوست ندارند مانند ابن عباس و شعبی و ابن شهاب و نخعی و قتاده و کسانی که راه و طبیعت آنها را پیش گرفته‌اند، فطرت آنها بر حفظ استوار است حتی بعضی از آنها به یک بار شنیدن اکتفاء می‌نمایند مگر آنچه از ابن شهاب روایت شده نشنیده‌ای که می‌گوید: من هرگاه از بقیع گذر می‌کردم، گوشه‌ایم را می‌بستم تا هیچ کلام زشت و رکیکی نشنوم، زیرا به خدا قسم هرچه را که می‌شنیدم، هرگز فراموش نمی‌کردم.

مانند همین مطلب از شعبی هم روایت شده است. همه‌ی این افراد و جماعت، عرب بوده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد عرب می‌فرماید: ما یک ملت بی‌سواد هستیم که نوشتن و حساب کردن نمی‌دانیم و مشهور است که عرب در حفظ، تخصص دارند یکی از آنها وقتی که یک بار قصیده‌ای را می‌شنید آن را حفظ می‌کرد و در روایت آمده که ابن عباس با یک بار شنیدن قصیده عمر بن ابی ربیع «امن آل نعم انت عاد فمبکر» را حفظ کرده است و این واقعه در کتابهای ادبی و تاریخی مشهور است.

۳- ابوهریره حدیثی که از هود پیامبر هم نشنیده بود روایت می‌کرد:

ابوهریره در روایت حدیث فقط به آنچه از پیامبر شنیده بود اکتفاء نمی‌کرد

بلکه از کسانی که از پیامبر ﷺ روایت می‌کردند هم روایت می‌کرده مثلاً از پیامبر ﷺ را روایت کرده که فرمود: کسی که در حالت جنب وارد صبح شود روزه او درست نیست» حضرت عایشه این مسئله را انکار کرده و فرمود: پیامبر ﷺ در رمضان با حالت جُنُب - اما بدون احتلام - وارد صبح می‌شد سپس غسل می‌کرد و روزه را ادامه می‌داد. زمانی که این حدیث را برای ابوهریره بیان کردند فرمود: حضرت عایشه از من داناتر است و من این حدیث را از پیامبر ﷺ نشنیده‌ام زهری بلکه از فضا بن عباس شنیده‌ام^۱.

این شبهه از دو جهت قابل بررسی است:

اول: روایت حدیث دیگران و اسناد آن به پیامبر ﷺ امری منحصر به عملکرد ابوهریره نیست بلکه اصحابی که در سن پایین بودند و یا کسانی که دیر مسلمان شده بودند هم از غیر پیامبر حدیث را روایت می‌کردند، حضرت عایشه و انس و براء و ابن عباس و ابن عمر و امثال ایشان حدیثهای پیامبر ﷺ را که از صحابه‌های دیگر می‌شنیدند روایت می‌کردند چون نزد آنها عدالت و صداقت صحابه ثابت و آشکار بود و هیچگونه مشکلی را در کار آنان نمی‌دیدند، ابن عباس از پیامبر ﷺ روایت کرده است: «انما الربا في النسئئة» ربا و سود فقط در قرض هست و باز روایت کرده که «ان النبي ﷺ لم يزل يلي حتى رمي جمره العقبه» پیامبر ﷺ تارهی جمره عقبه لبیک می‌گفت (یعنی تا سنگ پرتاب کردن) آن «یتناقلون» باشد - یعنی از زبان مردان آن را نقل کنند. و زمانی که در مورد حدیث اول به ابن عباس مراجعه کردند، فرمود این حدیث را از اسامه بن زید شنیده‌ام و در مورد حدیث دوم فرمود: برادرم فضل ابن عباس آن را به من خبر داده است و ابن عمر رضی الله عنهما از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «من صلی علی جنازه فله قیراط» (کسی که بر

جنازه نماز بخواند یک قیراط به او احسان می‌رسد) و بعداً این حدیث را به ابوهریره نسبت داد و قول انس را برای شما نقل کردم که فرمود آنچه از رسول برای شما نقل می‌کنم تمام آن را از رسول الله نشنیده‌ایم، اما بعضی از ما بعضی دیگر را تکذیب نمی‌نماید، براء هم گفته که: من همه‌ی احادیث را از رسول خدا هم نمی‌شنیدیم، بلکه اصحاب برای ما نقل می‌کردند زیرا ما به چرانیدن شترها مشغول بودیم.

چنین حدیثی نزد علما به مرسل صحابی نام برده می‌شود و بر استدلال به آن اجماع دارند و حکم آن حکم حدیث مرفوع است به غیر از استاد ابواسحاق اسفراینی که ایشان می‌فرمایند: احتمال دارد که صحابه حدیث را از تابعی روایت کرده باشند البته این گفته‌ی مردودی است و اجماع اهل حدیث و اصول برخلاف آن کافی است. ابن صلاح در «المقدمه» می‌فرماید: آنچه که در اصول فقه به «مرسل صحابی مشهور است - مانند روایت ابن عباس و دیگران از سایر اصحاب از رسول خدا ﷺ جزو احادیث مرسل و سایر اقسام ضعیف به شمار نمی‌آوریم زیرا چنین احادیثی در حکم حدیث موصول و مسند هستند چون از صحابه روایت شده‌اند و عدم شناخت صحابه در صحت حدیث اشکال ایجاد نمی‌نماید چون تمام صحابه عادل هستند.^۱ و در شرح علامه عراقی بر المقدمه به عنوان جواب اعتراضی که بر مصف وارد شده که فرموده «در اصول فقه به مرسل صحابه نام برده می‌شود» آمده است که محدثین اصول در مرسل صحابی اختلاف دارند. ابوالحاق اسفرانی می‌فرماید که احتیاج و استدلال به مرسل صحابی درست نیست و اما عامه اهل اصول با ایشان مخالف هستند و می‌گویند قطعاً استدلال به آن درست است.

امام نوری بعد از بیان اختلاف در مورد حجیت حدیث مرسل می‌فرماید: تمام

این اختلافات در مورد مرسل غیر صحابی می‌باشد، اما مرسل صحابی مانند خبر دادن از چیزی که پیامبر ﷺ انجام داده و یا مانند آن - توسط کسانی که می‌دانیم به خاطر سن پایین و تأخیر اسلام آوردن و یا غیر آنها در خدمت پیامبر نبوده‌اند مه‌ور اصحاب ما و جمهور اهل علم بر آن قاطعیت دارند این است که چنین مراسیلی حجت است. حتی محدثینی که برای حدیث صحیح شرطهایی در نظر دارند و می‌گویند که حدیث مرسل حجت نیست بر استدلال به حدیث مرسل صحابی موافقت کرده‌اند و آن را در ردیف صحیح آورده‌اند و در صحیح بخاری و مسلم به اندازه‌ای حدیث مرسل هست که از شمارش خارج است. استاد ابواسحاق اسفراینی از اصحاب ما می‌فرماید: استدلال به مرسل درست نیست بلکه حکم مرسل غیر صحابی را دارد. مگر اینکه بیان نماید که فقط آنچه را که از پیامبر ﷺ و صحابه شنیده روایت کرده است، چون بعضی از اوقات از غیر صحابی هم روایت کرده‌اند. سپس امام نوری فرمودند: آنچه درست است نظریه اول است و به طور مطلق احتیاج به آن درست است چون روایت آنها از غیر صحابی کم است و زمانی هم که از غیر صحابه روایت کنند بیان می‌کنند که از غیر صحابه است. اما زمانی که اسمی از کسی برده نمی‌شود واضح است که از صحابه روایت کرده‌اند و تمام اصحابه هم عادل هستند^۱. این بیان و گفتارهای علماء در مورد حدیثهای مرسل صحابه است و از اینها هم حکم حدیث مرسل حضرت ابوهریره که مؤلف هجرالاسلام می‌خواست به واسطه آن بر ایشان طعنه وارد کند، فهمیده می‌شود.

دوم: حدیثی که مؤلف برای شاهد مسئله آورده در چند جهت مورد بحث

است:

اول: کتابهای صحیح انکار عایشه را بر ابوهریره ذکر نکرده‌اند، و قضیه را چنین بیان کرده‌اند که از ابوهریره طلب فتوا شد در مورد کسی که در حالت

۱- المجموع شرح المذهب ۶۲/۱.

جناب به صبح می‌رسد، ایشان فتوی دادند که روزه‌اش درست نیست و از عائشه و ام سلمه هم در مورد همان مسئله طلب فتوی شد هر دوی ایشان به درست بودن روزه فتوی دادند و عائشه فرمود: رسول الله در حالت جنابت وارد روز می‌شد و روزه می‌گرفت. زمانی که این حدیث را به او گفتند ابوهریره از فتوای خویش برگشت و گفت: ایشان از من دانایتر هستند پس این واقعه، واقعه‌ی فتوا است هر کدام از ایشان به آنچه به آن دانا بوده و به نظر او از پیامبر ﷺ صادر شده است فتوی داده است و در این واقعه انکار و یا رد عائشه برابر موید موجود نمی‌باشد.

و اینک نص مسلم را برای شما بیان می‌نمایم: مسلم از ابوبکر بن عبدالرحمن بن الحارث روایت می‌کند که گفت: از ابوهریره شنیدم که در مورد خود می‌گفت: کسی که به حالت جنابت وارد صبح گردد روزه نگیرد. این را برای عبدالرحمن بن الحارث (یعنی پدرم) بیان کردم آن را انکار کرد. عبدالرحمن رفت و من هم با ایشان رفتم تا به خدمت عائشه و ام سلمه رسیدیم. عبدالرحمن از عائشه و ام سلمه در این مورد سؤال کرد. ابوبکر گفت: هر دو نفر آنها گفتند: پیامبر ﷺ در حالت جنابت بدون احتلام وارد روز می‌شدند و روزه را هم می‌گرفتند. با هم رفتیم تا به خدمت مروان رسیدیم، عبدالرحمن آن جریان را برای مروان بیان نمود، مروان گفت: خواستم نزد تو بیایم [و از این مسئله بپرسم] اما پیش ابوهریره رفتم و او چنین گفته است. ابوبکر می‌گوید: همه‌ی ما نزد ابوهریره رفتیم - و ابو بکر بن عبدالرحمن بن الحارث در تمام جریان حضور داشته است - و عبدالرحمن جریان را به ابوهریره گفت: ابوهریره فرمود: آیا عائشه و ام سلمه آن را به شما گفته‌اند؟ گفت: بله، ابوهریره گفت: ایشان از من دانایتر هستند. سپس آنچه ابوهریره روایت کرده بود به فضل بن عباس نسبت داد و گفت: آن را از فضل بن عباس شنیده‌ام و از پیامبر ﷺ شنیده‌ام. ابوبکر می‌گوید: پس ابوهریره از

آنچه در این مورد گفته بود برگشت. و این نص مسلم است که تصریح بر این دارد که هیچگونه رد و انکاری از عائشه بر ابوهریره روی نداده است. و شارح «مسلم الثبوت» بعد از آنکه روایت مصنف که از «سفر السعادة» است را تصحیح کرده به آن تصریح کرده است و می‌فرماید: «در این واقعه رد عائشه ام المؤمنین بر ابوهریره موجود نیست و در این مورد سندی وجود ندارد سپس فرموده: و آنچه که در حاشیه است مبنی بر اینکه امیر المؤمنین حدیث ابوهریره را به خاطر مخالفت با قرآن رد نموده، درختی است که بر اصلی سست و ضعیف سبز شده است چون ردی از عائشه ثابت نیست فقط ایشان کار پیامبر ﷺ را روایت کرده‌اند»^۱

این را بخوان سپس از کار مؤلف «فجر الاسلام» تعجب کن چون به چشم پوشی از دیدگاه شارح که مسئله را تصحیح کرده و انکار و رد عائشه را نفی کرده بسنده نکرده بلکه بر این هم اضافه کرده که انکار و رد را به خود ایشان شارح نسبت داده است و مثل این - خیانت در روایت - در جاهای زیادی توسط مصنف روی داده است و این امانت علمی بر مؤلف گوارا باد!

دوم: اگر هم انکار عائشه را قبول نماییم این به معنای تکذیب ابوهریره در آنچه که روایت کرده نیست بلکه به این معنی است که این حکم را نشناخته و خلاف آن را دانسته است و این از تصمیماتی است که عائشه ام المؤمنین بر بزرگان صحابه به مانند عمر و عبدالله بن عمر و ابوبکر و علی و ابن مسعود و ابن عباس و زید بن ثابت و ابوسعید خدری و دیگران تصحیح کرده است.^۲ و صحابه

^۱ شرح مسلم الثبوت ۱۷۵/۲

^۲ - و در این مورد البدر الزرکشی کتاب ارزشمند خود «الاجابة ما استدرکتہ عائشه علي الصحابة» و در حدود ۲۰۰ صفحه نوشته و در دمشق چاپ شده با تحقیق السناذ سعید الافغانی.

همیشه مسایل یکدیگر را تصحیح می‌کردند و آن را تکذیب یکدیگر نمی‌شمردند بلکه آن را یک تصحیح علمی و رعایت امانت بر آنچه صحابه شناخته بودند می‌دانستند و پیامبر ﷺ فرموده است «مَنْ كَتَمَ عِلْمًا الْجَمَّةُ اللَّهُ بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ - کسی که علمی را پنهان نماید خداوند او را به لگامی از آتش، افسار می‌نماید.

سوم: اکثر روایات، این حدیث را جزو احادیث مرفوع ابوهریره ندانسته‌اند بلکه بیان می‌کنند که جزو فتوای ایشان است، والبته بعضی از روایات آن را حدیث مرفوع شمرده‌اند و همچنین در بعضی از روایات آمده است که ابوهریره این حدیث را به فضل بن عباس نسبت داده است و در بعضی به اسامه بن زید.

در روایتی فرموده: فلانی و فلانی به من خبر دادند چنین لفظی بر این مسئله دلالت دارد که از فضل و اسامه شنیده است اما بعضی از راویان فقط اسامه را ذکر کرده‌اند که مانند این مسئله برای راویان بسیار رخ می‌دهد.

چهارم: علامه ابن حجر فرموده: ابوهریره از این فتوا برگشته است یا به خاطر ترجیح روایت ام المؤمنین (عائشه و ام سلمه) بروایت دیگران از جهت تصریح به جواز روزهی جنب و وجود احتمال در روایت دیگران زیرا وجود احتمال ممکن است که مسئله را به استحباب در سنت بکشاند، یا اینکه چنین فهم شود که از روزهی نهی شده است.

اینکه ابوهریره اعتقاد داشته که حدیث ام المؤمنین ناسخ حدیث غیر ایشان است - و اکثر علماء بر این نظریه هستند - و بعضی از تابعین همان طور که ترمذی روایت کرده بر این قول و نظر ابوهریره باقی مانده‌اند سپس این خلاف بر طرف شده و اجماع بر خلاف آن قرار گرفته همان طوری که امام نوری با

^۳ - اخرجه ابو داود و الترمذی و غیر هما

قاطعیت آن را بیان کرده است.^۱

آری حق گرایی در این مسئله به این شیوه است البته برای کسی که حق را بدون هوس و غرض می خواهد.

۴- نقد صحابه در مورد حدیث های زیاد ابوهریره:

مؤلف فجر الاسلام می گوید: بعضی ارز صحابه ابوهریره را در مورد روایت حدیث زیاد از پیامبر ﷺ بسیار نقد و در مورد او شک کرده اند - روایت امام مسلم در صحیحش بر آن دلالت دارد که می فرماید: ابوهریره گفت: شما گمان می کنید که ابوهریره احادیث فراوانی از پیامبر ﷺ روایت می کند - و خدا وعده حسابرسی داده - [اما بدانند] که من مردی فقیر بودم که با اکتفا به سیری هر وعده، همیشه پیامبر ﷺ را خدمت می کردم. و مهاجرین در بازار مشغول معامله بودند، و انصار مشغول کارهای خود بودند. و باز در حدیث دیگری در صحیح امام مسلم آمده که ابوهریره فرمودند: می گویند که ابوهریره زیاد حدیث را روایت می کند اکنون دلیل آن را به شما می گویم: چون برادران انصاری من مشغول کار در زمینهایشان بودند و برادران مهاجرین من در بازار مشغول معامله بودند و اما من با اکتفا به سیری هر وعده همیشه در خدمت رسول الله بودم و زمانی که آنان غایب بودند من ضرور پیدا می کردم و زمانی که ایشان فراموش می کردند من حفظ می کردم.^۲

این عبارت نزدیک به عبارت «گلد زیهر» است مگر اینکه در این عبارت ادب و احترام بیشتری در مورد اتهام تکذیب صحابه نسبت به ابوهریره رعایت شده است، گلدزیهر می گوید: ظاهراً گستردگی آگاهی او از احادیثی که همیشه روایت می کرد در درون کسانی که مستقیماً از روایت می کردند، نسبت به او شک ایجاد

^۱ - فتح الباری ۱۱۸/۴

^۲ - ص ۲۶۹

نمود و حتی گروهی، شک خود را نسبت به او با اسلوبی مسخره کننده بیان کرده‌اند. (منظور گلد زیهر آن دو حدیثی است که مؤلف فجر الاسلام به آنها استدلال به آنها گردیده است).^۱

آری پایه و اساس طعنه از اینجا گرفته شده است اما همچنانکه می‌بینید فرق کوچکی هست و آن این است که آن مستشرق به خود کسانی که مستقیماً از روایت نسبت شک داده است (یعنی تابعین) اما مؤلف فجر الاسلام شک را به بعضی از صحابه داده است... و همچنین طعنه‌ی پنهان مؤلف شدیدتر و بدتر از طعنه‌ی آشکار گلدزیهر نمی‌باشد و این مهارتی است که مؤلف به خاطر آن مورد ستایش قرار نمی‌گیرد.

به هر حال مسئله هر طوری که باشد، آنچه مؤلف از ابوهریره نقل کرده و با ابوهریره با آن از خود دفاع کرده سبب طعنه و یا شک در صداقت ابوهریره نمی‌باشد چون مشخص است که ابوهریره جزء کسانی است که زیاد حدیث از پیامبر ﷺ را روایت کرده‌اند هر چند که دید مسلمان شده است چون همیشه با پیامبر ﷺ بوده حتی پیامبر ﷺ هر جایی رفته او هم با ایشان رفته است و زمانی که رسول الله ﷺ فوت کردند بزرگان صحابه از ابوهریره در مورد احادیث پیامبر ﷺ سؤال می‌کردند همچنانکه اصحابی که سن آنها پایین بود هم مانند عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و انس و دیگران همین کار را می‌کردند و به واسطه آن و مریض بودن ابوهریره بر فراگیری تمام حدیث رسول الله ﷺ - که پیامبر ﷺ فرموده که ابوهریره از تمام صحابه بر حدیث حریصتر است - او از تمام مردم بر حفظ و استقبال از حدیث سبقت می‌گرفت. در زمان خلفاء راشدین وقتی که صحابه در شهرها پراکنده شدند ابوهریره برای امانت خود، واجب دانست که آنچه از پیامبر ﷺ حفظ کرده است را به امتش ابلاغ نماید، چون اگر ابلاغ نمی‌نمود از عاقبت

^۲ - دائرة المعارف الاسلامیه: ۴۰۸/۱ در ترجمه‌ی ابی هریره

کتمان می‌ترسید. ابوهریره خودش به این مطلب تصریح کرده و در حدیثی که امام بخاری و مسلم از او روایت می‌کنند می‌فرماید: اگر آن دو آیه در کاتب خدا نمی‌بود من حدیث را روایت نمی‌کردم سپس آنها را تلاوت کرد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أَُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعْنُونَ ﴿١٥٩﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنَّاهُ فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١٦٠﴾﴾ (البقرة: ١٥٩ - ١٦٠)

طبیعی است که رشد سریع ابوهریره در حدیث پیامبر ﷺ به این حد عجیب - هر چند که دیر اسلام آورده - تعجب را در ذهن بعضی تابعین و یا کسانی از صحابه که از محیط مدینه دور بودند ایجاد نماید، و بگویند چرا ابوهریره این همه حدیث را روایت می‌کند و اما اصحاب رسول الله مانند او حدیث را روایت نمی‌کنند؟ این سؤالی بود در ذهن ایشان که متوجه ابوهریره می‌شد به عنوان شک و تکذیب بلکه دوست داشتند که تعجب آنها بر طرف شود به همین سبب آن را بیان می‌نماید و آن چیزی بود که قبلاً برای شما توضیح دادیم. و آنان نیز با پاسخ ابوهریره آرام و مطمئن راضی شدند. پس نقد زیاد ایشان نسبت به ابوهریره را در کجا می‌یابید، آنگونه که صاحب فجرالاسلام گمان برده است. یا شک در صداقت و حفظ او را کجا می‌یابید؟ تمام چیزی که در این حدیث هست سؤالی است که در مورد کثرت روایات ابوهریره مطرح شده است. چه زمانی تعجب به عنوان تکذیب به حساب آمده، گاهی دوست شما که در صداقت او شک ندارید سخنی را برای شما بیان می‌کند که در آن چیز غریبی هست به ایشان متعجب می‌شوید، نه اینکه او را تکذیب با انکار نمائید بلکه از او می‌خواهید که راز و حکمت سخنش را بیان نماید تا تعجب شما برطرف گردد. و این چیزی است که برای ابوهریره واقع شده است به این دلیل وقتی که او سبب و دلیل این کار که از سایر صحابه حدیث بیشتر روایت کرده است بیان می‌نماید آن را با رضایت کامل از او

قبول می‌کنند. اگر ایشان او را تکذیب می‌کردند و یا در صداقت و حفظ او شک داشتند آیا در توجیه ابوهریره برای کار خود برای ایشان همین کافی بود که به ایشان بگوید من چیزی شنیده‌ام که شما نشنیده‌اید و من حفظ کرده‌ام و شما فراموش کرده‌اید؟ آیا اگر ایشان در حدیث ابوهریره شک داشتند اجازه می‌دادند که حدیث را از هدایت کننده و قانون گذار بزرگ امت روایت نماید، یا امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله عنه با آن شدت و سختی در مورد حق - از او گذشت می‌کرد؟ یا عائشه‌ای که انگیزه‌ی یاری حقیقت او را از منزلش برای جنگ با علی رضی الله عنه بیرون آورد، ساکت می‌شد. یا بزرگان اصحاب و جمهور اصحاب نسبت به ایشان ساکت می‌شدند. چون وفات ابوهریره در زمان خیلی دوری نبود و در آن وقت جماعت زیادی از صحابه زنده بودند، اصحاب که در عشق و علاقه به شریعت اسلام بجایی رسیده بودند که هر کس در حدیث اشتباه می‌کرد، در برابرش می‌ایستادند، حتی اگر حضرت عمر امیرالمؤمنین و یا حضرت عائشه همسر رسول الله می‌بود پس چگونه نسبت به کسی که در حدیث زیاده روی و دروغ می‌گفت سکوت می‌کردند؟

فقط این مسئله باقی است که پرسیده شود: اینها چه کسانی بوده‌اند که ابوهریره در حدیث خودش به آنها اشاره کرده است؟ من در عبارت حدیث ابوهریره چیزی نمی‌بینم که بر این دلالت کند آنها از بزرگان صحابه و یا فقهاء صحابه و یا از مشاهیر صحابه و یا از کسانی که در اسلام سبقت گرفته‌اند و زیاد با پیامبر صلی الله علیه و آله بوده‌اند باشند. بلکه آنچه نزد من ترجیح داده می‌شود آن است که ایشان مطلقاً از صحابه نبوده‌اند مگر نمی‌بینید که می‌گوید: «و ایشان می‌گویند چرا مهاجرین و انصار مانند ابوهریره حدیث را روایت نمی‌کنند؟» حال اگر اصحاب از مهاجر و انصار، این سخن را می‌گفتند سخن را به ایشان نسبت می‌داد و باید می‌گفت: چرا ما به اندازه‌ی ابوهریره حدیث روایت نمی‌کنیم. سپس مگر نمی‌بینید که ابوهریره

در رد آنها چه می‌گوید: «برادران مهاجر و برادران انصار من». پس اگر ان انتقاد ز ایشان می‌بود، به ایشان می‌گفت: شما مشغول تجارت و کشاورزی بودید و یا در آخر حدیث همچنانکه در روایت بخاری آمده است می‌فرماید: در جاهایی حاضر می‌شود که آنها حاضر نمی‌شوند و چیزهایی حفظ می‌کند که ایشان حفظ نمی‌کنند. و اگر اصحاب معترض می‌بودند باید به ایشان می‌گفت: شما حاضر نمی‌شدید و شما حفظ نمی‌کردید و این چیزی است که با دقت در حدیث و در نزد من ترجیح داده می‌شود.

سپس زمانی که به دقت زندگینامه ابوهریره را بررسی می‌کردم تا شاید اسم یکی از اصحابی که بر ابوهریره این اعتراض را گرفته‌اند بیابم در «الاصابه» ابن حجر این مطلب را یافتم: ابن سعد از ولید بن رباح روایت می‌کند که از ابوهریره - هنگامی که قصد داشتند حسن را نزد پدر بزرگش دفن کنند - شنیدم که به مروان می‌گفت: «در کاری دخالت می‌کنی که به تو مربوط نیست - البته زمانی بود که شخصی غیر از مروان امیر بود - و منظور از این کار رضایت کسی است که غایب است، مروان عصبانی شد و گفت: مردم می‌گویند که ابوهریره حدیثهای زیادی را روایت می‌کند... و مروان همچنانکه آشکار است تابعی می‌باشد و این داستان در زمانی بعد از زمان صحابه روی داده است و مروان آن را در وقت عصبانیت می‌گوید و به مردم نسبت می‌دهد و اگر اصحاب کسانی بودند که در حدیث‌های ابوهریره شک داشتند، در ابلاغ شک خود به ابوهریره کوتاهی نمی‌کردند تا زمانی که مروان بیاید و این شک را در مناسبتی از مناسبات به ایشان ابلاغ نماید.

به هر حال در حدیثی که ابوهریره از خودش روایت می‌کند - و در این معنی روایت دیگری را از غیر او نیافته‌ایم - چیزی در آن نیست که دلیل باشد بر اینکه کسانی که بر ابوهریره نقد گرفته‌اند از اصحاب و یا از مشاهیر اصحاب بوده‌اند و

اگر اینگونه می‌بود تاریخ روایت می‌کرد همچنانکه رد بعضی از اصحاب را بر بعضی دیگر روایت کرده است.

و ما صاحب فجر الاسلام و استاد مستشرق او و تمام طرفدارانش را در این جهان به مبارزه می‌طلبیم مبنی بر اینکه نص تاریخی صحیحی را بیاورند که ثابت نماید فردی از مشاهیر اصحاب این قول را گفته و یا اصحاب ابوهریره از روایت حدیث منع کرده باشند و یا تصریح بقیه دروغگو بودن او کرده باشند و یا دیگران را از شنیدن حدیثهایش منع کرده باشند. البته محال است که چنین نصی را بیابند بلکه متون ثابت و قاطع تاریخی وجود دارد مبنی بر اینکه اصحاب به قدرت حافظه‌ی ابوهریره و اطلاعات زیاد ایشان در حدیث اقرار کرده‌اند، و حضرت عائشه و ابن عمر و غیره آنها هم گاهی وقت بعضی از احادیث ابوهریره را غریب شمرده‌اند اما بعد از اندکی تأمل آن را از ایشان قبول کرده‌اند و اعتراف کرده‌اند که به چیزهایی آگاه است که ما به آن آگاهی نداریم.

ابوهریره روزی حدیثی از پیامبر ﷺ روایت کرد که پیامبر ﷺ فرمودند: «مَنْ تَبَعَ جَنَازَةً فَلَهُ قِيرَاطٌ» (یعنی کسی که در تشیع جنازه شرکت نماید یک قیراط احسان به او می‌رسد) وقتی که ابن عمر آن را شنید گفت: ابوهریره حدیثهای زیادی بر ما روایت می‌کند و اما حضرت عائشه ابوهریره را در آنچه روایت کرده بود تأیید کرد ابن عمر گفت: پس قیراطهای زیادی را از دست داده‌ایم سپس در روز بعد این حدیث را روایت کرد و آن رت به پیامبر ﷺ نسبت داده و زمانی که در مورد آن از ابن عمر پرسیدند گفت: از ابوهریره شنیده‌ام... و به همین خاطر به ابوهریره می‌گوید: شما از ما بیشتر در کنار رسول الله بوده‌اید و از ما به حدیث او دانا تر هستید.

^۱ - قیراط: یعنی به اندازه یک کوه بزرگ از احسان (مترجم)

^۲ - بحث از این حدیث در صفحه ۳۳۸ گذشت.

محمد بن عماره بن عمر بن حزم در مجلسی که در آن حدود ده نفر از مشایخ اصحاب حضور داشتند نشستند بود که ابوهریره شروع کرد به روایت حدیثی از رسول الله که بعضی از ایشان آن را نمی دانستند و در آن تأمل کردند تا آن را شناختند. سپس حدیثی را مانند حدیث اول روایت کرد و این کار را بارها تکرار کرد. محمد می گوید: آن روز دانستم که ابوهریره حافظ ترین مردم است. امام بخاری آن را در تاریخ خودش و بیهقی در «المدخل» آورده است.

۵- حنفیه گاهی حدیث ابوهریره را ترک می کنند و به آن عمل نمی نمایند صاحب فجر الاسلام گفته است: گاهی حنفیه به حدیث ابوهریره عمل نمی کنند و آن زمانی است که مخالف قیاس باشد، مانند حدیث «المصراة»^۱ ابوهریره روایت کرده که رسول الله فرمودند: «لانصروا الابل و الغنم، من ایتاعها بعد ذلك فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها فان رضیها امسکها، و ان سخطها ردّها و صاعاً من تمر: (یعنی پستان شتر و گاو و گوسفند و بز را نبندید و کسی که چنین حیوانی را خرید، بعد از دوشیدن آن مختار است، اگر به آن راضی بود نزد خودش باقی می گذارد - معامله صورت گرفته است - اما اگر به آن راضی نبود حیوان را با یک صاع خرما - به جای شتر دوشیده - به صاحبش بر می گرداند..

حنفیه گفته اند: ابوهریره فقیه نیست و این حدیث تماماً مخالف قیاس است. چون دوشیدن شیر تجاوز است و ضمانت تجاوز باید مثل او و هم قیمت او باشد و یک صاع خرما هیچکدام از آنها نیست.^۲ بر این اساس مؤلف گمانهایی داشته است:

^۱- حیوانی است که مدتی شیر او را نمی دوشند تا شیر در پستانهایش جمع شود و مشتری گمان کند هر روز آن مقدار شیر می دهد.

^۲- ص ۲۶۹

- ۱- حنفیه معتقدند که هنگام تعارض، قیاس رت بر روایت ترجیح می‌دهند.
- ۲- ایشان در مورد حدیثهای ابوهریره که مانع قیاس است این کار را کرده‌اند و ظاهراً این دیدگاه را فقط به ابوهریره اختصاص می‌دهند.
- ۳- ایشان ابوهریره را فقیه نمی‌دانند.

مؤلف در این سه چیز اشتباه کرده که در آینده اشتباهش مشخص می‌شود. اما اول: حنفیه نگفته‌اند که قیاس بر حدیث مقدم است بلکه امام ابوحنیفه و دو یارش و تمام کسانی که از او پیروی کرده‌اند بر این عقیده‌اند که به صورت مطلق، حدیث بر قیاس مقدم است و فرقی ندارد که راوی آن فقیه و یا غیر فقیه باشد و این مذهب شافعی و احمد و جمهور اهل اصول می‌باشد. اما فخرالاسلام و ابن لبان و ابو زید که از حنفیه هستند بر این باور هستند که اگر راوی فقیه باشد حدیث او مطلقاً بر قیاس مقدم است. اما اگر راوی فقیه نباشد بازهم حدیثش بر قیاس مقدم است مگر زمانی که آن حدیث مخالف تمام قیاسها باشد و باب رأی را تماماً مسدود کرده باشد. و برای آن حدیث «مُصَّرَاةٌ» را مثال زده‌اند و مذهب کمال بن همام هم همان چیزی است که ابن حاجب و آمدی اختیار کرده‌اند: اگر ثبوت علت در قیاس بر حدیث راجح بود علت در فرع همانند وجود علت در اصل بود قیاس بر حدیث مقدم است و اگر ثبوت علت در اصل و فرع و ثبوت حدیث مساوی بودند توقف می‌کنیم و اگر اینطور نبود حدیث بر قیاس مقدم است.

این توضیح و تفصیل اقوال علماء در مورد تعارض حدیث و قیاس است. و از آن فهمیده می‌شود که جمهور حنفیه و در رأس آنها امام ابوحنیفه و دو رفیقش معتقد به قدیم حدیث بر قیاس هستند، حال چه راوی فقیه و یا غیر فقیه باشد. پس آنچه مؤلف به آنها نسبت داده قطعاً صحیح نیست بلکه گفته‌ی کسانی است که قبلاً بیان کردیم و نیازی نیست که اقوال علماء اصول که بسیار طولانی است را

بیان نماییم و در ترجمه ابوحنیفه که بعداً خواهد آمد چیزهایی را بیان می‌نمایم که اطمینان بیشتری به شما خواهند داد.

و اما دوم: افرادی هم که با شروط مذکور معتقد به تقدیم قیاس بر حدیث هستند، آن را به ابوهریره اختصاص نمی‌دهند بلکه عمومیت دارد نسبت به تمام راویان که غیر فقیه هستند و اینک عبارت «مسلم الثبوت» و شرح آن: «فخر الاسلام گفته: اگر راوی از مجتهدین باشد مانند ائمه و «عبدالله» و دیگران، در این صورت حدیث مقدم است و اگر راوی از کسانی باشد که عدالت او مشهور است اما فقیه نیست مانند ابوهریره و انس، حدیث او در زمان معارضه با قیاس ترک نمی‌شود مگر وقتی که باب نظر و رأی را مسدود نماید مانند حدیث «المصراه»

پس اختصاص ابوهریره به این حکم همچنانکه از ظاهر کلام مؤلف فهمیده می‌شود صحیح نیست.

اما سوم: آنچه از حنفیه نقل کرده که ابوهریره فقیه نیست باز هم صحیح نیست چون کسی از ایشان چنین سخنی را نگفته به جز فخرالاسلام و دو رفیقش که جمهور حنفیه مخالف ایشان هستند و گفته ایشان را زشت و ناپسند شمرده‌اند. کمال بن همام بعد از بیان قول ایشان که قبلاً از «مسلم الثبوت» نقل کرده گفته است: و ابوهریره فقیه است» شارح «مسلم الثبوت» یعنی ابن امیر الحاج گفته است: ابوهریره چیزی از اسباب اجتهاد کم نداشته است و در زمان اصحاب هم فتوی داده است درحالیکه در زمان اصحاب به جز مجتهد کسی فتوا نمی‌داد. از ابوهریره بیشتر از ۸۰۰ نفر رأی صحیح این است آری هر چند حنفیه حدیث را به هنگام تعارض بر قیاس ترجیح می‌دهند. اما در اینجا حدیث ابوهریره را ترک کرده‌اند ولی نه به خاطر شخص ابوهریره و یا خارج شدن از قاعده‌ای که به آن

^۱ - التقرير ۲/ ۲۵۱ - النیسیر ۳/ ۵۳

معتقد هستند، بلکه به خاطر قاعده‌ای دیگر که نزد آنها و بلکه در نزد تمام علماء مسلم است، آن قاعده این است که هر زمانی که حدیثی معارض قرآن و سنت و اجماع باشد به آن عمل نمی‌شود و زمانی که چند دلیل با هم معارض باشند قاعده در ترجیح آن است که قوی‌ترین دلیل مقبول است و هیچ شکی نیست آنچه قرآن و سنت و اجماع بر آن دلالت نماید قویتر از چیزی است که حدیث آحاد بر آن دلالت نماید و این حدیث نزد آنها معارض قرآن و سنت و اجماع است پس به آن عمل نمی‌شود، سپس در جواب آن حدیث شیوه‌های مختلفی را در پیش گرفته‌اند که ابن حجر در فتح الباری آنها را به ۶ نظر رسانیده است که نزدیکترین آنها بهحق این است که آن حدیث منسوخ است و آن هم از خود ابوحنیفه روایت شده است.

به هر حال در شیوه و روش حنفیه چیزی نیست که بر ابوهریره طعنه وارد نماید و فقط فخرالاسلام است که می‌فرماید: ابوهریره فقیه نیست. در حالی که بر عظمت و صداقت و امانت ابوهریره تصریح می‌نماید و پناه بر خدا اگر فردی از اهل علم و تقوی و پرهیزکاری غیر از این نظریه به دیگری داشته باشد.

امید است که در این سه مسئله‌ای که مؤلف در آنها دچار اشتباه بزرگی شده است، حقیقت برای شما روشن شده باشد. اما جای تعجب است مؤلف چگونه این دیدگاه را قبول کرده است؟ و نظر خود را از کجا آورده است؟ اینک به بیان مطلبی می‌پردازیم که شما از امانت علمی و دقت فهم و صداقت مؤلف تعجب می‌کنید! صاحب «مسلم الثبوت» فصلی را در مورد آنچه برای راوی لازم است و یا آنچه در راوی لازم نیست ترتیب داده است، سپس به بیان مسائلی می‌پردازد که ذو شروط اتحاد نیستند و فرموده: برخلاف برخی از حنفیها که به هنگام مخالفت حدیث با تمام وجوه قیاس، روایت غیر مجتهد را نمی‌پذیرند، اجتهاد لازم نیست. منظور از «برخی از حنفیها»، فخرالاسلام و کسانی است که موافق او هستند آنگاه

شارح «مسلم الثبوت» به بیان دیدگاه آنان پرداخته و دلیل تفاوت میان مجتهد و غیر مجتهد را نزد آنان بیان می‌کند و می‌گوید: «آنان یعنی فخرالاسلام و موافقان او - حدیث «مصر اة» را مثال آورده‌اند که ابوهریره آن را روایت کرده است، ایشان پس از بیان حدیث می‌گویند: آنان یعنی فخرالاسلام و کسانی که با او هستند - چنی گفته‌اند و شارح هم سخن ایشان را به این روش بیان نموده است اما باید به دقت در آن تأمل و تفکر کرد، چون ابوهریره فقیه بوده و هیچ شکی در فقاہت او نیست، چون ابوهریره در زمان پیامبر ﷺ و بعد از ایشان هم فتوا داده است. در حالیکه فتوای او مخالف قول و فتوای ابن عباس بوده است، مانند اینکه در حدیث صحیح روایت شده که ابوهریره در عده زن حامله‌ای که شوهرش فوت کرده با ابن عباس مخالف بوده و ابن عباس حکم به دورترین مهلت^۱ نموده و ابوهریره به وضع حمل حکم کرده. یا سلمان از ابوهریره طلب فتوی می‌نمود، پس حدیث «مصر اة» در این باره مسئله‌ی مهمی نیست.^۲

و این عین عبارت شارح «المسلم» است، که از آن مشخص می‌شود که ضمیر «قالوا» به فخرالاسلام و موافقانش برمی‌گردد و اما مؤلف فخرالاسلام این عبارت را که از کلام شارح قطع کرده و ضمیر را به نام حنفیه برگردانده است و پس از آنکه بیان می‌کند که حنفیه قیاس را بر روایت ترجیح می‌دهند، اعتقاد به فقیه نبودن ابوهریره را هم به آنان نسبت می‌دهد اما از شرح شارح و در نظریه‌ی فقیه نبودن ابوهریره چشم پوشی کرده است. کلام مؤلف را می‌توان به دو شیوه تفسیر کرد:

۱- یا باید گفت که مؤلف کلام مصنف و شارح «مسلم الثبوت» را نفهمیده است و در این مسئله از نظریه‌های مذاهب اطلاعی ندارد و تمام نظریه‌ها را با هم

^۱ - دورترین مهلت از ۴ ماه و ۱۰ روز و یا وضع حمل (مترجم)

^۲ - شرح مسلم الثبوت ۱۴۵/۲ - ۱۴۶

مخلوط کرده است و نظریه فخرالاسلام و موافقانش را به تمام حنفیه نسبت داده است و عبارت شارح را اینطور فهمیده که نظر ورأی حنفیه است و در نتیجه شرح شارح را هم نفهمیده است، که چنین جهالتی را از فردی که مبتدی و تازه کار هم باشد بعید است چه رسد به استادی مانند احمد امین که دارای جایگاه و شهرت علمی خاصی است.

۲- و باید گفت موضوع را فهمیده اما عمداً اقوال و نظریه ارباب مذاهب را با هم مخلوط کرده است تا دسیسه و توطئه‌ای بافته شده را علیه ابوهریره و محکم نماید و خواننده را وادار نماید که نسبت به ابوهریره سوءظن داشته باشد. که البته برای کسانی که نسبت به علم و فهم استاد، حسن ظن دارند این نظریه ترجیح داده می‌شود. و لا حول و لا قوة الا بالله

۶- سوء استفاده جاعلان حدیث از حدیثهای زیاد ابوهریره:

اما اینکه اعلان حدیث روایت‌های فراوان ابوهریره را فرصتی مناسب برای جعل حدیث دانسته‌اند و حدیث‌های بی شماری را به دروغ به ایشان نسبت داده‌اند^۱ چیزی نیست که مختص به ابوهریره باشد، بلکه عمر و علی و عائشه و ابن عباس و ابن عمر و جابر و انس و تمام اینها و غیر آنان هم مورد هجوم جاعلان حدیث و سوء استفاده‌ی آنان قرار گرفته‌اند اما اینکه در زندگینامه‌ی آنان گفته شود که جاعلان حدیث، روایت‌های بسیاری بر زبان آنان بافته‌اند، لطمه‌ای را بر آنان وارد نمی‌کند. پس وقتی که چنین گفته‌ای در مورد زندگینامه‌ی اصحاب و تابعین بی تأثیر است، چه فرقی به حال ابوهریره می‌کند؟ چرا ابوهریره را به آن اختصاص داده و راویان بزرگ صحابه مانند عائشه و علی و عمر را به آن اختصاص نداده است؟ در اینجا «دائرة المعارف الاسلامیة» ما را آگاه کرده تا به ما

^۱ - ص ۲۷۰

خبر بدهد که این مطلب همان است که گلدزیهر در نتیجه‌ی جستجو در مورد ابوهریره نسبت می‌دهند در زمان بعد از خودش به او نسبت داده‌اند. او با این سخن خود می‌خواهد در تمام روایتهای ابوهریره شک وارد نماید همچنانکه قبل از آن تصور کرده و می‌گوید: تمام این مسائل ما را بر آن وا می‌دارد که نسبت به حدیثهای ابوهریره دیدگاه شک و پرهیز داشته باشیم^۱ و زمانی که، بحث خود در مورد ابوهریره را به این نتیجه رسانیده پس بر احمد امین لازم است که ترجمه ابوهریره را با آن خاتمه دهد، پس آیا می‌بینید که صاحب فخرالاسلام تا چه اندازه در پیروی از نقشه‌های دشمنان اسلام مخلص است؟ و آیا می‌بینید که چگونه روش طعنه را نسبت به این شخصیت یگانه در تمام مناسبات قرار داده؟ مثلاً هنگامی که از رد اصحاب بر یکدیگر سخن می‌گوید، اولین مثالی که ذکر می‌کند رد عائشه و ابن عباس بر ابوهریره می‌باشد و زمانی که بیوگرافی ابوهریره را بیان می‌نماید می‌گوید که از فقط حدیث را روایت می‌کرد، گویا این چیزی است که در بین تمام صحابه به ابوهریره اختصاص می‌دارد. یا هنگامی که می‌خواهد گذشتگان را به این خاطر سرزنش کند که آنان بدون توجه به متن حدیث فقط به نقد سند پرداخته‌اند و بر این اساس حتی احادیث مخالف را هم پذیرفته‌اند، مثالی برای کار نمی‌یابد، جز حدیث ابوهریره. و زمانی که می‌خواهد ثابت نماید که خواهشهای نفسانی، راویان را بر آن داشته که عل حدیث نمایند و مقداری از جعل در صدر اول اسلام روی داده، باز هم مثالی جز ابوهریره و حدیث ابوهریره را نمی‌یابد. آری مؤلف «فجرالاسلام» جمله‌های زشتی را با روشی ملایم بر این صحابی بزرگوار وارد می‌نماید، بدون اینکه اثبات مطلبی کند، یا تحقیق او معتمد بر دلیلی باشد او این کار را می‌کند تا اندیشه و فکر کثیفی که در ذهن گلد زیهر هواپرست را محقق کند که در تلاش است تا تاریخ و سیره بزرگان ما را که این

^۱ - دائرة المعارف الاسلامیه ن. شته‌ی مستشرقین، ج ۱ ص ۴۱۸

شرع و دین را برای ما نگهداری و نقل کرده‌اند تحریف نماید و اما به استاد احمد امین و سابقین و لاحقین او از مستشرقین و مستبدان می‌گودئیم اصحابی که بعد از وفات حضرت رسول ﷺ د ۴۷ سال برای مردم در حضور بزرگان اصحاب و نزدیکترین مردم به حضرت رسول ﷺ از همسر و اصحابش حدیث روایت می‌کند که روز به روز احترام و عظمتش در نزد ایشان بیشتر می‌شود و در شناخت احادیث به ایشان مراجعه می‌شود و تابعین از هر سوی به طرف او می‌شتابند و بزرگ علماء تابعین امام شجاع، متقی، پرهیزکار سعید بن المسیب با دختر ابوهریره ازدواج می‌کند و علم و حدیث از او یاد می‌گیرد و کسانی که از او حدیث روایت کرده‌اند و از او دانش یاد گرفته‌اند به ۸۰۰ نفر از اهل علم می‌رسند و ما در مورد هیچیک از اصحاب نشنیده‌ایم تا این اندازه از او حدیث و یا علم یاد گرفته باشند و تمام آنها بر عظمت و اطمینان به وی اجماع دارند و ۱۳ قرن از تاریخ اسلام سپری می‌شود و تمام مدارک راستی در مورد احادیث اخبار ابوهریره می‌باشد براستی اصحابی در تاریخ به جایگاهی می‌رسد که ابوهریره به آنجا رسیده ولی امروز کسی به سوی او می‌آید که گمان می‌کند تمام مسلمانان چه امامان و اصحاب و تابعین و محدثین او را کاملاً نشناخته‌اند و او در واقع فردی اهل افتراء و دروغ بوده است براستی دیدگاهی مانند این دیدگاه که بعضی از مردم در مورد این صحابی بزرگوار دارند و کسانی که صاحب این دیدگاه و به آن معتقد هستند علم و عقل خوار و پستی دارند.

همراه با ابوریه

بعد از مطالب گذشته به بیان طعنه‌هایی می‌پردازیم که ابوریه در کتاب خودش موسوم به «اضواء علی السنة المحمدیة» در مورد

ابوهریره رضی الله عنه بر زبان رانده است تا سخن درباره او (ابوهریره) پیوسته بوده و بیان کننده ی تمام مطالبی باشد که در مورد (ابوهریره) گفته شده است. تمام طعنه های ابوریه در مورد ابوهریره پیرامون کوچک شمردن و خوار نمودن شخصیت و متهم نمودن او به نبودن اخلاص در اسلام و عدم صدق در نقل حدیث از رسول خدا و شکم دوستی و دنباله روی از بنی امیه و اتهاماتی از این قبیل دور می زند که ما به تفصیل از آنها بحث می نماییم و شهادت می دهیم که اباریه بی ادب ترین فردی است که در مورد ابوهریره سخن گفته است، حتی بدتر از معتزله ها و رافضیها و خاور شناسان، چه در دوران گذشته و چه در عصر جدید که این نوع موضعگیری نمونه ای است از آنچه که بر بی خردی و پلیدی درون دلالت می کند و مطمئن هستیم در مقابل دروغ بافی و سبک نگری و تحریف واقعیت ها و زشت نمایی حقیقتها، خداوند او را مجازات خواهد نمود و روزی که به سوی خداوند باز گرداننده می شود آن را در دفتر اعمالش خواهد دید. اما بحث این تهمت ها و دروغ بافی ها را به اختصار در اختیار خوانندگان محترم قرار خواهیم داد.

طعنه اول: اختلاف در اسم ابوهریره

ابوریه می گوید در دوران جاهلیت و اسلام مردم در مورد اسم هیچ احدی به مانند اسم ابوهریره اختلاف پیدا نکرده اند. اما هیچ احدی از مردم اسمی را که خانواده ابوهریره برای او قرار داده اند تا در میان مردم به آن اسم صدا زده شود نمی شناسد. سپس از امام نووی نقل می کند که اسم او عبدالرحمن بن صخر است که امام نووی در میان ۳۰ قول این قول را صحیح دانسته است و از قطب حلبی نقل کرده است که در گرد اسم ابوهریره چهل و چهار نفر جمع شده اند ابوریه می خواهد شأن ابوهریره را سبک کند به اینکه اسم او در میان صحابه

معروف نبوده است به گونه ای که در اسمش اختلاف نظرهای بسیاری وجود دارد. جواب این طعنه به شرح ذیل است:

۱- همانا اختلاف در اسم مرد از شأن او نمی کاهد و ارزش انسان به علم اوست نه به نام خود و پدرش. و خداوند داخل شدن در بهشت و رسیدن به مراتب سعادت در نزد خود را به اسمها و کنیه ها و لقبها موکول نکرده است و هر کس چنین پندارد و جاهل به دین خداوند است.

۲- همانا بسیاری از اصحاب در مورد اسمهایشان اختلاف نظر زیادی وجود دارد در حالیکه این اختلاف نظرها چیزی از ارزشها و خدمت‌هایشان و قدر شناسی مسلمانان نسبت به آنان و اعمالشان نمی کاهد.

۳- همانا سبب این اختلاف در اسم ابو هریره اینست که از زمانیکه وی اسلام آورده است جز به نام ابوهریره شناخته نشده است و از شاخه ی قریش و قبایل آن نبوده است تا اصحاب او را به اسم اصلیش بشناسند و ما اکثر مسلمانان را می بینیم که امروزه اسم حقیقی ابوبکر صدیق رضی الله عنه را نمی شناسند زیرا از وقتی که نشأت گرفته اند جز با کنیه اش او را نشناخته اند پس چه ضرری در این امر وجود دارد. و ابو هریره از قبیله اوس و از مکانی دور از مکه و مدینه بوده است و از وقتی که مسلمان شده و ملازم پیامبر صلی الله علیه و آله گشته است جز به ابو هریره مورد خطاب قرار نگرفته است. پس آیا بعد از آن چیز غریبی به نظر می رسد که اسم اصلیش - همانکه پدر و مادرش برایش قرار داده اند- به باد فراموشی سپرده شود؟

۴- همانا اختلاف در اسم ابو هریره و پدرش از اینکه ۳۰ یا چهل قول باشد حقیقت ندارد بلکه به علت اشتباه راویان و پیش انداختن لفظی بر لفظ دیگر نشأت گرفته است، اختلاف حقیقی از ۳ قول فراتر نمی رود. حافظ ابن حجر در کتاب (الاصابه) گفته است با وجود تصحیف و تحریفی که در بعضی از اسمهایی

که برای او روایت شده است، مانند وبریر و یزید که این گونه عوارض تغییری است که از بعضی راویان رخ داده است و همچنین است سکن و سکین و سعد و سعید که در ظاهر یکی از آنان منظور است. سپس گفته است پس به هنگام تأمل عمیق همه ی اقوالی که در مورد اسم ابو هریره آمده است به ده قول نمی رسد که علت پیدایش آنها از جنبه صحت نقل به ۳ قول بر می گردد که عبارتند از عمیر و عبدا.. و عبدالرحمن که ما در مورد دهها نفر از اصحاب در می یابیم که در اسمهایشان چهار یا پنج یا شش قول مختلف وجود دارد، پس جز پلید بودن و قصد بدبینی و مشوش کردن اذهان، این همه دشمنی و ستیزه جوئی در این مورد بخاطر چیست؟

طعن دوم: پیدایش و اصل ابو هریره

ابوریه می گوید علاوه بر اختلاف در اسم ابو هریره علماء از نشأت و تاریخ قبل از اسلام او چیزی نمی شناسند، جز آنچه که خود ذکر کرده است، از قبیل اینکه با گربه کوچکی بازی می کرده و اینکه فقیر و بینوا بوده و در مقابل خوراک شکمش به مردم خدمت کرده است و تمام آنچه از اصل ابو هریره شناخته می شود آنست که او از عشیره سلیم بن فهم از قبیله ازد سپس از شعب دوس است. هرگز گمان نبرده ایم و سراغ نداریم انسانی را که احترام خودش را رعایت کند و مدعی علم و معرفت باشد اما در ترور شخصیت یک صحابی نامدار که شهرت او بر معاصران خود و نسلهای هم آمده بعد از خودش مخفی نیست، خود را در معرض این موضعگیری مغرضانه قرار دهد و به مانند این گفتاری که از او نقل کردیم کسی یافت نمی شود که اینگونه بی شرمانه سخن رانده باشد. و جواب این طعن هم اینست.

۱- همانا او از قبیله دوس است و این قبیله قبیله ای شناخته شده و دارای شرف و ارزش ویژه ای در میان قبیله های دیگر عرب است.

۲- قطعاً توده بزرگ اصحاب جز عده کمی از آنها که شمار آنان زیاد نمی باشد هیچ شناختی درباره زندگی آنان در زمان جاهلیت و قبل از اسلام در دسترس نیست زیرا همه عربها در زمان جاهلیتشان گمنام و در حصار جزیره العرب قرار داشتند، به اوضاع جهانیان اهتمام نمی ورزیدند و جهانیان هم به احوال آنان اهمت نمی نشان دادند مگر در اموری که مربوط به بازرگانی می شد که پیوسته کاروانهای تجاری درکنار شهرهایشان در گذر بود. پس زمانیکه اسلام آمد و خداوند با نهادن بار رسالت خود بر دوش آنان آنها را شرفیاب گردانید می بینیم برای هر یک از آنان تاریخی نوشته می شود و برای هر یک از کارهایی که انجام داده اند از آنان سخن به میان می آید و روایانی پیدا می شوند که اخبارشان را جستجو می کنند و دارای شاگردانی می شوند که از آنان دانش و هدایت را نقل می کنند پس آیا در این مورد شأن ابو هریره از شأن و مقام انبوه صحابه متفاوت است و به چه دلیل عدم شناخت تاریخ او در زمان جاهلیت به ارزش او ضرر می رساند و از موقعیت او در اسلام می کاهد و ابوریه کدام آیه را در کتاب خداوند یافته است که بیان می دارد کسی که تاریخ قبل از اسلامش شناخته نشود واجب است مقام او را کاهش دهیم و از ارزش او کاسته شود و باید نسبت به احادیثی که او از رسول خدا روایت می کند شک کرد؟ خداوندا تو از هر چیز پاک و مبرا هستی این بهتانی است بس بزرگ.

۳- و اگر خواسته باشیم در مورد تاریخ هزاران صحابی که در حجه الوداع که شماره آنان به صد و چهارده هزار نفر می رسید چنانکه بعضی از محققین ذکر کرده اند از ابوریه پرسیم آیا برای آنان جز ده بیست نفری از آنها قبل از اسلام تاریخی شناخته شده است؟ حتی آنانی هم که دارای تاریخ هستند تاریخ آنان از یکی دوسطر تجاوز نمی کند آیا جز از آن بیست نفری که دارای تاریخ هستند نزد ابوریه بقیه بی اعتبار و کوچک و هیچ ارزش و مقامی ندارند آیا اینست تحقیق

علمی که هیچ کس تا بحال بر سبک او تار سخن نبافته است همچنانکه ابوریه در مورد خود ادعا کرده است

طعنه (زخم زبان) سوم: بی سوادی ابو هریره

ابوریه می گوید: که ابو هریره امی بود به این معنی که خواندن و نوشتن بلد نبود در هیچ عصری از عصرهای اسلامی امی بودن صحابی. جولانگاه زخم زبان در صدق گفتار او به حساب نیامده است تا ابوریه آمد و آنرا از قبیل زخم زبانها در مورد ابو هریره به حساب آورد با اینکه امی بودن معمولاً صفتی است که بر عربهایی که رسول خدا در میانشان مبعوث شده آمده است و از قبیل بدیهیات که در هنگام بعثت پیامبر ﷺ جز یک عده انگشت شمار کسی در مکه با خواندن و نوشتن آشنایی نداشت و با این وصف توده صحابیانی که چنانکه در پیش گفتیم شمارشان به صد و چهارده هزار نفر می رسید هم امی بوده اند و خواندن و نوشتن بلد نبوده اند پس راز اشاره کردن به امی بودن تنها ابو هریره چیست؟ آیا این امر بخاطر شک انداختن در صحت احادیثی است که ابو هریره از پیامبر ﷺ روایت کرده است، بدلیل اینکه او احادیث را حفظ می کرده و از نعمت نوشتن برخوردار نبوده است قطعاً از قبل گفتیم که هیچ یک از صحابه حدیث پیامبر را نمی نوشتند جز عبدالله عمرو که مقداری از احادیث را نوشته است پس آیا ابوریه می خواهد به تمام احادیثی که صحابه از رسول خدا روایت کرده اند طعنه بزند زیرا آنان امی بوده اند و خواندن و نوشتن بلد نبوده اند. نمی دانم آیا این از همان تحقیق علمی است که هیچ کس تا بحال بر منوال آن رشته سخن نبافته است.

طعن (زخم زبان) چهارم: فقر نداری است

که قطعاً ابوریه در مواضع بسیاری از بحثهایش و حرص خود را در هویدا

کردن حقارت ابو هریره و بد نام کردن او ابراز داشته است زیرا او فقیر و بینوا بوده و دارای هیچ چیزی نبوده است و همچنین همیشه در خدمت رسول خدا ﷺ بوده تا حدیثش را حفظ و هدایتش را فرا گیرد، به شرطی که چیزی دستگیرش بشود که شکمش را سیر کند و این سخن را که ابو هریره در میان قبیله اش بی ارزش بوده و از اشراف و سران شناخته شده عرب نبوده بسیار تکرار کرده است و نزد ابی ریه بخاطر همه موارد فوق، ابو هریره مستحق خوار شمردن و پست نمودن گشته است. قطعاً فهم ما از مردی ثروتمند صاحب مقام و با نفوذ این بوده که بینوایان را کوچک شمارد و فهم ما از دشمنان پیامبران و جنگجویان با دعوتهای آنان آن بوده که در مقابل آنان چیزی بگویند که قوم نوح در مقابل او می گفتند (و تو را نمی بینم که کسی از تو پیروی کرده باشد جز فرومایگان و ساده لو حان) «هود آیه ۲۷» و فهم ما از کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان ندارند اینست که کرامت و احترام را با نعمت و مال و ثروتهای دنیا مقایسه می کنند و چنین فهمیده ایم که جامعه های اشراف گرای سرمایه داری بر فقراء برتری می جویند و آنان را کوچک می شمارند و ارزشهایشان را کم رنگ می کنند از جمله افرادی مثل ابو ریه و باید پرسیده که وی با کدام نگرش عقلی سخن از فقر و عدم و جاهت ابو هریره می راند آیا با نگرش کسانی که پیامبران الهی را تکذیب می کنند پس اگر او از جمله کسانی باشد که بخدا و پیامبرانش و به آنچه در کتاب خدا آمده ایمان دارند باید بفهمد که خداوند از حضرت نوح حکایت کرده است که در مقابل کسانی که پیروان با ایمان و مستمندش را خوار می داشتند گفت (و من دور کننده ایمان داران از خود) نیستم همانا آنان پروردگارشان را ملاقات می کنند ولی من شما را گروه نادانی می دانم^۱ باز هم حضرت نوح در مقابل

زورمندان گفت: آیه (و من به کسانیکه چشمان شما آنرا کوچک می بینند می گویم خداوند هیچ خوبی را نصیب آنان نکرده است خداوند به آنچه در دلهای آنانست آگاهتر است) (و اگر به میل شما کار کنم) همانا آنگاه از ستمکاران خواهم بود هود ۳۱/ و اگر با تفکر ثروتمندان در جامعه اسلامی سخن می گوید پس او بخوبی می داند که اسلام تمام ارزشهای مادی را که در میان مردم باعث برتری می شوند باطل گردانید تنها به یک ارزش معترف باقی مانده است و آن هم ارزش و تقوی است آنگاه که می فرماید (قطعاً گرامیترین شما نزد خدا با تقواترین شماست) ^۱ و بدرستی من در این نگاه بی شرمانه خوار کننده ای که آنرا در مقابل فقر و گرسنگی و کم دستی ابو هریره ابراز کرده است هیچ مجوزی برای ابوریه نمی بینم هر آینه بلال مؤذن پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در روز فتح مکه به پشت بام کعبه صعود کرد تا در بالا سر رهبران و بزرگان قریش، کلمه اسلام را اعلان کند و حضرت عمر، صهیب و بلال و امثال آنان را در میان ضعیفان در هنگام ملاقات، بر بزرگان قوم مقدم می داشت و از قبیل بدیهیات است که کسانیکه به رسول خدا ایمان آوردند از اول کار و تا چندین سال بعد بیشترشان از ضعیفان و بینوایان و بردگان بودند آیا این امر نزد رسول خدا ضرری متوجه آنان کرد یا در تاریخ دعوت اسلامی و جهادشان چیزی از مقام و اجرشان کاسته است؟ و آیا تاریخ اسلام برای این بینوایان و بردگان بی ارزش نزد کفار قریش و امثال ابوریه، زیباترین و رقها را در جاودانگی و بزرگی و اخلاص برای حق و نیست شدن در راه خدا و گسترش دین او رقم زده است؟ پس کسانی که کفار قریش و امثال ابوریه اغنیاء و اشراف و با و جاهتشان می نامند چگونه می توانند به مقام آنان برسند و یا به جایگاه رفیعشان نزدیک شوند.

قطعاً این مقیاسی که ابو ریه برای ابو هریره در نظر گرفته است به خود او بر می گردد پس جائز است که گوینده ای او را کوچک شمرد و ارزش و شخصیت او را پایین آورد زیرا او طبق معلومات ما از بینوایان است نه از ثروتمندان و در میان قوم خود دارای هیچگونه ارزش و شرف و مقامی نیست.

طعن پنجم: اسلام او و سبب همنشینی او با پیامبر

قبلاً گفتیم که ابو هریره در سال هفتم هجری در غزوه خیبر مسلمان شد و هم اکنون اضافه می کنیم که وی قبل از این تاریخ مسلمان شده است ولی هجرت او با رسول خدا قطعاً در این سال بوده است و فقط این قول را بخاطر دو دلیل ترجیح دادیم.

دلیل اول: آنست که ابن حجر در کتاب الاصابه در ترجمه و شرح حال طفیل بن عمرو دوسی ذکر کرده است و گفته است که طفیل نامبرده قبل از هجرت مسلمان شده و وقتی که بعد از مسلمان شدنش به میان قوم خود - همان قوم ابی هریره - بازگشت آنان را به اسلام دعوت کرد، اما جز پدرش و ابو هریره دعوتش را اجابت نکردند و این نقل، صریح است در اینکه اسلام ابو هریره چندین سال قبل از آمدنش به نزد پیامبر ﷺ در غزوه خیبر به وقوع پیوسته است.

دلیل دوم: چیزی است که بخاری و مسلم و غیر آن دو در مورد نزاعی که هنگام تقسیم غنائم بعد از فتح خیبر در بین ابو هریره و ابان بن سعید بن عاص صورت گرفت، آنرا روایت کرده اند که ابان از پیامبر ﷺ خواست تا او را در تقسیم غنائم سهیم سازد، پس ابو هریره گفت: ای پیامبر خدا ﷺ در تقسیم غنائم چیزی برای او قرار مده زیرا او با ابن قوقل^۱ - که همان نعمان بن مالک بن ثعلبه

^۱ - بخاری مبنی بر عادت خود داستان ابن قوقل را در مواضع متعددی ذکر کرده است ولی آنرا در

باب غزوه خیبر بطور کامل آورده است (به فتح الباری ۳۹۵/۷ رجوع شود).

است و لقب او قوقل بن اصرم بوده - در جنگ احد در حالیکه ابان مشرک بوده جنگیده و او (ابن قوقل) را کشته است. ۱- از این داستان می فهمیم که ابو هریره هنگامیکه بعنوان مهاجر در خیبر به خدمت پیامبر آمد تازه مسلمان نبود بلکه همه جنگهای پیامبر ﷺ و رویدادها را پیگیری کرده بود بگونه ای که می دانست ابان بن سعید همان است که ابن قوقل را در جنگ احد کشته است و حافظ ابن حجر همین نظر را دارد ۲- و ابوریه طبق عادت خودش مفهوم این داستان را بد جلوه داده است و نتیجه ای از آن فراهم آورده است که با نتیجه گیری اهل انصاف متفاوت است و هر طور باشد، اسلام ابو هریره مانند اسلام همه صحابیهای دیگر، خالص و بخاطر رضای خدا بوده است، او برای اولین بار اسلام را از طفیل بن عمرو شنیده است و بلافاصله آنرا قبول کرده و شعائر و احکام آنرا انجام داده است. بنابراین همیشه علاقمند هجرت به نزد پیامبر ﷺ بوده است و در حالیکه پیامبر و مسلمانان در غزوه خیبر بودند - بسوی پیامبر ﷺ آمد. و بیشتر روایات برآنند که آمدن او در پایان جنگ اتفاق افتاده است ولی در تقسیم غنائم حضور داشته است و بعضی از روایات - که مورد اعتمادتر و صحیح تر است - ثابت نموده اند که پیامبر ﷺ به مسلمانان فرمان داد که سهمی برای ابو هریره قرار دهند. سپس همراه و همنشین پیامبر گشت مبنی بر اینکه به هیچ چیزی از مظاهر دنیوی توجه نکند جز اینکه به فرمان پیامبر گوش فرا دهد و بعد از او بار هدایتش را بر دوش نهد و حدثش را برای مسلمانان نقل کند. اینکه محل اقامت ابو هریره در صغه باشد چیزی طبیعی بوده است و آن مکانی در مسجد بوده که کسانی در آن اقامت داشتند که مخصوص تعلیم و تعلم و جهاد با رسول خدا بودند یا در

مدینه ثروت و خانواده ای نداشتند^۱.

و قطعاً در صفه بزرگان صحابه وجود داشتند و پیامبر ﷺ خدا آنان را گرامی می داشت و مردم را بر گرامی داشتن آنان تشویق می کرد. همان گونه شأن ابو هریره ادامه یافت که همیشه و هر جا همراه پیامبر ﷺ بود تا خدا و رسولش را برای همسایگی بر گزید و بوسیله این همراهی مداوم از سال هفتم هجری تا سال دهم علاقه شدیدی به جستجوی حدیث پیامبر ﷺ داشت تا آنرا از زبان کسانی که اسلامشان از اسلام ابو هریره سبقت گرفته بود و همچنین از زبان همسران پیامبر ﷺ بشنود. به اندازه ای احادیث پیامبر برای ابو هریره جمع شده بود که برای اصحابی که این فراغت را نداشته اند و مانند ابو هریره در همه جا پایبند به همراهی مستمر پیامبر نبوده اند جمع نشده بود. اینست داستان اسلام آوردن او. بخاری و دولابی (که متوفای ۳۱۰ بوده است) در باب (کنیه ها) حدیث هجرت او از دوس به مدینه و از آنجا به خیبر را برای ما روایت کرده اند و بهر حال او در طی مسیرش این شعر را زمزمه می کرد:

شگفتا بر شبی که دارای طول و رنج بشمار است.....با اینکه از منطقه کفر آلود نجاتم می دهد^۲.

^۱ - فتح الباری ۸۳/۸

^۲ - در روایت دو لابی بجای نَجَتْ تَنْجِیْنِ آمده است.

در راه برده ای که مال ابو هریره بود فرار کرد، وقتی به خدمت پیامبر ﷺ رسید و با او بیعت کرد، برده فراری ظاهر شد و پیامبر ﷺ فرمود: ای ابو هریره این برده توست او در جواب گفت: او در راه خدا آزاد است. بدینگونه از خوشحالی ملاقات با پیامبر ﷺ و بیعت با اسلام بنده اش را آزاد کرد و با این وصف می بینیم که در داستان اسلام ابو هریره نمونه ای از نمونه های صدق در محبت پیامبر و پایبندی به اسلام وجود دارد که ملاقات پیامبر ﷺ و بیعت با او را یکی از نعمتهای بزرگ الهی دانسته که به شکرانه آن تنها بنده اش را که جز او چیزی نداشت آزاد کرد و بدینم قسم این نمونه ای است که ایمانداران صادق از آن چیزی برداشت می کنند که نفس را پر از اعتماد و خرسندی و اطمینان خاطر می کند ولی ابوریه در حالیکه نسبت به ابو هریره در درونش پر از کینه است در داستان او جز داستانی از داستانهای آوارگی که گرسنه را وادار می کند تا برای پر کردن شکم از شهری به شهر دیگر منتقل شود را نمی بیند و در همراهی او با پیامبر ﷺ جز آن مرد شکم پروری که تمام اراده او در زندگی آنست که گرسنگیش را کنترل کند و آرزوی شکمش را اشباع کند نمی بیند. این گونه موضعگیری بس جای تعجب است ولی آیا ابوریه این صورت را برای خود یا فرزند یا یکی از دوستانش می پسندد؟ پس چگونه آنرا برای یکی از یاران پیامبر ﷺ می پسندد.

با قطع نظر از موضعگیری ابوریه شکی نیست که انبوه دانشمندان اسلام از عصر تابعین تا به امروز او را نمونه گرامی می دانند برای کسی که بار امانت علم از رسول خدا را بر دوش خود حمل می نماید.

طعن ششم: داستان گرسنگی و همراهی مداوم او با پیامبر ﷺ
 ابوریه سخن درباره فقر ابو هریره را تکرار کرده است و گفته او بخاطر فقرش

راهی صُفّه گشته است پس از مشهورترین کسانی شد که قصد صُفّه کردند و سرپرست کسانی شد که در صُفّه ساکن بودند. اما جواب:

۱- به دینم قسم ابوریه نه از خدا شرم دارد و نه در مقابل مردم خجالت می کشد و گرنه، نه فقر و اقامت در صُفّه نزد خدا و رسولش عیب و خواری محسوب نمی شود و همچنین نزد شخصیت‌های گرامی که در سایه اعمال و صفات نیکو پرورش یافته اند نقص و رسوایی به حساب نمی آید و فقط نزد سگ صفتانی عیب است که عزت و کرامت را فقط در مال و مقام می بینند و در رد بر ابوریه ما را کفایت می کند آن چیزی که قرآن در مورد ثروتمندان ستمگر و بدکاری آنان و جنگیدنشان در مقابل دعوت‌های پیامبران و بردارندگان اصلاح فرموده است.

۲- و ابوریه خود را در کشف سبب صحابی بودن ابو هریره برای پیامبر ﷺ و نمایان کردن حقیقت پرورش او، صریح و صادق معرفی کرده است. در حالیکه با طعنه ذکر می کند که او با یتیمی پرورش یافته است، گویا یتیم بودن در نزد ابوریه عیب است پس شگفتا به حال کسانی که حیا نمی کنند دیگر نگفته است صحبت ابو هریره با پیامبر مانند مسلمانان دیگر برای محبت و هدایت بوده است و فقط گفته است (إِنَّهُ صَاحِبُهُ عَلِيٌّ مِْلَاءِ بَطْنِهِ) یعنی همانا او همراه پیامبر ﷺ شد بخاطر پر کردن شکمش).

و در پاورقی از ابن هشام نقل کرده است که لفظ علیاً برای تعلیل می آید این سخنی است که جز انسانی مغرض آنرا نمی گوید و هیچ احدی معنی کلام ابو هریره را چنین نمی فهمد، مگر کسی که در خردش نارسائی و در سینه اش آهنگ خیانت باشد و گرنه چگونه جائز است برای خردمند، که چنین بفهمد که ابو هریره شهر و قبیله و وطن خود را که در آن پرورش یافته است ترک بکند و فقط برای اکل و شرب، همه اینها را دور بگذارد و بخدمت پیامبر ﷺ بیاید، آیا ابو

هریره در میان قبیله خود چیزی نمی یافت که بخورد و بیاشامد آیا سرزمین دوسیان در حالیکه قبیله ای بزرگ و با شرف و با ارزش بودند (سرزمین خشک و بی حاصل بود و گنجایش ابو هریره را نداشت تا جایی که در آنجا خوردنی و نوشیدنی را نمی یافت؟ برای چه ابو هریره به مدینه آمد؟ آیا با تجارت و کشاورزی آنجا چیزی را نمی یافت که بخورد و بنوشد همچنانکه بازرگانان و کشاورزان می خوردند و می نوشیدند؟ آیا جز شکم فروهشتگان جهان گرد کسانی را می یابیم که به خاطر اکل و شرب به مناطق دور بروند، حتی اینها هم تنها به خاطر اکل و شرب مناطق خود را ترک نمی کنند، بلکه جمع آوری دارایی و اموال را هم در نظر دارند (ابوریه، ابو هریره را در صحبت با پیامبر ﷺ به جمع اموال متهم نمی کند) آیا مقام ابو هریره نزد ابوریه از مقام شکم فروهشتگان جهانی پست تر است و برآستی که کوردلی و کینه ی سیاه است که صاحب خود را به جهنم می رساند.

۳- سپس روایت صحیح ثابت در مورد صحبت ابو هریره با پیامبر ﷺ اینطور نیست که ابوریه آورده است، بلکه واقعیت آنست که بخاری در کتاب «بیوع» روایت کرده است که ابو هریره در مورد کثرت روایت حدیث گفته است که: همیشه ملازم رسول خدا ﷺ بودم و به پر کردن شکم قناعت می کردم (و از کار و کاسبی صرف نظر می کردم تا احادیث بیشتری را روایت کنم) که او بخاطر روشنگری چنین سخن گفته است. و همچنین واقعیت آنست که مسلم در باب فضائل صحابه آنرا روایت کرده است که ابو هریره می گوید: مرد فقیری بودم پیامبر خدا ﷺ را خدمت می کردم تا خود را سیر کنم دیگر به فکر مال اندوزی نبودم. تا فضیلت صحبت را فدای چیزهای دیگر کنم (مترجم). در این دو روایت ذکر از صحبت به میان نیامده است بلکه آنچه ذکر شده ملازمه و خدمت است و ابو هریره نخواسته است که علت صحبت با پیامبر ﷺ را ذکر کند، کما

اینکه ابوریه گمان برده است، بلکه او درصدد بیان سببی است که بخاطر آن از همه صحابیهای دیگر بیشتر حدیث روایت کرده است زیرا او گفته است معامله در بازارهای تجاری، مهاجرین را بخود مشغول داشته است و انصار زیمان دار هستند و کشاورزیشان آنان را سرگرم خود کرده است، در حالیکه او در هر جا همراه دائم پیامبر بوده است. پس گمان ابو ریه چه می شود که گویا در کشف سبب صحبت او با پیامبر صریح و صادق سخن گفته است.

۴- ابوریه به اینکه کلمات را از جایگاه واقعی خود منحرف کرده اکتفاء نکرده است بلکه اضافه کرده است که لفظ «علی» در قول ابی هریره که می گوید: "علی ملء بطنی" فقط برای تعلیل است زیرا ابن هشام گفته است که معانی علی منحصر در تعلیل است، مانند فرموده خداوند ﴿وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدٰكُمْ﴾ البقرة: ۱۸۵ یعنی: لِمَا هَدٰكُمْ که علی بمعنی لام و برای تعلیل است) و این هم دروغ بافی و دلیل دیگری است بر اینکه خواست ابوریه اثبات حق نیست، بلکه خواست او یافتن راهی است تا بوسیله آن از شأن ابو هریره بکاهد زیرا ابن هشام (رحمه الله) گفته که علی برای ۹ معانی می آید که یکی از آنها تعلیل است پس چرا نزد ابی ریه لفظ علی در گفته ابی هریره فقط برای یکی از این معانی نه گانه معین شده است. با اینکه لفظ علی در گفته ابو هریره برای بیشتر آن معانی نه گانه صلاحیت دارد و دانشمندانی که خداوند بینشهایشان را نورانی کرده و دلهایشان را از کینه یاران رسول خدا پاک گردانیده معانی کلمه علی را مطابق حقیقت فهمیده اند نه مانند آنچه که ابو ریه فهمیده است. امام نووی در شرح قول ابو هریره (علی ملء بطنی) فرموده است: یعنی همراه دائم پیامبر ﷺ خواهم بود و به غذای خودم قناعت می کنم. و مالی برای اندوختن یا غیر آن جمع نمی کنم و چیزی را برغذای خودم اضافه نمی کنم و مرادش اینست که قوت از راههای مباح حاصل آید و نمی خواهد بگوید که من در مقابل اجرت به پیامبر ﷺ خدمت می کنم. و

حافظ ابن حجر در معنی «علی ملء بطنی» گفته است: یعنی به غذای روزانه قناعت داشته است پس لحظه ای از پیامبر ﷺ غائب نبوده است و علامه العینی نیز گفته است معنی این عبارت قناعت به غذای است خلاصه سخن آنست که ابوریه رسوا و رازش بر ملا شد در حالیکه می خواست در خلال داستان اسلام ابو هریره، جولانگاهی برای شک پراکنی در صدق اسلام و اخلاص ابو هریره در صحبت پیامبر بیابد. چرا که آن داستان و این صحبت از مفاخر ابو هریره و از قویترین دلائل بر محبت خالصانه او برای خدا و پیامبر اوست محبتی که هیچ شائبه ای از حب دنیا و علاقه به مال و طمع جاه با آن در نمی آمیزد (اما دنیا را از همان روزی کنار و پشت سر گذاشت که تصمیم گرفت) در مدینه تجارت. زراعت نکند و جز همدمی دائم پیامبر ﷺ و گرفتن حدیث و حمل امانت برای مسلمانان بعد از خودش هیچ قصد دیگری نداشته باشد و اما مال دنیا؛ همین ابوریه علی رغم بی خردی و بد فهمی از *** جرئت نکرده است که دروغ مال دوستی را در زمان مسلمان بودنش به ابو هریره نسبت دهد و ما در برخی از آنچه ابن کثیر در تاریخش در مورد ابی هریره ذکر کرده است چیزی را می یابیم که شأن و ارزش ابو هریره را در دلهای اهل حق بالا می برد. ابن کثیر با سند خودش که به سعید بن هند از ابی هریره منتهی می شود ذکر کرده است که پیامبر به او گفت: آیا تو از این غنائم، که همراهانت از من خواسته اند چیزی در خواست نمی کنی؟ ابو هریره می گوید گفتم: من از تو می خواهم مقداری از آنچه را خداوند به تو یاد داده است به من بیاموزی. آیا بعد از این، چیز زیباتری از اخلاص برای حق و علم وجود دارد.

و باز هم ابن کثیر ذکر کرده است که دختر ابو هریره روزی به او گفت: ای پدر جان دختران دیگر مرا نکوهش می کنند و به من می گویند چرا پدرت ترا با طلا آرایش نمی دهد. پس ابو هریره به دخترش گفت: دخترم به آنان بگو که پدرم

می ترسد که به گرمای آتش دوزخ گرفتار آیم. و اما اینکه ابو هریره جاه طلب نبوده دلیلش اینست که هر گاه انسانی راضی باشد در راه هجرت به نزد پیامبر کاروان مسافری را در طول مسیر، خدمت کند و راضی باشد که در صُفه ی مسجد ساکن شود - جای کسانی که خانه و کاشانه ای ندارند - و همچنین راضی به تحمل تلخی گرسنگی در راه کسب دانش باشد و بار امانت را بر دوش نهد، او همان انسانی است که از نظر جاه طلبی دورتر از هر کس دیگری است. تا اندازه ای که در آن زمان که حضرت عمر رضی الله عنه او را عامل بحرین نمود سپس مقداری مال را با خود آورد و عمر او را محاسبه کرد. در کسب آن هیچ دلیلی بر گناه او نیافت دیگر قبول نکرد بار دیگر برای عمر کار را به عهده بگیرد و بخشی از گفته او اینست (از گفتن بدون علم و قضاوت کنم بدون حکم می ترسم) اینست ابو هریره در اسلام و همنشینی پیامبر. پس چگونه ابوریه به خود اجازه داده است که حقایق را واژگون کند و تاریخ روشن و خالص را دگرگون نماید و بر بی گناهان دروغ بیافد در حالیکه خودش گفته است: لعنت خدا بر دروغ گویان؛ چه اینکه دروغشان از روی عمد باشد یا خیر

۵- ابوریه گمان کرده است که ابو هریره پرخور و شکم پرست بوده است و هر روز در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله یا خانه یکی از اصحاب غذا می خورد، تا جایی که بعضی از آنها از وی نفرت داشته اند و این هم افترای دیگری بر تاریخ و زشت نمودن چهره حق است. اما یا در مورد پر خوری او روایت صحیح و قابل اعتباری وجود ندارد و اگر فرضاً هم موجود باشد هیچ خدشه ای به عدالت و صدق و ارزش ابو هریره نمی رساند و در هیچ مذهب و شریعتی پر خوری عدالت را ساقط نمی کند و باعث جرح هم نیست. در واقع هیچ چیزی ابوریه را به موضعگیری خشونت بار وادار نکرده است، مگر کینه و بی ادبی او با صحابی بزرگواری ابوریه از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله. و اما آنکه او در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله یا خانه یکی از

اصحاب او غذا می خورده همانست که ما قبلاً آنرا ذکر کردیم که او بخاطر حفظ حدیث رسول خدا و نقل اخبار، ملازم پیامبر ﷺ گشته و به نان شکم قناعت کرده بود. طلحه بن عبیدالله در جواب مردی که از فراوانی احادیث ابو هریره سؤال کرده بود گفت: شکی نیست که او از رسول خدا چیزی شنیده که ما نشنیده ایم و چیزی دانسته که ما ندانسته ایم. ما مردم ثروتمند دارای خانه ها و اهل و عائله بودیم؛ تنها صبح و شب به خدمت رسول خدا می رفتیم و سپس باز می گشتیم ولی او فقیری بود که نه مالی داشت و نه اهلی و فقط دستش با رسول خدا بود و به هر جا می رفت به گرد او می چرخید. پس شک نمی کنیم که چیزی دانسته و شنیده است که ما آنرا ندانسته و نشنیده ایم. آنچه گفته شد حق همان است ولی آن تحقیق علمی که بقول خود جز او از دست کس دیگری بر نیامده، به او اجازه نداده است جز اینکه این فضیلت را نقیصه و کمبودی قرار دهد و ابو هریره را مانند گدائی قرار می دهد که بر در خانه ها می ایستد و بعد کس او را می راند و دیگری او را می پذیرد - خداوند دروغ گویان عمدی و غیر عمدی را لعنت کند - سپس اضافه کرده است که پیامبر ﷺ او را نصیحت کرده و به او گفته که (زرغباً تزدد رحباً) روز در میان ملاقات کن تا به محبت افزوده گردد، تا وارد شدن بر خانه های مردم را افزایش ندهد. و این افترای زشتی است که گفته خود ابوریه آنرا رد می کند، که می گوید این گفته پیامبر ﷺ بعد از آنست که از او پرسید دیروز کجا بودی؟ ابو هریره به حضرتش جواب داد مردمانی را از خانواده خودم زیارت کردم. پس از کجا این گمان را آورده است که پیامبر ﷺ این سخن را بخاطر فراوانی وارد شدن او بر مردم گفته باشد با اینکه سند این حدیث به پیامبر ﷺ صحیح نیست و در این رابطه نظر تو را به آنچه حافظ سخاوی گفته است جلب می کنم: عقیلی گفته است این حدیث فقط بوسیله ی طلحه معروف می گردد و قوم دیگری مانند او (عقیلی) حدیث را در ضعف دنبال

کرده اند فقط عطاء بن عبید بن عمیر از زبان خودش آنرا روایت کرده است او اشاره می کند به آنچه ابن حبان در صحیحش از عطاء روایت کرده است که گفت من و عبید بن عمیر به نزد عائشه رفتیم عائشه به عبید گفت وقت آن رسیده است که ما را زیارت کنی پس عبید گفت ای مادر می گویم از برایت آنچه را که شخص اول (پیامبر ﷺ) گفت: (زرغباً تزدد حباً) عائشه گفت از بیهوده گویی دست بردار سپس سخاوی می گوید و این حدیث از انس و جابر و حبیب بن مسلمه و ابن عباس و ابن عمرو علی و معاویه بن حیده و ابی الدرداء و ابی ذو عائشه و دیگران روایت شده است تا جای که ابن طاهر گفته است به درستی ابن عدی در کتاب کامل خود در چهارده مورد آنرا وارد کرده است و همه مواضع را معلول کرده است در حالیکه با مجموع این روایتها حدیث قوت می گیرد هر چند بزار گفته است در این مجموع حدیث صحیحی وجود ندارد و این سخن بزار با آنچه ما گفتیم که (این حدیث از طُرُق ضعیفی آمده است که بعضی از آنها بعضی دیگر را تقویت می کند) منافاتی ندارد پس این حدیث همچنانکه می بینند در پذیرفتن آن جای بحث است و به فرض ثبوت آن نمی توانیم ثابت کنیم که پیامبران این حدیث را فقط برای ابو هریره گفته باشد زیرا بیش از ده نفر از صحابه این حدیث روایت شده است که ابوریه نمی تواند - همه آنها را بار سنگینی بر دوش مردم به حساب آورد که بر خانه های مردم وارد می شوند پس پیامبر آنان را نصیحت و تأدیب کرده است. و اما گمان ابوریه مبنی بر اینکه بعضی از اصحاب از ابو هریره متنفر بوده اند یک دروغ عمدی آشکار است و ما او را به مبارزه می طلبیم که یک روایت صحیح قابل اعتماد که این مطلب را ثابت کند برای ما بیاورد بلکه ابو هریره نزد همه مسلمانان محبوب بوده است. خداوند در مورد ابو هریره دعای رسولش را مستجاب کرده است چنانکه آن مطلب در کتاب بخاری و دیگر کتابهای سنت روایت شده است.

۶- سپس ابوریه گفته است که ابو هریره مردی را گیر می آورد و پیشنهاد قرائت آیه ای به او می کرد که ابو هریره آنرا با خود داشت بلکه آن مرد در مسیر رفتن به خانه آن آیه را قرائت کند و بدینوسیله ابو هریره را با خود به خانه ببرد و به او غذا بدهد و این کار را با جعفر بن ابی طالب می کرد و به خاطر اینمورد ابو هریره جعفر را بر بزرگان صحابه از قبیل ابوبکر و عمر و عثمان و علی و غیر آنان برتری می داد و در این نقل، افترا و دروغ و گمراه ساختن فراوان است. اما گفته ی او: که ابو هریره (کان یستقری الرجل لآیه و هی معه) این همان چیزی است که نص آن در صحیح بخاری آمده است. و آن سخنی است که ابو هریره غیر چیزی را اراده کرده است که از ظاهرش فهمیده می شود زیرا او می گوید (اُنّی لآستقری الرجل) یعنی من از مرد قری (مهمان پذیری) می طلبم ولی او گمان می کند که من از او قرائت خواسته ام (نه قری) و حافظ ابن حجر کلام ابو هریره را چنین تفسیر کرده است و سپس گفته: که بیان این مطلب (از کلمه استقری) در روایت ابو نعیم در کتاب حلیه از ابو هریره آمده است که عمر را یافت و به او گفت اقرّنی (یعنی مهمانم کن) عمر گمان کرد که این لفظ از قرائت است (نه از قری) پس شروع به قرآن خواندن نمود و او را طعام نداد و ابو هریره گفت فقط از او طعام خواستم (ولی او فهم قرائت کرد) و اما مدح او برای جعفر ابن ابو طالب بیجا نیست زیرا هر گاه ابو هریره از وی درخواست قری (مهمان پذیری) یا قرائت می کرد تا او را به خانه نمی برد جوابش را نمی داد ابو هریره می گوید ما را به خانه می برد و به ما غذا می داد و هر چه را در خانه داشت از ما دریغ نمی کرد تا جایی که ظرف روغن را بیرون می آورد که هیچ چیزی در آن وجود نداشت پس ما آنرا پاره می کردیم و آنچه را که در آن بود می خوردیم. این مطلب را بخاری روایت کرده است و بخاطر همین است که ابو هریره درباره او می گوید: بهترین مردم برای مساکین بود و این گفته ی حق است زیرا بخشندگی و

سخاوت و محبت جعفر برای مساکین نزد پیامبر ﷺ و اصحاب مشهور بوده تا جایی که پیامبر ﷺ کنیه او را ابوالمساکین گذاشته بود پس آیا ابوهریره در مدح جعفر قابل سرزنش است بعد از آنکه پیامبر او را با ابوالمساکین کنیه دار کرده است؟ و بر همین معنی حمل می شود آنچه در مورد جعفر از ابوهریره روایت شده است که گفت جز رسول خدا ﷺ برتر از جعفر بن ابوطالب کسی پایی را به کفش، و رکاب شتران و بر خاک نگذاشته است زیرا ابوهریره در صد بیان فضیلت کسانی است که نسبت به فقراء و مساکین محبت و عاطفه داشته اند و در صدد بیان فضیلت در بین اصحاب بطور مطلق نیست تا ابوریه مدعی شود که ابوهریره جعفر را بر ابوبکر و عمر و سائر صحابه برتری داده است. و از چه زمانی این غیرت و تعصب برای ابوریه نسبت به صحابی پیدا شده است در حالیکه در کتابش بعضی از آنان را به غفلت و بعضی دیگر را به دروغ گویی و برخی را هم به جانبداری از باطل متهم کرده است؟ این سخن ما را که گفتیم ابوهریره در مدح جعفر در صدد بیان فضیلت بطور مطلق نیست آنچه حافظ ابن حجر هم گفته آنرا تأیید می کند که بعد از ذکر گفته ابیهریره در مورد جعفر گفته است که او بهترین مردم برای مساکین است و بر این قید مساکین حمل می شود مدح مطلق ابوهریره در مورد جعفر که عکرمه از او روایت کرده است (و آن مدح مطلق را قبلاً ترجمه کردیم)

۷- سپس ابوریه از ثعالبی و بدیع الزمان همدانی نقل کرده آنچه را که در مورد غذایی که به آن مضیره گفته می شد (کالجوش) و ابوهریره بسیار آنرا دوست می داشته است تا جایی که او را (شیخ المضیره) می نامیدند بعد از آن کلامی را از عبدالحسین شرف الدین در مورد ابوهریره آورده و آنرا شاهد مدعای خود کرده است که ابیهریره گفته است علی داناتر است معاویه چربتر است و

کوه سالم تر است^۱ خداوند نه در کتاب خود و نه در سنت پیامبرش و نه در قوانین شریعتش ممنوع نکرده است که کسی نوع معینی از لذیذترین طعامها را دوست داشته باشد برای نمونه پیامبر اسلام ﷺ که سرور پیامبران و گرامی ترین پارسایان است و برترین کسی است که به او اقتدا می شود بعضی از غذاها مانند کدو و گوشت پاچه گوسفند و آبگوشت را دوست داشته است و اسلام رهبانیت شکم را معروف نشمرده است همچنانکه رهبانیت فروج را نپذیرفته است پس چه زخم زبانی متوجه ابی هریره می شود و چه عیبی به دین و کرامت و عدالت او می رسد اگر نوعی چرب از انواع طعام را دوست داشته باشد ولی اینکه مضیره را نزد معاویه می خورد و در پشت علی نماز می گذارد و گفته باشد آنچه را که به او نسبت داده شده (علی داناتر و معاویه چربتر و جبل سالمتر است) چیزی است که کتب شیعه و کتب ادب روایت کرده اند که معمولاً اصحاب کتب ادب مانند ثعالبی و همدانی به صحت نقل توجه ندارند و آنچه نزد ما ثابت است ابو هریره در جنگ بین علی و معاویه اشتراک نداشته است و خداوند شمشیر و ورق تاریخیش را از فتنه مزبور پاک نگه داشته است کما اینکه بسیاری از صحابه و علماء و پارسایان نشانرا از آن فتنه پاک گردانید و جز کسانی که در تعصب مذهبی شدت نشان می دهند کسی پیدا نمی شود که این مورد (غذا دوستی) را برای ابو هریره طعن قرار دهد و ابوریه شیعه بودن خود را اعلام نکرده است پس اگر صحیح است شیعه نیست چرا مانند شیعه انتقام نیکیهها را از ابو هریره می گیرد هر چه باشد زخم زبان زدن به اصحاب بزرگواری مانند ابو هریره تنها بوسیله اخباری که برای نکته سنجی و ظرافت نمایی روایت می شوند مناسب شأن اهل علم و انصاف نیست (مگر چنین امری از اسلوب تحقیق علمی برخیزد که تا به

^۱ - رفتن به کوه و دور ماندن از سیاست از همراه شدن با علی و معاویه سالمتر است.

حال بر منوال آن چیزی گفته نشده باشد.)

۸- سپس ابوریه از کتاب حلیه ابی نعیم نقل می کند که ابو هریره دور خانه می گشت و می گفت وای بر شکم که اگر سیرش کنم ناسپاسم می کند و اگر گرسنه اش کنم سست و ضعیفم می کند بدون شک ابو نعیم از بزرگان حفاظ عصر خودش می باشد ولی در کتاب خود بنام حلیه الاولیاء متعهد نشده است که حتماً روایات صحیحه را ذکر کند و بسیاری از روایات موضوع و تالف (تلف شده) و ضعیف را در آن ذکر نموده است که دانشمندان بر ضعف آن هشدار داده اند و از جمله آن روایات ضعیفه همین اثر است که از ابو هریره نقل شده است زیرا راوی آن فرقه سنجی است که ابا هریره را ندیده و خودش هم قابل اعتماد وثقه نیست و اگر فرضاً این اثر هم صحیح باشد چه عیبی دارد آیا این سخن حقی در مورد همه شکمها نیست؟ مگر نه اینست اگر شکم سیر شد انسان ناسپاس می شود و اگر گرسنه شود انسان ضعیف می شود آیا شکم ابو ریه نیز اینطور نیست؟ یا اینکه او گمان می کند شکمش در دو حال سیری و گرسنگی مطمئن و خرسند و آرام است.

۹- دوباره ابوریه از کتاب حلیه نقل می کند که ابو هریره در سفری بود پس وقتی منزل گرفتند سفره را گذاشتند و کسی را دنبال ابو هریره فرستادند در حالی که او نماز می خواند گفت من روزه هستم وقتی که نزدیک بود از غذا خوردن فارغ شوند آمد و شروع به غذا خوردن نمود و کاروانیها به فرستاده خود نگاه کردند آنگاه فرستاده گفت چرا به من نگاه می کنید به خدا سوگند خودش گفت من روزه هستم بعد ابو هریره گفت راست گفت همانا من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می گفت روزه رمضان و روزه سه روز از اول هر ماه معادل روزه تمام سال است و حال آنکه من سه روز را از اول ماه روزه بوده ام پس در نگاه به تخفیف خداوند روزه نیستم و در نگاه به تضعیف او (چند برابر کردن) برای

پاداش روزه هستم. و به دینم قسم ابوریه در دنبال کردن عیوب ابو هریره مسامحه و کوتاهی کرده است تا جایی که مواضع ظرافت و نشاط و مزاح را در گفته های ابو هریره نیافته است و آیا این اتفاق جز اینکه دلیلی باشد بر چیزی که ابو هریره به آن آراسته شده که عبارتست از روح شادابی و شوخی پسندیده ای که محبت او را به قلب هر مؤمنی افکنده است چه چیز دیگری می تواند باشد؟ و آیا در این حادثه چه چیزی هست که دین و عدالت و کرامت ابی هریره را خدشه دار کند؟ و چه گناهی مرتکب شده است در اینجا تا ابو ریه در آن زشتی را به نمایش بگذارد؟ شاید تمام جرم ابو هریره در آن حادثه این باشد که سبک روح و شیرین سخن است که از نظر روحی و شوخ طبعی با ابو ریه سازگار نیست و خداوند در میان آفریدگانش دارای شوون و احوال متعددی می باشد این حادثه در مورد ابو هریره بود ولی امام احمد در مسند خود روایت کرده است و مانند همین واقعه بدون نقص برای ابوذر هم واقع شده است ولی می ترسم که ابوریه بعد از مطلع شدن از این جریان تحول پیدا کند و ابوذر را نیز مانند ابو هریره دشنام دهد.

۱۰- سپس ابوریه از کتاب (خاص الخاص) ثعالبی قول ابو هریره را نقل کرده که گفته است هیچ بویی را خوشتر از بوی نان بو نکرده ام و هیچ سواری نیکوتر از کره بر خر مانده ایم فرض کنیم ثعالبی در آنچه روایت می کند حجت است و فرض کنیم که او این خبر را با سند صحیح متصل به ابو هریره روایت کرده است پس در این خبر چه چیزی وجود دارد که شخصیت ابو هریره را خدشه دار کند و چه چیزی هست که نزد خردمندان و بزرگان از ارزش او بکاهد که آن هم یک شوخی از شوخیهای اوست و بخشی از آن شادابیهای پسندیده ای است که به آن عادت کرده است؟ و به دینم اگر از انسانی بشنوی - [هر چند شأن او بسیار بالا باشد] - که چنین چیزی می گوید او را نیکو می داری و به آن خوشحال می شوی پس ای استاد ابوریه اگر خداوند انسانی را با سبک روحی و شیرین زبانی و

نکته سنجی بهرمنند سازد چرا جز سنگدلان از او به تنگ نمی آیند.

۱۱- سپس به مناسبت حدیثش که گویا در مورد ابو هریره است (زرغباً تزدحجاً) کلامی را درباره او از عسجدی نقل کرده است که رد آنرا پیرامون سخنان ما در مورد این حدیث می یابی و عسجدی و امثال او چه کسانی هستند تا علیه ابو هریره به سخنان آنان احتجاج شود و شهادتشان در مورد او پذیرفته شود؟
 طعن هفتم: شوخی و بیهوده گویی ابو هریره

ابوریه گمان کرده که تمام تاریخ نویسان اجماع و اتفاق نظر دارند بر اینکه ابو هریره مردی شوخ و بسیار بیهوده گو بوده است سپس معنی مهذار (بیهوده گویی) را این گونه شرح داده است که سخنی بسیار و بیهوده است اما ادعای اجماع بر اینکه او مهذار (بیهوده گو) بوده، در این مورد بر خدا و ابو هریره و مورخین و تاریخ، دروغ بافی کرده است زیرا هیچگاه هیچ احدی ابو هریره را به بیهوده گویی توصیف نکرده است و ما او را به مبارزه می طلبیم که در این مورد یک روایت صحیح را برای ما بیاورد و آنچه را گمان کرده است که گویا عائشه ابو هریره را با بیهوده گویی توصیف کرده است در قضیه (المهراس که در صفحه ۳۴۲- همین کتاب آمده است. قبلاً در مورد آن در مناقشه احمد امین سخن گفته ایم و از آن کلام روشن می شود که عائشه در قضیه مهراس در رد ابی هریره سخن نگفته است تا او را به بیهوده گویی توصیف کند و آنکس که در رد او سخن گفت فقط قین اشجعی از یاران عبدالله بن مسعود بوده است و با وجود آن بر زبانش نیامد که بگوید ابو هریره بیهوده گو بوده است اگر فرضاً این نقل از عائشه صحیح باشد - [که ما ابوریه را در اثبات آن به مبارزه می طلبیم] - این فقط یک شاهد است پس چگونه ادعای اجماع تمام مورخین را بر توصیف او به بیهوده گویی کرده است؟ آیا عائشه مورخ بوده است؟ [و به فرض اینکه مورخ باشد] - آیا او همه مورخین است بگو ای ابوریه تویی در کتابت گفته ای لعنت خدا بر دروغگویان

عمدی و غیر عمدی این از طرفی و از طرف دیگر ترا به مبارزه فرا می خوانیم که یک صحابی یا یک تابعی یا یک مورخ معتمد را بیاوری که ابو هریره را به بیهوده گویی توصیف کرده باشد و گرنه تو از دروغگویانی هستی که خردهای مردم را مسخره می کنند ولی مزاح او چیزی است که به آن معروف شده است و آن طبیعتی است که خداوند به او ارزانی داشته و به وسیله آن نزد تمام مردم محبوبش کرده است و مزاح در دین خدا ناپسند نیست و گرنه سنگدلی و سختگیری در ظاهر و باطن در اسلام چیز محبوبی به نظر می رسد خدا و رسولش از اینکه تر شرویی و سختگیری را دوست داشته باشند پاک و منزه اند و خداوند به پیامبر خود فرموده: (و اگر تندخو و سنگدل بودی از پیرامون تو پراکنده می شدند.) و مزاح نزد مردم روشی عیب آور بحساب نیامده و رسول خدا با یاران خود مزاح می کرده و اصحاب هم مزاح می کردند و در میان آنان کسانی با مزاح پسندیده در قالب شریعت و اخلاق شهرت داشته اند و ابو هریره نیز از جمله این نامداران است در زمان امارت خود بر مدینه از سوی مروان بن حکم سوار الاغ می شود و می گوید راه را برای امیر باز گذارید شگفتا از این بازی و مزاح شیرین! و کومه ی هیزم را بر شانه اش حمل می کرد و داخل بازار می شد و می گفت راه را برای امیر باز گذارید پس چه عظمت دلپسندی در فروتنی او وجود دارد و چه پرده عجبی چشمان کینه توزانی را پوشانده دست که تاب دیدن این عظمت را ندارند و به خوردن غذا دعوت می شد و سپس می گفت من روزه ام وقتی خوردن را شروع می کردند با آنان می خورد و می گفت در قانون تضعیف خدا روزه ام و با استفاده از قانون تخفیف الهی روزه نیستم (منظور از این کلام قبلاً با نقل حدیثی از خود ابو هریره دانسته شد) چقدر شیرین است این مزاح و این بازی و این شخصیت خوش اخلاق گرامی در شب بعضی از مردم را برای شام دعوت می کرد و به او می گفت استخوان گوشتخورده را برای امیر بگذارید [و]

چنین وانمود می کرد که به او گوشت می دهد) [پس مهمان نگاه می کرد متوجه می شد که غذا ثرید است با روغن زیتون جوانی نزد او می آید به او می گوید من از اول صبح روزه بودم نزد پدرم رفتم او نان و گوشت برایم آورد آنرا خوردم و روزه را به یاد نداشتم پس ابو هریره به او می گوید خداوند ترا غذا داده است اشکالی ندارد جوان بلافاصله می گوید سپس داخل خانه عیالم شدم و شیر شتر برایم آوردند و بی خبر از روزه آن را نوشیدم ابو هریره به او می گوید اشکالی ندارد.

جوان بلافاصله می گوید: خوابیدم سپس بیدار شدم و آب نوشیدم و در حال فراموشی با همسر جماع کردم. این استاد که فطرت او با مزاح پسندیده سرشته است به او می گوید همانا تو ای پسر برادرم به روزه عادت نکرده ای کدام انسان است در دنیا که در این مزاح خواری ببیند مگر از اینکه تندخویان سنگدل باشد اینست مزاح ابو هریره که همه مورخین بر آن اجماع و اتفاق نظر دارند چنانکه ابوریه گفته است ولی چیزی از دست او در رفته که در آن با همه مورخین مخالفت کرده است و آن این است که همه آنان با وجود اجماع بر مزاح او بر این نکته هم اجماع دارند که ابو هریره با وجود مزاحش چنانکه ابن کثیر گفته و او همان کسی است که نکات و مزاحش را روایت کرده است. در صدق و حفظ و دیانت و عبادت و پارسایی و عمل صالح جایگاه بس بلندی داشته است پس چرا ابوریه بعد از آنکه اجماعشان را بر مدعای خود حکایت کرده با این اجماع دیگر آنان مخالفت کرده است؟ آیا می خواهد در شمار کسانی قرار گیرد که داخل در قول خداوند هستند که می فرماید: [(کسیکه با پیامبر ﷺ دشمنانگی کند بعد از آنکه هدایت برایش رو شده است و جز راه مؤمنان را در پیش گیرد، او را بهمان جهتی که دوستش داشته است رهنمود می گردانیم و به دوزخش داخل می

گردانیم و با آن می سوزانیم و دوزخ چه بد جایگاهی است) ^۱ [قطعاً بخاری در (ادب مفرد) از بکر بن عبدالله المزنی روایت کرده است گفت اصحاب پیامبر ﷺ (در زمان تفریح) خربزه را به سوی هم پرتاب می کردند و هر گاه زمان تفریح سپری می شد و زمان حقایق فرا می رسید فقط آنان مردان واقعی بودند و به دینم قسم ابو هریره همینطور است و اگر ابوریه در بعضی از روایات می دید که ابو هریره با بعضی از مردان و جوانان خربزه پراکنی کرده است ابوریه با وقار در مورد این بسیار مزاح کننده بسیار بیهوده گو (از نظر اباریه) چه می گفت؟ و بخاری در [الادب المفرد] دوباره از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است که گفت یاران پیامبر ﷺ خود را مانند مردگان نشان نمی دادند و در مجلسهایشان برای هم شعر می خواندند و امور زمان جاهلیتشان را به یاد می آوردند و هر گاه یکی از آنان به انجام چیزی از امر خدا وادار می شد داخل پلکهای چشمانش بسان دیوانه دور می زد.

باز هم بخاری در (الادب المفرد) از عبدالرحمن بن زیاد بن انعم الافریقی روایت کرده که گفت پدرم خبرم داد که یاران پیامبر ﷺ در زمان معاویه در دریا در حال جنگ بودند پس کشتی ما به کشتی ابو ایوب انصاری متصل شد وقتی که غذای ما حاضر شد به نزد ما آمد بعد گفت مرا دعوت کردید در حالیکه من روزه هستم ولی چاره ای نداشتم جز اینکه دعوتتان را اجابت کنم زیرا از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می گفت برای مسلمان بر برادرش شش چیز واجب است اگر چیزی از اینها را ترک کند پس به درستی حق واجبی که برای برادرش بر دوش داشته است ترک کرده است. وقتی که او را دید بر او سلام کند هر گاه او را

دعوت کند دعوتش را اجابت کند و وقتی که عطسه کند به او *يَرْحَمُكَ اللهُ* بگوید و وقتی مریض شد او را عیادت کند و هر وقتی مرد در تشییع جنازه اش حاضر شود و هر گاه از او نصیحت خواست او را نصیحت کند. گفت مردی بسیار مزاح کنند. همراه ما بود به مردی که غذایمان را یافته بود گفت: خداوند پاداشت را به خیر و نیکی بدهد بعد آنقدر این کلام را تکرار کرد که آن مرد عصبانی شد پس به ابو ایوب گفت در مورد مردی که هرگاه به او بگویم خداوند پاداشت را به خیر و نیکی بدهد عصبانی شود و دشنامم دهد نظرت چیست؟ پس ابو ایوب گفت همانا ما می گفتیم کسی که خیر او را اصلاح نکند شر اصلاحش می کند پس دعا را بر او وارونه کن بعد وقتی که به نزد آنمرد رفت به او گفت: خداوند پاداشت را به شر و عَرَّ (بدی) بدهد. مرد خشمگین خندید و راضی شد و گفت مزاحمت را رها نمی کنی سپس آنمردی که از ابو ایوب سؤال کرده بود گفت خداوند پاداشت ابو ایوب انصاری را به خیر بدهد یاران پیامبر ﷺ خدا چنین بودند پس کسی که مزاح ابو هریره را انکار کند یک امر دینی مباح و یک روش پسندیده نزد بزرگان را انکار کرده است.

طعن هشتم: [استهزاء کردن به او]

ابو ریه گفته که مردم به روایتش استهزاء می کردند و بخاطر تنوع و زیاده روی در روایات مردم آن روایتها را عجیب و غریب می پنداشتند. در این باره از ابی رافع روایت شده است که مردی از قریش نزد ابو هریره آمد در حالیکه لباس نوی بر تن داشت و در آن متکبرانه راه می رفت پس گفت ای ابو هریره تو حدیث را فراوان از رسول خدا روایت می کنید آیا از او چیزی در مورد این لباس تازه ی من شنیده ای؟ گفت از ابی القاسم رضی الله عنه شنیدم که می گفت بدرستی مردی از مردمان پیش از شما در لباس نوی متبکراته راه می رفت آنگاه خداوند او را به

درون زمین فرو برد و تاروز قیامت در حال فرو رفتن است پس به خدا سوگند شاید او از قوم یا گروه تو باشد (و ابوریه این خیر را به ابن کثیر اسناد داده است). سپس گفته از سؤال این مرد ظاهر می شود که او مستفهم [سؤال کننده] - نبوده است و قصد استهزاء داشته است زیرا به او نگفت که احادیث پیامبر ﷺ را در حفظ دارای بلکه گفت حدیث را بسیار، از پیامبر خدا ﷺ روایت می کنی و سیاق داستان دلالت دارد بر اینکه او شوخی و مسخره کرده است.

در اینجا چند امر وجود دارد اولاً: سؤال کننده صحابی نبوده و از تابعینی که شریعت و آداب آنرا از یاران پیامبر ﷺ گرفته باشند هم نبوده است و فقط او جوانی از جوانان بیهوده کار قریش بوده است و از چنین کسی انتظار نمی رود که قدر ابو هریره را بداند یا قدردانی صحیح برای فضل ابو هریره از او گرفته شود.

ثانیاً: به طور قطع او جوانی بیهوده کار و متکبری بوده که یک لباس نو گران قیمت را پوشیده و متکبرانه در آن راه رفته است و تکبر و لابلالی گری او وادارش کرده تا به ابو هریره بگوید آیا درباره این لباس نو من چیزی را حفظ کرده ای پس حدیث پیامبر خدا را برایش ذکر کرده است و بعضی از روایات می گویند که این جوان بیهوده کار مغرور به او گفت آیا آن جوانی که به درون زمین فرو رفت اینگونه راه می رفت [و حرکتی مثل او از خود نشان داد] و سپس ابو هریره می گوید آن جوان با دست به بینی و دهان اشاره کرد - [یعنی خواست به بینی و دهانم سیلی بزند] - پس یکباره لغزید که بر اثر آن نزدیک بود در هم شکسته شود همچنانکه خداوند می فرماید: ما ترا از کید و اذیت و آزار مسخره کنندگان محفوظ می کنیم و خودمان به حسابشان خواهیم رسید. (حجر / ۹۵)

پس این حادثه کرامتی است از جانب خداوند برای ابو هریره که از این جوان بی شرم بیهوده صفت برای او انتقام گرفته است.

ثالثاً: قطعاً مسخره یک جوان لابلالی گر و غیر پایبند به اصول اخلاقی به مردی

از حاملان علم چیزی است که در هر زمانی واقع می شود همچنانکه برای علما و اصلاحگران و انبیاء - [چنانکه خداوند در کتاب خود برای ما حکایت کرده] - واقع شده است پس در چه زمانی مانند این مسخره هایی که از بی خردان نسبت به انبیاء سر می دهد دلیلی بر بی ارزشی و حقارت آنان بوده است؟ باید آنان را از آن تصور مبرا دانست.

رابعاً: بدرستی این رویداد یک حادثه نایابی است که ابوریه مانندی برای آن نیافته است و اگر می یافت در اثبات آن کوتاهی نمی کرد پس چگونه به خود اجازه داده است که یک حادثه فردی را عمومیت بخشد و آنرا بطور عموم ذکر کند و بگوید: [وَلَقَدْ كَانُوا يَتَهَكَّمُونَ بِهِ الْخ]: و همیشه او را مسخره می کردند - عمومیت از آنجا فهم می شود که لفظ: کانوا: بر امر شایع تکراری در میان جامعه دلالت می کند و جز معنی فوق بر چیز دیگری اطلاق نمی گردد پس آیا این حادثه ای که از یک جوان بی شرم واقع شده است دلالت می کند بر اینکه اصحاب و تابعین که آنان در زمان ابو هریره حاملان علم و دین بوده اند روایات ابو هریره را مسخره می کرده اند؟ در اینجا ابوریه بار دیگر رسوا می شود و در چهره مرد با هوشی ظاهر می گردد که در صدد یافتن شبهه ای است که در تقویت تصور باطل خویش آنرا دستاویز خود قرار دهد و معلوم می شود که او آن مرد پژوهشگر علمی نیست که مخلصانه تنها و تنها در پی یافتن حقیقت باشد قطعاً جایگاه مرد آنست که خود برای خویشتن مشخص می کند و ابوریه با این پژوهش علمی که هیچ کس بر منوال آن سخن نگفته است خواسته است که با دروغ پیشه گان و دروغگویان و دروغ بافان از طرفداران شک و گمان و هواهای نفسانی خود را همپایه کند ولی خداوند ابو هریره را از آنچه که این پژوهشگر علمی - [که در این پژوهش (ناجوانمردانه) هیچ احدی از او پیشی نگرفته] و او را به آن متهم کرده است، پاک نگه داشته است.

طعن نهم: فراوان بودن احادیث ابی هریره

ابوریه بخاطر فراوان بودن احادیث ابو هریره که بنا بر آنچه که در مسند بقی بن مخلد واقع شده تعداد آنها به ۵۳۷۴ حدیث می رسد او را مورد انتقاد قرار داده است - [با اینکه علمای حدیث وصل شدن همه طرق نقل این احادیث به ابی هریره را نپذیرفته اند] - و ابوریه آن مطب را غریب دانسته به دلیل اینکه زمان صحبت او با پیامبر ﷺ از سه سال فراتر نمی رود و حال آنکه سبب آن فراوانی را در پیش گفته ایم و در اینجا چیزی را به آن اضافه می کنم که ابن کثیر آنرا روایت کرده است و آن عبارتست از اینکه مروان بن حکم، آنگاه که ابو هریره در مورد به خاکسپاری حسن با رسول خدا با وی ستیزه کرد در حال خشمناکی به او گفت: بدرستی مردم گفته اند همانا تو احادیث فراوانی را از رسول خدا ﷺ روایت کرده ای در حالیکه تو زمان کمی (سه سال) پیش از وفات بخدمت پیامبر آمده ای؟ پس ابوهریره گفت آری در سال هفتم هجری آمدم در حالیکه پیامبر خدا ﷺ در خیبر بود و من در آن روز بیش از سی سال سن نداشتم و تا زمان وفاتش در خدمت او اقامت گزیدم حتی در خانه های همسرانش (پروانه وار) به دور او می چرخیدم و خدمتش می کردم و حال آنکه به خدا سوگند من در آنروز تنگدست بودم و پشت او نماز می گذاردم و همراه او به حج می رفتم و در جبهه های جنک پا به پای او حاضر می شدم پس من بخدا سوگند نسبت به حدیث او داناترین مردم شدم به گونه ای که مردانی از قریش و انصار که عمر و عثمان و طلحه و علی و زبیر، برخی از آنان هستند که پیش از من افتخار صحبت و و هجرت به نزد او را یافته بودند و همراهی همیشگی مرا با پیامبر ﷺ می دانستند به خدا سوگند درباره رسول خدا ﷺ از من می پرسیدند پس بخدا سوگند هر حدیثی که در مدینه باشد و هر کسی که خدا و رسولش را دوست داشته باشد و هر کسی که نزد پیامبر مقامی داشته و هر کسی که یار او باشد از من

پوشیده نیست و ابوبکر یار غار او بود و پیامبر خدا غیر او را [به سبب ناپسند داشتن همنشینی با او از مدینه بیرون راند] - در اینجا به پدر مروان بن حکم تعریض _ [اشاره] کرده است - سپس ابو هریره گفت: باشد که ابو عبدالملک (کنیه مروان) در این مورد و امثال آن از من بپرسد که حتماً علم فراوان و گفتار شیوا را نزد من خواهد یافت پس بخدا سوگند بعد از آن مروان همیشه در برابر ابو هریره کوتاه می آمد و از پاسخ او هراسان بود و در روایتی آمده است که ابو هریره به مروان گفت: بدرستی که من مسلمان شدم و به اختیار و رضایت خود هجرت نمودم و پیامبر خدا ﷺ را شدیداً دوست داشتم در حالیکه شما اهل خانه و جایگاه دعوت پیامبر ﷺ بودید دعوتگر را از سرزمینش بیرون کردید و خود و یارانش را اذیت نمودید و اسلام آوردن شما از مسلمان شدن من به تأخیر افتاد آنهم در زمانیکه به کام شما تلخ می آمد پس مروان از گفته خود در برابر او پیشمان شد و از مبارزه با او پرهیز نمود و شکی نیست کسی که خود را ویژه چیزی کند و به آن اهتمام ورزد و در جستجوی آن باشد در زمان کمی از اخبار و علم آن چیز اندازه ای برایش حاصل می شود برای کس دیگری که مانند او نبوده است فراهم نمی آید و ما از احوال بعضی از شاگردان با استادانشان چیزی را در می یابیم که از برخی از آنان - [علی رغم] - درنگ کردن در شاگردی و همراهی کردن برای گرفتن همه اخبار استادش اعم از کوچک و بزرگ مرجعی قابل اعتماد می سازد در حالیکه بخشی از آن خبرها بر شاگردان بزرگ و قدیمی او پوشیده می ماند و حال آنکه اگر همشاگردی متأخر آنان از نظر صحبت و شاگرد بودن آن خبری را که بر آنان پوشیده مانده است بر ایشان نقل کند در صدق او شک نمی کنند پس چه غرابتی در این مورد وجود دارد؟ آنچه نزد ما مهم است راستگویی است و راستگویی ابو هریره نزد برادران صحابی او و همعصران و شاگردان تابعی او جای هیچ شک و گمانی نیست اینست حکم تاریخ درست و منطقی و هر چه

که ابوریه نقل می کند از قبیل اینکه بعضی از اصحاب ابو هریره را تکذیب کرده و یا در صدق او شک داشته اند دروغی است آشکار و بر گرفته از کتابهایی که حتی دانشجواز اینکه مدعی شود که آن کتابها مصادر علمی هستند شرم می کند. پس اکنون که مدعی می شود شک بر فراز آن کتابها بالا نمی رود و سستی به درون آنها راه نمی یابد باید قضاوت درباره ی او چگونه باشد؟

و اینک کوتاه و مختصر توجه شما را به برداشتن پرده از روی حقیقت گمان پردازیهای ابوریه درباره مطالب گذشته جلب می کنم

قطعاً در اثناء نوشتن این بحث انگیزه نوشتن آن شدت گرفت - [بگونه ای که مرا به عجله واداشت] - زیرا پافشاری ناشر در فرستادن این بحث برای کامل نمودن چاپ کتاب شدت گرفته بود پس چاره ای جز اختصار و کوتاه کردن دامن سخن را نداشتم. با اینکه قرار گذاشتم که درباره ابو هریره رضی الله عنه بطور جداگانه کتاب مستقلی بنویسم که در آن گفته های طعنه زنان راپیگیری و نقد و بررسی نمایم و سبک بودن و عاری بودن آنها را از ارزش علمی بیان کنم ان شاء الله^۱.

۱- ابوریه گمان برده است که عمر رضی الله عنه ابو هریره را با تازیانه زده و به او گفت ای ابو هریره روایت را خیلی فراوان کرده ای و ترا زبید که بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دروغ گو باشی ولی ما او را به میدان مبارزه می خوانیم و از او می خواهیم که این خبر را با نقل از یک کتاب علمی محترم ثابت کند که نمی تواند چنین نقلی بیاورد مگر از آن کتابهای ادبی که همه ی خبرهای تلف شده و ساقط شده از اعتبار را روایت می کنند و یا از کتابهای منسوب به شیعه که با کینه ی ابو هریره و دروغ بافی بر ضد او شناسایی شده اند و این گونه کتابها نزد کسی که بویی از دانش به

۱ - ترجمه پاورقی ص ۳۷۸ که در صفحه ۴۹ این مجموعه املا شده است.

مشامش رسیده باشد. هیچگونه ارزش علمی ندارند. با این که او خوانندگان را بسیار به مراجعه با کتابهایی که از آنها نقل قول می نماید، تشویق می کند - [چنانکه این مطلب را برای مطالعه کنندگان کتابش مورد تأکید قرار می دهد هر چند نقلهای او تحریف شده باشند] - ولی با این وصف این خبر را به هیچ کتابی اسناد نداده است برای چه؟ [(چون کتابی را نیافته است که این خبر را در خود گرفته باشد (مترجم))]

۲- او گمان کرده که عمر ابو هریره رضی الله عنه را به تبعید به دیار خود یا سرزمین میمونها تهدید کرده است به شرطی که او روایت حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله را ادامه دهد و چنین پنداشته است که آن خبر از ابن عساکر و ابن کثیر نقل شده است. ولی جلوگیری عمر از نقل حدیث ویژه ابو هریره نبوده است و ثابت نشده است که او را به تبعید به سرزمین خود تهدید کرده باشد زیرا آن کار در آن زمان جایز نبوده است و حال اینکه عمل و نظر عمر را درباره نوشتن و روایت کردن حدیث در اول این کتاب حکایت کرده ایم، و اما اینکه عمر به او گفته باشد ترا به سرزمین میمونها می فرستم پس آن دسیسه و دروغ ابو ریه است و عبارت ابن کثیر اینست که: عمر به کعب الاحبار گفت یا نقل حدیث را از پیشینیان ترک می کنی یا ترا به سرزمین میمونها ملحق می کنم^۱ پس این تهدید ی است از عمر برای کعب الاحبار که نقل حدیث و اخبار از بنی اسرائیل را ترک کند نه اینکه تهدید ابو هریره باشد تا حدیث را از پیامبر خدا روایت نکند.

با اینکه ابن کثیر بعد از ذکر نهی عمر از نقل کردن حدیث از جانب ابی هریره

^۱- ظاهراً آن مطالب از اسکافی نقل شده است چنانکه ابن ابی الحدید در شرحش برای نهج البلاغه

آنها نقل کرده است.

گفته است: «نهی عمر رضی الله عنه حمل می شود بر اینکه او از احادیثی بیم داشته است که مردم آنها را در غیر جایگاههای واقعی خود قرار می دادند و آنان در مورد احادیث رخصت که داخل در احادیث مذکور است سخن می گویند و هر گاه انسان حدیث بسیار روایت کند ممکن است بعضی از غلطها و اشتباهات در احادیثش واقع شود و مردم آنها را از او فرا گیرند و یا سبب نهی چیزی مانند آن مطلب است که گفته شد و حال آنکه نقل شده است که عمر بعد از آن اذن روایت حدیث را صادر فرمود و ابن اثیر و بعد از آن چیزی ذکر کرده است که آنرا تأیید می کند» پس اینست حقیقت موضعگیری عمر نه آن چیزی که ابوریه [ناجوانمردانه] آنرا زشت نموده است.

۳- گمان ابی ریه چنین است که گویا صحابیها ابو هریره را به دروغگویی متهم و او را سرزنش کرده و ابوبکر و عمر و عثمان و علی از جمله تکذیب کنندگان و عائشه از جمله سرزنش کنندگان او هستند. سپس ابوریه گمان برده است که گوینده این قول ابن قتیبه است در کتاب (تأویل مختلف الحدیث) و ابوریه قطعاً در نسبت این قول زشت به ابن قتیبه دروغ گفته است. در حالیکه او این قول را از نظام و امثال او حکایت می کند سپس به آنان حمله ور شده و قولشان را مردود و خودشان را به دروغگویی نسبت داده است که بدینوسیله دفاع بزرگی را از ابو هریره بعمل آورده است و از خوش شانسی است که تنها ابوریه نیست که یک نسخه از کتاب (تأویل مختلف الحدیث) را در اختیار داشته باشد [یعنی این کتاب نزد دیگران نیز هست] - تا بتوانند به ابن قتیبه دروغ ببندند و آنچه را که او از نظام نقل کرده به خود او نسبت دهند چرا که این کتاب چاپ شده و در دسترس دانشمندان قرار دارد پس آیا کسی که خود را به اهل علم نسبت دهد جسارت او به حدی می رسد که این دروغ آشکار و بی شرمانه از وی صادر شود؟ پس گمان کند که این دروغ از آن پژوهش علمی است که هیچکس بر منوال آن رشته سخن

نیافته است و قطعاً در دروغ گویی و دگرگون کردن نصوص هیچ کس حتی خود خاورشناسان هم از ابو ریه گوی سبقت نبرده اند. [پس باید از گزند چنین افرادی به خدا پناه برد و بگوییم] [لا حول و لا قوة الا بالله و ما ابوریه و تمام کسانی را که بر ابو هریره جسارت می کنند، به میدان مبارزه فرا می خوانیم تا یک نص تاریخی برای ما بیاورند که صحت آن جای باور باشد و برای ما ثابت کند که ابوبکر یا عمر یا عثمان یا علی یا عائشه یا یکی دیگر از صحابه، در روایت حدیث از پیامبر خدا ﷺ کذب را به ابو هریره نسبت داده باشند. قطعاً گردنهای این کینه توزان بریده خواهد شد بدون اینکه نصی را از این قبیل پیدا کنند و خداوند اجازه ی چنین چیزی به آنها نخواهد داد ولی اگر نصوص از کتابهایی مانند عیون الاخبار و بدایع الزهور و راویانی مانند ابن ابی الحدید و اسکافی و متهمانی مانند نظام و امثال آن باشند؛ خیلی بعید به نظر می رسد که عرصه این گونه کتابها و این گونه راویان و طعنه زنان جولانگاه دانش و دانشمندان باشد. همانا عائشه بعضی از احادیث ابو هریره رضی الله عنه را غریب می پنداشت زیرا آنها را نمی دانست] (و آنها را از رسول خدا نشنیده بود) [ولی ابو هریره گاه گاه جوابش را می داد و استدلال می کرد به اینکه عائشه همیشه با کارهای خانه سرو کار داشت و مشغول آرایش بود] [آرایش مشروع نه به معنای امروزی (مترجم)] ولی خودش بسان پروانه به گرد رسول خدا می چرخید و ملازم او بود و حدیث او را می شنید پس عائشه جز اعتراف به استدلال ابو هریره رضی الله عنه چاره ای نداشت و می گفت شاید اینطور باشد و این ادبی است از مادر مؤمنان و اعترافی است به حق برای اهل آن و فضیلتی است که ابوریه و امثال او از آن محروم شده اند. و ضمن تحقیقی که در قضیه (مهراس) انجام دادیم معلوم شد آنکه نسبت به ابو هریره رضی الله عنه معترض بوده عائشه نبوده است بلکه مردی از همراهان عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بوده که به او قین اشجعی می گفتند. و اعتراض او بر ابو هریره در حدیث مربوط به جُنُب و اعتراف

ابو هریره به اینکه عائشه دانا تر است به آنچه از رسول خدا صادر شده است در حالیکه او هم همراه همسران پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه بوده، آنهم فضیلتی است برای ابو هریره که برای اهل حق اعتراف به حق نموده است - [در حالیکه ابوریه از این فضیلت محروم شده است] با وجود این ابو هریره حدیثی را روایت می کرد و بیان می داشت که او از صحابی دیگر شنیده است [و در این مورد قبلاً سخن گفته ایم] - و علی رغم قول عائشه و انتقاد او تعداد فراوانی از فقها، تاتعین و مجتهدین به قول ابو هریره عمل کرده اند.

۴- ابوریه از ابن کثیر نقل کرده که زبیر هنگامیکه احادیث ابو هریره را شنید گفت: هم راست می گوید و هم دروغ ابوریه در این نقل رویه اهل کتاب را در پیش گرفته که آنان به بعضی از کتاب آسمانی ایمان داشته و به بعضی دیگر کافر می شدند که خداوند [آن روش اهل کتاب را بر ما حکایت کرده است ابوریه هم قسمتی از سخنان زبیر را نقل کرده و از قسم دیگر آن سکوت کرده است. زیرا ابن اثیر بعد از نقل این قول موارد بعدی را از زبیر نقل کرده است: که عروه از پدرش زبیر پرسید که منظور تو از [صدق و کذب هم راست می گوید هم دروغ] (در مورد ابی هریره چیست؟ زبیر گفت ای پسرم اما در اینکه ابی هریره احادیث را از رسول خدا شنیده شک نمی کنم. ولی بعضی از آنها را در جای خود بکار می برد و بعضی را هم در غیر جایگاه خود می گذارد آیا زبیر در اینجا ابو هریره را تکذیب کرده یا به صدق گفتار او اعتراف نموده است؟ ولی گفته زبیر: که ابو هریره بعضی از احادیث را در غیر جایگاه خود بکار می برد. منظورش اینست که ابو هریره حدیث را بر غیر آنچه که فهمش لازمست - [از قبیل وجوب یا اباحه یا نَدب] - می فهمد و در این باره عیبی بر ابی هریره وارد نیست و برای کسی که کلام عربی را می فهمد هیچ دلیلی برای وارد نمودن طعن در صدق و امانت او یافت نمی شود.

۵- و ابوریه نقل کرده است که ابن مسعود ابو هریره را در مورد این گفته اش «من غَسَلَ مِيْتًا فَلَیْغْتَسِلُ مِنْ حُمْلَهُ فَلَیْتَوَضَّأُ» - کسیکه مرده ای را شست باید غسل کند و اگر آنرا حمل کرد باید وضو بگیرد» سخت او را سرزنش کرده و در مورد او سخت بدگویی نموده است سپس ابن مسعود گفت ای مردم از مرده هایتان نجس نمی شوید و ابوریه این مطلب را از ابن عبدالبر در کتاب «جامع بیان» علم نقل کرده است. و این هم دلیلی است بر اینکه امانت علمی این مرد خیلی کم است و علاقمند به آنست که مردم را سر در گم کند و خواننده را فریب داده و حقایق را در نظرش واژگون نماید زیرا ابن عبدالبر در کتاب مذکورش فصلی را ویژه مطالبی کرده است که در آن بعضی از علماء، اشتباه را به بعضی دیگر نسبت داده است و بعضی از آنها فتوای بعضی دیگر را انکار کرده است و در این فصل متذکر شده که در مورد جنگیدن با اهل رده - [از دین بر گشتگان] - حضرت ابوبکر مخالف اصحاب را رد کرد [و با اهل رده آهنگ جنگ نمود] - و عائشه این گفته ابن عمر را: که می گوید [المیت یعذب بیکاء اهله - مرده با گریه بستگانش سزا داده می شود] - رد کرد و گفت: ابو عبدالرحمن (کنیه ابن عمر است) اشتباه کرده یا خطا رفته یا فراموش نموده است و همچنین در تعداد عمرهای پیامبر خدا قول او رد کرد و ابن مسعود در قضیه ای از قضایای ارث، قول ابی موسی و سلمان بن ربیع را رد نمود و در آن مطالب، مطلب انکار ابن مسعود بر ابو هریره در مورد قول او: (من غسل میتاً الخ) وجود دارد پس تو می بینی که ابو هریره در یک مسأله فتوا می دهد و ابن مسعود گفته ی او را رد می کند نه حدیثش را پس تکذیب ابن مسعود برای ابی هریره در مورد حدیث کجاست؟ با اینکه عدۀ زیادی از فقها به قول ابو هریره عمل کرده اند که بعضی از آنها غسل کسی که مرده را می شوید واجب دانسته اند و بعضی هم مستحب.

۶- ابوریه یگانه پژوهش علمی خود را با ذکر این مطلب پایان داده که گفته است تمام انتقادات صحابی از ابو هریره و شک در روایاتش را ذکر نمی کنم زیرا که کتاب ما گنجایش آنرا ندارد این هم دروغ و بهتان است زیرا همه چیزهایی را که در مورد ابو هریره گفته شده اند به نقطه آخر رسانده است. حتی در این مورد از کتابهایی که هیچ گونه ارزش علمی ندارند بهره برده است پس در اینجا چه چیزی مانده است که او در آن مورد در پیگیری عیوب ابی هریره از رسیدن به هدف خود کوتاهی کرده باشد و با وجود این مادر این موضوع، که بعضی از صحابی ابو هریره را رد کرده اند سخن کوتاهی می خواهیم گفت: بدون شک ابو هریره به ظاهر آنچه از حدیث می دانست بدون تأویل فتوی می داد و بعضی از صحابیها در فهم او از حدیث باوی مخالفت می کردند پس فتوایش را رد می کردند نه حدیثش را و این چیزی است که در بین صحابیها و مخالفت آنان با همدیگر بسیار اتفاق افتاده است و از پیگیری اخبار آنان دانسته می شود که چنین اتفاقی برای عمرو علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابو موسی و عائشه و معاذ و غیر آنان نیز افتاده است و ابن عبدالبر در کتاب جامع بیان العلم خود فصل جداگانه ای را به این موضوع اختصاص داده است و همیشه بعضی از اهل علم بعضی دیگر را رد کرده اند بدون اینکه این مطلب خدشه ای به صدق و دین و امانت بعضی وارد کرده باشد و ابن القیم در کتاب (اعلام الموقعین) و غیر آن همینطور ذکر کرده که، با ابو هریره از مفتیان صحابه بوده و بعضی از علماء بخش بزرگی از فتاوی او را جمع کرده اند.

۷- بعد از اینکه ابوریه این همه دروغ بافیها را در تکذیب ابو هریره به صحابه نسبت داده است بسوی یک روایت صحیح از ابی حنیفه که به احادیث ابو هریره عمل نمی کرد نشانه رفته است و ما جزم قطعی داریم که این روایت از ابو حنیفه هم صحیح نیست زیرا فقه حنفی که از خود ابو حنیفه نقل شده است پر از

احکامی است که جز احادیث ابو هریره مستندی ندارند و اما نقل او مبنی بر اینکه فقهای حنفی ابو هریره را غیر فقیه می دانند پس این مردی است که بوی علم و فقه را اشمام نکرده است و در ردی که بر احمد امین داده ایم این مطلب را به تحقیق رسانده ایم که فقهای حنفی بر فقاہت او اتفاق نظر دارند جز عیسی بن ابان و کسانی که با او هم‌منظرند^۱

۸- ابوریہ گمان کرده است آنچه که ابو هریره می کرده - [و همینطور است آنچه را که غیر او مانند انس و معاذ و عبدالله بن عمر می کرده اند] - یعنی روایتشان از بزرگان صحابه و بعد اسناد آن روایتها به پیامبر خدا ﷺ تدلیس از ابو هریره است.

سپس اقوال علمای حدیث را پیرامون تدلیس و مدلسین آورده است.

- تدلیس بر دو نوع است:

۱- تدلیس در اسناد که عبارتست از روایت کردن راوی از کسی که او را دیده است ولی حدیث را از او شنیده باشد اما چنین وانمود کند که آن حدیث را از او شنیده است یا از او شنیده باشد ولی آنچه را که شنیده روایت نکند و حدیث دیگری غیر آن را روایت کند.

۲- [تدلیس در شیوخ] - [استاتید] - که عبارتست از اینکه راوی شیخ را به کنیه و وصفی نام ببرد که به آن کنیه و وصف معروف نباشد. و این به دینم قسم به معنای لغوی تدلیس، زشتی است که از ابو ریه سر داده است زیرا روایت صحابی از صحابی و اسناد روایت شده به پیامبر ﷺ تدلیس نامیده نمی شود بلکه ارسال

۱- در این موضوع شمس الاثمه سرخسی بحث کاملی دارد که از آن بزرگداشتن پیشوایان حنفی برای

ابی هریره و اعتراف آنان به عدالت و ضبط و حفظ او روشن می شود.

نامیده می شود و حدیث روایت شده از طریق ارسال مرسل نامیده می شود و علمای علم حدیث بر اینکه مرسل صحابی پذیرفته می شود اتفاق نظر دارند زیرا صحابی جز از صحابی روایت نمی کند و حال اینکه همه صحابه دارای عدالت هستند و احتمال اینکه صحابی از تابعی روایت کند عقل اجازه ورود آنرا نمی دهد و با دلیل اجماع هر چه را صحابی از رسول خدا روایت کرده باشد پذیرفته اند با اینکه آن صحابی حدیث را از صحابی دیگری روایت کرده باشند. پس ادعای ابو ریه که این تدلیس است و سپس قول علما را در مورد تدلیس و مدلیس نقل می کند. به معنی واقعی برای تدلیس، تدلیس همین است و اگر تدلیس با همان معنی اصطلاحی که نزد علماء علم حدیث متداول است تدلیس کننده را از رتبه عدالت و معتبر بودن ساقط نکند و با این وصف همه بزرگان علمای حدیث از اهل تدلیس باشند با وجود این، تدلیس ابوریه او را از رتبه دانشمندان پژوهشگر ساقط می کند و بعد از اینکه از امانت خود سلب اعتماد کرد برای فهم خود نیز هیچ گونه اعتمادی را باقی نگذاشته است همینطور باطل گرا سبک می شود و لغزشهایش افزون می گردد و آنچه را که از شعبه نقل کرده است آن اشتباه چاپی است و ممکن نیست که اصلش صحیح باشد و قطعاً از یکی از پیشوایان حدیث وارد نشده است و خیلی دور به نظر می رسد که حتی یک دانشجوی تازه کار آن را بگوید تا چه برسد به امامی مانند شعبه.

۹- ابو ریه گمان برده که ابو هریره اجازه دروغ بستن به پیامبر خدا را برای خود تراشیده است بدلیل اینکه او با روایت این گونه دروغها حرامی را حلال و حلالی را حرام نکرده است پس اشکالی ندارد و ابوریه برای اثبات این گمان خود چند حدیثی را که از ابو هریره روایت شده اند و اسناد آنها به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است [که آنرا مرفوع می نامند] - دلیل و شاهی بر ادعای خود قرار داده است.

مانند این حدیث: { اذا لم تحلو احراماً ولم تحرموا حلالاً و اصبتم المعنی فلا

بأس { هنگامیکه حرامی حلال و حلالی را حرام نکنید و معنی را در یابند اشکالی بر شما نیست - در دروغ بستن، و باز هم مانند این حدیث: [من حدث حدیثا هولیه عزوجل رضی فانا قلدته و ان لم اکن قتله } هر کسی حدیثی را روایت کند که خرسندی خدا را در پی داشته باشد پس من آنرا گفته اگرچه آنرا نگفته باشم. و حال آنکه مانند اینگونه احادیث را امامان سنت نقد و بررسی کرده اند و واضعان وضعیفان از رویان آن احادیث را که نسبت اینگونه حدیثها را به ابو هریره داده اند، شناسایی کرده اند و نسبت این گونه احادیث به ابو هریره صحیح نیست پس در اینصورت گناه ابو هریره چیست؟ آیا پژوهش علمی اینست که هر گاه دروغی بر انسانی بسته شد آن دروغ برای او بحساب آورده شود و همچنین از قبیل عجایب است اینکه او از این بابت حدیثی را در کتاب احکام به ابن حزم نسبت داده است که ابن حزم بیان کرده است که این حدیث موضوع است و وضع آنرا زشت جلوه داده است و در فصل گذشته در این کتاب از آن سخن گفتیم سپس جز سردر گمی برای فریب خواننده ی نا آشنا به حدیث حتی اگر چه از ادبای بزرگ هم باشد نام این کار ابو ریه را چه بگذاریم؟

۱۰- گمان ابوریه اینست که ابوهریره حدیث را از کعب الاحبار می گرفته و سپس آنرا به پیامبر ﷺ نسبت داده است و این دعوایی است بد کارانه که جز خیال بافی و وارونه کردن نصوص بنابر دستور و عادت خود نتوانسته است که دلیلی بر آن بیاید زیرا ذکر کرده که علمای علم حدیث از جمله روایت اکابر - [بزرگتران از اصاغر] - کوچکتران روایت ابو هریره و عبادله [این کلمه جمع عبدالله و منظور از آن عبدالله بن عمر و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و بن عاص است] - و معاویه و انس و غیر آنان را از کعب الاحبار ذکر کرده اند و عبارت او مفید آنست که آنان از کعب حدیث پیامبر را

روایت کرده اند و این دروغی است خنده آور، زیرا کعب، پیامبر ﷺ را درک نکرده است پس در عقل نمی گنجد که صحابه ی پیامبر حدیث او را از کسی روایت کنند که آنکس او را ندیده است و فقط این مطلب وقتی عنوان می شود که درصدد بیان آن باشیم که صحابه اخبار و تاریخهای مردمان گذشته را از علمای اهل کتاب، آنانی که مسلمان شده اند گرفته اند و حال آنکه از رسول خدا ﷺ به صحت رسیده است که فرمود اهل کتاب را تصدیق یا تکذیب نکنید پس اخبارشان روایت می شود تا مایه پند و اندرز قرار گیرد نه اینکه آن اخبار بر آنچه در قرآنست حاکم و بزرگوار و برتر قرار ده شود بلکه حاکمیت و سروری و برتری فقط از آن اخبار قرآنی است. و ابو ریه ذکر کرده است که کعب، ابو هریره را ستوده است بخاطر اینکه گرچه او تورات را نخوانده است ولی آنچه را که در آنست می داند و اگر این گفته ها صحیح باشد چیزی که به ضرر ابوهریره باشد در آن نیست زیرا بسیاری از مردم خبرها را از مجالس و کنفرانسها می شنوند بی آنکه کتابها را خوانده باشند. همینطور ابو ریه همیشه درصدد نمایش دادن دلایل علمی خود می باشد. دلایلی که در آنها می خواهد به ذهن خواننده بیفکند که ابو هریره حدیث را از کعب می شنید سپس آنچه را که از کعب شنیده بود به پیامبر ﷺ خدا نسبت می داد و دانشجو، بی ارزشی نوشته ی او را در این موضوع می داند. و از تازه ترین دلایل او که در جای دیگری وارد کرده است آنست که مسلم از بشر^۱ بن سعید روایت کرده است که گفت از خدا بترسید و نگه دار

۱ - در اسم او صواب اینست و در چاپ اول بشیر بن سعید چاپ شده بود پس صحیح و صواب را بر گزین که او بشر بن سعید بنده آزاد شده ابن الحضری مدنی عابد بوده است از سعد بن ابن وقاص و زید بن ثابت و ابی هریره و غیر آنان حدیث روایت کرده است و ابو سلمه و زید بن اسلم و محمد بن ابراهیم النبوی و غیر آنان از او حدیث روایت کرده اند ابن معین گفته که او ثق و قابل اعتماد است و ابن سعید گفته است

حدیث باشید زیرا به خدا سوگند ما خود را با ابو هریره می یافتیم که هم از رسول خدا و هم از کعب الاحبار حدیث روایت می کرد سپس بلند می شد. (و مکان را ترک می کرد) بعد می شنیدم از بعضی از کسانی که در مجلس حدیث ابو هریره با ما بودند حدیث پیامبر خدا ﷺ را برای کعب و حدیث کعب را برای رسول خدا ﷺ قرار می دادند پس از خدا بترسید و مواظب حدیث باشید. کدام خواننده است که عبارت عربی را بفهمد و از این نص فهم زخم زبانی علیه ابو هریره برایش ممکن باشد یا متهم بودن او را به قرار دادن حدیث کعب برای رسول خدا را در یابد بدون شک بسر بن سعید صاحب این خبر از گروهی سخن می گوید که به احادیث ابو هریره گوش می دادند و مرویات او از پیامبر و کعب را در هم می آمیختند پس آن کسی که حدیث کعب را به رسول خدا ﷺ نسبت می داد بعضی از کسانی بودند که به ابوهریره گوش فرا می دادند نه خود ابوهریره ولی استاد پژوهش علمی که قبل از او کسی به اینگونه سخن نگفته است، این نص را به عنوان دلیلی برکذب ابوهریره در روایت از رسول خدا ذکر کرده است و همچنین آنرا دلیلی بر این مطلب دانسته که او چیزی را از کعب می شنیده و سپس آنرا به رسول خدا نسبت می داده است آیا این مطلب را بر کم فهمی یا کم دینی یا بی شرمی از خدا و از تاریخ و خوانندگان تیز هوش آن حمل می کنی؟ و بعضی از غلط افکنی های ابوریه آنست که او را بعنوان حدیث مرفوع به پیامبر ﷺ از صحیح مسلم از ابوهریره در مورد آفرینش زمین و آسمانها نقل کرده است. ابو هریره در اول آن می گوید رسول خدا دستم را گرفت سپس از بخاری و ابن کثیر نقل می کند به چیز مهمی دست یافته است و توده مسمانانی را که به ابوهریره اطمینان کامل را دارند، در گردابی گرفتار کرده است که مشکلترا از آن

از خداپرستان از دنیا بریده بود و در دنیا پارسا و اهل دروغ بود و وواقری گفته است در سال ۱۰۰ هجری فوت کرده است (الخلاصه للخزرجی)

قابل تصور نیست که اگر کمی علم و فهم نصوص را داشت می دانست که بخاری و ابن کثیر نمی خواهند ابوهریره را به کذب و نسبت دادن حدیث کعب به رسول خدا متهم کنند آن دو هیچگاه تصور چنین جسارتی را نداشته اند و هرگز از آن دو به نظر نمی رسد که کم دینی، آنانرا به این پرتگاه برساند که ابوریه به آن دچار آمده است و در گذشته ستایش آن دو بر ابی هریره و اعترافشان به صدق و پرهیز و امانت او در علم و دین را به گوشتان رساندیم ولی حکم آن دو آنست که این روایتی که مسلم در صحیحش آورده است در نسبت مرفوع بودن این حدیث به پیامبر خدا ﷺ از ابوهریره اشتباه بوده است و اشتباه هم از راویان حدیث است نه از ابوهریره و هیچ عیبی برای ابوهریره در آن نیست و عبارت بخاری در تاریخش و عبارت ابن کثیر در تفسیرش این مطلب را می گویند.

و علامه المعلمی الیمانی در کتابش به نام (الانوار الکاشفه) بطور گسترده به این موضوع پرداخته بگونه ای که دلهای پژوهشگر را ارشاد نموده است و کینه توزانی مانند ابوریه را جز خشم و اندوه چیز دیگری نمی افزاید.

طعن دهم: به زعم ابوریه سر سپردگی ابوهریره برای بنی امیه

در این موضوع ابو ریه تمام بدگوئیهای کتب شیعه را در مورد ابوهریره جمع آوری نموده و خیال کرده که به چیز بزرگی دست یافته است و گمانش اینست که او چیزی آورده که پیشینیان آنرا نیاورده اند و هیچ کس همچون وی حق مطلب را ادا نکرده است. به خاطر همین تصور جاهلانه در راه هوسی که قلبش را در قبضه ی خود گرفته است که آنهم عبارت است از بغض ابوهریره از اینکه سب بزرگان صحابه و متهم نمودن بسیاری از آنان به دروغ بستن به پیامبر خدا بخاطر راضی نمودن معاویه و چیزهای بسیار دیگری از قبیل نقل دروغهای گندیده از شیعیان پرهیز نموده است.

و حال اینکه ما در عصری زندگی می کنیم که در آن بیرون کشیدن و مطرح

کردن این گونه آلودگیها را جائز نمی دانیم و کسی که در صدد مطرح کردن این هرزگیها باشد او را ویرانگر بسیار در هم کوبنده ای می دانیم که می کوشد تا اتحاد و یکپارچگی همبستگی مسلمانان را از هم بپاشد آنهم در زمانی که هیچ سببی برای فرقه گرایی و پراکندگی و مخالفت و ستیزه کردن در بین سنی و شیعه و غیر آنان از دیگر فرقه های اسلامی وجود ندارد. ولی ابوریه برای رواج دادن کتاب خود در میان جوامع شیعه اظهار تشیع نموده است به اینگونه شیعیان هر کس را از صحابه و تابعین متهم کنند، او هم متهمش می کند و از هر کسی از آنان خشم داشته باشند، ابوریه هم خشم خود را در مورد او اعلام می کند و حال آنکه ابوریه آزاد است در اینکه شیعه علی باشد و شیعه علی بودن نزد ما او را از دایره ی اسلام و علم خارج نمی کند اگر عالمی پیرو حق باشد، او در پیمودن هر راهی برای رواج دادن کتاب خود آزاد است مگر اینکه گمان کند که کتابش بحث جامعی را در بر گرفته که پایه آن بر اساس پژوهش علمی گذاشته شده است، به گونه ای که در نوع خود پیشگامترین کتابی باشد که هیچ کس قبل از او تار و پود سخن را نبافته باشد. بدون شک اگر زنده کردن دروغها و افترا بر یاران پیامبر ﷺ خدا و تکیه کردن بر کتابهایی که نویسندگانشان به صدق و بررسی در روایت شناخته نشده اند یا کتابهایی که نگارندگان آنها به کینه کشنده برای ابوهزیره شناخته شده اند اگر واقعاً این همان تحقیق علمی باشد که کسی بر منوال آن سخن نگفته است پس باید ابوریه به علم و پژوهش خود شاد و خوشحال باشد و ما گمان نمی کنیم که برادران گرامی ما از خردمندان شیعه ثابت نمودن حق در میان دو طرف درگیر، یا تأییدی برای خود علیه برادران اهل سنتشان همچون این مرد بیابند و حال اینکه نادان کودن گول خورده (مانند ابوریه) می تواند آنقدر اذیت را بر خود و دوستانش بیاورد که بلایی باشد از آن بخدا پناه برده شود و شری باشد که نیکان از دچار شدن به آن می پرهیزند و در قدیم در

اثرآمده است (ذو الوجهین لا یکون عند الله وجیهاً)^۱ که دو رو نزد خدا ارزشمند نیست و هرگز نزد کسانی که برای خودشان احترام قائلند نیز ارزشمند نخواهد بود و عقیده خدایپرستی و دینی ما بر آنست که ابوهریره آل بیت - [خانواده] - پیامبر خدا را دوست می داشته و در فضیلت حسن و حسین احادیث بسیاری روایت کرده است و در مدینه روزی که مسلمانان خواستند حسن را نزد پدر بزرگش پیامبر خدا دفن کنند با مروان بن حکم [که با قضیه دفن حسن در جوار جدش مخالفت می کرد] درگیر شد و همچنانکه در قالب گفته های قبلی ما در این کتاب دانسته می شود در میان ابوهریره و مروان قطع رابطه به وجود آمد و این ترک پیوند تا نزد یک مرگ ابی هریره ادامه داشته است و ابوهریره جزء کسانی بوده که در یوم الدار - [روز محاصره خانه حضرت عثمان توسط آشوبگردان] - عثمان را مانند علی و دو پسرش حسن و حسین یاری داد و لی او با این وصف به پراکندن سنت و خدمت علم روی آورده است. و خود را در میان فتنه ای که در بین علی و معاویه به وجود آمده نیفکنده است چنانکه شمار بسیاری از بزرگان صحابه به دلیل خود داری کردن از مشارکت در خونریزی بین مسلمانان و همچنین بدلیل اجتهاد آنان بر اینکه کناره گیری از هر دو طرف رضایت خدا را بیشتر به دنبال دارد و ذمه انسان را پاکتر نگه می دارد از داخل شدن در آن فتنه امتناع ورزیدند اینست موضعگیری ابوهریره و غیر از آن دروغ و دسیسه و افترا و تعصبی است که در گذشته هوای نفسانی و ملی گرایی به انسان دیکته می کرده ولی هم اکنون نفاق و جهل و بد عقیدگی آن

^۱ -همینطور این اثر بر زبانها مشهور است و حال اینکه سیوطی در کتاب الجامع الصغیر با این لفظ آنرا ذکر کرده است: { ذو الوجهین فی الدنیاء یأتی یوم القیامة وله و جهان من نار } یعنی کسی که در دنیا دور و باشد روز قیامت می آید در حالیکه دور واز آتش دارد سپس سیوطی رمز حسن بودن را برای آن گذاشته ولی مناوی به دنبال او آنرا ضعیف دانسته است.

تعصب کورکورانه را به بار می آورد.

سخن کوتاهی درباره‌ی ابی هریره رضی الله عنه

از آنچه در مورد ابی هریره در این فصل ذکر کردیم از قبیل نصوص ثابت نزد امامان حدیث و تاریخ نویسان معتبر حقایق بعدی بر ایمان روشن می شود

۱- سهم ابوهریره از نظر روایت حدیث از پیامبر خدا ﷺ از هر صحابی دیگری فراوانتر بوده است و از زمانیکه مسلمان شده و یار پیامبر خدا گشته به حفظ حدیث او و پیگیری اخبار پیش از هجرتش عنایت ویژه ای داشته است و همیشه حدیث پیامبر ﷺ را از همتایان صحابیش جستجو می کرد تا ثروت هنگفتی را از حدیث جمع نمود که چنین ثروتی هرگز برای اصحاب دیگر گرد نیامد. با وجود این بعضی از حدیثهای او اعجاب بعضی از صحابیانی را برانگیخت که از آن حدیثها مطلع نشده بودند. و در نظر بعضی هم فراوانی حدیثهایش از اول نامأنوس می آمد ولی در آخر اعتراف کردند به اینکه حفظ و روایت حدیث ابوهریره از همه آنان بیشتر است و هرگز در صدق و احادیث او شک نکردند. و برای نمونه دو رویداد را ذکر می کنیم که بدلیل نا آشنا شمردن بعضی از حدیثهایش از طرف صحابه برای ابوهریره پیش آمده است و حال آنکه قبلاً در همین مورد جوابی را از ابوهریره برای حضرت عائشه ما در ایمان داران ذکر کردیم که عائشه را قانع و راضی کرده بود.

رویداد اول: ابن سعد در کتاب طبقات خود از ولید بن عبدالرحمان روایت کرده که ابی هریره این حدیث: [من شهد جنازه فله قیراط - کسی که حاضر بر جنازه ای بشود اندازه ی قیراطی^۱ پاداش به او می رسد]- را از پیامبر روایت می کرد پس ابن عمر گفت ای ابی هریره از بین این همه حدیث ببین چه چیزی را

۱ - قیراط ماخوذ از یونانی است بمعنی نیم دانگ که تقریباً به وزن چهار چو باشد یا یک جزء از ۲۴ جزء فرهنگ عمید (مترجم)

روایت می‌کنی زیرا احادیث فراوانی از پیامبر ﷺ روایت می‌کنی پس دست ابن عمر را گرفت و او را به نزد عائشه برد پس به عائشه گفت به او خبر بده که چگونه از پیامبر ﷺ خدا شنیدی و چه می‌گفت: پس عائشه ابو هریره را تصدیق کرد.

پس ابو هریره به ابن عمر گفت ای ابو عبدالرحمن به خدا سوگند نهال کاری و خرید و فروش در بازارها مرا از پیامبر باز نمی‌داشتند (چنانکه شما را باز می‌داشت) پس چون همیشه ملازم پیامبر ﷺ بوده ام بسیاری از چیزها را شنیده‌ام که شما نشنیده‌اید و بعداً معترض می‌شوید. پس ابن عمر گفت تو ابی هریره داناترین ما به پیامبر و حفظ‌کننده‌ترین ما برای احادیث پیامبر هستی.

۳- ابن کثیر در تاریخ خود از ابو الیسر بن ابی عامر روایت کرده است که گفت: نزد طلحه ی بن عبیدالله بودم در آن لحظه مردی وارد شد پس گفت ای ابو محمد به خدا سوگند نمی‌دانیم آیا این مردیمانی (ابوهریره) از شما به پیامبر داناتر است یا چیزی را که نشنیده و گفته نشده به پیامبر خدا نسبت می‌دهد پس طلحه گفت به خدا سوگند شک نمی‌کنیم در اینکه چیزی را که ما نشنیده ایم از پیامبر خدا نشنیده است و دانسته است چیزی را که ما ندانستیم زیرا ما مردمانی ثروتمند و دارای خانه‌ها و خانواده بوده ایم و فقط صبح و شب به خدمت پیامبر می‌رفتیم و سپس بر می‌گشتیم ولی ابوهریره مرد بینوایی بود که نه دارایی داشت و نه عائله‌ای و فقط همیشه دستش در دست رسول خدا بود و پیامبر به هر جا می‌رفت ابو هریره پروانه وار به دور او می‌چرخید پس شک نمی‌کنیم در اینکه می‌داند چیزی را که ما نمی‌دانیم و شنیده است چیزی را که ما نشنیده ایم ابن کثیر گفته است که ترمزی به شیوه ی خود مطلب فوق را روایت کرده است. پس این دو رویداد نقل شده با نقلی که مورد وثوق اهل علم می‌باشد زبانهای کسانی را قطع می‌کند که از زمان نظام تا ابوریه زبانهایشان را به متهم نمودن ابوهریره

می گردانند.

دوم اینکه ابوهریره بطور مستمر بدون وقفه تا سال ۵۸ یا ۵۹ یا ۶۰ بنا بر اختلاف روایات که سال وفات او بوده به حدیث گفتن و روایت آن ادامه داده است در حالیکه اصحاب بسیاری در حال حیات بودند و مسلمانان بیدار بودند و دولت اسلامی با قوت و عظمت خود پا بر جا بوده است و دانشمندان مسلمان به گرد این صحابی شکوهمند به طور انبوه حلقه می زدند که هر یک از آنها ملاقات ابوهریره و یادگیری حدیث از او را مایه افتخار و شرف می پنداشتند که بعضی از آن شرف و افتخاراتی که نصیب سرور تابعین و دانشمند بی همتای آنان سعید بن مسیب شد عبارت بود از اینکه دختر ابوهریره را به عقد خود در آورد و تا زمان وفات ملازم او گشت و بخاطر آن تعداد فراگیران علم از او اعم از صحابه و تابعین به ۸۰۰ نفر از اهل علم رسیدند چنانکه در مطالب گذشته آنرا از بخاری نقل کردیم که این عدد به اندازه ای فراوان است که فراگیران از هر صحابی دیگری به یک دهم آن نمی رسد و در این مطلب چیزی وجود دارد که حق طلبان را قانع می کند به گونه ای که سفارش دلهایشان را مبنی بر اینکه ابوهریره در محیطی که در آن می زیسته و در میان کسانی که او را می شناخته اند از صحابه و تابعین در قلّه بلندی از صداقت قرار داشته و از هر گونه شک و گمان و وسوسه های آشوبگران و طعنه زنان به دور بوده است، اجابت کرده اند و کسی که ویژگیهای آن گروه ممتاز از صحابه و تابعین را از قبیل صراحتگویی و یاری کردن حق و باطل ستیزی و مقابله با منکر و ایستادن در مقابل بدعتگران و سوداگران تحریف دین و سخت گیری بر کسیکه در گفتار و کردار از سنت رسول خدا منحرف شده است، بشناسد یقین پیدا می کند باینکه آنان هرگز در مقابل ابوهریره سکوت نمی کردند اگر دارای کمترین شکی در صدق او بودند چگونه سکوت می کردند در حالیکه او هیچ سلطه و مقام و نفوذی نداشت؟ پس

چه چیزی آنانرا از انکار ابوهریره و جلو گیری از او در حدیث گفتن از رسول خدا منع می کرد اگر آنان در صدق او شک داشتند در حالیکه آنان در مقابل خلفاء و فرماندهان بزرگ حق را آشکار می کردند.

سوم - دیدی که در قضیه دفن حسن با پدر بزرگش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چگونه جواب مروان بن حکم را داد در حالیکه مروان استاندار مدینه و اموی بود و آن روز دولت از آن امویها بود و با وجود آن ابوهریره به خاطر دخالت مروان در جلوگیری از دفن حسن نزد پیامبر صلی الله علیه و آله خشمگین شد و به مروان گفت تو در چیزی دخالت می کنی که ربطی به تو ندارد و وقتی که مروان خواست بسیار روایت نمودن حدیث را برای ساکت کردن ابوهریره دلیل قرار دهد آن جواب صریح تند را به او داد [اینجواب در صفحه ۳۷۸ همین کتابست] - آیا آنست جواب مردی که دروغ بر رسول خدا بیندد در دین و اسلامش متهم باشد پیرو بنی امیه باشد چنانکه ابوریه خواسته است آنرا به تصویر بکشد یا او آن مردی است که به دین و اسلام و هجرت به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و حدیثش از رسول خدا اطمینان کامل دارد تا جایی که مروان آرزو می کرد که ای کاش با او درگیر نمی شد.

چهارم: ابوهریره با وجود عالم بودن و انتشار سنت رسول خدا در میان جامعه، خداپرست و پارسا و دارای ذکر و نماز و استغفار فراوان بود ابن کثیر در تاریخ خود از ابوعثمان هندی روایت کرده است که ابوهریره یک سوم شب را به نماز می ایستاد و همسرش هم یک سوم شب را بیدار می ماند و پسرش هم یک سوم باقی مانده را احیاء می کرد و به ترتیب ابوهریره همسرش را و همسرش پسرش را بیدار می کردند و باز هم ابن کثیر از ابوهریره روایت کرده است که گفت من شب را ۳ قسمت می کنم. قسمتی را به خواندن قرآن و پاسی را به خوابیدن و بخش دیگرش را هم به یاد آوری احادیث رسول خدا اختصاص می

دهم و باز هم ابن کثیر از ابی ایوب روایت کرده است: که گفت ابوهریره در مِخْدَعِ خود - [خانه کوچک داخل در خانه بزرگ]- و در خانه و در حجره و دم در خانه اش در هر یک مسجدی برای خود داشت که به هنگام بیرون رفتن و داخل شدن در هر چهار مسجد نماز می خواند و از عکرمه روایت شده است که ابوهریره هر شب دوازده هزار بار خدا را تسبیح می کرد - [سبحان الله می گفت]- و می گفت خدا را به اندازه گناهام تسبیح می گویم و به دینم قسم این نهایت بندگی و امیدواری به رحمت خداوند چیره و شکوهمند است و از میمون بن ابومیسره روایت شده است که گفت ابوهریره هر روز دوبار فریاد می کشید یکی در اول روز که در آن می گفت شب رفت و روز آمد و فرعونیان به آتش فرو رفتند و دیگری وقتی که شب می آمد فریاد دیگرش را می کشید و در آن می گفت روز رفت و شب آمد و فرعونیان در آتش فرو رفتند پس هیچ کس صدایش را نمی شنید مگر اینکه از آتش به خدا پناه می برد و از سخنان ابوهریره است که می گفت اگر نعمتی نصیب بدکار شد به او غبطه نبرید زیرا جوینده ای در کمال سرعت او را می جوید که آن جهنم است (که خداوند می فرماید) هر گاه سرد گردد حرارتش را می افزایشیم و تنی چند از ابوهریره روایت کرده اند که در سجودش از اینکه زناکار یا دزد یا کافر شود یا گناه بزرگ انجام دهد بخدا پناه می برد پس به او گفته می شد آیا از اینها می ترسید در جواب می گفت چه چیزی (جز خدا) به من امان می دهد در حالیکه ابلیس زنده و گرداننده دلهاست و هر طور که بخواهد آنها را می چرخاند ابو عثمان هندی گفت به ابوهریره گفتم چگونه روزه می شوی گفت سه روز اول هر ماه را روزه می دارم پس اگر اتفاقی برایم بیفتد - [و مرا از روزه بودن در بقیه ماه باز دارد. با آن سه روز پاداش آن ماه را گرفته ام ابوهریره کنیز سیاه پوستی داشت با کارهایی که می کرد او را غمناک کرده بود پس روزی چوب سواک را (چوبی که از آن سواک ساخته می شود)

بالای سرش - [به آهنگ زدن] - بلند نمود سپس - [بدون اینکه کنیز را بزند] - گفت اگر از قصاص روز قیامت نمی ترسیدم با این چوب همه بدن تو را تازیانه می زدم ولی تو را می فروشم به کسی که بهایت را در نیازمندترین احوال بطور کامل به من پرداخت می نماید. برو از این پس تو در راه خدای عزوجل آزادی و در بهره مندی او از شایستگی و پرهیزکاری در نظر مردم این دلیل ترا کفایت می کند که فقط او و این عمر در روزهای رجم شیطان در منی تکبیر می گفتند و مردم به پیروی از آنان تکبیر می نمودند و نماز میت را بر حضرت عائشه ما در مسلمانان اقامه نمود و در روایتی هم آمده است که او برآم سلمه مادر مسلمانان هم نماز میت اقامه کرد و زمانیکه مرگش فرا رسید گریه می کرد به او گفته شد چه چیزی ترا می گریاند گفت برای این دنیای شما گریه نمی کنم بلکه برای دوری سفر و کم بود زاد و توشه را هم و برای اینکه در میان دو راهی بالا رفتن به بهشت و فرود آمدن به آتش هستم و نمی دانم به کدامیک از آن دو برده می شوم می گریم آیا این همه بندگی و نماز و تسبیح و وعظ و گریه و آزاد نمودن بردگان و ترس از خدا و شدت امیدواری او به خداوند طبق پندار تو از نفسی حاصل می شود که بزرگترین گناهان در اسلام را که عبارتست از دروغ بستن به رسول خدا مباح بدانند؟ خدایا ترا پاک می پندارم و این بهتانی است بس بزرگ.

پنجم: و با این همه در دنیا تنگدست بود هر مالی که به دستش می رسید به صدقه می داد ابو زعیزعه کاتب مروان گفت مروان صد دینار برای ابو هریره فرستاد پس فردای آن روز قاصدی پیش او فرستاد که من اشتباهاً این پول را برای تو فرستادم. منظورم تو نبوده بلکه قصد من کس دیگری بود - [ابو هریره گفت پول را انفاق کرده ام پس هر گاه سهم من فراهم آمد این مبلغ را از آن بردار] - و حال اینکه ابو هریره همه اش را بخشیده بود - و قصد مروان امتحان او بود. دیگر گفته ی ابو ریه را رها کن که گفته است ابو هریره در عقیق قصری داشته

و در فلان جا قصر دیگری داشته است زیرا این مطلب از قبیل تحریفات ابوریه است. که در انجام آنها از خدا نمی ترسد در حالی که این روایت از ابن اثیر است که می گوید وفات او در خانه خود در عقیق اتفاق افتاده است در حالیکه واژه الدار - [بمعنی خانه] - در روایت نه بر ثروت دلالت دارد نه بر توانایی - [و خانه داشتن عیب نیست] - زیرا بیشتر اصحاب بلکه همه آنان دارای خانه ای بوده اند و کسی جرأت نکرده که بگوید آنان دارای قصرها بوده اند به خدا پناه می بریم. از اینکه کلمات از مصادر و معانی واقعی خود منحرف شوند.

ششم: هنوز خیلی مانده بود که عصر صحابه و بزرگان تابعین سپری شود که احادیث ابوهریره مورد عنایت امامان حدیث قرار گرفتند و به بررسی آنها پرداختند که صحیحش را قبول و غیر صحیح را نفی می کردند هر چه در آن ضعف یا سستی بود بیان می کردند احادیث صحیحی ابوهریره سر لوحه مسندها و کتابهای تدوین شده در سنت را به خود اختصاص داده است و قبل از آمدن نظام و اسکافی و استادانشان از معتزله و شیعه کسی از آن اعتماد قوی به ابوهریره خارج نشده است.

هفتم: احادیث صحیح ابوهریره در شهرهای بزرگ و گوناگون اسلامی مورد عنایت فقهاء و امامان مجتهد قرار گرفته است اگر حدیثی از آنها به درجه صحت برسد احدی در مورد آن اظهار نظر نمی کرد مگر آنچه از ابراهیم نخعی و بعضی از علمای کوفه از قبیل اساتید مدرسه رأی کسانیکه در عمل به احادیث احاد شروط شناخته شده مخصوص بخود بر خود را دارند روایت شده است که انبوه فقهای شهرهای بزرگ در آن مورد با آنها هماهنگ نشده اند بویژه ابوحنیفه که مدرسه عراق به آوازه او تاج فخر بر سر نهاده است روایت صحیحی از او نقل نشده که او هم در مورد احادیث ابوهریره موضعگیری ابراهیم نخعی و همفکرانش را داشته باشد بلکه هر گاه آن احادیث دارای شرائطی باشند که خود

برای صحت حدیث در نظر گرفته است به آنها عمل می کرد که منشأ آن شرائط اجتهاد و احتیاط در امور مربوط به راویان غیر صحابی بوده نه در امور مربوط به صحابی و هر کس گمانش غیر این باشد پس او دروغ باف و بسیار دروغگو است خود مذهب ابوحنیفه که تدوین شده و مشهور است شخص بدگمان را به دروغ می اندازد.

هشتم: اول کسی که دهان به طعن ابوهریره گشود بعضی از اساتید معتزله مانند نظام بودند و آنان در مقابل بیشتر یاران پیامبر موضعگیری خصمانه داشتند نه فقط در مقابل ابوهریره به تنهایی و بلکه در مقابل سنت موضعی گرفتند که بوسیله آن بعضی از احادیث صحیح و ثابت نزد جمهور را تکذیب کردند که خردهایشان را تحت تأثیر فلسفه یونانی قرار دادند و دین و تمام نقلیاتش را با همان فلسفه می سنجیدند و اگر بیمشان از توده های مردم نبود خود قرآن را نیز مورد انتقاد قرار می دادند. زیرا در قرآن هم مانند حدیث چیزهایی وجود دارد که خردهای یونانی تبارشان آنها را نمی پذیرد و با وجود مخالفت توده های مسلمان قرآن را بگونه ای که با عقلانیت آنان سازگار آید تأویل کردند و گمان کردند که فلسفه یونانی تنها حقی است که به باطل نیالوده است در حالیکه هم اکنون کم دانشترین دانش آموز در دبیرستانها می تواند در مقابل این خداسازی خندآور آنان از فلسفه یونانی پاسخگویی بکند اگرچه ابوریه گمان کرده که آنان دارای خردهای برتری بطور کامل مانند عقل او هستند. ولی شیعه ها فقط در مقابل ابوهریره موضع خصمانه نگرفته اند بلکه موضع آنان در مقابل همه یاران پیامبر جز در برابر افراد کم و انگشت شماری موضع دشمنی و کینه و ذم بوده است.

و این امر اکثر گروههای آنانرا به تکفیر انبوه صحابه اعم از ابوبکر و عمر و سعد و خالد و غیر آنان از کسانی که خداوند جامعه انسانی را بوسیله نقل هدایت گری اسلام بر دستانشان خوشبخت نمود، واداشت و آنان در این موضعگیری با

اصول و ضوابطی که پایبند آن هستند هماهنگی دارند. و آن اصول عبارتست از کینه ی تمام کسانی که بعد از وفات پیامبر فرمانروایی بلافصل بر مؤمنان در مورد حضرت علی را نمی پذیرند بخاطر همین امر است وقتی صحابه بر سپردن خلافت به حضرت ابو بکر اجماع کردند همه ی آنان را دشمن داشتند و عقیده دارند که اصحاب بر مخالفت و صیت پیامبر شان تبانی کردند که در گمان آنان پیامبر برای علی وصیت به خلافت کرده بود ما به این گفته طول نمی دهیم زیرا این از بحث ما خارج است ولی ما می خواهیم به ابوریه بگوییم اگر هواهای نفسانی او با نظرهای آنان در مورد ابوهیره هماهنگ است پس آنان ابوهیره را در این بدگمانی تنها نمی گذارند بلکه سهم بیشتری از این بد گوئیها را برای ابوبکر و عمر قائل هستند. و در مورد آن دو داستانهای زشت ترین از آنچه که درباره ی ابوهیره نقل کرده اند حکایت می کنند و این داستانها همانست که ابوریه آنها را از قبیل آن مستندات علمی بحساب آورده که تکیه کردن بر آنها صحیح است و از جهت آن موضعگیری بر او لازم می آید که به همه چیزهایی که درباره صحابه در کتب شیعه آمده است پایبند باشد و آن چیزی است که معلوم و معروف است و بر انگیختن این موضوع در این اوضاع و احوالی که همصدایی مسلمانان و فراموش کردن گذاشته ای را می طلبد که ما در آن دست نداشته ایم از جمله ی مصالح اسلامی نیست و اگر موضعگیری ناجوانمردانه ی ابوریه نبود خود را درگیر این بحث نمی کردیم که برای رد دروغ بافیها و گمراهیهای او که به زعم خود همان پژوهش علمی است که مانند آن سابقه نداشته، به آن ناچار شدیم و این سخن کوتاهی بود در مورد زندگی ابوهیره و ارزش علمی او در درون کسانی که با او زیسته اند اعم از صحابه و تابعین و همچنین در درون توده هایی از امامان حدیث و علمای اسلام در خلال چهارده قرن که در آن حقایقی وجود دارد که قابل نقض نیستند. می خواهیم این بحث را به پایان برسانیم با

بحثی که پژوهشگر بسیار دانشمند مرحوم شیخ احمد محمد شاکر آنرا عنوان کرده است [خداوند رحمتش کند] - در اوائل مسند ابوهریره از مسند امام احمد می گوید و دشمنان سنت در عصر ما که در واقع دشمنان اسلام هستند فریفته و دلباخته طعنه زدن به ابوهریره و به شک انداختن مردم در صدق و روایت او هستند و حال اینکه خواسته آنها این نیست بلکه خواسته آنها به زعم خودشان آنست که با پیروی کردن از آقایان اندرز گویان- [مبشرین در متن بمعنی و اعظان مسیحی است که ترجمه آنرا اندرزگویان گذاشتم^۱] - گر چه در ظاهر وانمود می کنند قصد شان اینست که فقط به قرآن، یا به حدیثی عمل کنند که در معیار خودشان صحیح باشد و حال اینکه هیچ حدیثی در معیار آنان صحیح نیست مگر حدیثی که با هواهای نفسی خودشان و با شعائر و قوانین اروپایی که از آن پیروی می کنند سازگار باشد و هیچ یک از آنان از تأویل قرآن به چیزی که کلام را در لغتی که قرآن به آن فرود آمده است خارج می کند، پرهیز ننموده است تا تأویل آنان با هوا و قصدشان موافق باشد ولی اینها نخستین کسانی نیستند که در این موضوع با اسلام درستیز باشند بلکه در آن مورد دارای پیشینیانی از اهل آرزویهای نفسانی هستند که در گذشته های دور، در حالیکه اسلام قدمهای خود را به آرامی بر می داشت، به آرزوی خود فریاد می کشیدند و خواسته های بی ارزش خود را مطرح می کردند.

با این حال اسلام خواسته های پوشالی آنان را نمی شنود بلکه او بدون اینکه توجهی به آنها داشته باشد آنان را زیر پا می گذارد و به حرکت خود ادامه می دهد و یا آنانرا از سر راه خود بر می دارد و نابودشان می کند و آنچه جای شگفتی است اینست که گفته ی این دشمنان معاصر در ریشه و معنی به گفته ی

۱- یعنی آنها قرآن را به نحوی تأویل می کنند که با معنی لغوی آن که لغت عرب است سازگار نیست هیچ یک آنان از تأویل قرآن بر خلاف معنی لغوی آن پرهیز نمی کنند.

همان پیشینیان بر می گردد فقط با یک فرق و آن اینست که آن گذشتگان چه منحرف بوده باشند یا کافر دانشمندان آگاهی بوده اند که بیشتر شان از کسانی بوده اند که خداوند آنان را با وجود علم گمراه کرده است ولی دشمنان هم عصر با جهل و جسارت و بی ادبی و نشخوار الفاظی که نمی توانند بخوبی آنرا تلفظ کنند از گذشتگان خود در کفر تقلید می کنند و هر کسی که بخواهد آنان را بر راه راست قرار دهد بر او می شورند. ودلیل بر سابقه داشتن ابن جبهه گیری آنست که حاکم ابا عبدالله که وفات او سال ۴۰۵ هجری بوده است در کتاب مستدرک خود (۳: ۵۱۳) کلام استاد استادانش پیشوای پیشوایان ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمه (متوفای ۳۱۱ هـ) را در رد بدگویان ابوهریره حکایت کرده است گویا رد او متوجه این بدگویان عصر ما می شود و اینک توجه شما را به نص کلام او جلب می کنم.

و فقط کسی در مورد ابوهریره برای رد احادیث او بدگویی می کند که خداوند چشمان دل‌هایشان را کور کرده است پس معانی احادیث را نمی فهمند. پس آن کسی که در مورد ابی هریره سخن می گوید یا *مُعْطَلٌ جُهْمِي*^۱ مذهب است که اخباری از ابوهریره می شنود که آنها را مخالف با مذهب کفر آمیز خودشان می داند بخاطر همین امر ابو هریره را دشنام می دهند و او را متهم به چیزی می کنند که خداوند او را از آن پاک گردانیده است که گویا احادیث او باعث ثبوت حجت نخواهد بود ابو هریره را متهم می کنند تا بر فرو مایگی و پستی خود روکش

^۱ - جهمی = پیرو جهم بن صفوان متوفای ۱۲۸ هجری که از اهل جبر بوده است یعنی برای انسان در انجام کارهایش اختیاری قائل نبود و همه چیز را بخدا نسبت می داد.
 معطل = همین جهم بن صفوان به بهانه تنزیه خداوند و مبالغه در توحید، صفاتی از قبیل شیء عالم، حی، مرید، را که به طور مشترک بر خدا و غیر او اطلاق می گردد از خداوند نفی کرد و این نفی تعطیل نامیده شد و به کسی که این عقیده را داشته باشد معطل گفته می شود.

بگذارند.

و یا خارجی^۱ مذهبی از ابوهریره بدگویی می کند، که شمشیر کشیدن بر امت محمد صلی الله علیه و آله را واجب می داند و فرمانپذیری هیچ خلیفه و امامی را جائز نمی داند وقتی که اخبار ابوهریره را می شنود که با مذهب سرا پا گمراهی او مخالف است و برای مقابله با احادیث او حجت و دلیلی ندارد به بدگویی از هریره پناه می برد. یا کسی نسبت به ابوهریره بد بین است که قدری^۲ (معتزلی) مذهبی است که از اسلام و اهل آن کناره گرفته است و اهل اسلام را تکفیر می کنند آنانی که از مقدرات گذشته ای پیروی می کنند که خداوند آنها را در ازل پیش از آنکه بندگان آن را کسب کنند بر ایشان در نظر گرفته و وقوع آنها را در آینده حتمی کرده است - [یعنی قدریها کسانی را که به قضا و قدر ایمان دارند تکفیر می کنند] - هر گاه این قدریها به احادیثی که ابوهریره در اثبات تقدیر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است می نگرند و دلیلی نمی یابند که گفته کفر آمیز و شرک آلودش را در مقابل احادیث ابوهریره تأیید کند در نزد خود حجتی می تراشد و آن اینست که احادیث ابوهریره صلاحیت احتجاج را ندارند. یا آنکسی که ابوهریره را قبولاً ندارد، نادانی است که به دنبال گرفتن فقه است و آن را از جایگاههایی جو یا می شود که در آنها گمان وجود فقه نمی رود این نادان هر گاه احادیث ابوهریره را می شنود و ملاحظه می کند که آن احادیث مخالف مذهب کسی است که او مذهبش را از راه تقلید کورکورانه بدون هیچگونه حجت و دلیلی برگزیده است درباره ابوهریره بدگویی می کند و احادیثی از ابوهریره را که مخالف مذهب اوست دور می اندازد و رد می کند ولی هرگاه احادیث او موافق مذهبش باشد در مقابل مخالفان خود به آنها احتجاج می کند و بعضی از این گروهها احادیثی را از ابوهریره انکار

۱- از خوارج، کسانی که با حضرت علی جنگیدند و به او نسبت دادند.

۲- قدریه یا قدریان فرقه ای هستند که منکر قضا و قدر هستند.

کرده اند و یا آنها را نپذیرفته اند که معنی آنها را نفهمیده اند که من به خواست خدا بعضی از آنها را ذکر می کنم. سپس ابن خزیمه - خدا رحمتش کند - بعضی از آن حدیثهایی که از احادیث ابوهریره از نظر معنی مشکل بوده اند ذکر کرده و به اعتراضات وارده بر آن احادیث پاسخ داده است اینست است سخن حق درباره ابی هریره و احادیث و این سخن همانست که مورد پسند پیشوایان هدایت و رهبران دین و بزرگان فقهاء اسلام و قانون گذاران می باشد در حالیکه در دستشان دلیل و بر سر زبانهایشان گفتار درست و همراهشان تاریخ است و برای رسیدن به اهداف خویش وسیله ی آنان عبارتست از بحث علمی آرام و استوار و پابر جا.

سخن کوتاهی هم در مورد ابوریه و کتاب او هنگامی که مقدمه چاپ را برای این کتاب می نوشتم و از کتاب ابی ریه سخن به میان آوردم فقط نگاهی گذرا بر کتابش انداخته بودم پس نوشتم آنچه را که نوشتم. اما پس از اینکه به نوشته او در مورد ابی هریره اندیشه کردم و نصوص و داستانهایی را که درباره او آورده بود بررسی نمودم توانستم به حقیقتهای بعدی یقین پیدا کنم.

اول اینکه بدون شک این مرد در آنچه نقل می کند جای باور نیست زیرا چه بسا به نصی که نقل می کند کلمه ای را می افزاید که معنی بوسیله آن فاسد می شود تا بدینوسیله نص با مراد او هماهنگ شود نه با مراد طرف او - [کسی که از او نص را نقل کرده است] - و چه بسا کلمه ای را از نص می کاهد و فراوان دیده شده که گفته را به غیر گوینده آن نسبت می دهد تا راه راست را پنهان و ناحق را در قالب حق نمایان کند و حال اینکه در خلال بررسی نوشته او در مورد ابوهریره نمونه هایی از آن به نظر ما رسیدند و ما بعضی از این نمونه ها را پیش چشم خواننده قرار می دهیم تا از امانت این مرد و پژوهش علمی او مطمئن شود (و)برایش معلوم شود که امانت را رعایت نمی کند و پژوهش علمی او فاقد ارزش

است.)

۱- ابوریه از عبدالله بن عمر و نقل می کند و می گوید که عمر و باردو شتر از کتب اهل کتاب را یافته بود و از زبان پیامبر برای مردم روایت می کرد سپس این گفته را به ابن حجر در فتح الباری جلد ۱ صفحه ۱۶۶ نسبت داده است. در حالیکه در فتح الباری لفظ - عن النبی وجود ندارد بلکه ابوریه آنرا افزوده و به ابن حجر نسبت داده است تا شک خواننده را در احادیث یاران رسول خدا (ص) تقویت کند یارانی که بعضی از آنان به واعظان اهل کتاب گوش می دادند در حالیکه در مورد اخبار گذشتگان سخن می گفتند که بعضی از اصحابی که به چنین داستانهایی گوش می دادند این داستانها را مبنی بر اینکه حکایات مربوط به گذشتگان است برای مردم روایت می کردند ولی ابوریه آنان را متهم می کند به اینکه این داستانها را به پیامبر ﷺ نسبت داده اند و به آن بهتان اکتفاء نکرده تا آنرا به حافظ ابن حجر نسبت داده است در حالیکه او هرگز چنین چیزی را نگفته است و هر مسلمانی که ویژگیهای این طبقه منحصر به فرد در تاریخ انسانیت را بشناسد و با راست گفتاری و پایداری در دین و توقف آنان در برابر احکام خداوند در امر ونهی آشنایی داشته باشد چنین چیزی را در مورد آنان نمی گوید در حالیکه آنان می دانند که خداوند دروغگویان را نفرین کرده و آنان را مورد خشم خود قرار داده است و به سران دشمنان خدا و اسلام اجازه نداده است که مانند ابوریه یاران رسول خدا را متهم کنند.

۲- ابوریه از ابن کثیر در کتاب: البدایه و النهایه: ج ۸/ص ۲۰۶: روایت کرده است که حضرت عمر به کعب الاحبار گفت یا باید حدیث گفتن از رسول خدا را ترک کنی یا ترا به سرزمین میمونها می فرستم و در عبارت ابن کثیر عن الأول - [از پیشینیان] - آمده نه عن رسول الله: ولی امانت دوستی ابوریه اجازه تحریف این نص را به او داده است تا ادعای خود را مبنی بر اینکه کعب از پیامبر خدا ﷺ

حدیث می گفته و صحابه هم حدیث را از او می گرفته اند، ثابت کند در حالیکه این دروغ را خاورشناسان یهودی مانند: جولد تسهیر ساخته و پرداخته اند تا ادعا کنند که دین اسلام از یهودیت متأثر شده است. بعد این پژوهشگر علمی آن دروغ را به سرعت از دست آنان قاپیده است و از راه دروغ پردازی برای ادعای آنان اقدام به اقامه و اثبات دلایل نموده و بدینوسیله خوش خدمتی خود را برای یهودیان مفروض اظهار کرده است.

۳- ابوریه از کتاب: البدایة و النهایة ابن کثیر ۱۰۶/۸ نقل کرده که عمر ابو هریره را تهدید کرد که یا حدیث را ترک کند یا او را به سرزمین دوس یا سرزمین میمونها می فرستند.

و این زیاده: یا سرزمین میمونها از دروغبافیهای ابوریه بر عمر و ابن کثیر با هم است و چنانکه گذشت عمر این گفته را در مقابل کعب گفت که او را تهدید به ترک حدیث از گذشتگان نمود چنانکه ابن کثیر آنرا نقل کرده است.

۴- ابوریه در خلال بحثش از ابوهریره در شماری از مواضع نصوصی را نقل کرده است که طبق آنها عمر و عثمان و علی و عائشه و غیر آنان -[از صحابه]- ابو هریره را تکذیب کرده اند و این گفته ها را به ابن قتیبه در کتاب: مختلف الحدیث نسبت داده است و در پاورقی کتابش بیوگرافی ابن قتیبه را آورده و گفته که جایگاه ابن قتیبه در قدرت بیان و توانایی بر اقامه حجت در میان اهل سنت مانند جایگاه جاحظ در میان معتزله است و قصد او از این کار آنست که سر در گمی خواننده را تقویت کند به اینکه طعنه زدن مردی مانند ابن قتیبه با چنین جایگاهی که در میان اهل سنت دارد، به ابوهریره دلیل بسیار بزرگی بر صحت دعوای ابوریه است که عبارتست از تکذیب ابوهریره در آنچه که از رسول خدا ﷺ روایت می کند با اینکه ابن قتیبه کتاب تأویل مختلف الحدیث را در رد کسانی تألیف کرده است که پیشوایان حدیث از دوران صحابه تا عصر خود را

مورد طعن قرار داده اند و پرده از ماهیت طعنه زنان بر داشته و خبر داده است که آنان رهبران معتزله مانند نظام و امثال او و کسان دیگری بوده اند. سپس ابن قتیبه بدگوییهای نظام از ابوبکر و عثمان و علی و ابن مسعود و ابوهریره و غیر آنان از بزرگان صحابه را نقل کرده و سپس به رد آن پرداخته و هر چه را که از این طعنه زنان نقل کرده تضعیف نموده و قصد پلیدشان را در هم کوبیده است بعد ابوهریره بدگویی نظام از ابوهریره را گرفته و آنرا به ابن قتیبه نسبت داده است و از رد ابن قتیبه بر نظام چشم پوشی کرده است. اینست امانت علمی نزد این پژوهشگر علمی.

۵- ابوریه از مرحوم سید رشید رضا کلامی را در مورد کعب و وهب بن منبه نقل کرده که در آن گفته است [«و ما یدرینا ان کل الروایات - او الموقوفه منها - و نمی دانم که آیا همه روایتها یا - موقوف از آنها به آن دو نفر بر می گردد»] - با اینکه اصل عبارت اینست [(و ما یدرینا ان کل تلك الروایات الخ] که ابوریه کلمه تلک را که سید رشید رضا رحمته الله بوسیله آن به مرویات کعب و وهب از اهل کتاب اشاره کرده، ساقط نموده است تا معنی عبارت چنین به نظر برسد که همه روایات صحابه به آن دو نفر بر می گردد. پس بنگر که چگونه ابوریه در نقل نصوص دروغپردازی و بازی می کند تا نصوص با آرزوها و اهداف پلید او هماهنگ گردد اینها نمونه هایی هستند که نیازی به مناقشه ندارند و بدون بررسی بر بازی او در نصوصی که آنها را نقل کرده و به غیر گوینده ی آن نسبت داده است دلالت می کند و شهادت می دهد که از متعصب ترین و حيله گرتترین خاورشناسان که در تحریف نصوص و بازی با آنها جسارتش به جسارت ابوریه رسیده باشد کسی را نمی شناسم پس در مورد این بسیار عالم پژوهشگر درستکار نظرت چیست؟

دوّم اینکه او برای نظر خودش که مخالف توده دانشمندان است با نصوصی از دانشمندان استدلال می کند که آنها را در موضوعی بیان کرده است که با موضوع مورد بحث ابوریه متفاوت است. تا به ذهن خواننده القا کند که او در گفته هایش مورد تأیید دانشمندان گذشته است و برای روشن کردن موضوع فوق گمان او به تدلیس ابوهریره را مثال می زنیم - [معنی تدلیس قبلاً توضیح داده شده است] - با اینکه همه علماء اتفاق نظر دارند بر اینکه آنچه ابی هریره و غیر او از صحابه انجام می دادند عبارت است از اینکه گاهی اوقات حدیثی را به پیامبر نسبت می دادند در حالیکه آنرا نه از پیامبر بلکه از صحابی دیگری شنیده بودند ارسال نامیده می شود. [نه تدلیس] - و آن امری است جواز و صحت و وقوع آن از بعضی از صحابه جز ابوهریره مورد اتفاق دانشمندان است ولی ابوریه این عمل را تدلیس می نامد سپس قول علما را در مورد جرح - [ذکر اوصاف بد] - مدلس و از اعتبار افتادن او ذکر می کند تا بوسیله آن به این مطلب برسد که حدیث ابوهریره با توجه به قواعدی که علما برای قبول حدیث در نظر گرفته اند دارای اعتبار و قابل احتجاج نیست.

و نمونه دیگر اینکه او ابو هریره را به دروغ متهم می کند پس در مورد حجت نبودن حدیث کسی که حتی اگر یک بار بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دروغ ببندد، نصوصی را از علما نقل می کند و متذکر می شود که بعضی از علما به کافر بودن چنین اشخاصی حکم کرده اند.

و می خواهد که این مطالب را بر ابو هریره تطبیق کند یعنی او به استدلال منطقی یک صفرای کاذب - [که این ابی هریره دروغباف بر پیغمبر است] - و یک کبرای صادق - [هر کس بر پیامبر افترا بندد حدیث او غیر معتبر است] - می آورد و سپس نتیجه دلخواه خود را که [حدیث ابو هریره غیر معتبر است] - می آورد و می پندارد که بدینوسیله طرفهای درگیر خود را شکست داده است بگونه

ای که رد او - [ابوریه در گنجایش آنان نمانده است و او در اول بحث خود گفته که احادیث آحاد مفید ظن است و ظن جای چیزی را از حق برای انسان نمی گیرد و کمترین نیاز انسانرا بر طرف نمی کند سپس از آن دو مقدمه به این نتیجه رسیده که احادیث احاد ما را به هیچ چیزی مکلف نمی کند برای مقدمه صفری]-

[احادیث آحاد مفید ظن است]- در این مورد نصوص صحیح علما را ذکر کرده است - [که ما هم آنرا قبول داریم]- ولی مقدمه کبرایش - [هر دلیلی که مفید ظن باشد ما را مکلف به انجام چیزی نمی کند]- صادق نیست زیرا توده های پیشوایان علم نظرشان اینست که عمل به حدیث احاد واجبست پس نتیجه ای را که ابوریه ذکر کرده است - [احادیث احاد ما را مکلف به انجام چیزی نمی کند]- صحیح نیست زیرا از جمله ی بدیهیات است که قیاسی صحیح و مستتج به نتیجه نیست مگر اینکه هر دو مقدمه ی آن نزد شنونده مقبول و مسلم باشند چنین است شأن او در تمام مباحث خود و در این موضوع نصوص فراوانی را از مراجع علمی ارجمند در میان جوامع علمی شاهد ادعای خود کرده است ولی این نصوص در موضعگیری ابوریه با وی سازگار نیستند بلکه صد در صد عکس او موضعگیری می نمایند اما او فقط بخاطر فریب دادن خوانندگان ساده و یا کسانیکه از این مباحث آگاهی ندارند این نصوص را با مراجع خود جمع آوری نموده است. سوم اینکه او عمداً فهم نصوص را بد جلوه می دهد و خود را بسیار به زحمت می اندازد تا حکمی را از فهم آن نصوص بیرون آورد که آرزوی - [نا مشروعش او را بران داشته است نه پژوهش علمی همچنانکه در فهم گفته ابو هریره: [علی ملء بطنی] دست به چنین کاری زده است و چنانکه قبلاً یاد آور شدیم فهم معنی گفته بسر بن سعید را در مورد کسانی که در مجلس ابو هریره حاضر می شدند از واقعیت خود منحرف کرده است بگونه ای که آنچه را ابوهریره از کعب روایت می کند برای پیامبر خدا و آنچه از رسول خدا نقل کرده به کعب نسبت می دهد

– در حالیکه بسر بن سعید گفته مردمی که روایات ابوهریره را شنیده اند و مرویات او از کعب را برای رسول خدا و مرویات او از رسول خدا را برای کعب قرار می دهند در گفته بسر آنکه مرویات را معکوس می کند شنوندگان ابوهریره اند نه خود او.

چهارم اینکه بخاطر تأکید و تقویت این اندیشه پلیدی که بروی سایه افکنده است همه نصوص را که علما بر صحت آن اجماع کرده اند رد می کند از اینجهت که بر روایات دروغینی که علما باطل بودن آنها را اعلام نموده اند، اعتماد کرده است. و بر حکایاتی تکیه کرده که از منابع غیر معتبر در نظر علما در مجالس ادب روایت می شوند بدون اینکه سندی داشته باشند و گوینده آن شناخته شود. و با این وصف هیچ چیزی مانع ابوریه نمی شود که از تکذیب او برای آنچه در همه کتابهای سنت صحیح مانند بخاری و مسلم و سنن چهارگانه – ابو داود ابن ماجه ترمزی نسائی – و غیر آنها در مورد اینکه ابو هریره – [به فرمان پیامبر ﷺ] – عبايش را گسترده و پیامبر برای او دعای تقویت حافظه نموده است، جلوگیری نماید. او در تکذیب این روایت تا مرز مسخره و استهزاء پیشروی کرده است تا جایی که بر چیزی تکیه می کند که در کتاب الحیوان دمیری و شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه و کتاب عیون الاخبار و مقامات بدیع الزمان همدانی آمده است – [در حالیکه همه این کتابها فاقد اعتبار علمی هستند. و این همان اسلوب تعصبگرایان خاور شناس است چنانکه قبلاً به آن اشاره کردیم پس او هم قدم قدم به آنها اقتدا کرده و مانند آنها گام نهاده است.

۵- او در سب و تکذیب ابو هریره و تشکیک در سنت و راویانش بر نوشته های خاور شناسان از قبیل جوله تسهیر و شبر بحر و قون کریمر و دائره المعارف اسلامی که در بریتانیا نگاشته شده اعتماد کرده است و افتخار می کند به اینکه از اینها درسهای سب و دشنام در مورد صحابه را فرا گرفته است. بلکه بدگویی و

زبان درازی او خیلی از خاورشناسان بیشتر است. به شبرِ بحرِ نگاه کن که در ذم ابوهریره می گوید - (المتطرف فی الاختلاق ورعاً) در دروغبافی پارسایی را برگزیده بود] آیا نمی بینی که این کلام با وجود اینکه متضمن نسبت دروغ به ابوهریره ولی در مقایسه با الفاظ سب و دشنام و بدگویی و زشت نمایی که ابوریه به ابو هریره نسبت می دهد مانند تسبیح بنظر می آید هنگامی که او گمان کرده است که ابو هریره احادیث را برای جلب رضایت امویان ساخته و پرداخته می کرده است سپس شبر بخر اعتراف دارد به اینکه بسیاری از احادیثی که روایات، آنها را به ابی هریره نسبت می دهند در زمانهای پس از ابوهریره ساخته شده اند پس شبر بحر گناه آنرا به عهده ابوهریره نمی اندازد ولی بارهای گناه تمام احادیث دروغینی که به ابو هریره بسته شده اند به گردن او می اندازد و آن نتایج دور از حق را از آنها فراهم آورده است.

و قبلاً ذکر کردیم که چگونه گمان کرده که ابو هریره دروغ سازی بر پیامبر ﷺ را جائز می دانسته بدلیل اینکه مادام حدیث دروغین حلالی را حرام و حرامی را حلال نکند اشکالی ندارد سپس احادیثی را بر ادعای خود شاهد گرفته که از ابوهریره روایت شده اند ولی ثابت شده است چنانکه علمای علم حدیث بیان کرده اند همه این احادیث که در این مورد ابوریه به آنها استدلال کرده است موضوع اند و به ابو هریره نسبت داده شده اند و همین طور شاگرد بر استادش فائق می شود ولی نه در ذکاوت و رسیدن به ژرفای پژوهش و با ادب بودن، بلکه در چیز دیگری جز اینها.

ششم اینکه او در بخششی جانب ادب را رعایت نکرده و از گویشهای دور از ادب استفاده کرده است که معمولاً جای آنها مجالس انسانهای معمولی و فرومایگان است نه کتب و تألیفات. زیرا او در اول بخششی می گوید که کذب خبر عبارت است از اینکه مضمون خبر با واقعیت مطابقت نداشته باشد خواه

گفتن چنین خبری از روی عمد باشد یا از روی خطا پس نفرین خداوند بر دروغگویان عمدی و غیر عمدی! این در حالی است که می دانیم بزرگان صحابه و بزرگان اهل حدیث و بزرگان فقها و بزرگان علما چه در روایت، چه در فتوی، چه در روایت تاریخ خطا و اشتباه داشته اند پس همه اینها در ادبیات ابوریه نفرین شده اند و بخشی از دادگری خداوند آنست که به ما توفیق داد تا جلو ابوریه را در حال ارتکاب جرمی که عبارت است از دروغ عمد، ما بگیریم. و [دروغهایش را به نمایش بگذاریم و بطور کلی در نظر خوانندگان او را رسوا کنیم سپس به الفاظ زشتی بنگر که در مورد ابوهیره سپس در مورد معاویه سپس درباره کسانی که در نتایج این پژوهش عملی که قبل از او هیچ کس بر منوال او رشته سخن نبافته است با او مخالفت می ورزند، بکار برده است بنگر که چگونه دشنام های زشت را بر آنها پیمان کرده است و آنان را با پست ترین اوصاف، وصف نموده است من این موضوع را می خواندم و تعجب می کردم که چگونه انسانی که ارزش خود را در نظر داشته باشد چنین سخنان زشتی را بر دهان می راند. تا کسی که شخص ابوریه را می شناسد چیزی را از او برایم نقل کرد که شگفتم را بر طرف نمود که از کوزه همان تراود که در اوست.

هفتم: [ابوریه در خلال بحث خود]- که می خواهد نبوغ و مهارت خود را اثبات کند و چیزی گفته که گذشتگان نیاورده اند و گویا حقیقت ابوهیره را که بر هشتصد نفر از حاملان علم از صحابه و تابعین پنهان مانده است، کشف کرده است.

از متهم کردن صحابه - [که عمر را هم در میان آنان مورد اتهام قرار داده است]- به ناآگاهی و ساده لوحی پرهیز ننموده است زیرا آنان به مسلمانان اهل کتاب کسانی که مسلمان شده بودند تا با دسیسه و نیرنگ خود به اسلام ضربه بزنند اجازه داده بودند بر پیغمبر دروغ بسازند سپس خودشان این دروغ را از

دروغگویان اهل کتاب نقل می کردند بدون اینکه ذره ای از این زیرکی که به ابوریه داده شده به آنها هم داده شده باشد تا بفهمند که این حدیث گویان اهل کتاب حيله گر و نیرنگ باز و مانند مارنیش می زنند بلکه - [به زعم ابوریه] - همگی فریب خوردند و از آنان حدیث نقل کردند و آنان را رها کردند تا نیش خود را به دین بزنند و عقائد آنها فاسد کنند و آزادانه قصد پلیدشان را آشکار کنند و از نتیجه کارشان هم شادمان باشند بلکه مورد تعظیم و تقدیس هم واقع شوند سپس نسلهای در پی هم آمده بعد از صحابه را - [در حالیکه دهها هزار از بزرگان و علما و فقها و پیروان شریعت و محدثین در میان آنها وجود دارد] - به غفلت و عدم بیداری از آنچه این محقق بسیار عالم نابغه - [ابوریه] - آنها دریافته است، متهم کرده است. و گویا همه آنان از شناخت این حقایق که ابوریه در کتابش به ودیعه گذاشته باز مانده اند و از دستشان در رفته است که با ید - [به زعم ابوریه] - از هزار سال قبل کتابی مانند کتاب ابوریه نگاشته می شد که حاوی تمام این حقایق باشد ولی آنان این کار را انجام ندادند تا ابوریه این کار مهم را انجام داد که چهره دراسات و تحقیقات علمی را از این به بعد دگرگون می کند.

این چیزی است که با زبانش گفته و با قلمش نوشته است و چه بسا - [که آنها در تمام صفحات کتابش احساس کنید و این ادعا و غرور و فخر فروشی جز بر یک چیز دلالت ندارند و آن خرد صاحبشان است و پاکست خدایی که سهم خرد ها را تقسیم می کند. همچنانکه سهم روزی ها را تقسیم می کند. یعنی انسان چنانکه در روزی متفاوتند در عقول هم فرق دارند این ابوریه ما سهم کمی از عقل نصیبش گردیده است (مترجم)

هشتم: ابوریه به زعم خود در کتابش دلایل فراوانی آورده است که دست شک به دامن آن نمی رسد و شواهد بسیاری آورده که ضعف به آنها دسترس پیدا نکرده است ولی ما را کفایت می کند اینکه جای این دعوی را در منابعی جستجو

کنیم که ابوریه همه چیزهای مخالف نظر توده های مسلمانان را در قرنهای متوالی به کمک آن منابع گرفته است و آن منابع نمونه این کتابهایی هستند که به آنها اشاره کرده و گفته هایش را از آنها نقل کرده است اینک توجه شما را به نمونه هایی از آن منابع جلب می کنم.

تألیف دمیری	حیاه الحیوان
ابن رشیق	العمدة
ابن ابی الحدید	شرح نهج البلاغه
ابن قتیبه	المعارف
نویری	نهایه الارب
حافظ	البيان و التبین
جاحظ	الحيوان
ابن قتیبة	عیون الاخبار
	رحله ابن جبیر
مقریزی	الخطط
ابن طباطبا	الفخري
یاقوت	معجم الادباء
ابن نعیم	حلیه الاولیاء
خطیب	تاریخ بغداد
ابن عساکر	تاریخ دمشق
	تاریخ ابی الفدا

ابن تفری بردی	النجوم الزاهره
معلوف پاشا	معجم الحيوان
عبدالحسين شرف الدين	ابو هريره
عبدالقادر بغدادی	خزانه الادب
ثعالی	خاص الخاص
ثعالی	ثمار القلوب
توحیدی	الصداقه و الصديق
صفري	نكت الهميان في نكت العميان
علوانی	شرح لاميه العجم
جرجي زيدان	تاريخ التمدن الاسلامي
جرجي زيدان	العرب قبل الاسلام
	دائره المعارف الاسلاميه (البريطانيه)
فلوتن	السيادة العربية
ابراهيم يازجي	حضارة الاسلام
فيليب حتي و ادوارد جرجس و جرنيل جبور	تاريخ العرب المطول
برو كلمان	تاريخ الشعوب الاسلاميه
القس ابراهيم لوقا	المسيحيه في الاسلام
جولد تسهير	العقيدة و الشريعة في الاسلام

اینها نمونه ای است از منابعی که در آخر کتابش ثبت کرده است و این همان منابعی است که به گمان خود که دلایلی از آنها فراهم آورده که دست شک به

دامنشان نمی رسد و شواهدی آورده که - [به زعم خود] - شائبه ضعف را به خود راه نمی دهند^۱ سپس اعتبار امثال این تألیفات را که از منابع شک ناپذیر باشند رد کردیم و برای روشن گری این موضوع، اضافه می کنیم که هریک از خطیب و ابی نعیم و ابن عساکر - [اگر چه در عصر خودشان از بزرگان حافظان حدیث بوده اند] - در کتابهای مذکورشان خود را پایبند نکرده اند مطالبی را که آورده اند حتماً باید روایت آنها صحیح باشد و فقط گرد آورده اند آنچه را که به آنها رسیده است از چیزهایی که به موضوع کتابی که درصدد تألیف آن هستند پیوستگی دارد دیگر از قوت و حجیت بودن سند یا ضعف و عدم حجیت آن و صادق بودن خبر یا کاذب بودن آن قطع نظر کرده اند و در این راستا به ذکر سند اعتماد - [و اکتفاء] - کرده اند و بدیهی است که با شناخت حال راویان خبر حال خبر هم شناخته می شود.

و بخاطر همین امر است که بسیاری از احادیث و اخبار دروغین و یا خیلی ضعیف که علما بر بسیاری از آنها نص گذاشته اند در همان کتابهایشان که در اینجا ذکر شدند، وجود دارند و بخاطر همانست که ذهبی در کتاب: رساله الثقات ص/ ۱۱ وقتی که به ذکر خطیب می رسد می گوید برای او و ابو نعیم و بسیاری از دانشمندان متأخر هیچ گناهی بزرگتر از روایت حدیثهای موضوع در تألیفاتشان را نمی بینم بگونه ای که از روایت اینگونه احادیث پرهیز ننموده اند و این گناه و جنایتی در حق سنتها است پس خداوند از ما و آنان در گذرد اما نصوصی که در دو صحیح بخاری و مسلم و مسند امام احمد و الموطاء و سنن النسائی و دیگر کتابهای معتبری که در سنت تدوین شده اند - [به زعم خود] - به هر اندازه که خواسته دروغ نقل کرده است. تردید پذیر هستند و ضعف دارد و نصوص بخاری

۱ - در یادداشت منابعی که به زعم ابوریه شک و ضعف را در آن ها راهی نیست تاریخ ابن عساکر و حلیه ابی نعیم و تاریخ بغداد تألیف خطیب و غیر آنها را ذکر کردیم.

قابل تردید است ولی اسکافی داستانهایش محل وثوق است ضعف به روایت مسلم راه پیدا می کند ولی شک در صدق ثعالبی نیست امام احمد دروغها را روایت می کند ولی ابن ابی الحدید جز صدق را نقل نمی کند من در مورد کسی که این گفته ها را می گوید چیزی نمی گویم و از کسی که کتابش را تقریظ کرده است و از بزرگان ادباء^۱ به شمار می رود و در مورد فراوانی منابعش اظهار شگفتی کرده و منادی روش علمی در این نواحی است می پرسم آیا صحیح است گوینده این گفته ها از دانشمندان و یا از دانشجویان یا از عالمان فهیم به حساب آید^۲.

نهم: زعم ابوریه آنست که کتابش را بر قواعد پژوهش علمی تألیف کرده است پس آن روشی که برای کتابش قرار داده است چیست؟ چه قاعده یا قواعدی را برای تشخیص احادیث صحیح قرار داده است با این ثروت عظیم که از کتابهای موجود سنت ببار آمده است چکار کنیم؟ آیا همه اش را دور بیندازیم؟ و بعضی را بگیریم و بعضی را رها کنیم؟ چه قاعده ای برای آن وجود دارد؟ عقل صریح؟ عقل چه کسی؟ عقلی مانند عقل ابوریه که روایات ثابت را تکذیب و حکایات دروغ را تصدیق کرده و روایت بخاری را رد نموده و حکایت اسکافی را قبول کرده است؟ سپس احادیث ابوهریره را چکار کنیم آیا همه آنها دروغ است؟ یا برخی از آنها دروغ و بخشی دیگر صحیح اند؟ قاعده تشخیص بین آنها چیست

۲- او دکتر طه حسین است که در بعضی از روزنامه های مصری مقاله ای در مورد کتاب ابی ریه نوشته و از فراوانی منابعی که ابوریه در تألیف این کتاب به آنها مراجعه کرده ابراز شگفتی نموده و او را ستوده است و گفته که مراجعه به این همه منابع دلیلی است بر عادت ابوریه به مطالعه و پژوهش و با وجود آن بخاطر بدگوئیهایش نسبت به ابی هریره او را شدیداً مورد انتقاد دردناک قرار داده است و از آنجایی که این پژوهشگر یعنی ابوریه امانت را رعایت می کند، ستودن دکتر برای خود را بخاطر فراوانی منابع ذکر نموده و انتقاد دردناک دکتر طه حسین از خود را حذف کرده است.

همه تلاش ابوریه اینست که در مورد دریافتن غفلت علمای عصرهای نخستین از قواعد علمی درست، برای بررسی حدیث، نبوغش را به رخ بکشد، در حالیکه خودش هر راهی که برای تشکیک در سنت و روایانش اعم از صحابه و تابعین و علمای بعد از آنان، وجود دارد همه آنها را پیموده است سپس به زعم خود اسم این شک افکنی در بین مردم را خدمت به سنت گذاشته است آیا اینست روش علمی؟ آیا اینست درس خواندنی که بر قواعد پژوهش علمی استوار است و در نوع خود نخستین بشمار می آید؟ و هیچکس قبل از ابوریه بر آن منوال سخن نگفته است؟ بدرستی من شهادت می دهم که هیچ احدی از خردمندانی که به خود و خردهایشان و خردهای خوانندگانشان احترام می گذارند بر چنین منوالی رشته سخن نبافته اند. پس این شرف شایسته ابوریه است و او را کفایت می کند بلکه او را کفایت می کند که در راه رسیدن به این افتخار بیش از سی سال تلاش خود را انفاق کرده است. بدا بحالش که این آیه ها شامل حال او می شوند: قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْرِينَ أَعْمَالًا^۱ (بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه سازم ﴿﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿﴾ الكهف: ۱۰۴ آنان کسانی هستند که تلاششان در زندگی دنیا هدر می رود و حال اینکه خودشان گمان می کنند که به بهترین وجه کار نیک می کنند] و بعد از ذکر آن مطالب در

۱ - در انتقاد ما از ابی ریه گاه گاهی خواننده ملاحظه می کند که آنچه را که در یک جا گفته ایم تکرار کرده ایم و سبب آن اینست که بیش گفتار آماده سازی (چاپ اول) که آنرا ویژه نقد اجمالی کتاب ابی ریه کرده بودیم چند ماهی قبل از اینکه نقد موضعگیری ابی ریه را در مقابل ابو هریره بنویسم نوشته بودم و آن مقدمه را بعد از نوشتن فوراً به قاهره فرستادم و نسخه ای از آن هم نزد ما نبود پس وقتی که فصل ویژه ابو هریره را نوشتم بعضی از محتویات پیشگفتار آماده سازی از یادم رفته بود و از مطالبی که در اینجا گفته شد راز تکرار منابعی که ابو ریه در کتابش در تمام آن چیزهایی که با گفتن آنها از میان انبوه مسلمین خارج شده، استناد ورزیده است، هویدا می شود.

صفحات قبل روشن شد که کتاب ابوریه بخاطر دو امر بارز در آن هیچگونه اعتباری ندارد و آن دو امر بارز عبارتند از:

۱- خالی بودن کتاب از روش علمی ۲- عاری بودن مؤلف آن از امانت علمی

﴿وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾ ﴿٤﴾ الأحزاب: ۴ خداوند حق را می گوید و فقط او راه را می نمایاند.

باب سوم
در رتبه بندی سنت در قانون گذاری اسلامی

و در آن سه فصل موجود است

فصل اول: در مرتبه سنت با کتاب - قرآن

فصل دوم: چگونه قرآن شامل سنت می شود.

فصل سوم: در نسخ سنت به قرآن و قرآن به سنت

فصل اول

جایگاه سنت نسبت به کتاب

خداوند قرآن را بر پیامبرش فرود آورد تا راهنمای پرهیزکاران و قانون مسلمانان و شفای دل‌های کسانی باشد که در طلب شفا یابند و تا چراغی بر فراز راه کسانی باشد که رستگاری و روشنایی را برای خود می‌خواهند در حالیکه قرآن انواع بسیاری از فوائدی را که خداوند بخاطر بر آوردن آنها پیامبران را فرستاده در خود جای داده است پس قانون‌گذاری و آداب زندگی و علاقه مند کردن و بیم دادن و داستانها و یکتا پرستی - [اینها و هزاران چیز دیگر در آنست و صحت قرآن به صورت کلی و جزئی قطعی است پس هر کس که در آیه یا کلمه یا حرفی از حروف آن شک کند مسلمان نیست. و مهمترین چیزی که دانشمند فقه‌گرا در دین خدا به آن توجه می‌کند اینست که احکام خدا و نظم قوانین او برای بندگانش در کتاب خودش را بشناسد و حال اینکه مسلمانان این کتاب مقدس را در عصر صحابه دهان به دهان از خود رسول خدا ﷺ گرفته‌اند و در قرنهای بعدی قرآن با نقل متواتر بدست مسلمانان رسیده است. و پیغمبر اسلام ﷺ جز رساندن کتاب خدا به مردم وظیفه مهم دیگری نیز دارد که عبارتست از بیان کردن این کتاب و شرح دادن آیات آن و توضیح و تفصیل احکام مجمل و غیر آن. از اینجا معلوم می‌شود که مسلمانان با نیازی که با شناخت کتاب خداوند دارند شدیداً نیازمند شناخت رسول خدا نیز هستند و فهم حقیقی قرآن ممکن نیست و ممکن نیست که مراد خدا در بیشتر آیات احکام قرآنی دانسته شود مگر به رسول خدا مراجعه شود کسی که خداوند قرآن را بر او نازل کرد تا آنچه از پروردگارشان به نزد آنان آورده شده است برایشان روشن سازد و از همین جاست که در گذشته و حال جز بعضی از گروههای منحرف همه مسلمانان اتفاق نظر

دارند بر اینکه سنتهای قولی و فعلی و تقریری رسول خدا همان منابع قانون گذاری اسلامی هستند که هیچ شرع پژوهی از مراجعه به آن در شناخت حلال و حرام بی نیاز نیست و در فصلهای گذشته ذکر کرده ایم چیزی را که بر اهمیت کتاب خدا و گفته ی پیامبرش دلالت می کند. ولی آنچه هم اکنون در صدد بحث آنیم عبارتست از موقعیت سنت در نسبت با کتاب آیا سنت با کتاب در استدلال در یک رتبه ی مساوی هستند یا سنت در رتبه بعد از کتاب قرار دارد شکی در آن نیست که تمام متن قرآن از نظر ثبوت قطعی است ولی از نظر دلالت بر احکام قسمتی قطعی و قسمتی دیگر ظنی است. اما سنت متواتر ثبوتش قطعی است [مانند قرآن] ولی غیر متواتر در تفصیل یعنی به اعتبار در نظر گرفتن تک تک احادیث ظنی الثبوت و به اعتبار مجموع قطعی الثبوت است [و معلوم است] که مرتبه ظنی الثبوت در هر دو نوع خویش یعنی قطعی الدلاله و ظنی الدلاله بعد از مرتبه قطعی الثبوت با دونوع خویش یعنی قطعی الدلاله و ظنی الدلاله می آید و از همین جا معلوم می شود که مرتبه سنت بعد از مرتبه کتاب [قرآن] می آید و دلیل دیگر اینکه سنت یا بیان کتاب است یا افزوده ای بر آن پس اگر سنت بیان کتاب باشد پس مرتبه دوم برای وی در نظر گرفته می شود و باید از مَبَیِّن [بیان شده] قرآن – متأخر باشد زیرا نص اصلی پایه و تفسیر بنائی بر آنست و اگر سنت افزون بر کتاب باشد پس او معتبر نیست مگر در کتاب یافت نشود و آن دلیلی است بر تقدم اعتبار کتاب. این چیزی که گفته شد نظر عقلی بر آن دلالت می کند و با مجموعه ای از اخبار و آثار نیز تقویت گردیده است. از آن جمله حدیث معاذ است که ابو داوود و ترمزی آنرا روایت کرده اند [رسول خدا ﷺ به معاذ گفت] چگونه قضاوت می کنی هر گاه قضاوتی برایت پیش بیاید؟ گفت به کتاب خدا

پیامبر فرمود اگر حکم را در کتاب خدا نیافتی گفت با سنت رسول خدا پیامبر فرمود اگر در سنت هم نیافتی؟ گفت با رأی و نظر خود اجتهاد می‌کنم.^۱ و دلیلی دیگر بر آنچه گفته شد بخشی از نامه حضرت عمر به شریح قاضی است که در آن آمده است هر گاه امری به نزد تو آمد پس به چیزی که در کتاب خداوند است و قضاوت کن و پس اگر قضاوت در موردی به تو حواله شد و حکم آن در کتاب خدا نبود پس به سنت رسول خدا قضاوت کن و در روایت دیگری آمده است هر گاه چیزی را در کتاب خداوند یافتی به آن قضاوت کن و بغیر آن توجه ممکن و در روایت دیگری مقصود از این گفته را بیان کرده است که عمر فرمود - به چیزی توجه کن که در کتاب خدا برای روشن شدن شده است پس درباره آن از کسی سؤال مکن و آنچه در کتاب خدا برای روشن نشد پس در آن مورد از سنت رسول خدا ﷺ پیروی کن.

و از ابن مسعود روایت شده است که گفت: اگر قضاوتی برای یکی از شما پدید آمد پس باید به آنچه که در کتاب وجود دارد قضاوت کند پس اگر با چیزی روبه رو شد که حکم آن در کتاب خدا نبود ولی از پیامبر ﷺ خدا چیزی سراغ داشت به آن حکم کند و قبلاً گفتیم که عادت شیخین: ابوبکر و عمر: آن بود که هر گاه حادثه ای بر ایشان پیش می‌آمد در کتاب خدا نظر می‌کردند پس اگر حکم آن را در کتاب نمی‌یافتند به سنت رسول خدا ﷺ می‌نگریستند و مانند آن در کلام صحابه و تابعین و امامان و مجتهدین بسیار است ولی آنچه ما ذکر کردیم با آنچه که از بعضی از علما روایت شده در تعارض است زیرا آنان گفته اند که سنت بر کتاب حکم می‌کند زیرا او مجملش را بیان و مطلقش را تقیید و عامش را تخصیص می‌کند پس به سنت مراجعه می‌شود و ظاهر کتاب ترک می‌

۱ - ابو داوود و ترمذی آنرا اخراج کرده اند و ترمذی گفته که اسناد این حدیث نزد من متصل نیست ولی ابن عربی آنرا با گفته خود: این حدیث مشهوری است: دنبال کرده است (شرح ابی عربی بر ترمذی ۶/۶۹)

گردد و گاهی هم نص کتاب احتمال دو امر یا بیشتر را دارد که سنت یکی از آنها را معین می کند پس باید به سنت عمل شود و اقتضای کتاب در نظر گرفته نشود مگر نمی بینی که آیه مربوط به سرقت [دزدی] حکم می کند که همه دزدها باید قطع دست شوند در حالیکه سنت این آیه را به کسانی اختصاص می دهد که چیزی دزدیده باشند در حد نصاب [یعنی از قیمت مقدار یک چهارم مثقال طلا کمتر نباشد] [و محرز باشد] یعنی در جایگاه مخصوص خود نگه داشته شود مثلاً اگر مال مسروق پول و طلا باشد در گاوصندوق نگاهداری شود پس اگر پول در وسط اتاق باشد و شخصی آنرا بدزدد یا کمتر از قیمت یک چهارم مثقال طلا باشد حکم دست بردن شامل او نمی گردد [و باز هم این آیه مفید قطع دست دزد است در حالیکه لفظ ید [دست] بر انگشتان دست آرنجها صدق می کند] یعنی بحکم ظاهر آیه باید دست دزد را از آرنج قطع کرد [در حالیکه سنت آیه رابه دو مُچ دست تخصیص می دهد و باز هم خداوند] بعد از ذکر زنانی که زناشویی با آنان حرام است [می فرماید: **وَ أَجَلٌ لَّكُمْ مَا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ**] یعنی جز آن زنانی که گفته شد ازدواج با آنان حرامست.

بر ایتان حلال گردیده است [و می توانید با آنان ازدواج کنید که طبق این آیه مرد می تواند در نکاح خود عمه یا خاله همسرش را با همسرش جمع کند] در حالیکه سنت عموم آیه را تخصیص کرده است به اینکه جمع برادرزاده با عمه و خواهر زاده با خاله را ممنوع کرده است. و مانند آن فراوان است. و مناسب با این مطالب آنست که حکم تقدیم سنت بر کتاب را صادر کنیم. و گر نه بمساوات آن با کتاب حکم کنیم و این اعتراض اینگونه پاسخ داده می شود که کار سنت در اینگونه حالات روشن کردن مقصود خداوند در کتاب اوست سنت در آیه ی سرقت بیان می کند که منظور از قطع، قطع دستان دزد تا مچ دست است نه تا آرنجها و مقصود از دزد، دزدی است که مالی محرز و به اندازه نصاب را دزدیده

باشد پس سنت در این حالت حکم جدیدی را اثبات نکرده است بلکه آنچه را که مجمل [لفظی که معنی آن بدون تفسیر قابل فهم نباشد] یا احتمال چند معنی داشته باشد، را توضیح و تفسیر می نماید و همان معنی مقصود کسانی است که گفته اند سنت بر کتاب حاکم است یعنی معنی کتاب را بیان می کند نه اینکه مقدم بر آن باشد و گاهی هم اعتراض می شود باینکه اثری که از معاذ روایت شده است رخنه های فراوانی در آن وجود دارد مثلاً ترمذی درباره این اثر گفته است جز از این [وجه و جهی که به آن روایت شد] این اثر را نمی شناسم و اسناد آن هم متصل نیست [سلسله روایت از هم گسیخته است] (مراجعه به اصل کتاب) و جوزجانی آنرا از موضوعات بحساب آورده است و گفته است این حدیث باطلی است با اسناد آمده که بر هیچ اصلی از اصول شریعت متکی نیست.

و این اعتراض هم جواب داده می شود با اینکه عمل ابوبکر و عمر و ابن مسعود و ابن عباس و غیر آنان از بزرگان صحابه با نقلهایی که از آنان به اثبات رسیده است و همچنین عمل علمای سلف بعد از آنان نزد ما برای دلالت کردن بر گفته ما کافی است و شکی نیست در اینکه احادیث آحاد بواسطه گمانهایی که از ناحیه ثبوت آنها را احاطه کرده اند از حیث ثبوت آن در مرتبه دوم بعد از قرآن قرار گرفته است ولی از حیث اجتهاد و فهم نصوص باید پیش از اجرای نصوص قرآن به سنت مراجعه شود زیرا احتمال دارد که سنت نصوص قرآن را تخصیص یا تقیید نموده باشد و یا از راههای شرح و بیان که برای سنت ثابت است غیر از تخصیص و تقیید، رابطه دیگری با نصوص کتاب داشته باشد که بدون اطلاع از رابطه، فهم نصوص قرآن ممکن نباشد پس سنت از این ناحیه با قرآن برابر است زیرا نصوصش با نصوص قرآن در برابر هم قرار داده می شوند و اگر در بین آنان کمترین تعارض [ناهماهنگی] وجود داشت در آن هنگام سعی می شود. در بین نصوص سنت و کتاب توفیق و [هماهنگی] و جمع حاصل شود. هیچ کدام از

کسانیکه حجیت سنت را قبول دارند در این موضوع مخالفت نمی کند آیا سنت در قانون گذاری مستقل است؟

علما باهم اختلافی ندارند در اینکه نصوص برسه قسمند:

اول آنکه احکام قرآن را تأیید می کند و از حیث مجمل و مفصل بودن با قرآن موافق است و آن مانند احادیثی که مفید و جوب نماز و زکات و حج و روزه هستند بدون اینکه از شرائط و ارکان آنها بحثی کرده باشند. پس اینها با آیاتی که در چنین مفاهیمی آمده اند موافقتند مثل حدیث: *بني الام علي خمس شهاده ان لا الا الله و ان محمداً رسول الله و اقام الصلاه و ايتاء الزكاة و صوم رمضان و حج البيت من استطاع اليه سبيلا* - ترجمه اسلام به پنج اصل و پایه نهاده شده است شهادت با اینکه جز خدای یگانه خدا دیگری نیست و محمد صلى الله عليه وآله فرستاده خداست اقامه نماز دادن زکات روزه رمضان ۵ حج خانه خدا برای کسی بتواند راهی سفر حج شود که این حدیث موافق فرموده خداوند است: *(وَ اَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا زَكَاةً: نماز را اقامه کنید و زکات بدهید)* و نیز با این آیه *(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ: هان ای ایمان داران روزه بر شما واجب گردیده چنانکه بر گذشتگان قبل از شما واجب گردیده بود)* موافق است. و با این آیه *(ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً: برای خدا بر مردم کسانی که می توانند راهی سفر حج بشوند حج خانه خدا واجبست است)* نیز هماهنگ است و مانند فرموده پیامبر صلى الله عليه وآله که می فرماید: *لا يحل مال امرئ مسلم الا بطيب من نفسه: مال هیچ مسلمانی بدون رضایت او [برای کس دیگری] حلال نیست که این حدیث موافقت با این آیه: *(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ لَأَنَّ تَكُونَ**

تِجَارَه عَنْ تَرَافِ مِنْكُمْ: هان ای ایمان داران داراییهای خود را در میان خویش با بیهودگی نخورید مگر اینکه [تصرف شما در اموال دیگران] داد و ستد باشد که از رضایت سرچشمه گرفته باشد.

دوم نوع دوم حدیث آنست که مبین احکام قرآن است از قبیل تقييد مطلق [لفظی بر فرد یا افرادی بدون هیچگونه قيد لفظی دلالت می کند]. و مانند رجل مقید هم لفظی است بر فرد یا افرادی دلالت می کند ولی قیدی به آن اضافه شده باشد مانند [رجل عراقی و تفصیل مجمل] و تخصیص عام - عام لفظی است که به یک وضع یک دفعه بدون حصر بر تمام چیزهایی که برای آن صلاحیت دارد شامل می شود مانند کلمه الرجل و تخصیص عبارتست از اینکه عام را در بعضی از مدلولاتش منحصر کنیم مانند جاء الرجال الا المعلمین: همه مردان جز معلمین آمدند - مانند احادیثی که احکام نماز و روزه و زکات و حج و داد و ستد را تفصیل و توضیح داده اند: احکامیکه در قرآن مجمل آمده اند که این قسم غالبترین و بیشترین سنت از حیث ورود است.

سوم: قسم سوم از سنت آنست که بر حکمی دلالت می کند که قرآن در مورد آن سکوت کرده است و نه آن را ثابت و نه نفی کرده است مانند احادیثی که حرام بودن جمع بین زن و عمه یا خاله اش را اثبات کرده اند و احکام شفعه را [شفعه عبارتست از حق تملک قهری برای شریک قدیم بر شریک حادث] مثلاً اگر دو نفر در زمینی شریک باشند و یکی از آن دو بخواهد سهم خود را بفروشد جز به اجازه ی شریکش نمی تواند آنرا بفروشد اگر چنانکه بدون اجازه آنرا فروخت [که در این صورت شریک تازه پدید می آید شریک اولی حق دارد این معامله را برهم زند و سهم شریکش را با پرداخت قیمت از آن خودش گرداند] توضیح داده اند و رجم زناکار محصن [کسی که ازدواج کرده و عمل جنسی حلال انجام داده باشد] و تبعید زنا کار بکر [کسی که ازدواج نکرده یا ازدواج کرده و

عملی جنسی حلال را انجام نداده باشد] و ارث مادر بزرگ را بیان کرده اند و در ورود دو قسم اول و ثبوت احکام بوسیله آنها و در اینکه این دو قسم غالب احادیث سنت را تشکیل می دهند نزاعی در بین علما نیست و فقط در قسم سوم که احکامی را ثابت کرده است که قرآن درباره آن احکام به اثبات و نفی چیزی نفرموده است، اختلاف کرده اند و این اختلاف در آنست که آیا بیان این قسم از سنت برای احکام از چه راهی است؟ آیا از راه استقلال احکام جدید را اثبات می کند؟ یا از راه داخل بودن در سایه نصوص قرآنی اگر چه با تأویل هم باشد؟ صاحب کتاب موافقات و دیگران نظریه دوم را پذیرفته اند ولی اکثریت علما نظریه اولی را قبول کرده اند و ما اولاً عبارت امام شافعی را نقل می کنیم و سپس نظرت رابه شرح این خلاف جلب می کنم.

امام شافعی رحمه الله فرموده که در میان اهل علم در این که سنتهای پیامبر ﷺ بر سه نوع است مخالفی نمی بینم پس علما در مورد احکام دو وجه از آن سه وجه با هم اتفاق نظر دارند و آن دو وجه هم با قرآن در معنی جمع می شوند و فرعیت قرآن را می پذیرند.

وجه اول: آنست که خداوند درباره آن در قرآن نصی نازل کرده باشد و رسول خدا ﷺ چیزی شبیه نص را بیان کرده باشد.

وجه دوم: آنست که خداوند نص مجملی را نازل کرده باشد و پیامبر خدا ﷺ آن نص را بیان کرده باشد. و این دو همان دو وجهی است که علما در آن اختلاف نکرده اند.

وجه سوم: آنست که رسول خدا در چیزی حکم سنت را تشریح کرده باشد که در مورد آن هیچ نصی از کتاب نیامده باشد.

۱- بعضی از علما گفته اند چون خداوند می دانسته که رسولش در راه رضای او قدم بر می دارد و به فرمانپذیری او علم داشته و او را برای رضای خود توفیق

داده است به رسولش اجازه داده است تا در مواردی که کتاب بر آنها نص نگذاشته تشریح و قانونگذاری کند.

۲- بعضی دیگر از علما گفته اند رسول خدا هرگز هیچ قانونی نگذاشته مگر اینکه در کتاب اصلی برای آن موجود است و این قانونگذاری در سنت به تبعیت از آن اصل است همچنانکه سنت او برای روشن کردن عدد نمازها و انجام دادن آن مبتنی بر این اصلست که خداوند اجمالاً نماز را ذکر کرده باشد و همچنین است آنچه را که از دادو ستدها و غیر آنها از قوانین مسنون و مشروع کرده است. زیرا خداوند فرموده است: لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل (ترجمه اش گذشت) و نیز فرموده است: احل الله البیع و حرم الربا: خداوند بیع را حلال و ربا را حرام گردانیده است.

پس پیامبر خدا ﷺ هر چیزی را حلال یا حرام نموده است فقط از طرف خداوند بوده است چنانکه نماز را از طرف خداوند انجام داده است.

۳- بعضی دیگر گفته اند بلکه رسالت خدا به نزد او آمده و سنتش را به فرض خدا ثابت کرده است.

۴- بعضی هم گفته اند که تمام چیزهایی را که مسنون کرده است به قلبش الهام شده است و سنت او حکمتی است که از طرف خداوند به قلب او الهام شده است پس آنچه به قلب او افکنده شده سنت اوست. و واضح است که مقصود امام شافعی به خلاف در قسم سوم خلاف در وجود آن نیست بلکه خلاف در محل پیدایش آنست که آیا ثبوت آن قسم برای رسول خدا از روی استقلال به تشریح است همچنانکه صاحبان قول اول و سوم گفته اند. یا از روی آنست که این حق که به پیامبر ﷺ داده شده است در ضمن نصوصی قرآنی داخلست چنانکه صاحبان قول دوم گفته اند.

دلایل طرفداران استقلال :

طرفداران استقلال گفته اند. اولاً ما دامیکه رسول خدا معصوم از اشتباه است از نظر عقل مانعی نیست که سنت در تشریح مستقل باشد و خداوند حق دارد که به رسولش دستور دهد تا از هر طریقی که شده چه بوسیله کتاب و یا غیر آن احکامش را بر مردم تبلیغ کند وقتی که وقوع استقلال عقلاً جائز است و به اتفاق همه علماء بالفعل هم واقع شده است پس چرا به استقلال حکم نکنیم. ثانیاً بدون شک نصوصی که در قرآن وارد شده است و بر وجوب پیروی و اطاعت پیامبر ﷺ در امر و نهی دلالت دارد کلی و عمومی است و نه تنها در بین سنت مبینه و مستقله و مؤکده فرقی نگذاشته اند بلکه در بعضی از آیه ها چیزی وجود دارد که مفید استقلال در تشریح برای سنت است مانند این آیه:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ

إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ (النساء: ۵۹) هان ایمان داران خدا را اطاعت کنید و پیامبران و صاحبان امر از خودتان را نیز اطاعت کنید اگر در چیزی با هم درگیر شدید آنرا به نزد خدا و رسول بر گردانید اگر به خدا و روز آخر ایمان دارید. بدیهی است رد به خدا همان رد به کتاب است و رد به رسول بعد از وفاتش رد به سنت اوست و باز هم خداوند می فرماید: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ احْدَرُوا: خدا را اطاعت کنید پیامبر را نیز اطاعت کنید و از گناهان بپرهیزید این آیه و سایر آیه های دیگری که در آنها اطاعت رسول در کنار اطاعت خداوند قرار داده شده است هم بر استقلال سنت در تشریح دلالت می کنند پس این فرموده خداوند دلیل است بر وجوب اطاعت از خداوند در تمام چیزهایی که در کتابش آنها را مورد امر و نهی قرار داده است و همچنین دلیل است بر وجوب اطاعت رسول در آنچه به آن امر کرده و در آنچه از آن نهی نموده است در چیزهایی که پیامبر آنها را آورده و در قرآن نیست زیرا

اگر در قرآن موجود باشد انجام دادن آن از قبیل اطاعت خداوند است نه اطاعت رسول. و باز هم خداوند فرموده: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ﴾ [النور: ۶۳] پس باید کسانی که از فرمان او سر باز می زنند بپرهیزند از اینکه بلایی دامنگیرشان بشود] پس در این آیه پیغمبر خدا ﷺ به چیزی اختصاص یافته است که واجبست در آن اطاعت شود و آن چیز سستی است که در قرآن نیافته است. باز هم خداوند فرموده که: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ [النساء: ۸۰] - کسی که پیامبر را اطاعت کند پس خدا را اطاعت کرده است - و باز هم فرموده: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷] و آنچه را که پیامبر برایتان آورد پس بگیریدش و آنچه را که از آن نهیتان نمود دست بکشید. و در آیه دیگری فرموده: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵] - اما نه: به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن به شمار نمی آیند تا ترا در اختلاف و درگیرهای خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری نیابند و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند - این آیه در مورد قضاوت پیامبر خدا ﷺ برای زیر به آبیاری زمینش قبل از مرد انصاری که با وی نزاع داشت - از آبریزهای چاه کوچکی - که بالای زمینشان بود - نازل شده است. در حالیکه این حکم در کتاب خدا نیست. و همینطور تمام دلیلهای قرآن دلالت می کنند بر اینکه تمام چیزهایی که پیامبر ﷺ آنها را آورده است و تمام چیزهایی که به آن امر نموده یا از آن نهی کرده در حکم به چیزی ارتباط دارد که در قرآن آمده است پس لازم است که بر قرآن زائد [وسوای آن باشد] سوم اینکه احادیث بسیاری آمده است که دلالت می کنند که شریعت از دو اصل توأم بوجود می آید و آن دو اصل کتاب

و سنت هستند و در سنت چیزی هست. که در کتاب نیست و عمل به احکام واقع در سنت مانند عمل به احکام واقع در کتاب واجبست. نمونه ای از آن دلیلها این حدیث است که می فرماید: نزدیک است یکی بگوید این کتاب خداوند است هر حاللی در آن باشد حلالش می کنیم و هر حرامی در آن باشد حرامش می کنیم آگاه باشید کسی حدیثی از من به او برسد و آنرا دروغ انگارد پس در واقع خدا و پیغمبرش و کسی را هم که برایش حدیث گفته تکذیب کرده است. و قبل از این حدیث یوشک رجل منکم الخ را ذکر کردیم و این دلیلی است بر اینکه در سنت چیزی هست که در کتاب نیست.

چهارم از گفته علی: جز کتاب خدا و فهمی که به مرد مسلمانی داده می شود و آنچه که در این صحیفه [کتاب] هست، نزد ما نیست. و همچنین از حدیث معاذ [که پیامبر از او پرسید] به چه حکم می کنی گفت بکتاب خدا فرمود اگر حکم را در کتاب خدا نیافتی گفت به سنت رسول خدا استقلال سنت در تشریح ثابت می شود و به وضوح از آن دو حدیث فهمیده می شود که در سنت موجود است چیزی که در قرآن نیست. و این مانند قول بعضی از علما است که گفته اند کتاب جایی را برای سنت و سنت هم جایی را برای قرآن گذاشته است.

دلایل کسانی که منکر استقلال سنت در تشریح هستند.

اما گروهی دیگر که استقلال سنت را رد می کنند برای نظر خودشان استدلال کرده اند به آنچه که در مطالب بعدی شاطبی از آن تعبیر نموده است و آن اینست که می گوید سنت در معنی خود به کتاب بر می گردد پس سنت تفصیل مجمل و بیان مشکل و شرح مختصر کتابست و آن بخاطر اینست که سنت بیان آنست و این همانست که این فرموده خداوند: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ النحل: ۴۴ و قرآن را بسوی تو فرستادیم تا برای مردم بیان کنی آنچه را که برای آنان نازل شده است. پس چیزی را در سنت نمی یابی مگر اینکه قرآن بر

معنی آن دلالت اجمالی یا تفصیلی دارد و دوباره هر چیزی دلالت می کند بر اینکه قرآن کلی مشتمل بر شریعت و منبع آنست، بر عدم استقلال سنت در تشریح و تبعیت آن از قرآن نیز دلالت می کند زیرا خداوند فرموده: انک لعلی خلق عظیم [همانا تو بدرستی بر روش بسیار بزرگی قرار داری] و حضرت عائشه آنرا تفسیر کرده است به اینکه خوی او قرآن است و و خویش را بر قرآن بودن آن منحصر کرده است [پس این تفسیر می رساند که گفتار و کردار و اقرار (تأیید کسی که کاری می کند یا چیزی می گوید) او به قرآن بر می گردد] زیرا خُلِقَ [خوی] در این سه چیز منحصر است و دلیل دیگر بر عدم استقلال سنت آنست که خداوند قرآن را مبین برای همه چیز قرار داده است پس از این امر لازم می آید که سنت اجمالاً در قرآن موجود باشد زیرا امر و نهی اول چیزی هستند که در کتاب وجود دارند و باز هم چیزی که بر مطلب فوق دلالت دارد مانند این آیه ی ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۳۸] در کتاب از هیچ چیزی کوتاهی نکرده ایم - و باز هم مانند این آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (مائده ۳) - امروزه دینتان را کامل کرده ایم. که منظور خداوند فرود آوردن قرآن است. پس حاصل امر آنست که سنت بیان چیزی است که در قرآن است و آنست معنی رجوع سنت به قرآن و استقراء تام بررسی موارد جزئی و رسیدن به یک حکم کلی [بران] عدم استقلال سنت [دلالت می کند از دلایل دسته اول] طرفداران استقلال - جوابی داده اند که خلاصه اش اینست همانا ما ادعا می کنیم که سنت بیان کننده کتاب است و آیاتی که شما ذکر کرده اید که بر اطاعت پیامبر با خداوند دلالت دارند مقصود اطاعت رسول ﷺ در بیان و شرح او برای کتابست پس اگر کسی موافق بیان رسول ﷺ عمل کند خدا را در چیزی که از کلام خود اراده کرده اطاعت نموده است و رسولش را نیز در مقتضای بیانش اطاعت نموده است و اگر بر خلاف بیان رسول

عمل کند در عملی که مخالف آن بیان بوده از فرمان خدا سر پیچی کرده است زیرا عملش بر خلاف مراد خدا از کلامش می باشد و در مقتضای بیان از رسول خدا هم سر پیچی کرده است. پس از جدا کردن دو اطاعت از همدیگر جدا بودن مطاع فیه [چیزی که در آن اطاعت از شخصی انجام گرفته] بطور اطلاق لازم نمی آید بنابراین در آیاتی که دسته اول برای استقلال سنت به آن استدلال کرده اند، دلیلی مبنی بر اینکه در سنت چیزی پیدا می شود که در کتاب نیست، وجود ندارد و آنچه را که ذکر کردند از قبیل حکم پیامبر ﷺ برای زبیر آنطور نیست که به زعم آنان در قرآن موجود نباشد بلکه داخل در احکام و نصوص قرآنست و چنانکه این مطلب در فصل بعدی فصل بیان شامل آمدن قرآن بر سنت خواهد آمد و ما هم وجود احکام زائده را در سنت قبول داریم ولی نه به این معنی که در قرآن موجود نیست بلکه آنرا بمثابه زیاده ی شرح بر مشروح می دانیم - [زیرا هر شرحی چیزی اضافه بر مشروح خود دارد که از مفهوم همان مشروح حاصل آمده] است - و گرنه [اگر شرح زیاده ای بر مشروح خود نداشته باشد] شرح نامیده نمی شود و این هم - اگر چه ظاهراً زیاده است - در واقع زیاده نیست. از حدیث مقدم هم: یوشک.. جواب داده اند به اینکه در سند آن زید بن حباب وجود دارد که امام احمد در مورد او گفته است که صدوق [بسیار راستگو] است ولی اشتباه فراوان دارد و ابن حبان هم همینطور گفته است و در احادیثی که از سفیان ثوری روایت کرده است. سخن گفته شده - و به تأیید علمای حدیث نرسیده اند - و شیخان مسلم و بخاری برای همان مطلب است که او را ترک کرده اند - و روایت او را نادیده گرفته اند.

خلاف بین این دو دسته لفظی است یعنی در لفظ است نه در معنی خلاصه موضعگیری طرفین در مقابل سنت آنست که هر دو گروه اتفاق نظر دارند بر اینکه احکام تازه ای در سنت وجود دارد که با نص صریح در قرآن

نیامده اند بعد دسته اول می گویند این [وجود احکامی در سنت نه در قرآن] همان استقلال در تشریح است زیرا این خود اثبات احکامی است که در قرآن وارد نشده است و دسته دوم با اینکه قبول می کنند که احکامی در سنت هست که با آن نص در قرآن وارد نشده نظرشان اینست که آن احکام به شیوه ای از شیوه هایی که بعداً ذکر خواهند شد در نصوص قرآنی مندرج هستند و بنابر این آنان می گویند قطعاً حدیث صحیحی که حکمی را ثابت کند که در قرآن وارد نشده باشد یافت نمی شود مگر اینکه در نص یا قاعده ای از قواعد قرآن مندرج است. پس اگر حدیثی یافت شد و بدانگونه نبود معلومست که آن حدیث غیر صحیح و عمل به آن درست نیست و تو می بینی که خلاف بین دو گروه لفظی و هر یک از آنان معترف به وجود احکامی است در سنت که در قرآن ثابت نشده اند ولی یکی از اندو این امر را استقلال می نامد و دیگری نمی نامد و نتیجه یکی است.

فصل دوم

قرآن چگونه سنت را شامل می شود

هر گاه سنت مبین قرآن باشد و بنا به نظر شاطبی و موافقانش قرآن بر آنچه در سنت است اجمالاً و تفصیلاً با توجه به معنی آیه های «تبیاناً لکل شیء - و ما فرطنا فی الكتاب من شیء» - ترجمه هر دو آیه گذشت - دلالت کند. پس به هر حال شامل آمدن قرآن بر سنت به وقوع می پیوندد و با وجود این احکام بسیاری را در سنت می بینم که در قرآن وارد نشده است در اینجا در بیان مطلب فوق علما از پنج طریق اختلاف کرده اند.

طریق اول: قرآن بر وجوب عمل به سنت دلالت می کند پس هر عملی به آنچه در سنت است عمل به قرآن نیز هست و چنانکه می بینی این طریقه یک راه عمومی است. از جمله کسانی که به این طریق متوسل شده اند عبدالله بن مسعود

است. زیرا روایت شده است که زنی از قبیله بنی اسد نزد او آمد و به او گفت ای ابو عبدالرحمن [کنیه ابن مسعود] از تو به من رسیده است که تو خال کوبان و در خواست کنندگان خال کوبی و موچینان صورت و ابرو فاصله اندازان بین دندانها برای زیبایی و دگرگون کنندگان آفرینش خدا را نفرین کرده ای [علت این امر چیست] ابن مسعود در جواب گفت چرا من نفرین نکنم کسی را که پیامبر خدا او را نفرین کرده است و در کتاب خدا نیز موجود است پس آن زن گفت بدرستی من آنچه را که در بین دو برگ کتاب خدا قرار دارد خوانده ام و چنین چیزی را نیافته ام ابن مسعود گفت اگر قرآن را بخوانی آنرا خواهی یافت زیرا خداوند فرموده: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ الحشر: ۷

و از همان قبیل است آنکه عبدالرحمن بن یزید مردی را در احرام دید که لباس پوشیده بود پس او را از پوشیدن لباس در احرام - نهی کرد آن مرد گفت برایم آیه ای بیاور از کتاب خدا که لباسم را از تن برکنند پس این آیه: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ﴾ را بر او خواند.

روایت شده است که طاووس دو رکعت نماز را بعد از عصر می خواند ابن عباس به او گفت این دو رکعت نماز بعد از عصر را ترک کن طاووس گفت نهی از آن دو رکعت از این است که جزء سنت و عادت همیشگی قرار داده شوند پس ابن عباس گفت رسول خدا از هر نماز بعد نماز عصر نهی کرد دیگر نمی دانم آیا تو با خواندن این نماز عذاب داده می شوی یا پاداشت می رسد زیرا خداوند فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ الأحزاب: ۳۶ - برای هیچ مرد و زن مسلمانی هر گاه خدا و رسولش فرمانی را صادر کنند اختیاری از خود آنان وجود ندارد.

طریق دوم: که راه مشهور نزد علما همین است آنکه کتاب مجمل است و

سنت آنرا تفصیل و توضیح می دهد مانند احادیثی که در توضیح احکام مجمله وارد شده است آن احادیث یا چگونگی انجام دادن حکم یا اسباب یا شرائط یا مواع یا الواحق آن و یا چیزهایی از این قبیل رایان می کنند پس بیان آنها برای نمازها با تمام دگرگونیهایش در اوقات و رکوع، سجود و سائر احکام آن و بیانشان برای زکات در اندازها و اوقات و نصابهای اموالی که زکوی هستند و بیان احکام روزه آنچه که درباره ی او در قرآن نصی نیامده است و همچنین احکام حج و سر بردن حیوانات گوشتی و نکاحها و منعلقات آن و داد و ستد ها و احکام آن و جنایات و قصاص و غیره از قبیل احادیثی هستند که مجمل قرآن را بیان کرده اند و این همانست که مندرج بودندش در این فرموده ی خداوند: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ النحل: ۴۴ ظاهر و روشن است روایت شده که عمران بن حصین به مردی گفت تو مرد احمقی هستی آیا در کتاب خدا می یابی که نماز ظهر چهار رکعت باشد و سری خوانده شود و سپس نماز و زکات و مانند آنها را برایش ذکر کرد سپس گفت آیا اینها را در قرآن به طور واضح و تفسیر شده می یابی همانا کتاب خدا اینهارامبهم کرده و سنت آنها را تفسیر می کند. به مطر بن عبدالله بن شخیر گفته شد جز با قرآن بر ایمان سخن مگو مطرف در جواب گفت به خدا سوگند ما نمی خواهیم به عوض قرآن چیز دیگری را بیاوریم ولی دنبال کسی هستیم از ما به قرآن داناتر است و از همین جاست که اوزاعی گفته است نیاز کتاب به سنت از نیاز سنت به کتاب بیشتر است ابن عبدالبر گفته که مراد اوزاعی آنست که سنت بر کتاب حکم می کند و مراد از آنرا بیان می نماید در مورد حدیثی که روایت شده که سنت بر کتاب حکم می کند از امام احمد سؤال شد در جواب فرمود جسارت نمی کنم که بگویم سنت بر قرآن حکم می کند ولی می گویم سنت قرآن را تفسیر و بیان می کند.

طریق سوم:

عبارتست از توجه به معانی کلی که قانون گذاری قرآنی در نصوص گوناگون آنها را مورد قصد خود قرار داده است و تمام احکامی که در سنت وجود دارد از این مقاصد و معانی کلی فراتر نمی رود و توضیح آن اینست که قرآن سعادت مردم در دنیا و قیامت را تضمین کرده، و دست یابی به آن را تحقق بخشیده است و باید گفته شود که سعادت بشر در سه چیز گرد آوری شده است.

۱- ضروریات که عبارتند از حفظ دین و نفس و نسل و مال و عقل

۲- حاجیات که عبارتند از هر چیزی که به وسعت دادن و برچیدن تنگنا و

مشکل منجر شود مانند مباح بودن ترک روزه در سفر و مرض

۳- تحسینیات - که به اخلاق و روشهای پسندیده و عاداتهای نیک وابسته

است.

قرآن کریم این سه امر و تکمیل کنندگان آنها بعنوان اصولی آورده است که تمام احکام قرآن را در بر می گیرند و سنت به فرعیات از کتاب و بخاطر توضیح و تفصیل برای احکامی که در کتاب است، آن امور سه گانه را آورده است.

طریق چهارم:

آنست که قرآن گاهی بر دو حکم مقابل و ضد هم نص می گذارد و در این میان چیزی وجود دارد که به هر یک از دو حکم متقابل شباهت دارد پس سنت در آن دخالت می کند و او را به یکی از طرفین پیوندی می دهد و حکم ویژه ای را برایش در نظر می گیرد که با هر دو شبیه مناسب باشد و گاهی هم قرآن حکم به چیزی می کند و بر آن نص می گذارد و علتی هم برای حکم در نظر می گیرد پس پیامبر خدا ﷺ از طریق قیاس هر چه را که در آن عله موجود باشد به حکم قرآنی مالحق می کند.

چند مثالی برای دو حکم متقابل و ضد هم

۱- خداوند پاکیزه ها را حلال و ناپاک ها را حرام کرده است در این جا چیزهایی باقی مانده اند که دانسته نمی شود آیا از قبیل پاکیزه ها و یا از جمله ناپاکها هستند پس پیامبر خدا ﷺ ملحق بودن این چیزها را به یکی از آن دو بیان کرده است مثلاً از خوردن گوشت خرهای اهلی را نهی فرمودند - و بدینگونه آنها را از قبیل ناپاکها بحساب آورد چنانکه سوسمار و هوبره و خرگوش و امثال اینها را به پاکیزه ها ملحق نمود.

۲- خداوند نخجیر دریا را در شمار پاکیزه ها به حساب آورده و آنرا حلال گردانیده است و مردار را از جمله ناپاکها شمرده و آنرا حرام نموده است پس مردار دریایی در میان دو طرف - پاک و ناپاک - دور می زند - و دانسته نمی شود که از کدام طرف است پاک یا ناپاک - و حکم مشکل افتاده است پس پیامبر ﷺ می فرماید دریا آبش پاک کننده و مرده اش حلال است و می فرماید دو مردار و دوخون برایمان حلال شده اند، اما دو مرده ماهی و ملخند و اما دو خون جگر و طحال هستند.

۳- خداوند مردار را حرام و سربریده را مباح گردانیده است پس جنینی که مرده از شکم مادر سربریده اش بیرون می آید در میان طرفین دور می زند و احتمال بودن آن از هر یک از طرفین به ذهن می رسد تا اینکه پیامبر ﷺ می فرماید سر بردن جنین همان سربردن مادرش است - دیگر این جنین مرده را سربریده به حساب می آوریم و آن را تناول می کنیم - توضیح اینکه جنین دو جنبه دارد یکی اینکه چون در شکم بوسیله مادرش تغذیه می شود و از همان غذای مادر مایه می گیرد او را مانند جزیی از مادرش بحساب می آوریم و جنبه دیگر اینکه چون روح جنین از روح مادر جداست و از نظر حیات مستقل هستند برای او استقلال در نظر گرفته می شود - زیرا جنبه جزئیت جنین از مادر را بر جنبه استقلال آن ترجیح می دهیم.

نمونه هایی برای آنچه در بین دو شبیه حکم ویژه به آن داده می شود و حکم هیچ یک از طرفین را نمی گیرد..

۱- خداوند نکاح و ملک یمین (خریدن کنیز برای لذت بردن) - را حلال و زنا را حرام کرده است و در مقابل نکاح مخالف شرع - (نکاحی که دارای همه ارکان و شروط شرعی خود نباشد - سکوت کرده است که این نکاح، نه نکاح محض و نه زنا محض است که برای توضیح آن در سنت آمده است: هر زنی بدون اذن ولی خود شوهر کند نکاحی باطل است. نکاحش باطل است پس نکاحش باطل است پس اگر شوهر نامشروعش با او همبستر شد باید در مقابل جماع نامشروعی که انجام داده و آنرا حلال دانسته، به آن زن صدق پردازد.

۲- خداوند نفس را در برابر نفس بحساب آورده - و طبقی قانونی الهی با شرائط ویژه ای قاتل در برابر مقتول کشته است - و قصاص را هم در اطراف - اعضا - مشروع گردانیده است - این در حالی است که جنایت چه در نفس و در اطراف عمدی باشد - اما در جنایت خطا در قتل دیه وجود دارد و در اطراف هم دیه ای هست که سنت آنرا بیان کرده است در میان این دو حکم جنین معلوم نیست. جنینی که مادرش بر اثر ضربه ای از غیر خودش او را سقط کرده باشد زیرا جنین هم به اطراف شبیه است از این حیث که مانند جزئی از انسان به حساب می آید و هم به انسان کامل شباهت دارد از این حیث که آفرینش جداگانه ای برای خود دارد پس سنت بیان کرده که دیه او غره بنده ای یا کنیزی است و حکم ویژه خود را دارد زیرا یک هیچ از طرفین برای او خالص نیستند.

نمونه هایی برای الحاق از راه قیاس

۱- خداوند ربا را حرام کرده است و حال اینکه ربای زمان جاهلیت آن بود که قرض را با قرض فسخ می کردند بدینگونه که جوینده قرض می گفت یا قرضم را بده و یا چیزی را برآن بیفزا - و در مدتی دیگری آنرا به من باز پس

گردان - و چون علت حرام بودن ربا زیاده ای است در آن که بدون عوض گرفته و می شود لذا سنت هر چه را که زیاده آنچنانی در آن باشد به همان فسخ قرض به قرض که ربا نام دارد ملحق گردانید و صاحب سنت ع فرمود طلا در مقابل نقره و در براتبر نقره گندم و در برابر گندم جو و در برابر جو خرما و در برابر خرما و نمک و در برابر نمک در معاوضه - باید به اندازه هم و مساوی، و هر عرض در مجلس معامله قبض گردد - تماثل و حلول و تقابض موجود باشد - پس هر کس زیاده بدهد یا زیاده بطلبد به حقیقت مرتکب جریمه ربا گشته است ولی هر گاه در معامله این اجناس با هم اختلاف داشتند - مثل معامله جو به گندم - پس بفروشید هر طور که دلتان می خواهد اما باید تقابض را رعایت کنید.

۲- خداوند جمع بین دو خواهر را در نکاح حرام کرده است و باز هم در قرآن آمده است: ﴿وَأُحِلَّ لَكُمْ مَّا وَّرَاءَ ذَٰلِكُمْ﴾ النساء: ۲۴ سپس از پیامبر خدا بوسیله قیاس از جمع بین زن و عمه و یا خاله اش نهی نمود زیرا آن علتی که بخاطرش جمع بین دو خواهر ذم شده است در اینجا نیز موجود است و آن علت همانست که در حدیث به این عبارت «زیرا شما اگر آن کار - جمع بین دو خواهر - را انجام دهید از همدیگر قطع رحم نموده اید و این علت آوردن به وجه قیاس دلالت دارد - یعنی جمع بین دو خواهر بخاطر قطع رحم درست نیست و در جمع بین زن و عمه و یا خاله اش قطع رحم هست پس این هم درست نیست.

۳- خداوند بر اثر شیر خواری مادران و خواهران شیری را حرام کرده و پیامبر (ص) هم از طریق قیاس ما در خویشاوندان شیری را که در صورت نسبی بودن حرامند، مانند عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر و نظائر آن، به این دو - مادران و خواهران - ملحق کرده است و فرمود همانا خداوند و بر اثر شیر خواری حرام نمود آنچه را که بر اثر نسب حرام کرده است.

طریق پنجم:

برگشت دادن تمام احکام تفصیلی سنت به احکام تفصیلی موجود در قرآن -
 احکام تفصیلی = احکام جزئی در مقابل احکام اجمالی که به معنی کلی است.

چند نمونه

۱- ابن عمر زنش را در حال حیض طلاق داد پس رسول خدا ﷺ به عمر گفت: به پسرت عبدا... بگو که به زنش رجوع کند - یعنی او را به نکاح برگرداند - سپس رهايش کند تا پاک گردد سپس به حیض می افتد و سپس پاک می شود، سپس اگر خواست او را در همسری باقی گذارد و اگر هم خواست او را قبل از تماس جنسی طلاق دهد پس این حکم تفصیلی همان عده ای است که خدا امر فرموده که در آن وقت زنان طلاق داده شوند یعنی همان امر خداوند در فرموده خودش که می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ﴾ الطلاق: ۱: هان ای پیامبر هر گاه خواستید زنان خود را طلاق دهید آنان را در وقتی طلاق دهید که شروع به شمردن عده نمایند.

۲- حدیث فاطمه بنت قیس در این اینکه رسول خدا نه حق مسکن و نه نفقه را برای او قرار نداد آنگاه که شوهرش او را طلاق بتی = حتمی = سه طلاقه = داده بود در حالیکه شأن زن مبتوته - طلاق بتی داده شده - آنست که حق مسکن دارد اگر چه نقطه ندارد - زیرا او با اهل خود بد زبانی کرده بود پس این کار رسول خدا تفسیر این فرموده خداوند است که می فرماید: ﴿وَلَا يَخْرُجَنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُبِينَةٍ﴾ الطلاق: ۱: زنان از خانه هایشان بیرون نروند مگر اینکه کار زشتی انجام دهند.

۳- حدیث مربوط به سبیهه سلمیه آنگاه که نیم ماه بعد از مرگ شوهرش زایمان کرد پس پیامبر خدا ﷺ به او خبر داد که حلال شده است - عده اش تمام

شده است - پس این حدیث بیان گر آن است که فرموده خداوند: ﴿وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا^ط﴾ البقرة: ۲۳۴ و کسانی که از شما می میرند همسرانی از پس خود به جای می گذارند همسرانشان باید چهار ماه و ده شبانه روز انتظار بکشند وعده نگه دارند مخصوصاً زنان غیر باردار است و فرموده خداوند: ﴿وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ﴾ الطلاق: ۴ بارداران مدت عده آنها آنست که وضع حمل کنند برای طلاق داده شدگان و غیر آنان عمومیت دارد. و این روش در سنت بسیار است ولی نصوص قرآنی این مقصود - ذکر احکام سنت - را به طور کامل نیاورده است بگونه ای که با رعایت ریزه کاری و مطابق آوردن نص ها با بیان و اشارات کلام عربی، وسعت همه احکام سنت را داشته باشد.

شاطبی گفته است: اولین شاهد، برب عدم توسعه تک تک نصوص قرآنی برای تمامی احکام سنت، نماز و حج و زکات و حیض و نفاس و لقطه - گم شده یافت شده - و قراض - مضاربه - و مساقات - باغبانی و قسامات - قسم خوردنها پیرامون جنایت قتل - و چیزهای بسیاری از این قبیل است که قابل شمارش نمی باشند.

بنابراین اگر کسی خود را پایبند کند تا نصوصی از قرآن بیاورد که همه احکام سنت را در بر گرفته باشد نمی تواند ادعایش را کاملاً تحقق بخشد مگر از راه تکلف منابعی را بیابد که مورد قبول کلام عرب و موافقت سلف صالح و علمای ثابت قدم قرار نگیرد.

این طرق پنجگانه همان مهمترین راههایی است که علما برای اقامه دلیل بر اینکه قرآن سنت را در آغوش خود جای داده و سنت هم زیر پرچم قرآن گرد آمده و به او پیوسته است تمام آنها را پیموده اند. و برخی از این راهها چنانکه

دیدنی راههای همگیری هستند که فقط دلالت می کنند بر اینکه قرآن بروجوب عمل به سنت دلالت می کند و بعضی از آنها سالک آن به تنهایی همه احکام سنت را در راهی که اختیار نموده است نمی تواند به کنترل خود در آورد و بعضی از آنها گنجایش چنین چیزی را دارد بهتر آنست که همه این راهها، راههایی قرار داده شوند که بعضی از آنها بعضی دیگر را کامل می کند و شکی نیست که مجموع آن مسالک بازگشت دادن تمام احکام سنت - حتی ستهایی که احکام جدید آورده اند - به نصوص قرآنی را تضمین می کند و به این وسیله تفسیر فرموده خداوند: ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ الأنعام: ۳۸. بر نیکوترین وجه و دقیقترین بیان کامل می شود داستانهای سنت از سنت چیزی باقی مانده است که مانند داستانها و ضرب المثلهای موعظه ها به حساب آمده است و از این قسم هم بعضی تفسیر برای چیزی واقع می شود که در قرآن قرار دارد مانند احادیثی که در تفسیر فرموده خداوند: ﴿وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا﴾ البقرة: ۵۸. سجده کنان از در وارد شوید پیامبر ﷺ فرمود: از در - داخل شدند - اما نه سجده کنان بلکه بر کفهایشان می خزیدند و همچنین در تفسیر فرموده خداوند: ﴿فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ﴾ البقرة: ۵۹. سپس ستمکاران - بجای حطه - یعنی عفو گناه - که خداوند گفتن آنها به آن فرمان داده بود - گفته ای جز آنچه که به آنان گفته شده بود آوردند فرموده آنان بجای حطه - حبه فی شهره دانه ای درمو - گفتند و امثال آن وارد شده اند و بعضی هم بمنزله تفسیر برای قرآن نیست و در آن هم تکلیف به اعتقاد و عمل وجود ندارد پس لزومی ندارد که در قرآن اصلی داشته باشد و با وجود این در پند گیری و موعظه از حیث ترغیب و ترسانیدن مانند داستانهای قرآنی به حساب می آیند پس این هم به قسم اول بر می گردد و آن هم مانند داستان کچل و پیس و نابینا و حدیث جریح عابد و

داستان سه نفری که به غار پناه بردند و غیر اینها.

فصل سوم

در نسخ سنت به قرآن و قرآن به سنت

نسخ در قرآن

در این که نسخ کتابی به کتاب جایز است بین علما اختلافی نیست جز آنچه از ابی مسلم اصفهانی روایت شده که وجود نسخ در قرآن را انکار کرده و جای بررسی اینمطلب در این کتاب نیست و در نسخ سنت به سنت هم در بین علما اختلافی نیست پس اگر سنت متواتر باشد شرط نسخ آن اینست که ناسخ هم متولد باشد ولی اگر آحاد باشد هم به سنت آحاد و هم به سنت متواتر نسخ می شود و به احادیث بسیاری برای آن مثال می آوردند از جمله آن مثالهاست این حدیث: فبلا شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم آگاه باشید هم اکنون به زیارت قبور بروید. ولی علما در دو مورد اختلاف کرده اند اول در نسخ سنت به کتاب و دوم در نسخ کتاب به سنت و ما در این دو مورد کوتاه سخن می گوئیم و برای کسانی که خواهان توضیح بیشتر در این موضوع هستند. بسط مطلب را به جای خودش در علم اصول موکول می کنیم.

نسخ سنت با قرآن

۱- توده ای از علما گفته اند قطعا نسخ سنت به کتاب جایز است و این مطلب فعلا بوقوع پیوسته است و برای آن مثالهای زیادی آورده اند از آن جمله نسخ قبله بودن بیت المقدس - در نماز - به وسیله رو نمودن به کعبه که از قبیل بدیهیات است که مسلمان با پیروی از پیامبر ﷺ در اول هجرتشان به مدینه ۱۶ یا ۱۷ ماه

در نمازشان به دستور سنت بسوی بیت المقدس روی نموده بودند و حال اینکه در آن مورد نصی از قرآن وجود نداشت سپس رو کردن به بیت المقدس که به دستور سنت انجام می گرفت - با این فرموده خدا: ﴿قَدْ زَرَى تَقَلُّبُ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ البقرة: ۱۴۴: ما روگردان ترا گاهگاهی بسوی آسمان می بینیم پس ترا بسوی قبله ای متوجه می سازیم که از آن خشنود خواهی شد ولذا رو به سوی مسجد الحرام کن. نسخ گردیده و از همان مورد است آنچه در پیمان صلح حدیبیه امضا گردید که مفاد پیمان بر مسلمانان واجب می کرد که هر کس از قریشیان مسلمان شود و به نزد مسلمانان بیاید باید آنرا به سوی فریش باز گرداند - این امر به دستور سنت بود - سپس آن حکم سنت بنسبت زنان نسخ گردید پس بازگشت دادن زنان ایمان دار هجرت کننده بسوی کافران قریش جایز نبود زیرا بیم آن می رفت که آنان را از دینشان می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مَهْجِرَاتٍ فَأَمْتَحِنُوهُنَّ ۗ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ

عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ ۗ﴾ الممتحنة: ۱۰

ای مؤمنان! هنگامی که زنان مومن بسوی شما مهاجرت کردند، ایشانرا بیازمایید - خداوند از ایمان آنها آگاهتر است - هر گاه ایشان را مؤمن یافتید، آنان را بسوی کافران بر نگردانید. این زنان برای آن مردان، و آن مردان برای این زنان حلال نیستند.

و از این نمونه ها انواع زیادی وجود دارد.

ب) امام شافعی - خدا رحمتش کند - فرموده است که سنت به قرآن نسخ نمی شود و بعضی از علمای شافعی در بیان تعلیل این موضوع گفته اند: اگر چنانکه قرآن سنت را نسخ کند ممکنست دشمنان پیامبر ﷺ در تفسیر آن بگویند

خداوند حکم رسولش را قبول نداشته پس او را عوض کرده است و حال اینکه این گفته ای است ناوارد و در دل هیچ مسلمانی خطور نمی کند ولی خود شافعی موضوع را به طور صحیح تعلیل نموده است آنجا که در کتاب الرساله می فرماید.

همینطور- مانند عدم نسخ کتاب به سنت در نظر شافعی - سنت پیامبر خدا ﷺ را جز سنت رسول خدا ﷺ نسخ نمی کند و اگر خداوند چیزی را بسوی رسول خود در امری که رسول او را تشریح کرده نازل فرماید که با حکم تشریح شده پیامبر ﷺ مغایر باشد رسول هم در هماهنگی با آنچه خداوند نازل کرده است حکم تشریح می کند تا بدینوسیله برای مردم بیان کند که دلالت سنت ناسخه ای هست برای آن سنتی که قبلا وجود داشته و با این، مخالف بوده است و این در سنت پیامبر ذکر شده است سپس برای اثبات نظر خود استدلال کرده و گفته است: اگر جایز باشد اینکه گفته شود پیامبر ﷺ سنتی را تشریح کرده و سپس سنت او با قرآن نسخ گردیده و از پیامبر خدا ﷺ هم سنت ناسخه روایت نشود جائز است درباره آن چیزی که پیامبر ﷺ از میان همه داد و ستدها آنرا حرام کرده است گفته شود، قبل از نزول آیه: ﴿وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا﴾ البقرة: ۲۷۵: آن را حرام کرده است بعدا با این آیه حکم رسول نسخ گردیده در حالیکه این حکم پیامبر تفسیری برای آیه است و در مورد کسانی از زنا کاران که حکم رجم آنان توسط پیامبر داده شد و رجم گردیدند.

احتمال آن میرود که قانون رجم با آیه: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةً﴾ النور: ۲: هر یک از زنا کاران زن و مرد را یک پد تازیانه بزنید. منسوخ شده باشد و ممکنست در مورد مسح خفین - که توسط پیامبر تشریح شده است - گفت شود آیه وضو مسح را نسخ کرده است و جائز خواهد بود که گفته شود

دزدی که در غیر حزر دزدی کرده باشد و دزدی او کمتر از یک چهارم منقال طلا باشد از بریدن دست معاف نمی گردد - در حالیکه سنت آن را معاف کرده است - چون احتمال می رود که این حکم سنت با آیه ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾ المائدة: ۳۸ دستان مرد و زن دزد را قطع کنید. منسوخ گردیده باشد - و فقط آیه را منبع تشریح قرار داده باشم - و حکم سنت با این آیه نسخ می شود زیرا اسم سرقت بر کسی اطلاق می شود دزدی کرده باشد چه کم چه زیاد چه در حزر و چه در غیر حزر. و همچنین رد هر حدیثی که از پیامبر نقل شده باشد بشرطی که مانند قرآن قطعی الثبوت نباشد جائز خواهد بود. به اینگونه که گفته شود. پیامبر آنرا گفته است و به این دوجه - احتمال نسخ و امکان نگفتن پیامبر ﷺ برای آن حدیث = رد سنت جائز خواهد بود پس تمام سنتهایی که همراه آنها نصی از کتاب وجود دارد - و شاید آیه مجمل و نیازمند تفسیر و بیان باشد و نقش سنت تفسیر نص کتاب باشد - همگی از دائره عمل ساقط می شوند آنها سستی که احتمال آن دارد که با نص کتاب موافق باشد و جز موافقت همیشگی چیز دیگری درباره آن تصور نشود و احتمال سقوط سنت زمانی است که لفظی که از پیامبر روایت شده نه نوعی احتمال مخالفت با نص قرآنی را داشته باشد.

با این مطلب پژوهشگران علمای شافعی مذهب با انبوه علمایی که نسخ سنت به کتاب را قبول دارند هم سخن شده اند و در مورد موضعگیری امام شافعی پاسخهایی داده اند.

مطلب دومی که علما در آن اختلاف دارند نسخ کتاب به سنت است. که در این رابطه دو نظر متفاوت موجود است.

۱- حنفیها گفته اند نسخ کتاب به سنت متواتر و مشهور جائز و به سنت آحاد جائز نیست و دلیل آنان در آن مورد آنست که متواتر مانند قرآن قطعی الثبوت

است و سنت مشهور هم نظر به شهرت او در نزد علما و اینکه فقهاء به آن عمل کرده اند اندازه ای از نیرو گیر آورده که او را به درجه متواتر می رساند و هر یک از آن دو وحی بشمار می آیند و فرقیشان با کتاب در آنست که مانند آن تلاوت نمی شوند پس نسخ کتاب به آن دو جائز است و برای آن با نسخ کتاب به خبر کتاب به خبر مسح بر خفین که خبر مشهوری است مثال زده اند و مثال دیگر آن نسخ وجوب وصیت است که در این آیه: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ﴾ البقرة: ۱۸۰: هنگامیکه یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر دارایی فراوانی از خود بجای گذاشت وصیت بر شما واجب شده است برای پدر و مادرو نزدیکان بطور شایسته وارد شده است بحديث: لا وصيه لوارث: وصیت برای وارث درست نیست. که حدیث مشهوری است و توده های علما به آن عمل کرده اند تا آنجا که امام شافعی در کتاب الام با توجه به آنچه که ابن حجر آن را در فتح الباری نقل کرده برای آن حدیث ادعای تواتر نموده است.

ب) جمهور علما گفته اند نسخ کتاب به سنت اعم از متواتر و مشهور و آحاد جائز نیست و امام شافعی رحمت خدایش باد - برای نظر جمهور به این آیه: ﴿مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ البقرة: ۱۰۶ - هر آیه ای را نسخ کنیم یا فراموشش گردانیم بهتر از آن یا مانند آنرا می آوریم، استدلال کرده است و در توضیح آن گفته که سنت نه مثل قرآن است و نه بهتر از آن - پس نسخ کتاب به سنت جائز نیست و همچنین این فرموده خداوند: ﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَائِي نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ یونس: ۱۵: بگو مرا نرسد که به میل خود آن را دگرگون کنم و پیروی نمی کنم جز از چیزی که به من وحی شده است را دلیلی بر جائز نبودن نسخ

کتاب به سنت قرار داده است زیرا این آیه دلیل است بر اینکه پیامبر ﷺ تابع تمام آن چیزهایی است که به او وحی می شود و دیگر او مبدل - تغییر دهند - نیست در حالیکه نسخ همان تبدیل است - در نتیجه نسخ کتاب به سنت جائز نیست - و دلیل دیگر به نظر جمهور اینست که خداوند فرموده است: ﴿لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ النحل: ۴۴. تا برای مردم بیان داری آنچه را که برای آنان نازل شده است و شاید آنان هم بیندیشند. که خداوند خبر داده است که پیامبر - صاحب سنت - بیان کننده چیزی است که نازل گردیده تا مردم بعد از آنکه بوسیله بیان رسول برایشان روشن شد به نص نازل شد عمل کنند و اگر جائز باشد کتاب به سنت نسخ گردد این حکم از میان می رود زیرا در آن هنگام عمل به نسخ خواهد بود پس اگر ناسخ از سنت باشد عمل به آن عمل به کتاب منزل - نازل گردیده - نخواهد بود و دوباره باید گفته شود که جلوگیری از نسخ شدن کتاب به سنت به صیانت حریم مقدس رسول خدا از زخم زبان بدگویان و بدخواهانش نزدیکتر و مناسبتر است و به اتفاق نظر علما در موضوع بیان احکام شرع واجب است که راهی را در بر گیریم که با طعنه زدن به شریعت فاصله بیشتری داشته باشد و توضیح مطلب ایست که اگر جائز باشد که پیامبر ﷺ بر وجه نسخ چیزی بگوید که ظاهراً مخالف کتاب باشد آنگاه طعنه زدن می گوید: او - پیامبر ﷺ نخستین کسی است که در خلاف آنچه که به گمان خود وحی خدا بسوی اوست، سخن گفته و عمل کرده است پس چگونه به گفته وی در آن مورد اتعماد می شود؟ و هر گاه گفته ای از او ظاهر شود سپس قرائت کند آیتی را که مخالف با گفته ای باشد که از او سر داده است طاعن می گوید که خدایش او را در آنچه که گفت تکذیب کرد پس چگونه ما او را تصدیق کنیم و خداوند به وسیله این آیه: ﴿وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُزِيلُ قَالُوا

إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ ﴿النحل: ۱۰۱﴾ و هر گاه بخواهیم ایه ای را در جای ایه ای دیگر قرار دهیم و حال اینکه خدا داناتر است به آنچه نازل می کند می گویند تو دروغباف هستی به این مطلب اشاره کرده است سپس با این ایه: ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ﴾ ﴿النحل: ۱۰۲﴾ بگو قرآن را جبرئیل بحق از سوی پروردگارت نازل کرده است. خداوند طعنه بدگویان را از پیامبرش نفی نمود پس در این گفتار پروردگار بیان آن قرار دارد که پیامبر در نسخ کتاب به کتاب معرض طعن واقع نمی شود ولی در نسخ کتاب به سنت مورد زخم زبان طعنه زنان قرار می گیرد پس گرفتن باب رخنه بر ما واجبست زیرا ما می داینم که او از هر چیزی که موهم طعن در او شود مصون مانده است و شکی در آن نیست که رأی جمهور به حق نزدیکتر است و به چشم می آید که ما به یقین سنتی را نمی یابیم که قرآن را نسخ کرده باشد و آنچه را که حنفیها از قبیل مسح خفین وصیت وارث ذکر کردند از این گونه موارد نیستند پس بنظر من نزاع علما از حیث جائز بودن با جائز نبودن است نه از حیث وقوع نسخ کتاب به سنت از طرف حنفیها بر ایشان پذیرفته نمی شود و با اندیشیدن در دلایلی که برای اثبات به سنت واردش کرده اند معلوم می شود که برای اهل نظر مجالی جهت منع و ردهای بسیاری وجود دارد.

در پایان می گویم پس با گفتن این مطلب نسخ- سپاس برای خدا - بحثی که پیرامون سنت و جمع آوری و تلاشهای بی وقفه علما برای پاک گردانیدن آن از الفاظ بیگانه و تازه وارد در نظر گرفته بودیم به پایان رسید و در این بحث شبه های تازه و قدیمی را که به سنت چسبیده بودند از ساخت مقدس دور انداختیم و جایگاه آن در تشریح و علاقه اش به قرآن کریم را بیان کردیم و ما آن مطلب را پایان می دهیم با ذکر یک خاتمه مختصری از موضعگیری پیشوایان چهارگانه در

برابر سنت و بیان جایگاه آنان در مقابل سنت و ذکر بیوگرافیهای کوتاهی برای صاحبان کتب شش گانه سنت و ذکر خلاصه کوچکی درباره هر یک از آن کتابها.

در مورد پیشوایان چهارگانه و صاحبان کتابهای ششگانه سنت

۱- امام ابو حنیفه متولد ۸۰ و متوفای ۱۵۰

نسب و عمر او:

او ابو حنیفه نعمان بن زوطی است که از نظر زمان ولادت پیشتر از ۳ امام دیگر است در میان مسلمانان پیروان او از امامان دیگر بیشتر است در کوفه متولد شد در سال ولادتش اختلاف وجود دارد و در مورد آن سه قول وجود دارد سالهای ۶۳ و ۷۰ و ۸۰ در سال ولادت او ذکر شده اند که مشهور از آنها سومی است هر چند بعضی از پژوهشگران دومی را ترجیح داده اند زیرا نقل ها و روایاتی هستند که عمل به دومی را ترجیح می دهند و در سال ۱۵۰ هجری قمری در بغداد دارفانی را وداع گفته است و قبر او در انجا معروف و در محله ای که به اسم خود او نام گذاری شده قرار دارد و اسم آن محله اعظمیه است که به امام اعظم نسبت داده شده است.

پرورش و درس خواندن او

وی در کوفه پرورش یافت که در آن زمان از بزرگترین شهرهای بزرگ اسلامی و فراوانترین آنها از نظر وجود علما از هر دسته ای و نامدارترینشان از نظر پیشوایان لغت از نحو و صرف و غیر آن بشمار می رفت می قبل از هر چیز علم کلام را خواند تا جایی که در آن مشهورند و بدرجه ای رسید که مورد اشاره به

انگشتان قرار گرفت سپس به حلقه درس حماد پیوست. که استاد فقهای کوفه بود و حلقه درس حماد به ابن مسعود می رسید زیرا حماد درس را از ابراهیم نخعی فرا گرفته بود و ابراهیم از علقمه بن قیس اخذ علم کرده بود و او هم در محضر مبارک عبدالله بن مسعود صحابه بزرگ رسول الله ﷺ تلمذ کرده بود. امام ابو حنیفه پیوسته در حلقه درس استاد خود حماد حضور می یافت تا در سال ۱۲۰ هجری وفات یافت پس رأی شاگردان حماد بر آن شد که ابو حنیفه را جانشین وی کنند. بدینوسیله رهبری مدرسه کوفه از آن او شد. مدرسه رأی شناخته شده بود و دیری نپایید که ابو حنیفه امام بلا منازع فقهای عراق گشت و کاروانها به یاد و شهرت او رو به کوفه به حرکت افتادند و با مشهورترین علمای عصر خود در بصره و مکه و مدینه سپس بغداد بعد از آنکه منصور عباسی آنرا بنا کرد، گرد هم آمده و با آنان به مذاکره علمی پرداخت و از آنان استفاده کرد و آنان هم از او بهره بردند. و پیوسته شهرت او وسعت می یافت تا حلقه درسش به یک مجمع علمی تبدیل شد که بزرگان و حدیث پژوهان مانند عبدالله بن مبارک و حفص بن غیاث بابزرگان فقهاء مانند ابی یوسف و محمد و زفر و حسن بن زیاد و با بزرگان پارسایان و خداپرستان مانند فضیل بن عیاض و داوود طائی در آن گرد هم می آمدند و پیوسته همراه با کوشش در خداپرستی و پایداری در عمل و بی علاقه بودن به دنیا و نصیحت در راه جلب رضایت خدا و رسولش و خدمت به مسلمانان تا زمانیکه خرسند شده و خرسند گردیده به پروردگارش پیوست، امانت علمی را رعایت نمود.

اصول مذهب او

بیهقی از یحیی بن خریس روایت کرده است که گفت نزد سفیان حاضر بودم که مردی به نزدش آمد پس گفت چرا ابو حنیفه را سرزنش می کنی گفت او را چه شده است گفت از او شنیدم که می گفت به کتاب خدا عمل می کنم اگر

حکم را نیافتم به سنت رسول خدا ﷺ چنگ می زنم و اگر در کتاب خدا و سنت رسولش حکم را نیافتم هر یک از اصحاب را که خواستم به قولش عمل می کنم و هر که را خواستم قولش را رها می کنم ولی از قول آنان به سوی قول دیگران بیرون نخواهم رفت ولی هر گاه کار به مردانی مانند ابراهیم و شعبی و ابن سیرین و حسن و عطا و ابن المسیب - و مردان دیگری را نیز بر شمرد - بکشد پس آنان مردانی بوده اند که اجتهاد کرده اند و من هم مانند آنان اجتهاد می کنم و در روایتی آمده که اگر حکم را در کتاب خدا نیافتم به سنت پیامبر و آثار صحیح روایت شده از او که در دست اهل اعتماد قرار دارد متوسل می شوم. و اما اجتهاد او در موردی که نصی از کتاب و سنت و قول صحابه وجود نداشته به قیاس بر می گشته و از انواع قیاسی است نزد او استحسانی که او را به قیاس خفی در مقابل قیاس جلی تفسیر نموده است.

غوغای بزرگ پیرامون او:

آنکه گفته شد اصول کلی مذهب او در فقه و اجتهاد بود و چنانکه می بینی این اصول با اصول امامان بویژه امامان سه گانه دیگر هماهنگ است و حق مسلم ابو حنیفه آن بود که نام و آوازه ای او (خوشبو و معطر شکوهمند و با عظمت در نظر همگان بخاطر خدماتی که به اسلام داشته و پایه های فقه را بنا نهاده و دنیا را پر از علمای شکوهمند نموده است) مسیر تاریخ را سیری نماید ولی همچنانکه این امام بزرگ را می بینم در عصر خودش غوغای بزرگی پیرامون او برانگیخته چنانکه این غوغا و آشوب بعد از وفاتش نیز ادامه یافت و مردم در شأن او به دو دسته تقسیم می شوند دسته ای به فضل او معترف بودند و به او علم او اذعان نمودند و به امامتش اقرار کردند که این دسته همان جمهور مسلمانان بودند و دسته ای کینه و خشم او را داشتند و مردم را از او و فقه او دور می راندند و بد

گمانی را نسبت به او و یارانش به بار می آوردند پس به نظر شما منظور از آن همه نامردی چه بود و این بدگویان چه کسانی بودند.

سببهای این هیاهو:

۱- بدون شک ابو حنیفه اولین امام عصر خود است که استنباط فقه و استخراج مسائل فرعی از اصول و فرض نمودن حوادثی که هنوز واقع نشده اند را توسعه داده است در حالیکه قبل از او علما چنین کاری را ناپسند می دانستند و آنرا ضایع کردن وقت و سرگرم کردن مردم به چیزی که فایده ندارد، می پنداشتند در حالیکه زید بن ثابت صحابی هر گاه دربارهٔ مسأله ای از او سؤال می شد می گفت آیا چنین مسأله ای روی داده است پس اگر می گفتند نه می گفت آنرا رها کنید تا واقع شود اما نظر ابو حنیفه با نظر او متفاوت است. زیرا وظیفه مجتهد هموار نمودن فقه برای مردم است. و حوادث اگر چه در زمان مجتهد واقع نشده اند ولی واقع خواهند شد اینک نظرت را به فراگیری چیزی جلب می کنم چنانکه خطیب بغدادی گفته کیفیت نظر او را تعبیر می کند: هنگامیکه قتاده در کوفه فرود آمد ابو حنیفه به نزد وی رفت پس به او گفت ای ابا الخطاب در مورد مردیکه چند سال از اهل خود غائب باشد تا جایی که همسرش گمان کند که شوهرش مرده است بعد شوهر دیگری انتخاب کند و به عقد او در آید سپس شوهر اولش برگردد چه می گویی حکم صداقش چه می شود و قبلا ابو حنیفه به همراهانی که گرد او آمده بودند گفته بود اگر قتاده حدیثی آورد تکذیب می شود - زیرا من از چیزی سؤال می کنم که هنوز واقع نشده است - و اگر به نظر خودش حکم کرد به خطا برده می شود - بعد قتاده در جواب گفت: وای بر تو آیا این مسئله واقع شده است گفت نه گفت پس چرا در مورد چیزی از من سؤال می کنی که واقع نشده است ابو حنیفه گفت ما خود را برای بلا آماده می کنیم قبل از آنکه بیاید پس هر گاه ولقع شود در آمدن به آن و بیرون رفتن از آن را می شناسیم. و مدرسه ابی

حنیفه بمدرسه (الارایتین) شناخته شده بود. یعنی کسانی که وقایع را به گفته خودشان (أرأیت لو حصل کذا ارأیت لو کان کذا: به من بگو اگر چنین شد چه می شود. در فرض می گیرند روزی یکی از شاگردان امام مالک - رحمه الله - در مورد حکم مسئله ای از او سؤال کرد و او هم جوابش داد پس شاگردش گفت: أرأیت لو کان کذا: بمن بگو اگر چنان شد - پس امام مالک خشمگین شد و گفت آیا تو از (الارایتین) آرأیت ها هستی آیا تو از عراق آمده ای؟ ابن عبدالبر از مالک روایت کرده که گفت اهل این مناطق را دریافته بودم که قبلا این زیاده سؤال کردند را که امروزه در میان مردم است ناپسند می شمردند و هب گفته که منظور مالک زیاده روی - در پرسشها بوده است و مالک گفت مردم قبلا به چیزی فتوا می دادند که آنرا شنیده و دانسته بودند و این کلامی که امروزه در میان مردم هست در گذشته وجود نداشت و باز هم ابن عبدالبر روایت کرده که عبدالملک بن مروان در مورد چیزی از ابن شهاب پرسید ابن شهاب در جواب گفت ای امیر المؤمنین اینکه می گویی اتفاق افتاده است؟ گفت نه، گفت پس رهایش کن زیرا هر وقت اتفاق افتد خداوند گشایش می دهد و با سند خود از شعبی روایت کرده است که شعبی از پیشوایان حدیث در عراق است که گفت: به خدا قسم اینها مسجد را در نظر من مبعوض کرده اند تا اندازه ای که نزد من مسجد از آشغال دان خانه ام مبعوضتر است گفتم ای ابا عمر و آنان چه کسانی هستند گفت (الارایتون) گفت حکم و حماد و همراهانشان از آنانند - که حماد استاد ابی حنیفه بوده است و دوباره از شعبی روایت کرده که گفت هیچ چیزی در نظرم از «أرأیت» مبعوضتر نمی آید و با این توسعه ای که ابو حنیفه در تفریح - فراهم آوردن فروع از اصول - و استنباط احکام پیش گرفته بود مسائلی که در فقه او شناخته شده است جدا به حد بسیار بزرگی می رسد که صاحب کتاب: العنایه فی شرح الهدایه: عدد

مسائل ابو حنیفه را به یک میلیون و دویست و هفتاد و چند هزارى رسانده است و این عدد بزرگى است و اگر گفته شود که این تعداد بر سبیل مبالغه است ولى اندازه ثابت به هر تقدیری بیشتر از آنست که از امام دیگری روایت شده است و بعضی از سرکوبگران ابی حنیفه از ناخرسندی خود در مورد فراوانی تفریح او چنین تعبیر کرده است (او - ابو حنیفه - نادانترین مردم به وقایع گذشته و داناتریشان به چیزی است که هنوز واقع نشده است).

۲- ابو حنیفه در پذیرفتن احادیث سختگیری می نمود و بخاطر انتشار یافتن وضع در احادیث - حدیث موضوع - شرایط سختی را برای پذیرفتن حدیث در نظر داشت در حالیکه عراق در عصر او منبع جنبشهای فکری و انقلابی در جهان اسلامی بود به همین سبب منبع مناسبی برای وضع حدیث و جولانگاه بی درد سری برای واضحان حدیث بود که این امر ابو حنیفه را وادار به خودگیری و دور اندیشی مینمود تا جایی که جز احادیث مشهور آشکاری را که در دست ثقات - اهل اعتماد - است قبول نمی کرد و او در آن مورد از محدثین دیگر بیشتر احتیاط و سختگیری کرده است که این امر او را بر آن داشته تا احادیثی را که نزد دیگران صحیح و مقبولند ضعیف بشمار آورد.

۳- و از طرف دیگر به حدیث مرسل - آنست که در سلسله روایتش صحابی حذف شده باشد - احتیاج می کرد هنگامی که ارسال کننده آن ثقه - قابل اعتماد - باشد برخلاف نظر محدثین به احادیثی استدلال می کرد که در نظر آنان ضعیف و قابل عمل نیست.

۴- و نتیجه این سختگیری ابو حنیفه و قرار دادن دائره عمل به حدیث در چهار چوبی که خود برای آن قرار داده و از آن اطمینان یافته است، آن بود که او ناچار شد تا به قیاس و رأی - نظر عقلی - متوسل شود و حال اینکه در این مورد خداوند نعمت عجیب منحصر به فردی به او داده بود که نظیری برای آن

یافت نمی شد و شکی نیست که بکارگیری قیاسی به آن گستردگی فاصله بزرگی را در بین او و اهل حدیث ایجاد کرده بود چنانکه میان او و بعضی از فقهاء که در محدوده بسیار کوچکی قیاس را بکار می گرفتند، فاصله زیادی به وجود آمده بود. ۵- ابو حنیفه در مسیر استنباط در پی بردن به آن، خیلی ریزبین بود و ریز بینی او شگفت انگیز و دور از حد و مرزی بود که بتوان آنرا تصور کرد و بر زیر و رو کردن انواع رأی در هر مسئله ای توانا بود تا درجه ای که انسان را سرگشته و متحیر می کرد.

ابن ابی العوام بسندی که به محمد بن حسن می رسد روایت می کند که محمد گفت ابو حنیفه وقتی که وارد بغداد شد همراهانش که ابو یوسف و زفر و آسد بن عمر و همه فقهای قدیمی از یاران او در میانشان بودند به گرد او جمع شدند و - قبل از آمدن او - مسئله ای ساخته بودند و آنرا با دلایلی تقویت کرده بودند و در مطرح کردن آن بسیار خود را زحمت داده بودند و گفتند وقتی که ابو حنیفه آمد نخستین بار این مسئله را از او می پرسیم پس وقتی که ابو حنیفه رسد اول چیزی که از او پرسیده شد آن مسئله بود پس جوابی بر ایشان گفت با آن جوابی که خودشان در نظر گرفته بودند متفاوت بود پس همگی در هنگام شنیدن آن جواب در اطراف حلقه مجلی فریاد کشیدند و گفتند ای ابا حنیفه غربت - شهرت - درتواتر گذشته به گونه ای که از ارائه جواب صحیح وامانده ای - پس به آنان گفت آرام آرام چه می گوئید گفتند جواب سؤال این نبود گفت با دلیل می گویی یا بدون دلیل گفتند با دلیل گفت دلیلتان را بیاورید پس با آنان مناظره کرد و با دلیل آوردن بر آنان غلبه کرد و ایشان را به قول خودش بازگشت داد و یقین کردند که خودشان اشتباه کرده اند. بعد به آنان گفت اکنون شناختند - جواب صحیح را- گفتند آری گفت پس در مورد کسیکه گمان می کند فقط گفته شما صحیح است و این قول - جواب من - اشتباه است چه می گوئید؟ گفتند چنین

چیزی نخواهد شد زیرا این جواب درست است بعد با آنان مناظره کرد تا ایشان را از این قول نیز پشیمان کرد بعد گفتند ای ابا حنیفه در اول حق با ما بود و تو به ما ظلم کردی، گفت در مورد کسی که گمان دارد هر دو قول - هر دو جواب - اشتباه است و آنچه صواب است یک قولی سومی است چه نظری دارید در جواب گفتند چنین نخواهد شد گفت پس گوش فرا دهید و یک جواب شومی را برای آن سوال اختراع کرد و با آنان مناظره را ادامه داد تا آنان را به این قول سوم بازگشت داد و یقین کردند که این جواب صحیح است و گفتند ای ابا حنیفه ما را آموزش بده گفت جواب درست همان قول اول بود که در جوابتان آوردم و علت آن فلان و فلان است و این مسئله از این سه نوع خارج نیست و برای هر یک از آنها در فقه توجیه و راهی وجود دارد این است جواب درست پس آنرا برگزید و غیر آن را ترک کنید بدرستی کسی که این توانایی شگفت انگیز در زیر و رو کردن دلایل رأی در یک مسئله به او داده شده و بردفاع از هر رأی که در آن مسئله است توانایی داشته باشد او بدون شک ریزبین ترین مردم از لحاظ نظر و ژرف ترین آنان از لحاظ استنباط احکام از نصوص و نیرومندترین آنان از لحاظ دلیل و حجت خواهد بود. تا جایی که شخصیتی مثل امام مالک در شأن او غلو نکرده که گفته است او مردی است اگر بنخواهد بر طلا بودن این ستون چوبی اقامه دلیل نماید می تواند پس چیز عجیبی نیست. که در استنباد ابو حنیفه چیزی وجود داشته باشد که مخالف آراء غیر خودش از علما و جمهور حدیث شناسایی باشد که غالباً در مقابل ظواهر نصوص توقف می کردند و علت یابی و بازگشت دادن بعضی از نصوص را به بعض دیگر ناپسند می شمردند به ویژه که در میان انبوه حدیث شناسان انسانهای بیسوادی وجود داشته اند که یحیی بن یمان در مورد آنان می گوید: یکی از آنان حدیث را می نوشت. و آنرا نمی فهمید و به آن نمی اندیشید پس هر گاه از یکی از آن درباره مسئله ای سؤال می شد مثل حال

نوشتن می نشست - تا حدیث مورد سؤال را در میان نوشته هایش بیاورد آری به درستی در میان آنان بیسوادانی در اندیشه و فرهنگشان وجود داشت که بیسوادانشان به وسیله تصحیفات - تصحیف عبارت است از اینکه حرکات و هیئات و نقاط و حروف عوض شود - آنان را به فتوهای خنده آور دچار می کرد برای نمونه یکی از آنان بعد از استنجا - انجام کار دستشویی و قبل از گرفتن وضو نماز وتر خواند و با این حدیث: *من استجمر فلیوتر: کسی که با استفاده از سنگ استنجا نماید باید عدد سنگهایی که بکار می گیرد فرد باشد - به عمل خویش - که نماز خواندن بدون وضو است - استدلال کرده است که از حدیث استنجا نماز وتر را فهمیده است با اینکه در حدیث منظور از فلیوتر - فرد قرار دادن سنگهای نظافت است که هنگام پاک کردن نجاست بکار گرفته شوند و یکی از آنها در مدت چهل سال قبل از نماز جمعه در روز جمعه سرش را نمی تراشید به دلیل این حدیث: *نهی رسول ﷺ عن يلحق قبل الصلاه يوم الجمعة: پیامبر خدا ﷺ از بستن حلقه های در مسجد پیش از نماز در روز جمعه نهی نمود - که مراد از حدیث جلوگیری است از تشکیل جلسات که در روز جمعه منجر به ایجاد مزاحمت برای مردم می شود - ولی آنان چنین فهمیده بودند که قبل از نماز جمعه نباید سر تراشیده شود - و یکی دیگر از این موارد حدیث: *نهی ان يسقي الرجل ماءه زرع غیره - پیامبر از اینکه مرد با آب خود زرع دیگری را آبیاری کند نهی نمود - فهمیده که نباید بوستانهای همسایگان را آب داد با اینکه مقصود از حدیث نهی است از همبستر شدن با کنیزان آبستنی که از جنگ بدست می آیند. و از یکی از آنان در مجلس حدیث گفتن درباره مرغی که به چاه افتاده است سؤال شد در جواب به سائل گفت چرا سر چاه را نپوشاندی تا مرغ داخل آن نیفتد چنانکه از یکی از آنان در مورد یکی از مسائل فرائض سؤال شد پس در فتوی***

نوشت این ترکه براساس فرائض خدا تقسیم می شود شکی نیست مانند اینها - که از عوام حدیث شناسانند - ریزه کاری ابی حنیفه در استنباط و فرو رفتن عمیق او را به دریای دلایل برای بیرون آوردن احکام از نصوص جائز نمی دانند و بر ایشان قابل فهم نیست و بخاطر همین است که آنان - عوام محدثین - سریعتر از همه اقدام به ایجاد بدگمانی و جلوگیری از پیشرفت او و شایعه سازی بدگویی نسبت به دین او و متهم کردنش به سبک شماری احادیث نمودند.

۶- بدون شک ابو حنیفه همتایانی داشته و در عصر او دانشندانی وجود داشته اند و برخی از طبیعت مناقشه در انسان آنست که نسبت به کسی که در فهم بر آنان امتیاز دارد یا دارای شهرت بیشتری است یا نزد مردم قابل قبول تر است دلهایشان تنگ می گردد و آن طبیعی است کمتر اتفاق می افتد که یک انسانی خالی از آن باشد بگونه ای این حکم شامل حال علما هم می شود مگر کسی خدا نفس او را از خواری دور کرده و قلبش را مملو از حکمت نموده باشد و روش پیامبران و آرامش بسیار راستگویان را به آنان بخشیده باشد و ابن عبدالبر در کتاب «جامع بیان العلم» فصلی را ویژه منافسه علما و نتیجه آن از اقوال بعضی از علما گردانیده است و در اول آن قول ابن عباس را ذکر کرده است: به علم علما گوش فرا دهید و بعضی از آنان را بر بعضی دیگر تصدیق نکنید زیرا سوگند به کسی که نفس من در دست اوست بدرستی آنان از نظر دگرگون شدن از بزبهای نر در آغلهایشان شدیدترند و به گوشه ای از آنچه که بعضی از علما همدیگر را به آن متهم می کردند از قبیل قول مالک درباره محمد بن اسحاق و قول یحیی بن معین در مورد شافعی و قول حماد در مورد اهل مکه و زهری باز هم در مورد اهل مکه. و ابو حنیفه از بزرگمنشی و بلند رتبه ای و انتشار آوازه او در پهنای زمین به حدی رسیده بود که بعضی از همتایانش را واداشته بود تا در مجالس درباره او سخنان ناروا بگویند و چیزی را از او به سوی خلیفه نقل کنند که روی نداده است

– یعنی نزد خلیفه از وی جاسوسی می کردند – تا جایی که ابو حنیفه در مورد یکی از اینها که او عبدالرحمن بن ابی لیلی قاضی کوفه در عصر او بود گفته است همانا ابن ابی لیلی در مورد من چیزی را حلال می داند که من درباره حیوان آنرا روا نمی دارم.

۷- و بر اثر عواملی که ذکر همه آنها گذشت مردم چیزهایی از ابی حنیفه نقل می کردند که بعضی از آنها سایه ای از حقیقت نداشت و بعضی را هم مردم آنرا بر حقیقتش از راههایی که ابی حنیفه در اجتهاد در پیش گرفته بود نفهمیده بودند و حال اینکه آن مطالب به سمع و منظر علمای دور از ابی حنیفه می رسید چنانکه بعضی از فتاوی او به آنان رسیده بود. فتاوی که ابی حنیفه در آنها با ایشان مخالفت کرده بود و آنان دلیل مخالفت او را با خودشان نمی شناختند با اینکه عقیده داشتند آن آثاری که نزد آنانست با آنچه از ابو حنیفه روایت شده است مخالفت دارد پس گاه گاهی زبانهایشان با سخنان زنده ای که از سوء نظر آنان نسبت به ابو حنیفه خبر می داد، باز می شد ولی هنگامیکه با او گرد می آمدند و از دلیل نظر او مطلع می شدند خیلی زود در قضاوت درباره او به سوی حق باز می گشتند و از دین و دقت او در فهم چیزی را می دیدند که آنانرا بر ستودنش وا می داشت بنگر به چیزی که صاحب کتاب: الخیرات الحسان: ذکر کرده است از اینکه اوزاعی نسبت به ابی حنیفه بدبین بود زمانیکه امر او شهرت می یافت در حالیکه با او گرد هم نیامده بودند. تا اینکه یک بار به عبدالله بن مبارک گفت این مبتدع بدعت گرا، مخالفت سنت عمل کنند، که در کوفه ظاهر شده و کنیه ابو حنیفه است کیست؟ ابن مبارک جوابش را نداد بلکه به ذکر کردن مسائل دشوار و راههای فهم آنها و فتوی در آنها مشغول شد بعد اوزاعی گفت صاحب این فتاوی کیست ابن مبارک در جواب گفت استادی است که او را در عراق دیده ام بعد اوزاعی گفت این شیخ بزرگی از مشایخ است برو و فتاوی بیشتر از او بگیر ابن

مبارک گفت این ابو حنیفه است سپس اوزاعی و ابو حنیفه در مکه گرد هم آمدند و در مورد مسائلی که ابن مبارک آنها را ذکر کرده است با هم به مذاکره پرداختند که ابو حنیفه جواب آن مسائل را کشف کرد بعد از جدا شدن آن دو عالم، اوزاعی به ابن مبارک گفت: به کثرت علم و فراوانی عقل او غبطه بردم از خدای بزرگ آمرزش می طلبم که در حق او در غلط آشکاری بودم لازم این مرد باش زیرا خلاف چیزی است که در مورد او بمن رسیده است.

آنچه که از مالک و غیر او در مورد ابی حنیفه نقل شده است:

بحث کردن از این ناحیه ما را بسوی پرداختن به اقوال متناقضی می کشاند که در مورد ابی حنیفه از علمای بزرگ عصر او روایت شده اند. زیرا از مالک و ثوری و اوزاعی و سفیان بن عیینیه و عبدالله بن مبارک و غیر آنان سخنان گوناگونی در حکم بر ابی حنیفه روایت شده است و آن مطلب را در روایتی که خطیب بغدادی در مورد مدح و ذم بطور مساوی از خود پیشوایان دینی در تاریخ خود نقل کرده است به روشنی خواهی یافت و ما اگر چه در اعتقاد به دروغ بودن روایاتی که در طعن ابی حنیفه آمده اند و گفتن آنها به امامان نسبت داده شده است، با مالک بزرگ عیسی بن ابی بکر ایوبی و غیر او هم نظر هستیم، ولی نزد ما عجیب و غریب بنظر می رسد که در این رابطه چیزی از آنها به درجه صحت رسیده باشد آنهم به خاطر سببی که کمی از قبل ذکر کردیم و نمونه ای را از موضعگیری اوزاعی قبل از گرد آمدنش با ابی حنیفه و تغییر موضع او بعد از جمع شدن با او، ذکر کردیم. پس این موضعگیری - اعتقاد به اینکه ذم قبل از دیدن و نشستن با او بوده است و بعد از گرد آمدن با او حسن ظن نسبت به او در ائمه ایجاد شده است - تنها قول صحیحی است که می توان به آن اعتماد کرد زیرا گاهی اخباری در ذم ابی حنیفه از علمای خود به صحت رسیده است که ما شک نداریم آخر از دو امر صادر از آنان - سؤ ظن و حسن ظن - حسن ظن و ستودن

او بالا بردن فضل او بوده است بعد از اینکه سفرهای زیادی به مکه و مدینه و بصره و بغداد نموده است تا اینکه پنجاه و پنج حج را برای او ذکر کرده اند و شکی نیست که در تمام این حجها با علما گردهم آمده اند و با آنان به بحث علمی می پرداخته و نظر خود را برای آنان ابراز داشته و نظر آنان را برای خودش گرفته است و این مسافرتها بدون شک در اینکه آنان طریقهٔ امام را در اجتهاد فهمیده اند و از حقیقت عذر او در مورد قبول نکردن احادیث و اخباری در استدلال فقهی مطلع شده اند، اثر مفیدی داشته است پس بعد از آن عجیب و غریب به نظر نمی رسد که آنان پی در پی شهادت به فقه او بدهند و به پایداری او بر راه راستی که قبل از او اهل علم آنرا پیموده اند. اعترافات پشت سر هم داشته باشند و از آن قبیل است آنچه را که قاضی عیاض در کتاب: المدارک روایت کرده است: از اینکه ابو حنیفه و مالک روزی در مدینه گرد هم آمدند سپس مالک در حال عرق ریختن خارج شد بعد لیث بن سعد به او گفت ترا در حال عرق کردن می بینم مالک گفت بابی حنیفه عرق کردم ای مصری بدرستی که او فقیه است و از مالک به صحت رسیده است که کتب ابی حنیفه را مطالعه می کرده - کتب اصحاب ابی حنیفه از او را مطالعه می کرده - تا جایی که امام مالک شصت هزار مسئله از مسائل ابو حنیفه را نزد خودش جمع آوری کرده بود چنانکه آن مطلب را ابی ابی العوام السعدی و ابو عبدالله بن علی الصمیری و الموفق خوارزمی و غیر آنان نقل کرده اند و پیروان مالک و مؤلفین بزرگ در مذهب او به اینکه مالک ابو حنیفه را ستوده است اعتراف کرده اند و از آنچه از مالک در ذم ابی حنیفه و عیب گیری از او روایت شده است جوابهای گوناگونی داده اند در این مورد امام ابو جعفر داوودی صاحب کتاب: النامی بر الموطا معذرت کرده به اینکه امام مالک در حال خشم آن مطالب را گفته است و گاهی عالم در حال سینه تنگی چیزی می گوید که باید بعد از آن نزد خدا از آن چیز

استغفار کند اما حافظ ابن عبدالبر نظرش اینست که این روایات طعن از طریق اهل حدیث از شاگردان مالک وارد شده است ولی اصحاب فقه هیچ یک از آن روایتها را ثابت نمی دانند با وجود این ابو الولید الباجی در شرح خود بر موطن نسبت این گفته ها را به امام مالک نفی کرده است و گفته که مالک اصلاً در مورد فقها سخن نگفته است و فقط در مورد بعضی از راویان از جهت ضبط سخن گفته است و برای گفته خویش به آنچه که رسیده است از اینکه امام مالک شکوهمندی خاصی برای عبدالله بن مبارک قائل بود که او از نزدیکترین یاران ابو حنیفه است استدلال کرده است.

اما امام شافعی در دروغ بودن آنچه که از او در ذم ابی حنیفه نقل شده است اصلاً شک نمی کنیم زیرا او ابو حنیفه را در نیافته است بلکه پیروان او بویژه محمد بن حسن را درک کرده و از طریق او بر فقه ابو حنیفه مطلع شده است و اعتراف نموده به اینکه او بغداد را ترک کرده در حالیکه از علم او باریک شتر را با خود برده است پس در عقل نمی گنجد که از ابی حنیفه بدگویی کرده باشد و اوست که گفته مشهور خود را گفته است: مردم در فقه بر سفره ابی حنیفه هستند و اما امام احمد پس او هم ابو حنیفه را در نیافته است ولی ابو یوسف را درک کرده و در اوایل طلبگی در حلقه درس علمی او حاضر شده است و از او روایت شده که گفته است: در طول سه سال سه صندوق از علم ابی یوسف را نوشتم. و کتابهای محمد بن حسن را مطالعه کرد تا جایی که از او سؤال شد که این همه جوابهای دقیق را از کجا می آوردی گفت از کتابهای محمد بن حسن آری من عجیب نمی دانم که در مورد ملک فقهی ابی حنیفه نه شخص او چیزی از امام احمد روایت شود زیرا آن دو مرد علی رغم اتفاق در مبدأ عمل به سنت در چگونگی عمل به آن مشرب فقهی آنان با هم مخالف بوده اند زیرا امام احمد می گفت حدیث ضعیف نزد من از رأی مردان علمی بهتر اینست در حالیکه ابو حنیفه در صحت

حدیث سختگیری می کرد و جز آنچه که در دست ثقات - مردان جای باور - قرار گرفته و گسترش یافته بود حدیث را در استدلال فقهی نمی پذیرفت و مانند این گونه اختلافها را طعن نمی شمردند و هر یک از آنان دلیلی دارد که به آن عمل می کند.

نتایج این غوغا

آن واقعیتهایی که در بیان اسباب این غوغای بزرگ پیرامون ابی حنیفه در عصر خودش برای ذکر کردیم موقعیت ابی حنیفه را از هر جهت با بادهای شدید و مخرب احاطه کرده بود آرائی به او نسبت داده می شد که آنها را نگفته بود و عقایدی برایش در نظر گرفته شده بود که به آنها معتقد نبود به اینگونه که او نزد بعضی از مردم مرجعی و نزد برخی دیگرشان قدری بود و نزد دسته ای دیگر ابو حنیفه تناسخ - انتقال روح از کالبدی به کالبد دیگر پس از مرگ - را قبول داشت و نزد گروه دیگری منکر حدیث بود و در نظر بسیاری از مردم ابو حنیفه در دین خدا به رأی و هوای نفس حکم می کند و همه این اتهامات پس از وفات ابو حنیفه و انتشار فقه و پراکنده شدن شاگردانش در اطراف و اکناف دنیا، همراه باد رفتند و محو شدند و چیزی از آنها باقی نماند، ولی چیزی که باقی مانده است و پیوسته تا امروزه باقی است از آنچه که طرفهای درگیر و دشمنان ابو حنیفه به او چسبانده اند. دو امر است تعصب مذهبی از جهتی و نداشتن طرق ائمه در اجتهاد از جهت دیگر، در متهم نمودن ابو حنیفه به آن دو امر و باقی ماندن آن اتهام تا به امروز تأثیر زیادی داشته اند تا اینکه دشمنان سنت از یکی از آن دو وسیله ای برای شک افکنی به سنت فراهم ساخت مانند کاری که صاحب کتاب: فجر الاسلام کرده است و آن دو تهمت عبارتند از کم سرمایه‌گری در حدیث و مقدم

نمودن رأی و قیاس بر حدیث صحیح و ما امر این دو تهمت و سند تاریخی آنان را مورد بررسی قرار می دهیم. و آندو را با او واقعیت‌های موجود در تاریخ ابو حنیفه و آنچه که از فقه و اجتهاد او روایت شده است می سنجیم.

آیا ابو حنیفه در حدیث سرمایه کم داشت؟

خطیب بغدادی نقل‌های فراوانی برای ما روایت می کند که صاحبان آنها ابو حنیفه را به کم سرمایه بودن و ضعف او در حدیث در آن روایتها متهم می کنند از آن قبیل چیزی است که ابن مبارک آن را نقل کرده است که ابو حنیفه در حدیث یتیم بود.

و از ابی قطن آمده است که ابو حنیفه در حدیث زمین گیر بود و از یحیی بن سعید القطان آمده که او: یار حدیث نبود و از ابن معین آمده که چه چیزی از حدیث نزد ابی حنیفه بود تا از او سؤال شود و از احمد بن حنبل آمده: که او نه رأی دارد و نه حدیث و از ابی بکر بن داوود روایت شده است که: تمام آنچه که از ابی حنیفه روایت شده است ۱۵۰ حدیث بوده که در نصف آنها اشتباه کرده است و از عبدالرزاق آمده که گفت: از ابی حنیفه تنها بخاطر افزایش مردان روایت حدیث می نویسم که او بیست و چند حدیثی روایت کرده است و از ابن المدینی آمده است: که او ۵۰ حدیث را روایت کرده که در آنها اشتباه کرده است^۱ و ما نمی خواهیم این روایات را از حیث سند نقد کنیم زیرا پژوهشگران آنها را ساخته و پرداخته یافته اند و زحمت خطیب در ردیف کردن و وارد نمودن آنها را بیان

^۱- این گفته ها در جلد ۱۳ از تاریخ خطیب ص ۴۴۴ و بعد آن پراکنده اند.

کرده اند^۱ ولی ما می خواهیم اندیشه ای را که دشمنان ابو حنیفه و دشمنان سنت با هم بر زبان می رانند.

و اندیشه ای که بعضی تاریخ نویسان از روی دلپاکی آنرا بر زبان رانده اند، را مورد انتقاد قرار دهیم چنانکه ابن خلدون در مقدمه خود با صیغه ای که نشان از نا سالم بودن قول و ضعف آن می باشد ذکر کرده است که مرویات ابو حنیفه بنابر آنچه گفته می شود ۱۷ حدیث بوده است و شکی نیست که خیلی خطرناکست اینکه چنین معتقد باشیم امامی از پیشوایان بزرگ مسلمانان صاحب مذهبی باشد از وسیعترین مذاهب فقهی از نظر فروع و استنباط. دهها میلیون مسلمان در شرق و غرب زمین از مذهب او پیروی کنند ولی ثروت او در حدیث از ۱۷ یا ۱۵۰ حدیث بیشتر نباشد آیا چنین فکری صحیح است.

۱- امام ابو حنیفه رحمه الله به اتفاق موافقان و مخالفان امامی مجتهد بوده است و یکی از شرائط اجتهاد آنست که مجتهد به احادیث احکام احاطه داشته باشد که احادیث احکام هزاران حدیث است و بنا بر کمترین تقدیر چند صد حدیثند چنانکه بعضی از حنبلیها چنین گفته اند پس چگونه برای ابی حنیفه جائز بوده که اجتهاد کند ولی مهمترین شرط از شرائط اجتهاد را نداشته اند و در اطراف دنیا آنرا نقل کرده اند و از نظر تقریر و بررسی به آن مشغول شده باشند و در عین حال بدون پایه و مایه باشد؟

۲- قطعا هر کس مذهب این امام همام را مطالعه کند می بیند که او در صدها مسئله با احادیث صحیح موافقت دارد در حالیکه شارح قاموس سید مرتضی زبیدی رحمه الله کتابی را نوشته که در آن احادیث را از مسندهای امام ابو حنیفه و مسندهایی که در روایت آن صاحبان کتب ششگانه سنت موافقت کرده اند،

^۱ - بنگر سرزنش خطیب بغدادی را بر آوردن دروغهایی در شرح حال ابو حنیفه تألیف شیخ محمد زاهد کوثری که او این روایات را بررسی نموده و نسبت این اقوال را به صاحبان آنها تکذیب کرده است.

جمع آوری نموده است و نام او را (عقد الجواهر المنیه فی ادله ابی حنیفه) گذاشته است پس چگونه اجتهاد امام با صدها حدیث صحیح موافقت کرده است در حالیکه بیش از ۱۷ یا ۵۰ یا ۱۵۰ حدیث نزد او نیست آنهم در ضعف آنها اشتباه کرده است؟

۳- ابن ابی شیبیه در کتاب بزرگ خود بابی را ویژه فتاوایی گردانیده که ابو حنیفه در آنها با احادیث صحیح مخالفت کرده است و تعداد آن مسائل به ۱۲۵ مسئله می رسد پس اگر ابن ابی شیبیه پذیرفته شود آنچه را که از ابو حنیفه گرفته است در اینصورت بقیه مسائلی که از ابی حنیفه رویت شده است در هر مسئله ای که حدیث وجود داشته باشد موافق حدیث خواهد بود و هر گاه مسائل ابو حنیفه براساس کمترین فرضیه ۸۳۰۰۰ مسئله باشد - در حالیکه در این مورد روایاتی هست که عدد مسائل ابو حنیفه را به ۱۲۰۰۰۰۰ مسئله می رساند پس این عدد بزرگ باقیمانده آیا از مسائلی است که ابن ابی شیبیه اعتراف کرده است که ابو حنیفه در آنها مخالفت سنت را نکرده است چه سنتی در آنها موجود باشد یا نباشد؟ پس اگر در همه آنها و یا بعضی از آنها سنتی موجود باشد و اگر در مورد آن مسائل هیچ سنتی وارد نشود لازم می آید آنچه که از حدیث در مورد مسائل ابی حنیفه آمده است از صد و بیست و پنج حدیث بیشتر نباشد و هیچ یک از پیشوایان مسلمانان و اهل علم و حدیث چنین چیزی نمی گوید.

۴- همانا ابو حنیفه جزء کسانی است که آراء او در مصطلح الحدیث ذکر می شود پس چگونه سرمایه او در حدیث کم بوده است با وجود این نزد علمای این فن از پیشوایانی بشمار آید که آراء آنها در قواعد حدیث تدوین شود و از رجال حدیث باشد و مذهبش در بین آنها تکیه گاه و در رد یا قبول حدیث محل اعتماد باشد.

۵- ابو حنیفه از چهار هزار استاد حدیث نوشته است تا جایی که ذهبی آن را

در کتاب: تذکره الحافظ: خود شمارش کرده است و یحیی بن نصر از او حدیث روایت کرده و گفته که روزی به نزد او رفتم در خانه ای که پر از کتاب بود پس به او گفتم این چیست در جواب گفت این کتب احادیث است که جز کمی از آنها را آنهم برای سود جویی روایت نکرده ام.

۶- همانا ابو حنیفه اگر چه مانند محدثین جلسه حدیث گفتن نداشته و هر چند مانند مالک در اخبار و آثار چیزی تألیف و تصنیف نکرده است ولی شاگردان او احادیثش را در کتابها و مسندها یی جمع آوری کرده اند که عدّه آن به بیش از ۱۰ مسند می رسد که مشهورترین این تصنیفات و مسندها کتاب الاثار ابی یوسف و کتاب الاثار المرفوعه ای محمد و الاثار المرفوعه و الموقوفه باز هم برای محمد «مسند حسن بن زیاد اللؤلؤی مسند حماد بن الامام ابی حنیفه، و از جمله کسانی که در مسانید او تصنیف کرده اند می توان الوهبی و الحارثی البخاری و ابن المظفر و محمد بن جعفر العدل و ابو نعیم الاصبهانی و قاضی ابوبکر محمد بن عبدالباقی الانصاری و ابن ابی العوام السعدی و ابن حسر و البلخی سپس قاضی قاضیان ابو المؤید محمد بن خوارزمی متوفای سال ۶۶۵ اکثر این مسانید را در کتاب بزرگی جمع آوری نموده که آنرا جامع المسانید نام نهاده است و آنرا بر میزان ابواب فقه ترتیب داده است و مسائل تکراری را حذف نموده و اسناد احادیث را تکرار نکرده است و در دیباچه اش گفته است در شام از برخی از نادانان شنیدم که چیزی می گفتند ارزش و مقدار ابی حنیفه را کوچک می شمرد و او را به کم حدیثی نسبت می داد و به مسند شافعی و موطأ بر گفته خویش استدلال می کرد و گمانش این بود که ابی حنیفه مسند نداشته است و جز عدّه ای از احادیث را روایت نمی کرد و به آن سبب تعصب دینی مرا فرا گرفت و تصمیم گرفتم که در بین پانزده مسند او که علمای بزرگ حدیث، آنها را گرد آوری کرده بودند، کتابی را جمع آوری نمایم. و آن کتاب ۸۰۰ صفحه چاپ شده است و از جمله کسانی که

این مساینده را از نظر قراءه - قرائت شاگرد بر استاد خود چه از حفظ و چه از روی کتاب - و سماع - راوی حدیث آنرا از شیخ خود شنیده باشد چه شیخش آنرا از روی کتاب یا از حفظ خوانده است - و کتابت - آنست که شیخ به خط خود بعضی از احادیث خود را برای شاگردی بنویسد یا کس دیگری را مکلف به نوشتن آن نماید - روایت کرده اند محدث دیار شام حافظ شمس الدین بن طولون در کتاب «الفهرست الاوسط» و محدث ناحیه مصری حافظ محمد بن یوسف الصالحانی که در کتابش: عقود الجمان: گفته است ابو حنیفه از بزرگان حافظان حدیث و رهبران آنها بوده است. و اگر توجه بیش از حد او به حدیث نبود برای او استنباط مسائل فقه فراهم نمی آمد و ذهبی او را در کتاب «طبقات الحفاظ» ذکر کرده که مطلب را یافته و نیک از عهده آن در آمده است سپس در باب ۲۳ از کتاب عقود الجمان گفته که ابو حنیفه هر چند در حفظ بسیار توسعه داشته ولی به علت مشغول بودن به استنباط روایت او کم بوده است و همینطور از مالک و شافعی به همین سبب در مقایسه به آنچه که از احادیث شنیده اند جز مقدار کمی روایت نشده است چنانکه روایت امثال ابی بکر و عمر از بزرگان صحابه به نسبت اطلاع فراوانشان کم بوده است در حالیکه روایت صحابه کوچکتر از آنان در مقایسه با ایشان بیشتر است سپس صاحب عقود الجمان اخباری آورده است که بر فراوانی حدیثهایی دلالت می کند که نزد ابی حنیفه بوده اند آنگاه نفس را در به رشته کشیدن اساتید را و در روایت مساینده هفده گانه ابی حنیفه از جامعهای آنها، دراز کرده است و اسامی آنها را ذکر کرده است تا دلیلی بر فراوانی حدیث ابی حنیفه آورده باشد و همچنین است شمس الدین حافظ ابن طولون آنگاه که اسنادهای این مساینده هفده گانه را در الفهرست الاوسط آورده است بلکه خطیب وقتی که به دمشق سفر کرد مسند ابی حنیفه از الدار قطنی و مسند او از ابن شاهین و مسند او از خود خطیب را با خود برده بود و اینها غیر از

مسایند هفده گانه هستند و البدر العینی در تاریخ الکبیر خود که گفته است مسند ابی حنیفه از ابن عقده پیش از هزار حدیث را در خود گرفته است و آن هم غیر از مسایند هفده گانه است در حالیکه سیوطی در کتاب: التعقیبات: گفته است ابن عقده از بزرگان حافظان است و محل اعتماد مردم است و جز متعصب کسی او را ضعف نمی داند و زفر هم کتاب الآثار داشته است و در آن بسیار از ابی حنیفه روایت می کند و دو نسخه زفر در حدیث هستند از جمله آنچه حاکم در کتاب خود (معرفه علوم الحدیث) ذکر کرده است اینست سخن در مورد سرمایه ابی حنیفه در حدیث و چنانکه سقوط دروغ سرمایه کمی در حدیث را دیدید این دروغ دیگری که طبق ادعای بدبینان جر ده و چند حدیثش نزد او صحیح نبوده اند زیرا این قول جز اینکه در کتاب معتبری وارد نشده است و جز برای ابن خلدون^۱ او را برای کسی نیافته ایم و عبارتش نیز مبهم است زیرا گفته می شود که این شماره مرویات او هستند و این معنی صحیح نیست و سوای این آن مسایندی که از ابی حنیفه به صحت رسیده اند و احادیثشان ذکر شده است و آنچه از فقه او از قبیل احادیثی که به آن عمل کرده است که به صدها حدیث می رسند چنانکه ذکر کردیم از او روایت شده اند از جمله چیزهایی هستند که این گفته را - قلت بضاعت در حدیث - تکذیب می کند و آنرا به یک دروغ بافی آشکار تبدیل می کند و دوست داریم که در اینجا اشتباهی را آشکار کنیم که بعضی از نویسندگان در آن افتاده اند و آن اشتباه اینست که آنان در حال اعتذار از ابی حنیفه بخاطر کم بود حدیث می گویند او در کوفه زیسته است و احادیث در

^۱ - شاید منشأ قول ابن خلدون از آن باشد که محمد موطأ را از مالک روایت کرده و از روایتهايش از ابی حنیفه سیزده حدیث را به آن افزوده است و چهار حدیث را از مرویات خود از ابی یوسف را به آن افزوده است بعد کسی که علم ندارد گمراه شده که این تمام احادیثی است که از ابی حنیفه به صحت رسیده اند و با وجود این باید. بحث را ادامه دهیم تا از منبعی که ابن خلدون عبارت خود را آورده است مطمئن شویم.

کوفه کم بود داشته است و کوفه خانه حدیث نبوده است و این اشتباهی است که عدم آگاهی از موقعیت علمی کوفه در عصر ابی حنیفه و عدم آگاهی از سفرهای غلمی ابی حنیفه به مشهورترین شهرهای اسلامی آنان را دچار گمراهی کرده است اما کوفه از وقتی که بنا شده در سال ۱۷ هجری همیشه فرودگاه مردان بزرگ صحابه بوده است و حضرت عمر عبدالله بن مسعود معروف به ابن ام عبد رضی الله عنه - را به کوفه فرستاد که نفر ششم در اسلام آوردن بود تا قرآن را به آنان بیاموزد و ایشان را در دین آگاه کند در حالی که به آنان می گفت - ای مردم کوفه - من شما را بر خودم مقدم داشته ام که عبدالله را برایتان فرستادم و این سخن جز بخاطر بزرگی و منزلت ابن مسعود در علم نبود بگونه ای که خلیفه در پایتخت خود از او بی نیاز نیست و پیامبر خدا ﷺ فرموده کسی که می خواهد قرآن را تازه بخواند چنانکه نازل شده پس آنرا بر قرائت ابن ام عبد بخواند و عمر در مورد او گفته: کوهی است پر از علم و جزهایی که در فراوانی علم او و مناقات شکوهمندش در غایت کثرت است و شخصی مانند این صحابی بزرگ. با جدیت و عنایت فراوان از وقتی که عمر او را به کوفه فرستاد تا اواخر خلافت عثمان فقه آموزی اهل آنجا را بعهدہ گرفت و عدۀ زیاد از قاریان و فقها در کوفه از دست این صحابی بزرگوار اجازه علمی گرفتند تا جایی که علی بن ابی طالب از فراوانی فقهای کوفه بی نهایت تعجب کرد و ابن مسعود گفت این شهر را پر از علم و فقه کرده ای بلکه شماره شاگردان و شاگردان شاگردانش به چهار هزار نفر رسیدند که آنان چراغهای فروزان این شهر شدند و بعد نقل مکان علی و قاریان صحابه به کوفه همت گماری به فقه آموزی اهل کوفه گسترش یافت تا اینکه شهر کوفه به درجه ای رسید که در میان شهرهای بزرگ مسلمانان در فراوانی فقها و حدیث شناسان و خادمان علوم قرآنی و علوم لغت عربی در آنجا، نظیر و شبیهی برای ان پیدا نمی شد زیرا فصیحترین قبایل عربی پیرامون آن بودند و بزرگان زیادی از

صحابه به آنجا فرود آمده بودند پس بزرگان یاران علی و ابن مسعود اگر شرح حالشان در کتابی ویژه ای نگاشته شود کتاب سترگی خواهد بود و عجلای تعدا صحابیان ساکن کوفه را به هزار و پانصد صحابی رسانده است به اضافه افراد دیگری از صحابه که در سایر شهرهای عراق بوده اند مسروق به اجدع تابعی بزرگ می گوید علم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را یافتم که در ۶ نفر جمع شده بود و آن شش نفر عبارتند از علی و عبدالله و عمر و یزید و ابی الدراء و ابی بن کعب سپس دریافتم که علم این شش نفر به علی و عبدالله بن مسعود منتهی شده است اما سفرهای ابی حنیفه: ده مرتبه به بصره سفر کرده است و مدینه را ده بار زیارت نموده است و ۶ سال در مکه مقیم بوده است از سال ۱۳۰ هجری تا سال ۱۳۶ همچنانکه قبلاً گفتیم و در این دو شهر مبارک ابو حنیفه با اکثر علمای آنها و علمای مشهور شهرهای دیگر مانند اوزاعی اجتماع کرده است و در مکه و مدینه علم ابن عباس و عمر را از شاگردان نشان فرا گرفته است و از بعضی از امامان اهل بیت مانند زید بن علی بن زید العابدین و محمد الباقر و ابی محمد بن عبدالله بن حسن اخذ علم کرده است و خطیب بغدادی در تاریخش روایت کرده است که ابو حنیفه روزی نزد منصور رفت و عیسی بن موسی هم آنجا بود پس عیسی به منظور گفت امروزه این عالم دنیا است بعد از ابو حنیفه پرسید ای نعمان از چه کسی علم را آموخته ای از یاران عمر از عمر از یاران علی از علی و از یاران عبدالله بن مسعود از عبدالله و در زمان ابن عباس دانتر از او در روی زمین وجود ندارد - که منظور ابی حنیفه از این حرف این که از شاگردان ابن عباس هم اخذ علم کرده منصور گفت بدرستی که تو برای خودت اعتماد درست کرده ای پس امامی مانند ابی حنیفه علم مشهورترین صحابه را برای جمع آوری و در سینه اش نگه داشته است و نمی شود برای او از کم بود حدیث عذر آورد به اینکه او در شهری بوده که حدیث در آن کم بوده مانند کوفه در حالیکه کوفه همانست که از

حدیث علما غنی بوده است و پر از صحابه بوده است و از همه مهمتر دو نفر از بزرگان صحابه در آنجا اقامت داشتند و آنها علی و ابن مسعود بودند.

آیا ابو حنیفه رأی را بر قیاس مقدم می داشت؟

پیش از این چیزی را از اصول مذهب وی بر شمردیم که با واضحترین بیان دلالت می کند بر اینکه او هیچ رأی و قیاسی و استحسانی را بر حدیث رسول خدا مقدم نمی کرد. بشرطی که آن حدیث صحیح باشد و در دست کسانی باشد که از اعتماد کافی برخوردار باشند و ابن ابی العوام با سند خود از ابی یوسف روایت کرده است که گفت هر گاه مسئله ای بر ابی حنیفه وارد می شد می گفت در مورد این مسئله چه روایتی نزد شما وجود دارد. وقتی که آثار را روایت می کردیم و آنچه را که در اختیار داشتیم ذکر می کردیم و او هم آنچه را که در اختیار داشت ذکر می کرد، باب نظر را می گشود. اگر آثاری که در مورد یکی از دو قول آمده بیشتر بود آنرا ترجیح می داد و اگر آثار هر دو قول نزدیک بهم و یا به اندازه بودند، طبق نظر و اجتهاد یکی از دو قول را اختیار می کرد و موفق خوارزمی با سند خود که به ابی مقاتل حفص بن سلم سمرقندی می رسد در کتاب العالم و المتعلم از ابی حنیفه روایت کرده است که او گفت هر چیزی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنرا گفته باشد چه آنرا بشنویم یا نشنویم آنرا روی سر و چشم می گذاریم و به آن ایمان داریم و شهادت می دهیم که حق همانست که پیامبر صلی الله علیه و آله می گفته است. و ابن عبدالبر در کتاب: الانتقاء از ابی حنیفه روایت کرده که گفت خدا نفرین کند کسی را که با رسول خدا مخالفت می ورزد زیرا خداوند بواسطه او ما را گرامی داشت و به یمن او ما را بیدار نمود و بیهقی در کتاب المدخل از ابن مبارک روایت کرده که گفت: از ابو حنیفه شنیدم که می گفت: هر گاه حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید آنرا بر سر و چشم می نهیم و هر گاه فرموده ای از اصحاب

پیامبر ﷺ بیاید از گفته آنان بهترین را بر می‌گزینیم و به آن عمل می‌کنیم و هر گاه از تابعین چیزی بیاید آنان را در تنگنا قرار می‌دهم - یعنی قول تابعین را به آسانی نمی‌پذیریم^۱ ابن‌عبدالبر از محمد بن حسن روایت کرده است که گفت علم بر چهار وجه است اول آنکه در کتاب‌گویای خدا قرار دارد و چیزی که به آن شباهت دارد دوم آنکه در سنت روایت شده رسول خدا ﷺ قرار دارد و آنچه شبیه آنست سوم آنکه صحابه بر آن اجماع کرده‌اند و آنچه به آن شبیه است و همچنین است آنچه که در آن اختلاف دارند اما از بین آنان خارج نمی‌شود پس اگر در آن مسئله اختلافی قولی اختار گردید پس آن علمی است که شبیهش را بر او قیاس می‌کنیم چهارم آنچه که به فقهای اکثریت مسلمانان آن را نیکو دانسته‌اند و هم آنچه که به آن شباهت دارد و نظیر آن است و علم از این چهار وجه خارج نیست^۲ شمرانی در کتاب «دار المیزان از ابی حنیفه نقل می‌کند» که گفت: دروغ گفت و دروغ بر ما بافت هر کس بگوید که قیاس بر نص مقدم می‌داریم و آیا بعد از نص نیازی به قیاس هست و این سخن را هم از او ذکر کرده است که گفت: ما قیاس نمی‌کنیم مگر هنگام ضرورت شدید و دلیل آن اینست که ما اول در صدد یافتن دلیل حکم در کتاب و سنت و قضاوتهای صحابه بر می‌آییم بعداً اگر دلیلی را نیافتیم آنگاه چیزی را که درباره حکم او سکوت وجود دارد بر آنچه که درباره حکم آن دلیل آمده است قیاس می‌کنیم و این عبارت را نیز از او روایت کرده که گفت به تأکید ما اول به کتاب خدا سپس به سنت و بعد از آن به قضاوتهای صحابه عمل می‌کنیم و آن چرا که صحابه بر آن اتفاق نظر دارند ملاک

^۱ مفتاح‌الجنه ص ۳۱ و شاید این گفته بخاطر آن باشد که او تابعی بوده که به صحت رسیده است و چهار تن از صحابه یا بیشتر را دیده است.

^۲ -جامع‌البیان‌العلم ۳۶/۲ و سرخس در اصول خود آن چهار وجه را ذکر کرده و گفته است قسم چهارم آن است که در نظر مسلمانان نیکو باشد و چیزی شبیه آن ۵۱/۱ و مابعد آن.

عمل قرار می‌دهیم و اگر اختلاف داشتند، آنگاه حکمی را بر حکمی دیگر قیاس می‌کنیم به شرطی که علت جامعی بین دو مسئله موجود باشد تا معنی روشن گردد و باز هم شمرانی از ابی حنیفه نقل کرده است که گفت: آن چیزی که از پیامبر ﷺ آمده است بر سر و چشم می‌نهد و پدر و مادرم را فدایش می‌کنم و مخالفت با آن را جائز نمی‌دانم و آن چه که از یاران او بیاید آن را بر می‌گزینم - یعنی بر قول خود ترجیح می‌دهم - و آن چه از غیر آنان - یعنی تابعین - بیاید پس آنان مردانی هستند و ما هم مردانی - پس قول آنان را بر قول خود ترجیح نمی‌دهیم بلکه همه اقوال را در معرض نظر می‌گذاریم و در میان آنان قول مناسبتر را اختیار می‌کنیم - و امام محمد در کتاب «المبسوط فصلی را برای عمل به خبر آحاد ذکر کرده است و برای عمل به خبر آحاد به احادیثی از پیامبر ﷺ و عمل صحابه استدلال کرده است و این همان است که شافعی در کتاب الرساله آن را آورده است این پاره ای از نصوص طلایی فراوانی است که دلالت می‌کند بر اینکه ابو حنیفه هیچ رأی را بر حدیث مقدم نمی‌کرد بلکه کسی چون ابن حزم را می‌یابید که اجماع فقهای عراق را بر ترجیح حدیث ضعیف بر قیاس نقل می‌کند و ابن القیم در کتاب «اعلام الموقعین» گفته که یاران ابی حنیفه بر اینکه حدیث در نظر او بر قیاس و رأی برتری داشته و آن را مبنای مذهب خود قرار داده است اتفاق نظر دارند چنانچه حدیث فقهه و حدیث وضو به نیت - مایع - خرما رادر نص بر رأی و قیاس ترجیح داده است بریدن دست دزد را با سرقت کمتر از ده درهم منع کرده در حالیکه حدیث آن ضعیف است و اکثر مدت حیض را ده روز قرار داده است در حالیکه حدیث مربوط و به آن ضعیف است شرط اقامه حجم را آن دانسته که در شهر بزرگ اقامه گردد.

و حدیث آن هم ضعیف است و قیاس محض را در مسائلی که مربوط به چاههای آب است به خاطر روایات غیر مرفوعی - (مرفوع یعنی روایت به

پیامبر ﷺ رسیده باشد) - که پیرامون آن چاهها وجود دارد ترک کرده است پس مقدم کردن حدیث ضعیف و آثار صحابه بر قیاس و رأی قول او و قول احمد بن حنبل بوده است و این مطلب را باید بدانیم که مقصود از ضعیف در اصطلاح سلف همان ضعیف در اصطلاح متأخرین نیست بلکه آن چیزی که متأخرین حسنش می‌نامند متقدمین آن را ضعیف می‌نامیدند من هم می‌گویم از این که احادیثی که ابو حنیفه به آنها عمل کرده نزد حدیث شناسان به دو اصطلاح سلف و متأخرین ضعیف باشد، لازم نمی‌آید که در نظر ابی حنیفه هم ضعیف باشند بلکه لازم است بنابر قواعد کلی ویژه خود صحیح باشد زیرا نظرها در این گونه موارد با هم فرق دارند مثلاً شاید امامی معتقد به صحت حدیثی باشد ولی امام دیگری صحت آن را قبول نکند. و به هر حال، اعتراف کسانی مانند ابن حزم و ابن قیم و حال اینکه آن دو از بزرگترین رد دهنده گان بر ابو حنیفه هستند، به اینکه مذهب ابی حنیفه خبر ضعیف را بر قیاس مقدم می‌کند، مفید چیزی است که ما در صدد اثبات آن برآمده ایم و نیز قبلاً گفته ایم که مذهب ابی حنیفه آن است که احادیث مرسل را می‌پذیرد و آنها را بر قیاس مقدم می‌کند در حالی که امام شافعی حدیث مرسل را جز با شروط مخصوصی نمی‌پذیرد و حدیث شناسان آن را از دایره عمل خارج می‌کند و شکلی در آن نیز که مذهب ابی حنیفه در قبال احادیث مرسل مذهب کسی است که تا چاره جویی خسته اش نکند به دین گونه که خبر صحیح قابل اعتماد را نیابد، به قیاس متوسل نمی‌شود پس دیگر این دروغ بزرگ چگونه برای او ساخته شده است که گویا او رأی را بر حدیث مقدم می‌داشته است خطیب بغدادی در تاریخ خود از تعدادی از راویان برای ما نقل مکیند کند که آنان چند حدیثی را پیش روی ابی حنیفه قرار دادند پس آن حدیثها را نپذیرفت از یوسف بن اثبات برای ما روایت می‌شود که ابو حنیفه چهار صد حدیث رسول خدا ﷺ یا بیشتر را رد نموده با این وصف از این

عدد کلان چهارصد حدیث جز چهار حدیث را ذکر نکرده است و از وکیع برای ما روایت می شود که گفت ابی حنیفه را یافتیم که با دویست حدیث مخالفت می کرد و از حماد بن سلمه آمده است که ابو حنیفه آثار و سنتها را پیش رو می گذاشت سپس آنها را با رأی خود رد می نمود و صحت نسبت این گفته ها به صاحبانشان هر چه پدید آید، - و حال اینکه بعضی از آنان به همراهی امام و علم آموزی از او معروف بوده اند که این خود دلیلی است بر تکذیب نسبت این گفته ها به ان کس که امام را همراهی و از او علم آموخته است - پس آنچه که شکی در ان نیست اینست که بعضی از حدیث شناسان در عصر او عمل نکرده اند ابو حنیفه و بعضی از آثاری که نزد آنان به صحت رسیده اند انتقاد کرده اند. به راستی که ابن ابی شیبه از مخالفت ابو حنیفه با ۱۲۵ مسئله یعنی ۱۲۵ حدیث، انتقاد کرده است پس در اینجا سؤالی به وجود می آید و آن اینست که با وجود اینکه امام شافعی نقل کرده است که اهل علم اجماع دارند بر اینکه برای هیچ مسلمانی مخالفت با حدیث رسول خدا جایز نیست و باز هم خود ابو حنیفه گفته است که هر حدیثی از رسول خدا رسد آن را بر سر چشم می نهیم پس چگونه برای ابو حنیفه جایز است که علم مخالفت با حدیث را بر افراشته باشد؟

و جواب آن به چند وجه ممکن است.

۱- همانا نظرها در تصحیح و تضعیف حدیث از حیث راویان گاهی با هم فرق دارند مثلاً ممکن است امام ابو حنیفه فردی را عادل و ثقه - قابل اعتماد بدانند ولی غیر ابو حنیفه جایز طعنی در یافته باشد و شکی نیست که ابو حنیفه شیوخی را که از آنان علم گرفته بود بهتر می شناخت و او از نظر زمان بر کسانی که از شیوخش انتقاد کرده اند جلوتر است زیرا بسیار پیش می آید که بین او و بین صحابی فقط دو راه موجود است و در این حالت حق دارد با توجه به نزدیک بودنش به آنان از نظر زمان و وجود کسانی که آن راویان را می شناسند و ابو

حنیفه از آنان سؤال می کرد که آن دو راوی را که بین او صحابی قرار دارند مورد انتقاد قرار دهند اما غیر شیوخش از روایان حجاز و شام مثلاً اطلاعات زیادی هم از حال آنان داشت و گاهی نظر ابو حنیفه در مورد این شیوخ با نظر شاگردانشان متفاوت است. به همین سبب به احادیثی که نزد آنان صحیح بوده است عمل نکرده است چنانکه آنان هم به بعضی از احادیثی که نزد ابی حنیفه صحیح بوده اند عمل نکرده اند.

۲- همانا مجتهد گاهی در حدیثی که نزد خود و غیر خودش صحیح است چیزی را می بیند که حدیث را از وجه ظاهری که دارد به وجه دیگری خارج می سازد آنهم به خاطر دلیلی که در دست مجتهد است یا چیزی را در حدیث یافته است که او را به ترک عمل به آن حدیث وادار می کند مانند وجود یک علت پنهانی در حدیث که به آن لطمه می زند یا در بین این حدیث و به دلیل قویتری که نزد مجتهد قرار دارد تعارض موجود بوده و مجتهد به خاطر دلیل قویتر عمل به حدیث را ترک کرده است یا مجتهد معتقد به اشتباه راوی یا نسخ حدیث یا تخصیص عموم آن یا تقیید مطلقش می باشد. پس در این هنگام عمل به حدیث ترک می کند و محدث و غیر آن گمان می برند که مجتهد ترک عمل به حدیث کرده است برای نمونه لیث بین سعد در کتاب خود هفتاد حدیث صحیح شمرده که امام مالک به آنها عمل نکرده است.^۱ در حالی که خود امام مالک آن حدیثها را در موطأ خود روایت کرده است و خیلی کم اتفاق می افتد که امامی را بیابی و حال اینکه بعضی از احادیثی را که نزد خودش به درجه صحت رسیده اند به خاطر دلایل قویتری که در نهاد خود قرار دارد، از صحنه عمل خارج نکرده باشند در حالی که محدث این موضعگیری ها و راز آنها را نمی داند و از این جاست که روشن می شود فرق محدث و فقیه مانند آن است که ابو حنیفه گفته است مانند

^۱ -جامع البیان العلم ۱/۱۴۸

کسی که حدیث می جوید و فقه نمی آموزد مانند داروسازی است که داروها را جمع آوری می کند ولی نمی داند هر دوائی ویژه کدام درد است تا پزشک می آید. جوینده حدیث هم محل کاربرد حدیثش را نمی داند تا فقیه می رسد.^۱ این مطلب را با روایت ابن عبدالبر از ابی یوسف یار امام ابو حنیفه اعتبار کن که گفت عمه اش در مورد مسئله ای از من سؤال کرده است در حالیکه فقط من و او بودیم و کس دیگری نزد ما نبود و من هم جوابش را دادم بعد به من گفت ای یعقوب - اسم ابی یوسف - دلیل این جواب چیست؟ گفتم حدیثی است که خودت برایم روایت کرده ای سپس حدیث را برایش خواندم پس از آن گفت ای یعقوب من قبل از اینکه پدر و مادر با هم جمع شوند - ازدواج کنند - این حدیث را در حفظ دارم ولی تا به حال تأویلش را نفهمیده ام و دوباره ابن عبدالبر با سند خود که به عبیدالله بن عمر و متصل می شود روایت کرده است عبیدالله بن عمرو گفت در مجلس اعمش بودم که مردی نزد او آمد و بلافاصله درباره مسئله ای از اعمش سؤال کرد که اعمش جواب آن سؤال را به او نداد و تا نگاه کرد ابو حنیفه از راه رسید و اعمش به او گفت ای نعمان تو جوابش بده او هم در جواب گفت: جواب این مسئله فلان و فلان است اعمش گفت این جوابها را از کجا آورده ای گفت از حدیثی که تو برایمان روایت کرده ای اعمش گفت مادر دارو فروشانیم و شما پزشکان^۲.

۳- ما منکر آن نیستیم که گاهی ابو حنیفه چیزی از سنتی که به او نرسیده بروی پوشیده می ماند زیرا صحابه در شهرهای بزرگ پراکنده شده بودند و شکی نیست که در هر شهر حدیثی وجود داشته که گاهی در شهر دیگر موجود نبوده است و در زمان صحابه و تابعین و افراد بعد از آنان هیچ احدی ادعای احاطه به

^۱ -الموافق الملکی در مناقب ۹۱/۲

^۲ -جامع البیان العلم ۱۳۱/۲

تمام سنت را نداشته است برای صدق این دعوی شعبی رابین روزی که جوانی نزد او سخن می گفت شعبی در مقابل او گفت ما این سخن را شنیده ایم جوان گفت مگر همه علم را شنیده ای گفت نه جوان پرسید نصفش را چه؟ گفت: نه: جوان گفت پس این سخن مرا هم در قسمتی قرار بده که آنرا شنیده ای^۱ بلکه احادیث بسیاری بر تعدادی از بزرگان صحابه، با وجود نزدیک بودن آنان از پیامبر ﷺ خدا، پوشیده مانده بود برای نمونه حدیث جزیه بر محبوس و حدیث وبا بر عمر پوشیده مانده بود تا عبدالرحمن بن عوف او را از آن حدیث آگاه کرد. و حدیث استئذان نیز بر عمر مخفی بود تا ابو موسی اشعری او را از آن مطلع گردانید و حدیث تیمم از عمرو ابن مسعود مخفی بود و عمار و غیر او آنانرا آگاه کردند و حدیث مسح بر عائشه و ابی هریره و ابن عمر پوشیده بود تا علی و حذیفه آنها را آگاه ساختند و حدیث اذن زن حائض مبنی بر ترک طواف وداع از عمر و زید بن ثابت مخفی بود و ابن عباس وام سلیمه آنان را آگاه کردند و تحریم متهم بر ابن عباس پوشیده بود تا صحابه او را آگاهی دادند و حدیث صرف - معامله نقود - بر طلحه و ابن عباس و ابن عمر مخفی بود تا عمر و ابو سعید و غیر آندو آنانرا آگاه کردند و مانند این مطالب از صحابه بسیار اتفاق افتاده است^۲ با وجود این کسی در این باره از ایشان عیبی نگرفت و آنانرا متهم به جهل به حدیث رسول خدا ننمودند و بسیار اتفاق افتاده که قبل از وصول حدیث بنزد ایشان بخلاف آن حکم کرده اند پس بجایی که عذر صحابه را از این بابت بپذیریم. در مانند اینگونه موارد ابو حنیفه شایستگی بیشتری دارد برای اینکه او را در جهل به بعضی از احادیث معذورداریم.

۴- ابو حنیفه در قبول اخبار شروط دقیقی را در نظر گرفته که انتشار کذب در

^۱ -تدریب الراوی ص ۱۰۸

^۲ -بنگر ابن حزم رادر احکام ۱۲۷/۲

حدیث در زمان او وی را به اتخاذ این شرائط وادار کرده است پس خواسته است در دین خدا احتیاط کند به همین سبب در قبول اخبار سختگیری کرده است و از جمله شروط او در آن مورد است.

۱- باید خبر واحد بعد از بررسی تمام مواردی که شرع در آنها حکم کرده است معلوم شود که با هیچ یک از اصول و قواعدی که نزد او فراهم آمده است مخالفت نداشته باشد که اگر مخالف افتاد بخاطر عمل به دلیل قویتر عمل به آن خبر واحد را ترک، و او شاذ می نامد - شاذ خبری است که شخص ثقه ای آنرا روایت کرده باشد و در آن با راوی برتر از خود مخالفت کرده باشد -

۲- خبر واحد نباید با عمومات کتاب و ظواهر آن در تعارض باشد پس اگر خبر با عمومات و ظواهر کتاب در تعارض باشد آنرا ترک کرده و به ظاهر کتاب عمل می کند. تا در عمل، قویترین دو دلیل را برگزیده باشد ولی اگر خبر واحد بیان مجمل باشد یا بر حکم جدیدی نص گذاشته باشد در اینصورت به آن عمل می کند.

۳- خبر واحد نباید با سنت مشهوره قولی یا فعلی مخالف باشد که در اینصورت به قویترین دو دلیل که همان حدیث مشهورست عمل می کند.

۴- نباید خبر واحد با خبری مانند خود در تعارض باشد که در اینصورت با استفاده از وجوه ترجیح باید یکی از آن دو ترجیح داده شود مثل اینکه راوی صحابی یکی از آن دو حدیث فقه را بهترین می دانسته و یا راوی یکی از دو حدیث فقیه و دیگری غیر فقیه بوده است یا راوی یکی از آن دو خبر جوان و دیگری پیر فرتوت بوده است پس خبر جوان را ترجیح می دهد تا از مظان غلط دور بماند.

۵- نباید راوی خبر واحد در عمل مخالف با خبر خود باشد مانند حدیث ابی هریره در مورد شستن هفت باره ظرف بر اثر اینکه سگ زبانش را به آن زده است

که این هفت بار شستن با فتوای ابی هریره در این مورد مخالف است.

۶- نباید خبر واحد در نوع خود به تنهایی زیاده ای چه در متن و چه در سند را در بر گرفته باشد زیرا در این صورت به ناقص عمل می شود تا احتیاط در دین خدا را رعایت کنیم - مانند اینکه خبر واحدی بگوید نماز با نطق به دو حرف باطل می شود و قبر واحد دیگری بگوید با نطق به کمتر از ۳ حرف نماز باطل نمی شود ما بخاطر احتیاط اولی را ترجیح می دهیم -

۷- نباید موضوع حدیث از چیزهای مورد اهتمام عموم باشد زیرا در چنین صورتی حق آنست که خبر مشهور یا متواتر وجود داشته باشد نه خبر آحاد.

۸- اگر دو صحابی در حکمی با هم اختلاف داشتند این خبر واحد قول یکی از آن دو صحابی را تأیید می کرد. ولی با وجود این، صحابی احتیاج به آنرا ترک کرد دیگر آن خبر واحد از دایره عمل خارج می گردد چون ثابت نیست زیرا اگر ثابت بود یکی از آن دو صحابی در مقابل به آن احتیاج می کرد.

۹- باید هیچ یک از علمای سلف قبلاً این خبر را مورد طعن قرار نداده باشند.

۱۰- در خبرهای واحدی که با روایات مختلف در مورد حدود و عقوبات آمده اند عمل به اخف - سبکتر - می شود - مانند اینکه بعنوان مثال خبر واحدی حد میگسری را ۸۰ ضربه شلاق قرار دهد و حدیث دیگری ۴۰ ضربه را واجب کند در اینصورت به حدیث دوم عمل می شود و اولی از عمل ساقط می شود.

۱۱- باید راوی به طور مستمر از زمان تحمل خبر تا زمان ادا نمودن آن بی آنکه در نقطه ای از زمان نسیانی بر آن عارض شده باشد، خبر روایت شده ی خود را در حفظ داشته باشد.

۱۲- خبر واحد نباید مخالف عملی باشد که از صحابه تابعین در همه جا بدون اختصاص به یک شهر به جا مانده است.

۱۳- راوی باید تا حدیث خودرا ذکر نکند بر نوشتهاش تکیه نکند.

آنکه گفته شد مهمترین چیزیهایی است که ابو حنیفه برای صحیح بودن و عمل نمودن به خبر آحاد در نظر گرفته است^۱ و شکی نیست که حدیث شناسان در اکثر این شرائط اگر نگوئیم در همه آنها با او موافقت نمی کنند و امامان غیر خودش هم در بعضی از آن شروط با او مخالفند و ما در صدد دفاع و پشتیبانی او نیستیم فقط آنچه برای ما مهم است آن است که عذر ابی حنیفه را در ترک عمل و خبر آحاد بشناسیم و بپذیریم هر گاه این مطلب برابیت روشن شد متوجه می شوی که اتهام ترک سنت و عمل به رأی که به ابی حنیفه وارد می شود اگر از روی اجتهاد است اشکالی ندارد زیرا امامان قبل و بعد از او همچنین کاری را کرده اند و اگر از روی هوای نفس و عنا باشد پس خدا را منزه می دانم که هرگز چنین عملی از او سر نمی دهد زیرا او کسی است که امامت، پارسایی و ایستادن او نزد چهار چوبی که خدا ورسولش تعیین کرده اند، ثابت شده است.

نمونه هایی از توجیحات ابی حنیفه در بعضی از احادیث:

و بعد از این نظرات را به سوی نمونه هایی از اجتهاد او جلب می کنم که در آن با بعضی از احادیث مخالفت کرده و نظر خود را نیز توجیه کرده است.

۱- ابو حنیفه در خانه خیاطها با اوزاعی گرد هم آمده اند و به مباحثه علمی پرداختند، اوزاعی گفت چرا شما در رکوع و بلند شدن از آن دستهایتان را بلند نمی کنید ابی حنیفه گفت زیرا در آن مورد چیزی از پیامبر ﷺ به صحت نرسیده است اوزاعی گفت چرا چنین می گویی در حالی که زهری از سالم از پدرش به من خبر داد که رسول خدا هنگام شروع نماز و هنگام رکوع و بلند شدن از آن، دستش را بلند می کرد آنگاه ابو حنیفه گفت حماد از ابراهیم از علقمه و اسود بن

^۱ - اصول سرخس ۳۶۴/۱ - کشف اصرار تألیف بزدوی تقریر و شروح آن - مسلم الثبوت و شرح آن در بحث خبر آحاد

عبدالله بن مسعود به من خبر داد که رسول خدا دستانش جز در هنگام شروع نماز دستانش را بلند نمی کرد و دیگر به چیزی از آن - (بلند کردن دست در غیر شروع نماز) - اهتمام نمی داد - یعنی حماد - اوزاعی گفت من از زهری از سالم از ابن عمر برای حدیث روایت می کنم. تو حدیث حماد از ابراهیم را می آوریم ابو حنیفه گفت حماد از زهری و ابراهیم هم از سالم فقیه تر بود و علقمه از ابن عمر کمتر نیست با اینکه ابن عمر افتخار صحبت با پیامبر ﷺ را داشته است و اسود هم دارای فضل بزرگی بوده است و در روایت دیگری آمده که ابراهیم از سالم فقیه تر است و اگر افتخار صحبت برای ابن عمر نبود می گفتم که علقمه از ابن عمر فقیه تر است و عبدالله بن مسعود را اگر می شناسید دیگر اوزاعی سکوت کرد^۱

۲- سفیان بن عیینه با احنیفه گردهم آمدند و از او پرسید آیا صحیح است که تو فتوی داده‌ای به اینکه هر گاه خریدار و فروشنده از گفت و گو در مورد بیع خارج شوند و به موضوع دیگری بپردازند اگر چه در یک مکان با هم و جدا نشده باشند حق خیار مجلس بر ایشان باقی نمی ماند؟ گفت بله سفیان گفت چگونه چنین چیزی ممکنست در حالیکه از رسول خدا ﷺ به صحت رسیده است که فرمود خریدار و فروشنده تا از هم جدا نشده اند حق خیار دارند.

ابو حنیفه گفت اگر دو طرف عقد بیع در کشتی یا در زندان یا در سفر باشند تو بمن بگو جدایی آنان چگونه است پس تو می بینی که ابو حنیفه حدیث را رد نکرده ولی از تفرق، چنین فهمیده که منظور تفرق قولی است نه جسمی تا اینکه مقصود از عقود را - که لزوم است - رعایت شود و حکمت از این رخصت هم شامل افراد بیشتری بشود مانند دو مسافر که در یک کشتی باشند یا در یک سفر

^۱ - حجة الله البالغة ۳۳۱/۱ و محسن الماعی فی سیره الاوزاعی ص ۶۷ و فتح القدر تألیف ابن همام ۲۱۹/۱ و عقود الجواهر المنیه ۶۱/۱

باشند و یا در یک زندان با هم باشند که اینها ممکن است روزها و ماهها با هم باشند آیا تو چنین می پنداری که آنها مادامیکه در یک جا گرد هم باشد که بیع تمام نشده و هر یک از طرفین هر گاه بخواهند بواسطه حق خیاری که دارند می توانند بیع را فسخ نمایند در حالیکه حمل تفرق بر تفرق قولی جائزست در قرآن و سنت هم وارد شده است. مثل این آیه: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ آل عمران: ۱۰۳ به ریسمان خدا چنگ مزنید و متفرق نشوید - و مانند فرموده پیامبر: افترت الیهود الح-یهود فرقه فرقه شدند - که حدیث در مورد تفرقه اقوال است - پس چیزی که در اینجا ملاحظه می شود ریز نگاری و تیز بینی امام در این استنباط است و از طرف دیگر گفته می شود که ابو حنیفه فتوایش این است که هر گاه طرفین معامله عقد بیع را اجرا کردند دیگر خیاری برای آنان باقی نمی ماند اگر چه در یک مجلس هم باشند و به همین آسانی در وهله اول حکم می شود ابو حنیفه با حدیث مخالف است در حالیکه اینطور هم نیست.

۳- برای تو نمونه ای ذکر می کنم از آنچه که ابن ابی شیبیه برای حنیفه وارد کرده است: وی با سندی که متصل به محمد بن نعمان بن شیر می گردد روایت کرده است که پدر محمد که نعمان نام داشت در دوران بچگی محمد چیزی بعنوان بخشش به وی داده بود و نزد پیامبر ﷺ آمد تا او را بر این بخشش شاهد بگیرد بعد پیامبر ﷺ به نعمان فرمود که به همه بچه هایت چنین بخشی کرده ای گفت: نه فرمود پس این بخشش را از محمد باز پس گیر سپس برای این حدیث دو طریق دیگر را با الفاظ گوناگونی ذکر کرده است و در آخر هم متذکر شده که ابو حنیفه گفته است اشکالی ندارد و جواب آن چنانکه علامه کوثری در کتاب «النکت الطریقه» آورده است اینست: الفاظ راویان در حدیث نعمان شبر در رابطه با بخشندگی بسیار گوناگون است به گونه ای که چهار چوب اجتهاد را برای مجتهدین توسعه داده است به این گونه که جمهور آنان نظر داده اند که امر به

مساوی بودن بخشش در بین بچه ها برای ندب است که از جمله کسانی که این نظر را داده اند لیث و ثوری و شافعی و ابو حنیفه و اصحاب اوست پس اجازه داده اند که پدر بعضی از فرزندان را با هدیه و بخشش مختص گرداند اگر چه بعضی از آنان از کار پدر ناراحت می شوند و برابر نمودن در بخشندگی نزد همه علما محبوبتر از نابرابری است و بخاطر ظاهر پاره ای از الفاظ روایت بعضی از علما به وجوب برابر نمودن در بخشش بین فرزندان حکم کرده اند که از جمله آنها ابن مبارک واحمد و گروه ظاهریه هستند و اسحاق هم با آنان بود ولی بعداً پشیمان شد و به سوی مذهب جمهور بازگشت و اینکه بر جائر بودن بخشیدن تمام دارایی به یک شخص بیگانه اجماع وجود از قبیل چیزهایی است که نظر جمهور را تأکید می نماید و هر گاه احتمال وارد نص شد از اعتبار ساقط می گردد پس برای این قاعده که گفته اند قیاس در برابر نص جائر نیست در اینجا تأثیری وجود ندارد در حالیکه بیهقی در تأکید اینکه در این حدیث امر به بخشش برای ندب است حدود ده وجه را آورده است اگر چه بعضی از علماء در این وجوه باوی به مناقشه پرداخته اند سبب اختلاف فقها در حمل اینگونه احادیث بر وجوب یا ندب اختلاف الفاظ آنهاست مثلاً فرموده پیامبر در این حدیث (فارجه) - برش گردان و در جای دیگر (اشهد علی هذا غیری) جز مرا بر این کار شاهد بگیر - و در پایان آمده است «أیسرک أن یکون فی البر سو اء» - آیا اینکه همه بچه هایت در نیکی با هم برابر باشند خوشحالت می کند - همه این الفاظ بر ندب دلالت دارند و در همان جا الفاظ دیگری هست که بر وجوب دلالت دارد مانند: «لا اشهد علی جور» بر ظلم شهادت نمی دهم - این جمله برابر بودن را واجب می کند مگر کلمه جور را حمل بر تنها میل باطن نمائیم - یعنی بر چیزی خلاف میل باشد شهادت نمی دهم - آن حمل هم بواسطه است که در این باب وجود دارد تا جایی قاضی عیاض گفته است جمع

همه احادیث در میدان حکم و عمل بهتر از کنار گذاشتن بعضی و از ساقط کردن همه آنهاست به اینگونه که حدیث را به دلیل اضطراب در الفاظ تضعیف کنیم و جمع بین آنها تنها بوسیله حمل کل الفاظ بر ندب است سپس قاضی عیاض دلیل حمل همه احادیث بر ندب را در شرحی که بر صحیح مسلم نموده ذکر کرده است و ما پیشتر از این نیازی در توسعه بحث نمی بینیم.

زیرا ابو حنیفه در نظر دادن در این مسئله تنها نیست بلکه جمهور هم با او همراهی می کند و برتری دادن حضرت ابوبکر برای حضرت عایشه و برتری دادن حضرت عمر برای پسرش عاصم در هدیه و هبه از آنچه که امام شافعی بر آن نص گذاشته است و همچنین عمر غیر آنان از صحابه و اقدام آنان به چنین کاری از قبیل دلایلی است که بر ندب بودن امر به برابری در بخشش دلالت می کنند^۱، این نمونه ای بود از آنچه ابن ابی شیبیه برای حنیفه وارد کرده است از مجموع ۱۲۵ حدیث که ابی حنیفه عمل به آنها را ترک کرده است و از جوابی که ملاحظه کردی می دانی که امام ابو حنیفه عمل به این احادیث را بخاطر تقدیم رأی بر حدیث ترک نکرده است بلکه بخاطر اجتهاد بوده و عذر چنین امامی در اجتهاد پذیرفته می شود چنانکه هر امامی در حکمی که از اجتهاد سر چشمه می گیرد معذور داشته می شود چنانکه لازم است بدانیم آن مسائلی که ابو حنیفه در آنها با حدیث مخالفت نموده و ابن ابی شیبیه آنرا ذکر کرده است ابو حنیفه تنها مجتهدی نبوده که از روی اجتهاد رأی مخالف با این احادیث داشته باشد بلکه در اکثر این مسائل امامی یا بیشتر از ائمه جمهور با وی موافق بوده اند.

حلقه علمی ابو حنیفه:

^۱ -النکت الطریفه ص ۲۱-۲۲

و هر کس روش ابی حنیفه با شاگردانش در اجتهاد و اجتماع مردان بزرگی از علما در حلقه درس او را بداند یقین پیدا می کند که این طعنه ها متوجه چنین شخصیتی نخواهند بود ابن ابی العوام گفته است که طحاوی به من خبر داد که ابن ابی شور برای من نوشت: گفت: نوح بن ابی سفیان گفت مغیر بن حوزه به من گفت اصحاب ابی حنیفه که با وی کتابها را تدوین می کردند چهل مرد از بزرگان بودند و با سند خود که به اسد بن فرات منتهی می شود آورده است که ده نفر پیشتاز آن چهل مرد عبارت بودند از یوسف زفر بن هذیل داوود طائی اسد بن عمرو یوسف بن خالد سمتی و یحیی بن ذکریا بن ابی زائده و او یحیی مدت سی سال کتابهایی را می نوشته که توسط ابو حنیفه با همراهی آن چهل نفر تدوین می شد و باز هم با سند خود که به اسد منتهی می شود آورده است که اسد گفت: این چهل مرد عالم اختلاف نظر خود را در مورد مسئله ی اعلام می کردند و هر یک پیرامون مسئله جوابی می داد سپس برای گرفتن جواب نهائی مسئله به ابی حنیفه محول می شد و او فوری جواب را صادر می کرد و آنان مسئله را برای تحقیق و بررسی بیشتر و اطمینان از صحت جواب مدت ۳ روز نزد خود نگه می داشتند سپس در دیوان و کتاب تدوین می کردند و از اسحاق بن ابراهیم روایت شده که گفت اصحاب ابی حنیفه در مسائل با او دقت کامل می نمودند پس وقتی عافیه بن یزید حاضر نمی بود ابو حنیفه می گفت حکم مسئله را صادر نکنید تا عافیه حاضر می شود پس وقتی که حاضر می شد و با آنان هم رأی می شد ابو حنیفه دستور ثبت مسئله را صادر می کرد و اگر با آنان موافق نبود ابو حنیفه می گفت آن مسئله را ثبت نکنید و یحیی بن معین در کتاب «معرفه التاریخ و العلیل» از فضل بن دکین روایت می کند که گفت از زفر شنیدم که می گفت ما به نزد ابو حنیفه آمد و رفت می کردیم و ابو یوسف و محمد بن حسن با ما بودند و همه ما اقوال ابی حنیفه را می نوشتیم زفر نقل می کند که روزی ابو حنیفه به ابی یوسف

گفت وای بر تو ای یعقوب همه چیزهایی که از من می شنوی ننویس زیرا من نظری می دهم و فردا آن نظر را ترک می کنم و فردا نظری می دهم پس فردا آن را رها می کنم و از اینجا صدق مولف مکی دانسته می شود که می گوید مذهب ابو حنیفه بر اساس شوری بوده است و در اعمال نظر و قول خود تکروری نداشته است که این مطلب از سوی ابو حنیفه بخاطر اجتهاد در دین و زیاده روی در نصیحت در جهت کمک به پیشبرد اهداف خدا و رسول او و اهل ایمان بوده است و باز هم از همین جا دلپسندی روایت خطیب از ابن کرامه را می فهمی که گفت ما روزی نزد وکیع بودیم ناگاه مردی گفت ابو حنیفه اشتباه کرده است بعد وکیع گفت چگونه ابو حنیفه می تواند اشتباه کند با وجود شخصیتهایی که او را همراهی می کنند از قبیل ابی یوسف و زفر در قیاس و یحیی بن ابی زائده و حفص بن غیاث و حبان و مندل در حفظ حدیث و قاسم بن معن در شناخت لغت عربی و داوود طائی و فضیل بن عیاض در زهد و پارسایی و کسی که چنین شخصیتهایی همراه و هم نشین او باشند اشتباه او بعید بنظر می رسد زیرا هر گاه اشتباهی از وی سرزند او را به راه صواب بر می گردانند و ما در اینکه ابو حنیفه اشتباه نمی کند با وکیع همنظر نیستیم ولی رأی با نظر او موافقت دارد در اینکه امامی مانند ابی حنیفه با معیت این همه ابر مرد دانشمند و با موقعیت مناسب و نزدیک بودن زمان او به عصر صحابه و فهم نافذ و اجتهاد کامل در دین خدا صحیح نیست که آماج این همه حملات ظالمانه و ناجوانمردانه قرار گیرد که در عصر او به علت رقابت در بین همتایان و جهل راویان و دامن زدن دروغ بافان به اختلافات جزئی به وقوع پیوسته بود سپس این حمله ظالمانه پیوسته پس از پایان آشوب خلق قرآن ادامه داشت تا به اوج خود رسید هنگامیکه عدۀ زیادی از اهل حدیث برای حنیفه و اصحاب او شوریدند و تعدادی از آنان ابی حنیفه و اصحابش را مورد طعن و جرح لفظی قرار دادند این حمله ظالمانه بخاطر هیچ

انگیزه ای نبود جز اینکه می خواستند به این طریق از معتزلهایی که انواع عذاب و فشارها را به اهل حدیث چشاندند، انتقام بگیرند زیرا جمهور معتزله در فروع از مذهب ابی حنیفه پیروی می کردند - پس این را از جمله اخیر و آنچه که قبلاً گفته شد را از جمله گذشته بود و گرنه خطیب بغدادی می گوید که نه ابو حنیفه و نه ابو یوسف نه زفر نه محمد و نه هیچیک از اصحاب در موضوع خلق قرآن چیزی نگفتند و فقط بشر مریسی و ابی داوود در آن قضیه سخن گفتند که اینها منظر اصحاب ابی حنیفه را زشت کردند^۱

سخن منصفانه

در این مقام گفته حافظ ابن عبدالبر در کتاب «جامع بیان العلم»^۲ مرا شگفت زده می کند که گفته است: اهل حدیث در ذم ابی حنیفه افراط کرده اند و در آن باره از حد گذشته اند و سببی که نزد اهل حدیث بدینی را نسبت به ابو حنیفه بیار آورده بود آن بود که ابو حنیفه رأی و قیاس را بر آثار ترجیح داده بود و آن دو را معتبر می دانست با اینکه اهل علم می گویند هر گاه اثر - خبر - صحیح باشد قیاس و نظر باطلست در حالیکه با تأویل صحیح خبر آحاد را رد می نمود و در بسیاری از آنها کسانی دیگر قبل از او حدیث را رد کرده بودند و کسانی که از وی پیروی می کردند این رویه را ادامه دادند و در بیشتر چیزهایی که در این رابطه از وی سر داده اند تابع علمای شهر خود مانند ابراهیم نخعی و اصحاب ابن مسعود بوده است. ولی او و اصحاب او در قرار دادن حوادث به منزله یکدیگر - (یعنی قیاس حادثه ای بر حادثه دیگر) و ارائه جواب در آن حوادث به رأی و استحسان - (نیکو شمردن) - خودشان، اغراق و افراط می کردند که این امر باعث

^۱ - تاریخ بغداد ۳/۳۳۷

^۲ - ۱۴۸/۲

شد تا از ابو حنیفه مخالفت بزرگی برای سلف سر بزند که همه این موارد نزد مخالفین ابی حنیفه و اصحابش بدعت به شمار می آمدند (ابن رأی ابن عبدالبر بود) در حالیکه ما هیچیک از اهل علم را نمی بینیم مگر برای او تأویلی در آیه ای و مذهبی در سنتی وجود دارد که بخاطر آن مذهب سنت دیگری را با تأویل صحیح و با ادعای نسخ رد کرده است مگر اینکه مورد برای ابی حنیفه فراوان و برای غیر او اندک است (این هم رأی ابن عبدالبر است) و بعد از اینکه آمار مخالفت ابو حنیفه با سنت را که توسط لیث بن سعد بن مالک آمارگیری نشده است ذکر کرده است گفته که برای هیچیک از علما است جائز نیست که حدیثی را از پیامبر به ثبوت برساند بعد آنرا بدون ادعای نسخ با اثر دیگری مانند آن و یا با عملی که طبق اصل قاعده آن عالم تسلیم شدن برای آن واجب باشد یا طعنی در سند موجود باشد. سپس آنرا رد نماید و اگر چنین کند عدالت او ساقط می شود چه برسد به اینکه به عنوان امام از وی پیروی می شود و اسم فسق لازم او می گردد- یعنی فاسق می شود و مرجئه بودن ابی حنیفه را نیز مورد انتقاد قرار داده اند (می گویم که تحقیق آنست که ارجاء او - مرجئه بودن او - عین سنت است) در حالیکه از اهل علم کسانی که به ارجاء نسبت داده شوند فراوان بوده اند هیچکس به اندازه ابی حنیفه زشتیهایی که درباره او گفته شده نقل نگردیده و به این اندازه مورد عنایت قرار نگرفته است زیرا خواسته اند امامت او را زیر سؤال ببرند و با وجود این مورد حسادت هم قرار می گرفت و چیزی به او نسبت داده می شد که در آن وجود نداشت و چیزی به او بسته می شد که شایسته مقام او نبود ولی با این وصف جماعتی از علما او را ستوده اند و معترف به فضیلت او گشته اند سپس ابن عبدالبر بعد از آنکه ستایش بعضی از علما را برای ابی حنیفه آورده گفته است در قدیم گفته شده که بر بزرگواری مردان گذشته بوسیله اختلاف مردم در شأن او استدلال می شده گفته اند به علی بن ابی طالب نظر کن

که در مورد او دو دسته هلاک شدند اول دوست افراطی دوم کینه توز تفریطی (کوتاه بین) - و در حدیث آمد که در مورد حضرت علی دو دسته هلاک می شوند یکی دوستدار بسیار ستایش کننده دوم کینه توز دروغ باف و این است صفت اهل شرف و بزرگواری و کس که در دین و فضل به نهایت رسیده باشد و خداوند از همه داناتر است.

۲

-امام مالک متولد ۹۳ - متوفای ۱۷۹

زندگی و ارزش علمی او

او ابو عبدالله مالک بن انس اصبحی امام و نامدارترین محدث دارالهجیره است وی در مدینه سال ۹۳ هجری قمری متولد شد و ابن دبیع شیبانی در مقدمه کتاب تیسیر الوصول ولادت او را در سال ۹۵ هجری ذکر کرده و در همانجا پرورش یافت و در سال ۱۷۹ در سن ۸۶ سالگی دارفانی را وداع گفته است علم را از ربیعہ الرأی آموخته است و از بزرگان فقهای تابعین علم را فرا گرفته است و از زهری مطالب بسیاری شنیده است تا جایی که از وی بعنوان نامدارترین شاگردان زهری تعبیر می شود چنانکه از نافع مولای - برده آزار شده- ابن عمر هم حدیث شنیده است و در روایت شهرت او به حدی رسیده است که روایتش نزد بعضی از حدیث شناسان به سلسله ذهبیه زنجیره طلایی - معروف شده است و آن سلسله اینست (مالک از نافع از ابن عمر) و پیوسته در طلب علم و تحصیل آن کوشیده تا جایی که امامت در حجاز از آن او گشته است و عنوانهای عالم المدینه و امام دارالهجیره بر وی اطلاق گردیده و آوازه او در آفاق ممالک اسلامی گسترش یافته

است اهل علم از هر سوی در گوشه های زمین به سوی وی سیل آسا سرازیر شدند و او هم برای تدریس و نشر حدیث مجلسی را در مسجد پیامبر ﷺ منعقد کرده بود که با وقار و ادب و شرم و حیا و بزرگواری در حالیکه با بوی خوش و پوشیدن نیکوترین لباس خود را آراسته بود در آن مجلس می نشست و با صدای آرام نهال دانش را در دل شاگردان خود آبیاری می کرد و با توجه به شکوه و جلالی که برای روح اقدس رسول گرامی خدا ﷺ قائل به احترام وی صدایش را بلند نمی کرد.

اصول مذهب او:

امام مالک رحمه الله به فقه شناسی و حدیث شناسی هر دو معروف است که وی مانند ابی حنیفه به حدیث مرسل احتجاج می کرده است تعدادی از احادیث مرسل را در موطأ خود روایت کرده است و اصول مذهب وی همان اصول معتبر نزد ائمه بود که عبارتند از کتاب و سنت و اجماع و قیاس ولی او دو چیز را بر اصول چهار گانه افزوده بود یکی عمل اهل مدینه و دیگر مصالح مرسله اما این مورد اخیر بیشتر امامان به آن عمل کرده اند و اما عمل اهل مدینه را حجتی دانسته که برفعل و حال پیامبر دلالت می کند و عمل آنان حجت قرار نمی گیرد مگر عملی باشد که همه آنها به اتفاق نسل به نسل - بصورت عقب گرد - تا زمان پیامبر گرامی آنها انجام داده باشند و نظر او آنست که اهل مدینه همگی پایبند امری نمی گردند و به آن عمل نمی کنند مگر اینکه امر مشروعی باشد که در زمان پیامبر و صحابه به آن عمل کرده اند و نزد او عمل اهل مدینه از حدیث آحاد قویتر است پس هر گاه خبر آحاد با عمل اهل مدینه در تعارض باشند دومی را ترجیح می داد و از اینجاست که لیث بن سعد در هفتاد سنت که مالک به آنها عمل نکرده در حالیکه در کتاب موطأ او قرار دارند به او نسبت اشتباه داده است و

در ترجیح عمل اهل مدینه بر حدیث آحاد سایر امامان و علمای بعد از او با وی موافقت ننموده اند و بارزترین کسی که در آن مورد با وی مناقشه کرده است امام شافعی بوده بعد از او علمایی پی در پی به مناقشه او پرداخته اند و از مشهورترین کسانیکه حجیت عمل اهل مدینه را رد کرده اند ابن حزم است که در کتاب «الاحکام فی اصول الاحکام» با وی مناقشه ای بسیار قوی نموده است که او در رد مخالفین خود در مناقشه علمی خیلی سختگیر است و مذهب امام مالک در مناطق بسیاری از عالم اسلامی منتشر شده است بویژه در مغرب و مصر - الموطا، ارزش او، رایات و احادیث و شرحهای آن و شاید مشهورترین چیزی که امام مالک بوسیله آن شناخته شده است کتاب الموطا اوست که به اشاره منصور در هنگام حج آنرا تألیف کرده است در آن هنگام منصور از امام مالک خواست که کتاب جامعی را در علم تدوین کند که در آن از سختگیرهای ابن عمر و آسانگیرهای ابن عباس اجتناب ورزد و استفاده از آنرا برای مردم هموار سازد بعد از آن این کتاب را تألیف و نام او را موطا گذاشت و سیوطی به سبب دیگری نام گذاری این کتاب را ذکر کرده است و آن اینست که روایت شده که مالک گفت کتابم را بر هفتاد تن از فقهای مدینه عرضه کردم که همه آنها در مطالب آن با من موافقت کردند به همین سبب اسم او را موطا (محل توافق) - نامیدم سپس مهدی خلیفه عباسی به حج آمد و نام کتاب موطا از امام مالک را شنید و دستور داد تا پنج دینار به امام مالک و به هر یک از شاگردانش هزار دینار پرداخت شود سپس هارون الرشید در یکی از سفرهای حجش با فرزندانش به نزد امام مالک آمد و حدیث را از او شنید و علاقه داشت تا الموطا را به دیوار کعبه آویزان کند و مردم را وادار کند تا به آن عمل کنند امام در جواب رشید گفت ای امیر المؤمنین چنین مکن زیرا اصحاب پیامبر خدا در فروع اختلاف داشته اند و در شهرها متفرق شده اند و همه آنها در فتوای خود به حق اصابت کرده اند پس رشید از نظر خود عدول کرد

این خبر را ابو نعیم در حلیه روایت کرده است و خداوند پذیرش او را به دل‌های مردم انداخته بود بهمین سبب مردم چه برای درس خواندن و چه برای شنیدن حدیث به وی روی آوردند و از مشهورترین امامانی که موطأ را از امام مالک شنیدند اوزاعی و شافعی و محمد بودند و چنانکه می‌آید روایت محمد برای مالک از روایات مشهور و معتبر موطأ بشمار می‌رود و امام مالک به تألیف و تدوین احادیث صحیح در آن عنایت ویژه داشته است تا جایی که گفته اند چهل سال مشغول اصلاح و پیراستن آن بوده است و برای آن مطلب به روایت سیوطی در مقدمه شرح خود برای موطأ از اوزاعی استدلال می‌شود که اوزاعی گفت در چهل روز الموطأ را بر امام مالک عرضه کردیم پس گفت کتابی که در چهل سال تألیف کردم در چهل روز آنرا فرا گرفتید چقدر کم است در آن زمانی که در آن موطأ را یاد گرفتید و او می‌خواهد کتاب خود را به ترتیب ابواب مختلف علمی مرتب کند و در هر بابی احادیث مربوط به آنرا از پیامبر ﷺ ذکر می‌کند سپس آثار و اخباری که از اصحابه و تابعین وارد شده است ذکر کرده است البته صحابه و تابعین که در میان انبوه مردم مدینه بوده اند زیرا امام مالک مدینه را هرگز ترک نکرده است و گاهی هم کلمات حدیث را بعد از روایت تفسیر می‌کرد و مقصود از بعضی از عبارات حدیث را بیان می‌کرد و در ابوابی که حدیث آحاد با عمل اهل مدینه در تعارض بوده است بر عمل اهل مدینه نص گذاشته است - زیرا چنانکه گذشت او با عمل اهل مدینه حدیث آحاد را ساقط کرده است - اما آراء و نظرات علما در مورد رتبه و درجه الموطأ متفاوت است زیرا گروهی گفته اند به خاطر موقعیتی که امام مالک داشته است کتاب او بر صحیحین بخاری و مسلم مقدم است زیرا معروف است که وی در اثبات احادیث آن دقت و امکان نظر فراوانی کرده است و در این رابطه ترا کفایت می‌کند که او کتابش را در مدت چهل سال تألیف کرده است و از جمله کسانی که طرف تفضیل موطأ بر صحیحین

بوده اند و از آن دفاع کرده اند ابی‌العربی بوده و این رأی نظر جمهور مالکیها است برخی دیگر آن را در رتبه صحیحین قرار داده اند و کلام دهلوی در کتاب حجه الله البالغه در جایی که از طبقه بندی کتابهای سنت بحث می‌کند، به آن اشاره کرده است وی در طبقه خود الموطا و صحیحین را در یک طبقه قرار داده است و بعضی دیگر رتبه آنرا پایین تر از صحیحین قرار داده اند و این هم نظر جمهور حدیث شناسان است و ابن حجر راز و دلیل آنرا ذکر کرده است آنجا که می‌گوید کتاب مالک نزد خود و پیروانش به اقتضای نظر خودشان که احتیاج به حدیث مرسل و منقطع «حدیثی که در زنجیره روایتش نرسیده به صحابی یک راوی حذف شده باشد) و غیر آن دو است، صحیح می‌باشد و حال اینکه قبلاً دانستید که محدثین به مرسل و منقطع و سوی متصل اعتماد نمی‌کند در نتیجه نزد آنان رتبه موطا از صحیحین پایین تر است ولی طرف داران دو نظر اول از وجود مرسل و منقطع در موطا جواب داده اند به اینکه احادیث مرسل و منقطعی که در موطا وجود دارد از طریق دیگر اتصال سندشان اثبات گردیده است در نتیجه به این اعتبار همه احادیث موطاً صحیح است و از کسانی که عنایت داشته اند تا احادیث مرسل و منقطع و معضل = حدیثی که در سلسله روایتش دو راوی یا بیشتر به طور متوالی ساقط شده باشند - را به حدیث متصل تبدیل کنند حافظ ابن‌عبدالبر بوده است و از جمله چیزهایی که می‌گوید، این است و همه این روایتهایی که در آن به کلمه بل فنی - (به من رسیده) - و عین السقه - (از اهل اعتماد) - حدیث روایت کرده باشد که معمولاً در این روایت سند حدیث را ذکر نکرده است، ۶۱ حدیث که جز چهار حدیث به سند آنها شناخته نیست همه آنها از غیر طریق مالک متصل هستند و آن چهار حدیث عبارتند از:

۱- إني لا انسي و لا كن أنسي: من از یاد نمی‌برم ولی از یادم برده می‌شود.

۲- همانا رسول خدا عمرهای مردمان قبل از خود و یا آنچه خدا خواسته باشد از آن قبیل به او نمایانده شد پس گویا عمرهای امتش را کوتاه یافت به گونه ای که در انجام عمل به درجه ای نمی رسند که غیر آنها در طول عمر به آن می رسند پس خداوند ليله القدر را به او بخشید.

۳- قول معاذ: آخرین چیزی که رسول خدا در مورد نفوس در میان مردم به من توصیه کرد آن است که فرمود اخلاق خود را در مقابل مردم نیکو گردان^۱

۴- هرگاه ابری پدید آمد و در فضا متفق گردید پس آن چشمه زلالی است با آب بسیار

و علما هم از این چهار حدیث دفاع کرده اند و گفته اند که معنای این حدیث صحیح اند و به احادیث دیگری که از نظر معنی اینها را تأیید می کنند و در کتب سنت قرار دارند استشهاد کرده اند ولی شیخ شنقیطی در کتاب خود: اضاده الحالک: متصل بودن این احادیث چهار گانه از ابن صلاح نقل کرده است و آنچه سیوطی آن را به معرض ظهور گذاشته است این است که تمام احادیث موطأ را بدون استثنا صحیح بدانیم زیرا احادیث مرسلی که در آن وجود دارد گرچه نزد او و امامان هم نظرش بدون هیچ شرطی حجت است نزد ما نیز حجت است زیرا در

نظر ما هر گاه حدیث مرسل *** «تقویت کننده: یعنی دلیل دیگری در جهت آن حدیث مرسل موجود باشد که آن را تقویت کند» داشته باشد حجت است و اتفاقاً هر مرسلی که در موطأ است حتماً یا یک *** و یا چند *** برای او وجود دارد^۲ و وجود این ابن حزم گمان کرده که در موطأ احادیث ضعیفی وجود

^۱ غرز: به معنی جای رکاب در پالان شتر است اما من با توجه به موقعیت آن را به نفوذ میان مردم تفسیر کردم.

^۲ - شرح الموطأ ص ۸

دارد که علما آن را بسیار ضعیف دانسته اند و اغنها را از درجه اعتبار ساقط کرده اند ولی لکنوی به دنبال آن می گوید این احادیث به درجه سقوط و وضع نرسیده اند و شاید آنچه که ابن حزم آن را نقل کرده و گفته که علما آن احادیث را بسیار ضعیف دانسته اند از حکم ایشان با ملاحظه طرقتی که به آنان رسیده اند پدید آمده باشد ولی با ملاحظه طریق مالک همه این احادیث نزد او صحیح می باشند و امام مالک شایسته تر است به اینکه نظر او در مورد استادان خود و کسی که از آنها روایت کرده است اولی تر است زیرا او به شیوخ خود درایت و معرفت بیشتری دارد و روایات موطا در حدود ۳۰ نسخه رسیده است که از جمله مشهورترین آنهاست موطا یحیی بن یحیی لثی و موطا ابن بکی و موطا ابن مصعب و موطا ابن وثب و موطا امام محمد بن حسن به تمام این نسخه ها از نظر تقدیم و تأخیر و زیاده و نقصان با هم فرق دارند زیرا زمانهایی که در آن موطا از مالک روایت شده است با هم متفاوت بوده اند این از یک سو و سوی دیگر با توجه به اینکه امام مالک همیشه در موطا خود نظر می کرده بعید به نظر نمی رسد که طبق نظرهای متفاوتی که برایش به وجود آمده است گاهی چیزی در آن افزوده باشد و گاهی دیگری چیزی از آن کاسته باشد و همین مطلب باعث شده با توجه به اختلاف نسخه هایی که بین مردم متداول هستند که در تعداد احادیث موطا اقوال مختلف وجود داشته باشد.

به این گونه که ابوبکر ابدی گفته است تمام روایات موطا که از پیامبر و صحابه و تابعین رسیده اند ۱۷۲۰ حدیث است که از ۶۰۰ حدیث مسند و ۲۲۲ حدیث مرسل و ۶۱۳ حدیث موقوف - (حدیثی که از صحابه روایت شده است) - و ۲۸۵ قول تابعین فراهم شده است و اما موطا محمد بن حسن که از نامدارترین نسخه های موطا است و دارای شهرت بزرگی در حرمین و هند است تعداد احادیث مرفوع آن - حدیثی که از پیامبر روایت شده باشد نه از صحابی و

تابعی — آثار موقوف بر صحابه و تابعین اعم از مسند ومرسل و منقطع که در آن وجود دارد ۱۸۰۰ روایت است که هزار و پنج روایت آن از مالک و ۱۳ روایت آن از ابی حنیفه و ۴ روایت هم از ابی یوسف و بقیه از غیر آنهاست و پیوسته علمای حدیث بر موطا شرح و تخریج را پس گرفته اند از جمله کسانی که آن را شرح کرده است ابن عبدالبر است وی بر این کتاب دو شرح نوشته است اول کتاب «التمهید لما فی الموطا من المعانی و المسانید» در این شرح اسامی شیوخ مالک را به ترتیب حروف الفبا آورده است که این شرح به اندازه ای مهم است که ابن حزم در مورد آن گفته است هیچ کدام را در فقیه حدیث مثل آن نمی بینیم پس چگونه بهتر است آن را ببینیم و شرح دوم او کتاب «الاستذکار فی شرح مذاهب علما الامصار» است و از جمله کسان دیگری که بر موطا شرح نوشته اند حافظ ابوبکر بن محمد عربی است متوفای ۵۴۳ هجری - جلال سیوطی متوفای ۹۱۱ هجری - زرقانی مالکی متوفای (۱۱۲۲) و دهلوی متوفای (۱۱۸۰) شیخ علی قاری المکی (۱۰۱۴) و لکنوی (۱۳۰۴) در کتاب خود به نام «التعلیق الممجد علی موطا الامام محمد» و عده ی بسیاری هم موطا را مختصر کرده اند که از جمله آنها ابو سلیمان خطابی (۳۸۸۰) وابن عبدالبر (۴۶۳۴) و ابن رشیق متوفای ۴۶۳ است چنانچه در شرح غریب وشواهد و مردان اختلافات موجود در آن کتابهای زیادی نوشته شده است که بر علمای امت به این کتاب شکوهمند دلالت می کند. (آیا موطا کتاب فقه یا کتاب حدیث است) از زمانی که مالک موطا خود را تألیف کرده است تا عصر ما علما اختلاف نظر ندارند در اینکه قدیمی ترین تألیف در حدیث است که از تألیفات سلف در قرن دوم هجری در اختیار ما قرار گرفته است و چنانچه دیدید عنایت علما در آن به اوج خود رسیده بود و هر گاه از کتب حدیث یاد شده باشد حتماً موطا را با آنها ذکر کرده اند و چنانکه در رتبه آن اختلاف دارند وضع آن گونه بود که گذشت تا این عصر که خاور شناسان تاریخ

و علما و صحابه و پیامبرمان را مورد تجاوز ناجوانمردانه قرار دادند چنانچه در بحث سنت، عمل پلید آنها را دیدید تا جایی رسید که در میان مسلمانان هم کسی پیدا شود که بگوید موطاء مالک فقط کتاب فقه است نه کتاب حدیث و آنهم دکتر علی حسن عبدالقادر است در کتاب خود (نظرة عامه فی تاریخ الفقه الاسلامی) چنین نظر داده است. (شبهه قول به اینکه موطا کتاب فقه است) دکتر در کتاب نام برده خود مدعی می شود که موطا اگر مجموعه حدیث زید را از آن استثناء که موطا را به عنوان اولین کتاب بزرگ در حدیث اعتبار کنیم علی الرغم موقعیت و ارزشی که برای امام مالک و کتاب او در اسلام وجود دارد زیر در اصل به عنوان کتاب حدیث اعتبار نشده است و در کنار کتب شش گانه سنت جایگاهی برای خود جز در میان مغربیان کسب نکرده است ولی تقوی متأخرین آنان را وادار کرده است تا گاه گاهی او را در میان کتب صحیح سنت ذکر کنند سپس این مطلب را تأکید کرده که موطا به معنی صحیح کتاب حدیث نیست و گفته است زیرا غرض او تنها آوردن حدیث صحیح نبوده و بلکه نظر او در فقه و قانون عادت و عمل طبق اتفاق اهل مدینه که به آن اعتراف شده باشد و برای همین امر در آن فتاوی پیشوایان معتبر در مسئله ای که موجود است می پردازد تا رأی موافق خود را برای آن فتاوی بدست بیاورد و اگر محدث بود حدیث برای ما ذکر می کرد نه فتوی را سپس بعد از بحث طولانی می گوید به همین سبب امام مالک را فقط جامع الحدیث نمی دانیم بلکه علاوه بر آن از نظر علمی شارح احادیث هم بوده است سپس بعد از آن که گفته شد که مالک احیاناً هم به رأی عمل می کرده است، گفته است پس از این مطلب در می یابیم که مالک محدث نبود و نزد او حدیث تنها تکیه گاه محسوب نمی شد به دلیل اینکه عمل اهل مدینه را حجت قرار داده است با اینکه او حقیقتاً محدث نبود ولی فائده بزرگی را نسب محدثین گردانید و نقد تاریخی را به وسیله ای گرانبها امداد کرده

است در حالی که اسناد در نزد وی یک امر ضروری نبوده است بدلیل آن احادیث مرسلی که در موطا ذکر کرده است و خلاصه آنچه ما به طور اختصار ذکر کردیم و او به تفصیل بر کتابش آورده است دو چیز است اول اینکه مالک محدث نیست دوم اینکه موطا کتاب حدیث نیست بلکه کتاب فقه است و اما جواب شبهه ها:

جواب شبه اول:

۱- اول اینکه مالک محدث نبوده جنایت بر حق است مخالف با تمام آنچه که علما می گویند زیرا مالک از بزرگان محدثین در عصر خود بوده است و جلسه های درس حدیث او معروف و مشهور است و برای حدیث آموزی از اطراف و اکناف سرزمین پهناور اسلامی بسوی او می آمدند و جز ستیزه گر هیچ احدی در این امر مخالفت نمی کند و با وجود حدیث و امامت در حدیث شناسی فقیهی بزرگ از ائمه فقها به حساب می آمده پس از جمله کسانی نبود که جلسه حدیث داشته باشد اما در فقه کلامی نگوید و یا در مسائل اجتهادی نظراتی نداشته باشد یعنی او مانند یحیی بن معین و اعمش نبوده است - که فقط محدث باشد و همینطور فقهاء تابعین نیز حدیث و فقه را در هم می آمیختند پس استدلال به اینکه او در جای که نص وجود نداشته رأی خود را بکار می برده بر اینکه او محدث نبوده بلکه فقیه بوده است خود را به نا آگاهی زدن به آرزوهای محدثین از عصر صحابه است زیرا ابن مسعود که از جمله بزرگترین راویان حدیث بشمار می آید در مورد که نص وجود نداشت اجتهاد می کرد در عین حال این عمر نیز از بزرگان محدثین بود و هنگام بر خود با نصوص توقف می کرد و در معنی آن اجتهاد می نمود پس هر کس با اجتهاد خود استنباط احکام نماید از دایره حدیث شناسی خارج نمی گردد چنانکه اینطور هم نیست که هیچ محدثی در نصوصی که پیش رویش قرار دارد اعمال نظر نکند و برای نمونه در میان تابعین ثوری و

اوزاعی را در نظر گیرید که آندو در حالیکه امام حدیث بودند امام فقه هم بودند و مانعی از جمع بین دو طرف وجود ندارد برای کسیکه خداوند فهم و حفظی به او عنایت کرده باشد اما اینکه او در کتابش احادیث مرسل آورده است بخاطر آنست که در مذهب او احتیاج به مرسل و منقطع صحیح است نه اینکه او مانند محدثین به اساتید عنایت نداشته است چگونه ممکنست که او به حدیث عنایت نداشته باشد در حالیکه از او روایت شده است که گفت: گاهی اتفاق می افتاد که استاد نزد ما می نشست و بیشتر اوقات روز برای ما حدیث می گفت در حالیکه یک حدیث از او نمی گفتیم و اوست که گفته است علم از چهار نفر گرفته نمی شود تا آخر) و قبلاً آنرا نقل کردیم و به اعتراف همتایان امام مالک به امامت و ثابت قدمی او در حدیث اعتماد تو به گفته ما بیشتر می شود سفیان بن عیینه می گوید امام مالک جز حدیث صحیح را تبلیغ نمی کرد و جز از معتمدین مردم حدیث روایت نمی کرد و یحیی بن سعید القطان گفته است مالک امام در حدیث بود و ابن قدامه می گوید مالک حفظ کننده ترین اهل زمان خود بود.

۲- و اما اینکه موطا کتاب حدیث نیست پس بوسیله عنایت علما به آن با وجود اختلاف مذاهبشان این ادعا هم نقض و منحل می گردد زیرا محمد بن حسن در حالیکه خود از اصحاب ابی حنیفه است آنرا با عنایت ویژه ای روایت می کنند و اوزاعی هم که امام مذهبی معروفی است.

موطا را از امام مالک روایت می کند و باز هم امام شافعی آنرا از امام مالک می گیرد و این همه علمای حنفی و شافعی آنرا شرح می کنند و مختصرش می گردانند اما با این وصف عنایت مالکیان بیشتر بوده است زیرا موطا کتاب امام و رهبر مذاهبشان بوده است و اگر موطا کتاب فقه بود این توافق بر عنایت به خود را از اتمام مذاهب نمی یافت و اما اینکه او طبق مطالب و ابحاث فقهی تنظیم شده است او را از کتاب حدیث بودن، خارج نمی کند چنانکه بخاری چنین کرده است

که او باتفاق همه کتاب صحیحش را تصنیف کرده که کتاب حدیث باشد نه فقه، با این وصف آنرا مطابق با ابواب فقه تنظیم کرده است و مانند امام مالک بخاری هم آراء صحابه و تابعین را در صحیح خود آورده است که مانند آن در سنن ترمزی که آرزو کرده تا در هر بابی خلاف بین علما و تفصیل و توضیح اقوالشان را بیاورد، کمتر به چشم می خورد و چنانکه ابی داوود نیز این کار را انجام داده است و از ذکر رأی صحابی یا تابعی در کتاب حدیثی خروج آن کتاب از جمع کتب حدیث لازم نمی آید بویژه در نظر کسی که حدیث را بر تمام آنچه که از پیامبر و صحابه و تابعین روایت شده است اطلاق می کند. و اما اینکه موطا با کتب ششگانه سنت به شمار نمی آید زیرا امام مالک احادیث مرسل زیادی در آن آورده است و او هر چند عمل به این احادیث را جائز می داند ولی غیر او از محدثین چنین نصر نمی دهند پس این مطلب همانست که به حساب آوردن او با کتب ششگانه را ممنوع کرده است با اینکه نظرات و آراء در این رابطه تفاوت دارند چنانکه گذشت و مسند امام احمد پیش روی ماست که هر چند به اتفاق کتاب حدیث بشمار می آید ولی با وجود این بسیاری از علما آن را در کتاب ششگانه به حساب نیاورده اند آنهم به خاطر اعتبارات ویژه ای که علما در نظر گرفته اند و اما اینکه تقوای متأخرین آنان را وادار کرده بود تا موطا را از زمره صحاح سته به شمار آورند پس این از سبکهای خاورشناسان و عبارات آنانست و گرنه در اینجا تقوی متأخرین به چه معناست آیا متقدمین چنین تقوایی نداشتند که آنان را بر آن مطلب وادار کند چرا در این موضوع پای موضوع پای تقوی به میدان کشیده می شود و چگونه این قول درست باشد در حالیکه امام شافعی کسی است که می گوید در روی زمین کتابی نمی شناسم که صواب بیشتری از کتاب مالک در خود جایی داده باشد و ابن صلاح جواب داده به اینکه این سخن امام

شافعی قبل پدید آمدن و کتاب مسلم و بخاری است^۱ آیا این مطالب ارج نهادن علمای گذشته را برای موطا مالک و نظر آنان بر اینکه موطا کتاب حدیث است نه فقه را در بر نگرفته است و اگر نظر علما بر حدیث بودن موطا نبوده و آن را کتاب فقه می دانستند اعتذار ابن صلاح از امام شافعی در اینکه شافعی گفته است هیچ کتابی مانند موطا نیست - معنی نداشت و آنگاه جواب طبیعی و مناسب آن بود که گفته شود کتاب مالک کتاب فقه است و دو کتاب بخاری مسلم دو کتاب حدیث هستند.

۳- امام شافعی ۱۵۰-۲۰۴

زندگی و موقعیت علمی او

او ابو عبدالله محمد بن ادريس بن عباس بن شافع است که نسب او به قصی بن کلاب می رسد و نسب او با پیامبر ﷺ در عبد مناف به هم می رسند او در غزه از توابع شام در سال ۱۵۰ هجری متولد شد و مادرش در دو سالگی او را به مکه آورد و در همانجا پرورش یافت و قرآن کریم را فرا گرفت و حدود ۱۰ سال در میان قبیله هذیل اقامت گزید و در این مدت از آنان لغت و شعر را آموخت تا جایی که نسبت به درک هذیلهها از استوارترین مردم گشت و روایت شده که اصمعی شعر آنان را به نزد شافعی. و زیر نظر او تصحیح نمود و امام شافعی فقه را از مسلم بن خالد زنجی مفتی مکه فرا گرفت سپس به مدینه سفر کرد و شاگرد امام مالک شد و همه موطا را نزد وی خواند و امام مالک از ذکاوت و نیروی ذاکره و هوشیاری و بزرگواری پیشرفته اندازه ای را در امام شافعی مشاهده می

^۱ -مقدمه علوم حدیث ص ۹

کرد که او را وادار به احترام گذاشتن و ایجاد پیوند با او کرده بود سپس شافعی در یکی از استانهای یمن کار اداری را به عهده گرفت که در آنجا از وی توسط بدخواهان جاسوسی شد و سخن چینان سخن خود را بنزد هارون بردند و او به اتهام تشیع و دعوت برای اهل بیت به بغداد احضار شد و این جریان در سال ۱۸۴ هجری بود بعد محمد بن حسن دخالت کرد و بنزد رشید رفت و او را به برائت شافعی راضی کرد و در آنجا به امام محمد بن حسن پیوست و کتب اصحاب او را یاد گرفت تا جایی که گفت از بغداد خارج شدم و حال آنکه از دانش محمد بن حسن بار یک شتر را با خود بیرون کشیدم سپس به مکه بازگشت و پیوسته در بین عراق و حجاز آمد و رفت می کرد تا در سال ۱۹۹ در مصر اقامت گزید و در آنجا مذهب جدیدش را تدوین کرد تا در سال ۲۰۴ هجری قمری دار فانی را وداع گفت آن هم بعد از آنکه دنیا را پر از علم و اجتهاد کرده بود و پس از آنکه دانشجویان ممتاز و پیشتاز عراق و مصر را به گرد خود جمع نمود و پس از آنکه دلها را مملو از حب و شکوهمندی و اعتراف به امامت خود نمود.

زیرا او از علم فراوان و گویندگی سرشار و ذکاوت شگفت انگیز و ذهن با نفوذ به درون و مغز حقایق و احاطه فراگیر به کتاب خدا و سنت رسولش و علوم لغت و آداب آن بر خوردار بود.

دوری که شافعی در دفاع از سنت دیده است

شافعی علاوه بر موقعیت فقهی او جایگاه ممتازی هم نزد اهل حدیث دارد پس او کسی است که قواعد روایت را بنا نهاده و دفاع بزرگ و ارزشمندی را از سنت بعمل آورده و رأی خود را در مخالفت با مالک و ابی حنیفه ابراز نموده است و آن رأی مخالف او با مالک و ابو حنیفه آنست که هر گاه حدیث صحیح باشد و دارای سند متصل به پیامبر صلی الله علیه و آله باشد عمل به آن واجبست بدون اینکه

مانند امام مالک مجمل به آن را به موافقت عمل اهل مدینه مقید کند و یا مانند ابو حنیفه آنقدر شرائط در نظر گیرد که عمل به حدیث را تا حد زیادی کاهش دهد و بهمین سبب در نظر اهل حدیث آنقدر محبوبیت پیدا مرد که او را ملقب به ناصر السنه نمودند و در حقیقت کتاب رساله او و سخنهایش در کتاب الام در دفاع از حجیت سنت و موقعیت آن در تشریح، آن هم با سبکی نیرومند، محکم و با دلایل در هم کوبنده و زبر دست از گرانبهاترین تالیفات علما در این زمینه است و این مطلب هم انکار ناپذیر است که هر کسی در علم مصطلح الحدیث و همچنین در مباحث سنت و کتاب در علم اصول چیزی نوشته باشد بدهکار امام شافعی است بخاطر چیزی که نوشته است و از همینجاست که صحت قول محمد بن حسن معلوم می شود که می گوید: اگر روزی حدیث شناسان در مورد حدیث حرفی بزنند از زبان شافعی می گویند و صحت قول از عصرانی هم هویدا می گردد آنجا که می گوید: اصحاب حدیث خوابیده بودند و شافعی آنها را بیدار نمود بهمین سبب علمای حدیث او را شکوهمند یافتند و او را با همه خوبیها یاد می کردند برای نمونه احمد بن حنبل درباره او چنین می گوید: هیچ احدی به دوات و قلم دست نزده مگر اینکه شافعی در گردن او منتی دارد و همچنین می گوید: ما مجمل و مفسر، ناسخ و منسوخ حدیث را از هم تشخیص نمی دادیم تا با شافعی می نشستیم. و عبدالرحمن بن مهدی می گوید وقتی کتاب رساله امام شافعی را دیدم مرا غافلگیر کرد زیرا من کلام مرد خردمند فصیح ناصح را دیدم و من بسیار برای او دعا می کنم و کرایسی گفته که ما معنی کتاب و سنت را نمی فهمیدیم از شافعی شنیدیم و مانند شافعی را ندیده ایم و شافعی هم مانند خود را ندیده است و فصیحتر و عارفترا از او را ندیده ایم.

اصول مذهب شافعی

اصول مذهب او مانند اصول مذهب امامان دیگر عمل به کتاب و سنت و اجماع و قیاس است جز اینکه دائره عمل او بسنت از دائره عمل مالک و ابی حنیفه از ناحیه عمل به حدیث آحاد وسیعتر بوده است و از این جنبه که عمل به حدیث مرسل را ترک کرده است دائره عمل او از دائره عمل آنان تنگتر می گردد یعنی شافعی با حدیث مرسل عمل نمی کند مگر اینکه از مرسل بزرگان تابعین مانند سعید بن مسیب باشد و از جمله اصول و استصحاب است و حنفیها هم در دفع^۱ نه در اثبات^۲ به آن عمل می کنند. و در حدیث جز مسند شافعی به روایت ابی العباس الاصم و سنن شافعی به روایت طحاوی کتاب مستقلى از وی نقل نشده است و چنین بنظر می رسد آنها از جمع اوری شاکردانش فراهم شده باشد نه تألیف خود او باشد چنانکه مسندهای ابی حنیفه هم همینطور است و این هم بخاطر آنست که او مثل دیگر محدثین برای حدیث گفتن جلسه نداشته و همچنین قصد جمع اوری روایات و طرق آنها مانند حدیث شناسان دیگر نداشته است و تنها او امام مجتهدی بوده است در سنت از تمام چیزهایی بحث نموده که ممکنست اصلی از اصول تشریح باشند پس او حدیث را می طلبد تا آنها هسته اجتهاد و فقه قرار دهد نه اینکه بخواهد دفترها و صفحه هایی کاغذ را از آن پر کند و اینست فرق میان محدثین ویژه حدیث قصد فقه و تشریح احکام را دارند.

۴

امام احمد ۱۶۴-۲۴۱

زندگی و جایگاه علمی او

^۱- دفع = یعنی بوسیله استصحاب از اینکه وارد آمدن حقی بر کسی جلوگیری شود

^۲- اثبات = یعنی بوسیله استصحاب حقی را برای شخصی قرار دهیم.

او ابو عبدالله احمد بن حنبل شیبانی است در سال ۱۴۶ هجری در بغداد متولد شد و در همانجا پرورش یافت و دوران کودکی را سپری نمود وی در آغاز طلبگی در مجلس ابی یوسف یار امام ابو حنیفه حاضر شد سپس به طلب حدیث پرداخت و پیوسته در طلب آن حدیث

می کرد و استادان حدیث را ملاقات می نمود و از آنان حدیث می نوشت تا در حفظ سنت و احاطه به آن به قله رفیع دانش رسید تا جایی که در سنت در عصر خود امام بی همتا شد وی در آغاز فقه را از شافعی گرفت سپس شافعی از وی حدیث گرفت و بخاری و مسلم از شاگردان وی بحساب می آیند و در زهد و پارسایی و رعایت امانت و سختگیری در دفاع از حق، مقام و موضعگیری بزرگی داشت وی اماح محنت خلق قرآن قرار گرفت - در زمان امام احمد قضیه مخلوق بودن یا مخلوق نبودن قرآن مطرح گردید و امام احمد با مخلوق بودن قرآن مخالفت کرد بهمین سبب مورد اذیت و آزار حکومت آن عصر که طرفدار معتزلیها بود قرار گرفت و این قضیه برای امام احمد به محنت خلق قرآن مشهور شد (مترجم) و در مقابل آن صبر و پایداری نمود و این امر از زمان مأمون تا زمان متوکل ادامه داشت و موضعگیری بسیار عظیم وی بر تثبیت دلهای مردم بر حق اثر جاودانه گذاشت و پایداری وی بر این محنت طاقت فرسا در نظر مسلمانان ارزش او را افزایش داد و آنان را وادار نمود تا به امامت او اعتراف کنند و شهادتهای علما به فضل و بزرگواری او بسیار فراوان است و قول شافعی در این رابطه ترا کفایت می کند که می گوید از بغداد خارج شدم در حالیکه برتر و داناتر پارساتر و با تقواتر از احمد بن حنبل را پشت سر نکذاشتم وی بسال ۲۴۱ در بغداد به لقاء الله پیوست و در تشیع جنازه اش مردم بسیار و بیشماری شرکت کردند.

اصول مذهب امام احمد

اصول مذهب وی همان اصول امامان دیگر است یعنی کتاب و سنت و اجماع و قیاس وی فراوان به سنت عمل می کرد که گفته او را در این رابطه مقدم داشتیم که می فرماید حدیث ضعیف به نزد من بهتر از رأی مردان است و از آراء صحابه بسبار پیروی می کرد تا جایی که اگر صحابه در یک مسئله دو یا نظر داشته باشد او هم همینطور در این مسله دو یا سه قول دارد و به همین سبب بعضی از علما مانند ابن عبدالبر در کتاب الانتقاء و ابن جریر طبری در کتاب اختلاف الفقهاء امام احمد را از جمله پیشوایان فقهاء بحساب نیاورده اند و باز به همین سبب در زمان خود از حنابله در دو رنج فراوان چشید ولی حق اینست که او امامی مجتهد و فقیه است و شکی در اجتهاد و فقاہت او وجود ندارد گرچه رنگ حدیث او در واقع بر هر رنگ دیگری غالب آمده است - مسند امام احمد و مرتبه او و احادیث آن از جاودانه ترین و پرفایده ترین آثار امام و بزرگترین آن از نظر برکت بر سنت، کتاب او (المسند) است. کتابی که مقدار چهل هزار حدیث را در آن آورده است که از مجموع آن ۱۰ هزار تکراری است. که این احادیث از جمله ۷۵۰۰۰۰ حدیثی است که آنها را در حفظ داشته است و شیوه او در تألیف آن به این صورت بوده که احادیث هر صحابی را در یک باب جمع آوری کرده است مثلاً آنچه را که از حضرت ابوبکر روایت شده علی رغم اختلاف موضوع در احادیث، در یک باب جمع آوری نموده است. و در درجه مسند امام احمد در بین علما اختلاف افتاده است قومی که ابو موسی مدینی از جمله آنانست گفته اند تمام احادیث مسند قابل احتجاج است و در اواخر حدیث صحیح وجود ندارد چنانکه از قول خود امام احمد در کتاب (مسند) این نظر به دست می آید که گفته است: در هر حدیث از احادیث رسول خدا اختلاف کردید به مسند مراجعه کنید پس اگر آنرا یافتید معلوم است که آن حدیث حجت است و گرنه حجت نیست و

گروه دیگری هم گفته اند که در مسند هم حدیث صحیح و هم ضعیف و هم موضوع وجود دارد و ابن جوزی هم دارای این نظر است زیرا در کتاب موضوعات خود ۲۹ حدیث را از مسند امام احمد آورده است و به موضوع بودن آنها حکم کرده اند و حافظ عراقی نه حدیث دیگر را بر آن افزوده و حکم موضوع بودن آنها را صادر کرده است و قول کسی را رد کرده است، سپس به کار خود ادامه داد و در طلب حدیث مسافرت را آغاز کرد تا مشهورترین شهرهای بزرگ اسلامی را که معروف به حدیث بودند در نوردید و چنانکه خودش هم گفته است دوبار داخل شام و مصر گشته ام و چهار بار به بصره رفته ام و ۶ سال در حجاز اقامت گزیده ام و سفر به کوفه و بغداد با حدیث شناسان که قابل شمارش به عدد نمی باشد و اسم هیچ شیخی را در حدیث نمی شنید مگر اینکه بنزد او مسافرت می کرد و او را آزمایش می نمود و از او سؤال می کرد و حدیث می گرفت و در حفظ و نیروی فهم و بینش به علل اساتید و متون آنها نشانه ای از قدرت لایزال الهی بود داستان او در بغداد وقتی که علمای آنجا وی را امتحان کردند مشهور است و بر حفظ و امامت او در فن حدیث دلالت می کند و خداوند بر صبر و مقاومت و تحمل مشقتها در راه سنت به وسیله روی آوردن مردم به وی و ستودن آنان برای او بخاطر نام و آوازه و فضل و افری که داشت، پاداش عطا فرمود برای نمونه محمود بن ناظر بن سهل شافعی مذهب گفت داخل بصره و شام و حجاز و کوفه شده و علمای آنها را دیده ام هرگاه نام محمد بن اسماعیل بخاری ذکر شود او را بر خود برتری می دهند و او یکبار از استاد خود اسحاق بن راهویه شنید که می گفت کاش کتاب مختصری را برای حدیث صحیح رسول الله جمع آوری می کردید بخاری گفت این سخن استاد در دلم افتاد و جمع نمودن (جامع صحیح) را شروع کردم و مدت ۱۶ سال مشغول جمع و تحقیق و تألیف آن بوده است و هیچ حدیثی در آن قرار نداده مگر بعد از اینکه غسل کرده و دو

رکعت نماز گزارده و در قرار دادن آن حدیث در کتاب با خدا استخاره - (خیر خواهی) کرده است و در کتاب خود جز حدیثی که با سند متصل به رسول خدا ﷺ به صحت رسیده و مردان آن دارای عدالت و ضبط و ملاقات (با مروی عنه - کسی که از او حدیث روایت شده است) - هستند، هیچ حدیثی روایت نکرده است و در روایت به امکان همعصر بودن شاگرد و استاد اکتفا نمی کرد بلکه حتماً شنیدن و ملاقات شاگرد - راوی حدیث - با استاد - کسی که از او حدیث روایت می شود) را شرط صحیح بودن حدیث قرار داده است به همین سبب کتاب جامع صحیح او نخستین کتابی است که با این شرایط دقیق در سنت تألیف شده است و احادیث ضعیف و حسن در آن وجود ندارد و فقط احادیث صحیح را آورده است و بخاری کتاب خود را براساس علم فقه باب گذاری کرده است جز اینکه او ریزبین و ژرف نگر، در استنباط می باشد پس گاهی نامگذاری بابها و هماهنگی احادیث وارده در آن باب برای نامگذاری باب، در بعضی اوقات پوشیده آمده است زیرا گاهی حدیثی را در بابی جستجو می کنی آنرا نمی یابی و او را در باب دیگری می یابی که اصلاً خیال را هم نمی کردی چنانکه احادیثش را به چند قسمت تقسیم نموده و در هر باب قسم مناسب آن باب را می آورد و گاهی هم به طریق اتفافی احادیث موقوف و معلق و فتاوی صحابه و تابعین و آراء علما را ذکر کرده است و ابن حجر در مقدمه فتح الباری که گفته است احمد شرط نموده که همه احادیث مسندش صحیح باشد و قول گذشته امام را چنین معنی کرده که مقصود امام اینست که هر حدیثی در مسند نباشد حجت نیست نه اینکه هر چه در مسند باشد حجت است و قومی هم در موضعگیری در برابر مسند میانه روی کرده اند با اینکه گفته اند در مسند هم حدیث صحیح و هم ضعیف قریب به حسن وجود دارد که ذهبی و ابن حجر و ابن تیمیه و سیوطی از جمله کسانی هستند که دارای چنین نظری هستند و ابن جوزی و عراقی را در اینکه گفته اند

احادیث موضوع در مسند وجود دارد، دنبال کرده اند و درصدد دفاع از مسند برآمده اند و وجود حدیث موضوع در آن را نفی کرده اند و دفاعی نمودند که در آن سهم بزرگی از یافتن راه حل صحیح وجود دارد تا جایی که برای ابن حجر ممکن نبوده جز اینکه اعتراف کند که در مسند سه یا چهار حدیث وجود دارد که دارای هیچ اصلی نیستند و از آن اعتذار کرده و در توجیه آن گفته است که این سه یا چهار حدیث از جمله احادیثی است که امام به انداختن آنها از مسندش قبل از وفاتش سفارش کرده است پس یا اشتباهها رها شده و از مسند حذف نگردیده اند یا بعد از انداختن نوشته شده است و هر گاه دانستید که امام احمد در قبول احادیث فضائل سهلی انگاری می کند و در جرح و تعدیل از میانه روها بحساب می آید.

و فرزندش عبدالله و راوی او ابوبکر قطیعی در مسند او زیاده های ناپسندی را افزوده اند، فکر می کنی که این زیاده ها از اول در مسند آمده و توسط خود امام نقل شده اند و فکر می کنی که رأی واقعی همانست که ابن جوزی و عراقی گفته اند در حالیکه آنان از ماهرترین ناقدان حدیث، کسانی که نقد حدیث را منحصر به سند نمی کنند بلکه نقد خود را به متن حدیث هم سرایت می دهند، هستند. و چنین می پنداری که دفاع ابن حجر و سیوطی جز تعصب دینی بخاطر دفاع از امام سنت نیست. در حالیکه این پنداشتها هیچ ضرری به موقعیت امام احمد نمی رساند زیرا ابن تیمیه در کتاب منهاج السنه گفته است امام احمد در مسند خود شرط کرده اند که از کسانی که نزد وی معروف به دروغ هستند روایت نکند اگر در مسند احادیث ضعیفی هم وجود دارد بعد پسرش عبدالله بن احمد زیاده های نا شناخته ای بر مسند افزوده و ضمیمه آن گردیده اند و همچنین ابوبکر قطیعی نیز چیزهای نا مناسبی بر آن افزوده است که در آن افزوده ها بسیاری از احادیث موضوع وجود دارد پس کسی که از این موضوع مطلع نیست گمان برده که این

روایات نا مناسب در مسند هم از امام احمد است.

۵

امام بخاری ۱۹۴ - ۲۵۶ هجری

او ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن المغیره بن بردربه جعفی - که بردربه برده آزاد شده جعفی ها بوده است - امام محدثین و شیخ مطلق حافظان عصر خود است بخاری در روز جمعه سیزده هم شوال سال ۱۹۴ هجری متولد شد و قبل از رسید به من ده سالگی حفظ حدیث را آغاز کرد.

گفته است که تعداد احادیث بخاری به احتساب تکراریها و به استثنای معلقات^۱ و متابعات^۲ موقوفات^۳ به ۷۳۹۸ حدیث می رسد و با حذف مکرر در متون به هم^۴ پیوسته (۲۶۰۲ حدیث در آن موجود است و وقتی جمع و تحقیق آنرا به پایان رساند به احمد بن حنبل و ابن معین و ابن المدینی و غیر آنان از پیشوایان حدیث عرضه اش نمود و آنرا نیکوتر شمردند و جز در چهار حدیث به صحت همه احادیث آن کتاب شهادت دادند ولی عقلی گفته که در آن چهار حدیث هم قول بخاری است که آنها را صحیح دانسته است و وقتی که این کتاب را برای مردم

^۱ - حدیث معلق = آنست که یک راوی یا بیشتر از اول سند آن بدون فاصله ساقط شده باشد. که در کتابی که مانند صحیح بخاری صحت آن لازم شد باشد آن حدیث معلق اگر در چنین کتابی قرار گیرد.

^۲ - متابعت: آنست که راوی آن تابع روایت غیر خود از شیخ خود یا شیخ شیخ خود باشد تا به سند به آخر می رسد

^۳ - حدیث موقوف - حدیثی قولی یا فعلی یا تقریری که از صحابه روایت شود چه متصل به صحابی باشد بیا منقطع - مترجم)

^۴ - قبلاً گفتیم که امام بخاری یک حدیث را به چند قسم تقسیم می کند و هر قسمی را در بابی می آورد بدیهی است که بدین وسیله متون از هم گسسته می شود و احتساب برای تعداد احادیث بدون این تقسیم با متون به هم پیوسته خواهد بود.

ظاهر کرد و احادیث آن را تدریس می کرد شهرت او در آفاق پیچید بعد مردم از هر ناحیه بسوی او شتافتند و مطالب کتاب را از او گرفتند تا تعداد گیرندگان آن به صد هزار نفر رسیدند و نسخه های آن در شهرهای بزرگ منتشر شدند و مردم برای حفظ فرا گرفتن شرح و خلاصه نمودن آن روی آوردند و خوشحالی اهل علم به آن کتاب فراوان شد و امام ذهبی گفته که: اما جامع صحیح بخاری شکوه مندترین و برترین کتابهای اسلام بعد از قرآن است. پس اگر شخص برای شنیدن و یادگیری وی هزار فسخ راهپیمایی کند سفر او بیهوده نخواهد بود و حافظان حدیث در ۱۱۰ حدیث او را مورد انتقاد قرار داده اند که بعضی از آنها را مسلم هم در جهت موافق با او روایت کرده است که شماره آن ۳۲ حدیث است و بعضی را هم خود او به تنهایی ذکر کرده است و آن ۷۸ حدیث است که حافظ ابن حجر در مقدمه ی خود گفته است که همه علت های آن احادیث صحت حدیث را مخدوش نمی کنند بلکه جواب اکثر آن علتها ظاهر است و قدح - رخنه - در آن قابل دفع است و بعضی هم دارای جواب احتمالی هستند و در جواب عدّه کمی از آنها بیراهه رفتن وجود دارد و کسی که به این احادیث مورد انتقاد مراجعه کند و نقدی را که متوجه آن شده است مورد مطالعه قرار دهد متوجه می شود که این نقره ماهیت صحیح ضرری وارد نکرده است بلکه او ظاهراً در شکل نقد است که از شدت احتیاط و هوشیاری علما پدید آمده است مانند اعتراض آنان بر حدیثی به اینکه مرسل است در حالیکه آن حدیث فقط در صورت مرسل است اما در واقع حدیثی است موصول که وصل آن نزد محدثین معروف است و مانند حدیثی که بعضی از راویان آن را به شیوه مرسل روایت می کنند در حالیکه آن حدیث در روایت همتایان او از محدثین متصل است ولی امام بخاری هر دو روایت را با هم می آورد تا اشکال روایت اول را برطرف کند و تا اعلام کند که این علت قاذح نیست - یعنی خدشه ای به صحت حدیث وارد نمی کند - این

نمونه هایی بود از انتقاداتی که متوجه احادیث صحیح بخاری گردیده است و ابن حجر در مقدمه خود در این رابطه مفصل سخن گفته است اما مردان صحیح بخاری حدود ۸۰ تن از آنها توسط حافظان تضعیف شده اند ولی بیشتر آنان شیوخی هستند که آنها را دیده و با آنان نشست و احوالشان را شناخته و بر احادیث آنان اطلاع پیدا کرده است پس خود بخاری به آنها و به احوالشان عارفتر و با خبرتر است و برخی از آن چیزهایی که انتقاد از مردان و احادیث صحیح بخاری را در ارزش علمی وی غیر مؤثر نشان می دهند، اجماع علما بر پذیرفتن آن و اتفاق جمهور آنان بر اینکه صحیح بخاری بعد از کتاب خدا صحیحترین همه کتابهاست. و علما در میان خود در اینکه آیا صحیح بخاری به صحیح بخاری به صحیح بودن آنچه که در آنست قطع و یقین حاصل می کند یا خیر؟ اختلاف کرده اند در این میان ابن صلاح به حصول قطع جزم نهاده است و امام نووی با وی مخالفت کرده و گفته که صحیح بخاری فقط مفید ظن به صحت است نه قطع و یقین گرچه با بالاترین درجه صحت هم برسد و این مذهب جمهور است و امام بخاری در سال ۲۵۶ به لقاء الله پیوسته است رحمت خدا بر او باد این مطالب که گفته شد از یک سو و از سوی دیگر علمای اسلام بعد از قرآن به هیچ کتاب دیگری مانند مانند صحیح بخاری عنایت خود را مصروف نداشته اند تا جایی که تعداد کسانی که پیرامون آن شرح و مختصر و شرح حال رجال نوشته اند به عدد بسیار بزرگی می رسد و دانستن تعداد شرحهای آن که به ۸۲ شرح می رسد ترا کفایت می کند تا از عنایت علما به آن مطلع شوید چنانکه صاحب کشف الظنون آنرا ذکر کرده است و از جمله مشهورترین شروح آن چهار شرح اینست که به آنان را ذکر می کنیم. ۱- شرح امام بدرالدین زرکشی بنام التنقیح که در سال ۷۹۴ هجری وفات کرده است.

۲- شرح شیخ الاسلام ابن حجر متوفای ۸۵۲ هجری بنام فتح الباری که او

- بزرگترین و کاملترین و پر فایده ترین و مشهورترین این شروح است.
- ۳- شرح علامه عینی حنفی متوفای ۸۵۵ هجری بنام عمده القاری.
- ۴- شرح جلال الدین سیوطی متوفای ۹۱۱ هجری بنام توشیح.

۶

امام مسلم ۲۰۴-۲۶۱

او مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری یکی از پیشوایان حدیث و مشاهیر آنانست وی در سال ۲۰۴ در نیشابور متولد شد وی از همان دوران کودکی علم آموزی را آغاز کرد سپس به دیگر مناطق اسلامی در پی تحصیل دانش سفر کرد که در خلال این سفرها عراق و حجاز و شام و مصر را از زیارت کرد و از شیوخ آن ولایات از جمله مشایخ بخاری و غیر آنها اخذ حدیث نمود وی امام بخاری را بسیار دوست می داشت و برای وی احترام فوق العاده قائل بود و در تألیف صحیح خود را از او پیروی نمود مگر اینکه در آخرین روزهایشان تیرگی در بینشان افتاد و امام مسلم در سال ۲۶۱ در نیشابور دار فانی را وداع گفت وی کتاب صحیح مشهور به صحیح مسلم را تألیف کرد و او را از شکوهمندترین کتابهاست و با صحیح بخاری صحیح ترین کتابها هستند بیشتر علما صحیح بخاری را بر صحیح مسلم ترجیح می دهند. بنخاطر چند چیز:

- ۱- بخاری ملاقات راوی را با کسی که از او روایت می کند شرط صحت حدیث دانسته و تنها به همعصری آنان اکتفا نکرده است در حالیکه مسلم فقط به همعصر بودن آنان اکتفا می کند.

۲- ریز بینی فقها نه بخاری و شامل آمدن صحیح وی بر استنباطهای فقهی که در صحیح مسلم یافت نمی شوند.

۳- دقت بخاری در انتخاب مردان روایت تا جایی که عدۀ مردانی که حافظین حدیث درباره آنها سخن گفته اند و در تضعیف آنها کوشیده اند - با اینکه مجال مناقشه و دفاع از آنها وجود دارد - از هشتاد تن فراتر نمی رود ولی مردانی که در صحیح مسلم مورد طعن حدیث شناسان قرار گرفته اند عدۀ آنان به ۱۶۰ نفر یعنی دو برابر آنچه که در بخاری است می رسد با اینکه بخاری از آن هشتاد تن حدیث های بسیاری روایت نکرده است و اغلب آنان شیوخ بخاری هستند شیوخی که بخاری بیشتر از غیر خودش به خصوصیات آنان آگاهی دارد.

۴- احادیثی که در بخاری بخاطر اعلال^۱ و شذوذ^۲ مورد انتقاد قرار گرفته اند کمتر از احادیثی هستند که در صحیح مسلم بخاطر دو امر فوق مورد انتقاد قرار گرفته اند که تعداد اینگونه احادیث در بخاری ۷۸ حدیث و در صحیح مسلم به تنهایی به ۱۳۰ حدیث می رسد بخاطر همین مطلب بیشتر علما صحیح بخاری را بر صحیح مسلم ترجیح می دهند و علاوه بر این همه علما در این که شخص بخاری بر شخص مسلم در حدیث شناسی برتری داشت و از نظر ارجمندی بالاتر است اتفاق نظر دارند و خود مسلم هم به این امر اعتراف نموده است و مسلم از بخاری حدیث روایت کرده و اما بخاری هیچ چیزی را از مسلم روایت ننموده است آری بعد از این ثنا و تمجید از صحیح بخاری باید گفته شود صحیح مسلم هم امتیازاتی بر بخاری دارد بواسطه چند امر علمی که به تألیف مربوط می شود که مسلم حدیث را قطعه قطعه نکرده و اسناد را تکرار ننموده است و تمام

^۱ عبارتست از علت یابی در حدیث. علت = وصف پنهانی در حدیث بظاهر صحیح که باعث ضعف حدیث می شود.

^۲ شذوذ = روایت ثقه که مخالف ثقه های دیگر باشد.

چیزهایی که در مورد یک حدیث می آید در یک باب جمع آوری می نماید و در آن باب همه طرق حدیث را که مورد پسند خودش است جمع آوری نموده و همچنین استندهایی متعدد و الفاظ گوناگون آن حدیث را در همان باب آورده است که این خصوصیات باعث شده است فراگیری صحیح مسلم بر طلاب از صحیح بخاری آسانتر باشد چنانکه او برای کتابش مقدمه ای گرانبها قرار داده که در آن بیان کرده است. چیزی را که او را وادار به تألیف این کتاب نموده است و همچنین سبک خود را در این کتاب را در آن مقدمه توضیح داده است چقدر زیباست که آنچه در مورد صحیحین گفته شده است: گفتند مسلم را فضلی هست گفتم بخاری بالاتر است گفتند در آن تکراری هست گفتم تکرار شیرینتر است. بدون مکر احادیث او ۴۰۰۰ حدیث است و با مکرر ۷۲۷۵ حدیث است و بسیاری از پیشوایان حافظ حدیث بر صحیح مسلم شرح نوشته اند که صاحب (کشف الظنون) نام ۱۵ شرح از آن شروح را ذکر کرده است که از مشهورترین آنان شرح امام حافظ ابی ذکر یا یحیی بن شرف النووی شافعی مذهب متوفای سال ۶۷۶ هجری است و بعضی از علما هم آنرا مختصر کرده اند که از مشهورترین مختصرات آن می توان شرح تلخیص کتاب مسلم و شرحه) تألیف احمد بن عمر قرطبی متوفای ۶۵۶ مختصر حافظ زکی الدین عبدالعظیم المنذری متوفای ۶۵۶ را نام برد.^۱

۷

امام نسائی و سنن او ۲۱۵-۳۰۳

او عبدالرحمن احمد بن شعیب خراسانی حافظ امام عصر خود در حدیث و

^۱ - تهذیب الاسماء للنووی ۸۹/۲ و مفتاح السنه ص ۴۶

رهبر حدیث شناسان در علم جرح و تعدیل است وی در سال ۲۱۵ در نساء که یک شهر مشهور در خراسان بود متولد شد وی در خراسان و حجاز و عراق و مصر و شام و الجزیره از امامان حدیث علم آموخت و حدیث فرا گرفت او بسیار پرهیزکار و پارسا بود در علوم حدیث استاد و حافظ و محکم کار بود تا جایی که ذهبی گفته است او از امام مسلم حافظتر بود و در سال ۳۰۳ هجری به دیار ابدی شتافت نسائی اول سنن کبرای خود را که مشتمل بر صحیح و معلول بود تألیف نمود سپس آن را در: السنن الصغری) اختصار کرد و نام او را: المجتبی گذاشت و در رتبه بندی بعد از صحیحین قرار دارد زیرا ضعف همه کتابهای سنن کمتر است و جلال الدین سیوطی در کتاب مختصری که اسمش را (زهر الربی علی المجتبی) نامیده آن را شرح کرده است و همچنین ابو الحسن محمد بن عبدالهادی السندی الحنفی متوفای ۱۱۳۸ در آن به شرح چیزی اکتفا کرده است که خوانند و مدرس به آن احتیاج دارند از قبیل ضبط لفظ - از لحاظ حرکات و سکانات و نوع حروف - و روشن ساختن لفظ غریب - نا آشنا -^۱

۸

امام ابو داوود و سنن او ۲۰۲ - ۲۷۵ هجری

او سلیمان بن اشعث بن اسحاق اسدی نجستانی است وی در سال ۲۰۳ هجری بدنیا آمد و در طلب علم به عراق و شام و مصر و خراسان سفر کرد و از شیوخ آن دیار حدیث نوشت چنانکه از مشایخ بخاری و مسلم مانند امام احمد و ابن ابی شیبه و قتیبه بن سعید و غیر آنان حدیث گرفت و نسائی و غیر آن از او

^۱ - تهذیب الاسماء للنووی ۸۹/۲ مفتاح السنه ص ۷۹

حدیث گرفتند و بخاطر حفظ و فهم و پارسایی و دین علما او راستوده اند و حاکم ابو عبدالله درباره او گفته است بدون حمایت ابو داوود در عصر خودش امام حدیث بوده است وی در سال ۲۷۵ هجری دارفانی را وداع گفت و سنن خود را در بین پانصد هزار حدیث برگزیده است و تعداد آن به ۴۸۰۰ حدیث رسید که آنرا بر احادیث احکام کوتاه نمود و با این کارش وی در میان اصحاب سنن و صحاح نخستین کسی شد که در احادیث احکام تألیف نمود و سنن او احادیثی را در برگرفته که فقهای شهرهای بزرگ اسلامی به آن استدلال کرده اند و احکام را بر آنها بنا نموده اند بخاطر همین است که امام ابو سلیمان خطابی در معالم السنن گفته است بدانید خدا رحمت کند شما را که کتاب سنن ابی داوود کتاب شریفی است که تا به حال به مثل آن کتابی در دین تألیف نشده است و از نظر همه مردم به درجه قبول رسیده است پس در بین فرق علما و طبقات فقها با اختلافی که در مذاهب با هم دارند داور شده است پس برای هر یک در آن یک نوبت آگیری و از آن یک نوشیدنی هست و اعتماد اهل عراق و اهل مصر و بلاد مغرب و بسیاری از گوشه های زمین بر آن است اما اهل خراسان بیشترشان به کتاب محمد بن اسماعیل و مسلم بن الحجاج و کسی که در جمع حدیث در سبک و انتقاد بر شرط آن به جهت آنها حرکت می کنند، علاقه مند بوده اند جز اینکه کتاب ابی داوود از نظر نظم نیکوتر و از نظر فقه بیشتر است و کتاب ابی عیسی ترمذی هم کتاب خوبی است و شیوه او در تألیف سنن خود آنست که خودش می گوید چنانکه ابن صلاح در مقدمه خود گفته است.^۱ و در آن صحیح و شبیه آن و نزدیک به آن را ذکر کرده ام و هر حدیثی که در کتاب من دارای ضعف شدید باشد آنرا بیان کرده ام و هر چه که درباره او چیزی نگفتم پس او

^۱ -مقدمه ابن صلاح ص ۱۸

صلاحیت دارد و بعضی از حدیثها صحیحتر از بعضی دیگر است^۱ بعد این مطلب باید گفته شود که بسیاری از اهل تسنن ابی داوود را شرح کرده اند که از آن حمله خطابی است متوفای ۳۸۸ هجری و قطب الدین الیمنی الشافعی متوفای ۷۵۲ هجری و شهاب الدین رملی متوفای ۸۴۴ و حافظ منذری متوفای ۶۵۶ آنرا اختصار کرده است و ابن القیم متوفای ۷۵۱ آن مختصر را پیراسته است و شرف الحق عظیم آبادی آن را شرح نموده و اسمش را عون المعبود گذاشته است و از هم عصران ما هم شیخ محمود خطاب سبکی شرح مفصلی بر آن نوشته است.

۹

امام ترمذی و جامع او ۲۰۹-۲۷۰

او ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره السلمی الترمذی وی در سال ۲۰۹ در ترمذ متولد شد ابن ذبیع شیبانی در مقدمه تیسیر الوصول گفته است که ولادت او در سال ۲۰۰ هجری بوده است حدیث را از شیوخ بسیاری گرفته است که از جمله آن شیوخ قتیبه بن سعید و اسحاق بن موسی و سفیان بن وکیع و محمد بن اسماعیل بخاری و غیر آنان است وی به مناطق دور دست سفر کرده و از خراسانیها و عراقیها و حجازیها حدیث گرفته تا اینکه امام حدیث گشت وی حفظ و اعتماد را با دین و پارسایی جمع نمود ابو یعلی خلیلی گفته که او به اتفاق علما ثقه بوده است و در ثقه بودنش کافی است اینکه امام محدثین محمد بن اسماعیل بخاری به او اعتماد می کرد و از او حدیث روایت می نمود وی در ترمذ

^۱ -در این اواخر در قاهره نامه ابی داوود به اهل مکه و غیر آن چاپ شده است که در آن شیوه تألیف خود برای سخن وبر گزیدن احادیث را ذکر کرده است و این قول در آن وارد شده است برادر گرامی دکتر محمد لطفی الصباغ آن رساله را برای بار چهارم ۱۴۱۷ چاپ کرده است و در تحقیق آن زیاده های بسیاری وجود دارد.

سال ۲۷۹ به لقاء الله پیوست^۱ ترمذی کتاب جامع خود را بر اساس ابواب فقهی و غیر آن تألیف نمود و بر صحیح و ضعیف و حسن با بیان درجه هر حدیث در جای خودش و بیان دلیل ضعیف بودن آن، شامل می شود و در هر مسئله ای که بابی برایش ترتیب داده است مذاهب صحابه و علمای شهرهای بزرگ را بیان داشته است و پاره ای از امتیازات آن کتاب این است که در آخر آن فصلی را برای ذکر علل^۲ اختصاص داده است و در آن قواعد مهمی را ذکر نموده است. و دانشمندان بسیاری از جمله ابوبکر بن عربی متوفای ۵۴۳ و جلال سیوطی و ابن رجب حنبلی متوفای ۷۹۵ و عبدالرحمن مبارک فوری متوفای ۱۳۵۳ آن کتاب را شرح کرده اند که مبارک فوری اسم شرح خود را: تحفه الاحوذی گذاشته است.

۱۰

امام ابن ماجه و سنن او ۲۰۷-۲۷۳

او ابو عبدالله بن یزید بن ماجه حافظ است در سال ۲۰۷ به دنیا آمد وی طلب حدیث را آغاز نمود و در طلب آن مسافرت نمود تا از اصحاب مالک و لیث بن سعید حدیث شنید و مردمان بسیاری از وی حدیث روایت کردند ابو یعلی خلیلی قزوینی در مورد او می گوید وی در این شأن - علم حدیث - عالم بود که دارای تألیفات بسیاری از جمله تاریخ و سنن بوده است به عراق و مصر و شام سفر کرده است و ابن کثیر گفته: او صاحب سنن مشهور خود بوده است که آن سنن بر علم و عمل و تبحر و اطلاع و پیروی کردن وی از سنت در اصول و فروع دلالت می کند و سنن بر ۳۲ کتاب و ۱۵۰۰ باب ۴۰۰۰ حدیث شامل^۱ می آید که

^۱ - تهذیب الاسماء و اللغات تألیف نووی و میزان الاعتدال تألیف ذهبی ۱۱۷/۳

^۲ علل علت است. و آن وصفی است پنهانی که به صحت حدیث ضررمی رساند.

^۱ - البدایه و النهایه تألیف ابن کثیر ۵۲/۱۱

همه آنها جز عده کمی حدیثهای خوبی هستند وی در سال ۲۷۳ به دیار ابدی سفر کرده است.

درجه سنن ابن ماجه

بسیاری از علمای پیشین و متأخرین اصول کتب حدیث را ۵ عدد می شمردند بخاری، مسلم، نسائی، ابی داوود، ترمذی، ولی بعضی از متأخرین سنن ابن ماجه را هم به آن اضافه کردند زیرا آنان عقیده داشتند که کتاب او دارای فائده بزرگی در فقه است و نخستین کسی که دست به چنین کاری زد حافظ ابو الفضل محمد بن طاهر مقدسی بود که وفات او در سال ۵۰۷ هجری بوده است ولی بعضی در این پاره مخالفت کردند و نظرشان این بود که کتاب ششم را کتاب دارالقطنی می قرار دهند زیرا ابن ماجه احادیث را از مردانی روایت کرده که به کذب و دزدی حدیث متهم بوده اند و برخی دیگر هم نظر بر آنست که چون موطا امام مالک صحیح و شکوهمند باید او کتاب ششم به حساب بیاوریم و رتبه سنن ابن ماجه از رتبه سنن سه گانه ترمذی، نسائی، و ابو داوود، پایین تر است سیوطی در شرح المجتبی: گفته است ابن ماجه به تنهایی از مردانی حدیث روایت کرده که متهم به کذب و دزدی احادیث بوده اند. و بعضی از این احادیث جز از جهت این متهمان شناخته نمی شود مانند حبیب بن ابی حبیب کاتب مالک و علاء بن زید و عبدالوهاب بن ضحاک و غیر آنان و بسیاری از علما سنن ابن ماجه را شرح کرده اند من جمله محمد بن موسی دمیری متوفای ۸۰۸ هجری و سیوطی هم شرحی بر آن نوشته و اسم آنرا (مصاحح الزجاجه علی سنن ابن ماجه) گذاشته است این که نوشته شد چیزی بود که خداوند ما را بر تألیف و تدوین آن یاری نمود پس همه سپاسها و ستایشها در اول و در آخر شایسته اوست و از خدا می طلبیم که بر سرور ما و بر خاندان و یاران او درود و سلام بفرستد و باز هم همه ستایشها شایسته خداوند پروردگار جهانیان است.

ملحقات

این رخنه را کی پر کنیم؟

نه... ای دشمن خدا

حتماً در مسیر حق طلبی با تو خواهیم جنگید تا خداوند بینیت را به خاک می

مالد

۱- این رخنه را کی پر کنیم؟

کسی که تاریخ اسلام را از زمانیکه خداوند برای اعلام آن محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را مبعوث کرده تا امروزه مورد مطالعه قرار دهد.

یک پدیدهٔ روشنی را با تمام وضوح مشاهده می کند. و آن عبارتست از اینکه اسلام پیوسته به چالشهای چند جانبه و گوناگون فراوانی برخورد نموده و در آن ها فرو رفته است، که هدف نهایی آنها نابود کردن اسلام یا زشت نمودن چهرهٔ او و یا پراکندن مسلمانان در پیرامون آن بوده است و این چالشها از جهت دشمنان اسلام با تنظیم و دقت فراوان و نیرنگ سترگ و محکم شناسایی و طراحی شده اند چنانکه مسلمانان نیز از این توطئه ها غافل مانده و در مقابل آن نیرنگها احساس مسئولیت نکرده اند و در برابر آن هیچ واکنشی از خودشان نداده اند و اگر گاهی هم از روی اتفاق دفاعی کرده باشند بدون آمادگی قبلی و یا حملهٔ مقابل صورت

گرفته است و اگر دین اسلام دین خدا نبود و خداوند حفظ آن را تضمین نمی کرد، تنها بعضی از توطئه های دشمنانش برای نابودی و محو آثار آن کافی بود و از قبیل بدیهیات است که این توطئه های دشمنانه ای که در کمین اسلام و مسلمین است در هر عصری با پوشش مخصوص آن عصر ظاهری می شود مثلاً وقتی که مسلمانان از هر لحاظ نیرومند و قوی هستند و برخورد فیزیکی با آنها ناممکن است، این نیرنگها راه نابودی فکر صحیح و اخلاق پسندیده و ارزشهای جامعه را هدف قرار می دهند. و هر گاه مسلمانان ضعیف باشند جهت برچیدن و نابود کردن آنان راه جنگ و مبارزه همگانی را در پیش می گیرند و هر گاه نتوانست از راه جنگ اهداف پلید خود را محقق کند راه فکری نیرنگ بازانه ای را برای نابودی اسلام طراحی می کند که خردهای غافلان و ابلهان را بخود علاقمند می کند. به همین سبب در مقابل اسلام در داخل و درون محدوده های آن، سرو کله فرقه های تازه ای پدید می آید که کم کم از عقیده سازگار و تابناک و آزاد اندیش اسلامی منحرف می شوند تا به پرتگاه افکار و عقایدی می رسند که با پایه های اساسی اسلام در تمیزند و اهداف اولیه ای را محقق می کنند که دشمنان اسلام در انتظار حصول آنها بسر می برند در حالیکه چنین بنظر می رسد که دشمنان نسبت به این تخریب و نابودی هیچ علاقه ای ندارند.

بی گمان شک پراکنی در سنت صحیح پیامبر ﷺ، سنتی که توده های مسلمانان به صدق و صحت آن یقین دارند.

و کاخ بزرگ فقه اسلامی را بپا داشته است کاخی که هیچ مردمی از مردمان دنیا به یکدهم آن دست نمی یابند خود به خود نمونه بارزی برای نیرنگهای دشمنان اسلام است که در گذشته های دور و عصر حاضر از بکارگیری آن کوتاهی نکرده اند، بدون شک این توطئه سنت ستیزی در گذشته خردهای بعضی از گروههای اسلامی را تحت تأثیر قرار داده و اعتماد به سنت را در نهاد آنان

کمرنگ کرده است. چنانکه در عصر حاضر عقول بعضی از نویسندگان اسلامی را هدف قرار داده است و در درونهایشان نسبت به سنت ایجاد بدبینی نموده است همانا این توطئه است شکی در آن نیست. زیرا خاورشناسان یهودی لاهوتیان^۱ متعصب در تمام نوشته هاییشان بر اعمال این توطئه نامیمون شدیداً اصرار می ورزند. و تمام رشته های آموزشی اسلامی در دانشگاههای غربی نظر دانشجویان مسلمان خود را دقیقاً متوجه این موضوع می نماید. و به هیچ دانشجویی اجازه نمی دهند که موضوع پایان نامه ی دانشگاهیش باطل نمودن دروغبافیهای باشد که نسبت به سنت وراویان آن ساخته شده و کتابهای خود را مملو از نموده اند و در تابستان گذشته هنگامیکه جهت معالجه در آلمان به سر می بردم، اتفاق افتاد که یک دختر جوان مسلمان آلمانی که دانشجوی رشته آموزشی اسلامی در دانشگاه فرانکفورت بود به ملاقات من آمد از من درخواست نمود تا منابعی را به او معرفی کنم که وی را در نوشتن پایان نامه دانشگاهیش مساعدت کند. پایان نامه ای که رئیس آن رشته اصرار کرده بود که موضوع آن ابو هریره باشد و از او خواسته بود که در این موضوع جوانب متعددی را بررسی کند که بعضی از آن جوانب آنچیزی است که در مورد ابی هریره گفته شده و همچنین دروغهایی که به وی نسبت داده شده و اظهار نظرهای غیر منصفانه بعضی از فرقه های اسلامی غیر سنی می باشد و همینطور. و در چند سال قبل کنفرانسی جهت بررسی آموزشهای اسلامی در شهر لاهور پاکستان منعقد گردید علمای بسیاری از کشورهای مختلف اسلامی در آن حضور داشتند که در بین آنان دانشمندانی از کشورهای روسیه و مصر به چشم می آمدند چنانکه عده ای از خاورشناسان نیز حضور داشتند و به نظر علمای اسلامی می رسید که فکر انعقاد این کنفرانس با سفارش خاور شناسان فراهم شده بود. وعده زیادی از شاگردان فکری خودشان

^۱ - لاهوتی = عالم به علم لاهوت = علم خداشناسی

در کشورهای هند و پاکستان را به شرکت در آن کنفرانس دعوت کرده بودند. و متعصبترین و نادانترین این خاورشناسان، خاورشناس کندی سمیث بود، که در خلال بحث، جهل و تعصب خود را مورد اعتراف قرار داد:

و شاید او یک یهودی بود و بخشی از مسائلی که خاورشناسان بر اجرای آن پافشاری می کردند، پژوهش سنت و وحی نبوی و تلاش پیگیر برای به کنترل در آوردن سنت و وحی به زیر قواعد علمی طبق گمان آنان بود.

تا اینکه بحث بجایی رسید که بعضی از شاگردانشان مصدریت وحی برای اسلام را انکار کردند. و اسلام را به مجموعه ای از افکار اصلاحگرانه اعتبار کردند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله آن را از خودشان داده است. و در سال گذشته پیرامون گروهی از روشن فکران اسلامی در پاکستان، که دعوتگری به لغو نمودن اعتبار سنت از مصدریت تشریح را آغاز کرده بودند غوغای بزرگی به پاشد. و بعد از آن جریان روشن شد که این - به اصطلاح - روشن فکران از شاگردان خاورشناس کندی سمیث بودند.

و هنگامیکه ایوب خان قانونش را وضع نموده، قانونیکه تنفیذ آن را بر پاکستانیها واجب کرده بود، یکی از موارد آن قانون را تشکیل انجمنی متشکل از علمای اسلامی قرار داد، تا قوانینی که توسط پارلمان پاکستان صادر می شود، به این انجمن عرضه بررسی شود و به موافق بودن یا موافق نبودن آن قانون با اسلام حکم کند و معلوم است که این ماده قانون فقط برای ارضای عموم مردم مسلمان پاکستان وضع شده است و وقتی که قانون به مرحله اجرای درآمد فوری انجمن نامبرده تشکیل شد. ولی همه اعضای آن از شاگردان خاورشناسی کندی سمیث بودند و حتی یک عالم از علمای مسلمین از پاکستان در آن انجمن حضور نداشت و هرگاه بعضی از جاهلان فریب خورده کتابی را در سنت تألیف میکنند که در آن نسبت به همه سنت در دلهای غافلان ایجاد شک می کند کینه ی

زشت و خبیث خود را بر سر بزرگترین راویان صحابی آن، یعنی ابی هریره فرو می ریزد، کشورهای بیگانه استعمارگر فوری آن کتاب را می ربایند و به کام خود فرو می برند و بعد آنرا به دانشگاههای غربی منتقل می کنند چنانکه عدۀ زیادی از دانشجویان مسلمان ما در اروپا در تابستان گذشته این مطلب را برای من حکایت کرده اند.

همانا هر انسان هوشیار منصفی که این رویدادها را پیگیری می کند شک می کند در اینکه این گونه حوادث، حلقه ای است با اجزای بهم پیوسته که از توطئه های زنجیره ای علیه سنت و بزرگترین راویان و محدثان آن نشأت می گیرد با این وصف بعضی از افراد فرقه های اسلامی که در مورد ابی هریره رأی خاص خود را دارند در این روزهای نامناسب از نوشتن کتابهای ویژه ای که مملو از روایاتی باشند که در جرح این صحابی بزرگوار وضع شده باشند لذت برند. چنانکه عبدالحسین در کتاب ابی هریره خویش دست به چنین کاری زده است و نمونه دیگری می آوریم که بر بیداری دشمنان اسلام و تقویت توطئه های آنان علیه اسلام دلالت دارد و آن عبارتست از غنیمت شمردن و بهره برداری از خلافتی که در صدر اسلام بین صحابه پیرامون خلافت روی داده است. در حالیکه اینگونه ستیزها در هر مملکتی و در هر زمانی ممکنست اتفاق بیفتد ولی هیچ ملتی از ملت‌های گذشته را سراغ نداریم که اینگونه خلافها در خلال زندگی آنها مورد عنایت واقع شده باشد چنانکه در طول چهارده قرن در میان مسلمانان آنقدر نزاع بین صحابه بزرگنمایی شده است همانا ریشه توطئه نخستین بار از یهودی نیرنگ باز عبدالله بن سبأ پیدا می شود سپس رهبران بت پرست فارسی زبان که دین اسلام ملت‌هایشان را از حکم ظالمانه و عقیده بت پرستی خودشان، رهانیده بود و خردها و چشم‌هایشان را برای مشاهده نور خداشناسی و شناخت حق گشوده بود، آن توطئه ابن سبأ را از دست او قاپیدند و از این یهودی نیرنگ باز الگو پذیری

نمودند.

زیرا هنگامیکه در مقابل ستونهای ارتش اسلامی منهدم شدند و تاب مقاومت نیاوردند، برای انتقام گرفتن از این پیام آوران آزادی هیچ وسیله ای نیافتند مگر اینکه آوازه نیک و چهره او را با پراکندن اخبار دروغین و نسبت دادن آنها به این مجموعه ای که زبده بشریت هستند زشت و بد منظر کنند. که بفرض صحت این اخبار سراسر دروغ و ناروا اینکه ارزشی برای آنان باقی نمی ماند بلکه این دین حنیف و تمدن آن هم اعتبار خود را از دست می دهند زیرا حاملان و فرماندهان لشکرهای آن کسانی بود که بفرض صحیح بودن این روایتهای ناجوانمردانه ظالمانه دارای هیچگونه ارزش و اعتباری نبوده اند و بر این مطلب هیچ دلیل واضحتری نیست از اینکه کینه این کوردلان ناجوانمرد همه مفاخر تمدن اسلامی را فرا گرفته و علم و حکم و رهبری حکیمانه آن را مورد طعن و بدگویی قرار داده اند. این طعنه های دد منشانه تمام فرماندهان نظامی را شامل می شود که عراق را از حکم ظالمانه ایران نجات دادند و شامل همه سرانی می شود که حمله های آزادی بخش را هدایت می کردند و اداره آنها را به عهده داشتند و بر سر دانشمندانی فرود می آید که علم و شریعت اسلام را در سرتاسر دنیا منتشر کردند و امانت علمی را به نسل بعد از خودشان منتقل کردند. این همه کینه توزی تنها به خاطر اینست که این کوردلان در هیچ تاریخی نظیری را برای آن پیدا نخواهد کرد بدرستی همه این موارد در تاریخ وجود داشته و در ایجاد تفرقه و از هم پاشیدن کلمه مسلمانان و تضعیف نیروی آنان اثر مهمی بر جای گذاشته است و گمان می رفت که روشنفکران مخلص از مسلمین در عصر حاضر این درسهای دردناک را در نظر داشته باشند و آن تجربه های تلخ را از یاد نبرند ولی متأسفانه عده فراوانی از این روشنفکران قلم را نگه نداشتند تا امت اسلامی را از دامن جهالت و عقب افتادگی بر کنند و به عرصه های دانش و توان و تمدن در آوردند

بلکه از نو آنها را به حالت نخستینشان بازگشت دادند و نوشته ها و داستانهایشان را در به تصویر کشیدن اختلافات گذشته های دور منحصر می کنند. آنهم با سبک جدید و آب و تابی که جدایی و از هم پاشیدگی را بیشتر می کند آتش کینه ها را بر می افروزد و با تفرقه اندازی در میان ما دشمنان اسلام را خوشحال می کند و اهداف خبیث آنها را، که از اتحاد ما جلوگیری می کند و محبت و خیر و همکاری در نیکوکاری و پرهیز کاری را از میان ما بر میدارد، محقق می سازد و اگر از این آتش افروزان که آتش فتنه را شعله ورتر می کنند بپرسید که این تلاش بیهوده برای چیست؟ و این همه تلاشها که امت ما را از نوسازی بنای مجد و شرف، و آزاد سازی سرزمینهایشان از چنگال استعمار و آثار مخرب آن باز میدارد و به استعمار جدید امکان میدهد تا رسالت و وظیفه استعمار کهن را انجام دهد و همچنان سرزمینهای ما را ذلیل و ناتوان بگذارد و سرمایه های ملی ما را غارت کنند و از اتحاد و همبستگی ملت‌های مسلمان جلوگیری کنند، در راه رسیدن به چه هدفی است؟ در مقابل این همه پرسشها فقط یک جواب دارند که می گویند ما از حقی دفاع می کنیم که از صاحبان آن غصب شده است آیا در همه تاریخ مردمان دنیا سراغ دارید که یک امت خود را سرگرم نزاعی کنند که چهارده قرن پیش در میان اجداد آنها وجود داشته است در حالیکه آنان به نزد خداوند رفته اند و در پناه او قرار گرفته اند و در روز قیامت فقط خداوند اختلافات آنها را وارد عرصه قضاوت می نماید و حکم واقعی و عادلانه را در بین آنان صادر می کند و حق و باطل را از هم جدا می کند آیا در دنیای امروز امتی وجود دارد که برای خود احترام قائل باشد و در مقابل کرامت خود غیرت ورزی کند خود را سرگرم نزاعی کند که گذر زمان آنرا از بین برده و از خطرهایی بازماند که از هر سو او را محاصره کرده باشند این مسائلی که گفته شد. بخشی از نمونه هایی است که بیداری دشمنان ما را تأیید می کند و هوشیاری آنان در تقویت توطئه ها را علیه

امت و شریعت و تاریخ ما، گوشزد می کند، و غافل ماندن ما از همه اینها و همگامی ما با آرزوهای ما با آرزوهای نفسی و عاطفه هایی که دشمنانمان چگونگی برانگیختن؟ آنها را در میان ما بخوبی شناخته اند به گونه ای که در هر عصری توطئه ی مناسب آن عصر و هماهنگ با اقتضای مصالح خودشان را به کار می گیرند، بطور وضوح از آن نمونه ها فهمیده می شود همچنانکه می بینی تاریخ اسلام از این پدیده دردناک بسیار لبریز شده است. پدیده ای که عبارت است از بیداری دشمنان و خو کردن آنان به توطئه بافی برای انهدام و نابودی اسلام و غافل ماندن مسلمانان از همه اینها بگونه ای که احساس خطر نمی کنند مگر هنگامیکه دامن آنان را فرا گیرد و زحمتهایی که در دفع خطر و یا تقلیل آن متوجهشان می شود آنان را از پای در می آورند. آیا این موضوع از پاکی اسلام و پلیدی دشمنان اوست یا از طبیعت نیک و بد در هر زمانی پدید می آید یا این پدیده طبیعت عصرهای گذشته است که به وسایل کشف توطئه و جرائم و خیانت دست رسی پیدا نکرده بودند بلکه ممکنست از همه این امور نشأت گرفته باشد پس آیا وقتی آن نرسیده که در میان ما مجامع و مؤسسه هایی بوجود بیایند که آثار توطئه ها و اهداف و وسایل اجرایی آنها رایگیری نمایند و از مفاسدشان جلوگیری کنند چنانکه هم اکنون در هر دولتی از دولتهای ما اداره هایی وجود دارد که آثار توطئه های سیاسی را و نظامی که علیه سرزمینها و ملت‌هایشان در جریان است.

دنبال می کنند همانا باقی ماندن مادر این غفلت گناهی است که خداوند آن را نمی بخشد و تاریخ گذر ما را در آن نمی پذیرد و نوه هایمان با وجود این جریمه احترامی برای ما قائل نخواهند شد و اگر هر یک از دولتهای اسلامی یک دهم بودجه سالیانه خود را به کشف و رسوا نمودن این توطئه ها تخصیص می دادند بزرگترین شرف را در تاریخ انسانیت بدست می آورد شرفی که عبارتست از نابود کردن شرعی که در انتظار برچیدن تخم خیر و صلاح جامعه است و می خواهد

عاقبت را به بدفرجامی و نابودی انسانیت بکشاند و آیا ما می توانیم که همه خردمندان و اندیشمندان و نویسندگان اسلامی را فرا خوانیم - کسانی که با ستیزه های مذهبی تجارت نمی کنند - تا از نو بر کلمه ای جمع شوند که همه آنان به صحتش باور دارند و همه آثار گذشته را به خاک بسپارند و چیزی را بیابند که خطرهایی را از آنان دور کند که دور آنان را از هر سو محاصره کرده است در حالیکه با صدق و اخلاص همکار یکدیگر باشند همکاریشان مانند کسانی باشد که آرزوهای نفس به دلهای آنان راهی پیدا نکرده باشد و نیرنگها راه نفوذی را در خردهای آنان نیافته باشند و اینکه حضرت محمد ﷺ را الگوی خود قرار دهند و هدفشان این باشد که مسلمانان را از باورهای سنگین و درد ورنجه‌هایشان نجات دهند و رسالت اسلام را تبلیغ نمایند و هدایت و نور او را در سرتاسر گیتی منتشر کنند تا جایی که آشوب و توطئه و نیرنگی در دنیا باقی نمی ماند و دین همه اش برای خدا حالص می گردد خداوند ما تبلیغ نمودیم پس تو شاهد باش.

۲

نه ای دشمن خدا

حتماً در مسیر حق طلبی با تو خواهیم جنگید تا خداوند بینیت را به خاک می مالد هنگامیکه این کتاب خودم را (السنّة و مکانتها فی التشریح الاسلامی) برای چاپ آماده می کردم از وجود کتابی مطلع شدم که تألیف مردی بود بنام «محمود ابو ریه» که به گمان خود در آن کتاب سنت را از آنچه به آن چسبانیده اند پاک گردانیده و در این زمینه از اسلوب علمی دقیقی استفاده کرده که سابقه نداشته است، در آن هنگام که از کتاب او مطلع شدم چیزی را که در آن مشاهده کردم مرا ترسانید زیرا ابوریه از تحریف حقایق و

بازی با نصوص در این کتاب دریغ نکرده است و از متن کتاب چنین بر می آید که مؤلف آن نسبت به تاریخ سنت در باتلاق جهل فرو رفته است وی با لحنی موهنانه بزرگان صحابه رسول خدا مانند ابوبکر و عمر و عثمان و کوچک آنها را مانند انس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمر و (رضی الله عنهم اجمعین) را مورد حمله و دشنام ناجوانمردانه قرار داده است بویژه قلب خبیث او نسبت به بزرگترین صحابی در حفظ سنت رسول خدا و نقل آن برای تعداد فراوانی از صحابه و تابعین که بفرموده شافعی عدۀ آنان به هشتصد نفر می رسد که هر یک از آنان کوهی از علم و فهم و هدایت است، از کینه موج می زند و آن صحابی عبارت است از ابی هریره و از خواندن آن کتاب به این نتیجه رسیدن که صاحب آن با دشمنان اسلام آنانیکه پیوسته برای انهدام وجود سنت نبوی در تلاشند، همفکر و همدست شده است و تصمیم گرفته اند که نام نیک صحابه رسول خدا را در انتظار مردم دنیا زشت و بد منظر کنند آنهم اصحابی که علم و هدایت رسول خدا را به سوی ما نقل کرده اند و اوقات و تواناییها و خونها و مالهایشان را در راه نشر علم و هدایت رسول خدا بخشیدند و این شخص یک مرد نادان مغرور دروغ پیشه ای است که در تحریف نصوصی که آنها را نقل می کند گستاخی می نماید بگونه ای که بزرگان و خاورشناسان لاهوتی متعصب در گستاخی و کم خیالی دستشان به دامن او نمی رسد و با این وصف او بی ادب و بد زبان است و می خواهد از این راه به شهرت برسد درست مانند آن اعرابی که در موسم حج در بئر زمزم شاشیده بود بعد هنگامیکه از سبب این جریمه مورد بازخواست قرار گرفت چنین فهمانید که او با این کارش خواسته است که مردم درباره او حرف بزنند و همیشه نام او بر سر زبانها باشد اگر چه بوسیله نفرین هم باشد - برای او شهرت مهم است نه نیک و بد کلام مردم سپس امانت علمی مرا وادار کرد که با یک اشاره سریع متعرض آن شوم و او و کتابش را مورد نقد و بررسی قرار دهم که در

آن اشاره گذرا جهل او و افترا بی را که به خدا و پیامبر ﷺ و علم و علما بسته است و همچنین تحریفی را که برای نصوص و اقوال آنها داشته است بیان نمایم چنانکه این مطلب را نیز یادآور شده ام که کتاب او فاقد هر گونه ارزش علمی است چگونه چنین نباشد در حالیکه مملو از اکاذیب و دروغبافی است و از بینهایت رسیدن غرور وی در گمان اینکه کتاب او در سابق نمونه ای نداشته و ضرورت ایجاد می کرد که هزار سال قبل نمونه این کتاب تألیف شود، پرده برداشته ام که معنی گفته او آنست که این همه حاملان علم از تابعین و امامان مجتهد و فقها و حدیث شناسان در ظرف این هزار سال ذکاوتی به آنها داده نشده است که مانند ذکاوتی باشد که خداوند از ازل برای ابوریه به تنهایی اندوخته است تا شرف این بحث علمی که چهره تاریخ را دگرگون خواهد کرد و آموزشهای اسلامی را سراپا واژگون می نماید و خاورشناسان و پرچمداران فرهنگ جدید را متوجه آن می سازد، به عنوان یک نو گرای اصلاح طلب اسلامی در آخر زمان نصیب او گردد در سال ۱۹۶۱ میلادی هنگامی که من برای معالجه در قاهره بودم کتابم چاپ و پخش گردید و ا بوریه با دید آن شکه شده بود- و احساس کرده بود که در چنگال شیر عدالت گرفتار آمده است - نه بر اثر اینکه به اشتباهات و جهل خود پی برده است زیرا خطا و صواب و علم و جهل برای وی مهم نیست بلکه آنچه برای وی اهمیت دارد آنست که بطور مداوم در خدمت دشمنان اسلام به طور عموم و دشمنان سنت بطرز ویژه ای وجود داشته باشد دشمنان استعمارگری که پیوسته در تلاشند تا بهر وسیله ای باشد مناره وجود اسلام را منهدم کنند این در حالی بود که وزارت فرهنگ و ارشاد ملی نزدیک بود در ردیف زنجیره کتابهای کتابخانه فرهنگی کتاب مختصری را برای وی چاپ کنند که عنوان مقدمه را برای کتاب او داشته است اما وقتی که مسئولین آن وزارت بر چیزی که در رد آن نوشته ام مطلع شده بودند عدم صلاحیت کتابش را

برای چاپ به وی ابلاغ کرده بودند و علی رغم همهٔ آبروریزی‌هایی که برای خود فراهم کرده بود (به فرض اینکه از قبل آبرویی داشته باشد) - تمام تلاشهایش به شکست انجامید و برای کسانی که به ظاهر علمی وی از قبیل جله و عمامه فریب خورده بودند هم معلوم شد که ورم کرده را چاق و فربه یافته‌اند و او خواسته است که آنان را فریب دهد چنانکه با تألیف کتابش می‌خواسته که انبوه مسلمانان را فریب دهد چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿يُخٰدِعُوْنَ اللّٰهَ وَالَّذِيْنَ ءَامَنُوْا وَمَا يَخْدَعُوْنَ اِلَّا اَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُوْنَ ﴿۹﴾ ﴿۱۰﴾ فِيْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِيْمٌۢ بِمَا كَانُوْا يَكْذِبُوْنَ ﴿۱۰﴾﴾ البقرة: ۹ - ۱۰ اینان به نظر خودشان خدا و کسانی را گول می‌زنند که ایمان آورده‌اند در صورتی که جز خودشان را نمی‌فریبند ولی نمی‌فهمند در دلهایشان بیماری: حسودی و کینه‌توزی با مؤمنان است و خداوند نیز با یاری دادن و پیروز گرداندن حقاً بیماری ایشانرا فزونی می‌بخشد و عذاب دردناکی در دنیا و آخرت به سبب دروغگویی و انکارشان در انتظارشان می‌باشد.

بعد این مرد شکست خورده به خانه‌اش بازگشت و همهٔ کینه‌اش را با خود به خانه کشید تا در این اواخر همهٔ آنها را جدیداً در کتاب دیگری جمع‌آوری کرده است که در آن دشنام و بدگویی از صحابی بزرگ ابی هریره رضی الله عنه را تکرار کرده است و بعد از آنکه ما خواسته‌ایم او را با دلیل منطقی صحیح باز گردانیم و دلایل او را نقد و بررسی کنیم و تمام دروغ و لغزش و افترا بر تاریخ و علمای او را آشکار نماییم باز هم بر باطل خود اصرار ورزیده است و رد علمی بر کتاب جدید ابی ریه را به جای خودش در چاپ دوم کتاب «السنة» و مکانتها فی التشریح الاسلامی» ماکول می‌کنم که امیدوارم به این زودیاها به این آرزویم برسم و از خداوند می‌خواهم که اندازه‌ای صحت

وجود بر من منت نهد که نظارت چاپ دوم کتابم، برایم ممکن باشد تا اشتباهات چاپی که در چاپ اول ظاهر شده است تلافی کنم ولی ناچارم در این سخن کوتاه به بعضی از چیزهایی که در مقدمه کتاب دوم ابی ریه وارد شده است اشاره کنم این مدعی «ابو ریه» در کتاب اول و دوم خود به دانشگاه الازهر و علمای آن حملات پراکنده نموده و مدارک علمی آنان را مورد هجوم خود قرار داده و آنان را با حشویت^۱ و جمود فکری و گنبدیدن افکار متهم نموده است که اینم مطلب در نگاه اول از انسانی که خود را به لباس علمای الازهر آراسته و لقب شیخ را به خود داده است عجیب بنظر می رسد ولی غرابت آن از بین می رود هنگامیکه دانسته شود - چنانکه من از مردم شهر خودش و آگاهان بر زندگی او آن مطلب را دانسته ام - که او در اول جوابش با الازهر در ارتباط بود تا برای اخذ دیپلم الازهر در آزمون شرکت نمود ولی نتوانست مدرک قبولی آنجا را بدست آورد و پیشرفت کند بعد وقتی که ناامید شد خود را به یک روزنا مهیای که در شهر خودش صادر می شد معرفی می نمود و در آنجا بکار مشغول شد و کار وی تصحیح اشتباهات چاپی روزنامه بود چند سالی بر این کار دوام یافت سپس به عنوان یک دفتر دار ساده در شهرداری آنجا استخدام گردید و تا زمان بازنشستگی همانطور باقی ماند.... وی هنگامیکه الازهر را رها کرد و بیرون رفت و یا بهتر بگوییم الازهر بخاطر کودکی و تنبلی او را بیرون کرد، کنار راه را می گرفت و با شارلتان از دانشجویان الازهر بهانه جویی می کرد و بخاطر اینکه آنان برای تحصیل علم دین و واقف شدن بر قوانین آن از همه چیز بریده بودند آنان را مسخره می کرد و کارشان را دلیلی بر کم وزنی خردهای آنان بحساب می آورد اینست ابوریه چنانکه اهل شهرش از علما و مردان فکر و ادب در مورد او برای ما سخن گفته اند وی حتی در گرفتن مدرک دیپلم عاجز مانده است و نزد هیچ

^۱ -حشویه = کسانیکه به اصول و مسائل دینی پایبند نیستند.

استادی برای تحصیل ننشسته و از هیچ عالمی علم را اخذ ننموده است او روزنامه نگار بود و به تعبیر سلف صالح مساوی علم را از روزنامه ها گرفته است و آنان کسی را که مانند ابی ریه تحصیل می کردند شایسته لقب دانشجو نمی دانستند و برای اینکه اقوال و آرایش ارزش داشته باشد، به او صلاحیت نمی دادند و با این مطلب از کینه ابی ریه بر علما و سبب جهل خجالت آور وی به فهم نصوص و سرگستاخیش را بر تحریف گفته های صحابه و تابعین و علمای بعد از آنان خواهی شناخت که هر کس از خدا بترسد و عذاب دردناک و فرجام بدی را که خداوند برای دروغگویان آماده کرده است، بداند و برایش معلوم باشد چنین گستاخی و جرأتی را از خود نشان نمی دهد سپس او مرا به شام نسبت داده و از اهل آنجا حساب کرده. و گفته که قوم من که عبارتند از شامیها به حماقت معروفند و آن حماقت او را (دکتر سباعی) را وادار کرده که در برابر من چنین موضعگیری نماید. ولی برای من مهم نیست که مرا به حماقت توصیف کند زیرا در این موضوع فقط مردم حکم می کنند نه بی ارزشی مانند او ولی آنچه برای من مهم است آنست هشدار دهم مردی که اقلیم گرای کینه توزانه در دل وی تمکن جاهلانه یافته است زیرا اگر در حقیقت مسلمان بود می دانست که مناطق اسلامی همگی به یک میهن محسوبند و خجالت می کشید که خود را مصری و مرا شامی بنامد با اینکه حقایق به اینصورت نیست که از مردمان شهری گرفته شود و از مردم شهر دیگری گرفته نشود و اگر از اهل علم بود می دانست که چقدر مصریها از شامیها و شامیها از مصریها و مصریها از عراقیها و همه اینها از گوشه و کنار دیگر دنیای اسلام اخذ علم نموده اند و آنچه که این مرد متعرض آن شده و شامیها را - ساکنان سوریه و لبنان و فلسطین وارد در اصطلاح عربی قدیم و به اصطلاح معاصر مصریها را به حماقت توصیف کرده است دلیل دیگری بر ضعف دینی این مرد و کینه اوست و اینکه می خواهد از نو آثار فتنه های خونین صدر

اسلام را که از عقائد فراتر رفته و به ادب عامیانه سرایت کرده است، بار دیگر بر انگیزد که کتابهای ادب مالا مال از امثال و نوادری است که از حماقت اهل شام و عراق بحث می کند^۱ و سپس این امر را ادامه داشته تا جایی که متنبی شاعر را می بینم که در قصیده مشهور خود اهل مصر را هجو می کند و این امر در قرنهای بعد به اشکال مختلف وارد صحنه شده تا جایی که اهل هر شهری همسایگان خود را از شهرهای دیگر هجو کرده است پس باید خواننده میزان این مرد را بسنجد و بداند کینه او به چه اندازه ای رسیده است و بدزبانی وی چقدر فراوان است در حالیکه ادعا می کند که پایبند منطق علمی و پژوهش بر مبنای منهجی معین می باشد و چیز دیگر اینکه این مرد آنچه را که در نهاد خود دارد کشف می کند و می رساند که او کشته نام و شهرت است گر چه در گناه و بدکاری هم باشد زیرا او ادعا کرده که کتاب اولش غوغایی را بر پا نموده که جز کتاب طه حسین هیچ کتاب عربی دیگری چنین غوغایی را بوجود نیاورده اند و افتخار می کند به اینکه کتابهایی در رد کتاب وی تألیف شده اند و مجلاتی هم به نقد وی پرداخته اند اینست حقیقت ابو ریه: جاهلی می خواهد در بین جامعه های علما شهرت بدست آورد و بدکاری که با به جان هم انداختن اهل خیر شهرت می طلبد و سوگند میخورم بدرستی بدترین مردم از منحرفین و رانده شده گان کسی است که مورد نفرین خداوند و همه فرشتگان و مردم واقع شود و طلب شهرت نماید بدرستی این مرد بدون شک صاحب شهرت نشده است چون کتاب اول او اکثر نسخه هایش توسط یکی از سفارشهای کشورهای غیر اسلامی در قاهره خریداری شد، و به کتابخانه های دانشگاههای غربی فرستاده شده تا در دسترس کسانی باشد که از اسلام و پیامبر ﷺ و اصحاب او کینه توزی دارند و در راه رسیدن به اهداف

^۱ - یعنی علمای آن مناطق علیه هم جنجال تبلیغاتی به راه انداخته اند و همدیگر را به حماقت متهم می کرده اند.

پلیدشان به اباطیل و اکاذیب آن استدلال کنند و کتاب دومش علی رغم اینکه تازه گی بچاپ رسیده است به کلی در بازارها مخفی شده به گونه ای که ما نتوانستیم حتی یک نسخه آن را پیدا کنیم جز به وسیله بعضی از دوستان. پس ابوریه گورایش باد اینکه کتابهای او برای رضای خدا در شرق و غرب توزیع می شوند و با تکبر و احساس پیروزمندی لازم باید با این شهرت افتخار نماید ولی آیا فراموش کرده است که او در کتاب اولش سوگند یاد کرده که وی از نشر کتابش جز رضای خود و رسیدن به او هدف دیگری را دنبال نمی کند؟ آیا بعد از یاد سوگند و شهرت یافتن کتاب اول او را ارادت و محبت شهرت برایش پدید آمده است یا قبلاً هم چنین ارادتی را در دل پنهان داشته بود و خلاف آن را اظهار می نمود؟ هر طور باشد ما در مقابل شهرتش حسادت نمی ورزیم بلکه از روی دلسوزی احساس درد می کنیم و شاید او این سخن ما را باور نکند زیرا بارور کردن به چیزی از تصور آن چیز بر می خیزد و او چنین تصویری ندارد و فاقد هر چیز، قادر به بخشیدن آن نیست ولی خداوند ما را کفایت می کند و خوبترین وکیل است و امر سومی که می خواهم مطرح کنم چیزی است که مقدمه کتاب دومش آنرا کشف کرده است که عبارتست از چیزهای تازه ای که سبب کینه او بر من شده است زیرا او گفته است که مرا در قاهره در سال ۱۹۶۱ در بیمارستانی که در آنجا معالجه می شده ام که وی آن را بیمارستان اسرائیلی لقب داده است در حالیکه او یک بیمارستان نظامی بود، مرا ملاقات کرده است و بعد از آن یک کارت تبریک عید برایم فرستاده است و با این وصف من این خوبیهای او را در نظر نگرفته ام بلکه در مقاله ای که در آن زمان در روزنامه «الاهرام» منتشر شده بود مجدداً به او حمله کردم. و در شکل دیگری اینست حقیقت ابو ریه مردی که حق را تسلیم خوشرفتاریهای و ملاقاتها می داند انتظار وی از من اینست که بعد از ملاقات و تبریک عید درباره او سکوت نمایم از نظری که درباره او دارم عقب

نشینی کنم چگونه خوشرفتاری و چگونه سکوت کنم درباره کسی که بوسیله جرح سنت رسول خدا و راویان آن و بزرگترین یاران پیامبر ﷺ، در نوشته های خود چشمان دشمنان اسلام را روشن می کند کدام خوشرفتاری با کسی که سرش را بالا گرفته و بر باطل خود اصرار می ورزد و زبانش را با دشنام کوبنده و زننده بر روی صحابه رسول خدا ﷺ دراز می کند چگونه در برابر تو سکوت کنم که تو با حق می جنگی و از هدایت دور شده ای و کلنگ در دست گرفته ای به گمان اینکه می توانی که کاخ بلند سنت با پایه های ثابت را منهدم کنی پس تو با اینکارت دشمن خدا گشته ای زیرا خدا حق است و تو دشمن حق. و دشمن پیامبر ﷺ خدا شده ای زیرا او پیام آور هدایت و تو دشمن هدایتی و تو تکیه گاه دشمنان اسلام گشته ای و خداوند از دوستی با دشمنان دین نهی می کند و در برابر توطئه های آنان فرمان هوشیاری و بیداری می دهد پس برای چه در مقابل تو سکوت کنیم و خوشرفتاری نماییم؟ نه به خدا سوگند ای دشمن خدا در برابر تو سکوت نخواهم نمود بلکه همیشه در پی کشف گمراهی و تخریب آرزوها و بیان نمودن دروغ و تبهکاری تو خواهم بود تا خداوند بینی ترا به خاک می مالد و شیاطینت را رسوا می کند و توطئه تو و دشمنان اسلام از قبیل استعمارگران و ملی گرایان متعصب را به سینه های خودتان باز می گرداند و در کمال رسوایی در زنجیرهایی کشیده می شوید که بر اثر جریمه هایی که در تاریکی برای این امت و دین آن اندیشیده ای شایسته آنها شده ای و تا شما در مسیر رسیدن به باطل بر عناد خود بیفزایی ما هم بر اطمینان به حق خود خواهیم افزود و ثبات بر حق را بیشتر می کنیم و دفاع از آن را افزایش می دهیم و برای خشم و کینه و بدگوئیهای شما ارزشی قائل نمی شویم زیرا عهد خداوند با ما چنین است و بر عمل به این عهد و عهد بهشت بما داده شده است. و خداوند با کمک و یاری خود هرگز ما را افراطگر و تسلیم نخواهد دید که خداوند فرموده است: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ

أَوْتُوا الْكِتَابَ لَنُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْفُرُونَهُ ﴿﴾ (آل عمران: ۱۸۷) و بیاد بیاوری ای پیامبر: آنگاه را که خداوند پیمان مؤکد از اهل کتاب گرفت که باید کتاب خود را برای مردمان آشکار سازید و توضیح دهید و آن را کتمان و پنهان نسازید) پشتیبان حق خواهند بود مخالفان آنان به ایشان ضرر نمی رسانند تا امر خدا خواهد آمد^۱ و خدا و پیامبر گرامیش راست گفتند و برای من سخنی درباره صدر الدین شرف الدین باقی مانده است کسی که کتاب جدید ابی ریه را به آغوش چسبانده و از وی حمایت کرده و آنرا چاپ کرده و برایش مقدمه نوشته است و مرا متهم کرده به اینکه من طعنه شیعه بودن را به ابی ریه زده ام چنانکه قبلاً هم چنین طعنه ای به او زدم و به گمان خود او را عالم پژوهشگری یافته که گرد و غباری به دامن او ننشسته است و من عذر صدر الدین را پذیرفتم زیرا او با من قصه ای دارد که در شماره نهم سال اول مجله «حضرة الاسلام» از آن قصه سخن گفته ام در آن مجله کشف کرده ام که صدر الدین با تعصبات مذهبی تجارت کرده است: چنانکه کار امثال وی همان خواهد بود و من در مقدمه کتاب خودم «السنة» از کتاب پدرش عبدالحسین که در مورد ابی هریره تألیف کرده است، سخن گفته ام و بحث او در کتابش به تکفیر ابی هریره منجر شده است و او را با مژده پیامبر ﷺ از اهل آتش به حساب آورده است. عبدالحسین با صحابی که احادیث بسیاری از رسول خدا ﷺ نسبت به محبت حسین و برادرش و در بغل گرفتن پیامبر ﷺ برای آنان و دعای پیامبر ﷺ برای کسانی که حسین و برادرش را

^۱ - اصل حدیث صحیح است بخاری و مسلم و احمد آن را روایت کرده اند اما نص گذاشتن بر اینکه این گروه از اهل شام هستند آن را بخاری در تاریخ خود روایت کرده است (به تهذیب ابن عساکر تألیف بدران ۵۴/۱ نگاه کن باز هم به کتاب زادالمسلم ۱۹۳/۵ نگاه که از بخاری از قول معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل می کند و باز هم به تخریج احادیث فضائل شام و دمشق به نقل از ربیع تألیف ناصرالدین البانی ص ۸ نگاه کن

دوست دارند و روایت کرده، چنین رفتار نموده است.

پس عبدالحسین کیفر شایسته خود را از خدا خواهد گرفت زیرا کتاب وی محل اعتماد ابو ریه در دروغهایی است که بر ابی هریره بسته است و همچنین در دشنامها و بدگوئیهای خود در مورد ابی هریره به کتاب عبدالحسین استناد کرده است و من در آنجا گفته ام ابوریه در نوشته هایش از شیعه اظهار رضایت کرده است و نگفته ام که ابوریه شیعه شده است چنانکه صدر الدین گمان دارد. ولی بدون شک ابوریه باب جدل را بر آنان خواهد گشود و غوغای توده های مردمی را در جهان بر خواهد انگیخت که معتقدند ابو هریره بزرگترین صحابی است که سنت رسول خدا ﷺ را حفظ، و آنرا با صدق و امانت به نسل تابعین روایت کرده است زیرا شنیدن این دشنامهای دلخراش دردناک در حق ابی هریره برای آنان آسان نیست در حالیکه واجبست تلاشهای مخلصین سنی و شیعه متوجه گرد آوری فرقه ها گردد و در مقابل خطرهایی که جهان اسلام و عقیده اسلامی را از اساس محاصره نموده است سخن آنان را هماهنگ نمایند که این خطرها تهدیدی است برای بیرون رفتن جوانان شیعه از دینشان به درصدی بیشتر از خروج جوانان سنی از دینشان و این مطلب را هم می گویم اینکه بعضی در ظاهر علاقمندی خود را به وحدت نشان دهند و در عین حال کتابهایی را تألیف کنند که دشمنی را بر انگیزد و مردم را به ستیز دعوت کند چنانکه خود عبدالحسین این کار را انجام داده است، از قبیل شوخی و بیهوده گویی است برای نمونه من در روزنامه «صور» از ضروره وحدت صفوف فعالان اسلامی و وجوب تشکیل شورایی از علمای طرفین برای این هدف سخن گفته ام و او هم علاقمندی زیادی برای این اندیشه ابراز داشته است ولی در عین حال کتابی را که در مورد ابی هریره نوشته است برای بار دوم چاپ می کند و ترجمه کتابش را با لغات مختلف برای همه مردم مباح می کند و از این طریق اجر و ثواب را از خدا هم می

خواهد. این چیزی است که در مقدمه کتاب «السنه» در مورد عبدالحسین گفته ام و شکی نیست که این مطلب صدر الدین را خشمگین کرده است زیرا در نظر او پدرش امام کامل و حجت اسلامست همچنانکه پدرش نسبت به فرزندش صدرالدین در مقدمه کتاب فرزندش «خلیف مخزوم» نهایت اعجاب و شگفتی خود را ابراز کرده است آنهم کتابی که صدر الدین در آن ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان صحابه را به آنانی که به آنها مژده بهشت داده شده است و از جمله کسانی که وقتی پیامبر ﷺ وفات کرد با کمال رضایت از آنها جدا شدند از فضائل صدق و صراحت لهجه و وفاداری و اخلاص برای حق و تعصب و غیرت برای مصلحت اسلام آنان را برهنه کرده است در حالیکه آنان بارزترین و نورانی ترین و جاودانه ترین و نجیبترین چهرهای ما از نظر تمدن و روشنگری و آثار و اخلاق پسندیده می باشند و با تعصبترین آنها را به مکر و نیرنگ و تلاش برای مصالح شخصی و دروغ بستن به مردم و چیزهایی از این صفات زشت و ناپسند، که آنها را برای پستترین خویشاوندان خود نمی پسندد متهم کرده است.

و این مطلب چیزی است که صدر الدین را در قلب پدرش عبدالحسین محبوب کرده است و در مقدمه کتاب نام برده خود می گوید: کتاب فرزندم صدرالدین را بویژه آنچه مربوط به داستان عمار بن یاسر یا داستان اسلام مربوط می شود قرات کردم و قبل از آن با کسانی که در مورد کاتبی تحقیق می کنند و قرائت خود را تکرار می نمایند. و بر اثر محبت و اعجاب تا حدی روی آن توقف می کنند صدها بار آن کتاب را قرائت کرده ام پس من شهادت می دهم که کتاب صدرالدین را بررسی نمودم و قرائت آن را تکرار کردم و در حالیکه محبت و اعجاب من به حد و نهایتی نرسید بلکه بالمعلوم کتاب او را پیشرفته و در درجه بالا می یابیم که هر سطر از آن باب جدیدی از محبت و اعجاب شدید را بروی می گشاید آنهم بوسیله وجود آوردن جوانب مختلف و تولید افکاری که تا بحال

توسط هیچ کس مطرح نگردیده اند. پس محبت و اعجاب در بین پدر و پسر رد و بدل می شوند پس حق ما اینست که صدرالدین را معذور بدانیم که اگر «پدرش» مورد حمله قرار گیرد او خشمگین گردد، اما اینکه علی رغم رسوا نمودن جاهل ابوریه و بر ملا شدن کذب او باز هم صدرالدین علم او را می ستاید، پس از دو حال خارج نیست اول اینکه از جاهلان است دوم اینکه از متعصبان مذهبی می باشد و خداوند تعصب مذهبی کینه آور را که آشکار انسان را به بدگویی از قوم خود راضی می کند، نابود و از بین ببرد چنانکه همین تعصب بیجا در گذشته مشکلاتی را دچار مسلمانان نمود که دشمنان آنها را خوشحال کرد و در پایان نمی دانیم در برابر کلام قرآن غبطه خوردیم آیا نسبت به صدرالدین حسود باشیم که به این گنجینه گرانها و علم فراوان ابی ریه راه یافته است یا به این مجدد اسلام در قرن بیستم حسود باشیم (عبدالحسین) که اخیرا صدرالدین را یافته است که قدر و ارزش علم ابی ریه راه می داند و فضل او را می شناسد و کتابش را به چاپ می رساند. که همه این خسارها نتیجه دوری از یاد خداوند است که فرموده است: ﴿وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِصَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ﴿٣٦﴾ وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّوهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ ﴿٣٧﴾﴾ الزخرف: ۳۶ - ۳۷ * هر کس از یاد خدا غافل و روگردان شود شیطانی را مأمور او می سازیم و چنین شیطانی همواره همدم وی می گردد و همانا شیاطین این گروه را از راه خدا باز می دارند و (به گونه ای گمراهی را در نظرشان می آریند) که گمان می کنند ایشان هدایت یافتگان حقیقی هستند.

[با شکر و سپاس و ستایش فراوان پروردگار]

پایان